

شرقنامہ  
تاریخ مفصل کردستان

تالیف

شرف خان بن شمس الدین بدلیسی

بہ ہستام

ولادیمیر ویلیاموف زرنوف



شابک: ۹۶۷-۵۹۶۰-۵۹-۲

ISBN 964-5960-59-2

شرفنامہ  
پانچ مفصل کردستان



کتابخانہ اسلامیہ

۲	۸۱۰
۱	۴۱



شرفنامه



# شرفنامہ

## تاریخ مفصل کردستان



کتابخانہ خصوصی ادیبان

تالیف

شرف خان بن شمس الدین بدیسی

بہ ہبتمام

ولادیمیر ویلیامینوف زرینوف



مکتبہ ادیبان

۲۴۴

## فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بدلیسی، شرف‌الدین بن شمس‌الدین، ۹۴۵ - ق..  
[شرفنامه]  
شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان / تألیف شرف‌خان بن شمس‌الدین بدلیسی؛ به اهتمام ولادیمیر ولیامینوف زرنوف. - تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.  
۲ ج. در یک مجلد - (اساطیر؛ ۲۴۴)

ISBN 964-5960-59-2

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)  
افست از روی چاپ پتربورگ: دارالطباع اکادمیه ایمپراطوریه، ۱۸۶۲ م.  
پشت جلد به فرانسه:  
Schetef, Prince de  
Bidles. Scheref - Nameh Ou Hstoire des Kourdes

۱. کردستان -- تاریخ. ۲. کردان.  
الف؛ ولیامینوف - زرنوف، ولادیمیر ولادیمیروویچ، ۱۸۳۰-۱۹۰۴، Vel'iaminov- zernov، Vladimir Vladimirovich مقدمه‌نویس. ب. عنون. ج. عنون: تاریخ مفصل کردستان.  
۴ ب ۴۵ ر / ۲۰۴۷ DSR ۹۵۵/۴۲  
۱۳۷۷  
۱۳۵۰ - ۷۷ م

ISBN 964-5960-59-2

شابک: ۹۶۴-۵۹۶۰-۵۹-۲



کتابخانه ملی

شرفنامه (تایخ مفصل کردستان)

تألیف: شرف‌خان بن شمس‌الدین بدلیسی

به اهتمام ولادیمیر ولیامینوف زرنوف

چاپ اول: ۱۳۷۷

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

حق چاپ محفوظ است.



## سخن ناشر

کتاب شرفنامه یا تاریخ کردها معروف به شرفنامه بدلیسی، تألیف امیرشرف خان بدلیسی در سال ۱۰۰۵ هجری، همان گونه که مصحح رویش آن در تقریباً یک قرن و نیم پیش دریافته و در مقدمه خود تصریح کرده است «معتبرترین، مهم ترین و قابل ملاحظه ترین بخش تاریخ کرد است» زیرا که عمدتاً «حاوی جزئیاتی است که در هیچ جای دیگر ذکر نشده اند مثل سنت ها، آداب و رسوم، روایات تاریخی افواهی، یا وصف وقایعی که خود مؤلف شاهد آنها بوده است»، و از این بابت «منبعی است که ارزش و اهمیت آن در وصف نمی گنجد»؛ علی الخصوص که «در زمینه تاریخ کرد، صرف نظر از کتاب امیرشرف، چیزی جز اطلاعات پراکنده در آثار مورخان... در اختیار نداریم. و این اطلاعات، هرچند که واقعاً بس فراوان هستند، هیچ چیز کاملی عرضه نمی کنند» و با کمک آنها «هرگز نمی توان موفق به تدوین یک تاریخ منسجم ملت گرد، که به طوایف و قبایل بسیار منقسم می شود، شد». لذا امیرشرف که در کتاب خود علاوه بر آن چه توانسته بود از کتب عربی، فارسی و ترکی برگیرد مقدار قابل توجهی اطلاعات کاملاً تازه گرد آورده «خلاً بسیار بزرگی از تاریخ ملت های آسیا را پر کرده و ارزش اصلی کار او در همین نکته است». افزون بر اینها، وجود مفاهیم و مضامین جغرافیایی و قوم شناسی مندرج در کتاب «ارزش ادبی و علمی آن را دوچندان بالا می برد».

همین ارزش و اهمیت از اوایل قرن نوزدهم موجب جلب توجه محققان اروپایی شد تا بدان جا که از همان زمان همت به ترجمه و چاپ آن گماشتند، که چاپ مُصَحَّح ولیامینوف زرنوف نمونه یی و بهترین نمونه کارهایشان است. درباره ولیامینوف زرنوف چندین اطلاعی در دست نیست جز این که از سال ۱۸۵۹ به بعد عضو فرهنگستان علوم سنت پترزبورگ بوده، و قرائن نشان می دهند که به زبان و ادبیات و تاریخ ایران تسلط کامل داشته است.

شرفنامه مُصَحَّح زرنوف در سال های ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۲ میلادی در نسخ محدود چاپ

شد و آن طور که باید در دسترس علاقه‌مندان و دانش پژوهان تاریخ ایران قرار نگرفت. و اکنون که نزدیک به صد و پنجاه سال از زمان طبع آن می‌گذرد بغایت نایاب است و حکم کبریت احمر را دارد. و اکثر قریب به اتفاق کتابخانه‌ها و مراکز ایران‌شناسی این نسخه را ندارند و این چاپ سربی ارزشی همانند نسخه خطی یافته است. و از آن جا که هر پژوهشگری ناچار از رجوع به منابع دست اول و اصلی است، چنانچه اگر فردا هم چاپ جدیدی با ویرایش تازه از آن انتشار یابد چیزی از ارزش این چاپ کاسته نخواهد شد.

یک نشانه دیگر ارزش و اهمیت شرفنامه این است که چند سالی پس از تألیف دو بار به ترکی ترجمه شده است. و در سال ۱۳۰۵ یعنی بیش از هفتاد سال پیش هم یک مصری به نام محمدعلی عونی، «مترجم فارسی دستگاه سلطنت مصر»، نسخه چاپ ولیامینوف زرنوف را پس از مقابله با «سه نسخه معتبر دیگر» همراه با ترجمه عربی مقدمه زرنوف و افزودن کلیاتی در باب کرد و کردستان و حواشی، در الازهر به چاپ رسانده است.

این دلایل و ملاحظات برای تشویق مؤسسه انتشارات اساطیر به تجدید چاپ این کتاب نفیس کافی می‌نمایند، به ویژه که شرفنامه در ایران تقریباً ناشناخته است و چاپ منقح شایسته‌یی از آن در دسترس نیست.

برای تکمیل فایده، مقدمه فرانسوی چاپ سنت‌پترزبورگ، ضمن مقابله با مقدمه عربی چاپ قاهره به وسیله دوست و هم‌ولایتی خوب و فاضلم آقای روح‌بخشان به فارسی ترجمه شده است که از او سپاسگزاری می‌شود.

ع. جریزه‌دار

## مقدمه

شرفنامه حاوی تاریخ قبایل و سلسله‌های مختلفِ گُرد از ابتدا تا سال ۱۰۰۵ ه. ق (۱۵۹۶ م) است.

مؤلف این کتاب، شرف‌خان فرزند شمس‌الدین تبعهٔ ترکیه و امیر بدلیس است.<sup>۱</sup> ایالت او هرچند که کوچک بود از مهم‌ترین و معتبرترین ایالات کردستان به شمار می‌رفت.

پدر بزرگ شرف، امیر شرف نام داشت که امیر موروثی بدلیس و از خانواده‌ی معروف بود که می‌گفتند نسبشان به شاهان ساسانی می‌رسد (کتاب حاضر، ۳۶۲/۱). امیر شرف در جنگی که در سال ۹۴۰ (۱۵۳۳ م) برضدِ آلامه [پاشا] / Oulama روی داد، کشته شد. این آلامه، [آلمه، عُلْمه؟] پیش از آن فرمانروای آذربایجان می‌بود و نامش غالباً در تواریخ ترکی دورهٔ سلطان سلیمان به چشم می‌خورد. او چند گاهی پیش از آن برضد شاه طهماسب شوریده بود و چون مقاومت نمی‌توانست کرد به باب عالی پناه آورد و به وان رفت و خود را هوادار ترکها خواند. باب عالی امیر شرف را مأمور کرد که به وان برود و او را به استانبول هدایت کند، اما امیر شرف نتوانست حسن نظر او را نسبت به خود جلب نماید. پس آلامه به تحریک و توطئه علیه امیر شرف پرداخت تا سرانجام سلطان، حکومت بدلیس را از امیر شرف گرفت و به او داد. پس از آن میان ایرانیان به طرفداری از

---

۱. شهر بدلیس جزئی از «لواء موش» / Liva de Mousch [دایرةالمعارف اسلام: Mush؛ ترکی استانبولی: Mus] از «ایالت ارضروم [I]» است. مورلی / Morley در فهرست توصیفی نسخه‌های خطی تاریخی به زبان‌های عربی و فارسی موجود در کتابخانهٔ انجمن همایونی آسیایی انگلیس (لندن، ۱۸۵۴، ص ۱۴۴، یادداشت ۱) نام این شهر را براساس نسخهٔ شرفنامهٔ متعلق به سرجان ملکولم بدلیس / Budlis ضبط کرده است، اما من آن را به صورتی که امروزه تلفظ می‌شود بدلیس / Bidlis می‌نویسم. در تقویم ترکی سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۶ م)، ص ۴، این اسم به صورت بدلیس ضبط شده است. جغرافیایانگاران عرب بدلیس / Badlis نوشته‌اند، بنگرید به فرهنگ جغرافیایی (به لاتین) چاپ جوینبول / Juynboll و فرهنگ جغرافیایی یاقوت حموی [معجم البلدان].

امیر مخلوع، و عثمانی‌ها جنگی در گرفت که امیر شرف در ضمن آن کشته شد. پس از کشته شدن امیر شرف، طایفه روزکی / Rouzeki که در آن منطقه سر می‌کرد، فرزندش شمس‌الدین، را به ریاست برداشت، و او در ابتدای کار توانست توجه و محبت ابراهیم پاشای وزیر را، که در اواخر سال ۹۴۱ (۱۵۳۵ م) از طرف سلطان برای فتح آذربایجان گسیل شده بود، به خود جلب کند و به کمک او در مقام حکومت بدلیس تأیید و تثبیت شود. اما توانست مدت درازی از این عنایت برخوردار بماند. آلامه چندان علیه او دسیسه‌چینی کرد که سلطان ناگزیر شد پیشنهاد کند که او از امارت منطقه کوچکش، در ازای حکومت ناحیه مَلطیه دست بردارد، و آلامه\* را به حکومت بدلیس نصب کرد. شمس‌الدین در ابتدا این پیشنهاد را پذیرفت، اما کمی بعد نگران شد که ترک‌ها او را از میان بردارند تا قلمروش را برای همیشه از آن خود کنند. پس بهتر دانست که از خاک عثمانی بگریزد، لذا به ایران آمد و به دربار شاه طهماسب پناه برد. شاه طهماسب به خوبی و با حسن نیت از او استقبال کرد، او را ندیم خود ساخت و به او لقب خان داد. از آن زمان به بعد شمس‌الدین دیگر سرزمین مادری را ندید و بخش عمده عمر را در ایران گذراند، چه به همراه شاه در لشکرکشی‌هایش به اطراف، و چه در دربار در تعهد و انجام سمت‌های مختلف، و چه در نقاط دیگر در مقام کارگزار و حاکم. او در سال ۹۶۱ (۱۵۵۴) از صحنه سیاسی کناره گرفت و از آن پس دیگر به ندرت در ملاء عام ظاهر می‌شد. حتی سال‌های آخر عمر را در تنهایی مطلق گذراند، و با مقرری کلانی که از محل مالیات‌های اصفهان می‌گرفت امرار معاش می‌کرد. اندوه جانگزای دوری از وطن و مصرف مفرط تریاک، که به آن معتاد شده بود، او را از زندگی سیر کرده بودند. پس از آن که شاه طهماسب درگذشت و شاه اسماعیل [دوم] از زندان آزاد شد و بر تخت پادشاهی نشست شمس‌الدین را به دربار احضار کرد. شمس‌الدین که ۶۷ سال داشت به سوی

\* درباره این شخص که از طایفه تکلوه بوده اطلاع مفصل در دست نیست. از اشارات پراکنده هامرورگشتال در تاریخ عثمانی (ترجمه میرزاکی مازندرانی، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، زرین، ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۰، ص ۱۱۸۹ و ۱۱۹۴) برمی‌آید که او از شیعیانی است که در اوایل کار صفویه از عثمانی به ایران آمدند. در اوایل سلطنت شاه طهماسب میان تکلوها و شاملوها اختلاف و دشمنی و درگیری پدید آمد، و اقدام ناموفق یکی از افراد تکلوه برای ربودن پادشاه جوان در نزدیکی همدان خشم او را برانگیخت. تکلوها، از جمله آلامه که حاکم آذربایجان بود، به عراق و عثمانی گریختند. آلامه در عثمانی ابراهیم پاشای صدراعظم را به حمله به آذربایجان و ادداشت و یک‌چند فرمانروای عثمانی در تبریز بود. پس از آزادی تبریز به عثمانی بازگشت و بیگلربیگی ارزنه‌الروم شد. بعدها به بالکان لشکر کشید و بوسنی را فتح کرد و اولین حکمران یا پاشای آن جا گردید، و عمده شهرت او به واسطه همین امر است (از یادداشت‌های آقای جمشید کیان‌فر).

قزوین به راه افتاد، اما چند روزی از رسیدنش به آن جا نگذشته بود که بیمار شد و کمی بعد درگذشت.

از شمس‌الدین دو پسر ماند: شَرَف و خَلَف. خلف در طی دوره سلطنت سلطان محمد خدابنده به امارت رسید، و حمزه میرزا او را بسیار دوست می‌داشت. پس از کشته شدن حمزه میرزا، خلف به عثمانی رفت و به خدمت سلطان مُراد درآمد، و از طرف او به حکومت آلاشگرد و ملاذگرد نصب شد.

شرف، یعنی مؤلف شرفنامه در بیستم ذوالقعدة سال ۹۴۹ (۲۶ فوریه ۱۵۴۳) در کَرِه‌رود، از توابع قم متولد شد. مادر او دختر امیرخان، حاکم دیاربکر بود و شمس‌الدین به روزگار تبعید در آن جا با او ازدواج کرده بود. شرف را از کودکی به قاضیان کَرِه‌رود، که مردمانی باسواد و شایسته، از نوادگان قاضی شُریح [شُریح قاضی] معروف کوفه بودند، سپردند. و آنان توانستند عشق به علم و احترام مردان شایسته و باسواد رابه او القا کنند، و شرف در تمام طول زندگی خود این دو خصیصه ارجمند را حفظ کرد. شاه طهماسب عادت داشت که فرزندان حکام و امرای بزرگ را، از کودکی به دربار بیاورد و آنان را در کنار فرزندان خود بپروراند. این نوجوانان در زیر نظر استادان آزموده و متخصص به تحصیل می‌پرداختند. هیچ چیز از آن چه می‌توانست به تربیت روحی و غنای ذهنی و پرورش جسمی آنان کمک کند، از ایشان دریغ نمی‌شد. شاه چندان به درس و مشق و تربیت آنان توجه می‌کرد که آموزگاران‌شان را وامی‌داشت تا به آنان نقاشی بیاموزند. شرف، که امیرزاده بود، توجه شاه طهماسب را به خود جلب کرد. در سال ۹۵۸، در حالی که نه سال داشت، به جمع کودکانی راه یافت که در دربار تربیت می‌شدند. او تا ۹۶۱ یعنی مدت سه سال در دربار ماند. در آن هنگام چون شمس‌الدین خدمات درباری و حکومتی را کنار گذاشته بود، قبیله‌اش بی‌سردار مانده بود، و لذا بزرگان قوم از شاه طهماسب خواستند که شرف را به ریاست قبیله بگمارد، و شاه این درخواست را پذیرفت و شرف در دوازده سالگی امیر و رئیس قبیله شد و افزون بر آن حکومت سالیان [برکنار آب ارس] و محمودآباد، از شهرهای ایالت شیروان به او واگذار گردید. شرف به مقرر حکومت خود رفت و سه سال در آن جا گذراند، در حالی که شیخ امیر بلباسی Bilbasi (تیره‌یی از طایفه روزکی) سرپرستی (لِلیگی) او را داشت.

شرف پس از درگذشت شیخ امیر، منصب خود را از دست داد و سرپرستی او به داییش، محمدی بیگ حاکم همدان واگذار شد. او سه سال از عمر را در این شهر گذراند. داییش با او چنان رفتار می‌کرد که با فرزندان خودش رفتار داشت، و دختر خود را به زنی

او داد. در آن سه سال سلطان بایزید، فرزند سلطان سلیمان در دربار شاه طهماسب به سر می‌برد. پس از آن سلطان بایزید به بند افتاد و میان عثمانی و ایران مذاکراتی در گرفت که توجه همه مردم معطوف به آنها بود. در این احوال شاه طهماسب فرمانی صادر کرد و شمس‌الدین، پدر شرف را به قزوین فراخواند و ریاست طایفه روزکی و حکومت منطقه کره‌رود را به او داد. شمس‌الدین که میل به کناره‌گیری بر جاننش چیره بود نتوانست مدت درازی سنگینی بار این مناصب عالی را تحمل کند، و شاه پس از اندک سالی خواهش او را پذیرفت و اجازه داد که کناره‌گیری نماید، و شرف را به جای او نصب کرد. شرف در حالی که همچنان در خدمت شاه می‌بود، مدت دو سال آن مسؤلیت‌ها را هم برعهده داشت.

در این احوال خان احمد گیلانی، امیر بیه‌پیش به اسارت ایرانیان درآمد، و شاه طهماسب به فکر افتاد که تمامی مستملکات آن امیر بینوا را به تصرف درآورد، و شرف را به همراه چند امیر قزلباش به آن نواحی فرستاد تا آن نقشه را اجرا کنند. در میان امیران ایرانی که به محل گسیل شدند شرف تنها کسی بود که از ستمگری و وارد آوردن فشار بر مردم ایالات تسخیر شده خودداری کرد و توانست علاقه و محبت مردم را جلب کند، که خبر آن به گوش شاه رسید و موجب شد که شاه او را بیش از پیش بنوازد. امیر شرف در این لشکرکشی به پیروزی‌های بسیار بر دشمنان دست یافت و با انجام چندین کار جنگی برجسته در میان همگان متمایز شد. مثلاً یک بار در حالی که فقط ۴۵۰ سوار و پیاده در اختیار داشت شخصی به نام سلطان هاشم از امیرزادگان گیلان را که به حکومت مستقل و سلطنت مطلق رسیده بود، و هجده هزار سوار و پیاده در زیر فرمان داشت، شکست داد. در این نبرد ۱۸۰۰ تن از افراد سپاه سلطان هاشم از پا درآمدند.

شرف هفت سال در گیلان ماند، اما آب و هوای نامساعد منطقه سبب شد که بیشتر افراد قوم و قبیله‌اش از میان بروند. لذا ناگزیر شد که از شاه طهماسب اجازه بخواهد که به مرکز بازگردد. شاه این درخواست را پذیرفت، و امیر شرف به قزوین بازآمد. در این احوال سران قزلباش چند دسته شده بودند، علیه هم توطئه می‌کردند و وقتی به شاه نمی‌گذاشتند زیرا که پیر شده بود و نمی‌توانست به بی‌نظمی‌ها سر و سامان دهد، لذا اصرار داشت که امیر شرف را نزد خود نگاهدارد. اما امیر شرف بر آن شد که تا فرصت دارد دربار را ترک کند. لذا از شاه خواست که او را به یکی از ایالات بفرستد. شاه اداره قسمتی از شیروان را به او واگذاشت و او به محل حکومت تازه رفت، اما هشت ماه بعد خبر درگذشت شاه طهماسب و کشته شدن سلطان حیدر میرزا و وقوع حوادثی که بر اثر

آنها اسماعیل دوم به سلطنت رسید در همه جا انتشار یافت. کمی بعد شاه جدید فرمانی برای شرف فرستاد و او را به دربار فراخواند و به محض رسیدنش به دربار او را "امیرالامرا"ی همه گردها کرد. این منصب او را ناگزیر می کرد که همواره در حضور شاه باشد و درباره امور مربوط به امرای کردستان داوری کند. البته دیری نباید که اعتماد و احترامی که شاه برای او قائل بود رشک و نفرت بزرگان دربار را علیه او برانگیخت. آنان توانستند شاه اسماعیل را متقاعد کنند که امیرشرف در توطئه‌یی که علیه او چیده شده است دست دارد و با چند تن از امرای قزلباش همدست شده است تا شاه اسماعیل را براندازند و پسرعمویش، سلطان حسین میرزا، را به سلطنت بردارند. پس شاه دستور داد تا متهمان را دستگیر کنند: برخی را کشتند و برخی دیگر را به زندان افکندند. امیر شرف هم به نخجوان تبعید شد و عهده دار حکومت آن جا گردید.

یک سال و چهار ماه از اقامت اجباری او در نخجوان گذشته بود که دولت ترکیه، از طریق خسرو پاشا میرمیران وان و نیز چند تن از امرای کرد، به او اطلاع داد که سلطان مراد حاضر است منصب نیاکان او را به او باز سپارد و حکومت بدلیس را به او دهد. شرف در سوم شوال ۹۸۰ (۷ فوریه ۱۵۷۳) با چهارصد تن از اتباع خود که دوست تن از ایشان از افراد قبیله روزکی بودند، نخجوان را رها کرد و در طی سه روز - البته به کمک سپاه ترک و امرای کرد - خود را به وان رساند و برای اطلاع از تصمیم نهایی دولت استانبول در آن جا متوقف شد. دیری نباید که دولت عثمانی انتصاب او را به حکومت بدلیس تأیید کرد، و او به قلمرو خانوادگی و قومی خویش رفت. از آن زمان به بعد او به صورت هوادار جدی و متعصب ترکیه عثمانی درآمد و در جنگ‌های متعدد به نفع ترکیه شرکت کرد، و در هواداری و خدمتگزاری چندان صداقت به خرج داد که سلطان عثمانی برای حق شناسی حکومت منطقه موش را هم به او داد. امیرشرف تا سال ۱۰۰۵ (۱۵۹۶) در بدلیس سر می کرد اما از قدرت و حکومت خسته شده بود، و لذا همه منصب‌ها و القاب را رها کرد، و به عنوان حاکم بسنده کرده بود. او اداره همه امور قلمرو خود را به فرزند خویش، شمس‌الدین، وا گذاشته بود.<sup>۲</sup>

۲. ما همه این جزئیات را از شرح حالی که خود شرف نوشته است و در جلد یکم، صفحه ۴۴۷ تا ۴۵۹ مندرج است، برگرفته‌ایم. همچنین بنگرید به مقاله ولکوف / Wolkow، «یادداشتی درباره کتاب فارسی معنون به شرفنامه»، روزنامه آسیایی، ۱۸۲۶، جلد هشتم، ص ۲۹۱ و ۲۹۲؛ و نیز مورلی / Morley، کاتالوگ، ص ۱۴۳ تا ۱۴۵؛ و مقاله آلمانی «درباره تاریخ کرد اثر شرف»، مجله فلسفه و تاریخ، وین، فرهنگستان ادبیات، ص ۷ و ۸ [مترجم عربی از ابتدای مقدمه تا این جا را ترجمه نکرده و حذف نموده است].

امیر شرف کتاب تاریخ خود را در سال ۱۰۰۵ ه. ق در زمان خلافت سلطان محمد به پایان برد. خود او در چند جای کتاب این تاریخ را صریحاً ذکر کرده است. اما تعیین تاریخ دقیق زمانی که نگارش کتاب را آغاز کرده دشوار است. اگر بر مبنای سخنان خود او در مقدمه کتاب داوری کنیم باید بگوییم که او از مدتها پیش از آن آرزوی نگارش این کتاب را در سر می داشته است. علاقه او به تاریخ و رجحانی که برای این دانش نسبت به علوم دیگر قائل بود، او را بر آن داشته بود تا تاریخ را به دقت و عمیقاً مطالعه کند و بنا بر میل غریزی و کشش طبیعی بر آن شود که یک کتاب تاریخی درباره موضوعی که تا آن هنگام کسی به آن نپرداخته بود، تألیف کند. اما در آن هنگام از مرحله طرح ابتدایی کتاب هم بسی دور بود، و دشواری‌ها و گرفتاری‌های مربوط به زندگی مانع از آن می شدند که به گونه‌ی جدی به این امر بیندیشد. و مدتها بعد، یعنی زمانی که چشیدن طعم استراحت و آرامش را آغاز کرد، دست به کار شد و موضوع آن را که تاریخ قوم خود او، یعنی ملت گُرد بود، انتخاب نمود. بر اساس آن چه به نظر من می رسد جای آن هست که همراهی با وُلکوف (ص ۲۹۲ و ۲۹۳) چنین بیندیشیم که امیر شرف پس از آن که به فرمان سلطان مراد در منصب نیاکان خود جای گرفت، کار نگارش تاریخ خود را آغاز کرده است.

محتوای شرفنامه از اطلاعات مندرج در کتاب‌های گوناگون تاریخ مشرق زمین و نیز از اطلاعات پیران موثق و قابل اعتماد و خاطرات خود مؤلف (چنان که در صفحه ۸ مقدمه جلد اول اشاره کرده است) برگرفته شده است.

ارزش علمی کتاب تاریخ کرد تردید ناپذیر است. در حدود سیصد سال است [در زمان نگارش این مقدمه و چاپ کتاب در ۱۸۶۰ م یعنی ۱۲۷۷ ه. ق، و در واقع نزدیک به ۴۴۰ سال پیش] که این کتاب وجود دارد و از آن هنگام تاکنون هیچ کتاب دیگری که درخور مقایسه با آن باشد تألیف نشده است. تعلیم و تربیت دقیق و دلسوزانه‌ی که مؤلف از سنین کودکی دیده بود، و موقعیت او در مقام امیرگُرد که به امور و وقایع روزگارش در آمیخته بود، به او امکان می دادند تا تاریخ سرزمین خود را دقیقاً و عمیقاً مطالعه کند. برای هر کس دیگر جز او، تحقق کاری که او همت به انجام آن گماشت نه تنها دشوار که شاید ناممکن می بود.

در واقع، در زمینه تاریخ کرد صرف نظر از کتاب امیر شرف چیزی جز اطلاعات پراکنده در آثار مورخان کشورهای مختلف و زمان‌های متفاوت در اختیار نداریم. این اطلاعات، هر چند که واقعاً بس فراوان هستند، هیچ چیز کاملی عرضه نمی کنند. با کمکی فقط همین اطلاعات پراکنده، هرگز نمی توان موفق به تدوین یک تاریخ منسجم ملتی مثل



ملت کرد شده که به طوایف و قبایل بسیار منقسم می‌شود و هر یک از آنها تاریخ مستقل و خاص خود را داشته است. امیرشرف که در کتاب خود علاوه بر آن چه را که توانسته بود از کتب تاریخی عرب، فارسی و ترکی برگیرد، مقادیر قابل توجهی اطلاعات کاملاً تازه گرد آورده است و آنها را برحسب ترتیب قبیله‌یی منظم کرده است، خلاء بسیار بزرگی از تاریخ ملت‌های آسیا را پر نموده است، و ارزش اصلی کار او در همین نکته است. مفاهیم جغرافیایی و قوم‌شناسی که او به مقدار زیاد در جریان روایت تاریخی خود وارد کرده است، ارزش ادبی و علمی کتاب را دوچندان بالا می‌برند.

و اما در میان انتقادهایی که می‌توان به او در مقام مؤلف وارد دانست دو انتقاد اساسی وجود دارد: یک انتقاد به اصل موضوع اساسی تألیف مربوط می‌شود و انتقاد دوم با سبک نگارش و روال کار ارتباط می‌یابد. همگی وقایعی که در تاریخ گرد اندراج یافته‌اند باید به دو دسته کاملاً متمایز تقسیم شوند. یک دسته از آنها که بیشتر هم هستند حاوی جزئیاتی هستند که در هیچ جای دیگر ذکر نشده‌اند؛ مثل سنت‌ها، آداب و رسوم، روایات تاریخی که مؤلف از زبان و دهان کرده‌ها شنیده است، یا وصف وقایعی که خود شاهد آنها بوده است. شرفنامه در این موارد و از این وجه منبعی است که ارزش و اهمیت آن در وصف نمی‌گنجد. دسته دوم وقایع و اطلاعاتی هستند که مؤلف آنها را از آثار نویسندگان قبل از خود برگرفته است. امیرشرف در این موارد احتیاط و هوشیاری کمتری به کار برده است. او گاهی وقایع را بدون نظم و ترتیب در هم می‌آمیزد و با هم خلط می‌کند، در نقل و ضبط اسامی خاص اشتباه می‌نماید و گرفتار اشتباه‌های تاریخی آشکار می‌شود. در این موارد به هیچ وجه نمی‌توان به او اعتماد کرد.

درباره سبک نگارش کتاب باید گفت که هرچند که ساده و مفهوم است اگر استعمال مفرط ابیات شعری و نیز شماری اندک از جملات مدعیانه و مطمئن باب سلیقه مردم مشرق زمین را کنار بگذاریم، اصلاً پرورده و سخته نیست. در متن غالباً به عباراتی برمی‌خوریم که صحیح نیستند. من در متن چاپی خود کوشیده‌ام تا عبارات و کلماتی را، که به هر ترتیب و دلیل، نسبت به آنها مُردد بوده‌ام با علامت سؤال (؟) مشخص نمایم. و در تعلیقاتی که بر آخر کتاب افزود در این زمینه توضیحات کامل خواهم داد.

با وجود اینها نباید به نکوهش‌هایی که مطرح کردم زیاد اهمیت داد. دقت اندکی که شرف‌خان در نقل اقوال به کار می‌برد عیب مشترک بسیاری از مؤلفان شرقی است که فی‌الواقع فاقد حس دقتی هستند که لازمه هرگونه تحقیق علمی است، اینان معمولاً فقط با اتکا به حافظه خود می‌نویسند. در مورد سبک هم باید گفت که سهل‌انگاری و اهمالی

که در آن مشاهده می‌شود، به سبب آن که کار مردی مثل شرف‌خان است که عمر خود را در ادارهٔ مناصب مهم حکومتی و میدان‌های جنگ و امور مربوط به آن گذرانده است، قابل چشم‌پوشی است.

در مشرق زمین نسخه‌های شرفنامه معمولاً بسیار کم انتشار یافته‌اند. و سبب آن خیلی ساده است: تاریخ کرد، یعنی ملتی که هرگز تأثیر عمده‌یی در آسیا نداشته است، خیلی کم توجه مردم را به خود جلب می‌کرده است. با وجود این در کتابنامهٔ مشهور حاجی خلیفه جایگاه شایستهٔ خود را یافته است (بنگرید به: کشف‌الظنون، تصحیح و چاپ فلوگل، شماره‌های ۲۱۳۵ و ۲۱۴۴). این مؤلف (حاجی خلیفه [مشهور به نام کاتب چلبی]) در کتاب جغرافیایی خویش (جهان‌نما) و همچنین زین‌العابدین [شیروانی] که ریاض‌السیاحه را نوشته است در گفت‌وگو از مفاهیم و موضوعات مربوط به کردها غالب اطلاعات خود را از شرفنامه گرفته‌اند. شرفنامه حتی در کشورهای آسیایی ترجمه شده است: ما تا به امروز از وجود دو روایت ترکی آن آگاهی داریم که یکی از آنها اثر شخصی به نام شامی / Schami است که آن را به فرمان یکی از امرای کرد به نام مصطفی بیگ ترجمه کرده است (مورلی، فهرست توصیفی نسخه‌های خطی تاریخی به زبان‌های فارسی و عربی موجود در کتابخانهٔ انجمن آسیایی انگلیس، لندن، ۱۸۵۴، ص ۱۴۵ و ۱۴۶). البته حاجی خلیفه نام این کتاب را تاریخ شرف (میرشرف) خان بدلیسی ضبط کرده است.

در اروپا دریلو / d'Herbelot نخستین کسی است که از این کتاب تاریخ‌گرد یاد کرده است. او در کتاب کتابخانهٔ شرقی در دوجا از این کتاب نام برده است: نخست در مقالهٔ «تاریخ شرف خان‌الدلیسی» و دوم در «تاریخ اکراد» (کتابخانهٔ شرقی، پاریس، ۱۷۷۶، ص ۸۴۱ و ۸۳۶)، که هر دو مورد ترجمهٔ تقریباً لفظ به لفظ اقوال حاجی خلیفه‌اند.

برحسب آن چه تاکنون دانسته شده است ظاهراً سِرجان ملکولم اولین اروپایی است که نسخه‌یی از کتاب شرفنامه را در اختیار داشته است. او آن را از یکی از سران قبیلهٔ مهبزی / Mohizzi گرفته بوده است (تحت نام تاریخ‌الاکراد یا وقایعنامهٔ کرد اثر شرف) و اکنون در کتابخانهٔ انجمن همایونی آسیایی لندن قرار دارد (بنگرید به: مورلی فهرست، ص ۱۵۱). نکتهٔ شگفتی‌آور و عجیب در مورد این نسخه این است که دارای دنباله‌یی در مقام تکلمه یا ذیل است حاوی ادامهٔ تاریخ حکام اردلان که در ۱۲۲۵ هجری (۱۸۱۰ م) نگاشته شده است. ملکولم در کتاب خود دربارهٔ تاریخ ایران که در ۱۸۱۵ چاپ شده است چند بار از آن کتاب نقل کرده است بی‌آن‌که توجهی شایسته به این امر نشان دهد و

یا اطلاعات دقیقی دربارهٔ محتوای کتاب عرضه دارد.<sup>۳</sup>

سرانجام در سال ۱۸۲۶ ارزش علمی شرفنامه چنان که باید در اروپا شناخته شد و کتاب شرف‌خان در چشم جامعهٔ علمی اروپا اعتبار و اهمیت پیدا کرد.

من در این جا به خود اجازه می‌دهم که بر این امر تأکید کنم که تمامی افتخار انجام این خدمت نصیب روسیه و دانشمندان روس می‌شود (مقالهٔ دورن / Dorn در مجلهٔ تاریخ فلسفه، مجلد سیزدهم، شمارهٔ ۹، و مجموعهٔ آسیایی، جلد دوم، ص ۴۹۷ و ۴۹۸).

آقای فرین / Fraehn، نخستین کسی است که در سال ۱۸۲۶ به دفاع از کتاب تاریخ کرد برخاست. او تحلیل کوتاهی دربارهٔ این کتاب نوشت و در پایان آن آرزو کرد که کاش کتابی به آن اهمیت در زمینهٔ تاریخ آسیا، به یک زبان اروپایی ترجمه و منتشر شود: «با ترجمهٔ این اثر گرانبها دریچه‌یی به روی ما گشوده می‌شود که تاریخ آسیا را برایمان روشن می‌کند» (پیوست شمارهٔ ۱۱ روزنامهٔ سنت پترزبورگ، ۱۸۲۶؛ دورن، موزهٔ آسیایی، سنت پترزبورگ، ۱۸۴۶، ص ۲۸۳ و ۲۸۴). در همان سال ولکوف تحقیق خود را «دربارهٔ یک کتاب فارسی به نام شرفنامه» همراه اطلاعاتی دربارهٔ مؤلف آن به چاپ رساند (روزنامهٔ آسیایی، جلد ۸، ۱۸۲۶، ص ۲۹۱ تا ۲۹۸). بعدها یکی از استادان «انجمن زبان‌های شرقی سنت پترزبورگ» به نام شرمونتا / Charmoy، بر مبنای رأی فرین به فکر افتاد که به ترجمه و چاپ شرفنامه اقدام کند (فرین، «کتابخانه شیخ صفی در اردبیل»، روزنامهٔ سنت پترزبورگ، ۱۸۲۹، شمارهٔ ۴۴؛ دورن، موزهٔ آسیایی، ص ۳۴۸ و ۳۴۹). اما بروز بیماری و ضعف جسمانی مانع از آن شدند که این دانشمند خاورشناس موفق به عرضهٔ کاری شود که انجام آن به وسیلهٔ او قطعاً مورد عنایت دانشمندان قرار می‌گرفت. در

۳. این نویسندهٔ انگلیسی نام شرفنامه را تواریخ اکراد / Tuarikh Akharad ضبط کرده و مؤلف آن را شریف‌الدین / Sherriff - u - Deen نامیده است. این عنوان تاریخ اکراد / Tarikh - el - Akrad غالباً در اروپا و آسیا به این تقویم تاریخی یا سال‌شمار وقایع کرد [به قول استاد ایرج افشار: «منتظم»] داده شده است. چنان که ام. ریچ / M. Rich که ده سال بعد از ملکولم به کردستان سفر کرده، همین عنوان را به کار برده است (گزارش اقامت در کردستان و جایگاه نینوای کهن، لندن، ۱۸۳۶، ۱۰۹/۱، ۲۴۷، ۳۰۲، ۳۸۰؛ ریتو، سرزمین دانش، ۹/۱۶۶). در مورد نام شرف‌الدین هم باید گفت که به هیچ وجه نمی‌توان تصور کرد که نادرست باشد، هرچند که خود مؤلف در سراسر کتاب از خویشتن به صورت فقط «شرف» نام می‌برد. در آسیا میان شرف و شرف‌الدین فرق گذاشته نمی‌شود، و اسم اول صورت اختصاری اسم دوم است. وقتی که «شرف» به زبان می‌آید، جزء دوم یعنی «الدین» هم در آن مستتر است. مورلی در فهرست خود از ملکولم پیروی کرده و نام این مؤلف ایرانی را همواره شرف‌الدین ضبط نموده است. در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ امپراتوری سن پترزبورگ هم، همین قاعده رعایت شده است.

این اواخر که در نتیجه کارهای دانشمندان و جهانگردان مطالعه و تحقیق در باب زبان و تاریخ و جغرافیای کردستان گسترش و دامنه پیدا کرده است دیری نپایید که شرفنامه موضوع تحقیقات خاص و شایسته شد. شماره کسانی که به این کتاب مهم علاقه یافتند به میزان قابل ملاحظه‌یی افزایش یافت و تحلیل‌های مفصلی درباره آن انتشار یافتند.

کترمر / Quatremère، دانشمند فرانسوی (در کتاب تاریخ مغولان ایران، پاریس، ۱۸۳۶، ص ۳۱۹، ۳۲۹ و بعد از آن) چند عبارت از شرفنامه نقل کرده است. در فهرست نسخه‌های خطی شرقی کتابخانه سلطنتی سنت پترزبورگ (۱۸۵۲)، شماره ۳۰۶، ص ۲۹۵)، مقاله مستقلی به معرفی شرفنامه اختصاص یافته است. دکتر برب / Barb در دو یادداشت جداگانه که در سالنامه فلسفه تاریخ، (وین، فرهنگستان علوم، جلد ۱۰، ص ۲۵۸ و بعد؛ و جلد ۲۲، ص ۳ و بعد) با عنوان‌های «درباره نام‌های تاریخ‌الاکراد که به نام تاریخ کرد تألیف شرف شهرت یافته است»، و «تاریخچه شناسایی و طرح تاریخ شرف که مربوط است به بررسی سه تحول‌گوناگون در میان نژاد امرای کردستان»، چاپ شدند خلاصه‌یی از تمامی محتوای شرفنامه را از ابتدا تا «خاتمه» یعنی ذیل آن که عمده‌تأ تاریخ ترکیه و ایران را در بر می‌گیرد، عرضه کرد. یادداشت سوم همین نویسنده را که با عنوان «تاریخ پنج خاندان سلطنتی کرد» در جلد ۲۸، ص ۳ به بعد همان نشریه انتشار یافت می‌توان دنباله آن دو نوشته قبلی دانست. این مقاله حاوی ترجمه آلمانی تمامی دفتر اول شرفنامه بود. مورلی در فهرست خود تحلیلی از شرفنامه ارائه داد و صورت‌های مختلف نام‌های طوایف را که از دو روایت ترکی همین کتاب گرفته بود، بر آن افزود. نسخه‌های خطی آن دو ترجمه ترکی شرفنامه در کتابخانه موزه بریتانیا یافت می‌شدند. لرش / Lerch در تحقیقات خود درباره کردها (به زبان روسی) یادداشت کوتاهی در باب این کتاب نوشت و اطلاعات عجیبی را که از آن کتاب به دست آورده بود، در آن یادداشت ارائه کرد. و سرانجام یک محقق آلمانی به نام کونیک / Kunik این عقیده را بیان داشت که: «چاپ این نسخه خطی یک نیاز واقعی را برمی‌آورد» («تحلیل یک نسخه خطی...»، مجموعه آسیایی، ج ۱، ص ۵۴۰، یادداشت ۲۱).

من از دیرباز می‌اندیشیدم که چاپ شرفنامه، در وضعیت کنونی علم تاریخ مربوط به کردها نه تنها سودمند که ضروری است، و لذا سرانجام بر آن شدم که این کار را آغاز کنم و به جایی برسانم. من بر آن شدم که متن فارسی را همراه با ترجمه [روسی] آن به چاپ برسانم و یادداشت‌ها و توضیحات فقه اللغوی، تاریخی و جغرافیایی بر آن بیفزایم. کتابی که اینک به چاپ می‌رسد حاوی تمامی متن شرفنامه به استثنای تکلمه

«خاتمه») آن است. آن چه چاپ می‌شود معتبرترین، مهم‌ترین و قابل ملاحظه‌ترین بخش تاریخ کرد است و تاریخ مستقل هر طایفه را دربر می‌گیرد و با شرح حالی که مؤلف از خود نوشته است، پایان می‌پذیرد. تکلمه در جلد دوم گنجانده خواهد شد. اکنون ضمن چند کلمه روشی را که برای چاپ کتاب دنبال کرده‌ام توضیح می‌دهم.

من چهار نسخه خطی در اختیار داشته‌ام:

۱. نسخه خطی کتابخانه سلطنتی سنت پترزبورگ مورخ سال ۱۰۰۷ ه. ق که دو سال بعد از تألیف کتاب، تحریر شده است و خود مؤلف آن را دیده است.<sup>۴</sup> این نسخه نفیس که فِرِن به آن اشاره کرده است (دورن، موزه آسیایی، ص ۳۴۸؛ رتر، سرزمین دانش، ۷۹۴/۹) و در فهرست نسخه‌های خطی شرقی کتابخانه سلطنتی، شماره ۳۰۶، ص ۲۹۵ معرفی شده است، دارای نقصان بس بزرگی است، و آن این است که از میانه فصل مربوط به طایفه محمودی شروع می‌شود و به فصل مربوط به تاریخ طایفه سیاه منصور (جلد اول، ص ۳۰۴ تا ۳۲۴) پایان می‌یابد.

۲. نسخه خانیکوف / Khanykov. این خاورشناس دانشمند این نسخه را در زمانی که در مقام کنسول روسیه در ایران به سر می‌برد، یعنی در سال ۱۸۵۴ در دیلمقان (مرکز منطقه سلماس) خرید و آن را با دو نسخه دیگر، که از آن کتابخانه یحیی خان ایلخانی، امیر کرد آذربایجان بودند، مقابله کرد. خانیکوف، که جدیت و علاقه مبتنی بر آگاهی و تجربه او بر همگان روشن است، نهایت محبت را به خرج داد و نسخه خود را برای تمام مدتی که لازم داشتیم در اختیارم نهاد. نسخه خانیکوف در دیلمقان براساس نسخه خود مؤلف که در ۱۰۰۷ تحریر شده بوده کتابت شده است، و کاتب آن شخصی به نام محمدرضا فرزند کربلایی صابرعلی بوده است که به امر شخصی به نام روشن افندی به این کار پرداخته و در ۱۱ شعبان ۱۲۵۲ (۱۸۳۶ م) از آن فراغت یافته است. بخشی از عبارتی که در آخر این نسخه یافت می‌شود، چنین است: «قال المؤلف، قد فرغ عن تحریره وتصحيحه وتنقيحه علی يد مؤلفه الفقير ومصنفة الحقير، المحتاج الى رحمة الله

۴. این ادعا با عبارتی که در پایان نسخه ضبط شده است، تأیید می‌شود: «وَقَعَ تصحيحه وتنقيحه علی يد مؤلفه ومصنفة ادام الله تعالى، ايام دولته ورفعته، في اواخر شهر شوال سنة سبع وألف من الهجرة النبوية - صلى الله عليه وآله -، ببيلة بدليس، حفظها الله عن تلبیس ابليس» [تصحیح و تنقیح این کتاب به دست مؤلف و مصنف آن، که خدای تعالی دولت و رفعت او را مستدام دارد، در اواخر ماه شوال سال هزار و هفت هجرت نبوی (ص)، در شهر بدلیس - که خدا آن را از نیرنگ ابلیس محفوظ بدارد - انجام گرفت.]

الملك الجليل البارئ، شرف بن شمس‌الدين الروجكى<sup>۵</sup> الأکاسرى، حفظه الله تعالى عن زلات القلم و مقولات الرقم، فى اواخر شهر محرم الحرام سنة سبع والف من الهجرة النبوية صلى الله عليه وآله، ببلدة بدليس حفظها الله عن التبليس؛ وقد وقع الفراغ من هذا الكتاب بعون و نصرالله الملك الوهاب على يد اضعف العباد و اقصر عن الجماد، محمدرضا بن كريلای ضبر على، الساكن فى قرية ديلمقان، يوم الثلاثاء فى قرب الضحى فى التاسع عشر شهر شعبان المعظم<sup>۶</sup>. در بسیار جاهای این نسخه اثر مهر روشن افندی مشاهده می شود که حاوی این عبارت فارسی است: «تجلى الله ناگاه آید/ اما بر دل آگاه آید». در وسط مهر کلمه «روشن» و تاریخ سال ۱۲۵۱ به چشم می خورد. نسخه خانیکوف که دارای ۲۵۰ ورق است کلاً به یک قلم و با خط خوانا، لطیف و درهم فشرده نوشته شده است.

۳. نسخه موزه آسیایی فرهنگستان سلطنتی علوم سنت پترزبورگ به شماره ۵۷۶ که در اصل به مخزن روسو تعلق داشته است (دورن، موزه آسیایی، ص ۲۸۲ و ۲۸۳). این نسخه دارای ۶۰۳ ورق است و خط آن چندان خوش نیست اما خیلی خوب خواناست، و یادداشتی که به خط روسو در روی صفحه اول آن نوشته شده است حکایت از آن دارد که «بداخان / Badakhan حاکم ساوجبلاغ، در نزدیکی دریاچه وان (؟) آن را برای روسو فرستاده بوده است». تاریخ کتابت و نیز نام کاتب در هیچ جای نسخه ضبط نشده‌اند. حتی این نسخه تمام نشده و سه چهار سطر از آخر آن کتابت نیافته است. ولکوف برای نگارش یادداشتی که در روزنامه آسیایی چاپ کرد، از این نسخه استفاده کرده است.

۴. نسخه موزه آسیایی به شماره ۵۷۶ الف، که بارون دیبود / Baron de Bode آن را از ایران برده بوده است (دورن، موزه آسیایی، ص ۶۶۱). نسخه‌ی است درصد صفحه در قطع رحلی که با این کلمات آغاز می شود: «که ایوان کیوان با وجود هُلو مکان» (متن حاضر، «مقدمه» ص ۴) و به این کلمات پایان می یابد: «و ازو سبحان بیک و سلطان

۵. برای کلمه «روجکی» و صورت‌های مختلف آن بنگرید به صفحه ۳۵۸ همین کتاب.

۶. براساس نوشته محمدرضا نمی توان حکم کرد که او نسخه خود را از روی نسخه شخص مؤلف کتابت کرده است یا از روی نسخه‌ی که از روی آن تحریر شده بوده است. اما به هر حال نسخه‌ی که مبنای کار او بوده نمی تواند همان نسخه کتابخانه سلطنتی سنت پترزبورگ باشد هرچند که هر دو در همان سال ۱۰۰۷ کتابت شده‌اند (و این نکته‌ی در خور توجه است)، زیرا که افزون بر اختلاف ماه‌هایی که زمان پایان کتابت آن دو نسخه‌اند، متن‌های آنها هم با یکدیگر اختلاف‌های درخور توجه دارند.

احمدییک» (متن حاضر، «تاریخ امرای سُویدا»، ص ۲۵۷). خط نسخه خوش و خواناست، اما خود کتاب وضع اسفباری دارد و خیلی کهنه می نماید. حواشی صفحات اول و آخر آن پر از احادیث و عبارات مربوط به امور دینی هستند. رونوشتی از فصل مربوط به تاریخ فرمانروایان اردلان - که در خود متن هم یافت می شود - به برگ آخر الحاق شده و با آن صحافی شده است. این رونوشت خیلی تازه می نماید. این نسخه دو نقص یعنی افتادگی قابل ملاحظه دارد. اول: از عبارت «محمدی خان، الشهیر» تا عبارت «و شایسته رفعت آن کس است» (متن حاضر، ص ۱۲۹ تا ۱۵۹)؛ و دوم: از عبارت «آثار شجاعتش» تا عبارت «پنج پسر داشت» (متن حاضر، ص ۱۸۹ تا ۱۹۷) را ندارد. بگذریم از این که اوراق در جای خود صحافی نشده اند (یعنی پس و پیش شده اند).

من گمان می کنم که در این میان دو نسخه کامل هستند: نسخه خانیکوف و نسخه شماره ۵۷۶ موزه آسیایی، هرچند که از فهرست مندرجات که خود مؤلف ضبط کرده است چنین برمی آید که چهار فصل آنها افتاده است. از آن جا که این فصل ها (فصل های مربوط به زرزا / Zerza [از ایلات قدیم اورمیه]، استونی / Astouni، طاسنی / Taseni و طرزا / Terza [ترزلو، در حدود اورمیه] اعلان شده اند) که در مقدمه نامشان ذکر شده است در هیچ یک از نسخه هایی که شناخته ایم و وصف کردیم، ضبط یا وصف نشده اند می توان نتیجه گرفت که مؤلف در اصل آنها را تألیف نکرده بوده است. او نام این فصل ها را ذکر کرده است به این نیت و امید که گزارش های مربوط به آنها را هم در کتاب بگنجانند، اما یا به علت فقدان مواد کافی و یا به سبب نیافتن فرصت، از نگارش آنها خودداری کرده است. این امر بیشتر از آن جهت محتمل است که امیر شرف در نگارش کتاب کاملاً و دقیقاً به نظم و ترتیبی که در مقدمه ذکر کرده بوده وفادار نمانده است، و این نکته را می توان از مقایسه آن فهرست و فهرستی که من براساس متن تهیه کرده ام و در آغاز کتاب جای دارد، به آسانی دریافت. نسخه شماره ۵۷۶ موزه آسیایی، در بخش دوم از دفتر سوم، پس از مبحث مربوط به امرای ماهیدشت و درست در جایی که باید تاریخ امرای بانه و تاریخ امرای طرزا - که از همه نسخه ها ساقط است - یافت می شد، حاوی یادداشت جداگانه ای است درباره امرای کلباغی (مقایسه کنید با نسخه سرجان ملکولم در صفحه ۱۴۹ فهرست مورلی). این نکته عقیده مرا تأیید می کند و مرا بر آن می دارد که چنین بیندیشم که در این قسمت از متن چون کامل نشده بوده است، بعدها به وسیله مؤلف تغییرات و اصلاحاتی وارد شده است. البته همه اینها فرض است و قضیه به طور قطعی حل نخواهد شد مگر در وقتی که نسخه های بیشتری از کتاب در اختیار داشته باشیم.

من در این جا بیشتر از این دربارهٔ این چهار نسخه که در اختیار دارم درنگ نمی‌کنم، علی‌الخصوص که صورت نسخه بدل‌ها را در پایان جلد دوم خواهم آورد. یادداشت‌هایی هم که بعداً منتشر خواهند شد به تعیین ارزش دقیق هر نسخه در جای خود کمک خواهند کرد.

من برای چاپ کتاب حاضر، متن نسخه کتابخانه سلطنتی سنت‌پترزبورگ را اساس قرار داده‌ام. انجام این انتخاب دشوار نبوده است زیرا که اولویت باید طبعاً به نسخه‌یی داده می‌شد که به وسیلهٔ خود مؤلف تصحیح شده باشد، علی‌الخصوص که امتیاز بهره‌گیری از این نسخه را مدیر گرانمایه کتابخانه سخاوتمندانه به من داده بود. از آن جا که به اقتضای مقررات هیچ یک از کتاب‌های کتابخانه برای بیرون بردن، امانت داده نمی‌شود، ناگزیر شدم که در خود کتابخانه این نسخه را بانسخهٔ خانیکوف مقابله کنم. پس از آن برای اطمینان خاطر بیشتر، هر یک از نمونه‌های چاپی را با اصل نسخه مقابله و بازبینی کردم.

نقصان نسخه کتابخانه را به کمک نسخهٔ خانیکوف رفع کردم، و در عمل یعنی در ضمن چاپ دریافتم که نسخهٔ خانیکوف خیلی دقیق‌تر و درست‌تر از نسخهٔ موزه آسیایی است و این امتیاز بزرگ را دارد که دوبار [با دو نسخهٔ دیگر] مقابله شده است. محل این نقصان با علامت پراتنز ( ) مشخص شده است. من این علامت را معمولاً به کار برده‌ام تا براساس نسخه‌های دیگر تمامی کلماتی را که در روایت نسخه کتابخانه یافت نمی‌شوند اما طبعاً سقط‌های ساده ناشی از سهل‌انگاری کاتب هستند یا برای فهم متن ضرورت دارند، نشان دهم. بیشترین تعداد این کلمات را از نسخهٔ خانیکوف برگرفته‌ام.

من متن را چنان که هست عرضه می‌دارم. به همین دلیل است که نشانه‌های نگارشی و املائی (نقطه‌گذاری) به تعداد بس اندک در متن مشاهده می‌شوند، و همزهٔ اضافه بر روی ه و موارد دیگر فقط در جاهایی ضبط شده‌اند که در اصل نسخه یافت می‌شوند. من مخصوصاً در مورد اسامی خاص، که شرفنامه پُر از آنهاست، با احتیاط عمل کرده‌ام زیرا که این اسامی منشأ دشواری عمدهٔ کار مصحح هستند. من برای این که تا آن جا که ممکن و مقدور است دقیق باشم، ترجیح داده‌ام که صورت‌های مختلف اسامی و شیوه‌های گوناگون نگارش آنها را، بدان گونه که مؤلف یا کاتب به کار برده است، دست نخورده بگذارم. به همین دلیل است که مثلاً نام قبیلهٔ «روزکی» گاه به صورت «روزگی» و «روزکی» و بالاخره گاهی «روجکی» ضبط شده است، و در تعلیقات خود صورت‌هایی را که به نظرم نادرست می‌آیند معرفی خواهم کرد. تنها تغییری که اجازهٔ انجام آن را به



خود داده‌ام این است که در عباراتِ صرفاً فارسیّۀ آخر کلمات را به صورت ت در آورده‌ام، مثل حیات به جای حیاة (اما گاهی بر اثر بی‌توجهی این حرف به همان صورت عربی باقی مانده است، چنان که گاهی در متن به جای جهت به جهت برخورد خواهیم کرد). من همچنین آن دسته از اشتباهاتِ کاتب را که خیلی آشکار و فاحش بودند اصلاح کرده‌ام. در نسخهٔ کتابخانه که خط نگارش آن همیشه دقیق و خوانا نیست مواردی دیده می‌شود که در آنها چند صفحه با شتابزدگی کتابت شده‌اند. من در تصحیحات خود فقط به ضبط نسخه‌های دیگر توجه داشته‌ام و کمتر چیزی از خود آورده‌ام. نسخهٔ خانیکوف در این زمینه بسیار سودمند افتاد. هرگاه تصحیحی محل تردید و اشکال بوده است در یادداشت‌هایم دربارهٔ آن توضیح داده‌ام.

برخی از نشانه‌هایی که در ضمن تصحیح به کار برده‌ام نیاز به توضیح دارند:

- هر جا فضای سفید ملاحظه می‌شود به سبب این است که در خود نسخه هم در اصل سفید و نانوشته بوده است.

- سه نقطه (...) نشانهٔ آن است که چند کلمه جا افتاده است. من در هر جای متن که فضای سفید وجود نداشته است اما ساقط شدن کلمات مُحرز است و یا از معنای عبارت برمی‌آید که چیزی ساقط شده است و نتوانسته‌ام به کمک نسخه‌های دیگر آنها را پیدا کنم، این نشانه را به کار برده‌ام.

- علامت کروشه [ ] نشانهٔ این است که یا کلماتی را به متن افزوده‌ام و یا فضاهای سفید نسخه را پر کرده‌ام. این کار برپایهٔ اقوال نویسندگان دیگر (غیر از شرف‌خان) مثل ابن خلکان، عبدالرزاق و غیره که خود شرف‌خان اطلاعات خویش را از آنها برداشته است، انجام گرفته است. من البته این کار را در موارد بسیار نادر، که افزودن آن کلمات به نظرم ضروری می‌نمود تا فهم متن ممکن و آسان گردد یا یک خبر نادرست، که ممکن است کار کاتب باشد، اصلاح گردد انجام داده‌ام. اصلاحات و تصحیحات مفصل‌تر و توضیحات مربوط به اصلاحاتی که در متن صورت گرفته‌اند، در بخش یادداشت‌ها و تعلیقات خواهند آمد.

از خواننده می‌خواهم که این مقدمه را فقط یک نگاه اجمالی به طرح کتاب برای چاپ بدانند نه چیز دیگر، ولی پیش از این که آن را به پایان برسانم، به نظرم ضروری می‌نماید که نکته‌یی را به عنوان مکمل اطلاعات مربوط به نسخه‌های خطی شرفنامه که در اروپا یافت می‌شوند و وجودشان برای من مسلم است، یادآوری کنم. افزون بر آن چهار نسخه که در چاپ کتاب مورد استفاده قرار گرفته‌اند و در روسیه یافت می‌شوند،

سه نسخه دیگر از شرفنامه وجود دارد: یک نسخه از آن دکتر برب / Barb در وین (معرفی شده در «در باب تاریخ کرد»، ص ۵)؛ یک نسخه در لندن (که متعلق به سرجان ملکولم بوده و اکنون جزو مجموعه انجمن همایونی آسیایی انگلیس است (مورلی، فهرست، ص ۱۵۱)، و یک نسخه در پاریس که نسخه‌ی بس زیبا و نفیس است و به شماره ۸۸ در مجموعه دوکوروتا / Ducauroy تعلق دارد (وُلکوف، «یادداشت»، روزنامه آسیایی، ۱۸۲۶، جلد ۸، ص ۲۹۱، یادداشت ۲؛ کترمر، تاریخ مغولان ایران، ص ۳۰۱). موزه انگلیس هم باید صاحب نسخه‌ی از شرفنامه باشد، همان که ریچ / Rich در کردستان به دست آورده بوده است؛ همه کتابهای خطی این سیاح دانشمند در اختیار موزه قرار گرفته‌اند (ریچ، گزارش اقامت در کردستان، ۱/۲۴۷، یادداشت ناشر). همان گونه که پیش از این گفته‌ایم موزه انگلیس علاوه بر آن صاحب دو ترجمه ترکی شرفنامه هم هست، که ریو / Rieu معرفی و تحلیل مختصری از آنها به دست داده است (مورلی، فهرست، ص ۱۴۵، ۱۴۶، یادداشت ۳).

سنت پترزبورگ، ژانویه ۱۸۶۰ [جمادی‌الآخر ۱۲۷۶]  
وليامینوف - زرنوف

## پیشگفتار [جلد دوم]

من در این جا جلد دوم شرفنامه، تاریخ کردها را که به وسیله شرف‌خان، امیربدلیس تألیف شده است، عرضه می‌دارم. این جلد حاوی تکمله (خاتمه) اصل کتاب و صورت‌های نسخه‌های بدل است.

عنوان کامل تکمله یا ذیل به اندازه کافی گویای محتوای آن است: «در بیان احوال سلاطین حشمت آیین آل عثمان و پادشاهان ایران و توران که معاصر آنان بوده‌اند». فایده این «خاتمه» برای تاریخ کردها بسیار ناچیز است، زیرا که چیزی نیست مگر نگاهی کلی به تاریخ آسیا، مخصوصاً تاریخ ترکیه و ایران. خاتمه برحسب ترتیب سالها و به صورت جداول تاریخی منظم شده است، از ظهور عثمانیان تا سال ۱۰۰۵ هـ / ۱۵۹۶ که تألیف و تحریر کتاب پایان می‌گیرد.

فکر اولیه شرف‌خان برای تدوین این «خاتمه» خوب بوده است. جدول‌های تاریخی عموماً مفید هستند، اما بی‌درنگ در همین جا باید گفت که شیوه‌یی که مؤلف در انجام کار خود در پیش گرفته بوده اصلاً عاری از ایراد و اشکال نیست. این خاتمه عاری از دقتی که انتظار می‌رود، تدوین شده است. همان‌گونه که در مقدمه جلد یکم گفته‌ایم شرف‌خان هم دارای همان نقیصه عمومی نویسندگان شرقی است، و آن این است که بیش از اندازه به خود اعتماد دارد و لذا گاهی مرتکب اشتباه‌های فاحش می‌شود. این اشتباه‌ها در «خاتمه» خیلی بیشتر از متن جلد یکم هستند که در آن جا مؤلف صرفاً به کردها پرداخته است، و این موضوعی است که با آن آشنایی و انس بیشتر داشته است. آن قسمت از «خاتمه» که به تاریخ ایران مربوط می‌شود معمولاً بسامان‌تر و مرتب‌تر از بقیه آن است: در این جا مؤلف وسیعاً از منابع شناخته شده مثل میرخوند، خواندمیر، عبدالرزاق و مانند ایشان استفاده کرده است. او در هنگام اقامت در ایران و به هنگام تحصیل در دربار شاه، آن کتاب‌ها را خوانده بوده و به هنگام تألیف خود آنها را در اختیار می‌داشته است چه که در برخی از موارد عیناً مطالب آنها را رونویسی کرده است. و اما

در بخش مربوط به عثمانی‌هاست که شرف مرتکب فاحش‌ترین خطاها شده است، حوادث را با یکدیگر خلط کرده است، اسامی را تغییر شکل داده است (که ما آنها را در متن با علامت ستاره / \* مشخص کرده‌ایم. علامت سؤال / ؟ در صفحه ۴۲، سطر ۵ بعد از کلمه تفتوی زاید است). باید چنین تصور کرد که امیر شرف چون که به طور ناگهانی به تابعیت عثمانی درآمده است، در جوانی هرگز فرصت یا ضرورت پرداختن جدی به تاریخ ترکیه را نداشته یا احساس نکرده بوده است، و فقط به این دلیل تصمیم به نگارش تاریخ ترکیه گرفته بوده است که سلطان عثمانی یعنی سلطان محمد را خوش آید.

اما به رغم نواقصی که برشمردم «خاتمه» شرفنامه به کلی عاری از فایده نیست. در پایان آن، در آن جا که به حوادثی که در روزگار مؤلف روی داده‌اند مربوط می‌شود، گهگاه حاوی اطلاعاتی دربارهٔ ایران و کشورهای همسایه آن است که در هیچ یک از کتابهای تاریخی یافت نمی‌شوند، حتی در تاریخ عالم آرای عباسی اثر اسکندر منشی و احسن‌التواریخ حسن بیگ روملو که هر دو بحق شهرت دارند و در خور هرگونه تحسین هستند. در بخش‌های ضعیف و کم‌اعتبار «خاتمه» مثلاً در قسمت مربوط به ترکیه، گاه به اطلاعات سودمندی برمی‌خوریم که می‌توان در جای خود از آنها استفاده کرد. من در این زمینه به رأی و صلاحیت کتر مر استناد می‌کنم که در یادداشت خود دربارهٔ مسالک الابصار فی ممالک الامصار، مطالبی را از «خاتمه» نقل کرده است.

شیوه‌یی که برای چاپ «خاتمه» شرفنامه در پیش گرفته‌ام همان است که در چاپ جلد یکم به کار برده‌ام و در مقدمه همان جلد شرح داده‌ام. نسخه کتابخانه سلطنتی سنت پترزبورگ در بخش «خاتمه» (جلد ۲، ص ۲۸۸ تا ۲۹۱) نقصانی دارد که براساس نسخه خانیکوف اصلاح و تکمیل شده است.

صورت‌های مختلف ضبط اسامی و کلمات و عبارات بر مبنای چهار نسخه موجود، که وصف آنها در مقدمه جلد یکم آمده است، گردآوری و تدوین شده‌اند و نسخه خانیکوف، و دو نسخه ۵۷۶ و ۵۷۶ الف موزه آسیایی را به ترتیب با حروف B, C, D مشخص کرده‌ام. نسخه چهارم که با حرف E نشان داده شده است جزو مجموعه نفیس نسخه‌های خطی شرقی خاورشناس دانشمند [شارل] شیفر / Schefer، مترجم امپراطور فرانسه در امور خارجی است، که آن را با نهایت محبت و بزرگواری در اختیارم نهاد، و لذا از فرصتی که در این جا به دست آمده است برای سپاسگزاری عمیق و خالصانه از او، استفاده می‌کنم. نسخه شارل شیفر تازه است، با خطی خوش، خوانا و دقیق. و چنان که از یادداشت آخر آن برمی‌آید به وسیله شخصی به نام محمد یوسف، در زمان سلطنت

سلطان عبدالمجید، در ماه ذی‌الحجه (تاریخ سال ذکر نشده) در استانبول تحریر شده است. متن آن این است: «در عهد شاه جهان، سلطان عبدالمجید خان، دام ملکه، در آستانه علیه استانبول به اهتمام کثیرالتقصیر، المحتاج الی رحمة الله الملك القدير، محمد یوسف وصول اتمام یافت. فی ششم شهر ذی‌الحجه. والسلام».

با افکندن نگاهی اجمالی به نسخه‌های بدل می‌توان خیلی زود و به آسانی عقیده روشن و دقیقی درباره ارزش این نسخه پیدا کرد. نسخه شفر معمولاً صحیح و دقیق است و در غالب موارد به نسخه شماره ۵۷۶ موزه آسیایی نزدیک است، مگر در مقدمه که در نسخه موزه آسیایی به کلی متفاوت از مقدمه‌ی است که معمولاً در صدر شرفنامه ملاحظه می‌شود (بنگرید به: نسخه‌های بدل، ص ۲ تا ۵). یادداشتی مستقل درباره امرای کلباغی (بنگرید به: «مقدمه» جلد یکم) که در نسخه موزه آسیایی دیده می‌شود، در نسخه شفر وجود ندارد.<sup>۱</sup>

من در طی اقامت خود در پاریس در تابستان ۱۸۶۰، فرصت یافتیم که نسخه خطی شرفنامه کتابخانه سلطنتی [ملی] پاریس در مخزن دوکورونا («مقدمه» جلد یکم، ص آخر) را ببینیم. این نسخه، چنان که در صفحه آخر آن یادداشت شده در سال ۱۰۸۳ هـ. / ۱۶۷۲ م کتابت شده است: «تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب علی يد اضعف العباد، یس ابن ملاءسمعیل الخطیب، فی شهر شعبان المعظم و فی یوم الاحد سنة ثلث و ثمانین و ألف؛ اللهم اغفر لنا ولوالدینا ولمن ذکرنا بالخیر، ولکافة المسلمین اجمعین، آمین بحرمة سید المرسلین، صلوات الله علیه و علی آله اجمعین».

از آن جا که فرصت نداشتیم تا تمامی متن چاپی را با نسخه پاریس مقابله کنیم، نتوانستیم همه یادداشت‌های لازم را برای ضبط نسخه‌های بدل تهیه نماییم؛ اما از همان مقدار بررسی دریافتیم که این نسخه به نسخه خانیکوف نزدیک است ولی به دقت و صحت آن نیست. حتی، با عنایت به تعداد قابل توجه اشتباهات و کلمات ساده تغییر شکل یافته، چنین می‌نماید که کاتب آن خیلی خوب به زبان فارسی آشنا نبوده و عمیقاً بر آن تسلط نداشته است. با وجود اینها باید گفت که نسخه پاریس برای مراجعه و مقابله خیلی خوب است و همان است که منبع تحقیقات عالمانه کترمر («مقدمه» جلد یکم) و [شارل] Dfréméry / («تحقیق درباره چهار امیر همدانی و قطعاتی چاپ

۱. این یادداشت متأسفانه پر از عیب و نقص است. تاریخ ۱۰۹۲ هجری / ۱۶۸۱ م قطعاً بعداً به متن افزوده شده است، زیرا که این گزارش، هم چنان که در همه کتاب، به سال ۱۰۰۵ هجری خاتمه می‌یابد. می‌توان تصور کرد که سال ۱۰۹۲ سال فراغت از کتابت این نسخه بوده است.

نشده از مورخان و جغرافیانگاران عرب و ایرانی، «روزنامه آسیایی»، دوره چهارم، جلد نهم، سال ۱۸۴۷، ص ۱۷۹؛ و جلد سیزدهم، ۱۸۴۹، ص ۴۹۳) شده است.

باید خاطر نشان کرد که نه نسخه شفر، و نه نسخه کتابخانه پاریس، نقصان بزرگ شرفنامه را، به ویژه در مورد فصل‌های مربوط به تاریخ فرمانروایان زرزا، استونی، طاسنی و زرطه («مقدمه» جلد یکم) جبران نمی‌کنند. کاتب نسخه پاریس، در جایی که این چهار فصل باید قرار می‌گرفتند، حتی این عبارت را در حاشیه افزوده است: «از فصل ششم تا فصل دهم رفته است؛ نه این حقیر سهو کرده است. او نیز در نسخه [بی] که بر سر او نوشته همچنان دید، دیگر نسخه [بی] نبود که اصح بکند». چنین یادداشتی به وسیله کاتب تردیدی باقی نمی‌گذارد که نسخه‌ی که نسخه کتابخانه پاریس در سال ۱۶۷۲ م از روی آن کتابت شده دارای همان نقصان نسخه شفر و دیگر نسخه‌هایی که شناخته و وصف شده‌اند، بوده است. این نکته که خیلی ساده به نظر می‌رسد مرا در این اعتقاد که در مقدمه جلد یکم بیان کردم مبنی بر این که آن چهار فصل هرگز به رشته تحریر در نیامده بوده‌اند، راسخ‌تر می‌کند.

شیوه‌ی را که در چاپ نسخه‌های بدل در پیش گرفته‌ام می‌توان در چند کلمه توضیح داد. من با دقت تمام همه نکاتی را که از معنایی دیگر، جز آن چه در متن آمده است، برمی‌آیند، ضبط کرده‌ام. همه جاهای کم‌اهمیتی را که از نسخه‌های خانیکوف، موزه آسیایی و شفر سقط شده‌اند، و نیز همه اضافات را، که در چهار نسخه در دسترس و مقابله شده، یافته‌ام آورده‌ام. هیچ توجهی به تغییر کلمات یا جابه‌جایی آنها نداشته‌ام: چنین کاری ضمن اقتضای زمان طولانی، موجب پدید آمدن کتابی حجیم می‌شد؛ و این روش برخلاف روش عمومی خاورشناسان است که ضمن رونویسی کتابهای خطی کلمات را به دلخواه و سلیقه خود تغییر می‌دهند یا جابه‌جا می‌کنند، و در نهایت هم هیچ سود و ضرورتی ندارد. من چنین اندیشیده‌ام که حق دارم به شیوه‌ی رفتار کنم که نسخه‌ی که برای چاپ آماده می‌کنم گویی به وسیله خود مؤلف بازبینی و اصلاح شده است (بنگرید به «مقدمه» جلد یکم). و در ضبط اسامی خاص اشخاص و جای‌ها، که همه صورت‌های دشوار تلفظ آنها را نشان داده‌ام، حتی در وقتی که به نظرم نادرست می‌آمدند، از این قاعده کلی تخلف نکرده‌ام.

پیش از به پایان بردن این دیباچه خود را ناگزیر می‌دانم که همگان را از تغییری که در نیت اولیه‌ام پدید آمده است آگاه کنم. و آن این است که می‌خواستم ترجمه فرانسوی شرفنامه را هم چاپ کنم و یادداشت‌ها و توضیحات فقه‌اللغوی، تاریخی و جغرافیایی بر

آن بیفزاییم. چندی پس از انتشار جلد یکم یادداشتی از پرفسور شرموئا / Charmoy که قبلاً استاد انجمن آسیایی سنت پترزبورگ بود و اکنون عضو فرهنگستان است، دریافت کردم که در آن اطلاع داده بود که از مدتها پیش ترجمه شرفنامه را به ضمیمه یادداشت‌ها و توضیحات آماده کرده است، و از من خواسته بود که افتخار چاپ این کتاب را زیر نظارت فرهنگستان علوم سنت پترزبورگ به او واگذارم.

من در مقدمه جلد یکم همه آن چه را که در پیوند با شرفنامه به آقای شرموئا مربوط می‌شود، و نیت او را برای چاپ و ترجمه این کتاب بیان کرده‌ام و دلایلی را که سبب شدند که او از سال ۱۸۲۹ به بعد از ارائه حاصل کار خود منصرف شود، باز نموده‌ام. من از آن جا که مطمئن شده بودم که او از آن سال‌های دور به بعد دیگر فکر اقدام به چاپ ترجمه این کتاب را از خود دور کرده است، از سال ۱۸۵۹ که وارد فرهنگستان علوم شدم تصمیم به چاپ این کتاب گرفتم. و چون پیام شرموئا را دریافت کردم بی‌درنگ تصمیم گرفتم که فکر ترجمه را، هر چند که بخشی از کار انجام گرفته است، رها کنم. من با نهایت لذت این نشانه همگانی افتخار را برای آن استاد دانشمند باز می‌گذارم که کارهای او شهرت شایسته و بحق دارند؛ و تا به این ترتیب ثابت شود که من هرگز قصد مخالفت با کارهای او را ندارم و بر سر اولویت او نسبت به ترجمه تاریخ کردها مجادله نمی‌کنم. پس جامعه فهمیده و دانشمند و کتابخوان، برای مطالعه ترجمه شرفنامه باید منتظر حاصل کار شرموئا، نه من، بماند، که امید است به همین زودیها به چاپ برسد.

در پایان به آگاهی خوانندگان می‌رسانم که فهرست الفبایی اعلام و موضوعات دو جلد فراهم آمده و زیر چاپ است و به علت حجم زیاد یک جلد جداگانه خواهد بود. در پایان آن فهرستی از غلط‌های چاپی که وارد متن شده‌اند، افزوده خواهد شد.

سنت پترزبورگ، دسامبر ۱۸۶۱ [جمادی‌الآخر ۱۲۷۸]

وليامینوف - زرنوف





جلد اول

از

کتاب شرف نامه

تالیف

شرف خان بن شمس الدین بدلیسی

که باعتماد اقل عباد

ولادیمیر ملقب ولیامینوف زرنوف

در محروسه

پتر بورغ

در دار الطباع اکادمیه امپراطوریه

سنه ۱۸۹۰ عیسوی

مطابق سنه ۱۲۷۶ هجری

مطبوع کردید



# فهرست ابواب جلد اول شرف نامه

صفحه

- مقدمه در بیان انساب طوایف اکراد و شرح اطوار ایشان ..... ۱۲
- صحیفه اول** در ذکر ولات کردستان که علم سلطنت برافراشته اند  
ومورخان ایشانرا داخل سلاطین نموده اند و آن مشتمل  
بر پنج فصل است ..... ۱۹
- فصل اول** در ذکر حکام دیار بکر و عزیره ..... —
- فصل دوم** در ذکر حکام دینور و شهره زول که اشتهار دارند  
بحسنویه ..... ۲۰
- فصل سیم** در ذکر حکام فضلویه که اشتهار دارند بلر بزرگ .. ۲۳
- فصل چهارم** در ذکر ولات لر کوچک ..... ۳۲
- فصل پنجم** در ذکر سلاطین مصر و شام که مشهور اند بآل  
ایوب ..... ۵۰

- صحیفهٔ دویم در ذکر عطمای حکام کردستان که اگرچه استقلالاً دعوی سلطنت و ارادهٔ عروج نکرده اند امّا در بعضی اوقات خطبه و سکه بنام خود نموده اند و آن مشتمل بر پنج فصل است..... ۸۲
- فصل اوّل در ذکر حاکمان اردلان ..... —
- فصل دویم در ذکر حکام حکاری که اشتهار دارند بشنبو ... ۸۹
- فصل سیم در ذکر حکام عمادیه که اشتهار دارند ببهادینان .. ۱۰۶
- فصل چهارم در ذکر حکام جزیره که آن منشعب است بر سه شعبه ..... ۱۱۵
- شعبهٔ اوّل در ذکر حاکمان جزیره که اشتهار دارند بعزیزان ..... ۱۱۹
- شعبهٔ دویم در ذکر امراء کورکیل ..... ۱۴۴
- شعبهٔ سیم در ذکر امراء فنیک ..... ۱۴۸
- فصل پنجم در ذکر حکام حصنکیف که اشتهار دارند بملکان ... ۱۴۹
- صحیفهٔ سیم در ذکر سایر امرا و حکام کردستان و آن مبنی بر سه فرقه است ..... ۱۶۲
- فرقهٔ اوّل مشتمل بر نه فصل است ..... —

فصل اول در ذکر حکام چشکرك و آن مشتمل بر سه

شعبه است ..... ۱۶۲

شعبه اول در ذکر امراء مجنکرد ..... ۱۶۹

شعبه دوم در ذکر حکام پرتك ..... ۱۷۰

شعبه سیم در ذکر حکام سقمان ..... ۱۷۱

فصل دوم در ذکر حکام مرداسی و آن مشتمل است بر سه

شعبه ..... ۱۷۵

شعبه اول در ذکر حکام اکیل که ملقب اند

بیلدوقانی ..... ۱۷۸

شعبه دوم در ذکر حاکمان پالو ..... ۱۸۳

شعبه سیم در ذکر امراء جرموك ..... ۱۹۰

فصل سیم در ذکر حکام صاصون که بحاکمان جزو اشتهار

یافته اند ..... ۱۹۱

فصل چهارم در ذکر حکام خیزان و آن مشتمل است بر سه

شعبه ..... ۲۰۹

شعبه اول در ذکر حکام خیزان وجه تسمیه آن ... ۲۱۰

شعبه دوم در ذکر امراء مکس ..... ۲۱۷

شعبه سیم در ذکر امراء اسپايرد ..... ۲۱۹

صفحه

فصل پنجم در ذکر حکام کلیس ..... ۲۲۰

فصل ششم در ذکر امرای شیروان و آن مشتمل بر حکومتی

ودو زعامتست ..... ۲۳۱

شعبه اول در ذکر امراء کرنی ..... ۲۳۷

شعبه دوم در ذکر ایرون ..... ۲۳۸

فصل هفتم در ذکر امراء زرقی و آن مشتمل بر چهار

شعبه است ..... —

شعبه اول در ذکر امراء درزینی ..... ۲۳۹

شعبه دوم در ذکر امراء کردگان ..... ۲۴۲

شعبه سیم در ذکر امراء عتاق ..... ۲۴۵

شعبه چهارم در ذکر امراء ترجیل ..... ۲۴۹

فصل هشتم در ذکر امراء سویدی ..... ۲۵۲

فصل نهم در ذکر امراء سلیمانی و آن مشتمل است بر دو

شعبه ..... ۲۶۱

شعبه اول در ذکر امراء قلب و بطمان ..... ۲۶۵

شعبه دوم در ذکر امراء میافارقین ..... ۲۶۹

فرقه دوم مشتمل بر دوازده فصل است ..... ۲۷۱

فصل اول در ذکر حاکمان سهران ..... —

۲۷۹	.....	فصل دوم در ذکر حکام بابان
۲۸۸	.....	فصل سیم در ذکر حکام مکری
۲۹۶	.....	فصل چهارم در ذکر حکام برادوست که منحصر بر دو شعبه است.
۲۹۷	.....	شعبه اول در ذکر امراء صومای
۲۹۹	.....	شعبه دوم در ذکر امراء ترکور و قلعه داود.
۳۰۰	.....	فصل پنجم در ذکر امراء محمودی
۳۱۰	.....	فصل ششم در ذکر امراء دنبلی
۳۱۷	.....	فصل دهم در ذکر حکام کلهر و ایشان منحصرند بر سه شعبه ..
—	.....	شعبه اول در ذکر حکام پلنگان
۳۱۹	.....	شعبه دوم در ذکر امراء درتنگ
۳۲۰	.....	شعبه سیم در ذکر امراء ماهی دشت
—	.....	فصل یازدهم در ذکر امراء بانه
		فرقه سیم در ذکر امراء اکراد ابران و آن مشتمل بر چهار
۳۲۲	.....	شعبه است
۳۲۳	.....	شعبه اول در ذکر امراء سپاه منصور
۳۲۶	.....	شعبه دوم در ذکر امراء چکنی
۳۲۸	.....	شعبه سیم در ذکر امراء زنکنه
—	.....	شعبه چهارم در ذکر امراء پازوکی

صیغه چهارم در ذکر حکام بدلیس که آبا و اجداد مسود  
این اوراقند و آن مشتمل است بر فاتحه و چهار سطر

و ذیلی ..... ۳۳۴

فاتحه در بیان شهر و قلعه بدلیس که بانی او کیست و باعث

عمارت آن چیست ..... —

سطر اول در بیان احوال عشیرت روزکی و سبب وجه تسمیه

ایشان ..... ۳۵۷

سطر دویم در بیان نسب حاکمان بدلیس که بکجا منتهی

میشود ..... ۳۶۲

سطر سیم در بیان اعزاز و احترام که از سلاطین ماضی

نسبت بحاکمان بدلیس نموده اند و آن مشتمل بر چهار

فصل است ..... ۳۶۷

فصل اول در ذکر ملك اشرفی ..... —

فصل دویم در ذکر حاجی شرف بن ضیاء الدین ..... ۳۷۲

فصل سیم در ذکر امیر شمس الدین بن امیر حاجی شرف . ۳۷۴

فصل چهارم در ذکر امیر ابراهیم بن امیر حاجی محمد . . . . . ۳۸۷

سطر چهارم در بیان رفتن حکومت بدلیس از دست

حاکمان آنجا و آن مشتمل بر چهار وجه است ..... ۴۰۰

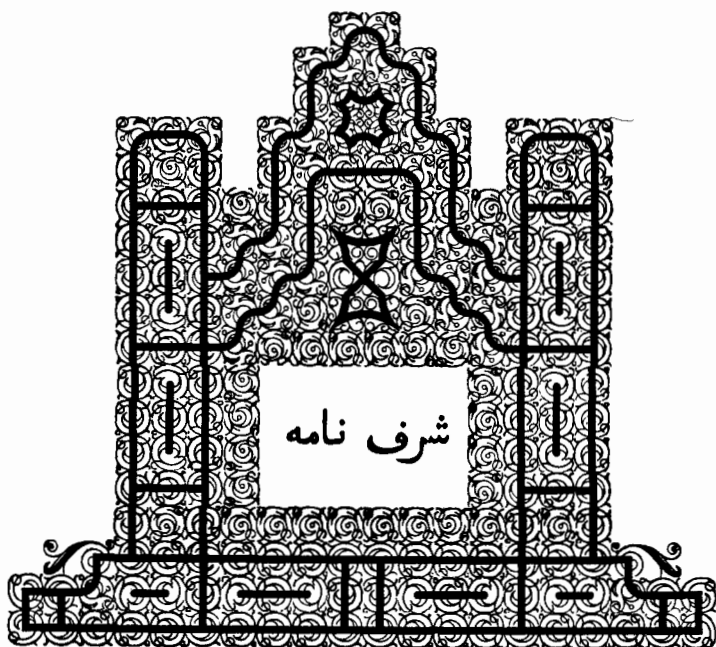


وجه اول	در ذکر امیر ابراهیم و منازعت او با امیر شرف
۴۰۰	علیه الرحمة .....
وجه دوم	در بیان متکین شدن (امیر شرف) بجای امیر
۴۰۷	ابراهیم در حکومت بدلیس .....
(وجه سیم)	در بیان گرفتن امیر شرف بدلیس را از طایفه
۴۱۵	قزلباش و مآل حال او) .....
وجه چهارم	در بیان احوال امیر شمس الدین بن شرف خان. ۴۳۷
	ذیل در بیان احوال فقیر حقیر شکسته بال از زمان تولد
۴۴۷	تا حال که تاریخ هجری در سنه خمس والفسط .....





شرف نامه



## بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح سخن حد و ثنای پادشاهی باید که ثنای ستایش از ضمیر  
منیر چون خورشید جهان کبر تا مدارج سپهر برین برآید و اختتام کلام  
شکر و سپاس مالک الملکی شاید که انتهای اعتلایش از سکنه سینه تا معارج  
سعود صعود نماید الحمد لله فی الاولی و الآخرة سلطانی که از صدای خطبه  
و جعلناکم خلفاء فی الارض اعزاز و احترام بنی آدم را در نه پایه کرسی  
عرش بادا رسانید و حاکمی که نقد حشمت انسانرا در دار الضرب عنایت

بی‌غایت بسکهٔ ولقد کرمنای بنی آدم تمام عیار کردانید توانایی که لوای رفعت  
 سلاطین شوکت آیین بشر را در دار السلطنهٔ ورفعناه مکانا علیا مرتفع  
 ساخت قادری که رایت اقتدار خواقین کامکار را در امصار واقطار عالم  
 باوج فرمان‌دهی وکشورستانی برافراخت ذوالجلالی که قدم فرقدان‌سای  
 خوانین معدلت کزین را بر سریر سلطنت وفضلناهم علی کثیر من  
 خلقنا بقانون عدالت قاعدهٔ جلوس ارزانی فرمود بیزوالی که صفحهٔ  
 ششیر پادشاهان جهانکشای را آینهٔ چهرهٔ نمای عروس فتح و نصرت نمود  
 و بمقتضای حکمت شاملهٔ اش نظام مهام عالم و انتظام امور بنی آدم را بوجود  
 فیض الجود سلاطین عدالت آیین منوط و مربوط کردانید و بر حسب  
 مشیت کاملهٔ اش گروهی را در میان عشایر و قبایل بخلعت فاخرهٔ و جعلناکم  
 شعوبا و قبایل ممتاز ساخته بمنصب جلیل القدر امارت رسانید و فراخور  
 قابلیت و استعداد هر یکی مراتب پادشاهی و ملکی و امیری تعیین نمود  
 نظم ای خاص بتو منصب شاهنشاهی \* موجود بحکم تو زمه تا ماهی \*  
 چون هست ترا از همه کس آگاهی \* شاهی تو کرم کنی بهر کس خواهی \*  
 و فهرست اوراق سخن‌رانی و دیباجهٔ مجموعهٔ نکته‌دانی صلات صلوات عالی‌مقداری  
 باید که نظام تاریخ نبوتش از فحوای کنت نبیا و آدم بین الماء والطین  
 پیدا است و نفاذ مناشیر رسالتش از مقتضای و ما ارسلناک الا رحمة  
 للعالمین هویدا سلطانی که در نهضت همایون سبحان الذی اسری براق  
 برق سرعت تا آن مقام راند که روح الامین با همه احترام از و باز ماند

عالیشانى که هنگام خلوت خاص حدیث اختصاص لی مع الله وقت بر زبان  
 اخلاص چنان گذرانید که ملک مقرب و نبی مرسل را در حریم احترامش  
 مجال کنجایش نماند بیت زبیر وسلوک نو جبریل واماند \* که یارد که  
 (با) تو کند همعنائی \* ماه بارگاه رسالت سلطان ایوان جلالت مهر ختم  
 نبوت در ذرچ فتوت نور حدقه بینایی ما زاغ ونور حدیقه مینایی  
 ابلاغ سردفتر کارخانه کابنات و دیباجه نسخه مکونات سرخیل انبیا و سلطان  
 اولیا محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم نظم رسول عرب  
 شاه یثرب حرم \* طفیل رهش هم عرب هم عجم \* چه فرزند مهری سپهر  
 شرف \* چه در یتیمی قریشی صدق \* بدو شد کتاب نبوت تمام \* بدو  
 افتتاح و بدو اختتام \* هزاران هزار آفرین و درود \* زجان آفرین خالق  
 هست بود \* بر او باد و بر آل و اولاد او \* بر اصحاب و احفاد و امجاد او \*  
 بعد از ادای حمد خالق جبار و درود سبب ابرار دعا و ثنا پادشاهی را  
 سزاست که ایوان کیوان با وجود علو مکان کمینه زینت آستان اوست  
 و سلطان ایوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهانست کمترین حاجب و پاسبان  
 او دره التاج اعظم سلاطین فلک اساس دره التاج اکرم خواقین نور  
 اقتباس ملاذ افخم القیاصرة و معاذ اعظم الاکسرة تعظم الخواقین بتقییل  
 عتبه العلیة و تعزز السلاطین بتلثیم سده السنیه حامی اهل السنة و الجماعة  
 و ماحی آثار البدعة و الضلالة و هو السلطان الاعظم المطاع و الخافان الاعدل  
 الاکمل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل و الاحسان راقم آیات

الرحمة والرفافة على صحايف الامكنة والازمان المؤيد بالرياستين الموفق  
بالسعادتین سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین ثالث  
عمرین وثانی اسکندر ذی القرنین باسط بساط الامن والامان المنظور  
بانظار الطافی الملک المنان ابو المظفر سلطان محمد خان خلد الله تعالی  
ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه نظم خدایا برحمت نظر  
کرده \* که این سایه بر خلق کسترده \* چکویم در اوصافی این سرفراز \*  
که هست آفتاب از صفت بی نیاز \* دعاگوی این دولتتم بنده وار \*  
خدایا تو این سایه پاینده دار \* اما بعد بر ضمیر منیر اکسیر تاثیر  
ناطمان درر بلاغت و خاطر مهر تنویر راقمان غرر فصاحت محتفی ومستتر  
نماند که علماء دانشور وفضلاء فضیلت کستررا اتفاق است که علم  
تاریخ که نصوص آیات وفصوص روایات موضوع آن فن شریف تواند  
بود فرابد فواید ومواید عواید آن زیاده از آنست که بشیرین زبانی  
قلم وشکرفشائی رقم حکایت حسن تقریر ومدبث لطف تحریر آن توان  
کفت ولهذا صاحب تاریخ روضة الصفا محمد بن خواندشاه بن محمود  
المشهور بمیرخواند در مقدمه کتاب خود آورده که دانستن علم تاریخ  
متضمن ده فایده است اول آنکه بنی آدم را معرفتست دوم خرمی  
وبشاشت ازو حاصل می شود سیم باوجود فواید سهل المأخذ است  
و در استحصال آن چندان کلفت ومشقت نیست ومبنی بر قوت حافظه  
است چهارم چون بر اقوال مختلفه اطلاع یابد کذب وصدق آنرا داند

وامتیاز حق از باطل نماید پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضایل بنی آدم است و حکما عقل تجربه را داخل عقول عشره کرده اند و از خواندن او تجربه بسیار حاصل میشود ششم آنکه مستحضر علم تاریخ در واقعه که سانح شود احتیاج بمشوره عقلا ندارد هفتم ضایر اصحاب اقتدار در وقوع قضایای هابله و حوادث مشکله بسبب مطالعه این مطین و برقرار باشد هشتم شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله از دیاد فضل و صحت رای و تدبیر است نهم اگر شخصی مطلع بر اخبار تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا رسد دهم سلاطین را بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم شانه اطلاع زیاده شود تا از تعاقب اقبال مغرور نگردند و از ثواب ادبار محزون و ملول نشوند و از بیجاست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه است بر عبرت و فکرت درین باب که لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب لاجرم مسود این اوراق المفتقر الی الله الملک الهادی شرف بن شمس الدین اوصله الله الی سعادة الدنیا والدین در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی بعد از تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه و اشغال خطیر دیوانی و کسب کمال نفسانی گاه گاه بمطالعه کتب اخبار خلف و حالات سلاطین سلف اوقات صرف مینمود تا در آن علم شریف و فن لطیف فی الجمله مهارت و در ضبط آن حسب الامکان جسارت بهم رسانید بخاطر فاتر رسید که در آن علم منیف کتابی تالیف نماید که پرتو شعور ماهران علم تواریخ بر آن نتافته باشد و فکر عمیق مستخبران



احوال سلاطین متقدم و متاخر بدان نرسیده اما بواسطه عوایق روزگار  
 و حوادث لیل و نهار آن معنی در حجاب استتار مانده بود و آن صورت  
 از نقاب انتظار بهیچ وجه روی نمی نمود و از هر طرف باد مخالف می وزید  
 و از هر گوشه کرد فتنه بآسان میرسید نظم احوال جهان زفته یکسر \*  
 چون طره دلبران مشر \* دهر از متکبران جبار \* در سلسله بلا گرفتار \*  
 هم لشکر فتنه فوج در فوج \* هم لجه غصه موج در موج \* خلاق در مضایق  
 حیرانی و رعایا در زوایای سرکردانی مانده همه دست نیاز بدرگاه کارساز  
 بنده نواز برداشته و روی عجز و اضطراب بر زمین انکسار نهاده  
 و زبان بمضون ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به کشاده که ناکاه نسیم  
 عنایت ربانی و فروغ اشعه الطافی سبحانی بر سینهای افکار مستمندان  
 و دلهای مجروح دردمندان و زبیدن و درخشیدن گرفت و بیامن عدل  
 و احسان این سلطان عالیشان حجاب ظلم مرتفع کشته ضعیفان و مسکینان  
 در اماکن و اوطان فارغ بال و مستقیم احوال آسودند و در مهاد امن  
 و امان بکمال رفاهیت و فراغت غنودند فقیر حقیر را باز شعشه کتاب  
 جلوه آغاز کرد و طوطی شکر مقال قلم بشیرین زبانی دهن باز کرد و بکر  
 فکر در آینه خیال جمال نمود و ماه روی دلکشای (معانی) از چهره جان فزا  
 نقاب کشود باین وجه که چون مشاطکان عروس سخن و طوطیان  
 شکرستان اخبار نو و کهن در هیچ عصر و زمان احوال ولات کردستان  
 و چگونگی حالات ایشانرا بیان نکرده بودند و درین معنی نسخه مرتب

ننوشته بخاطر فاتر این ذره بی‌مقدار ساقط از درجه اعتبار خطور کرد  
که نسخه در شرح حالات و اوضاع ایشان بقدر الوسع والامکان رقم‌زده  
کلك بیان نماید و آنچه در تواریخ عجم دید و از مردمان مسن صحیح  
القول شنیده و معاینه و مشاهده کرده و اطلاعی بر آن حاصل شده در قید  
تحریر و صورت تقریر در آورده موسوم بشرف نامه سازد تا احوال  
خانوادعی عظیم الشان کردستان در حجاب ستر و کتمان غناید مأمول  
از مکارم اخلاق اعظم آفاق آنکه بنظر امعان درین نسخه بی‌سامان  
ملاحظه کنند و چون بر سهو و نسیان که لازمه ذات انسانست و قوفی  
یابند بقلم در ربار و خامه کوه‌رنثار اصلاح فرمایند و آنرا بسو اعتبار  
کرده از جهل نشمارند قطعه بیوش اگر بخطایی رسی و طعنه مزین \* که  
نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود \* در آفتاب نظر کن که با بصارت  
خویش \* ممر او همه بر خط استوا نبود \* و بنای این کتاب مبنی  
است بر مقدمه و چهار صحیفه و خاتمه مقدمه در بیان انساب طوایف  
اکراد که از کجا پیدا شده اند و شرح اوضاع و اطوار ایشان که بچه  
عنوان بوده اند صحیفه اول در ذکر ولات کردستان که علم سلطنت  
برافراشته اند و مورخان ایشانرا داخل سلاطین کرده و آن مشتمل  
بر پنج فصل است فصل اول در ذکر ولات دیار بکر و جزیره فصل دوم  
در ذکر ولات دینور و شهره زول که اشتهار دارند بحسنویه فصل سیم  
در ذکر ولات فضلویه که مشهورند بلر بزرگ فصل چهارم در ذکر ولات لر

کوچک فصل پنجم در ذکر سلاطین مصر و شام که مشهورند بآل ایوب  
 صحیفهٔ دویم در ذکر عظمای حکام کردستان که اگرچه استقلالاً دعوی  
 سلطنت و ارادهٔ عروج نکرده اند اما در بعضی اوقات خطبه و سکه بنام خود  
 نموده اند و آن نیز مشتمل بر پنج فصل است فصل اول در ذکر حکام اردلان  
فصل دویم در ذکر حکام حکاری که مشهورند بشنبو فصل سیم در ذکر حکام  
 عمادیه که اشتها دارند ببهادینان فصل چهارم در ذکر حکام جزیره که  
 مشهورند بیختی و آن مشتمل بر سه شعبه است شعبهٔ اول در ذکر حکام  
 جزیره شعبهٔ دویم در ذکر امراء کورکیل شعبهٔ سیم در ذکر امراء فنیک  
فصل پنجم در ذکر حکام حصنکیفا که معروفند بملکان صحیفهٔ سیم در ذکر  
 سایر حکام و امراء کردستان و آن مبنی بر سه فرقه است فرقهٔ اول  
 مشتمل بر نه فصل است فصل اول در ذکر حکام چشکنزک و آن مشتمل  
 بر سه شعبه است شعبهٔ اول در ذکر امراء مجنکرد شعبهٔ دویم در ذکر  
 حکام پرتک شعبهٔ سیم در ذکر امراء سقمان فصل دویم در ذکر حکام  
 مرداسی و آن مشتمل بر سه شعبه است شعبهٔ اول در ذکر حاکمان  
 اکیل شعبهٔ دویم در ذکر حاکمان پالو شعبهٔ سیم در ذکر امراء جرموک  
فصل سیم در ذکر امراء صاصون که آخر بحاکمان جزو شهرت کردند  
فصل چهارم در ذکر حاکمان خیزان و آن مشتمل بر سه شعبه است  
شعبهٔ اول در ذکر حکام خیزان شعبهٔ دویم در ذکر امراء مکس شعبهٔ سیم  
 در ذکر امراء اسبایرد فصل پنجم در ذکر حکام کلیس فصل ششم در ذکر

امراء شیروان و آن مشتمل بر سه شعبه است شعبه اول در ذکر امراء  
کفرا شعبه دوم در ذکر امراء ابرون شعبه سیم در ذکر امراء کرنی  
فصل هفتم در ذکر امراء زرقی و آن مشتمل بر چهار شعبه است  
شعبه اول در ذکر امراء درزینی شعبه دوم در ذکر امراء کردگان  
شعبه سیم در ذکر امراء عناق شعبه چهارم در ذکر امراء ترچیل فصل هشتم  
در ذکر امراء سویدی فصل نهم در ذکر امراء سلیمانی و آن مشتمل  
بر دو شعبه است شعبه اول در ذکر امراء قلب و بطمان شعبه دوم  
در ذکر امراء میافارقین فرقه دوم مشتمل بر دوازده فصل است فصل اول  
در ذکر حاکمان سهران فصل دوم در ذکر حاکمان بابان فصل سیم  
در ذکر حاکمان مکرری فصل چهارم در ذکر حکام برادوست که مشتمل  
بر دو شعبه است شعبه اول در ذکر امراء اوشنی شعبه دوم در ذکر  
امراء صومای فصل پنجم در ذکر امراء محمودی فصل ششم در ذکر  
امراء دنبلی فصل هفتم در ذکر امراء زرزا فصل هشتم در ذکر امراء  
استونی فصل نهم در ذکر امراء طاسنی فصل دهم در ذکر امراء کلهر  
و آن منحصر بر سه شعبه است شعبه اول در ذکر حکام پلنگان شعبه دوم  
در ذکر حکام درتنگ شعبه سیم در ذکر امراء ماهی دشت فصل یازدهم  
در ذکر امراء بانه فصل دوازدهم در ذکر امراء ترزا فرقه سیم در ذکر  
امراء اکراد ایران و آن مشتمل بر چهار شعبه است شعبه اول در ذکر  
امراء سیاه منصور شعبه دوم در ذکر امراء چکنی شعبه سیم در ذکر امراء

زنکنه شعبه چهارم در ذکر امراء پازوکی صحیفه چهارم در ذکر امراء بدلیس که آبا واجداد مسود اوراق اند و آن مشتمل است بر فاتحه و چهار سطر و ذیلی فاتحه در بیان شهر بدلیس که بانی او کبست و باعث عمارت شهر و قلعه چیست سطر اول در بیان عشیرت روزکی و سبب وجه تسبیه ایشان سطر دوم در ذکر حکام بدلیس که نسب ایشان بکجا منتهی میشود و ببدلیس چون افتاده اند سطر سیم در ذکر اعزاز و احترامی که سلاطین ماضی نسبت بحکام بدلیس نموده اند و آن مشتمل بر چهار فصل است فصل اول در ذکر ملک اشرف فصل دوم در ذکر حاجی شرف بن ضیاء الدین فصل سیم در ذکر امیر شمس الدین بن حاجی شرف فصل چهارم در ذکر امیر ابراهیم بن امیر حاجی محمد سطر چهارم در بیان آنکه باعث رفتن حکومت بدلیس از دست ایشان چه بوده و آن مشتمل بر چهار وجه است وجه اول در ذکر منازعت امیر شرف و امیر ابراهیم وجه دوم در ذکر متمکن شدن امیر شرف بجای امیر ابراهیم در حکومت بدلیس وجه سیم در بیان گرفتن امیر شرف قلعه بدلیس را از طایفه قزلباش وجه چهارم در بیان احوال امیر شمس الدین بن امیر شرف ذیل در بیان احوال فقیر حقیر شکسته بال از زمان تولد تا حال که تاریخ هجری در سنه خمس و الف است خاتمه در ذکر سلاطین حشمت آیین آل عثمان و پادشاهان ایران و توران بل اکثر جهان که معاصر ایشان بوده اند

مقدمه در بیان انساب طوایف اکراد و شرح اطوار ایشان محرران  
نامه تدبیر وهو علی کل شی قدیر صورت این مقدمه بر لوح بیان  
چنان عیان کرده اند که در انساب طایفه اکراد اقوال مختلفه بسیار  
است از آنجمله بعضی برانند که در زمان ضحاک ماران که پنجم  
سلاطین پیشدادیانست و بعد از جهشید بر سریر سلطنت ابران  
وتوران بل اکثر جهان متمکن شد... اما چنان ظالم و پیدین بوده که  
برخی از مورخان شداد ازو تعبیر کرده اند ولهذا یکی از فضلی بلاغت  
انتبا در بیان ظلم وی کوید نظم چو جهشید ازین وحشت آباد رخت \*  
بیرون برد بگرفت ضحاک تخت \* قضا کرد ملک اقالیم سبع \* مقرر  
بضحاک شداد طبع \* اساسی که آن دشمن دین نهاد \* نه بر وضع شاهان  
پیشین نهاد \* در ایام او این سخن عام بود \* که ایام او شر ایام بود \*  
وبوجود طبیعت ظلم اتفاقا دورک از کتفهای او مانند مار سر بدر کرده  
بوده است که در اصطلاح حکما اورا سرطان کویند واز ظهور این علت  
غریبه درد ووجع بر ضحاک مستولی شده چنانچه اورا طاقت صبوری  
وتاب توانایی نمانده وهرچند اطبای حاذق و حکمای مدقق در ازاله علت  
واسترداد صحت سعی موفور و جهد مشکور نمودند اثری بر آن مترتب نشد  
تا شیطان لعین بر ایشان بصورت طبیعی ظاهر شده وبضحاک گفته که  
علاج وجع تو منحصر در مغز سر آدمی جوانست که بر سر سرطان طلا  
کنند اتفاقا چون بقول آن ملعون عمل نمودند موافق افتاده ووجع بیک

مرتبه تسکین یافته بنا بر آن هر روز دو جوان مظلوم بتیغ بیداد آن  
 ظالم بقتل رسیده مغز سر ایشان استعمال میشد مدت مدید این قاعده  
 نافرجام بدین نسق گذشته اما شخصی که بر سر مقتولان موکل بوده بغایت  
 مرد کریم طبع رحیم دل ولی شعار مرحمت آثار بوده هر روز يك شخص را  
 بقتل آورده مغز سر کوسفند داخل مغز او مینمود و شخص دیگر را پنهانی  
 آزاد میکرد بدن شرط که ترك (اوطان) نموده در قلال جبال که اصلاً  
 اثر آبادانی نبوده باشد توطن نموده ساکن باشند آهسته آهسته جمعی کثیر  
 مجتمع گشته ازدواج نموده اولاد واحفاد ایشان زیاده گشته آن گروه را  
 کرد لقب کردند و چون مدت مدید وعهد بعید از اختلاط مردمان وتردد  
 بلدان معرض و متوحش بودند برای خود لسان و زبانی پیدا کرده  
 در جنگل و جبال در میانه بیشه و قلال آثار عمارت و زراعت و آبادانی  
 کردند و بعضی از ایشان صاحب اموال و اغنام گشته بصحاری و بیابان  
 رفتند و بروایتی از وفور شجاعت و نهور که لازمه ذات این طایفه است  
 ملقب بکرد گشتند و بقول بعضی از حکما الا کرد طایفه من الجن کشف الله  
 عنهم الغطا و بروایت برخی از مورخان دیو با انسان ازدواج کرده طایفه  
 اکراد از ایشان پیدا شده العلم عند الله علی کل تقدیر (طایفه) اکراد  
 چهار قسم است و زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است اول کرمانج  
 دویم لر سیم کلهر چهارم کوران و ابتدای ولایت کردستان از هرمز  
 است که بر ساحل دریای هند واقع شد و از آنجا بر خط مستقیم کشیده

می آید تا در ولایت ملاطبه و مرعش منتهی میگردد و در جانب شمالی این  
 خط ولایت فارس و عراق عجم و آذربایجان و ارمن است و بر طرف جنوبی  
 دیار بکر و موصل و عراق عرب اما شعبات او از اقصای ولایت مشرق  
 تا بنهایت دیار مغرب رسیده و اکثر این طایفه شیعی و منتهور و سخی و متکبر  
 باشند چنانچه از کمال تهور و شجاعت و کثرت مردانگی و غیرت اسم دزدی  
 و قطاع الطریق بر خود می نهند و درین وادی سربازی کرده خود را  
 بکشتن میدهند و دست کدایی بجهت يك نان بدونان و لبیان دراز  
 نمی کنند و از مضمون بلاغت مشحون این بیت غافلند که بیت دست دراز  
 از بی یک حبه سیم \* به که به برند بدانگی و نیم \* بقتضای من  
 تفکر فی العواقب لم بشجع در اکثر امور دنیوی و شغل مهمات و معاملات  
 آن بی فکر و بی تامل اند و بالتام طوایف اکراد شافعی مذهبند  
 و در شرایع اسلام و سنن حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام و متابعت  
 صحب و خلفای عظام کرام و ادای صلوة و زکوة و حج و صیام جد و جهد  
 تمام و اقدام مالا کلام دارند مگر طایفه چند از الوسات که تابع  
 موصل و شام مثل طاسنی و خالدی و بسیان و بعضی از یحتمی و محمودی  
 و دنبلی که مذهب یزیدی دارند و از جمله مریدان شیخ عدی ابن  
 المسافرند که یکی از تابعان خلفای مروانیه بوده و خود را بدو منسوب  
 ساخته اند و اعتقاد باطل ایشان آنست که شیخ عدی صوم و صلوة ما را  
 در عهد خود گرفته در روز قیامت بی آنکه ما را در معرض عتاب و خطاب



در آورند بیهشت خواهند برد و با علماء طاهر بغض و عداوت بلا نهایت دارند اما در ولایت کردستان علی الخصوص در دیار عمادیه علما و فضلا بسیار است در تحصیل علوم عقلیه و نقلیه بتخصیص حدیث وفقه و صرف و نحو و کلام و منطق و معانی و اکثر متداولات کمال اہتمام بجای می آورند و بحتمل کہ در بعضی علوم تالیفات و تصنیفات ہم داشته باشند اما شهرت ندارند و در مطالعه کد بسیار دارند و از فضایل و حیثیات رسی و عرفی مثل شعر و انشا و حسن خط و طرز اختلاط کہ باعث تقرب حکام و سلاطین و سبب ازدیاد مناصب علیہ نزد پادشاهان معدلت کزین میباشد چندان بهره ندارند و عوام الناس ایشان در حقوق والدین و وظیفه اکرام الضیف و در مہمانداری و شرابط ایمان و طریق جانسپاری و حق گذاری در راه ولی نعمت خود ید طولی دارند و ظاہرا لفظ کرد تعبیر از صفت شجاعست چراکہ اکثر شجاعان روزگار و پهلوانان نامدار ازین طایفہ برخاستہ اند و لہذا پهلوان پیلتن و دلاور تہمتن رستم زال کہ در ایام حکومت پادشاہ کیقباد بودہ از طایفہ اکراد است چون تولد او در سیستان بودہ برستم زابلی اشتہار یافته و صاحب شاہنامہ فردوسی طوسی رحمة اللہ علیہ صفت او را رستم کرد کردہ و در زمان ملوک عجم ہرمز بن انوشیروان سپہسالار نامدار و پهلوان روزگار بہرام چوبین کہ در ترکستان و خراسان نشو و نما یافته و نسب ملوک کرت و پادشاہان غور بدو میرسد او نیز از طبقہ اکراد است و کرکین میلاد کہ بوفور شجاعت و فرط جلادت

معروف و مشهور است و الحال قریب چهار هزار سال است که اولاد  
واحفاد و امجاد او در لار حکومت با استقلال میکنند که اصلاً تغییر و تبدیل  
در اوضاع حکومت ایشان نشده و گاهی صاحب خطبه و سکه بوده سلاطین  
ذی شوکت عجم باندک تقبل و پیشکش راضی و متمسلی گشته متعرض  
ولایت ایشان نشده اند و مولانا تاج الدین الکردی که در اوایل در بروسا  
مدرس بود آخر وزیر اعظم اورخان گشته بخیر الدین پاشا اشتهار  
یافت و اعجوبه دوران و نادره زمان سر حلقه عاشقان جفا کیش و سرخیل  
و فاکیشان محنت اندیش منثوی متواری راه دلنوازی \* زنجیری کوی  
عشقبازی \* طبال نغیر آهنین کوس \* رهبان کلپسبای افسوس \*  
کبخسرو بی کلاه و بی تخت \* دل خوش کن صد هزار بدبخت \*  
قانون مغنیان بغداد \* بیاع معاملان بیداد \* اعنی پهلوان جهان  
فرهاد که در زمان خسرو پرویز ظهور کرده از طایفه کلهر است و طوایف  
اکراد متابعت و مطاوعت همدیگر نمی کنند و اتفاق ندارند چنانچه جناب  
فضایل مآبی مولانا سعد الدین که معلم پادشاه مرحوم مغفور سلطان  
مراد خان است در تاریخ ترکی خود که وقایع آل عثمان را نوشته  
در صفت اکراد میگوید هر یک بدعوای انفراد رایت استبداد برافراشته اند  
و در قلال جبال با استقلال مجبول گشته بغیر از کلمه توحید در هیچ  
امور اتفاق ندارند و سبب نفاق این طایفه را چنین روایت می کنند  
که چون صیت و صدای نبوت محمدی و آوازه و کلبانک رسالت احمدی

صلی الله علیه وسلم در اطراف و اکناف عالم غلغله افکند خواقین جهان  
 و سلاطین عالیشان را داعیه آن شد که حلقه بندگی و مطاوعت آن  
 سرور را در گوش کنند و غاشیه اطاعت و فرمان برداری آن مهتر  
 بر دوش نهند او غوز خان که در آن زمان از عظمای سلاطین ترکستان  
 بود از اعیان اکراد بغداد نام کربه منظر دیو پیکر زشت چهره  
 سیه چرده را بطریق رسالت باستان اقبال آشیان خواجه کونین و سید ثقلین  
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ارسال نموده اظهار صفای عقیدت  
 و خلوص طوبیت کرد چون ابلیجی کربه منظر بنظر سعادت اثر حضرت  
 خیر البشر در آمد از هیات و ماهیت او متنفر و منزجر گشته از عشایر  
 و قبایل او سوال فرمود گفت از طایفه اکراد آنحضرت فرمود که حق  
 سبحانه و تعالی این طایفه را موفق بانفاق نکردند و الا عالمی در دست  
 ایشان تباه خواهد شد دیگر از آن روز دولت عظمی و سلطنت کبری  
 میسر این طایفه نشده مگر پنج گروه را که دعوای سلطنت و خروج  
 نموده اند و گاهی سکه و خطبه هم بنام خود نموده و ایام سلطنتشان بقدر  
 امتداد یافته (که) ذکر حالات هر یک از ایشان انشاء الله تعالی در محل خود  
 مذکور خواهد شد و چون در میانه طایفه (اکراد) فرمان فرمایی نافذ الحکم  
 نیست اکثر سفاک و بی باک و خونریز می باشند چنانچه باندک جرایمی فساد  
 بسیار میکنند و دیت نفس کامله بدختری یا اسبی یا دوسه راس چاروا  
 معمول شاه و دیت سقط دست و پا و چشم و دندان چندان معتبر نیست

اما بمقتضای سنت نبوی صلی الله علیه وسلم چهار زن بنگاح در می آورند  
 و چهار جاریه دیگر بدان ضم میکنند و بحکمت الهی اولاد و اتباع فراوان  
 از ایشان پیدا میشود که اگر قتل یکدیگر در میانه ایشان نمی بود  
 محتمل که از کثرت اکراد قحط و غلا در مملکت ایران بلکه در جمله جهان  
 می افتاد و یفعل الله ما یشاء و بحکم ما برید نظم آفرینش بطریقی که  
 نهادست نکوست \* نظر هر که خطا دید هم از عین خطاست \*  
 در مابین حکام کردستان آن کسانی که عشایر و قبایل ایشان بکثرت  
 و قوتست آن حاکمان را بنام عشیرت میخوانند مثل حکاری و سهران و بابان  
 و اردلان و حاکمانی که صاحب قلعه و قصبه اند موسوم بآن قلعه و قصبه شده اند  
 چون حاکم حصنکیفا و بدلیس و جزیره و اکیل علی هذا القیاس و چون  
 ولایت کردستان و لرستان کوهستان و چنگلستانست در آنجا آنقدر چیزی  
 حاصل نمیشود که بخرج سکنه و متوطنانش وفا کند لاجرم نسبت به مردم  
 ولایات دیگر طوایف اکراد اوقات بمشقت و ریاضت میگذرانند و بی  
 شایبه تکلف و غایله تصلف فی نفسه طایفه قاعدند چنانچه اکثر عوام الناس  
 ایشان اوقات بنان جاورس و ارزن میگذرانند و بطلب نان کندم  
 و بهم رسانیدن مال و جاه بدر خانه ارباب دول و اصحاب امل میروند  
 و سلاطین عظام و خواقین کرام طمع در الکا و ولایت ایشان نکرده محضا به  
 پیشکش و اطاعت و متابعت که بجار و سفر ایشان (حاضر باشند) راضی گشته  
 مقید بتسخیر نشده اند و اگر بعضی از سلاطین در فتح و تسخیر کردستان

جد و جهد تمام فرموده اند و محنت و مشقت مالا کلام کشیده اند آخر نادم و پیشیمان کشته باز بصاحبان داده اند مثل ولایت کرjestان و شکی و شیروان و طوالش و کبلانات و رستمدار و استرآباد که در شمال ایران و محاذی کردستان واقع شده و اکثر ولایت کردستان داخل اقلیم ثالث و رابع است مگر قصبه چند از انتهای آن که حکما داخل اقلیم خامس شمرده اند چون خامه واسطی نهاد بامداد مداد از تحریر مقدمه کتاب که موقوف علیه شروع در آن شی است فارغ گردید بوجوب قراری که در فهرست داده شده بر سر شرح حالات صحیفه اول در آمد مصراع مقبول خاص و عام جهان باد والسلام

۱۹

**صحیفه اول** در ذکر ولات کردستان که علم سلطنت برافراشته اند و مورخان ایشانرا داخل سلاطین نموده اند و آن مشتمل بر پنج فصل است **فصل اول** در ذکر حکام دیار بکر و جزیره بر مرآت ضمائر مهر تنویر دانشندان صافی ضمیر صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که اول کسی که از طایفه اکراد در دیار بکر و جزیره حکومت نموده احمد بن مروانست و در زمان قادر عباسی کار او عروج تمام یافته چنانچه قادر اورا ملقب بنصر الدوله گردانید مدت هشتاد سال زندگانی کرده از آنجمله پنجاه و دو سال بسطنت دیار بکر و جزیره در کمال تنعم و کامکاری قیام نمود ایلی بسلطان طغرل بیک ساجوقی ارسال نموده اظهار صفای نیت و خلوص طوبت کرد و از جمله تنسوقات که بدو فرستاد بقطعه

یاقوت بود که از سلاطین دیالمه ببلغ خطیر خریده بود و فخر الدوله بن جهیر که آخر وزیر خلفاء عباسیه شد و ابو القاسم مغربی از جمله وزراء او بودند آخر در سنه ثلاث و خمسین و اربعمائه باجل موعود در گذشت روایت است که سیصد و شصت جاریه محبوبه داشته که هر شب با یکی از ایشان معاشرت مینمود چنانچه در سالی دو نوبت با یکی از ایشان مباشرت واقع نشده نصر بن نصر الدوله احد بعد از فوت پدر متصدی امر حکومت کشته بیست و یکسال تمام باهتمام ابن جهیر وزیر سلطنت نمود و میانۀ او و برادرش سعید محاربات واقع شده وی در میافارقین و سعید در آمد بجای پدر بحکومت نشستند آخر در ذی الحجه سنه اثنی و سبعین و اربعمائه وفات یافت سعید بن نصر الدوله احد مدتها والی آمد بود و در باره فقرا و ضعفا کمال شفقت و مرحمت بظهور میرسانید و رعیت و سپاهی در زمان او در مهاد امن و امان بودند آخر در شهر سنه خمس و ستین و اربعمائه فوت شد منصور بن نصر (بن نصر) الدوله احد قائم مقام پدر شد آخر در جنگ فخر الدوله بن جهیر وزیر شکست یافته بعد از آن در دست جکرمش صاحب جیش موصل گرفتار گردید و او را در جزیره در خانه جهودی مقید داشته در محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت و چهار نفر از ایشان نود و یکسال حکومت نموده اند دولت آن طایفه بدو منقرض شد فصل دویم در ذکر حکام دینور و شهره زول که اشتهار دارند بحسنویه بر الواح ضایر مستخبران احوال

اوایل و اواخر و خواطر مهر کزدار مستحفظان قضا بای اکابر و اصاغر مختلف  
 و مستتر نماند که حسنویه بن حسین باتفاق مورخان با رکن الدوله بن  
 بویه دلیلی معاصر بوده و در زمان او کاروبار حسنویه عروج تمام یافته  
 با وجود این کفران نعمت نموده با رکن الدوله طریقه عصیان اظهار کرده  
 بنا برین او وزیر خود [ابن ال] هبید را با لشکر کران در شهر رسنه تسع و خمسین  
 و ثلاثیاه بر سر او فرستاده حسنویه کسان در میان انداخته آن لشکر را  
 بصلح باز کرد انید و کویند او را اموال و اسباب بی نهایه بوده از آنجمله  
 هر ساله مبلغ کلی در راه حق سبحانه و تعالی تصدق نمودی و وفات او  
 در روز شنبه سیم شهر ربیع الاول سنه تسع و ستین و ثلاثیاه واقع شده  
 بدر بن حسنویه بعد از پدر بحکومت رسید و در سنه ثمان و ثمانین و ثلاثیاه  
 عظیم الشان شده چنانچه از دیوان بغداد او را ناصر الدوله لقب  
 نهادند و او از دینور تا اهواز و خوزستان و بروجرد و اسدآباد و نهاوند  
 از قلاع و جبال و صحاری آنجا را در تصرف داشت آخر در سنه خمس  
 و اربعیاه بر سر قلعه کوسجد رفته حسین بن منصور آنجا را محاصره  
 کرد و چنان زمستان صعب روی داد که لشکرش هر چند خواستند که  
 ترک محاصره نمایند تمکین نداد آخر بی تاب شد درین اثنا طایفه از  
 جورقان قصد او نموده بالضروره فرار کرد هلال بن بدر میانه او و پدر  
 چندان صفایی نبود هم در سنه خمس و اربعیاه در میان ایشان جنگ و محاربه  
 واقع شد آخر الامر هلال در جنگ فخر الملک وزیر در بغداد گرفتار گشته

مجبوس کردید و چون جلال الدوله بن بهاء الدوله [بن عضد الدوله] بن رکن  
 الدوله که در آن حین حاکم بغداد بود شنید که شمس الدوله بن فخر الدوله  
 بن رکن الدوله حسن بن بویه صاحب همدان طمع در الکای بدر کرده هلال را  
 از قید بیرون آورد بلشکر و اسلحه معاونت نموده او را روانه الکاء  
 موروثی ساخت میانه او و شمس الدوله در ذی الحجه سنه خمس و اربعمائه  
 جنک عظیم واقع شده هلال در آن معرکه تاب لمعه تیغ شمس الدوله  
 نیاورده در افق زوال بدست دلبران خون آشام قتال بشام ادبار رسید  
 طاهر بن هلال هنوز پدرش در شهره زول مقید بود که او از هراس جد  
 خود بدانجا پناه برده بود بعد از چند وقت بر سر الکاء جد آمد بر دست  
 شمس الدوله گرفتار گشته در سنه ست و اربعمائه خلاص شد و هم در آن  
 سال در دست ابو الشوک بقتل رسید بدر بن طاهر بن هلال در سنه ثمان  
 و ثمانین و اربعمائه بحکم ابراهیم نیال حاکم باستقلال قومش و دینور  
 کردید ابو الفتح محمد بن عیار مدت بیست سال در حلوان حکومت کرد  
 در شهر سنه احدی و اربعمائه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و او از  
 قبیله اکراد دیگر است از نبایر و نتایج حسنویه نیست اما مورخان او را  
 نیز از جمله حکام دینور و شهره زول عد کرده اند و دار الملکش قومش  
 و شهره زول بوده ابو الشوک بن محمد بن عیار لقبش حسام الدوله است  
 در سنه احدی و عشرين و اربعمائه بر ولایت قوما استیلا یافت و پیوسته  
 میان او و برادران نزاع بود آخر در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه در گذشت



مهلهل برادرش المکنی بابو الماجد در سنه اثنی واربعین واربعماه  
 بخدمت طغرل بیک سلجوقی رفته باستخلاص برادرش سرخاب که محبوس بود  
 سعی بلیغ کرده (التماس) او بجز اجابت مقرون کردید سرخاب بن محمد بعد  
 از خلاص از قید طغرل بیک بحکومت ماهکی رفته اوقات در آنجا بسر  
 می برد و قبل ازین بنابر فتنه انکیزی اقوامش او را در سنه تسع و ثلاثین  
 واربعماه گرفته به نزد ابراهیم نیال بردند ابراهیم بیک چشم او را از  
 نور بصر عاطل ساخت سعدی بن ابو الشوک بدست عمش سرخاب گرفتار  
 شده در قلعه او محبوس بود تا آنکه ابو العسکر ولد سرخاب او را بعد از  
 واقعه پدر خلاص کرد و او در سنه اربع واربعین واربعماه با لشکر  
 کران از جانب طغرل بیک بعراق عرب رفته عم خود مهلهل را بگرفت  
 سرخاب بن بدر بن مهلهل المکنی بابو الفوارس المعروف بابن ابو الشوک  
 مدنی والی ولایت شهره زول و قوما بود در شهر سنه خمس و تسعین  
 واربعماه بر قلعه جفندگان که مدتی بود که از تصرف ایشان بدر رفته  
 بود دست یافت و او را اموال و اسباب بی نهایت بود وفاتش در شوال سنه  
 خمسایه واقع شد ابو المنصور بعد از پدر بحکومت رسید و مدت  
 صد و سی سال امارت در آن دودمان بود فصل سیم در ذکر حکام  
 فضلویه که اشتهار دارند بلر بزرگ در زبده التواریخ مذکور است که اطلاق  
 لر بر آن قوم بوجهی گویند بدان واسطه است که در ولایت مانرود  
 قریه ایست که او را کرد خوانند و در آن حدود دربندیست که آنرا

بر زبان لری کول خوانند در آن در بند موضع است که آنرا لر کویند  
و چون در اصل ایشان از آن موضع برخاسته اند ایشانرا لران گفته اند  
و درین باب چند روایت دیگر نیز نقل کنند و چون باعتقاد فقیر اقوال  
ضعیف بود درین نسخه رقم ننمود و ولایت لرستان دو قسم است لر بزرگ  
و لر کوچک باعتبار آنکه دو برادر در قریب سنه ثلاثیه هجری  
معاصر یکدیگر حاکم آنجا بوده اند حاکم لر بزرگ بدر نام داشته و حاکم  
لر کوچک ابو منصور و مدت دراز بدر در حکومت روزگار گذرانید  
و چون او در گذشت حکومت به پسرزاده اش نصیر الدین محمد بن  
هلال بن بدر رسید او منصب وزارت خود را بمحمد خورشید مغوض  
کردانید و در شهر سنه خمسایه قریب چهار صد خانه وار کرد از جبل  
الساق شام که ایشانرا با مهتر قوم خود نزاعی افتاده بود جلاء وطن اختیار  
کرده بلرستان آمدند و بر سبیل رعیتی در خیل احفاد محمد خورشید نزول  
نمودند روزی نبیره محمد خورشید که وزیر مملکت بود و کردان در حشم او  
بودند ایشانرا طلب داشته ضیافتی نمود و در وقت کشیدن آش کله گلوی  
در پیش ابو الحسن فضلوی که رئیس ایشان بود نهادند آنرا بفال نیکو  
گرفته با تابعانش گفت ما سردار این قوم خواهیم شد ابو الحسن پسری  
داشت علی نام روزی بشکار رفت سکی با خود همراه داشت جمعی در راه  
بدو باز خورده مناقشه دست داد و آنجماعت چندان علی را لت زدند که  
بیهوش افتاد و بمظنه آنکه مرده است از پایش کشیده بغاری انداختند

وسك علی در عقب آن قوم شتافته چون شب در آمد و همه بخواب رفتند  
 غایب مهتر آن قوم بنمایید تا ببرد وسك بخانه خویش باز کشته چون  
 نوکران علی دهن سك را خون آلود دیدند دانستند که واقعه پیش  
 آمده سک روی براه آورده ایشان از پی او روان شدند تا بدان غار  
 رسیدند که علی افتاده بود او را برداشته بخانه آوردند و علاج کردند  
 تا صحت یافت چون علی در گذشت پسرش محمد بخدمت سلفریان که  
 در آن وقت در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند  
 شتافت و بواسطه شجاعت بغایت معتبر گشت و بعد از فوت وی ولش  
 ابو طاهر که جوانی بود شجاعت آثار ملازمت اتابك سنقر اختیار کرد  
 در آن وقت اتابك سنقر با حکام شبانکاره مخالفت مینمود ابو طاهر را  
 با سپاهی کران ببرد (؟) ایشان فرستاد ابو طاهر بر مخالفان ظفر یافته دستکام  
 بفارس معاودت نمود اتابك سنقر او را تحسین نموده گفت از من چیزی  
 طلب نمای ابو طاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود اتابك سنقر ملتس  
 او را مبذول داشته گفت چیزی دیگر طلب کن ابو طاهر داغ اتابکی  
 درخواست نمود این التماس او نیز با جا بابت مقرون گشته اتابك  
 فرمود التماس ذکر کن ابو طاهر گفت اگر اجازت باشد بلرستان روم  
 آن ولایت را جهت اتابك مستخلص گردانم اتابك این سخن را نیز  
 بسع رضا اصفا کرده لشکر کران مصحوب او روانه لرستان گردانید  
 ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی چون بامداد اتابك

سنقر مستظهر کشته بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ و لطف و عنف  
بر آن دیار مستولی کردید و هوس استقلال در دماغش جای گرفته  
حکم فرمود که مردم او را اتابک گویند فرزندانش نیز همین سنت  
مرعی داشته برین تقدیر ابو طاهر و فرزندانش اتابکان جعلی باشند  
نه واقعی چه اتابکان حقیقی جمعی از امرای سرحد بوده اند که ملوک  
ساجوقیه فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و آن شهزاده کلان  
ایشان را اتابک می گفته اند یعنی پدر میر منزلت القصه چون لرستان  
بجز تسخیر ابو طاهر در آمد در سنه خمسین [و خمسایه با اتابک سنقر که  
تربیت کرده او بود مخالفت نموده بعد از آن مدتی از روی استقلال  
حکومت کرده عاقبت روی بعالم عقبی آورده پنج پسر بیادکل گذاشت اول  
هزاراسف دویم بهمین سیم عماد الدین پهلوان چهارم نصره الدین ایلوا کوش  
پنجم قزل اتابک هزاراسب بحکم وصیت ابوی و باتفاق برادران و اعیان  
حاکم با استقلال لرستان گشت و در عهد او مملکت لران رشک خلد جنان  
شد بنا بر آن اقوام بسیار از جبل السماق شام بدو پیوستند چون گروه  
عقبلی از نسل عقیل بن ابی طالب و طایفه هاشمی از نسل هاشم بن  
عبد منان و دیگر طوایف متفرق چون ۱ استرکی ۲ و ماکویه ۳ و بختیاری  
۴ و جوانکی ۵ و بیدانیان ۶ و زامدیان ۷ و علانی ۸ و لوتوند ۹ و بتوند  
۱۰ و بوازکی ۱۱ و شنوند ۱۲ و راککی ۱۳ و خاککی ۱۴ و هارونی ۱۵ و اشکی  
۱۶ و کوی ۱۷ و لیرای ۱۸ و موی ۱۹ و بحسغوی ۲۰ و کمانکشی ۲۱ و ماستی

۲۲ واملکی ۲۳ ونواتی ۲۴ وکداوی ۲۵ وبدیحه ۲۶ واکرود ۲۷ وکولارو  
 و دیگر عشایر و قبایل که انساب ایشان معلوم نیست چون این جماعت  
 بهزاراسف و برادران پیوستند ایشانرا قوت و شوکت زیاده شد شولستان را  
 نیز بتحت تصرف در آورده کل هزاراسف عروجی تمام یافته هر موضعی  
 که قابل عمارت و زراعت دید دهها ساخت و درو مردمان نشانند و هیچ  
 محل را از لرستان و شولستان نامزروع نکذاشت و ابواب عدل و احسان  
 بر روی برابا و رعایا کشود و خلیفه بغداد جهت او منشور و خلعت فرستاد  
 و چون پیک اجل در رسید روی بجهان جاودانی آورد اتابک تکه بن  
 هزاراسب که نسب مادرش بسلفریان میرسید بعد از وفات پدر برمسند  
 شهریاری نشست و چون خبر وفات هزاراسب بفارس رسید اتابک سعد  
 سلفری بنا بر کدورتی که از وی و پدرش در خاطر داشت سه نوبت  
 لشکر بدان دیار فرستاد و در تمامی آن معارک تکه ظفر یافت در سنه  
 خمس و حسین و ستیابه که هلاکوخان متوجه بغداد بود تکه بطریق  
 مطاوعت بخدمت هلاکوخان رفته هلاکو او را در تومان کیتموقا نوین  
 جای داد بعد از فتح بغداد بسیم هلاکوخان رسید که تکه برقتل خلیفه  
 و شکست اهل اسلام تاسف و تحسر میخورد و هلاکو ازین معنی رنجیده  
 قصد تکه نمود او از اندیشه هلاکوخان خبردار گشته بی رخصت عنان  
 عزیمت بلرستان تافت و هلاکوخان کیتموقا نوینرا با امرای دیگر بگرفتن  
 تکه بجانب لرستان ارسال داشت و ایشان برادر تکه الب ارغون را که

متوجه اردو بود در اثنای راه گرفته بند کرده بدان ولایت در آمدند  
 نکه نایب مقاومت ایشان نیاورده در قلعه مانخت (?) تحصن نموده امر  
 هر چند بوعد و وعید او را مستظهر و مستمال گردانیده دلالت آمدن  
 کردند فایده بر آن مترتب نشد آخر الامر هلاکوخان انکشترین خود را  
 بطریق زینهار و امان بنزد او فرستاده نکه بآن اعتماد کرده از حصار  
 بیرون آمده امر او را در تبریز بخدمت هلاکوخان آوردند بعد از  
 پرسیدن یزغو و ثبوت کناه او را بقتل آورده مردمان او نعشش را پنهانی  
 بلرستان بردند و در قریه دزوه بخاک سپردند اتابک شمس الدین الب  
ارغون چون برادرش بجز شهادت رسید تفویض حکومت لرستان بموجب  
 فرمان هلاکوخان بدو ارزانی شد و مدت پانزده سال بعدل و داد آن  
 ولایت را معمر و آبادان ساخت بوقت حلول اجل طبیعی علم حکومت  
 بعالم آخرت بزافراشت و از دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان  
اتابک یوسفشاه بن الب ارغون بعد از فوت پدر بفرمان ابقاخان  
 بن هلاکوخان حاکم لرستان شده او پیوسته با دو بیست سوار ملازم درگاه  
 ابقاخان بن هلاکوخان می بود نوایانش بضبط مملکت و حفظ ولایت قیام  
 میکردند و اتابک یوسفشاه در بعضی معارك و اسفار نسبت بابقاخان (خدمات)  
 پسندیده بجا آورده منظور نظر عنایت و التفات کشت و ایالت خوزستان  
 و کوهکیلوبه و شهر فیروزان و جربادقان نیز تعلق بوی گرفت چون ابقاخان  
 وفات یافت اتابک در ملازمت احمد خان بسر می برد بعد از شهادت

احمد خان ارغون نیز نسبت بیوسفشاه طریق التفات مسلوک میداشت  
 و او را باصفهان فرستاد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را  
 باردو آورد و او در راه که خواجه متوجه اردو بود بدو رسید هر دو باتفاق  
 باردو رسیدند و ارغون خان خواجه را بدرجه شهادت فایز کردانید و یکی از  
 فضلا در مرثیه وی گوید نظم از رفتن شمس از شفق خون بچکید \*  
 مه روی بکند و زهره کبسو بپیرید \* شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح \*  
 برزد نفس سرد و کربیان بدرید \* و اتابک یوسفشاه در اواخر ایام  
 حیات با اجازه ارغون خان بلرستان رفته از آنجا بکوه کیلویه شتافت و در اثناء  
 راه خوابی هولناک دیده باز کشت و هم در آن نزدیکی که سنه اربع  
 و ثمانین و ستیاب هجری بود در گذشت از وی دو پسر ماند افراسیاب  
 و احمد اتابک افراسیاب بن یوسفشاه بموجب برلیغ ارغون خان قایم مقام  
 پدر شد و برادر خود احمد را در خدمت ارغون خان گذاشته بلرستان  
 رفت طریق ناپسند ظلم و عدوان پیش گرفته هر یک از نواب اسلاقی  
 خویش را بیبانه مواخذه و مصادره متعجر کردانید و عاقبت آنجماعت را  
 بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان  
 بردند اتابک افراسیاب عم زاده پدر خود قزل را باصفهان روان  
 ساخت تا هر که از کربغنگان بدست در آید بیاورد در آن حین خبر  
 فوت ارغون خان شیوع یافت و قزل باتفاق سلغرشاه خروج کرده بایدو نام  
 شخصی که شهنه اصفهان بود بکشت و غطبه بنام افراسیاب خواند و اتابک

افراسیاب خود را پادشاه با استقلال پنداشته طایفه از خواص خویش را بحکومت بلاد عراق نامزد فرمود وعزم استخلاص دار الملک مغول جزم کرده جلال الدین پسر اتابک نکه را بر سبیل یزک با لشکری کران بدر بند گره رود فرستاده لران در آن سرحد با صدهای مغول دوچار خورده دست بچنگ بازیدند ومغولان انهمزام یافته لران در خانهای ایشان فرود آمدند وبعیش وعشرت مشغول کشتند ناکاه مغولان از غایت غیرت وحیت مراجعت نموده دمار از روزگار سپاه لران بر آورده کوبند که در آن جنگ يك زن مغول ده مرد از لران کشته بود چون این خبر باردور رسید وکیخاتوخان بر طغیان افراسیاب وقوف یافت امیر طولدای یداجی را با يك تومان لشکر مغول وحکام لر کوچک که مجموع ده هزار سوار بودند بدفع افراسیاب فرستاد وامیر طولدای بعد از مجادله ومحاربه افراسیاب را گرفته نزد کیخاتوخان برد وبشفاعت اروک خاتون وپادشاه خاتون کرمانی کیخاتوخان رقم عفو بر جرایم او کشیده نوبت دیگر لرستان را بدو ارزانی داشت وافراسیاب برادر خود احمد را در خدمت کیخاتوخان گذاشته بجانب لرستان شتافت وبی جهتی پسر عم خویش وطایفه از امرا واعیان را بقتل رسانید وجون غازان خان فرمان فرمای جهان کشت افراسیاب بشرفی بساطبوس او استسعاد یافت بدستور معهود حکومت لرستان بدو مفوض کشت ودر سنه خمس وتسعین وستباه که غازان خان متوجه بغداد بود اتابک افراسیاب در حدود



همدان کرت دیگر بجز ملازمت رسید بشری التفات خسروانه مخصوص  
 کشته بطرف لرستان معاونت فرمود اما در اثنای راه امیر هورقوداق که  
 از فارس باز کشته بخدمت غازان خان میرفت بدو دوجار خورد طوعاً  
 و کرهاً او را باز کردانید و بعد از وصول بدرگاه غازان خان اطوار ناپسندیده  
 افراسیاب را بتفصیل عرضه داشت کرد و در آن باب آنقدر مبالغه  
 نمود که افراسیاب بسیاست رسید اتابک نصره الدین احمد بن یوسفشاه  
 بن الب ارغون بعد از قتل برادرش بموجب فرمان غازان بلرستان رفته  
 برمسند ایالت نشست و ابواب معدلت و انصافی باز کرده کرد ظلم و اعتسای  
 از جهه اهالی آن حوالی فرو شست و در ترویج امور شریعت مطهره  
 مساعی جلیله بتقدیم رسانید و مدت سی و هشت سال در مملکت موروثی  
 بدولت و کامرانی گذرانید و در شهر سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه باجل  
 طبیعی درگذشت و ولد صدقش یوسفشاه در لرستان پادشاه گشت  
 اتابک رکن الدین یوسفشاه بن احمد مدت شش سال در لرستان  
 حکومت نمود و طریقه عدل و انصافی مرعی داشته با رعایا و برابری بوجه  
 احسن معاش فرمود و فاتهش در ششم شهر جمادی الاول سنه اربعین  
 و سبعمایه اتفاق افتاد و ملازمانش نعش او را در مدرسه که برکن آباد  
 مشهور است مدفون گردانیدند مظفر الدین افراسیاب احمد بن یوسفشاه  
 بعد از فوت پدر در لرستان افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت  
 او ماهچه رایت امیر تیمور کورگان پرتو تسخیر بر معوره جهان انداخت

ولرستان را نیز مانند سایر بلاد ایران مسخر و مفتوح ساخت در روز  
 دوشنبه بیست و سیم جادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعایه ولایت  
 او را بدو ارزانی داشت و بعد از آن وفات یافت اتابك پشنگ بن  
 یوسفشاه پس از عم بحکومت رسیده چون چند سال از حکومت او  
 درگذشت وفات یافت و بعد از فوت او ولد صدق او اتابك احمد نام  
 خلافت بسر نهاد اما در زمان او لرستان خراب و ویران شد و پسر  
 احمد ابو سعید بعد از پدر چند سال حکومت کرده وفات یافت در سنه  
 سبع و عشرين و ثمانیاه اتابك شاه حسین بن ابو سعید بن احمد بن  
 پشنگ بن یوسفشاه مدتی سروری کرده در سنه سبع و عشرين و ثمانیاه  
 بر دست ضیاء الدین بن کاوس بن هوشنگ بن پشنگ کشته شد  
 و میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ لشکری بر سر غیاب الدین  
 فرستاد و او را از آن مملکت آواره ساخت و دیگر از آن طبقه کسی روی  
 حکومت ندید نظم دل درین پیرزن عشوه کرد دهر میند \* کین عروسیست  
 که در عقد بسی داماد است فصل چهارم در ذکر ولات لر کوچک  
 سابقا ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لری بر ایشان یاد کرده شد که  
 در کول مانرود بوده اند و چون در آن کول مردم بسیار شدند هر گروهی  
 بموضعی رفتند و ایشانرا بدان موضع باز خواندند چنانکه در آن کول  
 جنکروی واوتری بودند و هر قبیله از لران که در آن کول مقام ندارند  
 لر اصلی نیستند و شعب ایشان بسیار است چون ۱ کرسکی ۲ ولتکی

۳ و روزبهانی ۴ و ساکی ۵ و شادلوی ۶ و داود عیبانی ۷ و محمد کماری  
 ۸ و گروه جنکروی که امراء لر کوچک و خلاصه ایشانند از شعبه شلبوری اند  
 و از شعب دیگر این اقوام اند ۱ کارانه ۲ زرجنکری ۳ و فضل  
 ۴ و ستوند ۵ الانی ۶ گاهگهی ۷ و رخواستکی ۸ و دری ۹ و برارند ۱۰ مانکره  
 ۱۱ و انارکی ۱۲ ابو العباسی ۱۳ علی مایی ۱۴ کیجایی ۱۵ سلکی  
 ۱۶ خودکی ۱۷ ندروی و غیرهم که منشعب شده اند اما قوم سامی  
 ۱ و اسبان ۲ و سهی ۳ و ارکی اگرچه زبان لری دارند اما لری  
 اصلی نیستند و دیگر از قرابای لر نیستند روستای اند و این طایفه  
 تا شهر سنه خمسین و خمسایه هرگز سردار علیجده نداشته اند و مطیع  
 دار الخلافه بوده اند و چون بدیوان سلاطین عراق متعلق شدند حسام  
 الدین شوہلی از ترکان افشری تابع ساجوقیان حاکم آن دیار و بعضی  
 از خوزستان بود و از قوم جنکروی محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت  
 حسام الدین شوہلی مبادرت نمودند و مرتبه بلند یافتند و از اولاد ایشان  
 فرزندان رشید و قابل پیدا شدند از جمله شجاع الدین خورشید که  
 احوالش رقم زده کلاک بیان خواهد شد و درین وقت سرخاب بن عیار که  
 جمعی از احوال او قبل ازین نوشته هم خدمت حسام الدین شوہلی  
 میکرد ناکاه میانه شجاع الدین خورشید و سرخاب بن عیار در شکار بر سر  
 خرکوشی محاصرت افتاد چنانکه دست بتبع کردند و بر یکدیگر چهره شدند  
 حسام الدین شوہلی ایشانرا از یکدیگر جدا کرد اما منازعت در میانه

ایشان ماند بعد از مدتی حسام الدین شوہلی شحنکی بعضی ولایت لر کوچک را بشجاع الدین خورشید داد و بعضی را بسرخاب بن عیار رجوع کرد و در آن وقت ظلم تمام از حکام عراق بر آن ولایت رفتی رعیت خواستند کہ بدفع او قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حکم ساختند کہ از فرموده او تجاوز ننمایند تا او آن ظلم را دفع کند و برین موجب خط دادند و در اثنای این حال حسام الدین شوہلی در گذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار بیرون میگرد نا سرخاب را بدان پایه رسانید کہ از قبل او بشحنکی مانرود قانع شد و ملک لر کوچک بیک بارکی برو قرار گرفت

شجاع الدین خورشید بن ابو بکر بن محمد بن خورشید چون حق سبحانه و تعالی ولایت لر کوچک را مسخر او گردانید و او را در آن ملک قرار و استقرار بهم رسید پسران خود بدر و خیدر را بجنک کروه جنکروی بولایت سها فرستاد و پسران چون باجا رفته قلعه دزسیاه را محاصره کردند و در ایام محاصره یک پسر او کہ حیدر نام داشت بقتل رسید و او بانقمام خون پسر هرکرا از آن قوم می یافت میکشت تا آن کروه ازو منزعم شد تمامی مانرود را باو گذاشته بعد از مدت از دار الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد را طلب داشته قلعه مانکره را از ایشان در خواستند و ایشان ابا نموده بنا برین هر دورا محبوس گردانید نور الدین محمد در حبس فوت شده (به) برادر وصیت کرد کہ زینهار آن سنک را

از دست ندهی شجاع الدین بوصیت برادر هم چند وقت حبس کشید  
آخر دید که نایله را ندهد خلاصی از قید ممکن نیست بالضروره  
در دادن قلعه راضی گشته در عوض آن از دار الخلافه قلعه دیگر  
طلب نمود ولایت طرازک از توابع خوزستان از دیوان خلافت در بدل  
قلعه مانکره بدو ارزانی داشتند و او بخرستان آمده مدت سی سال دیگر  
بحکومت آنجا قیام نموده وبغایت پیر و معمر گشته خرف شد چنانچه  
نیک از بد فرق نمی توانست کرد و همواره پسرش بدر و برادر زاده اش  
سیف الدین رستم بن نور الدین محمد بملازمت او قیام و اقدام نمودندی  
در آن وقت ملک بیات که از طایفه اترک بود بولایت لرستان  
ترکتازی کرده اموال متوطنان آنجا را نهب و غارت نمود بدر و سیف  
الدین رستم بالشکر لرستان بر سر او رفته بعد از محاربه و مقاتله او را  
مقهور گردانیدند و ولایت بیات نیز بتصرف لران در آمد و شجاع الدین  
پسرش بدر و برادر زاده اش سیف الدین رستم را ولی عهد خود گردانید  
اما سیف الدین بر عم خود غدر کرده مزاجش را بر پسر منحرف ساخت  
که چه او بازن تو متفق شده قصد تو دارند او از خرفی این سخن  
قبول کرده بکشتن پسرش اجازت داد سیف الدین رستم از و انکشتی  
نشانی ستاده بدر را بقتل رسانید و از بدر چهار پسر ماند حسام الدین  
خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی چون مدتی از  
کشتن بدر گذشت روزی شجاع الدین پرسید که بدر کجاست

که اورا نمی بینم جمعی از محرمان قصه را باو باز گفتند اندوه برو مستولی شد برو رنج کران سرایت کرد تا در سنه اهدی و عشرين و ستمابه بجوار رحمت حق پیوست کوبند عرش از صد سال در گذشته بود و کورش بسبب عدالت مزار متبرک لُرانست سیف الدین رستم بن نور الدین محمد بن ابو بکر بن محمد بن خورشید بعد از فوت شجاع الدین خورشید چون حاکم باستقلال لر کوچک شد و زمام مهام آن ولایت بقبضه تصرف او در آمد پسر بزرك بدر حسام الدین خلیل بدار الخلافه رفته در آنجا مقام کرد و سیف الدین رستم در ولایت لرستان بمثابه طریقۀ عدل و داد مرعی داشت که زنی در آن عهد در قریه واشجان جو در تنور بعوض همیشه بسوخت و نان بخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید از آن زن باز خواست این معامله نمود که بچه واسطه این عمل نمودی گفت بواسطه آنکه بروزگار آن کوبند که در زمان تو رفاهیت و ارزانی برتبه بود که زنان بجای هیزم جو در تنور میسوختند و نان می پختند سیف الدین رستم را اداء کلمات آن ضعیفه خوش آمده اورا بانعام و احسان خوشدل کردانید و هم آورده اند که هم در عهد او از دلاوران لران شصت مرد قطاع الطریق بوده اند که راهها از ایشان مخوف و منقطع گشته بود و هر چند حکام و سلاطین عراق در دفع ایشان سعی نموده اند بجای نرسیده سیف الدین رستم تمامی ایشانرا بعد از محاربه اسیر کردانید و هر يك را از ایشان بشصت استر بکرنک میخریدند

نفروخت وگفت در اوراق لیل و نهار بصحایف روزگار یادگار بماند که  
 سیف الدین رستم دزد فروشی کرده و همه را بقصاص رسانید و چون لُران  
 ابن عدل و داد بر نمی داشتند با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق  
 کشته قاصد جان او کشتند و او ازین مقدمه در حمام واقف کشته سر  
 نا تراشید بیرون دویله با یک مرد کریزان شد قوم سر در پی او نهادند  
 چون اندک بکوه کلاه بالا رفت آن شخصی که او همراه بود با دشمنان  
 اتفاق داشته او را پیکرد سیف الدین رستم از پای در آمد بر سر سنگ  
 نشست برادرش شرف الدین ابو بکر تبری برو زد و یامیر علی بن  
 بدر که همراه بود گفت تا بقصاص بدر سرش بر داشت شرف الدین  
 ابو بکر بن نور الدین محمد چون در کوه کلاه برادر را بقتل رسانید و نزد  
 قوم آمد منکوحه بدر مادر حسام الدین خلیل بدان واسطه که بقصاص  
 شوهرش برادر را کشته بود بدو کاسه شربت داد مسموم بود او را بیمار  
 کردانید چون مزاجش اندک بهنج استقامت آمد عازم شکار شد برادرش  
 عز الدین کرشاسف امیر علی بن بدر را بقتل آورد وگفت اگر برادرم  
 برادر را میکشت تو چه کار داشتی که در میانه فضولی میکردی چون این  
 خبر بیغداد رسید حسام الدین خلیل بن بدر بلرستان آمد شرف الدین  
 ابو بکر با تابعان خویش قرار داد که چون خلیل بعبادت من آید  
 هر وقت که من جامه در سر کشم او را هلاک کنی چون حسام الدین  
 خلیل بعبادت او آمد او بقرار موعود عمل نموده تابعانش در کشتن خلیل

تهاون ورزیدند بعد از رفتن خلیل از آن مجلس ازیشان باز خواست نمود که چرا در کشتن او تقصیر کردید گفتند ای امیر تو بر بستر هلاکت افتاده و کار ملک بوجود او تمام خواهد کشت بدین واسطه تقصیر کردیم او ازین سخن بیشتر آزرده کشته در صدد قتل خلیل در آمد و خلیل باز از ترس او بدار الخلافه رفت و شرف الدین در آن بیماری از سرای غرور بدار السرور رحلت نمود و برادرش عز الدین کرشاسف بجای او بر سریر سلطنت متمکن شد عز الدین کرشاسف بن نور الدین محمد در همان روز که برادرش فوت کرد متکفل امور امارت و متصدی مهمات حکومت کشت و ملکه خاتون خواهر سلیمان شاه ابوه که زن برادرش بود بحباله نکاح در آمد چون این خبر در بغداد مسعود حسام الدین خلیل شد بعزم استخلاص لرستان متوجه خوزستان شد و از آنجا بالشکر کران آهنک جنک عز الدین کرشاسف کرده عازم لرستان شد فاما عز الدین کرشاسف دغده جنک کردن نداشت میخواست که بلا مجادله و مقاتله و مناقشه ملک را تسلیم او نماید خواهرانش برین قضیه راضی نکشته گفتند اگر تو بجنک او نیروی ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بجنک او رویم عز الدین کرشاسف بسخن عورات عمل نموده آماده جنک و مستعد قتال و حرب شد چون در نوامی یکی از فرایای آنجا تلافی فریقین بهم رسید اکثری لران جانب حسام الدین خلیل را گرفته شکست بر عز الدین کرشاسف افتاد اراده رفتن بقلعه کربت کرد که منکوحه اش ملکه خاتون



آنجا بود حسام الدین خلیل ازین مقدمه واقف گشته جماعتی را بفرستاد  
 تا راه قلعه بگرفتند او را بقلعه راه ندادند تا حسام الدین خلیل از عقب  
 رسید او را دستگیر کرده بجان امان داد و قلعه کربت را محاصره کردانید  
 چون ایام محاصره سه روز متبادی شد حسب الامر عز الدین کرشاسف  
 ملکه خاتون در قلعه را بکشادند و فتنها آرام یافت و حکومت آن مملکت  
 بحسام الدین خلیل قرار گرفت حسام الدین خلیل بن بدر بن شجاع الدین  
 خورشید چون بر سریر حکومت لرستان جلوس نمود عز الدین کرشاسف را  
 در آن ولایت ولی عهد خود نمود و بعد از یکسال روزی او را بخدمت  
 خود طلب داشته زنش ملکه خاتون برقتن او رضا نداد او کوش بسخن  
 زن نکرده بی تمعاشی بخدمت حسام الدین خلیل مبادرت نمود و او در حق  
 عز الدین کرشاسف بی مروتی نمود همان لحظه بکشتن او اشارت فرمود  
 ملکه خاتون پسران عز الدین کرشاسف شجاع الدین خورشید و سیف الدین  
 رستم و نور الدین محمد را که ازو متولد شده بودند در همان ساعت که  
 شوهرش را بقتل آوردند پنهان به نزد برادرش سلیمان شاه ابوه فرستاد  
 بدین واسطه میان حسام الدین خلیل و سلیمان شاه خصومت قائم بود  
 تا بمرتبۀ که در عرض یکماه سی و یک نوبت با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت  
 انهرام سلیمان شاه افتاد و قلعه بهار و بعضی از ولایت کردستان بتصرف لران  
 در آمد و بعد از مدتی دیگر بار سلیمان شاه لشکر بهم رسانید و در موضعی  
 که مشهور است بدهلز با حسام الدین خلیل مصاف داده و او را شکست

داد واز آنجا معاودت نمود مسام الدین خلیل بانتقام از عقب او رفته  
برادر او عمر بیک را با جمع کثیر از اقربای ایشان بقتل آورد و سلیمان‌شاه  
بطلب مدد بدار الخلافه رفته از آنجا با شصت هزار مرد بچنگ او آمد  
مسام الدین خلیل بسه هزار سوار وینه هزار پیاده در صحراء شاپور با او  
جنگ کرد در اول شکست بلشکر سلیمان‌شاه افتاد اما پای ثبات و وقار  
فشرده از جای خود نجیبید تا لشکر کربخته او معاودت کردند و بحاربه  
باز ایستادند مسام الدین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن معرکه  
روی بر نتابد تا بر خصم ظفر یابد یا کشته شود و خصمان او را در میان  
گرفته بقتل رسانیدند و سرش را بنزد سلیمان‌شاه آورده جثه اش بسوختند  
سلیمان‌شاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را بجان امان  
دادمی و همانکه چنین می بایست و این رباعی در بدیهه انشا کرد  
رباعی بیچاره خلیل بدر میران کشته \* تخم هوس بهار در جان کشته \*  
دبو هوش ملك سلیمان میجست \* شد در کف دیوان سلیمان کشته \*

و این قضیه در شهر سنه اربعین و ستیابه اتفاق افتاده بدر الدین مسعود بن  
بدر بن شجاع الدین خورشید چون برادرش در صحراء شاپور کشته شد او  
بنزد منکوقاآن رفته عرضه داشت که چون از قدیم دولتخواه این خاندانیم  
از دار الخلافه مدد خصم ما کردند التماس لشکر نمود او را در خدمت  
هلاکوخان بایران فرستادند بوقت توجه بیغداد از هلاکوخان در خواست  
نمود که سلیمان‌شاه را بدو بخشد هلاکوخان گفت این سخن بزرگست

اورا خدای بهتر میدانند چون بغداد مسخر شد و سلیمان‌شاه بدرجه شهادت  
 فایز کشت بدر الدین مسعود در خواست نمود که خانگیان سلیمان‌شاه را  
 بدو بخشید التماس او باجابت مقرون گشته انجاعت را بلرستان آورد  
 و در رعایت خاطر ایشان کما ینبغی کوشید و دقیقه از لوازم خدمتکاری  
 نامرعی نکذاشت تا آن وقت که باز بغداد روی آبادانی نهاد ایشانرا  
 مخیر کردانید که هرکرا هوس آرزوی بغداد باشد رخصت است و هرکرا  
 میل بودن لرستان است او را بقربا خود نکاح میکنم بعضی بطرف بغداد  
 رفته چندی آنجا را اختیار کرده مقیم شدند و بنکاح فرزندان و خویشان  
 او در آمدند و چون حکومت بدر الدین مسعود بشانزده سال رسید  
 در سنه ثمان و خمسین و ستیابه باجل موعود در گذشت و اما بغایت حاکم  
 عالم عادل بود مشهور است که چهار هزار مسله در مذهب حضرت امام  
 شافعی رضی الله عنه در خاطر داشته و هرگز در ایام عمر زنا نکرده بعد از  
 فوت او پسرانش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر بر سریر حکومت  
 با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل منازعت کردند و باردوی ابقاخان  
 رفتند و بموجب یرلیغ ابقاخان پسران او یداسا رسیدند و حکومت لرستان  
 بتاج الدین شاه مقرر شد تاج الدین شاه بن حسام الدین خلیل بن  
 بدر بن شجاع الدین خورشید بموجب یرلیغ ابقاخان حاکم لرستان گشته  
 مدت هفتاد سال حکومت نمود آخر در سنه سبع و سبعین و ستیابه هم بفرمان  
 ابقاخان بقتل رسید و کلر ملک بر پسران بدر الدین مسعود فلك الدین

حسن و عز الدین حسین قرار گرفت فلک الدین حسن حاکم ولای شد  
عز الدین حسین حاکم اینجو و ولی عهد برادر کشت مدت پانزده سال  
فرمان روایی کردند و کار و بار لرستان بایشان رونق تمام یافته بسیاری  
از دشمنانرا مهور و منکوب کردند و بر ملک بیات و بصر و نهاوند  
تاختر آورده اکثر اوقات آن ولایت را در تحت تصرف آوردند  
و فلک الدین حسن بغایت زیرک و دانا و متدین بوده اما بلا نهایت مزاج  
دوست داشتی و عز الدین حسین جبار و قهار و کینه ور بوده بر مجرم البته  
رحم نکردی و از ولایت همدان تا شوشتر و از حدود اصفهان تا نواحی  
مملکت عرب در قبضه تصرف ایشان بوده و در عدل و داد بر تبه مبالغه  
میکرده اند که از برای خیاری خباری را بر باد دادندی و هر دو برادر  
پیوسته بایکدیگر در مقام مرافقت و موافقت بوده اند و عدد لشکر ایشان  
از هفت هزار متجاوز بوده و پادشاهان ایران از ایشان راضی و شاکر بوده  
آزار بر ایشان نرسانیدند اتفاقاً هر دو برادر در سنه اثنی و تسعین  
و ستمایه در زمان کیخاتوخان در گذشتند و از فلک الدین پسری ماند  
بدر الدین مسعود نام و از عز الدین حسین نور الدین محمد نام پسری ماند  
جمال الدین خضر بن تاج الدین شاه بن حسام الدین خلیل بن بدر الدین  
بن شجاع الدین خورشید فرمان کیخاتوخان متصدی امر حکومت کشته  
اما حسام الدین عمر بیگ بن شمس الدین بن شرف الدین نهمتن بن  
بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین لنبکی مانع حکومت او بودند

وسر در ربه اطاعت او نمی نهادند تا بامداد لشکر مغول که در آن  
سرحد بورت داشتند قریب بخرم آباد برو شبخون بردند و او را با چند  
نفر از اقربایش بقتل آوردند چنانچه نسل حسام الدین خلیل بیکبار منقطع  
شد و این قضیه در سنه ثلث و تسعین و ستیایه اتفاق افتاده حسام الدین  
عمر بیک بتغلب حاکم لرستان کشته ملک زادگان صمصام الدین محمود  
بن نور الدین محمد و عز الدین محمد باو درین معنی مخاصمت نمودند  
وامیر دانیال که از تخمه کرشاسفی بود و بعضی امراء دیگر درین امر  
بدو متفق کشته طالب خون پسران تاج الدین شاه شدند و گفتند ملکی را  
عمر بیک سزاوار نیست چرا که در آن تخمه تا بغایت امیری نبوده  
است شایسته مسند حکومت صمصام الدین محمود است زیرا که ابا  
واجداد او حاکم و امیر لرستان بوده اند و صمصام الدین محمود جوانی بود  
در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزاندگی با سپاه کران  
از خوزستان بحدود خرم آباد آمد شفا در میان افتاده بدان قرار  
دادند که شهاب الدین الیاس لنبکی با برادران که مایه فساد بودند  
از آن ولایت بیرون روند حسام الدین عمر بیک نیز از حکومت  
فراغت نماید تا کار ملک بر صمصام الدین محمود قرار گیرد از جانبین  
بدین معامله راضی شد صمصام الدین محمود حاکم مستقل لرستان شد  
صمصام الدین محمود بن نور الدین محمد بعد از عزل عمر بیک بفرور  
تمام بتکاء امارت تکیه زده در کار و بار ولایت رونق و رواهی تمام داده

مدنی بدین وتیره گذشت روزی قصد شهاب الدین الیاس لنبکی  
ویرادران او کرده تنها بر ایشان حمله آورد وایشان در برابر بحرب باز  
ایستاده مصمام الدین محمود را پناه و چهار جا زخم زدند و او رخ ازیشان  
بر نتافت تا ایشانرا بر بالای کوه پر برف کرد و بزجر از آنجا فرود آورده  
بقتل رسانید بعد ازین نبیره شیخ کلهویه بقصد عمر بیک و مصمام الدین  
محمود متوجه اردوی غازان شد و قصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین  
الیاس طلب نمود بموجب یارلیغ خانی هر دورا در اردو حاضر گردانیده  
غازان خان از عمر بیک پرسید که چرا جمال الدین خضر را بقتل آوردی  
گفت بواسطه آنکه او مرا بقتل نیاورد گفت پسر طفل اورا چرا کشتی  
در ماند اورا بدست وارثان جمال الدین خضر داده بقتل رسانیدند  
و مصمام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند و این قضایا  
در سنه خمس و تسعین و ستمابیه واقع شد عز الدین محمد بن امیر عز الدین  
حسین بن بدر الدین مسعود بعد از قتل عمر بیک و مصمام الدین محمود  
در صفر سن بر سریر حکومت لرستان متبکن کشت و بدر الدین  
مسعود پسر فلک الدین حسن که عم زاده وی بود و ازو بزرگتر معارض  
وی شد و در زمان سلطان محمد خدا بنده فرمان شد که بدر الدین  
مسعود حاکم ولای شد و لقب اتابکی اورا دادند و عز الدین محمد حاکم  
اینجو بعد از مدنی کلر ولای و اینجو تمام بر عز الدین محمد مقرر شد  
و مدنی مباشر این امر خطیر کشته عاقبت باجل موعود ازین جهان

دورنگ بسرای جاودانی رحلت فرمود در شهر سنه ست و عشر و سبعمائه  
 دولت خاتون زوجه عز الدین محمد بعد از وفات او ملکه آن ملک  
 شد در زمان او خلها در کار حکومت افتاد و رونق ملکی از آن خانواده  
 بر خاست و بیشتر اوقات در ایام او حکام از دیوان سلاطین مغول  
 بضبط آنجا قیام مینمودند عاقبت الامر کاری نساخته امور حکومت را  
 ببرادر خود تفویض نمود عز الدین حسین برادر دولت خاتون مقلد قلاده  
 حکومت لرستان کشته مدت چهارده سال اهالی آن دبار از رهگذار او  
 مرفه البال و خوشحال بودند شجاع الدین محمود پسرش بجای او نشسته  
 خلائق از سلوک وی بتنگ آمدند و در شهر سنه خمیس و سبعمائه او را  
 بقتل آوردند ملک عز الدین بن شجاع الدین محمود قایم مقام پدر شده  
 سلاطین عراق با او پیوند کردند و مرتبه بلند یافته عالیجاه شد آخر امیر  
 تیمور کورکان از قلعه و امیان که نیم فرسخی بر وجود است او را بعد از  
 محاصره در سنه تسعین و سبعمائه بیرون آورده بسمرقند فرستاد و سیدی احمد  
 پسر او را باندگان بردند بعد از سه سال ایشانرا تربیت کرده بحکومت  
 لرستان فرستاد و بار دیگر بر سر بر امارت متمکن گردید اما عاقبت بشومی  
 جلافت و ساجت پسرش سیدی احمد بر دست محصلان مغول گرفتار گشته  
 بهت عصیان در سنه اربع و ثمانمائه او را پوست کردند و تا یک هفته  
 در بازار سلطانیه آویخته بود سید احمد در زمان امیر تیمور بدترین  
 صورتی در کوهستان لرستان میکشت و بعد از واقعه امیر تیمور تا سنه

خمس وعشر وثمانیاه بحکومت اشتغال داشت شاه حسین بن ملک عز الدین  
وی حاکم آن قوم شد همواره الکاء همدان و جربادقان و نواحی اصفهان  
تاخت میکرد آخر در وقت فترات سلطان ابوسعید کورکان همدان را گرفته  
بقشلاق شهره زول رفت والوس بهارلورا بتاخت کور پیرعلی ولد علی  
سکر که صاحب الوس بود سر راه بر وی گرفته در سنه ثلث و سبعین و ثمانیاه  
اورا بقتل آورد شاه رستم بن شاه حسین مدتها بحکومت آن طایفه قیام  
نموده آخر بلازمت شاه اسمعیل صفوی آمد بنیای پادشاهانه و نوازشات  
خسروانه مفخر و سرافراز کشت و بعد از آن باندک فرصتی باجل موعود  
در گذشت اغور بن شاه رستم پسر ارشد شاه رستم بود قایم مقام  
پدر کشت و در شهر سنه اربعین و تسعمایه که شاه طهماسب بمرافعه  
عبید الله خان اوزبک متوجه خراسان شد در رکاب ظفر انتساب شاهی  
بوده برادر کوچک خود جهانگیر را بنیابت خود در میان قوم گذاشت  
و در عقب برادر سرداران الوسات و احشامات را دلداری داده طریق  
عصیان پیش گرفته حاکم آن قوم شد و در حین معاودت اردوی کیهان  
پوی شاهی این خبر ناخوش باغور رسید بعد از رضت از اردو پیشی  
گرفته چون بحوالی نهاوند رسید بعضی از اجامره و اجلاف لرستان بدو  
ملحق شدند اما رؤسا اقوام و پیشوایان و قایدان الوس و احشام همچنان  
در دوستی جهانگیر راسخ دم و ثابت قدم بوده اصلا التفات باحوال او  
نکردند بعد از محاربه و مجادله اغور گرفتار کشته بقتل رسید جهانگیر بن



شاه رستم بعد از آنکه برادر را بقتل آورد حاکم با استقلال لرستان شده مدت نه سال در حکومت کامرانی و فرمان روایی نمود آخر در شهر سنه تسع و اربعین و تسعمایه حسب فرمان شاه طهماسب بقصاص رسید شاه رستم بن جهانگیر چون شاه طهماسب جهانگیر را بقتل آورد ابو مسلم کودرزی که لاله شاه رستم بود بنابر دولت خواهی شاه طهماسب شاه رستم را خواه و ناخواه بر داشته بخدمت شاه آورد فی الفور فرمان بقید شاه رستم نافذ گشته او را در قلعه الموت محبوس گردانیدند و در تقابل این نیکو خدمتی بامیر مسلم کودرزی منصب میر آخوری خاصه خود را ارزانی داشته او را بین الاقران ممتاز و سرافراز ساخت و پسر دیگر جهانگیر که محمدی نام داشت خورد سال بود لیاقت و استعداد حکومت نداشت لرن او را بچنگله نام محلی مستحکم برده مخفی نگاه میداشتند و شخصی که وارث حکومت باشد در لرستان نماند مدتی عشایر و قبایل بی سر و سردار ماندند آخر الامر شخصی از لیام لرستان که مشابیه تمام بشاه رستم داشت با استدعای آنکه من شاه رستم و از قلعه الموت فرار کرده ام بی محابا بخانه شاه رستم آمدم و منکوحه شاه رستم که چند سال میان او و شوهر مفارقت واقع شد بود این معنی را فوزی عظیم دانسته با او بنیاد معاشرت و مباشرت نمود و این قضیه را طوایف لر چون معاینه مشاهده نمودند غبار شك از لوح خاطر ایشان محو شد همه گفتند بلا دغدغه این شاه رستم است بطوع و رغبت تمام مطیع و منقاد او شد سر در ربه اطاعت او نهادند این

اخبار عجیب و فعل غریب در قزوین بمسامع جلال شاهی رسید شاه رستم را  
از قید اطلاق داده منشور حکومت خرم آباد که دار الملك ایشانست  
باسرداری لرستان بدو ارزانی داشت و بر سبیل استعجال بدان صوب  
ارسال نمود و شاه رستم بتعجیل هر چه تمامتر ع دو منزل را یکی  
میکرد و میرفت \* ناخودرا بمیانہ الوس رسانید شاه رستم مزور قرار  
بر فرار داده سالک طریق کریز کشت که بیکبار ملازمان شاه رستم  
بدو رسید لورا دستگیر کردند و بدار غیرت کشید بضر سنک و کلوخ  
مغز از دماغ پر غرورش بر آوردند درین اثنا برادر شاه رستم محمدی  
بعد رشد و تمیز رسید بود بارادہ حکومت موروثی بمنازعت برادر کسر  
عداوت بر میان بست چنانچه کار باستعمال سیف و سنان رسید بعد از  
مقاتله و مجادله مصاحون در میان افتاده قرار بر آن دادند که چهار دانگ  
ولایت لرستان در دست شاه رستم و دو دانگ در دست محمدی بوده  
بشرکت در حکومت زندگانی کنند هر دو برادر باین صلح راضی گشته  
چند وقت باین وتیره با یکدیگر سلوک فرمودند نادر شهور سنه اربع  
وسبعین و تسعمایه که امیرخان موصولو حاکم همدان حسب فرمان  
شاه طهاسب جهت تحصیل تغلات لر بزرك که مشهور اند به بختیاری که  
بعد از انقطاع نسل حکام ایشان که سابقا ایلمی بآن رفته بود شاه  
طهاسب سرداری الوسات را بتاج امیر استرکی که عمده عشایر آن  
قوم بود تفویض کرده بود که هر سال مبلغ خطیر بر وجه تقبل بدیوان

او میداده باشد و تاجیر در اداء آن مبلغ عاجز آمده بدین سبب بدست  
 شاه طهماسب بقتل رسید بعد از قتل او شاه طهماسب پیشوایی آن قوم را  
 بپیر جهانگیر بختیاری که او نیز از جمله متعینان آن الوس است ارزانی  
 داشت که بکفالت شاه رستم هر سال موازی ده هزار استر نسلیم عمال  
 و نواب دیوان او نماید و همچنان در اخذ مالوجهات بعضی ولایت  
 خوزستان که در تصرف اعراب مشعشع (بود) بجانب دزفول و شوشتر  
 روانه شد و شاه پرور نام عورت دختر اغور که منکوحه شاه رستم بود  
 در خفیه حکمی در باب گرفتن محمدی بنام امیرخان حاصل کرده که  
 هرگاه که فرصت باشد امیرخان محمدی را گرفته بدرگاه شاهی ارسال  
 دارد و مجمل این مفصل آنکه چون امیرخان بنوای خرم آباد رسید محمدی  
 بدیدن او آمد بکروز او را بتقریب ضیافت با معدودی چند بخانه  
 خود طلب داشته در آن مجلس او را با موازی صد نفر از اعیان لرستان  
 که همراه آورده بود گرفته مقید بدرگاه شاهی ارسال نمود و حسب فرمان  
 پادشاهی در قلعه الموت محبوس گشتند و مآل حال محمدی و شاه رستم  
 در ضمن قضایا اینک ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی محمدی بن جهانگیر  
 چون در قلعه الموت مدت ده سال محبوس بود درین مدت پسرانش  
 علیخان و اسلمز و جهانگیر و شاهوردی در لرستان عناد و نمرود و عصیان  
 کرده عیش را بشاه رستم عم خود منقص گردانیدند بلکه آغاز سرکشی  
 کرده دست نطاول بولایت شاهی دراز کرده همدان و جیرپادقان و نوای

اصفهان را نهب و غارت کرده هر چند شاه رستم و امراء سرحد قزلباشیه در دفع و رفع ایشان سعی تمام و کوشش ما لا کلام بجای آوردند اثری بر آن مترتب نکشت آخر الامر امرا و ارکان دولت بعرض شاه طهماسب رسانیدند که علاج این فتنه منحصر در آنست که محمدی را بامید نوید حکومت از قلعه بیرون آورده یکی از امرای عمده قزلباش می باید سپرد تا پسران خود را بدرگاه معلی طلب داشته شعله آتش فساد ایشان نسکین یابد و محمدی نیز باین سخن راضی گشته قرار دادند که موازی سی هزار اسب و استر و کوسفند بطریق جایزه بنواب شاهی داده پسران خود را بدرگاه معلی آورده بعد از آن حکومت لرستان بدو مفوض گشته روانه لرستان گردد و پسران خود را بطریق رهن در درگاه معلی نگاه دارند شاه طهماسب حسب الصلاح امرا و ارکان دولت محمدی را از قلعه الموت بیرون کرده بقزوین آوردند و بحسین بیگ استاجلو سپردند و در ساعت مکتوبی باولاد خود ارسال نمود که موازی سی هزار اسب و اغنام که برای حکومت لرستان تقبل شده بود ندارک کرده علی التعمیل برداشته متوجه دار السلطنه قزوین شوند چون مکتوب بدیشان رسید موازی ده هزار رأس اسب و دواب بهم رسانیده با دو نفر از پسران او برداشته بر سبیل استعجال بقزوین آمدند چون در قریه شرف آباد که در یک فرسخی قزوین واقع شده نزول کردند محمدی بعرض حسین بیگ رسانید که بنده زاده‌ها چون بشرف آباد آمده اند بنده را

مرخص سازید که بدانجا رفته ملاحظهٔ دواب و اغنام نموده اگر لیاقت آن دارد که بنظر پادشاهی در آورد خوب و اگر استعداد آن ندارد چند روز موقوف باشد تا بقیه آنچه تقبلات شده متعاقب رسید بنظر شریف در آورد حسین بیک ملتس اورا مبذول داشته چند نفر از ملازمان عمدهٔ خود همراه محمدی نموده بقریهٔ شرف آباد ارسال داشت چون نزدیک بشام کشت محمدی برفیقان خود گفت که شب در آمد وملاحظهٔ دواب نمیتوان کرد امشب درینجا توقف کرده از صحبت فرزندان که مدتی هجران ایشان کشیده ایم محظوظ شده هنگام صبح که محل فوز ونجاح است باتفاق شما ملاحظهٔ دواب و اغنام نموده بقزوین معاودت نمایم قزلباشانرا سخن محمدی معقول افتاده آن شب قرار بر بودن شرف آباد دادند چون شب در آمد محمدی با پسران بر اسبان آزموده جنگ کرده که بر باد صبا وشمال سبقت میگرفتند سوار کشته راه لرستان پیش گرفتند بامداد چون این خبر در قزوین شایع شد شاه طهماسب امیرخان حاکم همدان را با بعضی از امرا واعیان در عقب ایشان روانه ساخت اما چون اسبان این طایفه جام بود هر چند ابلغار کردند بکرد ایشان نرسیده چارواه بسیار هم ضایع شد ومحمدی وپسران در عرض چهار روزه راه را طی کرده خود را بمیانۀ لرستان رسانیدند وشاه رستم چون از آمدن برادر خبردار کشت عروس ملک را سه طلاق گفته در همان سال متوجه قزوین شده بقیهٔ عمر بفلاکت گذرانید دیگر

مستقلا حکومت لرستان نتوانست کرد تا اجل موعود بر سر او ناختن آورده بلا مضایقه جان عزیز بقابض ارواح سپرد و محمدی در لرستان رایت حکومت برافراشته صدای انا ولا غیرى بکوش هوش مستمعان افلاک رسانید و فی الجمله طریق مدارا و مواسا با شاه طهماسب و شاه اسمعیل ثانی مسلوک داشته ایشانرا از خود راضی کردانید و بعد از فوت آن پادشاهان اظهار اطاعت و انقیاد بدرگاه سلطان مغفرت پناه سلطان مراد خان علیه الرحمة والرضوان کرده موازی دوازده خروار زر عثمانی که ششصد تومان رایج عراق است از خواص همایون دار السلام بغداد که ناحیه مندلی و چسان و بادرانی و ترساق است الحاق ابالت او کردند مادامی که در جاده عبودیت بوده در خدمات پادشاهی ثابت قدم و راسخ دم بوده باشد ابالت موروثی مع ملاحظات در تصرف او بوده تغییر و تبدیل نشود درین باب منشور ابالت لرستان و خلعت فاخره و کمر شمشیر طلا موکد بتایید ارزانی داشته ارسال کردند چون چند سال باین وتیره گذشت و بواسطه آنکه بیبرمیران بغداد چندان سلوک مستحسن نمی نمودند و بیکلریکیان از ایشان ناراضی و متشکی بودند و بخدمات مرجوعه قیام نمیکردند در خفیه حکم همایون در باب قید و بند او حاصل کردند محمدی ازین مقدمه واقف گشت بمیرمیران بغداد در صدد قید و بند او شاه همیشه متعرض میبود آخر الامر یکی از نیکلریکیان قصد گرفتن او کرد محمدی نیز قطع نظر از محصول و منافع خواص بغداد کرده من

بعد پیرامون حوالی وحواشی بغداد نکشت شاهوردی و جهانگیر نام  
پسرانش که بطریق رهن در بغداد بودند در روز سواری پاشا فرار کرده  
از کنار بغداد روی بوادی و صحرا نهادند که باد صرصر بکرد ایشان  
نرسید و در خلال این احوال شاه سلطان محمد ولد شاه طهماسب دختر  
اورا بجهت سلطان حمزه میرزای ولد خود خواستگاری نموده در صلح و صلاح  
زده اورا باطاعت خود ترغیب نمود او نیز قبول اینمعنی کرده تکرار  
ملازمت قزلباش اختیار نمود و بعد از چند سال بعالم آخرت رحلت فرمود  
شاهوردی بن محمدی بعد از فوت پدر بامداد اعیان لرستان بر سریر  
فرمان روایی متکمن کشته از دیوان شاه سلطان محمد منشور ایالت  
بدو عنایت شد و چون زمام مهام سلطنت ایران بقبضه اقتدار شاه  
عباس در آمد خواهر اعیانی شاهوردی را که منکوحه سلطان حمزه میرزای  
برادرش بود بعقد نکاح در آورده دختر عمزاده اش را که نبیره بهرام  
میرزا بود بحاله نکاح شاهوردی در آورده در میانه ایشان کمال خصوصیت  
و اتحاد منسلک بود تا آنکه از دیوان شاه عباس ایالت همدان باغورلو  
بیک بیات تفویض شد در میانه اغورلو و شاهوردی در سر ناحیه بروجرود  
عداوت قدیمه که میانه بیات و لر می بود بحرکت آمده بتجدید  
منازعت افتاده کار باستعمال سیف و سنان رسید هر دو قوم عشایر  
و قبایل خود را جمع ساخته در ناحیه بروجرود در مقابل یکدیگر صف آرا  
گشتند قضا را اغورلو بیک بیات در آن معرکه بقتل رسید و جمع کثیر

از طوایف بیات مقتول گشتند اموال و اسباب ایشان بدست لزان  
افتاد همه را بیغما بردند و شاهقلی بیگ برادر اغورلو بیگ بر سبیل  
داد خواهی در قزوین بخدمت شاه عباس آمده احوال قتل برادر و اعیان  
بیات و نهب و غارت اموال و اسباب ایشانرا بتفصیل معروض پایه سریر  
اعلی کردانید و از استماع این خبر شاه عباس را شعله آتش غضب سر بر  
افلاک کشیده در همان روز با معدودی چند که در پایه سریر حاضر بودند  
ابلاغ بر سر شاهوردی آورد چون شاهوردی از آمدن شاه عباس خبردار  
گشت با چند نفر از مخصوصان و اهل و عیال خود از آب سمیره بفلاکت  
تمام عبور کرده خود را بجبل کلاه رسانید و باقی الوسات و احشامات  
او درین طرف آب مانده بدست لشکریان شاه عباس در آمده و ناحیه  
خرم آباد که مقر دولت و مرکز سعادت حکام لرستان است شاه عباس  
بهدی قلی سلطان شاملوی پسر زاده اغزوار سلطان ارزانی داشت  
و او را امیر الامرای آن سرحد کردانید و بواسطه حفظ و حراست و ضبط  
و صیانت الوسات و احشامات آن نواحی چند نفر از امراء قزلباشیه را  
تابع او ساخته عنان عزیمت بجانب دار السلطنه قزوین معطوف داشت  
و شاهوردی بعد از معاودت شاه عباس جمعی از طایفه کوران و مردم  
الوسات و احشامات و سایر طوایف بر سر رایت خود جمع ساخته متوجه  
دفع مهدی قلی سلطان شد بجزایر تمام از آب سمیره گذشته در ظاهر  
خرم آباد مستعد قتال و جدال گشته از طرفین تلافی فریقین دست داد



بعد از کوشش و کشتش بسیار شکست بر لشکر لُران افتاده سلک جمعیت  
 شاهوردی چون بنات النعش از هم فرو ریخته سالک طریق فرار گشت  
 و بعد از آن منوجه بغداد شده در مقام اطاعت درگاه عرش اشتباه  
 سلاطین آل عثمان شده چون شاه عباس برین قضا یا واقف گشت از  
 سر جرایم او در گذشته منشور ابالت خرم آباد و حکومت لرستان  
 بدستوری که در تصرف آبا و اجداد او بوده بدو ارزانی داشت و او را  
 بکمر شمشیر مرصع و خلعت پادشاهانه بین الاقران سرافراز ساخته رایت  
 حکومت او را در آن ولایت باوج ذروه مهر و ماه برافراشت و حالا که  
 تاریخ هجری در سنه خمس و الف است کامران بحکومت لرستان  
مبادرت مینماید فصل پنجم در ذکر سلاطین مصر و شام که مشهور اند  
 بآل ابوب و الیان مصر خیر و حامیان ملک سیر شرح ولایت این حکایت را  
 بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوک مصر شادی بن مروان در اصل  
 از اکراد رونک دوین اذربایجان است که اکنون و بران کشته و بقریه  
 کرنی چفر سعد اشتهار دارد در زمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب  
 مسعودی شادی را کتوال قلعه تکریت ساخت چون شادی در آنجا بکریت  
 موت غمگین گشت و عیب حیاتش بچنگ اجل چاک شده در گذشت ولد  
 بزرگترش نجم الدین ابوب بجای پدر نشست و نجم الدین ابوب روزی بانفاق  
 برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت ناگاه زنی کریان بدیشان  
 رسید معروض گردانید که فلانی بیجهنی متعرض من شد اسد الدین آن

شخص را پیدا کرده و حربه که در دست داشت از وی ستانده بر مقتلش  
زد نجم الدین ایوب چون این حال را مشاهده فرمود برادر خود را مقید  
کرد انبیک صورت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت نمود و آن  
امیر در جواب نوشت که میان من و آن شخص مقتول اساس مودت  
و قواعد محبت استحکام تمام داشت هرگاه بشما ملاقات کنم می تواند بود که  
خون او را طلب نمایم پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روید  
تا من بعد یکدیگر را نه بینیم چون این خبر به نجم الدین ایوب رسید  
باتفاق برادرش اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمدند پس از وصول  
بدان منزل اتابک عماد الدین زنکی با ایشان در طریق بکرنگی  
سلوک نموده چون بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالتش را در قبضه اقتدار  
نجم الدین ایوب نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکو صورت  
و پاکیزه سیرت بصفه عقل و دیانت موصوفی و بزیور عدل و امانت  
معروف در ایام حکومت بعلبک از برای طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده  
آنها موسوم بنجمه گردانید و در آن ولایت آثار نصف و رعیت پروری  
بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنکی باتفاق برادر خود  
اسد الدین نزد نور الدین محمود رفت و هر دو برادر منظور نظر تربیت  
اثر نور الدین محمود شده منصب سرداری سپاه و لشکرکشی با حکومت  
حصص باسد الدین متعلق شد و عاضد اسماعیلی والی مصر در دفع فرنک  
متوسل بنور الدین کشته وی سه نوبت اسد الدین را بالشکر کران

همد وی فرستاد و در کرت آخر اسد الدین شاپور وزیر عاضد را حسب  
 الرضاء او بقتل آورده بجای او وزیر شد اما هنوز کل از بوستان وزارت  
 نچیده بود که دست اجل خار غم در دلش شکسته و بعد از شصت و پنج  
 روز که در آن منصب دخل داشت در روز شنبه دوم جادی الآخر  
 سنه اربع و ستین و خمسایه رابت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت  
 برادرزاده اش صلاح الدین بن نجم الدین ایوب بجای او متکفل امر  
 وزارت کشت صلاح الدین بوسف بن نجم الدین ایوب از غایت وقوف  
 و کردانی باندك زمانی ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخته ملك  
 ناصر لقب یافت و بعد از تنکن در مصر قاصدی بنور الدین محمود  
 فرستاده التماس نمود که پدر او را رخصت نماید تا بصر آید نور الدین  
 محمود مانس او را بعز اجابت مقرون گردانید و نجم الدین ایوب را  
 رخصت رفتن مصر ارزانی داشت در بیست و چهارم رجب سنه خمس  
 و ستین و خمسایه بظاهر مصر رسیده عاضد خلیفه او را استقبال نمود  
 و نجم الدین ایوب دیده را که در بیت الاحزان هجران صفت و اییضت  
 عیناه من الحزن گرفته بود بدیدار صلاح الدین بوسف روشن گردانید  
 و صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده  
 خواست که منصب وزارت را بوی باز گذارد اما نجم الدین قبول ننمود  
 و صلاح الدین بتمشیت مهمات مصر قیام و اقدام فرمود در اوایل محرم  
 سنه سبع و ستین و خمسایه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا قاصد

سفر آخرت کشت و صلاح الدین خزاین اساعلیه را که از نقود نامعدود  
و جواهر زواهر واقمشه نفیسه مالا مال بود تصرف نمود و من حیث  
الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت و سپاهی را مستظهر  
و مستمال گردانید و در تاریخ با فعی مسطور است که از جمله تنسوقاتی  
که از خزینۀ عاؤد بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد و از  
کتب نفیسه بخطوط جید صد هزار مجلد بود در مبادی ابالت صلاح الدین  
بنابر بعضی اسباب نور الدین محمود ازو رنجیده خواست که بمصر رود  
و دیگری را بعوض صلاح الدین بعزت سلطنت رساند چون این خبر  
بصلاح الدین رسید پدر و خال و اقربا و امرای خود را جمع ساخته جهت  
دفع آن واقعه قرعۀ مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادر  
زادۀ صلاح الدین بود برخاسته گفت صلاح دولت در آنست که  
اگر نور الدین محمود بدینجانب شتابد با جنود نامعدود روی بمیدان  
کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضۀ اقتدار او باز نکذاریم  
نجم الدین ابوب زبان بدشنام نبیره کشوده برین سخن انکار بلیغ فرمود  
و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من که پدر توام و شهاب الدین  
که خال تست با آنکه از تمامی اینجماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه که  
نور الدین را به بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط  
اورا تقبیل ننماییم و اگر ما را بضرب عنق اشارت فرماید البته حسب  
الفرموده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که همچنین باشد نسبت بدیگر

امرا و ارکان دولت چه کمان میبری این مملکت در سلك ممالک محروسه  
 نور الدین انتظام دارد وما بحقیقت مملوک اویم و هر وقت که نور الدین  
 ما را عزل کند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح  
 در آن است که بنور الدین عریضه نویسی مبنی بر آنکه چنان استماع  
 افتاد که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات ظفر آیات جهة استخلاص  
 این ولایت نهضت فرماید و حال آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه  
 این مهم مرتکب تعب سفر شوند زیرا که من قدم از جاده عبودیت  
 ملازمان پایه سریر سلطنت بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موقف  
 عدالت صدور یابد قبول دارم نظم بهره چه حکم کنی بنده ایم و فرمان بر \*  
 بهره چه امر کنی چاکریم و خدمتکار \* و اگر غباری از مهر این  
 بنده بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال  
 فرمایند تا غلی در کردن بنده نهاده بدرگاه عالم پناه آورد ع چه کند  
 بنده که کردن ننهد فرمان را \* صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را  
 بسمع رضا اصفا نموده مردم متفرق گشتند آنکاه نجم الدین ایوب با پسر  
 خلوت کرده گفت تو بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح و فساد  
 امور اطلاع نداری زیرا که این جماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف  
 می یافتند و بنور الدین اعلام میکردند که میخواهی او را از دخول در مصر  
 مانع آیی نور الدین بهمکی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام  
 و موصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می افراخت حالا که

خبر این مجلس را بشنود و کمان برد که ما مطیع و منقاد اویم خاطر جمع کرده بهم دیگر مشغولی نماید و ما از قضیه او فارغ البال باشیم و فی الواقع این تدبیر نجم الدین ایوب موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین بمضون گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود باز گذارد و بهیچ نوع تعرضی نرساند و در سنه ثمان و ستین و خمسایه نجم الدین ایوب از اسب افتاده چند روز متالم بوده بعد از آن درگذشت و صلاح الدین بر نهج سنت سید المرسلین او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخته و کما ینبغی بلوازم تعزیت داری پرداخت و از نجم الدین ایوب شش پسر ماند ۱ صلاح الدین ۲ سیف الدین محمد ۳ شمس الدوله تورانشاه ۴ سیف الاسلام طغرلنکین ۵ شهنشاه ۶ تاج الملوک وری و در سنه تسع و ستین و خمسایه نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت و باندک زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف در آورده انوار عدالتش بر متوطنان آن بلدان تافت و بیت المقدس و قدس خلیل الرحمن را از تصرف نصاری بیرون آورده برادر زاده خود قرا قوش را بفتح بعضی از بلاد مغرب مامور گردانید و قرا قوش لشکر بدان جانب کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگان بود باهتمام او مفتوح گردید و هم مطابق این حال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله

از افق مملکت بمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و بتغلب  
بر آن ولایت استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از  
مجادله و مقاتله بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسایه چنانکه گذشت بلده  
دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر صلاح الدین در آمد و ملک صالح  
اساعیل بن نور الدین محمود بحکومت داب قناعت نمود و در سنه اثنی  
وسبعین و خمسایه صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست و نه  
هزار و سیصد ذرع از جانب بیابان در کرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان  
بنیاد کار کرده تا اواخر حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند  
و در سنه ثلث و سبعین و خمسایه صلاح الدین لشکر بعشقلان کشید بسی  
در باب نصاری و اخذ اموال ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفته  
ناگاه سپاهی از فرنک بداجا رسید و مقاتله صعب دست داده هزیمت  
بجانب (اهل) اسلام افتاد و پسر نقی الدین که نبیره برادر صلاح الدین  
بود و در سن بیست سالگی با بسیاری از سپاه مصر بدرجه شهادت  
رسید و صلاح الدین در کمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند  
و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه  
حلب بی تعب بتصرف صلاح الدین در آمد و ایالت آن ولایت را بملك  
ظاهر پسر خود ارزانی داشت و در سنه اربع و سبعین و خمسایه فرخشاہ که  
برادر زاده صلاح الدین بود و بنیابت او در دمشق حکومت مینمود بجنک  
جمعی از اهل فرنک که ببلاد شام در آمده بودند رفت و ایشانرا منہزم

ساخته سردار لشکر کفار را بکشت و درین سال خال صلاح الدین شهاب  
 الدین که در حات علم حکومت می افراشت وفات یافت و ملک مظفر  
 تقی الدین عمر بن شهنشاه بن نجم الدین ایوب قائم مقامش شد  
 و تاسنه سبع و سبعین و خمسیایه در آن ولایت بدولت گذرانید و وفات  
 یافت و در سنه ست و سبعین و خمسیایه شمس الدوله بن نجم الدین ایوب  
 که سابقا بمن را بضر ب شمشیر در حیز تسخیر آورده با اسکندریه رفته  
 بود از عالم فانی رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه  
 خواهرش که در ظاهر دمشق ساخته بود مدفون گردانیدند و پس از  
 فوت شمس الدوله ایالت یمن به برادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام  
 نعلق گرفت و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و خمسیایه  
 در سطح طبریّه میان صلاح الدین و فرنگان لعین محاربه عظیم اتفاق افتاد  
 و عنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی کشته کلانتر  
 نصاری اسیر گردید و بسیاری از لشکریان او بقتل رسید آنگاه  
 صلاح الدین بعهه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورده  
 و قریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر کافران بودند مطلق  
 العنان گردانید و برین قیاس از فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست  
 فرنگان بود مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته نابلس و خیفا و قیساریه  
 و ناصره و عشقلانرا مفتوح ساخت و بعد از آن لشکر به بیت المقدس  
 کشید بر جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز



از آنجا بطرف شرقی شتافت و آغاز محاصره و محاربه کرد در آن زمان  
زیاده بر شصت هزار از نصاری در آن شهر اقامت داشتند و در باب  
مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اهتمام می افراشتند و در روز جمعه  
بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین بضر ب سنگ منجیق  
در تضییق نصاری کوشیده آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام  
ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ضلال افتاده  
فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگان را از قتل  
واسیری این کردانید فتح بیت المقدس دست داد و مسلمانان صلیبی را  
که نصاری در قبه صخره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته  
همان روز آنجا نماز جمعه قایم شد و غلغله تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر  
رسید و حال آنکه بلك بیت المقدس از شهر سنه اثنی و سبعین (?) و اربعمائه  
تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صالح میان صلاح الدین  
و فرنگان لعین در آن روز برین وجه موکد شد که هر يك از رجال کفار  
بیست دینار و هر فردی از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم  
متابعان ملت محمدی نمایند و جهت هر يك از اطفال خود یک دینار دهند  
و هر کس از عهده آنچه او را باید داد بیرون نتواند (آمد) در دست اهل  
اسلام اسیر باشد و صلاح الدین این اموال را مستخلص کردانیده  
در میانه لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرد و روی بصوب صور آورد  
و بسبب آنکه سور در غایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود و لشکر

سرما و بارندگی دست به بیداد بر آورده امرا صلاح در مراجعت دیدند  
 و سلطان باستصواب نیک اندیشان از آنجا کوچ کرده بطرسوس شتافت  
 و آن بلاد را جبرا و قهرا مسخر کرد انبیا جمیع اموال فرنگانرا بغنیمت گرفت  
 و هرکس از نصاری که آنجا بود اسیر کرد و آتش غضب بر طرسوس زده  
 متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد بلده بعد از فتح بلده مسخر میکردانید  
 تا بظاهر برزبه رسید با وجود آنکه آن حصار در حصانت ضرب المثل  
 بود و ارتفاع او با دیوارش از پانصد و هفتاد ذرع زیاده می نمود بضرب  
 شمشیر و تیر در حیز تسخیر مصریان در آمد آنگاه صلاح الدین بانطاکیه  
 شتافته مهم مردم آنجا بر مصالحه قرار یافت و کافران اسیران مسلمانان را  
 که در شهر داشتند گذاشته صلاح الدین بنا بر التماس پسر خود ملک  
 ظاهر از انطاکیه بحلب رفت و مدت سه روز آنجا توقف نموده ملک  
 ظاهر چنانچه باید و شاید براسم ضیافت و پیشکش قیام نمود و سلطان  
 صلاح الدین از حلب بحماة رفت حاکم آنجا تقی الدین بدانچه در حیز  
 قدرت او بود لوازم خدمت بجای آورد و سلطان برادرزاده را نواخته  
 جبلة و یکدو قصبه دیگر اضافه الکاء او نمود پس صلاح الدین بدمشق رفته  
 چند روز در آن بلده باستراحت پرداخت و از دمشق ببلده [صفد] شتافته  
 آنجا را بصلاح مفتوح ساخت و آنگاه کرك و کوکب را بمصالحه گرفت و از آنجا  
 بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام متبرکه کذارده بعشقلان  
 رفته و آن خطه را از برادر خود عادل ستانیده کرك را در عوض

بدو داد پس بعهه منزل كزید بعمارت سور آن بلك فرمان داد و بعد از آن  
 بنفس شریف بشقیف تشریف برد و آن قلعه را كه در كمال منّت  
 و حصانت بود محاصره فرمود چون حاكم شقیف كه در سلك عقلا و اعیان  
 فرنگ انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده  
 نمود تنها از قلعه بیرون آمده بدرگاه آن پادشاه عالی جاه رسید و سلطان  
 او را بار داده باعزاز و احترام نزدیك خود بنشانند بنا بر آنكه بلفت عربی  
 مهمان عزیز دانا بود بعرض رسانید كه غرض من از تصدیع ملازمان  
 آستان سلطنت ایشان آنست كه اشارت علیه صور یابد كه بنده  
 بدمشق رفته آنجا ساكن باشم و از دیوان اعلی سال بسال مرا آنقدر  
 غله و زر دهند كه با اهل و عیال بفرغت بگذرانم و هرگاه این ملتس  
 من درجه قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالی مقام نمایم و سلطان صلاح الدین  
 التماس او را بعز اجابت اقتران داده حاكم شقیف بقلعه باز كشت  
 و لشكر اسلام ترك محاصره و محاربه داده دل بر مصالحه نهادند بعد از چند  
 روز بوضوح پیوست كه آن كافر بیای خدعه و فریب از قلعه بیرون  
 آمده و غرضش از آن سخنان آن بوده كه مصریان دست از تضییق  
 اهل شهر بدارند تا او مرمت برج و باره نموده ذخیره بقلعه در آورد  
 لاجرم سلطان در غضب رفته كرت دیگر سپاه ظفر پناه را اشاره بمحاصره  
 حصار فرمود و دلیران آغاز كارزار كردند و روی بترتیب آلات و ادوات  
 قلعه كیری آوردند در خلال این احوال خبر رسید كه لشكر بی كران

و عشر فراوان از فرنگان بعهه آمده آن بلاد را محاصره مینمایند و ملك عادل بدان راضی كشت كه با كافران شقیف مصالحه نماید بدین موجب كه شهر را با تمامی آلات و اسلحه و مراكب و دو بیست هزار دینار زر بدیشان دهد و صد نفر از اسیران متعین و پانصد كس از مجاهیل ساری مطلق العنان گرداند تا ایشان مسلمانان را رها كنند كه بسلامت از آنجا بیرون آیند و سلطان از شنیدن این سخنان متأثر كشته برین صالح انكار بلیغ نموده آنگاه باستصواب ارباب رای و تدبیر ترك محاصره شقیف داده بتخریب عشقلان فرمان داد زیرا كه ترسید كه در غیبت رایت ظفر آیت كفار فرنگ بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عشقلانیان بیت المقدس را بحوزه نسخیر در آورند ملك افضل كه در سلك اولاد و اجماد صلاح الدین انتظام داشت و حاكم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده كشته حكم فرمود كه متوطنان عشقلان روی بسایر بلاد شام آورند و ازینجهت حزن تمام و مصیبت ما لا كلام بر ضمائر اهل عشقلان مستولی كشته در بیع چیزها كه قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزی كه بده درم می ارزید بیک درم میفروختند و كسی نمیخرد در مرآت الجنان مسطور است كه عشقلانی دوازده مرغ بیک درم میفروخت ارزانی سایر اشیا ازین قیاس باید كرد القصه از بیستم ماه شعبان تا غره رمضان جمعی كثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتانش انداختند و همچنان بلده لد و قلعه رمله را خراب كردند مقارن آن حال

از نزد ملك عادل خبر آمد که مردم فرنك بدین معنی راضی شده که  
اگر بلاد سواحل را بابشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر بهیچ طریق  
تعرض ببلاد اسلام نرسانند و سلطان صلاح الدین اورا اجازه صلح  
داده قاعده عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگان بغلاط ایمان تاکید  
یافت و از جانبین تجار آغاز آمدشد نمودند آنکه سلطان دین پناه  
به بیت المقدس شتافته ملك ظاهر و ملك افضل را رخصت داد که ببلاد  
خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت فرموده  
بعد از آن بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین  
و خمسایه بدار الملك شام رسیده جمیع اولاد او با سایر حکام شام  
در خدمتش مجتمع گشتند و چند ماه بسور و سرور اوقات گذرانیدند  
و در روز جمعه پانزدهم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسایه سلطان جهت  
ملاقات قافله حج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به تب  
مغرق گرفتار گشته در بیست و هفتم (همان ماه) بجوار رحمت و مغفرت الهی  
پیوست و فرق انام از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و باله و بیقراری  
کردند و در وقتی که چشم خلائق بر جنازه آن پادشاه عادل افتاد آواز ناله  
وزاری بلند کردند که زیاده بر آن تصور نتوان نمود و سلطان صلاح الدین  
پادشاهی بود بصفت نصف موصوف و بوفور شجاعت معروف علما و افاضل را  
دوست داشتنی و همواره همت بر ترفیه احوال ایشان کماشتی و در همان  
سال که در مصر پادشاه گشت از شراب و از جمیع منہیات درگذشت

ودر ایام دولت او بقاع خیر در بلاد مصر و شام بسیار طرح انداختند  
 و مستغلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف ساخت  
 و تفصیل بعضی از آن عبارات اینست که نوشته میشود مدرسه قراهه  
 صغری که نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله عنه واقع است مدرسه  
 قاهره معزیه قریب بزاری که منسوب است بامام حسین رضی الله عنه  
 فی الدارین و خانقاه بجای سرای سعید السعدا که از جمله خلفا  
 اساعیلیه بوده بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلاست  
 تعبیر فرمود مدرسه شافعیه که در مصر معروف است بزین التجار  
 مدرسه مالکیه در قاهره معزیه دار الشفایی که داخل قصر او بود  
 مدرسه ریخانقاهی که در قدس خلیل بنا نموده و بانام رسانید و کوبند  
 سخاوت سلطان صلاح الدین بئثابه بود که با وجود بسطت مملکت و فسحت  
 ولایت و وفور مداخل و کثرت غنائم در روز وفات در خزانه او زیاده  
 از چهل و هفت درم نقره نبوده و العلم عند الله در ذکر ابو الفتح عثمان  
 بن صلاح الدین یوسف سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت  
 ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده اورا ملقب  
 بملك عزیز گردانید بود و چون خبر فوت آن عزیز مصر معدلت بعزیز  
 مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید  
 بیعتش پرداختند و ملك عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط آن مملکت  
 فارغ گردانید قصر برادر خود ملك افضل نموده باتفاق عم خویش ملك

عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در ماه رجب سنه اثنی و تسعین  
 و خسیایه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفت ملک افضل فرار  
 بر قرار اختیار کرده عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض نموده خود  
 بصر معاودت نمود و در سنه ثلث و تسعین و خسیایه سیف الاسلام طغرلنکین  
 بن نجم الدین ایوب که حاکم یمن بود از عالم فانی رحلت نمود و بعد از  
 وفات او پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز می‌گفتند در یمن  
 پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خسیایه ملک عزیز در مصر وفات  
 یافت و او جوانی بود در غایت حلم و حیاء و در نهایت عفت و سخا و بعد از فوت  
 او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که  
 موسوم بعلی و ملقب بمنصور بود اتفاق نمودند و زمره کس بطلب ملک افضل  
 فرستاده او را انقیاد فرمودند در ذکر سلطنت ملک افضل بن صلاح الدین  
 بوسف چنانکه از سیاق کلام گذشته بوضوح می‌پيوند که ملک افضل  
 در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون سلطان صلاح الدین بعالم  
 آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق هم خود ملک عادل سه کرت  
 لشکر بدمشق کشید آن ملک را از ملک افضل انتزاع فرمود و صرغد را  
 بوی ارزانی داشته او در صرغد بسر میبرد تا وقتی که ملک عزیز وفات  
 یافت آنگاه بمصر شتافت و ریزی چند بر مسند عزت تکیه زده آنگاه  
 عمش ملک عادل با سپاه پردل بمصر رسید بلده شمشاط را بملک افضل  
 ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر بر ملک عادل قرار گرفت و ملک

افضل بشیشاط رفته مدت حیات در آنجا بسر میبرد در سنه اثنی و عشرين  
 و ستیاه در آنجا بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و در تاریخ باغی مسطور  
 است که ملك افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود استماع  
 حدیث فرموده در جودت کتابت ید بیضا می نمود و در تعظیم و تکریم  
 اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل  
 و کرم از خود بتقصیر راضی نمیشد و از انشا و رسایل و مکاتیب و قوفی تمام  
 داشت و در نظم و اشعار رابت مهارت می افراشت در آن اوان که  
 برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابو بکر میگفتند  
 ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده بنزد ناصر خلیفه  
 فرستاد نظم مولای ان ابا بکر و صاحبه \* عثمان قد غصبا بالسيف حق علی \*  
 وهو الذی قد ولاه والده \* علیهما فاستقام الامر حین ولی \* فخالفاه  
 وحلا عقد بیعته \* والامر بینهما والنص فیه جلی \* فانظر الی خط هذا  
 الاسم کیف لقی \* من الاواخر ما لاقی من الاولی \* وناصر خلیفه این  
 سه بیت در جواب بدو فرستاد نظم وافی کتابک یا بن یوسف معلنا \*  
 بالود یخبر ان اصلک طاهر \* غصبوا علیا حقه اذ لم یکن \* بعد النبی  
 له یشرب ناصر \* فابشر فان غدا علیه حسابهم \* واصبر فناصرک الامام  
 الناصر \* ووزیر ملك افضل نصر الله بن ابی الکریم ضیاء الدین محمد  
 بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و نصر الله نیز مانند برادران خود  
 عز الدین علی و محمد الدین ابو السعادات مشهور است به ابن اثیر



جزری وابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلاء زمان خود بود و در فن انشا و نوشتن رسائل رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه متصور نیست و او در جزیره ابن عمر متولد شده و هم آنجا نشو و نما یافته در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ملك علام فایز شده کوبند قوت حافظه اش بمثابة بوده که تمام دیوان ابی تمام و بختری و متنبی را یاد داشته و در تاریخ یافعی از ابن خلکان مرویست که چون (ابن) اثیر از کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت کشته وزارت ملك افضل بوی تعلق گرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی می نمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از ملك افضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنا بر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه متواری گردید یکی از حجاب ملك ویرا در صندوقی نشانده و در صندوق را مقلد ساخته بر اشتری بار کرده ویرا از دمشق بیرون آورده همراه بصر برد و ابن اثیر در آن دیار بنیابت و وزارت ولد عزیز قیام نمود و چون عادل مصر را نیز مسخر نمود ابن اثیر از آنجا کربخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملك ظاهر پرداخته از حلب روی بموصل آورد از موصل بسنجار شتافته باز بموصل عودت کرد تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و از تصانیف داله بر وفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب مثل السایر است و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که شعرا و اهل انشا را ضروریست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم

وكتاب المعاني المخترعة في صناعة الانشا از جمله منشآت آن وزیر فضیلت  
انتیاست وفاتش در سنه سبع وثلثین وستمایه روی نمود او از برادران  
خود عز الدین علی و محمد الدین ابو السعادات خوردتر بود در ذکر سلطنت  
ملك عادل بن نجم الدین ایوب در تاریخ یافعی مسطور است که ملك  
عادل بصفه عقل و تدبیر موصوف بود بنا بر آن برادرش صلاح الدین  
یوسف در سوانح امور با وی مشورت میفرمود و بصیام نهار و قیام لیل میل  
بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل عکه  
و كرك رابت حکومت می افراشت و بعد از فوت برادر زاده خود ملك  
عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شد و ولد عزیز علی را که ملقب  
بمنصور بود همدینه روها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض و بسط آن ولایت را  
بقبضه اختیار پسر خود ملك کامل داد و حکومت دمشق را به پسر دیگر  
خود ملك معظم تفوض نمود و جزیره را بفرزند دیگر ملك اشرف ارزانی  
فرمود ولایت اخلاط را بیسر چهارم خود ملك اوحد که ایوب نام داشت  
مفوض کرد انید و بفرایغ بال در مصر نشسته رابت سلطنت با یوان کیوان  
رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسایه ملك معز اساعیل بن  
سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت بسن باظهار  
شعار ظلم و ضلال می پرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که  
نسب من به بنی امیه می رسد در موضع زبید بر دست امراء خود  
بقتل رسید و پسرش ملك ناصر که در صغر سن بود قایم مقام پدر شد

واز جمله افاضل ابو الغنائم مسلم بن محمود شیرازی باملك معز معاصر  
 بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار بنام او تصنیف نموده در سنه  
 تسع و ستیاهه ملك اوحده ایوب بن ملك عادل که حاکم اخلاط بود و بیظم  
 و سفک دما اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت به برادر دگرش ملك  
 اشرف داد و در سنه اثنی و عشر و ستیاهه ملك عادل نبیره ملك مسعود  
 بن ملك کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدان جانب ارسال  
 داشت و چون ملك مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان و اشاری در طریق  
 اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و در یمن به یمن  
 و سعادت بر تخت نشاندند و در سنه خمس و عشر و ستیاهه ملك عادل ازین  
 عالم آب و گل بصد حسرت دل برکنده بعالم آخرت پیوست و پانزده  
 پسر یادگار گذاشت و از آنجمله پنج پسر نیک اختر بیسلطنت رسیدند کامل  
 و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی در ذکر ملك اشرف موسی  
 بن ملك عادل در زمان سلطنت ملك عادل پسرش ملك اشرف که  
 موسوم بود بموسی در مدینه روهه بحکومت مشغولی می نمود بعد از چند گاه  
 ایالت حران نیز تعلق بوی گرفت و چون ملك اوحده فوت شد حکم اشرف  
 باخلاط نیز ست نفاذ پذیرفت و در سنه خمس و عشرین و ستیاهه ملك  
 معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانید بود  
 وفات یافت و پسرش ملك ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد  
 و در سنه ست و عشرین و ستیاهه ملك کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق

نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر در آمده ملک ناصر طالب  
صلح کشت و بعد از ارسال رسایل و رسل مهم بر آن قرار گرفت که ملک  
ناصر بایالت کُرک و شوبک و نابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق  
بر تخت سلطنت نشسته حران و روها و رقه و راس العین را بملک کامل  
باز گذارد و آنگاه ملک کامل بمصر باز کشته ملک اشرف دمشق را بیمن  
مقدم شریف مشرفی ساخت و بیاستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رابت  
عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم رافع (اساس عدل  
و قانع) بنای ظلم و ستم بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مابل و الطافی عمیش  
اصحاب علم و فضل را شامل و در زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی  
بنا نهاد و تدریس آن بقعه شریف را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت  
ملک اشرف در سنه سبعین و خمسایه اتفاق افتاده و وفاتش در سنه حس  
و ثلثین و ستمایه روی نمود امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تجهیز  
و تکفین نخست در قلعه دمشق دفن کردند و پس از چند گاه او را از آن  
قبر بیرون آورده بعمارتی که در طرفی مسجد جامع دمشق ساخته بود  
بخاک سپردند در ذکر ملک کامل محمد بن ملک عادل ملک کامل پادشاهی  
بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و بتقریرات عدل و احسان معروف  
لطافت ذکر جمیلش برالسنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقصای  
و ادانی مشهور بر جاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم و در محبت مقویان ملت  
علیه مصطفویه راستخ ده در لبالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا

مشحون بودی و بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه نموده تفتیش مسابله نمودی در ایام دولت خود در قاهره معزیه دار الحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنه قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام نمود و ملک کامل در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس و عشر و ستیاه استقلال یافته باندرک زمانی حجاز و یمن و شام را تسخیر نموده بنا برین خطبا هر گاه بنام آن پادشاه عالیجاه میرسیدند میگفتند که صاحب مکه و عبیدهها (والیمن و زبیدهها) و مصر و صعیدهها و الشام و صنایدیها و الجزیره و ولیدهها سلطان القبلتین و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ناصر الدین خلیل [ولی] امیر المومنین و وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلاثین و ستیاه در قلعه دمشق روی نمود و مدت عمر آن پادشاه عادل قریب به چهل سال بود کفتار در بیان وفات سلاطین مصر و شام و یمن در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستیاه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در اثنی عشر و ستیاه بموجب فرموده جد خود لشکر بهمن کشید آن مملکت را بتحت تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکه معظمه وفات یافت و در مرض وصیت فرمود که از متلکانش چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلك اعظم صالحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت عمل  
 نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ردا و ایزاری که بآن  
 حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را در میانه قبور مسلمانان مدفون  
 کرد انبند و چنانچه وصیت نموده بود فرمود که بر سر قبرش نوشتند که  
 هذا قبر الفقير المحتاج الى رحمة الله تعالى يوسف بن محمد بن ابي بكر  
 بن ايوب و چون خبر فوت ملك مسعود ببصر رسید ملك كامل بغایت  
 محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنی و ثلاثین  
 و ستمایه مقدم الجیش ملك كامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل  
 بود وفات یافت ازو صد غلام ماند که بعضی از ایشان بمرتبه امارت  
 رسیدند وهم درین سال ملك زاهر بن سلطان صلاح الدین یوسف که  
 مکنی و موسوم بابو سایمان داود بود و در قلعه بیره حکومت می نمود بعالم آخرت  
 نهضت فرمود و بعد از فوت او ملك عزیز بن ملك ظاهر که برادر زاده  
 ملك زاهر بود آن قلعه را تصرف نمود و در سنه ثلث و ثلاثین و ستمایه ملك  
 محسن بن سلطان صلاح الدین در گذشت و او در علم حدیث و سایر علوم  
 معقول و منقول ماهر بود و در تواضع و زهد مبالغه بلا نهایت میفرمود  
 و در سنه اربع و ثلاثین و ستمایه ملك غیاث الدین محمد بن ملك ظاهر  
 بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت انتقال فرمود و او بعد از فوت  
 پدر خویش ملك ظاهر در سن چهار سالگی بر سر بر فرمان دهی نشسته  
 بود و در سنه خمس و ثلاثین و ستمایه ملك اشرف در دمشق وفات یافت

و برادرش ملك صالح كه اسمعيل نام داشت قايم مقام شد و ملك كامل  
 لشكر بدمشق كشيده اسمعيل در شهر متحصن كشت و ملك كامل آغاز  
 محاصره نموده بالأخره بين الجانبين مصالحه بوقوع انجاميد و چنانكه قبل  
 از اين رقم زدهٔ كلك بيان شده دو ماه كه ملك كامل در دمشق بدولت  
 واقبال بگذرانيد مريض كشته بسفر عقبى خراميد دو روز فوت او محقق  
 مانده روز سيم كه يوم الجمعة بود قبل از صعود خطيب بر منبر شخصى  
 برخاست و كفت اللهم ارحم على الملك الكامل و ولد ظلال السلطنة الملك  
 العادل از استماع اين كلام بيكبار مردم در خروش آمده آغاز كرده  
 وزارى كردند امرا و اركان دولت چنان مصاحبت ديدند كه برادر زاده اش  
 مظفر الدين بونس كه ملقب بود بملك جواد در دمشق بنيابت ولد  
 ملك كامل ملك عادل حاكم باشد بعد از آن در جوار مسجد جامع جهة  
 ملك مقبره ترتيب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل كردند در ذكر ساير  
 سلاطين آن دودمان عاليشان و بيان زوال دولت واقبال آن خاندان  
 در تاريخ يافعى مسطور است كه بعد از فوت ملك كامل پسرش ملك  
 عادل در مصر بر مسند سلطنت نشسته ملك جواد در دمشق نايب  
 او كشت در سنه سبع و ثلثين و ستمايه امرا و اعيان مصر بواسطه خورد سالكى  
 كه از عهد امور رياست بيرون نتوانست آمد برادرش ملك صالح را  
 كه ابوب نام داشت بپادشاهى برداشتند و ملك عادل را در محفه نشانده  
 از قصر امارت بيرون كردند و جمعى كثير از لشكريان بگرد محفه در آمد

اورا بقلعه بردند و محبوس کردند و بعد از حبس برادر  
از روی استقلال افسر دولت بر سر نهاده بدست مرحمت بساط  
نصفت بر مفارق رعیت بکسترد مساجد و بقاع خیر را معبور ساخته با کافه  
برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون از ضبط مملکت مصر فارغ گردید  
لشکر بدمشق کشیده جواد را از حکومت آجا معزول کرد انیده امارت  
اسکندریه را بوی تفویض نمود و خود سوار شده فرمود که تا جواد غاشیه  
اورا بر دوش افکنند چند قدم در رکاب او برود و از ارتکاب این یحرمتی  
از کرده پشیمان گشته بطرف غور توجه کرد و عم خود اسماعیل را که  
ملقب بملك صالح بود از بعلبک طلب داشته اسماعیل مصاحت در اطاعت  
برادر زاده ندید از مجاهد که حاکم حص بود استعانت جست و بامداد او  
مستظهر گشته از راه غیر معهود متوجه دمشق شد و یکبار خود را در آن  
بلده افکنند امرا و ملازمان ملك صالح چون این خبر شنیدند اورا تنها  
کذاشته روی بملازمت ملك صالح آوردند و جمعی از لشکریان ملك ناصر  
حاکم کرک بملك صالح باز خورده فی الحال اورا گرفته و بنزد پادشاه  
خود برده در قلعه کرک بند کردند و چون این خبر بسع ملك عادل که  
در غیبت برادر از قلعه بیرون آمده در مصر پادشاه شد بود رسید قاصدی  
نزد ملك ناصر فرستاده صد دینار تقبل نمود که ملك صالح را بوی سپارد  
ملك ناصر اینمعنی را قبول نکرد و دست بیعت بملك صالح داده بمرافقت  
او روی بجانب مصر آورد بعد از وصول بمحدود آن مملکت امراء کاملیه



مایل بسطنت ملك صالح كشته نوبت ديكر ملك عادل را گرفته در قلعه  
 مجبوس كردند و آنگاه ملك صالح را بدار الملك مصر در آورده ملك ناصر بطرف  
 كرك مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثلثين و ستمايه پادشاه دمشق اسماعيل  
 بنا بر غرضي كه داشت قلعه شقيف را بكنار فرنك باز گذاشت و عز الدين  
 عبد السلام و ابو عمرو بن الحاجب كه از جمله علماء شام بودند برين حركت  
 انكار بليغ نمودند و اسماعيل در غضب رفته عز الدين عبد السلام را از  
 خطابت دمشق معزول ساخت و او را بمراقبت ابو عمرو بن الحاجب بزندان  
 فرستاد و در سنه احدى و اربعين و ستمايه ملك جواد كه بعد از ملك كامل  
 روز چند حكومت دمشق نمود بعالم آخرت توجه فرمود و در سنه خمس  
 و اربعين و ستمايه مدت حيات ملك عادل بن ملك كامل در حبس بنهائت  
 رسيد و ازوي عمر نام پسري ماند ملقب بملك مغيث او را نيز بعد از  
 فوت پدر در قلعه مجبوس كردانيدند و بعد از وقوع مزبور چند نوبت  
 ميانه ملك صالح ايوب كه حاكم مصر بود و ملك صالح اسماعيل كه  
 در دمشق سلطنت مي نمود و ملك ناصر كه در كرك اقامت داشت محاربات  
 اتفاق افتاد و در اكثر اوقات اسماعيل مغلوب كشته در دمشق و بيا و غلابي  
 عظيم دست داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعين و ستمايه ملك صالح  
 ايوب در منصوره وفات يافت و قطايا كه مملوك ملك صالح بود باتفاق  
 ديكر امرا مدت سه ماه فوت او را نهران داشته كس بطلب ولدش ملك  
 معظم كه در بعضي از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملك معظم

بِقَاهِرَهٗ مَعَزِيَهٗ رَسِيْد فُوْت پَدْرَش ظَاهِر شُد وَخَطْبَهٗ وَسَكَهٗ بَلْقَبِش مَوْشَحْ  
وَمَزِيْن كَشْت وَدَر سَنَهٗ ثَمَانِ وَارْبَعِيْن وَسْتَمَائِهٖ كَفَار فَرْنَكِ قَصْد مِصْر  
نَمُوْدَهٗ مَلِك مَعْظَم بِمَقَابِلَهٗ اَيْشَان تُوْجِهٖ فَرْمُوْد دَر مَنَزَل مَنصُورَهٗ مَحَارِبَهٗ عَظِيْم  
دَسْت دَاْدَهٗ نَسِيْم فَتْح وَنَصْرَت بَر پَرچَمِ عِلْم مَعْظَم وَزِيْد وَاز مَعْظَم سِپَاَه  
فَرْنَكِ كَرِيْزَان كَشْتَهٗ هَفْت هَزار كَس اَز اَيْشَان عَرَصَهٗ تَبِغ بِيْدْرِیغ كَشْتَنْد  
وَمَلِكِ اَفْرَنْجِ دَر پَنجَهٗ تَقْدِيْر اَسِيْر وَدَسْتَكَبِيْر شُدَهٗ دَر قَلْعَهٗ مَنصُورَهٗ مَقِيْد  
كَرْدَنْد اَنكَاه مَلِك مَعْظَم اَعَاْز خَفْت وَطِيْش كَرْدَهٗ غَلَامَان پَدْرَش بَرُوْی  
خُرُوْج كَرْدَهٗ اوْرَا كَرْفْتَهٗ كَشْتَنْد عِز الدِيْن تَرْكَمَانِي رَا كِه هَم اَز اَيْشَان بُوْد  
مَقْدَم سِپَاَه سَاخْتَنْد وَاز مَنصُورَهٗ عِلْم عَزِيْمَت بَصُوْب قَاهِرَهٗ مَعَزِيَهٗ اَفْرَاخْتَنْد  
وَمَلِكِ اَفْرَنْجِ چُوْن خُوْد رَا بِپَاْنَصْد هَزار دِيْنَار بَاْز خَرِيْدَهٗ بِلَدَهٗ دَمِيَاط رَا نِيْز  
بِسَلْمَانَان كِذَاشْت مَطْلُوقِ الْعِنَانِ شُد دَر خِلَالِ اِيْن اَحْوَالِ مَلِكِ نَاصِر كِه  
حَاكِمِ كَرَكِ بُوْد بَدْمَشَقِ لَشْكِرِ كَشِيْدَهٗ اَن بِلَدَهٗ رَا مَفْتُوْح كَرْدَانِيْد اَنكَاه  
سِپَاَه شَام رَا فَرَاهِم اَوْرْدَهٗ بَطْرَفِ مِصْر نَهَضت فَرْمُوْد وَامْرَاءِ مِصْر اوْرَا  
اِسْتَقْبَال نَمُوْدَهٗ دَر مَنَزَلِ عَبَّاسَهٗ تَلَاَقِي فَرِيْقِيْن دَسْت دَاْد وَانْهَزَامِ بِيْجَانِبِ  
مِصْرِيَانِ اِفْتَاْدَهٗ شَامِيَانِ بِقَاهِرَهٗ مَعَزِيَهٗ دَر اَمْدَنْد وَخَطْبَهٗ وَسَكَهٗ بِنَامِ نَاصِر  
خَوَانْدَنْد وَعِز الدِيْنِ وَقَطَايَا بَا سِيْصِد سَوَار جَرَار اَز غَلَامَانِ صَالِحِيَهٗ بَطْرَفِ  
شَامِ كَرِيْخْتَهٗ دَر اِثْنَائِي رَاهِ بَطَايِفَهٗ اَز لَشْكِرِ مَلِكِ نَاصِرِ بَاْز خُوْرْدَنْد كِه  
خَزِيْنَهٗ وَطَبِيْلِ وَعِلْمِ اوْرَا هَمْرَاهِ دَاشْتَنْد وَبِضَرْبِ تَبِغِ وَتَبْرِ اَيْشَان رَا مَنهَزَم  
كَرْدَانِيْد شَمْسِ الدِيْنِ لُوْلُوْرَا كِه نَائِبِ نَاصِرِ بُوْد اَسِيْر كَرْدَنْد وَنِشَانِ

کوسفند رانده ذبح کردند طبل ملك ناصر را درهم شکسته خزینه او را  
 بیاد نهب و تاراج بردادند تا عزة رانده ولد سلطان صلاح الدین یوسف را  
 وملك اشرف موسی ابن اعدال (?) که حاکم حص بود وملك صالح اسماعیل  
 بن عادل را که شمه از حال او سبق ذکر یافت بازمه از امرا اسیر  
 کرده همه را از میان برداشتند و چون ابن اخبار محنت آثار بلك ناصر  
 رسید در مصر مجال اقامتش نمانده لاجرم عروس مملکت را بروجهی که  
 رجعت امکان نداشت طلاق داده بعدود بعضی از ولایت شام شتافت  
 و این وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستیابه ست حدوث یافت و در سنه  
 تسع و اربعین و ستیابه طواشی که از قبل ملك ناصر والی کرك بود  
 ملك مغیث عمر بن ملك عادل بن ملك کامل از حبس بیرون آورده  
 پادشاهی برداشت و حقوق نعمت ناصر را نابوده انکاشت و در سنه احدی  
 و خمسین و ستیابه ملك صلاح الدین بن ملك ظاهر بن ملك صلاح الدین بن  
 نجم الدین ایوب وفات یافت و در سنه اثنی و خمسین و ستیابه امرا  
 واعیان مصر عز الدین ترکمانی را که مملوک ملك صالح ایوب بود  
 بسطنت برداشته ملك معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی  
 مصر تعلق بفلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار صفت  
 انقطاع پذیرفت و چون بعضی غلامان آل ایوب که بعد از انقطاع نسل  
 وی در مصر بر سریر عزت و حکومت نشسته اند با سلاطین آل عثمان  
 معاصر بوده اند ذکر ایشان بتقریب در خاتمه بر توالی سنه در ضمن

قضایای آن سلاطین شوکت آیین بتوفیق رب العالمین مذکور خواهد شد  
 اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که ازو هم عز الدین هر روز  
 در منزلی بسر میبرد در شهر سنه ست و خسین و ستیاه عالم فانی را  
 بدرود کرد و او طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت و مدتی بتحصیل علوم  
 اشتغال نموده از موید طوسی استماع حدیث فرموده بود و شعر در کمال  
 جودت میبگفت و جواهر معانی بالمالس فکرت می سفت و ملک مغیث عمر  
 بن عادل بعد از آنکه چند سال در کرک بحکومت گذرانید در سنه اثنی  
 و ستین و ستیاه لشکر از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک  
 مغیث عمر در شهر تحصن نموده پس از امتداد ایام محاصره مهم او  
 باضطرار انجامید لاجرم امان طلبید نزد سلطان مصر شتافت و بغضیه  
 هلاک شده بعد از وی هیچیک از اولاد نجم الدین ایوب را سلطنت  
 میسر نشد دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم شانه بساط  
 حکومت آن طبقه را در نوردید یفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید

صحیفه دویم در ذکر عظمای حکام کردستان که اگرچه استقلالاً

دعوی سلطنت واراده عروج نکرده اند اما در بعضی اوقات خطبه و سکه  
 بنام خود نموده اند و آن مشتمل بر پنج فصل است فصل اول در ذکر  
 حاکمان اردلان نقله اخبار حاکمان کردستان و جمله آثار انا بکان لرستان  
 در نسب حاکم اردلان بقلم دوزبان بر لوح بیان چنین رقم کرده اند  
 که از اولاد ولایه دیار بکر از نبایر احمد بن مروان که از سیاق کلام

گذشته احوال او مشروح بوضوح می پیوندد با ا اردلان نام شخصی مدنی در میانه طایفه کوران ساکن کشته در اواخر دولت سلاطین چنگیزیه بر ولایت شهره زول مستولی گشت و بحکم تدبیر و رای آن ولایت را بحیطه تصرفی در آورده حاکم باستقلال شد و چون چند وقت حکومت نمود بناکام دل از ولایت شهره زول برکنده روی بشهرستان عدم نهاد و بعد از فوت وی کلول نام پسرش والی آن ولایت گشت او نیز باجل موعود که قابل تقدیم و تاخیر نیست روی در عالم عقبی آورد و بعد از انتقال او ازین جهان گذران اولادش برین ترتیب که مذکور خواهد شد در آن ولایت متصدی امر حکومت کشته اند ۱ خضر بن کلول ۲ الیاس بن خضر ۳ خضر بن الیاس ۴ حسن بن خضر ۵ بابلو بن حسن ۶ منذر بن بابلو اما چون احوال اینجماعت که مذکور شد نزد راقم حروف محقق نبود و از کسی معتمد القول نیز چیزی نشنیده بود که بر آن اعتماد توان کرد لاجرم بمساعجه و اغماض از آن درگذشت و شروع در احوال جمعی ازین طبقه نمود که بکرات از ثقات قدسی سيات احوالات ایشان استماع افتاده و بتواتر بصحت رسید و بعضی را معاینه مشاهده نموده چه قرار با خامه دوزبان درین نسخه بی سامان آنست که اصل قصه و داستان را بلا زیاده و نقصان در عبارت مختصر رقم نماید و از اقوال مختلفه بیسزه که سبب استنکار ارباب عقول گردد معرض و مستوحش باشد والسلام علی من اتبع الهدی در ذکر مامون بن منذر بن بابلو بن حسن بن خضر بن

الیاس بن خضر بن کلول بن بابا اردلان بعد از فوت پدر حاکم گشته  
 مدت مدید با استقلال در حکومت آن دیار بمسند امارت متمکن شد  
 بعد از آن بعالم آخرت روانه گشت و از سه پسر ماند ۱ بیکه بیک  
 ۲ و سرخاب بیک ۳ و محمد بیک بیکه بیک بن مامون بیک چون پدرش  
 ازین عالم فانی رحلت نمود والی ولایت پدر گشت اما مملکت موروثی  
 در زمان حیات پدر در میانه فرزندان قسمت شده بود و ناچه ظلم  
 و تغسو و شمشیران و هاوار و سیمان و راودان و کل عنبر در دست بیکه بیک  
 مانده بود و بقیه ولایت در تصرف برادرانش بود که در ذیل احوال  
 ایشان مذکور خواهد شد و چون از ایام حکومت بیکه بیک چهل و دو سال  
 متعادی شد رخت ازین جهان فانی بعالم جاودانی کشیده دو پسر بیادگار  
 گذاشت اسمعیل و مامون مامون بیک بن بیکه بیک بحسب قابلیت چون  
 بر مسند حکومت پدر تمکن گرفت و یکسال تمام از ایام حکومت او متعادی  
 شد سلطان سیمان خان علیه الرحمة والغفران سلطان حسین بیک حاکم  
 عمادیه را با بعضی امراء کردستان بتسخیر ولایت شهره زول مامور  
 گردانید و سلطان حسین بیک حسب فرمان قضا جریان متوجه استخلاص  
 آن ولایت شده مامون بیک را در قلعه ظلم محاصره نمود و بعد از کوشش  
 بسیار بطریق صلح مامون بیک را بیرون آورده روانه آستانه سلیمانی  
 نمود و بعد از کرفتاری مامون بیک عمش سرخاب ولایت او را ضمیمه  
 الکا که توی و مشیله و مهروان و تنوره و کلوس و نشکان بود نموده

اظهار اطاعت بدرگاه شاه طهماسب کرد و چون سلطان سلیمان خان  
 بر بیکنهای مامون بیك واقف شد اورا از قید و بند بیرون آورده  
 سنجاغ حله من اعمال دار السلام بغداد را بطریق ملکیت بقید حیات  
 بدو ارزانی داشت و ذا حالی که سنه خمس و الف است سنجاغ مزبور در تصرف  
 مامون بیك است و مدت بیست در آنجا شادکم و عشرت ران بلا ممانعت بامر  
 حکومت قیام و اقدام می نماید و سنجاغ سروجک از دیوان آل عثمان  
 به برادر او اسمعیل بیك مفوض گشته مدتی در تصرف داشت و بعد از آن  
 بصوب عالم آخرت نهضت فرمود سرخاب بیك بن مامون بیك چنانچه  
 از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد که بعد از گرفتاری برادر زاده  
 خود مامون بیك بحکومت شهره زول و ظلم نشسته حا کم باستقلال کردید  
 و حصه برادر دگر خود محمد بیك را نیز متصرف شد ضمیمه ولایت موروثی  
 کردانید تا در تاریخ سنه ست و خمسین و تسعمایه که القاص میرزای برادر  
 شاه طهماسب باراده سلطنت التجا بدرگاه سلطان سلیمان خان برد و بعد از  
 چند وقت از سلطان مزبور بواسطه بعضی تقصیرات متوهم گشته سرخاب  
 بیك را شفیع ساخت که درخواست کنه اورا از شاه طهماسب نماید  
 و بدین وجه میانه ایشان اصلاح فرماید که شاه طهماسب ولایت شیروانرا  
 بدستور سابق بدو گذاشته من بعد متعرض احوال او نشود چون سرخاب  
 این قصه را بپایه سریر شاهی عرض نمود شاه طهماسب این خبر را فوز  
 عظیم دانسته شاه نعمت الله قهستانی را با بعضی از امرا و اعیان قزلباشیه

بطلب القاص میرزا فرستاد و امرا و اعیان حسب فرمان روان کشته  
 القاص میرزا را بیایه سریر شاهی حاضر کردند و فی الفور فرمان  
 بقید او نافذ کشته او را بقلعه قهقهه برده مقید کردند و بعد از یکسال  
 حسب الامر پادشاهی او را از قلعه انداخته هلاک ساختند و در مقابل  
 این نیکو خدمتی شاه طهماسب هر ساله موازی یک هزار تومان از خزانه  
 عامره در وجه انعام سرخاب مقرر فرمود و چندانکه در قید حیات بود مبلغ  
 مذکور را بلا قصور می گرفت و عمر طویل یافته با شاه طهماسب طریق  
 مصادقت و مخالفت می سپرد و مدت شصت و هفت سال حکومت کرده  
 بعد از آن رخت هستی بعالم نیستی برد و یازده پسر نیکو اختر در صفحه  
 روزگار بیادگار گذاشت ۱ حسن ۲ واسکندر ۳ وسلطانعلی ۴ و یعقوب  
 ۵ و بهرام ۶ و بساط ۷ و ذو الفقار ۸ و اسلمش ۹ و شهنسوار ۱۰ و سارو ۱۱ و قاسم  
 محمد بیک بن مامون بیک بعد از فوت پدر بحکومت سروجک و قرا طاق  
 و شهر بازار و الان و دمهران که حصه او بود نشسته با استدعای حکومت  
 موروثی روانه آستانه سلطان سلیمان خان کشته بامداد رستم پاشایی  
 وزیر اعظم عثمان پاشایی میرمیران بغداد را با امراء کردستان بتسخیر  
 ولایت اردلان مامور کردند و امراء مذکوره حسب فرمان قضا  
 جریان بسر ولایت مزبوره آمد شروع در محاصره قلعه ظلم که استوارترین  
 قلاع ولایت است و در منانت و حصانت پهلو بر حصار کیوان میزند کردند  
 و ایام محاصره دو سال امتداد یافته اتفاقاً محمد بیک بضر ب تنگ هلاک



کشته بر خاک بود افتاد و از جانب شاه طهماسب نیز بمعاونت محصوران  
 عسکر رسیده عثمان پاشا ترك محاصره نموده بجانب شهره زول توجه فرمود  
 و در آنجا باجل موعود عالم فانی را بدرود کرده بدارالقرار نهضت نمود  
 درین اثنا متحصنان قلعه ضلم را خالی گذاشته ندای الفرار در دادند  
 و در سنه تسع وستین و تسعمایه بالتجی محمد پاشا فرصت غنیمت دانسته  
 خود را بمیانۀ قلعه انداخت و بقیه قلاع و نواحی آن ولایت را نیز بحسن  
 تدبیر و رای مسخر ساخت و از آن تاریخ ولایت شهره زول داخل ممالک  
 محروسه شهریاری و از جمله ملحقات ولایت مکتسبی عثمانی شد سلطانعلی  
 بن سرخاب بعد از فوت پدر حاکم اردلان کشت و چون سه سال از ایام  
 حکومت او منقادی کشت دبیر دفترخانه قضا و قدر طومار حیات او را  
 در نوردید و ازو تیمورخان و هلوخان دو پسر در سن طفولیت مانده و مآل  
 حال ایشان چنانچه بر راقم حروف معلوم کشت انشاء الله مرقوم خواهد  
 شد بساط بیك بن سرخاب چون برادرش سلطانعلی وفات کرد متقلد  
 قلاده حکومت اردلان کشت و فی الجمله در حکومت استقرار بهم رسانید  
 پسران سلطانعلی بیك که دخترزادگان منتشا سلطان استاجلو بودند  
 باراده حکومت موروثی پناه بدرگاه شاه اسمعیل ثانی آوردند و بعد از  
 فوت شاه اسمعیل تیمورخان پسر بزرگ سلطانعلی دست تطاول بنهب  
 و غارت الکاء بساط سلطان دراز کرده در میانۀ ایشان اعلام خصومت  
 و عداوت مرتفع بود تا هنگامی که بساط سلطان بعالم آخرت رحلت فرمود

تیمورخان بن سلطانی بعد از آنکه بساط حکومت بساط سلطان در نوردید  
 شد برادر زاده اش تیمورخان متقلد امر حکومت اردلان شده در شهر  
 سنه ثمان وثمانین و تسعمایه اطاعت درگاه پادشاه جهان سلطان مراد خان  
 مرحوم نموده صد هزار اچّه عثمانی از خواص همایون تابع شهره زول از  
 عواطف علیه خسروانی بدو عنایت کشته سینه و حسن آباد و قزلبه قلعه  
 بطریق سنجاغ به پسر بزرگ او سلطانی و قره طاغ به پسر دیگرش  
 بوداق و مهروان بفرزند دگرش مراد و شهر بازار به پسر کوچک ترش  
 مفوض گردیده احسان شد همچنان از ولایت قزلباش دینور نام ضمیمه  
 ابالت وی کشته او را در سلك میرمیران عظام آل عثمان انتظام  
 داده موسوم به تیمورخان پاشا کشت عاقبت بواسطه کثرت نخوت شیطانی  
 و وفور غرور نفسانی آرزوی سلطنت کرده گاه رومی و گاه قزلباش می بود  
 و علی الدولام امرا و حکام اطراف و جوانب خود را از خود رنجانیده با ایشان  
 طریق مخالفت می پیسود و دست تغلب از آستین تجلد بیرون کرده الکای  
 ایشان را نهب و غارت میکرد تا آنکه قصد ناخ و تاراج ولایت پسر عمر بیک  
 کلهر کرده شاهوردی حاکم کردستان بمعاونت پسر عمر بیک آمده بانفاق  
 سر راه بروی گرفته در وقتی که ولایت کلهر را بغما کرده سالماً و غانماً  
 عودت کرده بود از کینگاه بیرون آمده و اکثر امرا و اعیان او را بقتل  
 آورده تیمورخان را در خسر نام محلی دستگیر کردند و چند روز او را  
 در قید نگاه داشته بعد از آن از روی مرحمت اطلاق نمودند و با وجود

این متنبه نکشته (بیت) خوی بد در طبیعتی که نشست \* نرود تا بروز  
 مرك از دست \* باز باراده تسخیر الکاء زرین کمر وتوابع او که از دیوان  
 (قزلباشیه) بدولت یار سلطان سیاه منصور متعلق بود توجه فرمود در ما بین  
 ایشان مقابله و مجادله واقع کشته در شهر سنه ثمان وتسعین وتسعمایه تمورخان  
 بقتل رسید وهلوخان برادرش قائم مقام او شد هلوخان بن سلطانعلی بن  
 سرخاب چون بجای بر در متصدی امر حکومت اردلان کشت اظهار  
 اطاعت وانقیاد بدرگاه پادشاه همجه غفران پناه سلطان مراد خان علیه  
 الرحمة والرضوان نمود وباسلاطین قزلباشیه نیز طریق مدارا ومواسا  
 مسلوک داشته در حکومت استقلال واستبداد ما لا کلام اورا میسر  
 شد وحالا که تاریخ هجری در سنه حس والف است بلا ممانعت ومنازعت  
 بدارایی آنجا مبادرت می نماید فصل دویم در ذکر حکام حکاری که  
 اشتهار دارند بشنبو بر ضمیر منیر اکسیر تاثیر جوهریان سخن شناس  
 وخاطر تصویر پذیر صافی رایان نور اقتباس صورت این قصه در پرده  
 التباس نماند که نسب جلیل القدر حکام حکاری بخلفای بنی عباس منتهی  
 میگردد اما چون سلسله نسب ایشانرا کسی مضبوط نگاه نداشته بود که  
 بکدام يك از خلفا میرسد عنان جواد خامه خوش خرام از تقریر ارتباط  
 این طبقه ذوی الاحترام بخلفای عظام کرام منعطف گردید والحق این  
 طایفه عالیشان در ما بین حاکمان کردستان بعلو حسب وسمو نسب  
 معروفند وباطوار واوضاع مستحسنه موصوف وهمواره سلاطین عظام وخواقین

کرام در اعزاز و احترام ایشان کوشیدند و طمع در الکاء و ولایت ایشان  
نکرده اگر اعیانا بعضی از سلاطین ولایت ایشانرا گرفته باشند بعد از  
تصرف باز بطریق ملکیت بدیشان داده اند و لهذا صاحب تاریخ طفرنامه  
مولانا شرف الدین علی یزدی آورده که امیر تیمور کورکان در شهر سنه تسع  
و ثمانین و سبعمایه بعد از فتح قلعه بایزید متوجه وان و وسطان کشته  
عز الدین شیر حاکم حکاری که والی ولایت آنجا بود در قلعه وان متحصن  
شد و همگی همت بر مخالفت امیر تیمور گماشته مستعد جنگ و جدال  
و آماده حرب و قتال گردید امیر تیمور فی الفور قلعه وان را مرکزوار  
در میان گرفته کار بر محصوران مضیق گردانید و چون عز الدین شیر دید  
که تاب مقاومت و تحمل صدمت سر پنجه صاحبقرانی ندارد که گفته اند  
نظم هرکه با پولاد بازو پنجه کرد \* ساعد سیمین خود را رجه کرد \* لاجرم  
بعد از دو روز بقدم عجز و انکسار از قلعه بیرون آمده بعنقه بوسی  
صاحبقران ذوی الاقتدار فایز کشت و ناصر الدین نام شخصی از اقربای  
اوسر از ربه اطاعت و انقیاد تیموری کشید در حصار وان را استوار  
کرده آغاز جنگ و جدال کرده چون بیست و هفت روز بدین وتیره گذشت  
دلبران رزم آزمای و بهادران قلعه کشای بقهر و غلبه آن قلعه کیوان آسارا  
مسخر گردانیدند و اکثر متحصنان آنرا باتیغ بران و خنجر خون آشام  
از هم گذرانیدند و یکی از فضلا تاریخ فتح وانرا باین عنوان یافته  
نظم شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت \* ماه علمش سرحد کیوان

بگرفت \* تاریخ گرفتن حصار وانرا \* پرسندت اگر بگو که کی وان بگرفت \*  
وامیر تیمور بعد از تسخیر امیر یادگار اند خودی را بتخریب آن قلعه  
مامور گردانید و چون قلعه مزبور از بنای شداد عاد است و سنگهای  
عظیم که در دیوار او نهاده اند در هیچ ابنیه واقع نشد هر چند در انهدام  
او سعی تمام و اهتمام ما لا کلام بجای آوردند فایده بر آن مترتب  
نکشت عاقبت باندک خرابی راضی گشته موکب تیموری بجانب خوی  
وسالماس در حرکت آمده چون قبر کریاس گردون اساس و قبه شادروان  
فلک مماس در صحرای سلماس بزروه مهر و ماه رسید امیر تیمور ملک  
عز الدین را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده ملک موروثی و ایالت  
ارثی را بدستور ملکیت بدو ارزانی فرمود و منشور حکومت و فرمان  
ایالت بآل تمغای تیموری عز اصدار یافته رخصت معاودت عنایت نمود  
و در سنه اربع و عشرين و ثمانمائه ملک محمد بن ملک عز الدین باتفاق  
والی ولایت بدلیس و اخلاط امیر شمس الدین برهنمایی بخت و دولت  
بیکران بعز بساط بوس میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان مستسعد  
گشتند و مشمول عواطف شاهانه و منظور عواری بیکرانه خسروانه شده  
تجدید امضا مناشیر حکومت کردند و قبل از آنکه معرکه قتال وجدال  
میرزا شاهرخ با اولاد امیر قرا یوسف ترکمان در حدود الشکرد منعقد  
کردد ایشانرا رخصت انصرافی ارزانی فرمود که بولایت خود عودت  
کردند و از سلاطین چنگیزیه نیز ملک نامه بخط ابغوری در خانواده ایشان

هست که بنظر راقم حروف رسیده غرض که همیشه پادشاهان عالیشان در اعزاز و اکرام این دُبِقَه دقیقه نامرعی نگذاشته اند و ولایت ایشانرا بملکیت بدیشان ارزانی فرموده اند و جماعتی که بترتیب از آن طایفه حکومت نموده اند شروع در شرح احوال ایشان میشود بعون الله تعالی گفتار در ذکر اسد الدین بن کلابی (بن عماد الدین از ثقات قدسی ستم بکرات حاوی اوراق را استماع افتاده که از فترات زمان از اولاد حاکمان حکاری اسد الدین بن کلابی بدیار مصر افتاده ملازمت سلاطین چراکسه اختیار نمود و در غزاه کفار فجار ازو بدفعات آثار شجاعت و علامت شهامت بظهور آمده اتفاقا در یکی از معارک بکدرت او ضایع شد پادشاه آن عصر بدل دست او از طلا ساخته بجای دست او نصب کرد و بغایت در اعزاز و احترام او کوشید او را ملقب باسد الدین زرین چنگ کردانید چون حسن بیک آق قوینلو منصوبی امور سلطنت ایران کشت انحرافی باحکام کردستان پیدا کرده صوفی خلیل و عرشاه بیک را که از عمده امرا ترکمان آق قوینلو بودند بتسخیر ولایت حکای مامور کردانید و صوفی خلیل مدتی منظر فرصت می بود که روزی فرصت یافته ابلاغ بر سر حاکم حکاری برده قضا را روز چهارشنبه بود و عز الدین شیر که در آن وقت حاکم آنجا بود هرچند مستحفظان حدود و طرق اخبار رسیدن لشکر عدو بدو رسانیدند گفت امروز چهارشنبه است و روز قرقرشه نیست و جنگ با دشمن بمن ندارد

و دولت خواهان و ناصحان هر چند او را بر جنگ تحریض کردند فایده  
 بر آن مترتب نشد که بیکبار صوفی خلیل و عرب شاه بیک بر سر وقت  
 او رسید او را بقتل آوردند و ولایت حکاری بالکلیه از ید تصرف ایشان  
 بیرون آورده متصرف گشتند حفظ و حراست و ضبط و صیانت آن ولایت را  
 بعده اهتمام عشیرت دنبلی کردند و مدتی از نیابت آق قوینلو ولایت  
 حکاری در تصرف عشیرت دنبلی می بود جمعی از رعایاء ناحیه دز از کفره  
 نصرانی که ایشانرا آسوری کوینز بعبادت معهود بجهت کسب و کار بجانب  
 مصر و شام رفته بودند چون ملاحظه اوضاع و اطوار اسد الدین زرین چنگ  
 کرده بخود قرار اینمعنی میدهند که این شخص لیاقت حکومت حکاری  
 دارد صلاح در آنست که این شخص را فریفته برداشته بجانب ولایت  
 حکاری برده بحکومت آنجا نصب سازیم و بعد از قرار این مقدمات را  
 بعرض اسد الدین رسانیده او نیز قبول اینمعنی نموده بدلالت طایفه  
 آسوری متوجه ولایت موروثی میشود و مدتی مخفی در میان طایفه آسوری  
 اوقات گذرانیده منتظر فرصت می باشد و عادت کفره آن ناحیه چنان  
 بود که روز شنبه که از کار و بار خود فارغ میشده اند ذخیره قلعه دز را  
 از همه وسایل ما محتاج بقلعه می کشیده اند تا روز شنبه از شبهای  
 مبارک اسد الدین را با جمعی از دلیران عشیرت لباس کفره پوشانیده  
 اسلحه و ادوات جنگ را در میان علف و همیشه تعبیه کرده پشتها بسته بطریق  
 معهود توجه بطرف قلعه میکنند چون بالتام داخل قلعه میکردند علفها

وهمپهارا انداخته اساعه وادوات جنك را برداشته باتیغهای خون آشام  
 دلیران بهرام انتقام روی مردم قلعه نهاده بعضی از طایفه دنبلی را  
 بضرب تیغ بیدریغ بر خاک بوار افکنده و فرقهٔ از آنجماعت را به پیکان  
 زهرآلود دمار از روزگار بر آوردند القصه بهادران جلادت آثار درون  
 قلعه را از وجود مخالفان پریشان روزگار بصیقل تیغ آینه کردار چون  
 درون خلوت نشینان پاکیزه اطوار وقلوب محرمان سراپرده اسرار وصدور  
 مشغولان آیهٔ کریمهٔ يستغفرون بالاسحار مصفی ساختند وندای فاعتبروا  
 یا اولی الابصار را بکوش هوش افاص وادانی رسانید مجدداً خیام حکومت  
 عباسیانرا در سرقلعه دز باوج مهر و ماه برافراختند و اسد الدین روز  
 بروز آن ولایت را از وجود معاندان پاک کرده پلاس سوکواری سپاه را  
 بلباس عباسی مبدل ساخت و زبان روزگار مناسب این قصه غرابت  
 آثار این طرفه ایات انشا فرمود نظم روز شنبه که دیر شماسی \*  
 خیمه زد در سواد عباسی \* جمع بد خواه را پریشان ساخت \* بفرغت  
 بساط عیش انداخت \* وابتداء دولت حکام حکاری در دفعه ثانی چنانچه  
 مذکور شد چون روز شنبه بود و شنبه را در اصطلاح آن قوم شنبو میخوانند  
 بدان واسطه بحاکمان شنبو شهرت کردند و اسد الدین چون مدتی  
 بسرداری و فرمان روابی طایفهٔ حکاری قیام نمود بعد از آن دست از  
 دامان دنیای فانی کوتاه کرده و چنک در کریبان عالم باقی زده بدار البقا  
 انتقال فرمود نظم کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید \* که صرصر اجلش



عاقبت زیغ نکند \* ملك عز الدین شیر بن اسد الدین زرین چنگ  
 بعد از فوت پدر متصدی امور حکومت و متکفل مهم امارت شده مدتی  
 دارای آنجا متعلق بدو بود آخر باجل موعود بعالم آخرت نهضت فرمود  
 بغایت مرد عادل پسنیدیک فعال نیکو خصال خیر بوده زاهد بیک بن  
 عز الدین شیر چون پدرش وفات کرد حاکم باستقلال کشته ایام حکومتش  
 قریب شصت سال امتداد یافت و درین مدت در آن ولایت فرمان روایی  
 و حکم رانی کرده اطاعت شاه اسمعیل صفوی نمود و منظور نظر  
 شاهانه کشته از عنایت بیغایت خسروانه منشور ایالت موروثی  
 بدو ارزانی داشت و گاهی او را خطاب بلفظ عمی میکرد و در ما بین  
 ایشان طریقه محبت و اتحاد و وظیفه اخلاص و اعتقاد بدرجه اعلی و مرتبه  
 قصوی بوده از وی دو پسر نیکو اختر مانند ملك بیک و سید محمد بیک  
 در آخر ایام حیات مملکت خود را به پسران قسمت کرده بدار القرار  
 رحلت فرمود ملك بیک بن زاهد بیک بجای پدر در قلعه بای بامر  
 حکومت متبکن کشت در کمال عدل و داد بارعابا سلوک نمود او را هفت  
 پسر پاکیزه کوهر بود ۱ زینل بیک ۲ بایندر بیک ۳ بوداق بیک ۴ بایزید  
 بیک ۵ حسین بیک ۶ بها الدین بیک ۷ رستم بیک از آنجمله رستم بیک  
 در زمان حیات پدر بحفظ و هراست ناحیه کواش و قلعه اختمار مبادرت  
 می نمود بواسطه نزاعی که با عشیرت روزکی در سر ناحیه کواش نمود بقتل  
 رسید و زینل بیک بانفاق محمود اغای سلبی دزدار قلعه بای واعیان

عشیرت با پدر طریق عصیان پیش گرفت و قلعهٔ بای را بتصرف خود در آورده بعد از مجادله و مقاتله پدر بدست پسر گرفتار گردید و زینل بیک قصد قتل پدر نموده آخر الامر از وادی قتل او گذشته قرار بر آن شد که پدر را مکفوف البصر گرداند عاقبت بسعی حسین بیک پسر دیگرش از آن ورطه خونخوار خلاص گشته فرار نمود و التجا بسید محمد بیک برادرش که حاکم و سلطان بود آورد در آنجا نیز توقف ننموده به نزد شرف بیک حاکم بدلیس رفت و شرف بیک باقصی الغایة باعزاز و احترام او کوشیده دقیقه از دقائق عزت و حرمت نامرعی نکداشت و زینل

بیک که ارشد اولاد او بود بعد از سید محمد عمش باستقلال تمام والی ولایت حکاری شد و احوالش مشروح بعد ازین مذکور خواهد شد و احوال سایر اولادش برین منوال است که ذکر میشود بایندر بیک نام پسرش فرار کرده بخدمت شاه طهماسب رفته و در آنجا نیز چندان رعایت و حمایت ندیده باز جوان مراجعت کرده باجل موعود در گذشت و ازو سه پسر ماند زاهد بیک و محمد بیک و حاجی بیک و بوداق بیک نام پسر دیگرش احرام زیارت بیت الله بسته در آن راه فوت شد و ازو دو پسر ماند میرعزیز و سلطان حسین و بابزید بیک پسر دیگرش در سلك زعمای دیار بکر منخرط بود همراه مصطفی پاشای سردار بسفر شیروان رفته در محاربهٔ جلدر در دست امراء قزلباشیه گرفتار گشته چون در قزوین بنظر شاه سلطان محمد رسید حسب الامر شاه سلطان محمد او را بدست

برادر زاده اش زاهد بیک داده بقتل آورد وحسین بیک پسر دیگرش بعضی  
 اوقات بحکومت الباق مبادرت می نمود آخر باجل موعود برفت ازو اسمعیل  
 نام پسری ماند وبها الدین بیک نام پسر دیگرش در ضمن قضایای  
 زینل بیک احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعالی سید محمد بن زاهد بیک  
 بمعونت واهتمام عشیرت پنیانشی بر زینل بیک برادر زاده اش مسلط  
 کشته اورا از ولایت حکاری بیرون کرد وعموما ولایت موروثی را بتحت  
 تصرف در آورده زینل بیک التجا بسطان حسین بیک حاکم عمادیه برد  
 وبوسیله عرض وامداد سلطان حسین بیک متوجه درگاه عرش اشتباه سلطان  
 سلیمان خان کشته وزیر عصر رستم پاشا نسبت باو در مقام التفات  
 در آمده فرمود که قبل ازین تو از جفای بنی عمان ترك اوطان کرده  
 بطرف آذربایجان رفته اطاعت شاه طهماسب نموده خاطر از مر تو دغدرغه ناک  
 است اگر چنانکه اهل وعیال وفرزندان خود را از سرحد قزلباش  
 باینحدود می آوری خاطر از وادی تو بالکلیه جمع کشته تفویض ایالت  
 حکاری از عواطف علیه شهر باری بتو مرحمت خواهد شد زینل بیک قبول  
 این سخن فرموده باستدعای آوردن اهل وعیال از آستانه سلیمانی متوجه  
 ولایت حکاری کشت در اثنای راه گذرش بر ولایت بختی افتاده بدر  
 بیک حاکم جزیره بواسطه عداوت قدیمه که باطایفه حکاری داشت بلکه  
 بنابر دوستی سید محمد که برو منت می نهاد چند نفر از دلبران بختی را  
 مسلح ومکمل نموده بر سر راه زینل بیک فرستاد بعد از مقاتله ومجادله

جماعت بختی زینل بیگ و رفقا اورا از پای در آورده بر خاک هلاک  
 افکندند و سر رفیقان اورا از تن جدا کرده سر اورا رعایهٔ نبریده بجای  
 گذاشتند چون سرهای مقتولان بنظر بدر بیگ رسید و سر زینل بیگ را  
 در آن میانه ندید از احوال او استفسار کرد گفتند اورا بزخم تیر و سنان  
 خسته و بیجان انداختیم و رعایت بزرگی او نموده سر اورا از تن جدا  
 نکردیم چون این اخبار در جزیره شایع شده بسمع حرم بدر بیگ رسید  
 از شوهر خود التماس نمود که جسد زینل بیگ را بشهر در آورده بموجب  
 سنن شرعی تکفین و تجهیز کرده دفن سازند حسب الرضاء خاتون چند  
 نفر از ملازمان جهت آوردن نعش او مامور گردانیده فرستادگان  
 بر سبیل استعجال خود را بر سر مقتولان رسانیده رمقی حیات در زینل  
 بیگ نفیس کرده اورا نیم جان برداشته توجه بجزیره کردند چون (خبر)  
 بقیه حیات او بسمع خاتون رسید جرمی چند جهت او تعیین نموده ادویه  
 و اغذیه و اشربه و سایر ما بحتاج که لازم آن خستهٔ ناتوان بود از سرکار خود  
 مقرر فرمود اگرچه بدر بیگ در قتل نمودن جد تمام داشت اما خاتون  
 بالاحاح و ابرام در استخلاص او کوشید شعله غضب شوهر را بزلال موعظه  
 و نصایح فرو نشانید و مرهم راحت بجراحت جان آن مستمند رسانید و چون  
 حق سبحانه و تعالی اورا شفای عاجل کرامت فرمود خاتون اورا باعزاز  
 و اکرام تمام بجانب ولایت او روانه ساخت و زینل بیگ بصحت و سلامت  
 بدیار حکاری آمده مآل حال او و اولادش عنقریب مذکور خواهد شد

اما چون سید محمد را در حکومت استقرار بهم رسید اسکندر پاشای  
 مبرمیران وان بدو نثار خاطر پیدا کرده ایالت حکاری را از آستانه  
 علیه جهت زینل بیگ التماس نموده فرمان همایون بنفاد پیوست که  
 هرگاه فرصت یابد سید محمد را بقتل آورده ایالت حکاری را بزینل بیگ  
 مفوض سازد اسکندر پاشا کس بطلب سید محمد فرستاده اورا بوان  
 دعوت کرد و او نیز ازین مقدمه واقف گشته با جمع کثیر بواسطه ملاقات  
 پاشا متوجه وان گشت و بیبانه آنکه چون در وان آثار و باطاعونست  
 داخل شهر نمیتوانیم شد اگر چنانچه حضرت پاشا لطف نموده قدم رنجه کرده  
 در بیرون شهر محلی جهت ملاقات تعیین فرمایند ضمیمه سایر الطاف  
 عیبه آنحضرت خواهد بود اسکندر پاشا بالضرورة از وان بیرون آمده  
 در مکان موعود با او ملاقات فرمود و سید محمد بعد از تلاقی شدن پاشا  
 فی الفور بجانب وسطان معاودت کرد چون خاطر بالکلیه از کید اسکندر پاشا  
 فارغ ساخت مردمان خود را رخصت انصرافی داده از روی فراغت  
 واطمینان خاطر چند روز در وسطان رحل اقامت انداخت اسکندر پاشا  
 چون بر اوضاع او مطلع گشت آغای غلمان وان را با جمع کثیر بر سر او  
 فرستاده پیغام داد که بعضی اخبار ناملایم از طرف قزلباش شایع گشته  
 آمدن شما بوان بروهه مسارعت لازم است و آغای غلمان وان را متنبه  
 ساخت که بهر عنوان که میسر است اورا بوان می باید آورد آغای غلمان  
 چون بوسطان رفت هر چند سید محمد در آمدن نکاهل و نکاسل نمود فایده

بر آن مترتب نشده اورا جبراً و قهراً برداشته بوان آورد واسکندر پاشا سید محمد را حبس کرد و یعقوب بیگ پسر او باراده حکومت بجانب ولایت خود فرار کرد اسکندر پاشا حسن بیگ محمودی را که محرک سلسله این قصه بود باطایفه از غلمان وان در عقب یعقوب بیگ فرستاده و یعقوب بیگ از آمدن لشکر خبردار گشته خود را در میانهٔ عشیرت پنیانشی انداخت که بمعاونت شاهقلی بلیلان حاکم حکاری کردد چون در ما بین شاهقلی و حسن بیگ محمودی طریقهٔ اتحاد و قرابت ثابت بود در قلع و قمع خاندان سید محمد بکدل و بکجهت بودند حقوق خدمتکاری سابق را بر طاق نسیان نهاده ولی نعمت زادهٔ خود را تسلیم حسن بیگ نموده باتفاق روانه وان شدند واسکندر پاشا سید محمد و یعقوب بیگ را بقتل آورده زینل بیگ را بدارایی و حکومت حکاری نصب کرد و از یعقوب بیگ سه پسر ماند اولامه و سلطان احمد و میرزا اولامه بیگ را اگرچه از ولایت موروثی بهره نرسید اما از دیوان سلطان مراد خان مرحوم حکومت خوی بدو مفوض گشته چند سال بطریق سنجاقت متصرف شد اخر از سنجاقت معزول شد متوجه درگاه عالی شد و در دار السلطنه استنبول با پسر خود عمر عزیز را بیاد فنا داده رخت بانجهان برد

زینل بیگ بن ملک بیگ سابقاً مذکور شد که زینل بیگ بعضی اوقات با پدر خود در مقام مخالفت و عصیان بود و گاهی با عم خود منازعت مبفرمود تا آنکه قضابای که قبل ازین گذشت بر سر او آمده حرم حاکم جزیره

اورا از آن بلیه خلاص داده بدیار حکاری ارسال نمود از آن روز  
 در تهیه اسباب سفر استنبول میبود که بیکبار خبر عزل رستم پاشای وزیر  
 اعظم شنیده از رفتن مایوس گردید اورا نه روی عودت ونه تاب قرار  
 وسکونت در آن دیار ماند بالضرورة فرار کرده روی توجه باستانه  
 شاه طهماسب آورده وشاه طهماسب بواسطه رعایت خاطر سید محمد چندان  
 التفات باو نکرد مدتی متحیر و سرگردان میگردید تا وقتی که خبر وزارت  
 رستم پاشا که تکرار از جانب سلطان سلیمان خان بدو مفوض گشته  
 در دیار قزلباش شایع شد زینل بیگ بعزم عتبه بوسی سلیمانی از آن  
 دیار عودت کرد رستم پاشای وزیر نیز چندان مقید باحوال او نشده  
 زعامتی در ولایت بوسنه من اعمال روم ایلی بجدد معاش او تعیین نموده  
 زینل بیگ را بآن صوب ارسال نمود وبعد از تسخیر قلعه وان که  
 سید محمد حاکم حکاری را بواسطه تهمت قصه سلطان مصطفی شاهزاده که  
 یعنی در میانه او وشاه طهماسب سید محمد واسطه گشته طریق اتحاد  
 مسلوک است وبعضی مقدمات دیگر که مذکور شد اسکندر پاشا بقتل رسانید  
 ورستم پاشا از وزارت معزول گشت اسکندر پاشا زینل بیگ را باراده  
 حکومت حکاری بعرض سلیمانی رسانیده از ولایت روم ایلی بوان آورد  
 اورا اسکندر پاشا بواسطه زبانگیری بر حد قزلباش فرستاد اتفاقاً  
 در ناحیه سلماس برادر خود بایندر بیگ که او نیز از جانب قزلباش  
 بزبانگیری آمده بود دوچار بهم خورده در ما بین ایشان مقاتله و محاربه

اتفاق افتاد آخر الامر بايندر بيك را شكست داده چند نفر از رفيقان  
اورا گرفته نزد اسكندر پاشا آورد واين قصه سبب ترقى احوال زينل بيك  
كشته پاشاى مزبور بجهتى واخلاص زينل بيك را واستدعاى حكومت  
حكارى بجهت او وواجب القتل بودن سيد محمد را معروض پايه سرير  
خلافت مصير پادشاهى كردانيد وفرمانى سايمانى بقتل سيد محمد وتفويض  
ايالت حكارى بزينل بيك بنفاد پيوست حسب فرمان باستقلال حكومت  
ودارايى آنجا قيام نمود وايام حكومتش قريب بچهل سال امتداد يافت  
وبعضى اوقات ايالت ولايت مزبوره به برادرش بها الدين بيك مقرر  
شد اما آخر بدست زينل بيك وپسرش سيدى خان بقتل آمد وبلا  
منازعت حكومت باو قرار گرفت وجهار پسر نيكو سير داشت زاهد  
بيك وسيدى خان وركريا بيك وابراهيم بيك اما زاهد بيك بعضى  
اوقات با پدر طريق عداوت ومخالفت مى ورزيد تا حسب فرمان  
قضا جريان اورا بديار بوسنه بجاي پدر اخراج كردند وزينل بيك  
حكومت حكارى را بحسن ارادت پسر دكر خود سيدى خان فراغت کرده  
منشور ايالت بنام او از پايه سرير خلافت مصير حاصل كردانيد اما سيدى  
خان در عنوان جوانى وعنفوان زنده گانى از اسب افتاده جان بجهان  
آفرين سپرد وزينل بيك منشور ايالت بنام زكريا بيك نام پسر ديكرش کرده  
ناجه الباق را بطريق سنجاق باسم ابراهيم بيك نموده در تاريخ سنه ثلث  
ونسعين ونسعمابه كه عثمان پاشا وزير اعظم بفتح ونسجير آذربايجان



حسب فرمان سلطان مراد خان مامور کشت حکم همایون بنام زینل بیگ  
 نوشته ارسال نمود که بنهب و غارت ولایت قزلباشیه مبادرت نماید اتفاقاً  
 در آن حین شاه سلطان محمد با سلطان حمزه میرزای پسر خود در تبریز  
 توقف داشت چون خبر آمدن زینل بیگ بالکای مرند مسوع شاه وشهزاده  
 کشت امرا وقورچپیان ترکمانرا بدفع او فرستاده در وقتی که لشکریان  
 زینل بیگ از تاراج الکای کرکر وزنوز و مرند سالم وغانم عودت کرده  
 بودند وزینل بیگ با معدودی چند در حوالی کاروان سرای الکی بادای  
 غاز عصر مشغول بود طایفه ترکمان بسر وقت او رسیده میانه ایشان  
 مجادله و محاربه واقع شد زینل بیگ با آقایان خود بدرجه شهادت فایز  
 کشت و پسر او ابراهیم بیگ اسیر و دستگیر گردید سادات و اهالی مرند جسد  
 زینل بیگ را در آنجا دفن کرده بعد از فتح تبریز بجولامرک نام محل نقل  
 نموده در مدرسه که خود بنا کرده بود مدفون گردانیدند و از دیوان  
 سلطان مراد خان ابالت حکاری بموجب نشانی که در زمان حیات پدر  
 بزکریا بیگ داده بودند باز بدو عنایت شد و ابراهیم بیگ را مبلغ  
 خطیر از قید قزلباش خلاص گردانیده بقاعده اول بحکومت ناحیه الباق  
 مبادرت می نماید بزکریا بیگ بن زینل بیگ چون مدت دو سال از حکومت  
 او متبادی شد جعفر پاشای وزیر که با ابالت وان و بحفاظت آذربایجان  
 قیام واقدام مینمود بتحرک بعضی مردم فرمود که ابالت حکاری بحسب  
 شرع مصطفوی وقانون وآداب عثمانی حق زاهد بیگ پسر بزرگ زینل

بيك است و تفويض اين امر بدو لايق و مناسب است في الغور اين  
مضمون را معروض آستانه عليه وسده سينه كردانيد از ديوان عثمانی  
ايالت حکاری بزاهد بيك مفوض كرديد حسب الاشارة جعفر پاشا  
زاهد بيك بحفظ و حراست و ضبط و صيانت ولايت مبادرت نمود اما چون  
ميلان خاطر اكثر عشاير و قبائل بجانب زكريا بيك بود كردن اطاعت  
بزاهد بيك ننهاده كار بسرحد مجادله و مقاتله انجاميد و عاقبت زاهد با پسر  
خود بقتل رسيد چون اين احوال مسموع جعفر پاشا كشت ايالت حکاری را  
بجهت ملك بيك نام پسر زاهد بيك عرض نمود و منشور ايالت بنام او  
از درگاه همايون آورده جمع كثير از لشكر وان و تبريز همراه ملك بيك  
نموده ب ضبط ولايت فرستاد اين مرتبه زكريا بيك را تاب مقاومت نمانده  
التجا بسيدى خان حاكم عماديه برد بانفاق مومى اليه كما هي احوال  
خود را معروض پابه سرير اعلى كردانيد و از ديوان همايون ايالت  
حکاری بدستور سابق بشرط آنكه صد هزار فلورى بطريق تقبل بد ديوان  
عثمانی ادا كند بامداد و معاونت سنان پاشا وزير اعظم بدو مفوض  
شد و زكريا بيك بولايت خود عودت كرده ملك بيك را از ولايت اخراج  
نموده و ملك بيك با استدعای حكومت باستنبول رفته بمرض طاعون از پای  
در آمد و در او ايل سنه خمس و الف بفساد فخر الدين نام شخصى كه  
چند سال از نيابت زكريا بيك در درگاه پادشاهی توفيق داشت  
ابو بكر آغاي كتخدای زكريا بيك كه بزبور راستى و ديانت آراسته بود

بقتل رسید و شرح این قصه آنست که سنجاق خوی را که اولاد شاهقلی  
 بلیلان بواسطه امیر سیف الدین نام برادر زاده خود بشروط چند گرفته  
 بودند فخر الدین مزبور خوی را علی رغم ایشان بجهت حسن بیك  
 ولد سیدی خان بیك برادر زاده زکریا بیك گرفته از آستانه سلطان  
 کیتی ستان محمد خان غازی منشور ابالت آورد و عداوت قدیمه که  
 میان زکریا بیك و اولاد شاهقلی بلیلان بود و بوسیله ابو بکر آقا بدوستی  
 واتحاد مبدل گشته بود باز بر سر حکومت خوی آن خصومت منعقد  
 گردید دوستی و محبت بنزاع و کدورت انجامید و ابراهیم بیك چند دفعه  
 باراده ضبط خوی آمد امیر سیف الدین با او در مقام مجادله و مقاتله  
 در آمده اورا بخوی نکذاشت عاقبت جم کثیر از طرفین بقتل رسیده  
 هر چند ابراهیم بیك درین باب از زکریا بیك امداد و استعانت طلب  
 کرد اگر چه بحسب ظاهر بعضی از مردم عشایر و قبایل بحد او ارسال  
 داشت اما ضمناً چون ابو بکر آقای وکیل او بفساد راضی نبود معاونت  
 کلی ننمود تا محلی که ابو بکر آقا بتهنیت سنان پاشای میرمیران  
 با تحف و هدایا از طرف و سلطان آمد فخر الدین نام مفسد چون میدانست  
 که سنان پاشا مرد بیقید طماع جبار است محل آنست که ابو بکر آقا را  
 از پا در آورم بانفاق حسن بیك ولد سیدی خان در عقب او بوان  
 آمد عرضی چند از زبان زکریا بیك بدروغ بنظر پاشا آورده مضمون  
 آنکه از تغلب و تصرف ابو بکر آقا بتنگ آمده ام اگر چنانچه حضرت پاشا

اورا گرفته بقتل آورد سه خروار زر بطریق هدایا بخزینۀ پاشا ارسال  
 می نمایند پاشای طماع این سخن را فوز عظیم دانسته فی الحال اورا گرفته  
 بقتل رسانید و حالاً که تاریخ هجری در سنه خمس و الف است زکریا بیک  
 بحکومت جولامرک که مقر دولت خانواده ایشانست و ابراهیم بیک  
 بداری الباق مبادرت می نمایند امید که بافعال مستحسنه موفق باشند  
 فصل سیم در ذکر حکام عمادیه که اشتهار دارند بیهادینان نغمه پردازان  
 گلستان غرایب اخبار و داستان سرایان بوستان عجایب آثار آورده اند  
 که (نسب) حاکمان عمادیه بزعم ایشان بخلفای عباسیه منتهی میکردد  
 و بروایت بعضی از نقلۀ متقدمین بعباس نام شخصی که در سلك مشاهیر  
 واعیان منخرط بوده میرسد العلم عند الله بهر تقدیر بینی عباس اشتهار  
 دارند اما در اصل از ولایت شمس الدینان بعمادیه آمده اند و قبل  
 از آمدن بعمادیه آبا و اجداد ایشان بحکومت قلعه طارون من اعمال  
 شمس الدینان مبادرت مینموده اند و آن شخص که از طارون بعمادیه  
 آمده بها الدین نام داشته بدان سبب حکام عمادیه در ما بین حاکمان  
 و امراء کردستان بیهادینان مشهورند و بروایتی اصح الحال قریب بچهار  
 صد سال است که اولاد بها الدین در آن دیار بامر حکومت اشتغال  
 دارند و قلعه عمادیه از بناهای جدید است که در زمان سلاطین سلاجقه  
 عماد الدین زنگی بن اقسنقر ولی موصل و سنجار بنا کرده است قلعه  
 و شهر در بالای سنگی واقع شاه که شکل مدور دارد و تخمیناً بعضی محال او

صد ذرع و بعضی پنجاه و شصت ذرع و بعضی بیست ذرع از زمین مرتفع است  
 و دو چاه در درون قلعه حفر کرده بآب رسانیده اند که مدار آب هام  
 و مدرسه و سایر لوازمات بر آن آبست و آب ضروری را مردمان بچاروا از  
 بیرون شهر می آورند و اطوار و السنه مردم آن دیار بکردی و تازی  
 مزوج است صغیر و کبیر ایشان (صالح) و متدین بخیرات و مبرات راغب  
 و مایل اند حکام عمادیه در آنجا مدارس و مساجد ساخته اند علما و فضلا  
 بمعصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه افاده و استفاده می نمایند از عمده  
 عشایر عمادیه اولاً عشیرت مزوریست و ثانیاً زیباریست و زی نام  
 رودخانه است در ولایت عمادیه و چون این طایفه در کنار آن رودخانه  
 واقع شده اند ایشانرا زی باری گفته اند و اسم دیگر آن رودخانه  
 نهر الجنون است که بواسطه تندروی ملقب بآن اسم شده و دیگر عشیرت  
 رادکانیست که در السنه اکراد بریکانی تغییر یافته و بقبه عشایر ایشان  
 پروری و محل و سیاب روی و تیلی و بهلی و بهل در اصطلاح مردم آن  
 دیار دره را میخوانند و یکی از قلاع مشهوره عمادیه قلعه عفره است که  
 قصبه دارد و تا موازی یکهزار و دویست خانه وار از اسلامیه و جهودیه در آنجا  
 ساکن است و دیگر قلعه دهوک و قلعه دبر است که امیر زادگان و بنی  
 همان حاکمان عمادیه بحکومت آنجا قیام می نمایند و دیگر قلعه بشریست  
 که در تصرف عشیرت رادکان است و دیگر قلعه قلاده و قلعه شوش و قلعه  
 عمرانی و قلعه بازیرانست که بطایفه زیباری نعلق دارد و دیگر از جمله

نوامی عمادیه یکی ناحیه زاخو است و عشیرت او مخصوص بدو طایفه است  
سندی و سلجانی در بین الناس زاخورا ولایت سندیان نیز می نامند  
اکثر علما و فضلاء کردستان از آنجا برخاسته اند و از قدیم الابام اوجاق  
غیر بوده و حاکمان علیحده داشته و تابع عمادیه نبوده است آخر که حکام  
آنجا ضعیف شده حاکمان عمادیه آنجا را داخل ولایت خود گردانیده اند  
و بالفعل یوسف بیک نام شخصی از اولاد حاکمان زاخو مانده که خدمت  
حاکمان جزیره می کرد و حاکمانی که از نسل بها الدین در عمادیه  
حکومت نموده اند بعضی را اصلا احوال معلوم نیست و برخی را که  
فی الجمله احوال معلوم بود بترتیب نوشته می شود بعون الملك الصمد  
امیر زین الدین در ایام جهانبنای حضرت صاحب قران امیر تیمور کورگان  
ولد ارشد آنحضرت شاهرخ سلطان بابالت ولایت عمادیه سرافراز بوده  
اوقات خجسته ساعات بکام دل میگذرانید و چون آن امیر دوست نواز  
و دشمن کداز بریاض رضوان خرامید پسر فرزند اخترش امیر سیف الدین  
قایم مقام پدر گردیده جناح عدل و احسان بر فرق ایشان کسترانید  
و چون آن امیر نیکو اعتقاد بریاض جنت خرامید ازو حسن و بایرک  
نام دو پسر مانده پسر بزرگش حسن قایم مقام پدر شده در زمان  
او سلاطین آق قویونلو ساپمان بیک بیژن اوغلی را بتسخیر ولایت عمادیه  
مامور گردانیدند و سلیمان بیک قلعه عقره و قلعه شوش را مسخر گردانیده  
اما هر چند سعی و اهتمام در گرفتن قلعه عمادیه نموده اثر بر آن مترتب

نشد آخر کار برو تنك آمده از سر قلعه برخاسته حسن بعد از استیصال  
خاندان سلاطین آق قویونلو بخدمت شاه اسمعیل صفوی آمده اعزاز  
واحترام تمام یافت وقلعه دھوك را از سنجاغ طاسنی مستخلص گردانیده  
داخل ولایت موروثی ساخت وناحیه سندی را نیز از طایفه سندی که  
حاکم علیچره داشتند گرفته ضمیمه مضافات عمادیه کرد وبعد از آن فوت  
کشته ازو هفت پسر ماند ۱ سلطان حسین ۲ وسیدی قاسم ۳ ومراد خان  
۴ وسایمان ۵ وپیربوداق ۶ ومیرزا محمد ۷ وخان احمد سلطان حسین که اسن  
وارشد برادران بود قائم مقام پدر کشت و عنقریب احوال او وفرزندانش  
مذکور خواهد شد واز سیدی قاسم علیخان نام پسری مانده واز مراد خان  
اولاد ذکور نمانده خودش در قضیه قباد بیک بقتل رسید واز سلیمان  
شاه رستم نام پسری مانده واز میرزا محمد سلطان محمود نام پسری ماند  
واز خان احمد شاه یوسف نام پسری مانده واز بابرک بن سیف الدین  
پسری دیوانه وش مانده که باعث قتل وفساد قباد بیک او شد اما  
سلطان حسین خلاصه دودمان وزبده خاندان بنی عباس است بعد از  
فوت پدر بموجب نشان عالیشان سلطان سلیمان خان والی ولایت  
عمادیه کشت بغایت عالم ومنتشر بوده وعلما وصالحاء آن ولایت را رعایت  
بی نهایت میکرده سپاهی ورعیت را بعدل وداد مقضی المرام نموده صغیر  
وکبیر وغنی وفقیر ازو راضی وشاکر بوده اند وبنوعی در رعایت خدمات  
پادشاهی قیام واقدام مینموده که مزیدی بر آن منصور نتواند بود

وبواسطه اطاعت و انقیاد و نیکو خدمتی ممتاز اقران و ادشال کشته که جمله  
 امرا و حکام کردستان را بدو مراجعت بوده و از سخن و صلاح او بیرون  
 نمی رفته اند و هر نوع قضیه که در باب کردستان و سایر امور ممالک محروسه  
 عثمانی معروض درگاه سلیمانی میکرده دست رد بر سینه مطالب و مقاصد  
 او نمی نهاده اند و مدت سی سال بدین وتیره حکومت ولایت عمادیه مع  
 مضافات و محقات نمود و در شهر سنه ۱۰۰۰ و تسعایه باجل موعود بعالم آخرت  
 نهضت فرمود و از پنج پسر یادگار ماند ۱ قباد بیگ ۲ ویرام بیگ ۳ و رستم بیگ  
 ۴ و خان اسمعیل ۵ و سلطان ابو سعید قباد بیگ بن سلطان حسین بعد از  
 فوت پدر حسب الفرمان سلطان سلیم خان متصرف ابالت ولایت عمادیه  
 شد و او سرد درویش و ش صوفی منش بوده و بغایت مسلمان طبع  
 و رحیم دل و در اوقات صلوٰه خمس بتکالیف شرعیه شاغل و روز و شب بصید  
 و شکار مایل اما در تدبیر امور دنیوی و تدارک مملکت داری بیوقوف  
 و جاهل چنانچه بجرم اندک انتقام و سیاست بسیار و از کناه کبار عفو و اغماض  
 بیشمار از او ظهور و اظهار می یافت بدین سبب عشایر و قبایل از او متنفر  
 و کربزان شده میل بطرف ویرام بیگ برادر او نمودند و ویرام بیگ را تاب  
 مقاومت او نبوده فرار نمود و در قزوین بخدمت شاه اسمعیل ثانوی رسیده  
 بمواعید بیکرانه پادشاهانه سرافراز گشته و از عمد قبایل او تلایفه مزوری  
 بقباد بیگ عمیان نموده او را از حکومت خلع کردند و از بنی اعمام  
 او سلیمان بن بابرک بن سیف الدین را بطرافت حاکم خود گردانیدند



و چون زینل بیك حاكم حكاری را نغار خاطر از قباد بیك بهم رسیده  
 بود كس بطلب بیرام بیك فرستاده اورا از حبس شاه سلطان محمد اطلاق  
 داده نزد خود آورد قباد بیك را قوت و اهمه زیاده كشته ترك حكومت  
 نموده بجانب موصل و سنجار فرار كرد و بیرام بیك با استدعای حكومت  
 متوجه عمادیه شد و سردار نامدار و سپهسالار كردون اقتدار فرهاد پاشای  
 وزیر برین قضیه مطلع كشته ناحیه زاخو را بطریق سنجاق به بیرام بیك  
 تفویض نمود و قباد بیك همچنان متوهم از موصل بآمد آمدن از آنجا روانه  
 استنبول شد و بامداد و معاونت وزیر اعظم سیاوش پاشا مجدداً برات  
 حكومت کرده بعمادیه عودت كرد و چون بقلعه دهوك رسید باراده آنكه  
 مفسدان عشایر كه باعث فتنه و فساد كشته اند بدست آورده بقتل  
 رساند و بعد از آن فارغبال متوجه عمادیه كردد توقف نمود سابق الذكر  
 ساهمان بن بایرك باتفاق میر ملك مزوری فسد و اهل شناعت ولایت را  
 جمع نموده ابلغار بر سر قباد بیك آوردند و قلعه دهوك را مركز وار در میان  
 گرفته و با اهالی قلعه مقدمه ساخته در قلعه مفتوح گردانیدند قباد بیك را  
 بایکی از پسرانش و چند نفر از رفقاء او بقتل آورده اموال و اسباب  
 ایشانرا نهب و غارت كردند و چون بیرام بیك برین قضیه مطلع كشت  
 از زاخو ابلغار کرده در میان عشایر و قبایل در آمده سلیمان بیك  
 و میر ملك اورا بحكومت عمادیه نصب كردند او نیز از صلاح و صوابدید  
 عشایر و قبایل بیرون نرفته طوعاً و كرها مرتكب ابالت شده كردن بقلاده

حکومت نهاد و سیدی خان بیک و سلطان ابو سعید پسران قباد بیک کریان  
 و نالان روانه آستانه سلطان مراد خان شدند و اکثر خلق عمادیه از صغیر  
 و کبیر و غنی و فقیر و کفره و اسلامیه و رعیت و سپاهی میل بجانب بیرام بیک  
 نموده آغاز شادی و خرمی کردند و صدقات و نذورات بمزارات متبرکات  
 داده رفع قباد بیک را فوز عظیم دانستند بیرام بیک بن سلطان حسین  
 سابقا رقم زده کلک بیان کردید که بیرام بیک از ترس برادر بخدمت  
 شاه اسمعیل ثانی رفته اعزاز و احترام تمام یافت و چون شاه اسمعیل  
 فوت شد برادرش شاه سلطان محمد رعایت و حمایت بیرام بیک را کما  
 بنبغی مرعی نداشته بواسطه عجز و انکسار او را در قلعه الموت محبوس  
 گردانیدند و زینل بیک حاکم حکاری برین قضیه چون واقف گشت  
 در استخلاص او کوشید درین باب با امیر خان والی تبریز مطارحه کرده  
 قرار بر آن شد که پنج هزار فلوری بطریق جایزه و پیشکش بشاه سلطان  
 محمد و امیر خان داده بعد از آن بیرام بیک را از قلعه الموت اطلاق کرده  
 تسلیم زینل بیک نمایند حسب القرار زینل بیک مبلغ مزبور را تسلیم  
 ملازمان امیر خان نموده ایشان بیرام بیک را تسلیم او نمودند و بیرام بیک  
 بعد از وقوع قضایای که مذکور شد حاکم با عدل و داد کشته بارعایا  
 و متوطنان آن دیار بنوعی سلوک نمود که فوقش متصور نیست و چون  
 رغبت خلق عمادیه و اخبار عدل و داد بیرام بیک مسعود عثمان پاشای  
 وزیر اعظم و سردار عجم شد از قسطنطونی منشور ابالت عمادیه بنام بیرام بیک

نوشته ارسال نمود اما چون سیدی خان بیک ولد قباد بیک باستانه  
 مراد خان رفته بود حقیقت احوال قتل پدر و تهر و عصیان عشایر و قبایل  
 و حکومت بیرام بیک را معروض پایه سریر اعلی نمود از عنایت بیغایت  
 پادشاهانه تفویض ایالت عمادیه بدو شد تفتیش احوال بیرام بیک و دفع  
 مفسدان عمادیه بسردار کیوان وقار فرهاد پاشا مفوض گردید و احکام  
 مطاعه و فرامین منیعہ درین باب عصاره یافت و سردار بواسطه آنکه  
 بیرام بیک را بدست آورد بوعده ایالت عمادیه سنجاغ حسنکیف را علاوه  
 حکومت زاخو کرده به بیرام بیک عنایت فرمود و مکتوب استمالت  
 بدو نوشت که طریق آنست که حکومت عمادیه را بموجب فرمان همایون  
 بسیدی خان بیک وا گذاشته متصرف سنجاغ زاخو و حسنکیف گردد و درین  
 سال همراه عساکر نصرت مائثر روانه سفر کرهستان شد بخدمت پادشاهی  
 قیام نماید تا بعد از مراجعت از سفر نیکو بندگی و یکجہتی او را معروض  
 پایه سریر کردون مصیر نموده انشا الله ایالت عمادیه بدو ارزانی خواهد  
 شد بیرام بیک ساده لوح باین وعده فریب خورده چون مدت هشت ماه  
 از ایام حکومت او متمادی شد عنان اختیار ایالت عمادیه را بقبضه  
 اقتدار سیدی خان بیک نهاده بسنجاغ حسنکیف قانع شد و همراه جنود انجم  
 شمار سردار ظفر شعار روانه سفر کرهستان گشته بعد از مراجعت از آن  
 سفر سردار مزبور او را در قلعه ارض روم مقید گردانید و مآل حالش  
 در قصه آینک بشرح مذکور خواهد گردید بعون الله الملك الحمید المجید

سیدی خان بیک بن قباد بیک چون از آستانه سعادت آشیانه تفویض ایالت عمادیه و منصب جلیل القدر پدر بموجب منشور قضا قدر بدو عنایت شد احکام مطاعه موکد بنام میرمیران بغداد و شهره زول و سایر امرا و حکام کردستان بنفاد پیوست که اگر بیرام بیک در تسلیم نمودن قلعه عمادیه و ایالت آنجا مساهله و مسامحه نماید باتفاق بر سر او رفته او را از ولایت عمادیه جبراً و قهراً اخراج نمایند و حکومت آنجا را بتصرف سیدی خان بیک دهند و چون سیدی خان بیک بموصل رسید بیرام بیک اطاعت حکم پادشاه کرده قلعه و ولایت را خالی گذاشته بیرون رفت و سیدی خان بیک بمعاونت سلیمان بیک حاکم سهران در اواسط شهر ذی الحجه سنه ثلث و تسعین و تسعمایه داخل عمادیه شده بامر حکومت قیام نمود چنانچه قبل ازین مذکور شد چون فرهاد پاشا از سفر کرجستان عودت فرمود بیرام بیک را حسب الموعود مفید گردانید و کس بطلب سیدی خان بیک فرستاده او را بارض روم آورده بعد از آنکه مبلغ خطیر بطریق جایزه از سیدی خان بیک گرفته بیرام بیک را با او مرافعه شرع شریف فرموده قتل قباد بیک والدش را برو ثابت نمود حسب الشرع بیرام بیک را تسلیم سیدی خان بیک نموده در شهر سنه اربع و تسعین و تسعمایه بقصاص پدر بقتل آورد و الحال یازده سال حاکم مستقل عمادیه گشته ضبط و ربط و قبض و بسط آن ولایت بلا منازعت و مشارکت در حیطه تصرفی اوست اگرچه چند روزی طایفه مزوری با او اندک تعدی و زوری کرده در مقام

مخالفت و عناد بودند آخر الامر بعضی را بقتل آورده برخی را بدلالت  
 و استیالت مطیع و منقاد خود ساخت فی الواقع جوانیست بحلیه قابلیت  
 پیراسته و بزبور شجاعت و سخاوت آراسته رعایا و سپاهی از عدل و انصاف  
 او راضی سکنه و متوطنان از حسن خلقتش شاکر امید که باطوار پسندیده  
 موفق باشد فصل چهارم در ذکر حکام جزیره که آن منشعب است  
 بر سه شعبه از عبارت دلکشای ثقات و مسودات نور افزای رواة بصحت  
 رسید و بتحقیق انجامید که سلسلهٔ نسب حکام جزیره از خلفای بنی امیه  
 بخالد بن ولید میرسد و اول کسی که از اجداد ایشان بحکومت جزیره  
 مبادرت نموده سلیمان بن خالد نام داشته و مدتی روش و آداب ایشان  
 بسلوک طایفه شومیه یزیدیه بوده آخر توفیق الهی رهین حال ایشان گشته  
 از آن بدعت رجعت کرده اند و طریق شعار اسلام پیش گرفته داخل طبقه  
 عالیه اهل سنت و جماعت گشته اند مساجد و مدارس بنا کرده قرا پای  
 خوب و مزرعهای مرغوب بر آن وقف نموده اند و عشیرت بختی در ما بین  
 کردستان بسمت دلاوری و شجاعت موصوفی و بصفت سپاهگری و سواری  
 معروف اند و همیشه اسلحهٔ جنگ و آلات و ادوات نبرد و اسبان تازی  
 علی الخصوص شمشیر مصری و تیغ دمشقی را به قیمت اعلی میخرند و در میانه  
 خود اعتبار کلی میکنند و در روز جنگ و مصافی باتفاق در برابر دشمن  
 ایستاده پای ثبات و وقار میدارند ازینجهت در میانهٔ کردستان از امثال  
 و اقران ممتازند و شهر جزیره از بناهائ قدیم است در سال هفدهم از هجرت

در زمان خلافت عمر رضی الله عنه بسعی ابو موسی الأشعری و سعد  
 عیاض بن عثمان (?) بصالح فتح شده جزیه قبول نمودند مگر از نوابغ جزیره  
 عرب بنی تغلب که احشامات بودند جزیه قبول نکرده فرار نموده بجانب  
 ملک روم رفتند و پیغام فرستادند که اگر بطریق صدقه باشد قبول داریم  
 چون بعرض عمر رضی الله عنه رسید فرمودند که صدقه هم از جزیه است  
 قبول نموده عودت کردند و قلعه جزیره از بناهای عمر عبد العزیز است  
 که هشتم خلفاء بنی امیه بوده که او را در عدل و داد و انصاف ثانی عمر  
 خطاب رضی الله عنه میگیرند قریب صد سال که در زمان خلفاء بنی  
 امیه لعن و طعن حضرت علی کرم الله وجهه و امامین همامین امیری  
 المومنین الحسن و الحسین رضی الله عنهما بر منابر و مساجد میکرده اند او  
 بر طرف نموده و مردم عالم را از آن وبال و نکال رهانید قلعه و بلده جزیره  
 در ساحل رود خانه شط العرب واقع شده چنانچه در هنگام طغیان آب شط  
 دو حصه کشته قلعه و شهر را در میانه گرفته می رود و سدی عظیم از سنگ  
 و آهک در بالای قلعه بسته اند که آب ضرری بهمارت و ابنیه آنجا نمیرساند  
 و همیشه تردد مردم بحسر است بدین واسطه موسوم بجزیره عمریه کشته  
 و جزیره را قلاع خوب و نواحی مرغوبست از آنجمله چهارده قلعه و ناحیه  
 درین نسخه یاد کرده میشود که باعث کلال و ملال ارباب فضل و افضال  
 نشود آن ناحیه کورکیل است که جبل جودی... که سفینه حضرت نوح علی  
 نبینا و علیه السلام میگویند که بر آن جبل قرار گرفته و عشیرت آن ناحیه

منحصر بهفت قبیله است چهار قبیله حسینی اند ۱ شهرپوری ۲ شهریلی  
 ۳ کورکیل ۴ استوری و سه قبیله دیگر یزیدی اند ۱ نیویدگلون ۲ شورش  
 ۳ و هیودل ۴ قلعہ و ناحیه برکه است که بنام عشیرت اشتهار یافته قلعہ  
 و ناحیه مذکور مخصوص بدان عشیرتست ۳ ناحیه و قلعہ اروغ است که  
 در تصرف قبیله اروغست و از قلاع استوار و معتبر کردستان است ۴ ناحیه  
 و قلعہ پروز است که مخصوص بقبیله پروز است و ایشان سه فرقه اند  
 ۱ جاستولان ۲ بزم ۳ کرافان ۵ قلعہ و ناحیه بادانست که بعشیرت کرسی تعلق  
 دارد ۶ ناحیه طنزی است که قلعہ اورا کلهوک میخوانند و او نیز در تصرف  
 عشیرت کرسیست ۷ قلعہ و ناحیه فنیک است و منحصر بچهار قبیله است که  
 تعداد قبایل او در احوال امراء فنیک می آید ۸ ناحیه طور است ۹ ناحیه  
 هینم است که اکثر رعایا و سکنه آن آرامنه و نصاری اند حاصل و محصول  
 حاکمان جزیره از آن ناحیه پیدا می شود و قبیله جلکی در آن ناحیه است  
 ۱۰ ناحیه و قلعہ شاخ است که در ولایت جزیره انار خوب در آنجا میشود  
 و رعایا آنجا نیز آرامنه و نصرانی اند و قبیله شیلدی در آنجا ساکن اند  
 ۱۱ قلعہ نش اتل است ۱۲ قلعہ ارمشاط است که قبیله براسبی متصرف اند  
 که عمده عشیرت یعنی بکثرت اعوان و انصار می شمارند ۱۳ قلعہ کیور است  
 که آنرا قمیز نیز می نامند و در تصرف قبیله کرسی و قرشی است ۱۴ قلعہ  
 دبرده است از نواحی طنزی که بعضی رعایا و سکنه آنجا اعرابند چون  
 طهیری و صفان و بنی عباده و اکثر آرامنه آنجا بتازی تکلم میکنند و عشیرت

والوسات ایشان برینوجب است ۱ دنبلی ۲ ونوکی ۳ ومحمودی ۴ وشیح ترنی  
 ۵ وماسکی ۶ ورشکی ۷ ومخ نهران ۸ وپیکان ۹ وبلان ۱۰ وبلاستوران  
 ۱۱ وشیرویان ۱۲ ودوتوران وقول اصح آنست که عشیرت دنبلی ومحمودی  
 در اصل از ولایت جزیره رفته اند و ذکر ایشان را در صحیفهٔ سیم بقراری  
 که فهرست داده بتفصیل رقم خواهد نمود بعون الله الملك المعبود اکنون شروع  
 در شرح حالات حاکمان جزیره مینماید بتوفیق واهب الخیر والمجود در ذکر سایمان  
 بن خالد قبل ازین مذکور شد که اول کسی که از اجداد حاکمان جزیره  
 بحکومت آنجا مبادرت نموده سلیمان بن خالد بوده وچون مدتی در آن  
 دیار بکامرانی وفرمان روایی گذرانیده از جزیره فنا روی بشهر بقا  
 آورده وسه پسر نیکو سیر بیادگار گذاشته میر حاجی بدر ومیر عبد العزیز  
 ومیر ابدال اما ارشد اولاد بحسب قابلیت واستعداد میر عبد العزیز  
 بود وکوی تفوق ورجحان از سایر برادران در میدان عدالت بچوگان  
 سخاوت می ربود روز بروز آثار دولت وعلامت شہامت از ناصیهٔ احوالش  
 پیدا وساعت بساعت شعشعه نور واقبال از جبههٔ آمالش هویدا نظم بالای  
 سرش زهوشمندی \* می تافت ستارهٔ بلندی \* بنابرین میر عبد العزیز  
 بعد از وفات پدر بحکومت جزیره قیام نموده ناحیهٔ کورکیل بیرادرش  
 میر حاجی بدر وناحیهٔ فنیک بیرادر دگرش میر ابدال مقرر شد وبرادران  
 باتفاق در حفظ وحراست وضبط وصیانت ولایت شرایط مملکت داری  
 وقانون عدالت کستری بجا آوردند وبا یکدیگر موافقت ومتابعیت کردند



شعبهٔ اول در ذکر حاکمان جزیره که اشتهار دارند بعزیزان چون مدتی از ایام حکومت میرعبد العزیز متمادی شد هادم اللذات دست تصرف او را از جیب شهرستان ملکی و مالی کوتاه کردانید و پای تغلبش را از طی مسافت باغستان دنیای فانی در کشید و ازو امیر سیف الدین و امیر مجد الدین دو پسر مانده پسر بزرگتر قائم مقام پدر کردید امیر سیف الدین بن عید العزیز چون زمام مهم حکومت جزیره را بقبضه تصرف در آورد قاعده و قانون سنت پدر را کما ینبغی رعایت کرد و در رعایت رعیت و حمایت سپاهی و عشیرت کوشید جمله را از خود راضی و تسلی کردانید و چون ایام حیاتش بنهایت انجامید قابض ارواح روز ناچمهٔ عمرش را در نوردید بر طاق نسیان نهاده و بعد از فوت آن امیر پاك اعتقاد برادرش امیر مجد الدین بر مسند حکومت نشست بهتر از پدر و برادر رواج و رونق مملکت داد و مدت مدید کامرانی و فرمان روابی نموده عاقبت آفتاب عمر و دولتش بمغرب زوال رسید و صبح اقبال حیاتش بشام اختلال مات انجامید خلف صدق او امیر عیسی قائم مقام پدر کردید و مضمون این مصرع را که ع بعدل کوش که عادل همیشه معتبر است \* کار بسته ابواب عدل و احسان بر روی عالمیان مفتوح کردانید و در ایام حکومت خود بطریق مدارا و مواسا با رعایا و برابری سلوک نموده هیچ کس را بی سبب نرنجانید و چون دنیای فانی را وداع نموده بعالم جاودانی رحلت فرمود ثمرهٔ شجرهٔ او امیر بدر الدین بر سریر حکومت جلوس نمود

در ماده رعیت پروری بجا به اتمام کرد که فویش منصور نبود و بصیقل شمشیر زهرآلودار زنگ ظلم و غبار ستم از آینه خاطر صفار و کبار زدود و دروب بزل و احسان بر رخ کافه اهل ایمان کشود و همواره طالب ملاقات فایض البرکات اصحاب کشف و ارباب ایقان بود و چون عازم عالم آخرت شد پسرش امیر ابدال جانشین پدر کشته طریقه اجداد بزرگوار را در همه وادی مرعی داشت تا هنگامی که رایت حکومت در ریاض جنت برانراشت و بعد از فوت او پسرش امیر عز الدین بسرداری عشایر و قبایل پرداخت و در زمان او ماهچه رایت امیر تیمور کورکان پرتو تسخیر بر معموره جهان انداخت چنانچه مولانا شرف الدین علی یزدی در تاریخ ظفر نامه آورده که چون صاحب قران زمان امیر تیمور کورکان در شهر سنه ست و تسعین و سبعمایه بعد از فتح دار السلام بغداد و تخریب قلعه نکریت و تسخیر سایر قلاع و بلاد آن نواحی متوجه ماردین کشت در موضع چلیک که در هفت فرسخی ماردین واقع است امیر عز الدین حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمد شرف بساط بوسی در یافت و پیشکشاه لایقه کشیده منظور نظر عاطفت اثر صاحبقرانی کردید و خراج و تغار که عبارت از ازوقه و ذخیره است قبول کرده بولایت معاودت فرمود و از سلطان عیسی حاکم ماردین نسبت بملازمان تیموری بعضی اوضاع ناملایم که شرح او درین مقام مناسب نیست صدور یافت خواست که بمحاصره قلعه ماردین اشتغال نماید اما چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار بود

ودر آن حوالی علف یافت نمیشد رای ممالک آرا در آن ولا ماردین را  
 محاصره کردن مصالحت ندید ودر روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر سنه  
 مزبوره از آنجا عودت نموده بجانب موصل روان شد ودر آن منزل  
 صاحبقران دریا دل جمعی را با بسی تحف وهدایا جهت خواتین وشهزاده کان  
 بجانب سلطانیه روان نمود وشیخ نام کردی از طایفه بختی که در موضع  
 چلیک با امیر عز الدین بشرف بساط بوسی رسید بود وبنوازش مخصوص  
 کشته ناآن وقت در اردوی کیهان پوی بود درینولا رخصت انصراف  
 حاصل کرده بهراهی جماعه که تحف وهدایا میبردند روان شد وچون  
 بحوالی جزیره رسید پای از راه صواب بیرون نهاده دست جسارت بآن  
 تنسوفات دراز کرد وهمه را برکرفته بجزیره در آورد وامیر عز الدین  
 حاکم آنجا عهدی که با بندکان حضرت صاحب قران بسته بود شکسته  
 بآن شوربخت همداستان شد وصاحب قران کردون اقتدار الزام حجت را  
 دو نوبت فاصد بامیر عز الدین فرستاد اورا پیغام داد که شیخ را گرفته  
 نزد ما فرست تا از سرکناه تو درکندریم وکر نه تمام قلاع وخیل وحشم  
 تو در زیر ستم ستور ناچیر خواهد شد امیر عز الدین بر حصانت قلعه  
 ووفور آب شط اعتماد کرده از امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر  
 شد بود ابا نمود بنا بر آن حضرت صاحبقران در روز دوشنبه سیزدهم جادی الاول  
 آغرق را گذاشته ابلاغ فرمود وبا تمام لشکر از دجله گذشته شبگیر کرد  
 ودر وقت سحر لشکر فیروزی اثر چون بلای ناکهان ودریای بیکران

بر اطراف جزیره محبط شد و در ساعت قلعه و شهر را مسخر ساخته تمام  
 ولایت واحشام ایشان عرضه غارت و تاراج گشت و امیر عزالدین در آن  
 آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده اورا نشناخت بشکجه و عقوبت  
 بسی چیزها ازو ستاند اورا رها کرد و بهزار مشقت بعد از زجر و اهانت  
 نیم جانی بسلامت از آن مهلکه بیرون برد و درین باب روایت مردم  
 جزیره آنست که امیر تیمور بغایت در اعزاز و احترام امیر عزالدین  
 کوشیده حتی با او بلعب شطرنج مشغولی نمود و مصاحبت او موافق مزاج  
 امیر تیمور افتاده اورا ترغیب سفر شام کرد که در آن یورش در رکب  
 ظفر انتساب بوده باشد چون هر سال مبلغ خطیر از سلاطین شام بوظیفه  
 امیر عزالدین مقرر بود از رفتن عربستان ابا نمود بدین سبب امیر  
 تیمور بدو انحراف مزاج پیدا کرده حکم بنهب و غارت جزیره فرمود و امیر  
 عزالدین در میانه عشیرت اروخی محتفی شد اوقات بریاضت و مشقت  
 میکزرانید نافوت کرد امیر ابدال بن امیر عزالدین بعد از وفات  
 پدر بر سریر حکومت جزیره متمکن گشته بسرداری عشایر و قبایل قبا  
 و اقدام نمود اما بزودی بصوب عالم آخرت نهضت فرمود امیر ابراهیم بن  
امیر ابدال چون پدرش از دار فنا بدار بقا رحلت نمود بر مسند  
 حکومت ولایت جزیره بجای پدر جلوس فرمود و مدتی حکومت آنجا  
 نموده فوت کرد و ازو سه پسر ماند امیر شرف و امیر بدر و کک محمد  
اولا امیر شرف قائم مقام پدر گشته مدتی که از ایام حکومتش

متبادی شد باجل موعود در گذشت وبعد ازو برادرش امیر بدر جانشین  
او شد ومدتها بحکومت وفرمان روایی قیام نموده بعد از آن فوت کرد  
وازو سه پسر ماند میر شرف ومیر محمد وشاه علی بیگ کک محمد بن  
امیر ابراهیم بعد از فوت برادران متصدی حکومت جزیره شد ودر زمان  
او حسن بیگ آق قوینلو بر آن دیار مستولی گشته خرابی بسیار باحوال  
آن ولایت راه یافت واعیان بختی اکثر بقتل رسید کک محمد را  
با برادر زادگانش میر محمد وشاه علی بیگ گرفته مقید بطرف عراق  
بردند وآن دیار بالکلیه بید تصرف تراکه آق قوینلو در آمده حکومت  
آنجا بچلبی نام شخصی که بالفعل اولاد او در میانه طایفه ترکمان بچلبی لو  
اشتهار دارد تفویض شد وچلبی بیگ بنوعی در حفظ وحرست وضبط  
وصیانت ولایت جزیره اهتمام نمود که فووش متصور نیست ومدتی  
آن ولایت در تصرف او بود تا وقتی که امیر شرف بن امیر بدر از طایفه  
آق قوینلو آن ولایت را مستخلص گردانید امیر شرف بن امیر بدر  
در تاریخی که عمش کک محمد و برادرانش میر محمد وشاه علی بیگ  
در دست طایفه آق قوینلو گرفتار گشتند او فرار کرده در گوشه مخفی  
بسر میبرد تا آفتاب دولت سلاطین آق قوینلو بسرحد زوال رسید وصبح  
اقبالشان بشام اختلال انجامید که گفته اند نظم تا نمیرد یکی بناکامی \*  
دیگری شادکم ننشیند \* روز بروز آثار اقبال از جبهه آمال امیر شرف  
طالع وساعت بساعت ستاره طالعش در اوج رفعت لامع میشد تا بقیه

السیف بختی را بدلالت واستمالت بر سر رایت خود جمع نموده هوای  
 حکومت جزیره را در نظر خود جلوه داد ومدت سی سال که در پس  
 زانوی یاس ونومیدی نشسته منتظر فرصت می بود که ناگاه بدستیاری  
 بخت بلند ورهنمونی طالع ارجند باراده حکومت از کنج عزلت اسب همت  
 بیدان جرات رانده ولایت موروثی را بضرب شمشیر صاعقه کردار  
 مستخلص ساخت وحاکم باستقلال کشته درین اثنا عمش کک محمد  
 وبرادرانش شاه علی بیگ ومیر محمد از قید تراکه خلاص شده  
 بدو پیوستند وچون شاه اسمعیل صفوی خروج کرده ولایت عراقین  
 وآذربایجان را از طایفه تراکه مستخلص کردانیده پادشاه شد ولایت  
 دیار بکر وموصل وسنجار را بید تصرف در آورده باراده تسخیر جزیره  
 لشکر بدان طرفی فرستاد وبدفعات در میانه طایفه قزلباش وامیر شرف  
 مجادله ومقابله واقع شده هر دفعه امیر شرف غالب آمد چنانچه بکدفعه  
 هزار وهفتصد کس بقتل رسیده گروه انبوه اسیر ودستگیر شد ومرتب  
 دیگر خان محمد استاجلو که میرمیران دیار بکر بود با برادرش قرا خان  
 بعزم تسخیر جزیره بر سر امیر شرف فرستاده باز فتح میسر نشده عودت  
 نمود ودر دفعه ثالث یکان بیگ نکلوی قورچی باشی را از همدان  
 باقورچیان نامدار ولشکریان جرار شجاعت آثار بعزم رزم امیر شرف  
 وفتح ولایت جزیره روان کردانید وامیر شرف متوسل بعون عنایت  
 الهی کشته بمضون آیه کریمه کم من فنة قلبلة غلبت فنة کثیرة باذن الله

دلیران نبرد آزما و هزبران بیشه و غارا جمع کرده و در برابر یگان بیگ صف آرا گشته بعد از کوشش و کشش بسیار یگان بیگ را شکست داده از ولایت جزیره بیرون کرد و دیگر از آن روز لشکر قزلباش متعرض جزیره نشده و امیر شرف بعد ازین قضایا بچند وقت رخت هستی از عالم فنا بدار بقا کشید شاه علی بیگ بن امیر بدر بعد از فوت برادرش امیر شرف باستصواب عشایر و اعیان بختی متصدی امر حکومت جزیره شد و قلعه و نواحی فنیک را ببرادرش میر محمد داد و در فرصتی که امراء کردستان باتفاق اراده ملازمت شاه اسمعیل صفوی نموده روانه خوی و تبریز شدند شاه علی بیگ نیز فریب خورده و ایذا و اهانتی که از طایفه بختی بقزلباش رسیده بود بر طاق نسیان نهاده بهراهی دوازده نفر از امرا و حکام کردستان متوجه خدمت شاه اسمعیل شد و شاه اسمعیل ذخیره خاطری که از امیر شرف داشت هضم نتوانست کرد او را نیز همراه امرا و حکام کردستان در قید حبس و زنجیر کشید و بعد از مدتی که امرا و حکام مزبور هر یک بطریق از قید خلاص شده شاه علی بیگ نیز از آن بند رهایی یافته بجزیره آمد و در آن حین ولایت جزیره از نیابت شاه اسمعیل بید تصرف اولاش بیگ برادر خان محمد استاجلو بود در میان ایشانش مجادله و مقابله واقع شده اولاش بیگ ترك حکومت جزیره نموده فرار کرد و قلاع و نواحی جزیره بتجدید بید تصرف شاه علی بیگ در آمد و بعد از آن بامیر شرف حاکم

بدلیس عهد اخوت بسته اظهار اطاعت بدرگاه سلطان سلیم خان نمودند و پادشاه مزبور را ترغیب بتسخیر و فتح دیار بکر و آذربایجان وارمن کردند و چون چند سال از حکومت شاه علی بیك درگذشت باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد و ازو چهار پسر ماند بدر بیك و ناصر بیك و كك محمد و میر محمد بدر بیك قایم مقام پدر شد و اولاد ناصر بیك و كك محمد که حکومت جزیره نموده اند احوال هر يك بتفصیل مذکور خواهد شد و از امیر محمد سایمان بیك نام پسر شجاع دلاور مانده در قید حیاتست بدر بیك بن شاه علی بیك بعد از فوت پدر بر مسند حکومت نشسته آن دیار را بعدل و داد معمور و آبادان گردانید و قریب بهفتاد سال حکومت به استقلال کرد در دور سلطنت و ایام هشتم سلطان سایمان خان غازی من اوله الی آخره بمخدمات مبروره پادشاهی و اشارات ماموره سلطانی قیام و اقدام نموده در سفر وان و تبریز و فتح بغداد و سایر بلاد عراق عرب ملازم رکاب ظفر انتساب می بود اما بواسطه دو امر شنیع که از روی تهور و اعتماد بنیکو خدمتی ازو نسبت بعتبه علیه سلطانی بظهور آمد پادشاه و وزیر عصر رستم پاشا را ازو انحراف مزاج بهم رسید یکی آنکه در دیوان همایون هنگام رخصت امرا و حکام در آخر سفر اعجاب در محل دستبوس چون سلطان حسین بیك حاکم عمادیه را برو تصر فرموده بودند بدر بیك قبول اینمعنی ننموده و مقید بدستبوس پادشاهی نشده از دیوان بیرون رفت و بی آنکه از پادشاه و وزیر مرخص کردد



منوجه جزیره شد و دوم آنکه در هنگامی که زینل بیک حاکم حکاری  
 بامداد و معاونت رستم پاشای وزیر باراده حکومت از آستانه سلیمانی  
 عودت کرده چون بولایت جزیره رسید چنانچه قبل ازین بتفصیل مذکور  
 شد بدر بیک معدودی چند از سفاکان و بیباکان بختی بر سر راه او فرستاده  
 همراهان زینل بیک را بالتمام بقتل آورده او را زخم بسیار زده بر خاک  
 بوار انداختند چون این خبر مسعود رستم پاشا کشت علاوه ذخیره خاطر  
 او شد و در دفعه ثانی چون بر مسند صدارت جلوس فرمود میر ناصر  
 برادر بدر بیک را تحریک نمود که طالب حکومت جزیره کشته منوجه  
 آستانه پادشاهی گردد و ناصر بیک حسب الفرموده توجه بدرگاه سلیمانی نمود  
 بامداد حضرت آصف جاه حکومت جزیره از دیوان پادشاه بناصر بیک  
 عنایت شده بجزیره عودت نمود بمجرد رسیدن او بدانجا بدر بیک  
 بطرفی سنجار رفته حکومت را تسلیم برادر نمود بعد از دو سال بدر بیک  
 روانه آستانه پادشاهی شده ناحیه طور وهیتم از ایالت جزیره تفریق  
 کرده حکومت جزیره تکرار به بدر بیک مقرر شد و مدته الحیات بموجب  
 نشان مکرمت عنوان حاکم ذی شوکت جزیره کشته بدرایی آنجا قیام  
 نمود اما بر علانیه در مجالس و محافل اسرار تناول نمیکرده چنانچه هر روز  
 در مجلس او پانصد درم اسرار خرج میشد و قریب بصد درم خود بنفسه  
 صبح و شام میخورده و دایم الاوقات وکیل خرج خود را تنبیه مینموده که  
 قیمت اسرار را از وجه حلال داده از زری که شبهه داشته باشد ندهی

اما در سایر امور شرعیه و احکام دینیه بغایت می کوشیده و رعایت و حمایت فضلا و علما را کما ینبغی مرعی داشته و علما و فضلاء که در زمان او در جزیره مجتمع گشته اند در هیچ عصر و زمان نبوده اند مثل مولانا محمد برقلعی و مولانا ابو بکر و مولانا حسن سورجی و مولانا زین الدین بیبی که در علم ظاهر و باطن سرآمد علمای زمان و خلاصه مشایخ دورانست و مولانا سید علی و غیرهم که مصنفات ایشان بین العلماء متداول است و روایتست که نوبتی مولانا ابو بکر از بدر بیک آزرده خاطر گشته از جزیره اراده بیرون رفتن کرد بدر بیک با اشراف و اعیان نزد مولانا رفته و او را بانعامات و خلع فاخره سرافراز ساخته و دلداری بینهایت کرده باز بجای خود آورد و چون ناصر بیک برادرش فوت کرد ناحیه طور و هیتم را بدستور اول ضمیمه ایالت موروثی ساخت و عمر طویل یافت و در آخر که عمرش از حدود نود گذشته و نزدیک بسرحد صد رسیده انحطاط در عقل و فراست او پیدا شده کارهای دور از عقل میکرد چنانچه از ثقات استماع افتاده که یکبار شخصی از دست قصاب شهر نزد بدر بیک آمد شکایت کرد که مرا اهانت کرده است بدر بیک تصور کرده که آنشخص قصاب است که آن مرد ستم کرده فی الحال استاد قصاب را حاضر کرد انید چوب سیاست زدند قصاب بعد از خوردن چوب سوال کرد کناه بنده چه بود که سزاوار این سیاست گشتم بدر بیک در جواب فرمود که بواسطه آنکه بغلان شخص اهانت کرده قصاب گفت یا امیر شخصی که

اورا اهانت کرده است قصابست ومن قصارم بدر بیک در جواب  
 فرمود که قصار و قصاب یکیست اشتراك لفظی دارند این قدر سهو را تلافی  
 سهل است و چون باجل موعود اجابت حق را لبیک گفت ازو میر محمد  
 نام پسری ماند امیر محمد بن بدر بیک در زمان حیات پدر مدار الملک  
 بوده بجمع مال و منال حرص تمام داشته منقولست که دوازده هزار  
 کوسفند بره دار داشته که هر سال مبلغهای کلی از نتایج آن حاصل  
 میکرد و دیگر صد هزار مرغ برعابا و مزارعان سپرده بود و از هر مرغی  
 هر ساله چند دانه پیضه قرار داده میگرفت غرض که در کفایت مال  
 و جمع منال بد طولی داشته و بعد از فوت پدر با استقلال تمام حاکم جزیره  
 کشته چون هفت سال از ایام حکومت او متبادی شد در تاریخ سنه  
 ست و ثمانین و نسمایه که قره مصطفی پاشای لالا وزیر ثانی بموجب  
 فرمان سلطان مراد خان بتسخیر ولایت کرجستان و شیروان مامور  
 شد میر محمد نیز بهمرای جیوش نصرت فرجام اسلام قیام می نمود چون  
 عسکر قیامت اثر داخل کرجستان شد محمدی خان الشهیر بتوقمق  
 پسرزاده قازق حزه استاجلو میرمیران چقور سعد و امام قولی سلطان  
 قجار میرمیران قرا باغ و کنجه اران با موازی ده هزار سوار جرار قزلباش  
 در جلد نام محلی سر راه بر مصطفی پاشا گرفته دوچار لشکر ستاره شمار  
 شده اتفاقاً در آن روز درویش پاشای بیکر بیک دیار بکر بامر فراولی  
 مامور کشته پیشرو عسکر اسلام بود و در جلد نام مکان بعد از عصر

قریب بغروب آفتاب ملاقات هر دو گروه در دامن کوه اتفاق افتاد کردان  
 کردان آن کرده انبوه را شی قلیل دانسته از روی تهور و غرور موفور غافل  
 از مکر سنین و شهور بر آن قوم حمله آوردند نظم مبین کرچه شیری  
 عدو را حقیر \* بیندیش ازو کو بود شیر کیر \* مناز از بهی ای زخیل  
 بهان \* که باشد به از به بسی در جهان \* بسر پنجه آهنینت مناز \*  
 که آهنکرانند آهن کداز \* گروه قزلباش بعضی از مردمان پیشرو تا موازی  
 دو سه هزار را در برابر لشکر روم نمایان ساخته دلیران رزم دیده  
 وهزیران کار آزموده در کمینگاه کوه آرمیده بودند چون آن زمره  
 بی شکوه بنظر عسکر انبوه در آمد دلیران کردان چون شیرگران بر آن  
 جمع پریشان قزلباشان زور آورده آنجماعت را که چون عقد ثریا فراهم  
 آمده بودند مانند بنات النعش پریشان ساختند که بیکبار قریب  
 شش هزار مرد تازی سوار نیزه گذار از کریوه کوه چون سیل روان  
 واژدهای دمان آتش نشان بیرون آمد بهت مجموعی حمله بر لشکر  
 پراکنده کردان آوردند و آواز دار و کیر و ناله کرنا و نفیر بفلک اثیر  
 رسانیدند از شبهه بادپایان در آن معرکه ستیز علامت روز رستخیز  
 ظاهر گشت دشت وهامون از خون دلیران مانند شفق کلکون شد و صبح  
 اقبال خواص وعوام در آن وادی هولناک بشام رسید نظم صدای سم وشیهه  
 بادپای \* در آورد ماهی ومه را زجای \* نمایان شد از هر طرف چوب  
 تیر \* چو رکهای غیرت بتن جای کیر \* زخونی که تیرک زد از فرکاه \*

بلان را برافراخت پرکلاه \* تبرزین بخون بلان کشته غرق \* چو تاج  
 خروسان جنکی بفرق \* القصه میر محمد بانفاق صارو خان بیک حاکم  
 جزو و دومان بیک زرقی و میر محمد فنیکی در آن معرکه بقتل رسید  
 و آخر الامر شکست بر لشکر قزلباش افتاده موازی سه چهار هزار کس  
 از طرفین در معرض تلف در آمد و در محلی که میر محمد بقتل رسید  
 مقدار دویست هزار التون سرخ سکه سلطانی بغیر از امتعه مرصع و آلات  
 در خزینه او موجود بود و اولادش منحصر بسطان محمد نام پسری در سن پنج  
 سالگی و چهار دختر وارثی (دیگر) نداشت و درین عصر کسی از حکام کردستان  
 باین مقدار خزینه مالک نشده بود سلطان محمد بن امیر محمد وی از دختر  
 ملک محمد بن ملک خلیل حاکم حصنکیفا متولد شده در صغر سن از پدر  
 باز ماند و عادت کردستان آنست که چون پسر خورد سال از پدر  
 بتیم مانند او را ملقب و مخاطب با اسم پدر می کنند و محتمل که بواسطه  
 علم سلطان که در اول اسم واقع شده غفلت کرده نام او را محمد گذاشته  
 باشند العلم عند الله اما چون مادر او عورت عاقله بود و مبلغ خطیر  
 از پدر و پسر بدو میراث مانده بود و از زمان ملک و آقایان عشیرت  
 بختی را بانعام و احسان تسلی و خوشنود گردانیده با رعایا و متوطنان آنجا  
 بطریق رفق و مدارا سلوک نمود و دختران خود را بمیر ناصر و شرف بیک  
 اولاد خان ابدال داده رتق و فتق مهمات جزئی و کلی آن دیار را در کف کفایت  
 اولاد خان ابدال گذشت و فی الواقع بنوعی در حفظ و حراست و ضبط و صیانت

ولایت جزیره قیام واقدام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بکدفعه  
 پسر خود را برداشته باستانه سلطان مراد خان باستنبول برد ارکان واعیان  
 آنجا را بتحف وهدایا وتنسوقات کران بها خوشدل گردانید واز جانب  
 پادشاه بخلعت فاخره وتمدید برات ایالت مفتخر و سرافراز گردانیده  
 رخصت انصرافی حاصل نموده بجزیره عودت کردند چون مدت پنج سال  
 از ایام حکومت او منقضی گشته والده خیره اش وفات کرد او نیز  
 بعد از چند روز مریض گشت در تاریخ سنه احدى وتسعین وتسعمایه  
 مرغ روح قدسی آشیانش از قفس بدن پرواز کرده بر شاخسار طوبی  
 جا گرفت وبروایتی وارثان ملك ومعاندان سمیات در طعام او کرده اورا  
 مسموم گردانیدند واز اولاد بدر بیک کسی دیگر نمانده منقطع النسل شد  
 ناصر بیک بن شاه علی بیک در زمان سلطنت سلطان سلیمان غازی  
 در ایام وزارت رستم پاشای وزیر اعظم ندیم مجلس شریف سلطانی ومدبر  
 امور آصف برخبای ثانی درویش محمود کله جبری بود واین درویش  
 محمود در اصل از عشیرت روژکیست ودر طرز اشعار واسلوب انشا  
 از شاکردان مولانا ادریس است ومدتی منصب انشای شرف بیک  
 حاکم بدلیس بدو متعلق بود بعد از قتل شرف بیک بدیار روم افتاده  
 معلم دختر سلطان سلیمان خان که منکوحه رستم پاشا بود شد آهسته آهسته  
 کاروبار او بجایی رسید که مراجعت اکثر حکام کردستان بدو بود ازینجهت  
 رستم پاشای وزیر برکما هی احوال کردستان واقف شده تغییرات

وتبدیلات در حکام آنجا واقع شد غرض از تمهید این مقدمات آنست که سابقا مذکور شد که رستم پاشای وزیر اعظم ناصر بیک را تحریک فرمود که با برادر خود بدر بیک مخالفت نموده طالب حکومت جزیره گردد و او حسب الاشارة روانه آستانه ملك آشیانه سلجانی کشته تفویض ایالت جزیره بدو شد چون دو سال از دارایی او مرور کرد بدر بیک نیز متوجه درگاه پادشاهی شده ناحیه طور وهیتم را از ایالت جزیره تفریق کرده بطریق سنجاق بامیر ناصر تعیین نمود و ایالت جزیره را بخود مقرر کرد وبعد از اندک فرصتی ناصر بیک در طور وهیتم وفات نموده بدر بیک نواحی مزبور را بدستور سابق الحاق ولایت خود کرد غرض که باعث تغییرات و تبدیلات وغیرهم که در حکام کردستان واقع شده باعتقاد بعضی از اکابر از اثر استادی درویش محمود کله جیربست القصه چون ناصر بیک وفات کرد خان ابدال پسر او باز باراده سنجاق طور وهیتم در زمان سلطان سلیم خان و وزارت محمد پاشای وزیر اعظم روانه درگاه پادشاهی شده بلکه دیو غرور سودای حکومت جزیره در کاغذ دماغ او نهاده در تلاشی ایالت مساعی بود و محمد پاشای وزیر بواسطه دوستی بدر بیک بلکه بجهت نظام وانتظام عالم ومحبت خاندان حکام عظام در صدد زجر و اهانت خان ابدال شده رای او بر آن قرار گرفت که خان ابدال را مجبوس کرد انیدک کوشمال بسزا دهد بنابراین محمد آغای چاوش باشی را با چند نفر از چاوشان درگاه عالی بطلب خان ابدال فرستاد اتفاقا خان ابدال

با جمعی از امیرزادهای بختی و چند نفر از ملازمان خود که بجامع ادرنه بگذاردن فریضه عصر رفته بود بعد از ادای نماز چاوش باشی با جمعی از چاوشان بدو رسیده اورا بدیوان وزیر اعظم دعوت کردند طایفهٔ اکراد میکوبند که چون درین وقت چاوش باشی پادشاه با چند نفر از چاوشان بطلب خان ابدال آمده اند ظاهرا علامت خوب نیست بحتمل که قصد او کرده اند که اورا بقتل آورند بمجرد مظنه شیخ شیخان نام کردی از ملازمان خان ابدال از عقب چاوش باشی در آمده خنجری در میان دو کتف او فرو برد که سر از سینه او بدر آورد چاوشان رفیق او چون ایحال مشاهده کردند پراکنک کشته نزد وزیر اعظم رفتند و اوضاعی که از آن کرد بظهور آمده بود بعرض وزیر رسانیدند و خان ابدال و رفقای او ازین قضیه سراسیمه کشته تفرقه و پیریشانی راه یافت و بالتام در شهر ادرنه پراکنک کشته در کوشها متواری شدند و بعضی از شهر بیرون آمده روی در صحرا نهادند و مردمان شهر حسب فرمان وزیر و پادشاه بگرفتن خان ابدال و بدست آوردن ملازمان مامور کشته دلان در کوچه و محلات ادرنه منادی کرده اطرافی و جوانب را تفحص نموده فی الفور خان ابدال و اکثر تابعان اورا گرفته و در دیوان حاضر گردانید و همان لحظه فرمان قضا جریان پادشاهی بقتل خان ابدال و تابعان او نافذ کشته اورا با موازی صد نفر از اعیان بقتل آوردند و اموال و اسباب اورا ضابطان بیت المال ضبط کرده داخل خزینه عامره نمودند



وازوهفت پسر نیکوسیر در صفحه روزگار یادگار ماند ۱ امیر ناصر ۲ و امیر  
 شرفی ۳ و امیر محمد ۴ و شاه علی ۵ و امیر سیف الدین ۶ و امیر عز الدین  
 ۷ و امیر ابدال اولاً امیر ناصر از نیابت سلطان محمد حاکم جزیره  
 بسفر روان رفته بود و در هنگام مراجعت از آن سفر در سر قلعه قارص  
 خبر فوت سلطان محمد بسبع فرهاد پشای وزیر سردار رسید و رای  
 صوابنمای سردار نصرت شعار بر آن قرار گرفت که حکومت جزیره را  
 بیکی از وارثان ملک که همراه عسکر ظفر عنان بودند تفویض نماید  
 اعیان بختی اتفاق بحکومت امیر ناصر نموده بنزد راقم حروف آمدند که  
 فقیر احوال ایشانرا بعرض سردار رسانیده قبول فرمودند که حکومت  
 ایالت جزیره بدو مرحمت نمایند اما امیر عزیز ولد کک محمد بوساطت  
 بالی چاوش در خفیه بعرض سردار میرسانید که از سلطان محمد موازی  
 صد هزار سکه سلطانی و اسباب و اموال بیقیاس مانده و بغیر از دو همشیره  
 وارت دیگر ندارد و من از امیر ناصر بامر حکومت اقریم اگر ایالت جزیره  
 بمن تفویض شود موازی صد هزار فلوری سلطانی از مال سلطان محمد  
 و دوازده هزار فلوری از مال خود بخزینہ پادشاهی عاید میسازم سردار  
 کفایت شعار این سخن را فوز عظیم دانسته روز دیگر که موعد دستبوس  
 امیر ناصر بود باتفاق امیر عزیز هر دورا در دیوان حاضر گردانیده  
 سردار توجه باعیان بختی کرده گفت که از امیر ناصر و امیر عزیز کدام یک  
 بسطان محمد متوفی نزدیکترند اعیان جزیره گفتند که امیر عزیز بیک

واسطه نزدیکتر است سردار فرمود که ایالت جزیره بحسب ارث بامیر عزیز میرسد باو ارزانی داشتن اولی وانسب مینماید باز اعیان جزیره در جواب فرمودند که اگر چه میر عزیز بسطان محمد نزدیکست و بحسب ارث حکومت بدو میرسد اما بالتمام عشایر و قبایل و اعیان ولایت خواهان میر ناصرند و او از برای حفظ و حراست و ضبط و صیانت مملکت از حکام سابق نیز ابهتر است سردار گفت هر چند همچنین است اما من حکومت را بامیر عزیز میدهم شخصی از اعیان بختی در جواب مبادرت نموده گفت که حکم سلطان سلیمان غازی هست که هر کس را که عشایر و قبایل قبول داشته باشند در میانه خود حاکم سازند ما حکومت میر عزیز را قبول نداریم سردار ازین کلمات آشفته کشته جلاد طلب کرد و در درخیمه دیوانخانه میر ناصر را در روز پنجشنبه بیست و نهم شهر رمضان المبارک سنه احدی و تسعین و تسعمایه بقتل آورد و لوله قیامت اثر و علامت فزع اکبر بعالمیان اشکارا نمود و سیلاب اضطراب از دیده شیخ و شاب بر بیکناهی او روان ساخت و بصایر صغار و کبار اولو الابصار را خیره کرد نظم بگردید عالم از آیین خویش \* که آمد عجب مشکل سخت پیش \* زانده آن ماتم جان کسل \* روان کشت از دیدها خون دل \* بعد از آن تفویض ایالت جزیره بامیر عزیز نموده او را بخلعت پادشاهانه و نوازشات خسروانه مفتخر و سرافراز کرد و بالای چاوش را همراه او نموده بضبط جزیره فرستاد و امیر شرف با سایر اخوان واجبا در ناحیه طنزی منزوی شد و مآل حال

ایشان عنقریب مرفوم قلم شکسته رقم خواهد شد بعون الله الملك الحمید الحمید  
 امیر عزیز بن کک محمد چون بامداد و معاونت فرهاد پاشای وزیر متصدی  
 امر حکومت جزیره شد و یکسال و چهار ماه از حکومت او منقضی گشت  
 عثمان پاشای وزیر اعظم حکومت جزیره را بمیر محمد بن خان ابدال  
 مفوض نمود و میر عزیز معزولاً در سفر تبریز همراه عساکر نصرت فرجام  
 اسلام بخدمات مرجوعه پادشاهی قیام و اقدام کرده بعد از آن از جزیره  
 بیرون آمده در سنجار اوقات میگذرانید چون عثمان پاشا در تبریز  
 وفات کرد و دفعه دیگر فرهاد پاشا سردار کشته متوجه دیار عجم شد میر عزیز  
 در ارض روم بخدمت سردار آمده بشرط آنکه سی قریه از قرای کفره تابع  
 جزیره داخل خواص همایون پادشاهی بوده باشد و هر سال موازی شصت  
 هزار فلوری از حاصل قرای مزبوره داخل خزینه عامره نماید ایالت  
 جزیره بدو ارزانی شد و امیر محمد از استماع این خبر روانه آستانه  
 سلطان شد و چون زمام مهم وزارت بکف کفایت سنان پاشا در آمد  
 حسب الاستدعای میر عزیز میر محمد را که در میانه فتنه و فساد واقع  
 نشود بطرف روم ایلی فرستادند و ناحیه طنزی که محل سکونت و مرد  
 معاش امیر شرف و برادران او بود امیر عزیز بطریق سنجاق بحاجی بیک  
 نام پسر خود نامزد کرد و رفع و دفع اولاد خان ابدال را پیشنهاد همت  
 ساخت از روی رفاہیت و فراغت بلا ممانعت و مشارکت غیري بحکومت  
 و دارایی قیام نمود و چون چند روز بدین وتیره گذشت امیر شرف بن

خان ابدال باتفاق برادران خود امیر عز الدین و امیر سیف الدین و امیر ابدال که هر یک نهالی بودند در بوستان ایالت رسید و سر وی بودند در گلستان حکومت سر بیوق کشیک که عشایر و قبایل شیفته لطافت شمایل و فریفته حسن الطای ایشان بصد دل شده بودند بعزم منازعت میر عزیز کمر عداوت در میان جان بسته بارادۀ بازخواست خون میر ناصر برادر ایشان متعرض کماشتگان او شدند بلکه دست تصرف میر عزیز را از ولایت جزیره کوتاه ساخته بغیر از شهر و قلعه محلی دیگر در تصرف او نماند امیر عزیز بالضرورة حفظ و حراست شهر و قلعه را در عهدۀ اهتمام حاجی بیگ پسر خود و میر هاوند برادر زاده خود نموده بعزم انتقام اولاد خان ابدال روانه درگاه کیتی پناه پادشاهی شد و امیر شرف با برادران اطراف و جوانب قرا و نوای جزیره را ضبط نموده اکثر طوایف بختی با او اتفاق کرده بر سر قلعه آمد شروع در محاصره نمودند و چون ایام محاصره بجهل روز امتداد یافت و از میر عزیز امداد و معاونت بدیشان نرسید کار ایشان بسرحد اضطرار رسید قضا را درین اثنا حاجی بیگ که بجهت امداد و طلب معاونت نزد ابراهیم پاشای میرمیران دیار بکر رفته بود فوت کرده میر هاوند با معدودی چند اهل و عیال میر عزیز را در قلعه گذاشته در نصف اللیل در قلعه را کشاده بیرون رفت و امیر سیف الدین برادر امیر شرف ازین مقدمه واقف گشته سر راه برو گرفت در میانۀ ایشان محاربه و مجادله واقع شده امیر سیف الدین در آن معرکه در دست امیر

هاوند بقتل رسید و میر هاوند جان بسلامت از آن ورطه بدر برد اما  
امیر شرف و امیر عز الدین بقلعه جزیره در آمدند اموال و اسباب میر عزیز  
و سایر احبای او را نهب و غارت کردند و اهل و عیال او را بطریق اسیری  
بدست طایفه اکراد داده جاریهای مطربه مدخوله او را در میانه خود  
قسمت کرده متصرف شدند و پسر خورد سال میر عزیز نیز در میانه ضایع  
کردید چون این احوال در آستانه شایع گشته بسع همایون اعلی رسید  
حسین پاشای میرمیران موصل را همراه میر عزیز نموده فرمان واجب  
الادعان بنام امرا و حکام کردستان نافذ کردید که باتفاق حسین پاشا  
بر سر جزیره رفته آن ولایت را از دست منازعان بیرون آورند  
و بنصرف میر عزیز داده میر شرف و برادران او را که بتغلب در جزیره  
نشسته اند بدست آورده اعمال ناصواب ایشانرا در کنار ایشان نهند  
و بنوعی در تادیب ایشان اقدام نمایند که سایر متهمان از آن عبرت  
گیرند و حسین پاشا بامثال امر مبادرت نموده باتفاق محمد بیگ حاکم  
جزو و لشکر موصل در زمستان سنه تسع و تسعین و تسعایه متوجه جزیره  
شد چون امیر شرف و برادران از توجه او خبردار گشته قلعه و شهر را  
خالی گذاشته بطرف طنزی رفتند و از آنجا اهل و عیال خود را برداشته  
بجانب خیزان و مکس رفتند و حسین پاشا میر عزیز را در درون قلعه  
جزیره گذاشته عودت نمود و بعد از معاودت پاشا امیر شرف باتفاق  
برادران و اکثر اعیان متوجه محاصره قلعه جزیره شد و میر عزیز را تاب

مقاومت و تحمل صدمت ایشان نبود قلعه و شهر را خالی گذاشته با امیر  
هاوند سالک طریق فرار کشت و امیر شرفی او را تعاقب نموده میرهاوند  
در اثنای نکامش در دست امیر شرفی بقتل رسید و میر عزیز را بعد از  
چند روز در صحاری و بیابان مرده و بیجان یافتند نظم چنین است دستور  
چرخ کهن \* که چون سر بر آری بر آرد زبن \* درین لاجوردی سرای  
دودر \* ز دنبال مطرب رسد نوحه کر \* امیر محمد بن خان ابدال چون  
در تاریخ سنه احدی و تسعین و تسعمایه فرهاد پاشای وزیر اعظم میرناصر  
برادر میر محمد را بقتل آورد تفویض ایالت جزیره بمیر عزیز نموده بالای  
چاوش را بضبط اموال سلطان محمد فرستاد و امیر محمد عورت و فرزندان  
برادر مقتول خود را برداشته برسم داد خواهی متوجه درگاه عرش اشتباه  
پادشاهی شد اتفاقا فرهاد پاشا از سرداری عسکر دیار عجم بواسطه  
بعضی تقصیرات رفع شد سرداری بعثمان پاشا مفوض کشت امیر عزیز را  
از حکومت معزول کرده تفویض ایالت جزیره بامیر محمد نمود و چون  
عثمان پاشا در تبریز فوت شد و دفعه دیگر سرداری دیار عجم بفرهاد  
پاشا مفوض گردید چنانچه قبل ازین گذشت میر عزیز در ارضروم  
بخدمت فرهاد پاشا آمده بشرط آنکه سی قریه ارامنه از ولایت جزیره  
داخل خواص همایون پادشاهی بوده باشد و هر سال مبلغ شصت هزار  
فلوری از محصول قرای مزبوره تسلیم خزانه عامره نماید ایالت بدو  
ارزانی کشت و میر محمد معزول متوجه درگاه خاقان جمجاه شد و بنا بر

مقدمات چند حسب الاشارة فرهاد پاشا مير محمد روانه ولايت بدون شد که در آن ولايت جهة او وظيفه تعيين کشته که مدة الحيوه در آنجا ساکن باشد و امير شرف وسایر برادران او در سفر کرجستان در رکاب ظفر انتساب سردار نصرت شعار بودند وبعد از معاودت سردار نصرت قرین ظفر شعار از جهاد و غزای کفار امير شرف مع برادران بناچيه طنزی رفته منزوی شدند اما آن ناحیه را نیز مير عزيز بدیشان نکذاشته از دیوان پادشاهی بطریق ستیاق باسم پسر خود حاجی بيک برات گذرانید و چون مير عزيز بجزیره آمد درین دفعه همگی همت بقلع وقع اولاد خان ابدال کماشت اما تدبیرش موافق تقدیر نیفتاد و همچنانکه از سیاق کلام گذاشته بوضوح می پیوندد مير عزيز و پسرش حاجی بيک و برادر زاده اش مير هاوند وسایر اولاد ذکور و اناث ایشان بر طرف کشته منقطع النسل شدند و امير شرف بحسب رشد و تمیز متصدی امر حکومت کشته برادرانش را بضبط قلاع و نواحی مامور گردانید چون این خبر در آستانه اقبال آشیانه سلطانی مسموع اعیان و ارکان شد کس باستعجال بجانب بوسنه فرستاده امير محمد را از آنجا بدار السلطنه اسلامبول آوردند و ایالت جزیره را باستدعای ابراهیم پاشای وزیر بدو عنایت کرده محمد پاشای بوسنوی ميرمیران دیار بکر را با امرای کردستان مامور گردانیدند که مير محمد را بجزیره آورند و آن ولايت را از برادران او مستخلص نموده بدو سپارند محمد پاشا چون باتفاق امرای

دیار بکر متوجه جزیره کشت امیر شرف بلا منازعه و مناقشه قلعه ولایت را تسلیم برادر خود میر محمد نموده خود متوجه ناحیه طنزی شده در آنجا ساکن گشت و بعد از چند روز اعیان بختی در میانه افتاده امیر شرف را بجزیره آوردند برادران بیکدیگر ملاقی گشته کرک آشتی نموده ناحیه شاخ را و بعضی قرا و مواضع دیگر قریب بنصف ولایت جزیره بوظیفه امیر شرف و سایر برادران و تابعان ایشان مقرر داشت و نفس شهر و بعضی نوامی دیگر را بخود گذاشت مشروط بآنکه ادای مبلغ يك صد و پنجاه هزار فلوری که پادشاه و وزیر تقبلات شده میر محمد ادا نماید از جانبین باین قرار راضی گشتند چون چند روز برین وتیره گذشت جمله اعیان بختی میل بطرف امیر شرف کردند چون امیر محمد از عشایر و قبایل این اوضاع مشاهده کرد و دانست که از عهده تقبلات که مبلغ خطیر است بیرون نمی آید جزیره را گذاشته بیرون آمد چون استحقاق و قابلیت امیر شرف معلوم اشراف و اعیان دولت و ارکان سعادت پادشاه مغفرت پناه سلطان مراد خان شد ایالت جزیره باو ارزانی گشته منشور ایالت و نشان حکومت بنام میر شرف عز اصدار یافته بجزیره فرستادند میر محمد از استماع این اخبار فرار نموده ملتجی بسمحمد بیک حاکم جزو شد چون منکوحه میر محمد همشیره محمد بیک بود اهل و عیال خود را در جزو گذاشته بامداد و معاونت او روانه درگاه پادشاهی شده از مرحمت بینهایت خسروی سنجاق مستکیفا بدو ارزانی شده در هنگام



فتح و تسخیر قلعه اگری و محاربه کفار فجار چون (فتح) و ظفر در رکاب  
 نصرت اثر سلطانی بود و حالت تحریر حکومت جزیره از دیوان سلطان  
 محمد خان غازی خلعت خلافت بدو مقرر گشته اما از میر شرف و اهله  
 پیدا کرده جراب آمدن نمیتواند کرد امیر شرف بن خان ابدال زبده  
 دودمان و کزیه خاندان حاکمان جزیره است در میدان سخاوت و مردانگی  
 بچوکان مروت و فرزاندگی کوی تفوق و رجحان از امثال و اقران ربوده  
 و در معرکه دلاوری و شجاعت و هنگامه بهادری و شهامت قوت بازوی  
 کامکار و ضرب شمشیر صاعقه کردار دستبردهای مردانه نموده نظم بود  
 بروز سخایش زجود حاتم ننگ \* بود بگاہ و غابیش زرزم رستم عار \* و الحق  
 رعیت و سپاهی از عدل و انعام او برخوردار و آشنا و بیگانه از حسن خلق  
 او ممنون و منتدار و دور و نزدیک از جان و دل هواخواه و دوست و دشمن  
 از اطوار پسندیده و اخلاق حمیده اش دولتخواه نظم طرز خلق سامی او نوع  
 انسانرا کمال \* جود کف کافی او نخل احسانرا ثمر \* کردد از حسن  
 نصارت رشک بستان ارم \* کر بشورستان سحاب لطف او ریزد مطر \*  
 بعد از قضایای که میان امیر عزیز و امیر هاوند و امیر شرف و برادران  
 واقع شد چنانچه در احوال امیر عزیز بتفصیل مذکور گشت زمام مهام  
 امور حکومت جزیره در قبضه اقتدار امیر شرف آمد در حفظ و حراست  
 وضبط و صیانت آن ولایت کمال اهتمام بجا آورد در خلال این احوال  
 وزیر عصر میر محمد برادر میر شرف را از بوسنه آورده ایالت جزیره را

بدو مفوض گردانید و چنانچه قبل ازین گذشت میر محمد بواسطه عدم  
 استحقاق در حکومت کاری نساخته باز از دیوان سلطانی ایالت جزیره  
 بامیر شرف عنایت کردند چون چند روز از ایام حکومت او متمادی  
 شد برادرش امیر عز الدین را هوای حکومت جزیره در سر افتاده مرغ  
 آرزو در کنکره کاغ دماغ او آشیان نهاد در روز اطراف و جوانب جزیره را  
 نهب و غارت کرده جمع کثیر از اجامره و اجلاف رنود و اوباش بر سر رایت  
 او مجتمع گشته شرف بیگ ازو خایف و خاسر می بود تا روزی او را بنزد  
 خود طلبیده با چند نوکر معتمد خود مقدمه ساخت که چون امیر عز الدین  
 درون خانه شود کار او را تمام سازند و ایشانرا در درون خانه پنهان کرده  
 کس بطلب میر عز الدین فرستاد چون امیر عز الدین قدم در درون خانه  
 نهاد متواریان از کمینگاه بیرون آمدند کاغ دماغ او را از باد نخوت و غرور  
 خالی گردانیدند و دیگر از آن روز حاکم باستقلال گشته بحکومت جزیره  
 مبادرت مینماید و بحسن عدل و داد آن ولایت را معمور و آبادان گردانید  
 امید که موفق باشد شعبه دویم در ذکر امراء کورکیل سابقا مذکور  
 شد که اولاد سلیمان بن خالد که ولایت جزیره را در میانه خود تقسیم  
 کردند ناحیه کورکیل بمیر حاجی بدر تعلق گرفت و امرای کورکیل بالتام  
 از نسل اویند و کورکیل را در اول جردقیل میخواندند آخر بکثرت استعمال  
 کورکیل شده و کوه جودی که کشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام  
 بر آن کوه قرار گرفته در آن ناحیه واقع شد و آن ناحیه قریب بصد پاره

قریه معبور از اسلامیہ و ارامنه دارد کہ ہم قشلاق و ہم بیلاق دارد کہ  
 الوسات و احشامات آنجا اوقات میگذرانند القصہ میرحاجی بدر در آن  
 ولایت وفات کرده از نبایر او حاجی محمد بن شمس الدین نام شخصی  
 قایم مقام او شد و چون مدتی بحکومت آن ولایت قیام و اقدام نمود او نیز  
 فوت کرد میر شمس الدین نام پسرش بدارایی آن ناحیہ مبادرت نمود  
 چون او نیز فوت کرد ازو سه پسر ماند امیر بدر و امیر حاجی محمد  
 و امیر سید احمد هر سه برادر متعاقب یکدیگر بحکومت کورکیل کرده اند  
 اما میر بدر و میر حاجی محمد را اصلاً احوال معلوم نبود بنابراین راقم  
 حروف شروع بر آن نمود امیر سید احمد بن امیر شمس الدین بغایت  
 مرد شجاع و دلاور بود همواره در معارک جدال و قتال دستبردهای مردانه  
 می نمود و در هنگام اطاعت کردستان باستانه سلطان سلیم خان مقرب  
 پادشاه کشته بر سبیل طبیعت سخنان ظرافت آمیز و حکایات لطافت  
 انگیز می گفته و بعد از فوت سلطان سلیم خان با سلطان سلیمان غازی  
 نیز همین قاعده مرعی میداشت و همیشه اوضاع و اطوار او مقبول طبع  
 پادشاهان کشته بعضی اوقات موصل و سنجار را علاوه کورکیل نموده بدو ارزانی  
 داشته منشور بحکومت داد و روایت است کہ در محلی کہ سلطان سلیمان خان  
 از دار السلام بغداد عودت کرد میر سید احمد خود را در میانہ تابوت  
 نهاده او را بر سر راه سلطانی گذاشتند پادشاه از احوال آن تابوت سوال  
 کرد گفتند میر سید احمد است و میگوید کہ سنجاق موصل بمثابه روح

منست پادشاه اورا بدیکری عنایت فرموده اند تن من بیروح شده  
 ومثل میت در میانۀ تابوت مانده ام اداء او پادشاه را خوش آمده وباز  
 ستاجاق موصل را علاوه کورکیل نموده بدو ارزانی داشت وبدن مرده اورا  
 جان تازه وحیات بی اندازه مرحمت نموده میر سید احمد عمر طبیعی یافته  
 مدة الحیة نزد پادشاهان معزز ومحترم بوده وقلعه کورکیل از قلاع مستحکم  
 بلاد کردستان است چنانچه روایت میکنند که در فرصتی که سلیمان بیگ  
 ییجن اوغلی قلعه عمادیه را محاصره کرد فصل زمستان رسید فتح میسر  
 نشد بجهت قشلاق بناحیه بشیری عودت کرد در آن وقت عزالدین شیر  
 حاکم حکاری در قلعه بای از اعمال ولایت خود متحصن شده بود وسایر  
 قلاع وولایت او بتصرف کماشکان آق قوبینلو در آمده بود بسایمان بیگ  
 پیغام فرستاد که هرگاه قلعه کورکیل وقلعه عمادیه وقلعه بای وقلعه سوی  
 من اعمال بتلیس در دست ماست اصلا از شما بیم وهراس نداریم  
 وخیسهای شما در نظر اکراد حکم سرکین کاومیش دارد القصه چون میرسید  
 احمد مدنی باستقلال حکومت کورکیل مع الحاق موصل نمود وفات یافت  
 بعد از آن برادر زاده اش والی آن ولایت شد امیر شمس الدین بن  
 امیر بدر بعد از فوت عمش میر سید احمد متصدی امر حکومت کورکیل  
 شد واورا سه برادر دیگر امیر ابراهیم وامیر عمر وامیر حاجی محمد بود  
 چون امیر شمس الدین بعد از چند سال حکومت کرده بجوار ایزد متعال  
 پیوست برادرش میر ابراهیم بجای او بمسند امارت نشست امیر ابراهیم

بن امیر بدر بجای برادر حاکم کورکیل شد در زمانی که میان بدر  
بیک حاکم جزیره و برادرش ناصر بیک بر سر حکومت آنجا منازعه  
و مناقشه واقع شد بنوعی که در احوال بدر بیک بتفصیل مذکور  
شده میر ابراهیم بنا بر دوستی ناصر بیک بوان رفت که از فرهاد پاشای  
میرمبران وان عرض تربیت نامه جهت میر ناصر گرفته از آنجا  
متوجه آستانه اقبال آشیانه سلطان سلیمان خان شود اتفاقاً شاه طهماسب  
بالشکری زیاده از قطرات امطار نواحی وان و سایر آن دیار فرو گرفت  
و میر ابراهیم بمضمون من نجا براسه فقد ریح خواست که خود را از طرف  
بارگیری بیتلیس اندازد طایفه قزلباش در ما بین بارگیری و ارجیش  
بدو رسیدند میر ابراهیم بزور بازو و مردانکی خود را در میانه قلعه ارجیش  
انداخت و شاه طهماسب بنفسه متعاقب او بر سر قلعه ارجیش (آمده)  
فی الفور شروع در محاصره کرد چون ایام محاصره قریب بچهار ماه امتداد  
یافت کار بر محصوران مضیق گشته قرار دادند که قلعه را بطریق عهد  
و میثاق تسلیم شاه طهماسب نمایند که بجان امان یابند اما امیر ابراهیم  
و جماعت بختی که همراه ایشان بودند بدین صلح راضی نمی شدند  
آخر الامر مردم قلعه با شاه طهماسب زبان یکی کرده در جوف اللیل موازی  
پانصد ششصد نفر قزلباش کار آمدنی را بدرون قلعه در آورده علی الصبح  
باتفاق قزلباش تیر و تفنگ نیزه و شمشیر را حواله طایفه بختی کرده میر  
ابراهیم در آن دارو کبر اسیر پنجه تقدیر گشته بقتل رسید برادر زاده اش

زخدار با پنجاه و شصت نفر دیگر گرفتار گشته بنظر شاه طهماسب در آمد  
همان لحظه فرمان شاهی بنفاد پیوست که همچنان زنده پوست از سر  
ایشان کنند تا بدان سختی جان بجهان آفرین تسلیم کردند امیر احمد  
بن امیر ابراهیم بعد از قتل پدرش بموجب منشور سلطان سلیمان خان  
منصب امارت کورکیل بدو مفوض شد و مدت سی سال حکومت آنجا کرده  
چون میر محمد نام پسری ناخلف از او پیدا شد و چون بسرحد رشد و تمیز  
رسید در فترات میر عزیز و اولاد خان ابدال که میر احمد حمایت اولاد  
خان ابدال میکرد و پسرش رعایت میر عزیز می نمود بامداد و معاونت  
میر عزیز پدر را از امارت خلع کرده بجای او والی کورکیل شد و میر احمد  
برسم داد خواهی متوجه درگاه سلطان مراد خان شده در راه باجل موعود  
فوت کرد امیر محمد بن امیر احمد بعد از خلع پدر متصدی امارت کورکیل  
شد اما از عقل و کیاست و فهم و فراست چندان بهره نداشت و چند روز  
بامداد و معاونت میر عزیز اگرچه نشو و نمایی نمود لکن عاقبت در دست  
اولاد عمش میر عمر و میر محمد و میر محمود بقتل رسید امیر احمد بن  
امیر محمد بعد از قتل پدر خورد سال مانده بود و الحال که تاریخ هجری  
در ثالث شهر رمضان سنه خمس و الف است بمعاونت امیر شرف بن  
خان ابدال راه حکومت کورکیل بدو تعلق دارد شعبهٔ سیم در ذکر  
امراء فنیک ناحیه فنیک متعصر بچهار عشیرت است ۱ بجنوی ۲ شقاقی  
۳ میران ۴ کونیه و امرای او از نسل امیر ابدال بن سلیمان بن خالدند

چنانچه سابقاً مذکور شد که چون سلیمان بن خالد در ولایت جزیره فوت گشت اولادش آن ولایت را در میانۀ خود قسمت کردند و از آنجمله ناحیه فنیك بمیر ابدال رسید و مدتها امیر ابدال بحکومت آن ناحیه قیام نموده چون وفات یافت حکومت آن ناحیه باولاد و اتباع او قرار گرفت تا زمانی که تراکه آق قوینلو بر آن ولایت مستولی گشت و در آن عصر هرج و مرج تمام در آن ولایت واقع شد حتی قریب بیک قرن آن ولایت در دست تراکه آق قوینلو بود بعد از آنکه دولت آق قوینلو روی بانحطاط آورد و بار دیگر ولایت موروثی بتصرف وارثانش در آمد دیگر از آن روز کسی متعرض ولایت ایشان نشده مگر که چند روز در زمان حکومت شاه علی بیك حاکم جزیره آن ناحیه در تصرف میر محمد برادر شاه علی بیك بود بعد از آن باز بامداد و معاونت حکام جزیره آن ناحیه بدست وارثان او در آمده تا امروز که تاریخ هجری در سنه خمس و الفست آن ناحیه در تصرف ایشانست فصل پنجم در ذکر حکام حصنکیف که اشتهار دارند بملکان شعر بهر مدتی گردش روزگار \* بطرز دیگر خوانند آموزگار \* سراهنک پیشینه کثر رو کند \* نوای دیگر در جهان نو کند \* نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که چون دست تسلط آل ابوب در تاریخ سنه اثنی وستین و ستمایه بالکلیه از حکومت مصر و شام کوتاه گردید و فراش قضا بساط امارت آن طبقه عالیه را از آن ولایت در نوردید یکی از اولاد ایشان مدتی در بلده حا مختفی بسر میبرد بعد از آن برخاسته روی

توجه بجانب ماردین آورد و بخدمت حاکم آنجا رفته اورا در سلک امرا  
 واعیان خود منخرط کردانید و آن حاکم دوست نواز دشمن کداز از عواطف  
 علیه حکومت ناحیه صاور را بدو ارزانی داشت اما آن (جوان) چند روز که  
 در صاور رحل اقامت انداخت در آنجا دلگیر گشته روی بجانب راس  
 القول که بالفعل بحصنکیف اشتهار دارد آورد در آنجا توطن و نااهل اختیار  
 کرده آب و هوای آندبار موافق مزاج او افتاده موافقت و موافقت با اهالی  
 آنجا نموده صغیر و کبیر غنی و فقیر آندبار کردن باطاعت و انقیاد او نهادند  
 و اورا بحکومت خود قبول نموده شروع در تعمیر قلعه آنجا کردند قضا را  
 در آن حین سلطان ماردین را تخاخل تمام و تزلزل ما لا کلام بابینه  
 قصر دولت راه یافته بود و از عبارت قلعه حصنکیف بغایت متوهم شد کس  
 بطلب بانی قلعه فرستاد و او از آمدن ابا کرده قدم در وادی مخالفت  
 نهاد بنابراین حاکم ماردین لشکر خود را جمع نموده باراده (تسخیر) قلعه  
 حصنکیف متوجه (راس) القول شد و بانی قلعه در مقام محاربه و مجادله در آمدن  
 ثابت قدم و راسخ دم پای شجاعت در میدان جلادت نهاده حاکم ماردین  
 بی نیل مقصود معاودت کرد و از آن روز باز ماهچه رابت دولت آل ایوب  
 بتجدید پرتو تسخیر بر اطراف و نواحی حصنکیف انداخت و باندرک فرصتی  
 آنحدود را مفتوح و مسخر ساخت و املاء آنجا را حسنکیف در بعضی احکام سلاطین  
 و نسخ متقدمین و پسین هم نوشته اند و درین باب از ثقات روایت است که  
 در حین حکومت خود بانی قلعه حسن نام شخصی را از اعیان اعراب گرفته



در قلعه محبوس نمود و چون حبس حسن امتداد یافت و مقصودی که حاکم  
 قلعه را از او بود بحصول نپیوست کار بدانجا رسید که حسن را در معرض  
 تلف در آورد حسن شخصی را نزد حاکم قلعه فرستاد و پیغام داد که الحال  
 کار من از دست رفته و دل بهلاک نهاده ام از ملك التماس دارم که يك  
 لحظه عنایت کرده مرا از قید حبس بیرون آورده آن مادیان نامی که  
 همراه من بود بمن دهد که ساعتی در میان قلعه سوار گشته در نظر ملك  
 بجلوه در آورم تا طرز سواری و اسلوب بهادری بنده و حرکات و سکنات  
 چستی و چالاکی مادیان بر ملك واضح و لایح گردد بعد از آن بر چه اشاره  
 عالی صادر شود راضیم ملك التماس حسن را بحسن رضا مبذول داشته  
 فرمود که مادیان او را حاضر گردانیده حسن را تکلیف سواری کردند  
 حسن نیز زمین خدمت بوسیده بر مادیان کوه پیکر خود سوار شد که  
 مانند برق بر روی هوا بی آرام بود و بسان آب بخوش خرامی بساط  
 خاک می پیسود نظم تکاوری که ندارد زمین خبر زسش \* که از برش بیکی  
 پای رفت یا بچهار \* بسان قطره اشکی که از مژه بچکد \* گذر کند  
 بتکی تار موی در شب تار \* بخوش خرامی بر آب بگذرد چو حباب \*  
 بکرم تابی زانش بیرون جهد چو شرار \* سوی نشیب شتابان چو قطره  
 در نوروز \* سوی بلندی تازان چو ابر در اذار \* رمنده همچو مراد  
 ورسنگ چون روزی \* جهنده همچو نسیم وخورنگ آتش وار \* هزار دایره  
 برنقطه پدید آرد \* مکر قوایش از آهن است چون پرکار \* و چون لحظه

حسن اسب خود را بهر طرف جولان داد و چستی و چالاکی خود را بر ملک  
ظاهر ساخت بیکبار اسب را مهمیز زده نهیب داد از شرفه قلعه که زیاده  
از صد و پنجاه کز معماری مرتفع است خود را در میانه آب شط انداخت  
که از کنار کمر قلعه روانست و شکم اسب پاره گشته حسن خود را بشناوری  
از آن بحر زخار و لجه خونخوار بساهل نجات رسانید و چون از نظر ملک  
غایب شد فریاد حسن کیف از مردمان بر آمد کویند ازین قضیه عجیب  
نام آن قلعه بحسنکیف اشتهار یافت ع باشد سخن غریب اگر راست بود \*  
بروایتی بانی قلعه کیفا بن طالون نام داشته از آن جهة بحسن کیفا مشهور  
گشته العلم عند الله و عمد عشایر و قبایل حصنکیف سیزده قبیله است  
۱ اشتی ۲ محلبی ۳ مهرانی ۴ بجنوی ۵ شقاقی ۶ استورکی ۷ کوردلی کبیر  
۸ کوردلی صغیر ۹ رشان ۱۰ کیشکی ۱۱ جلکی ۱۲ خندقی ۱۳ سوهانی  
و بیدیان و نواحی معتبره حصنکیفا قصبه اسعد و ناحیه بشیری و ناحیه  
طور و ناحیه دکر ارزنسست که بتصرف حکام حزو است و دوازده هزار نفر  
کفره خراج گزار دارد از آنروز که بانی قلعه با حاکم ماردین طریق  
مخالفت سپرد تا هنگامی که جیب حیانش بچنگ اجل چاک شد بحکومت  
قلعه و اطراف و نواحی آن و سرداری عشایر و قبایل قیام و اقدام نموده بعد از  
فوت او آنچه در السنه و افواه مشهور است ملک سایمان نام شخصی  
از اولاد او بسریر حکومت جلوس فرموده مدتها بحکومت حصنکیف قیام  
نموده تا اواخر دولت چنگیزیه که سنه ست و ثلثین و سبعمایه است آن

ولایت در تحت تصرف او می بود بعد از آنکه سایمان باجل موعود بعالم  
آخرت رحلت نمود پسرش ملک محمد قائم مقام پدر کشت و او در وادی  
مملکت داری و سرداری خیل وحشم و رعایت رعیت و تربیت خدم بی نظیر  
حکام عظام بوده همواره با سلاطین و خواقین ایران طریق مدارا و مواسا  
مسلوک میداشت تا آن وقت که عالم فانی را پدرود کرد ملک عادل بن  
ملک محمد بموجب وصیت پدر بدارایی حسنکیف مبادرت نموده بحسن عدالت  
و رای موافقت آن ولایت را معمر و آبادان کردانید و مرتبه جاه و جلال  
از آبا و اجداد خود گذرانید تا در شهر سنه اهدی و ثمانین و سبعمایه بجوار  
رحمت حق پیوست ملک اشرف بن ملک عادل بعد از فوت پدر قائم مقام  
پدر شد و او معاصر با امیر تیمور کورکان بود چنانچه صاحب ظفرنامه  
مولانا شرف الدین علی یزدی آورده که در تاریخ سنه ست و تسعین  
و سبعمایه صاحبقران زمان امیر تیمور کورکان بعد از فتح بغداد و تسخیر  
قلعه نکریت متوجه ماردین شد چون ببلده روجا رسید والی حسنکیف  
در آن بلبه بعض بساط بوس فایز کشت و بجمین عجز و انکسار زمین عبودیت  
فرسوده و ظایف نیکو بندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم بیدریغ خسروانه  
شامل حال او کشته بولایت خود عودت نمود بعد از آن مدتها در حیات  
بود آخر باجل موعود بعالم آخرت نهضت فرمود ملک خلیل بن ملک اشرف  
الملقب بملک کامل چون پدرش فوت کرد باستصواب عشایر و قبایل بدارایی  
حسنکیف قیام نمود در تاریخ سنه اربع و عشرين و ثمانمیه میرزا شاهرخ بن

امیر تیمور کورکان بدفع و رفع اولاد قرا یوسف ترکمان بحدود وان و وسطان  
 آمده ملک خلیل استقبال موکب شاهرخ نمود بشری عتبه بوسی استسعاد  
 یافت و در جینی که میرزا شاهرخ حکام و امرای کردستان مثل امیر  
 شمس الدین بدلیسی و ملک محمد حاکم حکاری و پسر سلطان سلیمان  
 خیزانی را از حدود الشکرد رخصت انصراف ارزانی داشت او نیز با حکام  
 مزبوره مرخص شد بولایت خود معاودت نمود و بقیه حیات بفرغت و کامرانی  
 در آن دیار اوقات گذرانید سپاهی و رعیت را از انعام و احسان خوش حال  
 و مرفه البال ساخت و در شهر سنه اثنی و ستین و ثمانیامه بریاض رضوان  
 خرامید ملک خلف المشهور بجف سرخ در اصطلاح اکراد یعنی خلف چشم  
 سرخ و او پسر ملک سلیمان برادر ملک خلیل است بعد از فوت عم بحکومت  
 و دارایی حصنکیف و سرداری عشایر و اقوام قیام و اقدام نمود و بواسطه  
 منازعه و مجادله که با طایفه بختی اورا واقع شد و در آن محاربات داد مردانگی  
 داده جنگهای رستمانه نموده بین الناس بابو سیفین مشهور گشت و در تاریخ  
 که حسن بیک بایندوری آق قوینلو اراده تسخیر ولایت کردستان نمود  
 جماعتی از ترکمانان بفتح حسنکیف مامور گردانیده چون بر سر قلعه آمد  
 هر چند مبالغه در محاصره کردند و زور بسیار آوردند تسخیر میسر نشد  
 و شخصی از بنی عمان ملک خلف بامید نوید حکومت آنجا بتحریک  
 ترکمانان فریب خورده قصد قتل عمش کرد اتفاقاً روزی اورا در حمام تنها  
 یافته بتخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابه عصبان بر پیشانی یحییایی

بسنه قطع صله رحم کرده بتیغ بیدریغ رشته حیات آن خلف دودمان  
 ملوک را قطع کرد وبالکلبه حکومت آن خاندان از تصرف وارثان او  
 بیرون رفته بدست طایفه ترکمان در آمد وشخص قاتل بجز ندامت  
 وپشیمانی چیزی حاصل نکرد نظم نعم وفا ومهر درین کهنه کشت زار \*  
 آنکه شود عیان که رسد موسم درو \* شکل هلال در سر مه میدهد نشان \*  
 از افسر سیامک وفرکلاه زو \* ملک خلیل بن ملک سلیمان در فترات تراکه  
 در بلده ها محتفی می بود چون هرج ومرج در سلسله تراکه آق قوینلو  
 واقع شد بامداد ومعاونت میر شاه محمد شیروی که از قدیم الایام  
 وزارت ملکان حسنکیف بامرای شیروی متعلق بوده از بلده ها آمده طوایف  
 حسنکیف بر سر او مجتمع گشتند وباتفاق بر سر اسعد رفته بضرب شمشیر  
 آن قصبه را از طایفه آق قوینلو مستخلص گردانیدند واز آنجا متوجه قلعه  
 حسنکیف شده آنجا را نیز باحسن وجه از طایفه ترکمان گرفته متصرف  
 شدند وبعد از آن ملک خلیل در حکومت استقلال تمام بهم رسانید وفی الواقع  
 کسی از حکام کردستان در آن عصر بعظمت وحشمت او نبوده واوضاع  
 واطوار پادشاهانه داشته خواهر اعیانی شاه اسمعیل صفوی را در وقتی که از  
 تعدی سلطان یعقوب جلای وطن کرده بعزم زیارت بیت الله الحرام  
 بدیار بکر آمده چون بحوالی حسنکیف رسید بعقد نکاح خود در آورد  
 ودر روز سور جمعیت ملوکانه وجشن پادشاهانه ترتیب داده امرا وحکام  
 خواص وعوام کردستان در آن معرکه حاضر گشتند وبساط عشرت گسترده

ساقیان ماه رخسار و شیرین گفتار بادهای تلخ خوشکوار در دادند و مغنیان  
 خوش آواز نغمه پرداز و مطربان شیرین لهجه بر لب نواز زبان بهجت  
 باین سرود برکشادند نظم آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور \*  
 که از آن سور شد اطرائی ممالک معبور \* اجتماعیست منور قمری را  
 باشس \* اتصالیست مقرب ملکی را با حور \* مهد بلقیس زمان داشته است  
 ارزانی \* بسرا پرده جم دولت تشریف حضور \* و چون ارکان دولت  
 و بنیان حشمت آق قوبنلو روی در اختلال آورد و آفتاب دولت شاه اسمعیل  
 صفوی از مشرق بدایت سر زد امرا و حکام کردستان بعزم آستان بوسی  
 او متوجه تبریز گشتند و بمجرد رسیدن امرا بدانجا شاه اسمعیل ملک  
 خلیل را با سایر امرا در قید و بند کشیده بزینل خان شاملو سپرد و تکلیف  
 اهل و عیال خود آوردن به تبریز ملک خلیل نمود ملک خلیل حسب فرمان  
 خواهر شاه اسمعیل را که ازوبک پسر و سه دختر داشت به تبریز آورد  
 و مدت سه سال در قید شاه اسمعیل ماند باالکلیه ولایت حسنکیف بتصرف  
 قزلباش در آمد و در هنگام فترات چالدران ملک خلیل فرصت غنیمت  
 دانسته باتفاق باشی بیوک با یکی مستحفظان خود را بقتل رسانید و از آنجا  
 فرار کرده بر سبیل استعجال متوجه دیار بکر شد چون بحوالی وان رسید  
 طایفه محمودی سر راه برو گرفته قصد گرفتن او نموده ملک خلیل محاربات  
 مردانه نموده جان از آن ورطه مهلکه بسلامت بیرون برد و از راه دره  
 بتلیس متوجه حسنکیف شد اما باشی بیوک در آن معرکه اسیر پنجه تقدیر

کشت و در آن اثنا طایفه شیروی و زرقی باتفاق قبایل و عشایر حسنیف  
 ملک سایمان پسر ملک خلیل را بحکومت آنجا نصب کرده بودند بخلاف  
 عشیرت رشان که ایشان زمام حکومت آن دیار را در قبضه اقتدار یکی  
 از بنی اعمام ملک خلیل نهاده بودند و در خلال این احوال طایفه بختی  
 نیز بواسطه تسخیر اسعد لشکر بدانجا کشیده اراده نمودند که از طایفه  
 قزلباش مستخلص سازند که بیکبار خبر آمدن ملک (خلیل) مسوع اهالی  
 آن دیار شد فرزندان بقدم اطاعت نزد پدر آمده بختیان ترک محاصره  
 قلعه اسعد کردند و ملک خلیل بعد از چند روز قلعه اسعد را از قزلباش  
 مستخلص گردانیده بید تصرف در آورد و چون قزلباش در وقت گرفتن  
 قلعه حسنیف را بامداد و معاونت عشیرت بجنوی گرفته بود حفظ و حراست  
 قلعه مزبوره را در عهده اهتمام ایشان نموده بودند و عشیرت مزبور مرتبه  
 مرتبه فریفته قزلباش شد در وقت خبر آمدن ملک خلیل بجهت ذخیره قلعه  
 بناحیه طور من اعمال ولایت بختی رفتند که آزوقه فراوان آورده قلعه را  
 بعثت از دست ندهند ملک خلیل برین قضیه واقف گشته مردم عشایر  
 و قبایل خود را جمع نموده بر سر آن طایفه ابلاغ برد و ایشان بقدم اطاعت  
 پیش آمد و عهده تسلیم قلعه نمودند ملک خلیل از سرخون ایشان در گذشته  
 با حسین بیگ بجنوی مصالحه نمود و بواسطه خون پدر و برادرانش که  
 بشرح بعد ازین در مجلس مذکور میشود بالای نام قریه را بطریق ملکیت  
 ارزانی داشت بعد از آن آنجماعت قلعه را تسلیم ملک خلیل کردند

از ثقات روات از احوال طایفه بجنوی چنان روایت کرده اند که بجن  
و بخت دو برادر بوده اند از اولاد حاکمان جزیره عمریه بواسطه حکومت  
آنجا منازعه در میان برادران افتاده حکومت جزیره بخت نام برادر  
قرار گرفت و بجن بجانب حسنکیف افتاد و ملکان حکومت آنجا را از طایفه  
بجنوی گرفته اند و روایت دیگر آنست که طوایف اکراد جمله از اولاد  
بجن و بخت است العلم عند الله اتفاقاً در جینی که امیر شرف بن امیر  
بدر حاکم جزیره بود از طایفه بجنوی بنا بر عداوت قدیمه نسبت با امیر  
شرف اوضاع ناملاطم بظهور آمده امیر شرف در مقام انتقام در آمده  
میر محمد بجنوی را از ملك خلیل طلب نمود تا او را کوشمال بسزا دهد ملك  
خلیل میر محمد را با پانزده نفر از اولاد و اتباعش بواسطه خاطر امیر شرف  
بقتل آورده حسین بیک نام پسرش از آن معرکه فرار کرد و اموال و ارزاق  
و بقیه عشایر و قبایل او بیاد نهب و غارت رفت الحال زبان زده مردم  
اینست که موافقت حسین در غیبت ملك خلیل با دایفه قزلباش بنا برین  
جهت بوده و ملك خلیل قریه بالای را بحسین بیک دادن و با او مصالحه کردن  
باعث این قصه است القصه ملك خلیل بعد از آنکه طایفه بجنوی قلعه  
حسنکیف را تسلیم او کردند مدتی بر سریر حکومت و کامرانی و فرمان  
روایی قرار کرد تا عاقبت از هاتف غیبی ندای ارجعی الی ربك راضیه  
مرضیه بکوش هوش (استماع) فرموده بعالم جاودانی انتقال نمود و ازو چهار  
پسر یادگار ماند ۱ ملك سلیمان ۲ ملك علی ۳ ملك محمد ۴ ملك حسین



ملك حسين بن ملك خليل چون ملك حسين جوانی بود بعلو همت موصوف  
 وبسوا انعام واحسان معروف چنانچه جمله عشایر وقبایل حسنکیف شیفته  
 جال با کمال وفریفته کمال با جال او کشته هنوز مراقب نشده بود که  
 او را در میانه خود بحکومت نصب کردند نظم آنرا که نشان ضرب  
 عشق است \* از چهره او چون نور پیداست \* اما چون بجای پدر بر مسند  
 حکومت نشست ملك محمد و ملك علی نام برادرانش را محبوس کردانید  
 و ملك سلیمان برادر دیگرش از ناحیه ارزن فرار کرده بخدمت خسرو پاشای  
 میرمیران آمد رفته طالب حکومت پدر شد خسرو پاشا نیز بواسطه رفع  
 نزاع برادران کس بطلب سلطان حسین فرستاده برادرانش را که محبوس  
 بودند نیز در دیوان آمد حاضر کردانیده بعد از آنکه ملك حسین را  
 پاشای مزبور بقتل آورد تفویض ایالت حسنکیف به برادر او ملك  
 سلیمان کرد ملك سلیمان بن ملك خليل بزرگان دین و رونده گان  
 راه یقین باتفاق گفته اند سزاوار دولت وشایسته رفعت آن کس است  
 که در جمیع احوال واحسن کما احسن الله الیک از حسن اشفاق او خورد  
 وبزرگ بهره مند کردند وبوجب واولوا الارحام بعضهم اولی بیعض جماعتی  
 که فضیلت صلّه رحم را در جمیع امور منظور دارند باندرک زمانی محسود اقران  
 شوند نظم دو دوست با هم اگر یکدلند چون مقراض \* برزند از همه عالم  
 زیکدیگر نبرند \* غرض از تمهید این مقدمات آنست که چون ملك  
 سلیمان بموجب نشان قضا جریان سلطان سلیمان خان غازی وبحسن

معاونت (خسرو پاشای) میرمیران والی ولایت دیار بکر حاکم حسنکیف شد و چون بدار الملک خود معاودت نمود برادرانش ملک محمد و ملک علی با او در مقام محاصرت و منازعت در آمد چند روز که از حکومت او مرور کرد ملک علی تاب مقاومت او نیاورده بجانب شرفی خان حاکم بتلیس رفت و بالتیام عشایر و قبایل بواسطه قتل ملک حسین از ملک ساجمان متنفر و متضجر گشته با او موافقت نکرده بلکه طریق مخالفت گرفتند بنابراین وهم و هراس برضییر او مستولی گشته بجانب آمد رفت و برضا و رغبت از حکومت حسنکیف فراغت کرده مغایع قلاع تسلیم خسرو پاشا کرد که در عوض آن از ولایت دیگر محلی بطریق ایالت بدو عنایت شود خسرو پاشا حقیقت احوال او را معروض پایه سریر اعلی ساجمانی کردانیده از مرحمت پادشاهانه روها با هفتصد هزار اچمه بطریق ایالت در عوض حسنکیف بملک ساجمان ارزانی شد و سیصد هزار اچمه دیگر بطریق زعامت برادرش ملک محمد و دو بیست هزار اچمه بملک علی نام برادر دیگرش از ولایت روها عنایت گردید و مدتی ملک ساجمان در روها بامر حکومت اشتغال نموده آخر روهاش از قفس بدن پرواز آمده در اعلای علیین آشیان گرفت ملک محمد بن ملک خلیل بعد از فوت برادرش سنجاغ روها را از او گرفته سنجاغ عربکیر بطریق امارت از دیوان ساجمانی بدو ارزانی شد بعد از آن بتلیس بطریق سنجاغ بدو مرحمت گشته در آنجا نیز قرار نگرفت آخر از کثرت تردد و تغیر و تبدیلات عاجز

کشته از غوغای سنجاغ تاب درد سر نیاورده چون با بدر بیک حاکم بختی  
 طریق خلت و اتحاد پیدا کرده بود و دختر خود را بمیر محمد ولد بدر بیک  
 داده از قدیم الابام نیز حقوق همسایگی و جیرانی در میانه ایشان مسلوك  
 بود بنابراین کنج انزوا اختیار کرده در جزیره منزوی شده بقیة الحیوة  
 در آنجا بوده اجابت حق را لبیک گفته بجوار رحمت حق پیوست و ازو  
 یازده پسر مانند ۱ ملك خلف ۲ ملك سلطان حسین ۳ ملك اشرف ۴ ملك  
 علی ۵ ملك سایمان ۶ ملك خلیل ۷ ملك ظاهر ۸ ملك عادل ۹ ملك محمود  
 ۱۰ ملك حسن ۱۱ ملك احمد اما ملك خلف در ربیعان جوانی و عنفوان  
 زندگانی وفات کرده ملك حمزه نام پسری دارد ملك سایمان و ملك ظاهر  
 و ملك حسن هر سه برادر در عین جوانی فوت کرده بجهان جاودانی  
 رفتند و سنجاغ پدر را ملك سلطان حسین طالب کشته از دیوان سلطان  
 سلیم خان بدو مفوض شد باقی برادران ملازمت امرای کردستان  
 اختیار کرده در کردستان تردد میکنند ملك سلطان حسین بن ملك محمد  
 چون سنجاغ پدر بدو تفویض شد چند نوبت در آن منصب تردد کرده  
 او نیز از آن شغل خطیر فراغت نمود الحال که تاریخ هجری در سنه  
 خمس و الف است در کردستان اوقات میگذرانند و اندک نفعی از زواید  
 اوقای آبا و اجداد بدو عاید میگردد امید که چون بزرگ زاده است  
 حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق حال و مآل او ساخته بدولت عظمی آبا  
 و اجداد رساند

صحيفه سيم در ذكر ساير امرا و حكام كردستان و آن مبنی بر سه  
فرقه است

فرقه اول مشتمل بر نه فصل است فصل اول در ذكر حكام  
چشكزك و آن مشتمل بر سه شعبه است بر رای جهان آرای و ضمير منير  
مشكل كشای ماهران علم تواریخ پوشیده غاند که نسب حكام چشكزك  
بزعم ایشان بلكيش نام شخصی از اولاد خلفای بنی عباس میرسد  
و بروایت بعضی از اكابر آنست که امیر سلیق بن علی بن قاسم که  
از فروع سلاطین سلاجقه است و در زمان سلطنت الب (?) ارسلان ساجوقی  
صاحب ارزن الروم و توابع بود تا در شهر سنه ست و خمسين و خمسمایه  
در میانه او و حكام كرجستان قتال صعب دست داده [با] معارف لشكرش  
در دست كرجیان گرفتار شد اما چون خواهرش منكوحه شاه ارمن بود  
تحف و هدایا بكرجستان فرستاده او را از قید حبس خلاص کرد و بعد از  
فوت او حكومت به پسرش ملك محمد قرار گرفت بعد از ارتحال ملك  
محمد ازین دار فنا امارت بجاقوش انتقال یافت و بعد از فوت جاقوش  
ملكشاه بن محمد بر سر بر حكومت نشست و او اراده خروج و دعوی سلطنت  
كرده عاقبت در شهر سنه ثمان و تسعين و خمسمایه در دست سلیمان  
بن قلیج ارسلان ساجوقی گرفتار كشته بقتل رسید و از آن تاریخ ارزن  
الروم بتصرف سلاجقه روم در آمد محتمل که حكام چشكزك از اولاد آن  
ملكشاه باشند که ملكشاه بكثر استعمال طایفه اكراذ بلكيش تحریف

یافته باشد و اسامی حکام چشکزک نیز دلالت بر آن میکنند که از نبایر و نتایج طایفه اترک باشند زیرا که اسامی ایشان اصلاً مناسبت با اسم اعراب و اکراد ندارد و روایتست که ملکیش نام شخصی از نبایر آن ملکیش جمع کثیر بر سر رایت خود جمع نموده سی و دو قلعه و شانزده ناحیه که بالفعل در تصرف حکام چشکزک است تسخیر نمود و عشیرت ایشانرا ملکیشی خواندند و آن جماعت مشتمل بر سه قسم اند و بکثرت عشایر و قبایل و ازدحام اعوان و انصار در ما بین کردستان مشهورند و ناموازی هزار خانه وار از ایشان خدمت سلاطین ایران کرده جمعی در سلك ملازمان پادشاهی متخرط بودند و حاکم علیحده در میان ایشان نصب شده است و وسعت ولایت ایشان در میانه کردستان بمثابه ایست که خواص و عوام بخصوص خواقین کردون احتشام در پروانجات و احکام اطلاق لفظ کردستان بر ولایت ایشان میکنند هرگاه در میانه اکراد ولایت کردستان مذکور سازند مراد از چشکزک است و از آن تاریخ که ملکیش سی و دو قلعه و شانزده ناحیه که قبل ازین مذکور شد بتحت تصرف در آورد بعد از او بترتیب اولاد و احفاد امجاد او حکومت قلاع و نواحی چشکزک نموده اند و از ید تصرف ایشان در فترات پادشاهان عالیشان مثل چنکیزخان و امیر تیمور کورکان و شاهرخ میرزا و قرا یوسف ترکمان بیرون نرفته تا زمانی که زمام مهمام حکومت آن ولایت در قبضه اقتدار شیخ بن امیر یامان در آمد و پادشاهی ایران بحسن بیگ بایندوری قرار گرفت

همگی توجه بر استیصال خانوادهای کردستان کماشت بتخصیص بر آنان که طریق مصادقت واتحاد باسلسله سلاطین قرا قوبینلو سپرده بودند از آنجمله در قلع و قمع حکام چشکزک کوشیده طایفه خربنده لو را که از عمده اویماقات آق قوبینلو بود؛ تسخیر ولایت چشکزک مامور گردانید و طایفه مزبور آن ولایت را بزور و تعدی از امیر شیخ حسن که فی الواقع جوانی بوده بسمت شجاعت موصوف و بصف سخاوت معروف ظهور کرد و چون بسرحد رشد و تمیز رسید شب و روز توجه خاطر بر دفع و رفع اعدا کماشت و تسخیر مملکت را پیشنهاد همت عالی نهت ساخت و جعی از دلبران و متهوران دیار بر سر رایت خود مجتمع ساخته توکل بر خالق جز و کمر کرده بر سر طایفه خربنده لو آمد و آنجماعت جبراً و قهراً از ولایت موروثی اخراج کرده متصرفی گشت و چون ایام حکومت او بسر آمد پسرش سهراب بیک قائم مقام پدر شد و چند وقت که حکومت نمود روی بعالم بقما نهاده ولد ارشد او حاجی رستم بیک بر مسند حکومت پدر نشست و در زمان او شاه اسمعیل صفوی ظهور کرده نور علی (خلیفه) نام شخصی را از امرای قزلباشیه بتسخیر ولایت چشکزک فرستادند و حاجی رستم بیک بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بلا منازعه و مجادله قلاع و نواحی تسلیم نور علی خلیفه نمود و خود متوجه درگاه شاه اسمعیل شده چون بعز عتبه بوسی فایز گشت و بانعامات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشته الکابی از نوابع عراق در عوض چشکزک بدو ارزانی شد و نور علی خلیفه طریق ظلم

وعدوان پیش گرفته جمع کثیر از عشایر و امیرزاده‌های ملکیشی را  
 بمقتل آورد بنابراین بزرگ و کوچک آن طایفه آهنگ مخالفت نموده آوازه  
 سرکشی بدایره چرخ چنبری رسانیدند و سلاح جنگ بر تن خود راست  
 کرده مسرعی بطلب حاجی رستم بیک بجانب عراق و اصفهان ارسال  
 داشتند اتفاقاً در آن اثنا شاه اسمعیل بعزم رزم سلطان سلیم خان  
 بالشکر عراق و فارس و آذربایجان متوجه چالدران شد حاجی رستم بیک  
 در آن سفر در رکاب شاهی موجود بود بعد از شکست و انهزام شاه اسمعیل  
 سلطان سلیم خان عنان عزیمت بعزم تسخیر تبریز معطوف داشت  
 و حاجی رستم در پیام محلی من اعمال مرند بجز رکاب بوسی سلطان  
 مشرف گشته در همان روز با پسرزاده اش و جهل نفر از آقایان و متعینان  
 ملکیشی حسب فرمان قضا جریان سلطانی بیاسا رسیدند و در افواه  
 ولسنه مشهور است که سبب قتل او اینست که در سنه ثمان و سبعین  
 و ثمانمیه که سلطان محمد خان والی روم متوجه تسخیر قلعه کماخ شد و حسن  
 بیک بایندوری با او مصافی داده هزیمت کرد و حاکم قلعه کماخ اراده  
 تسلیم قلعه بکماشکان سلطان محمد خان نموده حاجی رستم بیک مانع شد  
 و بعد از آن بدتی قلعه کماخ را بتصرف کماشکان شاه اسمعیل صفوی  
 داد و فرخشاد بیک بایندوری این احوال را معروض پایه سریر خلافت  
 مصیر سلطانی کردانید که حاجی رستم بیک در تسلیم قلعه کماخ بجد  
 بزرگوار شما تهاون و رزید و الحال بلا مضایقه و مناقشه بتصرف کماشکان

شاه اسمعیل باز گذاشت این احوال در خاطر پادشاه مریخ انتقام مانده چون حاجی رستم بیك بنظرش در آمد جزای اعمال ناصواب او را در کنار او نهاد آری ع با پادشه هر آنکه کذر بد کشد جزا \* چون خبر قتل حاجی رستم بیك در عراق مسوع پسر او پیر حسین بیك شد از عراق برخاسته براراده ملازمت سلاطین چراکسه متوجه مصر کردید در اثنای راه بمای بیك حاکم ملاطیه که از نیابت سلاطین چراکسه بحکومت آنجا قیام مینمود ملاقی شده از حال پر اختلال خود باو بازگفت وبمقتضای نحوای آیه کریمه وشاورهم فی الامر عمل نموده در باب رفتن مصر نیز بدو مشاوره کرد چون ممای بیك مرد جهان دیده کار آزموده کرم وسرد چشیده بود وزبان روزگار در وصف او باین ترانه میسرود نظم خرد پیشه پیری زکار آکهان \* چو شمعش همه زآب وآتش دهان \* بعد از تامل بسیار در جواب فرمود که حالا عظمت وشوکت قوت وقدرت سلاطین آل عثمان بر جله پادشاهان زمان ترجیح دارد وصیت جهانگیری وآوازه مملکت داری ایشان باطراف واکتافی عالم رسیده واحوال سلاطین چراکسه ثباتی ندارد وچراکه کاروبار ایشان از قانون معدلت انحرافی یافته سر رشته دولت از چنك عدالت بیرون رفته عنقریب است که دود بیداد از آن دودمان بر آمده مملکت بتصرف دیگران خواهد رفت صلاح در آنست که احرام عتبه بوسی سلطان سلیم خان بسته عنان عزیمت بصوب روم معطوف داری پیر حسین بیك بن حاجی رستم بیك خلاصه



آن خاندان وزبده آن دودمانست بعد از ملاقات بسای بیک و قبول نصیحت بی غرض او که گفته اند نظم نصیحت که خالی بود از غرض \*  
 چو داروی نالغ است دفع مرض \* پای همت بر رکاب عزیمت درست کرد  
 ومضمون بلاغت مشحون فاذا عزمتم فتوکل علی الله را بر ذمت همت  
 خود لازم و متحنم کردانیده از روی صدق و اخلاص متوجه درگاه عرش  
 اشتباه سلطان سلیم خان شد و در اماسیه بجز بساط بوس فایز کشته چون  
 بنظر کیمیا اثر سلطانی در آمد بر قوت و جرات دلیرانه او تعجب کرد  
 که باوجود آنکه پدر و پسر او را باچهل نفر از آغایان ملکیشی بقتل  
 آورده ایم اصلا و قطعا هم و هراس نکرده التجا بدرگاه عرش اشتباه ما آورد  
 بنابراین سلطان سلیم خان مضمون این بیت نظم کنه کار چون عذرخواست  
 بود \* کناش نخشی کناخت بود \* کار بسته بعنایات پادشاهانه  
 ونوازشات خسروانه او را بین الاقران مغتخر و سرافراز کردانیده و ولایت  
 چشکزک را بدستوری که در تصرف آبا واجداد عظام او بوده بدو ارزانی  
 داشته فرمان واجب الاذعان عز اصدار یافت که محمد پاشا بیغلو میرمیران  
 مرعش همراه پیر حسین بیک متوجه چشکزک کرد و او جاق موروثی او را  
 از تحت تصرف قزلباشیه بیرون آورده تسلیم او نماید محمد پاشا بامتنال  
 امر مبادرت نموده متوجه چشکزک کردید اما پیر حسین بیک پیش دستی  
 نموده قبل از وصول لشکر محمد پاشا عشایر و قبایل خود را جمع نموده  
 بعزم رزم نور علی خلیفه بر سبیل استعجال متوجه شد نور علی خلیفه نیز

اورا استقبال نموده در موضع تا کر بیلاغی تلافی فریبن دست داد بعد از  
 مقاتله و مجادله بسیار شکست بر لشکر قزلباش افتاده و بی افور کردن  
 نور علی خلیفه را سر از تن و جان از بدن جدا ساخته پیر حسین بیك  
 گلستان اوطان از خار مغیلان سرخ سر پاك كدرانیده بلا مانعت و منازعت  
 بحکومت و دارایی آنجا قیام و اقدام نموده بعد از آن مدت سی سال  
 در حکومت و فراغت اوقات گذرانیده بعالم آخرت انتقال نمود و شانزده  
 پسر در صفهٔ روزگار یادگار گذاشت ۱ خالد بیك ۲ محمدی بیك ۳ رستم  
 بیك ۴ یوسف بیك ۵ پیلتن بیك ۶ کیقباد بیك ۷ بهلول بیك ۸ محسن  
 بیك ۹ یعقوب بیك ۱۰ فرخشاد بیك ۱۱ علی بیك ۱۲ کلایی بیك ۱۳ کبخسرو  
 بیك ۱۴ کیکاوس بیك ۱۵ پرویز بیك ۱۶ یامان بیك بعد از وفات  
 پدر برادران کردن باطاعت یکدیگر ننهادند و مضمون این بیت را  
 ندانسته که نظم دولت همه از اتفاق خیزد \* بیدولتی از نفاق خیزد \*  
 جمله در بیدولتی اتفاق کرده و روانه آستانه سلطان سلیمان شده  
 استدعای محرر ولایت نمودند که قصبه چشکزك و خرام کفره و عادت اغنام  
 آن ولایت مع چند قریه و ناحیه که لیاقت خاصهٔ پادشاهی داشته باشد  
 داخل خواص همایون سازند و سایر ولایت منقسم بدو سنجاغ و چهارده  
 زعامت و تیمار گردد حسب الاستدعای ایشان نشان مکرمت عنوان  
 سلطانی عز اصدار یافت که بغیر از خواص همایون چشکزك منقسم بدو  
 سنجاغ و چهارده زعامت کشته در تصرف اولاد و احفاد پیر حسین بیك

بوده باشد مشروط بدانکه اگر محلول شود سنجاغها وزعامتها وتیمارها  
 باز باولاد واحفاد آن سلسله توجیه شده بمردم بیگانه ندهند وهمچنان اولاد  
 واولاد ایشان اراده منصب دبکر از ممالک محروسه پادشاهی ننمایند  
 شعبه اول در ذکر امراء مچنکرد ناحیه مچنکرد بموجب نشان مکرمت  
 عنوان سلطان سایمان خان بطریق سنجاغ بمحمدی بیک پسر بزرگ  
 پیر حسین بیک عنایت گشته چون یکسال از ایام حکومت او متمادی  
 شد وفات یافته ازو چهار پسر ماند اما خورد سال بودند وهیچکدام را  
 لیاقت امر حکومت نبود بنابراین سنجاغ مزبور را از دیوان سایمانی  
 به برادرش فرخشاد بیک ارزانی گشت وبعن از چند سال برادران  
 برو حقد وحسد ورزیده نسبت خیانت مال پادشاهی بدو کردند  
 واین احوال را معروض پایه سریر معدلت مصیر سلطانی کردانیده  
 حسب فرمان سلطان سایمان خان بیاسا رسید وازو خلیل بیک وحسین  
 بیک دو پسر ماند واز سنجاغ مچنکرد زعامتی بطریق مشارکت پیسران  
 داده سنجاغ را بقاسم بیک برادر سنان پاشای ارناود میرمیران ارضروم  
 مفوض کردند وچهار پسر محمدی بیک را بزعامت وتیمار رعایت کرده  
 راضی ومتسلی گردانیدند وبعد از آن رستم بیک حاکم پرتک بعرض  
 پادشاه سایمان مکان رسانید که اگر از فرخشاد بیک افعال قبیحه بطهور  
 رسید بقهر وغضب پادشاهی گرفتار کردید اکنون التماس بنده از درگاه  
 عرش اشتباه پادشاهی آنست که بموجب معاهده همایون اوجاق موروثی را

به پیلتن بیك ولد پیر حسین بیك عنایت فرموده بمردم بیكانه ندهد  
حسب الائتماس رستم بیك سنجاغ مینکرد بدو ارزانی کشته در هنگام  
معاودت مصطفی پاشای سردار از سفر شیروان پیلتن بیك رخصت  
انصرافی حاصل کرده متوجه مینکرد شد و چون بناحیه ترهان رسید نقد جان  
بقابض ارواح سپرد وازو علی بیك و جهانگیر و عثمان وکل احد بیك  
چهار پسر ماند سنجاغ مینکرد از جانب مصطفی پاشای سردار بموجب  
نشان عالیشان سلطان مراد خان به پسر بزرگش علی بیك مرهت  
کردید و برادرانش بزعامت و تیمار رعایت یافته بدان قناعت کردند  
و چون علی بیك چند روز بحکومت و دارایی آنجا قیام نمود ندای یا ایها  
النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه از ساکنان ملکوت استماع  
نموده بعالم آخرت انتقال فرمود وازو حیدر بیك والله ویردی وپیلتن نام  
سه پسر ماند از دیوان سلطان مراد خان توجیه سنجاغ به پسر بزرگش  
حیدر بیك مفوض کردید هنوز تصرفی در سنجاغ نکرده قابض ارواح دست  
تسلط اورا از شهرستان بدن کوتاه ساخت ازین جهان بیقرار بدارالقرار  
رحلت نمود و سنجاغ مینکرد بدستور موعود به برادرش الله ویردی بیك  
مقرر شد و حالاً که تاریخ هجری در روز دوشنبه هجدهم رمضان سنه حس  
والف است سنجاغ مینکرد در تحت تصرف اوست شعبه دویم در ذکر  
حکام پرتک بعد از فوت پیر حسین بیك بنوعی که مذکور شد ولایت  
چشکزک بدو سنجاغ و زعامت چند در میانه برادران قسمت شد از آنجمله

ناحیه پرتک برستم بیک پسر دوم پیر حسین بیک از دیوان سلطان  
 سلیمان خان ارزانی شد چون مدتی بطریق عدالت بحکومت آنجا قیام نمود  
 امارت عالم عقبی را بر منصب جهان فانی ترجیح داده کوس رحلت  
 فرو کوفت و ازو بایسنقر و محمدی و علی سه پسر مانند بموجب وصیت پدر  
 بحسب ارث و استحقاق بایسنقر بیک متصدی قلاده حکومت کشته قائم  
 مقام پدر شد و الحق او مردیست بزیور فهم و فراست آراسته و بحلیه عقل  
 و کیاست پیراسته در حفظ و حراست ولایت و ضبط و صیانت عشیرت از امثال  
 و اقربان ممتاز و متفرد در امور جهانداری و تدبیر دنیاداری در میان حکام  
 کردستان بر همکنان سرافراز و از حیثیات جلی در فن موسیقی از علمی  
 و از عملی پیشتر و راست کار و سرحلقه عشاق دایره ادوار است و در فنون  
 سخاوت و اقسام فتوت و مروت و شجاعت یکانه اعصار و ثانی حاتم و اسفندیار  
 با خورد و بزرگ بطریق مدارا و مواسا سالک و بجمیع ادوات و آلات ظروف  
 و اوانی حکومت مالک بالفعل مستقلاً بحکومت پرتک و توابع اشتغال  
 می نماید پیشوایی و مقتدایی بنی عمان و عشیرت و طوایف چشمکزیان بدو  
 مخصوص است همگی کردن باطاعت او نهاده از سخن و صلاح او تجاوز  
 نمی کنند امید که بدولت عظمی و حکومت کبری بدستور آبا و اجداد  
 عظام موفق باشد شعبه سیم در ذکر حکام سقمان در حالتی که ولایت  
 چشمکک با استدعای اولاد پیر حسین بیک در زمان سلطان سلیمان خان  
 غازی منقسم بدو سجاج و چهارده زعامت کشت ناحیه سقمان با قصبه

چشكزك داخل خواص همايون پادشاهی شده بود چنانچه سابقا مذکور شد در ثانی الحال كیخسرو بيك وكيكاوس بيك وپرويز بيك پسران پير حسين بيك كه هر سه از يك مادر متولد شده بودند واز پدر خورد سال مانده و بجزوی زعامت و تیمار قانع گشته چون بسرحد رشد و تمیز رسیدند برادران باتفاق بطلب حكومت موروثی بعزم آستان بوس سلطان روانه شدند نظم بود بچه شیر چندان زبون \* كه ناورده چنگال و دندان بیرون \* چون حقیقت احوال خود را بوساطت عظماء وزرا معروض حاجبان عتبه خلافت تزیین و مسومع ساكنان سء جلادت آیین گردانیدند از مراحم بیکرانه خسروانه و عواطف بی اندازه پادشاهانه ناحیه سقمان كه داخل خواص همايون شده بود بدستور سنجاق بكیخسرو بيك عنایت فرمودند و نشان مرحمت عنوان سلطانی شفقت گشته برادرانش نیز بزعامت کلی رعایت یافتند و چون مدتی كیخسرو بيك در آن ناحیه اوقات بعیش و عشرت بگذرانید تند سوار اجل دواسبه تاخت بسر وقت او آورده سلطان روح قدسی صفاتش را از نواحی كشور بدن اخراج ساخت نظم کدام دوحه اقبال سر بچرخ كشید \* كه صرصر اجلس عاقبت زیغ نكند \* وازو صالح بيك وقاسم بيك و عمر بيك سه پسر ماند صالح بيك بحسب ارت واستحقاق والی ملك پدر شد و برادرش قاسم بيك مرد دیوانه و تن شوریده حال و مجزوب احوال بود لیاقت منصب نداشت درویشی اختیار کرده در کنج قناعت غنود اما برادر دیگرش عمر بيك چندان بحكومت او راضی

نشده خفیه بغض و عداوت برادر در دل گرفته بلکه در صدد قتل او در آمده منتظر فرصت می بود عاقبت الامر روزی فرصت یافته بزخم تیغ بیدریغ برادر حقیقی خود را از پای در آورده متصدی امر حکومت و متکفل شغل امارت شد و بعد از آن اراده کرد که منکوحه صالح بیک را خواستگاری نموده بحباله نکاح در آورد تا متصرفی اموال و اسباب او شود این راز را با خاتون در میان نهاده او نیز بظاهر طوعا و کرها باین قضیه رضا داده اما ضمنا در مقام بغض و عداوت می بود تا بحیله و خدعه و فریب آن بوالهوس پر شکیب را در انتقام خون شوهر از پای در آورد آن شیرزن این مقدمه را با چند نفر از خدمتکاران وفادار و امکداران رازدار صالح بیک مرحوم در میان نهاده ایشان نیز بسمع رضا اصفا نموده قرار بدان دادند که آنجماعت را در روز زفاف مسلح و مکمل در درون خانه نگاه داشته چون عمر بیک بخلوت خانه در آید ماموران از کمینگاه بیرون آمده مهم او را فیصل دهند چون وعده شب زفانی رسید موکلان عقوبت در محل موعود متواری شده چون عمر بیک با صد گونه آرزو و هوس با باد غرور و نخوت هم نفس داخل حرم سرا شد موکلان مانند شیر زیان دهنزیر دمان از کمینگاه بیرون آمده برو حواله شدند و فی الفور قالب پر غرور و دماغ پر نفور او را از باد نخوت خالی کرده دمار از نهادش بر آوردند و از صالح بیک کیخسرو بیک و محمود بیک و محمد بیک سه پسر مانده بود آن شیرزن بغیرت و ناموس پسر بزرگ

خود کبخسرو بيك را برداشته روانه آستانه سلطان مراد خان شد  
 وقضایای که برو سانح شده بود بوسیله عظماء وزرا بموقف عرض حجاب  
 بارگاه عرش اشتباه سلطانی رسانید از مراحم بیدریغ خسروانه سنجاق  
 پدر بیسر ارزانی کشته ونشان پادشاهی عنایت شد مقضی المرام عودت کرد  
 والحال که تاریخ هجری در سنه خمس والف است سنجاق سقمان در تحت  
 نصرف کبخسرو بيك است بلا ممانعت ومشارکت غیرى بحکومت  
 ودارایی آنجا قیام می نماید واحوال سایر اولاد پیر حسین بيك بنوعیست  
 که در ذیل این قضیه مذکور خواهد شد اول یوسف بيك بن پیر حسین  
 بيك است که در هنگام قسمت ولایت موروثی بانعام هفتاد هزار اچه  
 زعامت سرافراز کشته بعد از وفات چون اولاد ذکور نداشت زعامت  
 اورا بمصطفی بيك وذو الفقار بيك وسهراب بن القاص اولاد محمدی بيك  
 عنایت کردند دویم محسن بيك بن پیر حسین بيك است او نیز بهفتاد  
 هزار اچه زعامت از ولایت موروثی ممتاز کشته بعد از فوت او زعامتش  
 بر پنج پسر او ابراهیم وجعفر وشیح حسن ومراد بيك وایبه سلطان  
 در فراخور حال تقسیم شد سیم یعقوب بيك بن پیر حسین بيك را چهل  
 هزار اچه زعامت دادند وبعد از فوت او زعامتش را به پسرانش فرخ  
 ودوندار وبابر بيك دادند چهارم کیقباد بيك بن پیر حسین بيك را پنجاه  
 هزار اچه زعامت دادند از روی شهامت تهور ذاتی که در جبلتش مرکوز  
 بود قبول نکرده ترك برادران ودیار نموده بجانب یس رفت وبعد از آنکه



در آنجا از خدمات شایسته ظهور کرده بامید حکومت ولایت موروثی  
 باستنبول عودت کرده در آنجا بجوار رحمت الهی پیوست و ازو حسین بیک  
 و مسیح وزاهد و اسلام بیک نام چهار پسر ماند پنجم کیکاوس بن پیر حسین  
 بیک را باندک زعامت رعایت کردند و بعد از وفات زعامتش را منصور  
 بیک نام پسرش ارزانی داشتند ششم پرویز بیک بن پیر حسین بیک  
 بعد از وفات زعامتش بحیدر بیک نام پسرش انتقال یافت هفتم بهلول  
 بیک بن پیر حسین بیک را چهل هزار اچه زعامت مقرر شده بعد از فوت  
 او زعامتش بحمدی بیک نام پسرش رسید و بعد ازو زعامتش در میان  
 پسرانش الوند و اروج واحد قسمت گشت هشتم کلای بیک بن پیر حسین  
 بیک او را نیز بزعامت چهل هزار اچه راضی کرده در هنگام توجه مصطفی  
 پاشای سردار بطرف شیروان در محاربه جلدی که با قلباش واقع شد  
 با امرا و اعیان اکراد بقتل رسید و زعامتش را بحمد بیک نام پسرش  
 دادند و چون محمد بیک فوت کرد زعامت به پسر زاده اش علیخان بیک  
 منتقل گشت نهم بلهان بیک بن پیر حسین بیک به بیست هزار اچه  
 زعامت قایل شده حق سبحانه و تعالی او را عمر طویل کرامت کرده  
 و حاله التحریر که تاریخ هجری در سنه خمس و افسست در قید حیاتست  
 فصل دویم در ذکر حکام مرداسی و آن مشتمل است بر سه شعبه  
 از چن اخبار حکام کامکار و گلشن آثار امرای نامدار نکبت این خبر  
 بمشام جان راقم این نسخه ابرتر رسیده که نسب عالی تبار حکام مرداسی

بعم بزرگوار سید ابرار بحضرت عباس رضی الله عنه میرسد و اول ایشان  
 پیر منصور بن سید حسین اعرج است و او شخصی زاهد عابد متقی بود  
 و گاه گموش هوش سر الهامات غیبی می شنیده و بموجب شجره که حالا  
 در دست اولاد اوست بهفته بطن بسید علی بن عبد الله بن عباس  
 رضی الله عنه میرسد و پیر منصور در اوایل حال در ولایت حکاری  
 بسر میبرد و از آنجا متوجه ولایت اکیل شاه در نوای قلعه اکیل در قریه  
 پیران ساکن گشته در آن قریه عبادت خانه جهت خود ترتیب داده و در آنجا  
 بطاعت و عبادت مشغول شده شب و روز بر ریاضات و مجاهدات قیام  
 و اقدام مینمود و خلق آن دیار را بطاعت و عبادت ترغیب میکرد چنانچه  
 اهالی و اعیان آن ولایت را نسبت باو اخلاص و اعتقاد تمام پیدا شده  
 اکثر مرید و معتقد او گشتند چون پیر منصور ازین دار غرور بسرای  
 سرور رحلت کردند پسرش پیر موسی بجای پدر بر سجاده ارشاد نشسته  
 خانقاهی در آن قریه بنا کرده در تربیت مریدان و تقویت ایشان  
 جد و جهد لایعد و لایحصر بتقدیم میرسانید تا جمیع کثیر از عشایر و قبایل  
 مرداسی فریفته حسن اوضاع و اطوار و شیفته لطف گفتار و کردار او گشته  
 مردم از اطراف و نوای رو بخدمت او نهادند بومًا فیومًا آوازه تقوی  
 و عبادت وصیت و رع و صلاحیت او زیاده و بلند آوازه شد خواص و عوام  
 آن ولایت حلقه عبودیت او در کوش و سجاده رقت او بر دوش کشیدند  
 و چون پیر موسی بعالم جاودانی نهضت فرمود پسرش پیر بدر متصدی

مسند ارشاد کشت و او اعتقاد و اخلاص عشیرت مرداسی را نسبت  
 بسلسله خود در درجه اعلی و مرتبه قصوی یافته اراده خروج و داعیه خروج  
 کرده سلطنت صوریرا ضمیمه حکومت معنوی گردانیده بزور بازو قلعه  
 اکیل را بتحت تصرف در آورد و اکیل قلعه ایست بر سر کمری رفیع  
 واقع شده و آن کمر بمثابة کج شده که از دیدن او وهم و هراس بر آن  
 کس از حد قیاس مستولی میکردد روایت مشهور در افواه ولسنه  
 مذکور است که یکی از اولیاء الله بدانجا رسیده و بلفظ ترکی اشارت  
 بآن کمر کرده و آن کمر بقدرت کامله پروردگار کج شده العلم عند الله  
 اما عشیرتی که در آن قلعه و ولایت ساکن است ملقب بمرداسی اند  
 و مرداس بن ادیس [بن نصیر] بن نصر بن جمیل (?) مقدم بنی کلاب بود  
 و ایشان در اصل در حوالی حلب مقام داشتند در آن زمان حلب در تصرف  
 سلاطین اسمعیلیه مصر بود اتفاقاً امرای مصر با یکدیگر در مقام عداوت  
 و خصومت در آمده اضطراب تمام باحوال ساکنان آن دیار راه یافت  
 و این معنی بر صالح بن مرداس بن ادیس ظاهر گشته باراده حکومت  
 قلعه آنجا را محاصره نموده باندرک فرصت کار بر محصوران تنگ شده قلعه  
 تسلیم او کردند و چون این خبر در مصر بسع ظاهر بن حاکم اسمعیلی  
 رسید کس بدفع او فرستاد او را با پسرش در شهور سنه عشرين و اربعمائه  
 بقتل آوردند عشایر او جلای وطن کرده بطرف اکیل آمدند و از آن  
 تاریخ در آن ولایت ساکن شدند القصه چون پیر بدر بامداد و معاونت

عشیرت مرداسی قلعه ولایت اکیل را بتحت تصرف در آورده مدنی حکومت و دارایی آنجا برخلاف آبا و اجداد خود قیام و اقدام کرد یکی از سلاطین سلاجقه طمع در ولایت او کرده بالضرورت از آنجا فرار نموده شرم این قصه را در ضمن حکایت آینده بتفصیل بیان خواهد شد بعون الله

الملك المستعان شعبه اول در ذکر حکام اکیل که ملقب اند ببلدوقانی بکرات حاوی اوراق را از ثقات استماع افتاد که وجه تسمیه ببلدوقان آنست که چون پیر بدر از دست تحکم سلاطین سلاجقه فرار کرده بجانب مفارقین رفته ملتجی بامیر حسام الدین حاکم آنجا شد مدنی در آن دیار مخفی اوقات میگذرانید تا سلطان الب ارسلان سلجوقی امیر ارتق را... که از نیابت او والی ماردین و آمد بود و آخر اولاد او تا حلب و بغداد متصرف شده اند و مورخان ایشانرا داخل سلاطین فروع سلاجقه عد می کنند و هفت تن از ایشان بی پایه حکومت رسیده اند و در اوایل دولت حسن بیک بایندوری و آق قوینلو ملک ناصر الدین که آخر آن طبقه بود در دست او بقتل آمده دولت ارتقیه بدو منقرض گردید القصه امیر ارتق بتسخیر قلعه مفارقین مامور گشته بامثال امر مبادرت نموده قلعه را مرکزوار در میان گرفته کلر بر محصوران بتنگ آورد اتفاقاً از قضای آسمانی و تقدیر ربانی تیر چرخ از دست لشکریان امیر ارتق بمقتل امیر حسام الدین حاکم قلعه آمد و او را بجهان جاودانی فرستاد و تابعانش را تاب مقاومت با امیر ارتق نمانده روز بروز آثار ضعف و فتور و علامت

عجز و قصور بر صفحه احوال و جبهه آمال ایشان ظهور میکرد تا شبی امیر ارتق جبراً و قهراً قلعه را مستخر کردانیده تیغ پیدریغ بر اهالی آنجا نهاده متنفسی را از رعیت و سپاهی در آن قلعه و نواحی زندگداشت و پیر بدر نیز در آن معرکه شربت شهادت چشیده کسی دیگر از حاکمان اکیل در قید حیات نماند مگر عورت پیر بدر که حامله بود و شب و روز چشم طایفه مرداسی بر آن وضع حمل می بود که حق سبحانه و تعالی از خزینه غیب کوهری و از درج رفعت جوهری و از برج شرف اختری کرامت فرماید که احیای خانواده قدیمه نباید همه روز اعیان و هواخواهان بدرخانه آن ضعیفه آمده تفحص احوال او میکردند تا روزی که موعد وضع حمل بود بطریق عادت بدرخانه آمد آنچه مطالب و مقاصد آنجماعت بود شخصی بیرون آمد بوضع رمز بزبان ترکی گفت که چوق شکر خدایه که استدوکیزی بولدوق بنابر آن نام آن پسر سعادت اثر بامیر بولدوق اشتهار یافت و حاکمان اکیل بیلدوقانی ملقب شدند نظم چنین آمد از هوشیاران روم \* که زاهد زنی بود زان مرزوبوم \* زآبستنی روز یچاره شد \* زشوی و زشهر خود آواره شد \* بویرانه بار بنهاد و مرد \* غم طفل میخورد و جان می سپرد \* وزانش خبر نه که پروردگار \* چگونه و را پرورد وقت کار \* چه کنجینها زیر بارش کشد \* چه اقبالها در کنارش کشد \* القصه چون امیر بولدوق از مادر متولد شد والده اش فوت کرده او را اعیان مرداسی مانند در کرانمایه در کنار جان پروریدند تا بسرحد

رشد و تمیز رسید آنگاه عموماً اقوام و عشایر سر در ربه اطاعت او نهاده  
حلقه بندگی او را در گوش کردند و امیر بولدوق نیز بجای پدر بر سر بر  
حکومت نشستند سایه عدل و احسان بر فرق ایشان مبسوط گردانیده  
ابواب ظلم و طغیان بر رخ عالیان مسدود گردانیده جناح عاطفت بر سر  
مسلمانان گسترانید و بعد از مدتی که بحکومت و دارایی اکیل و سرداری  
اقوام قیام نمود رخت هستی بعالم آخرت کشید و پسر کلانترش امیر ابراهیم  
بحسب قابلیت و استعداد قایم مقام پدر گردید و او در حکومت کاری  
نساخته بزودی عروس ملک را سه طلاق بر گوشه چادر بست و کتخدایی  
سرای آخرت اختیار کرد \* در آن مقام فرح و خوش بعیش نشست \* بعد از  
فوت او پسرش امیر محمد جانشین پدر گشته چون مدتی حکومت نمود  
باجل موعود بعالم آخرت رحلت فرمود و او را سه پسر خجسته فرمود اول  
امیر عیسی و او بعد از فوت پدر قایم مقام شده بحکومت اکیل مبادرت  
نمود دویم امیر تیمور تاش است که او در زمان حیات پدر والی قلعه باغن  
و آن نواحی بود و حکام پالو از نسل اویند و احوال ایشانرا در شعبه دویم  
بتفصیل بیان خواهد فرمود سیم امیر حسین است که او نیز در زمان  
حیات امیر محمد والی قلعه بردنچ و ناحیه جرموک بود و حکام جرموک از نسل  
اویند اما بقول بعضی از اکابر امیر حسین پسر امیر محمد نیست یکی  
از بنی عمان اوست که در ایام حکومت خود امیر محمد دارایی ناحیه  
جرموک و قلعه بردنچ بدو تفویض کرده بود بهر تقدیر احوال امیر حسین

با سایر اولادش در شعبهٔ سیم مذکور خواهد کردید بعون الله الملك المجید  
 امیر عیسی بن امیر محمد بعد از فوت پدر حاکم اکیل کشته با برادران  
 و سایر اقربا بطریق مدارا و مواسا سلوک نمود رعیت و سپاهی از عدل  
 و انعام او راضی و شاکر بود بعد از مدتی اجابت حق را لبیک گفته بعالم  
 آخرت نهضت فرمود دولت‌شاه بیک بن امیر عیسی بموجب وصیت پدر  
 بامداد و معاونت عشیرت مرداسی حاکم اکیل کشت و چون چند وقت  
 حکومت نمود فوت کرده پسرش امیر عیسی بر سریر امارت نشست  
 و در رعایت رعیت کما ینبغی کوشیده در زمان او ولایت اکیل معبور  
 و آبادان کشت و چون فوت کرد ازو دو پسر ماند اسفندیار و شاه  
 محمد شاه محمد بیک بن امیر عیسی بحسب استحقاق قایم مقام پدر شده  
 بزودی عالم فانی را پدرود کرد و ازو پنج پسر ماند قاسم بیک و عیسی  
 بیک و منصور بیک و اصفهان بیک و امیران بیک قاسم بیک بن شاه محمد بیک  
 بفضل و دانش و شجاعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد  
 و ممتاز بود در امور مملکت داری و تدبیر و رعیت پروری در میان حکام  
 کردستان بر امثال و اقران سرافراز در زمان حکومت سلاطین آق قوینلو  
 درجه اعتبار و مرتبه اختیار یافته او را بلله کی یکی از فرزندان خود  
 مقرر کردانید بدان واسطه بین الناس بلله قاسم اشتهار دارد و مشهور است  
 که در تاریخ سنه ثلث و عشر و تسعمایه که شاه اسمعیل صفوی بر دیار بکر  
 استیلا یافت لله قاسم اطاعت او نکرده اظهار مخالفت نمود بنا برین خان

محمد استاجلو لشکر بر سر اکیل کشیده آن ولایت را از تصرف او بیرون آورده بمنصور بیک نام شخصی از طوایف قزلباشیه داده مدتی هفت سال اکیل در تحت تصرفی و تغلب ایشان بود و بعد از جنگ چالدران الله قاسم بامداد سلطان سلیم خان ولایت موروثی را از بد تغلب قزلباش بیرون کرده تکرار بر مسند حکومت متمکن شد و بر وایتی شهر آمد را در زمان قرا خان هم او بطریق حیل از تصرف قزلباش بیرون آورده تسلیم محمد پاشای میرمیران آنجا نمود و همچنان در زمان آل عثمان پایه اعتبارش روز بروز در ترقی و تزیید بود تا آخر باجل موعود بعالم آخرت رحلت فرمود اولاد ذکور نداشت حکومت را ببرادر زاده اش مراد بیک وصیت نمود مراد بیک بن عیسی بیک بموجب وصیت عمش حکومت از دیوان سلطان سلیمان خان بدو مفوض شد او مرد صالح و متدین و حاکم عادل رعیت پرور خیر بود با اعلی و ادنی از بیگانه و آشنا طریق مدارا و مواسا سلوک مینمود و عمارت عالی در سر قبر عمش قاسم بیک ساخته در جنب او خان و رباط بنا کرده هر روز نان و آش جهت آینده و رونده تعیین نموده دایم الاوقات مترددین از آن منتفع می شوند و این منازل در بیک منزلی شهر آمد واقع شد بخان شریطین اشتهار دارد چون چند سال از ایام حکومت او متصادی شد ازین رباط فانی بسر منزل جاودانی شتافت و ازو علیخان و قاسم بیک دو پسر مانده هر دو برادر متعاقب یکدیگر حکومت اکیل کردند اما زمان ایشان چو عهد کل و موسم سنبل



چندان بقایى نداشت و بزودی از بن دنیای فانی رفتند و از قاسم بیک  
 جعفر بیک و غضنفر بیک دو پسر ماند جعفر بیک بن قاسم بیک بعد از  
 فوت پدر حسب فرمان سلطان سلیم خان در صفر سنّ حکومت اکیل  
 بدو ارزانی شده حالا که تاریخ هجری در سنه خمس والفسط از بیست  
 و پنج سال متجاوز است که بحکومت آنجا مبادرت نموده کما کان متصرفست  
 شعبهٔ دویم در ذکر حاکمان پالو چنانچه قبل ازین در احوال اکیل  
 مذکور شد که حاکمان پالو از نسل امیر تیمور تاش بن امیر محمد بن  
 امیر ابراهیم بن امیر بولدوق اند و امیر تیمور تاش امیری بود بصفت  
 سخاوت و فرزاندکی موصوف و بیست شجاعت و مردانکی معروف آثار فتوت  
 و مروت او در اطراف و اکناف عالم ظاهر باشعه انوار لطف و احسان  
 در بین الاقران باهر برای صایب و تدبیر ثاقب در ربع مسکون مشهور  
 محصل کلام از تاریخی که پدر زمام حکومت پالو در قبضهٔ اقتدار او نهاد  
 تا هنگام وفات بارعایا و برابا و سایر متوطنان آنجا بوجه احسن سلوک نمود  
 و چون فوت شد ازو میر حزه نام پسری مانده باستصواب عشایر و اقوام  
 قایم مقام پدر گردید و چون او نیز بریاض رضوان خرامید ازو چهار  
 پسر ماند حسین و یغفور و علی و رستم حسین بیک بن میر حزه بحسب  
 ارب و استحقاق بجای پدر متصدی امر حکومت شد و در آن اثنا از  
 قترات آق قوبینلو هرج و مرج در دیار بکر واقع شده حسین بیک باراده  
 فتح قلعه ارغنی بر سر طایفه ترکمان رفته بقتل رسید هنوز از جام حکومت

جرعه نوش نکرده که ساغر حنظل از دست ساقی اجل وطن انه الفراق در کشید چون اولاد ذکور نداشت حکومت ببرادر زاده اش جهشید بیک انتقال یافت جهشید بیک بن رستم بیک منقولست که جهشید بیک در اوایل حال که عمش در قید حیات بود ملازمت خالد بیک پازوکی اختیار کرد روزی در اثنای شکار جانوری شکاری خالد بیک آغاز سرکشی نموده با طایر فلك همراز کشت چنانچه همه کس قطع امید از آن جانور کردند که من بعد میل مرکز خاک نخواهد کرد در اثنای تصورات مردم از اعلاء علیین میل حسیض نموده آن جانور بر سر جهشید بیک نشست خالد بیک واعیان آنرا بغال نیکو گرفته گفتند که این مرد عنقریب بدولت عظمی خواهد رسید چون چند روز باین قضیه سانح کشت که بمصداق نظم هر آن فالی که از بازیچه برخاست \* چو اختر میکذشت آن فال شد راست \* بظهور آمده حکومت پالو از عمش بدو انتقال یافت و او مرد جهان دیده کار آزموده کرم و سرد دوران چشید در تدبیر مهمات و عشیت معاملات و حل نکات مشکلات بد بیضا نمود در محلی که امرا و حکام کردستان اطاعت آستان سلطان سلیم خان نمودند او نیز حلقه بندگی سلطان مزبور در کوش و غاشیه فرمان برداری او بردوش نهاده ولایت پالورا که در ید تغلب قزلباشیه بود ضبط و صیانت و حفظ و حراست آن دیار در عهده اهتمام عربشاه بیک ترکمان نموده بودند بامداد و استعانت سلطانی بزور بازوی خود که چند دفعه جنگهای

مردانه و رزمهای رستمانه بآنجماعت نموده ملك موروثی خود را مستخلص گردانیده بتحت تصرف خود در آورد و از غرایب احوال آنکه غلام مملوك جشید بیک در آن معارك شمشیری از دست لشکریان تراکمه بر سر خورده نصف استخوان کله او جدا شده چنانچه مغزش آشکارا مینموده جراحان پارچه کدوی خشك را برابر استخوانی که جدا شده بریده بدانجا بستند برور ایام گوشت و پوست با کدو التیام یافته مدت چند سال دیگر در قید حیات بوده بروایتی چند اولاد دیگر ازو پیدا شد این قضیه اگرچه مناسبت باین احوال و موافقت باین مقال نداشت اما استادان ابن فن نیکو کردار هرگاه قصه غرایب آثار واقع شود رقمزده کلک بدایع نگار فرموده اند القصه چون جشید بیک زمام مهام ولایت پالورا بکف کفایت خود در آورد بحسن تدبیر در تراضی خاطر امیر و وزیر آل عثمان کوشیده ارکان دولت و اعیان حضرت را از خود متمسلی گردانیده سلاطین هشتم آیین و خواقین معدلت کزین عثمانی را اعتقاد و اخلاص و اختصاص تمام و رسوخ ما لا کلام بدو پیدا گشت چنانچه سلطان سلیمان خان غازی چند مرتبه که بعزم تسخیر ایران عبور از کردستان نمود شخصی از امرا و حکام کردستان که لیاقت مشاوره و استحضاره سلطانی داشته باشد فرعه قابلیت و استعداد این کار بنام جشید بیک زدند نظم پسندیده آنکه پسندیده \* خرد را دل و عقل را دیک \* صدف و ار خاموش و زنکته پر \* بیرون استخوان و درون پر زدر \*

بنابراین چند دفعه در سفر ایران و مشاوره با سلطان زمان چون ظفر  
واقبال همعنان می بود و اکثر سخنان او که در هر وادی بسامع  
همایون میرسید مقبول و مستحسن افتاده دست بر سینه مطالب  
و مقاصد او نمی نهاد و فی الواقع در خیرات و مبرات در امور دنیا داری  
و رعیت پروری در عقل و دراست و در ادراک و کیاست ثانی خود نداشت  
از آنجمله مشهور است که هر سال سه هزار بز نر سه ساله از کله و رومه  
خاص خود جهت بیع و شرا بجانب حلب فرستاده و سه هزار اینچنین نعل اسب  
و اسب که قریب بچهل خروار شتری میشد هر اینچنین را در کردن یک  
رأس بز بسته بواسطه فروختن بحلب میفرستاد و موازی ده هزار کوسفند  
نتاج داشت عوامل و زراعت و سایر مواشی او ازین قیاس توان کرد  
در آن عصر در کردستان از امرا و حکام کسی بجمیعت و سامان او نبود  
قلعه و مدرسه در پالو ساخته بود و از مسافه بعیده چشمه آب قریب بقعه  
و قصبه آورده و در دمور قپو نام محلی رباطی در غایت وسعت و فسحت  
ساخته که آینده و رونده در زمستان و تابستان از آن محظوظند و عرش  
از صد سال تجاوز کرده و بسرحد طبیعی رسیده از آنجمله شصت سال  
باستقلال حکومت پالو نمود و از سلطان سلیمان خان غازی برات عالیشان  
بقید ملکیت بخود و اولاد قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن موکد بلعنت نامه  
حاصل کردانید و در حین حیات حسینجان بیک نام پسر خود را ولی عهد  
ساخته ازین سرای سپنج و منزل عناد و رنج بدار راحت و مقام استراحت

خرامید نظم بهره‌چند روزی سرای دودر \* بود خانه کتخدای دیگر \*  
 رباطیست این دیر دیرین بساط \* نبندد خردمند دل در رباط \*  
 بود رسم این عالم بیوفا \* که پیش آورد شهد وزهر از قفا \* وازو حسینجان  
 بیک و حسن بیک و حمزه و تیمور تاش و دولت‌شاه نام پنج پسر ماند از آنجمله  
 حسینجان بیک و حسن بیک پسرانش بعز حکومت رسیده اند احوال  
 ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد اما احوال حمزه بیک نام پسر سیمش  
 آنست که در اوایل منصب متفرکی درگاه پادشاهی با چهل هزار اچه  
 زعامت بدو مفوض شد با الآخره بواسطه بعضی اوضاع ناملایم که  
 ازو نسبت به پدر صدور یافت خط بیزاری داده سلب نسب او کرد  
 وبعد از فوت او رستم بیک نام پسری ازو مانده بود بشرط آنکه همراه  
 عثمان پاشای وزیر در محافظه شیروان باشد حکومت پالو از جانب  
 مصطفی پاشای سردار بدو مقرر شد و در محاربه شماخی با ارس خان (در دست)  
 قزلباش بقتل رسید تیمور تاش نام پسر چهارمش در حین حیات پدر  
 بسنجاخ خربود من اعمال دیار بکر متصرف بود وهم در آن زودی لوی  
 حکومت بصوب آخرت برافراشته طبل رحیل فرو کوفت وازو الله وپردی  
 واصل نام دو پسر ماند دولت‌شاه بیک نام پسر پنجمش در حین حیات  
 پدر چهل هزار اچه زعامت بطریق متفرکی پادشاه متصرف بود وهم  
 در آن اوقات وفات یافته ازو یوسف واحد نام دو پسر ماند حسینجان  
 بیک بن جمشید بیک چنانچه قبل ازین مذکور شد پدرش در زمان

حیات خود را بدو فراغت کرده بود نشان عالیشان سلطان سبمان خان بدین مضمون حاصل کردانید و بعد از وفات پدر حاکم باستقلال پالو کشته صدای انا ولا غیرى بکوش اقامى و ادانى رسانید و بساط عدالت کستری و رونق رعیت پروری کسترانید خورد و بزرگ آن ولایت را از خود نسلی کردانیده آوازه محبت باشنا و بیگانه از دور و نزدیک رسانیده قانون معدلت و ارغنون مودت را ساز کرده صدای آهنک نیک نامی از پرده دایره چرخ چنبری بگذرانید و مانند پدر پیشرو اهل سخاوت و هنر کشته مرد قرار داده کردستان بلکه عراق و حجاز و باخلاق حمیده در میانه اقران و امثال ممتاز کشت بعد از آنکه مدتی در حکومت بعیش و فراغت بافعال نیکو اوقات گذرانید باجل موعود بریاض جنان خرامید و ازو محمود نام پسری مجذوب مانده بود چون لیاقت و استعداد حکومت نداشت باتفاق روساء عشایر و اقوام حکومت به برادرش حسن بیک قرار یافت حسن بیک بن جهشید بیک بعد از وفات برادر حسینجان بیک بموجب فرامین سلطان مراد خان باتفاق عشایر و اعیان متصدی حکومت پالو شد چون سه سال حکم رانی نموده اهالی و سکنه آن دیار را از خود راضی کردانید در تاریخ سنه ست و ثمانین و تسعمایه در هنگام عودت قره مصطفی پاشای سردار از سفر شیروان بجوار رحمت پروردگار پیوست و ازو سبمان بیک و مظفر بیک دو پسر ماند سبمان بیک بن حسن بیک بعد از فوت پدرش حسن بیک حکومت ایالت پالو از جانب

مصطفی پاشای سردار بسایمان بیک تفویض کشت واز آستانه سعادت  
آشیانه سلطان مراد خان بامداد واستعانت محمد پاشای وزیر اعظم  
بشرطی چند بیوسف بیک بن دولتشاه بیک بن جمشید بیک عنایت شد  
وچند سال علی الاتصال در میانه یوسف بیک وسایمان بیک بر سر حکومت  
نایره فتنه وشعله فساد در میانه مشتعل بود از طرفین گروه انبوه در معرض  
تلف در آمدند وهر دفعه اهالی پالو جانب سایمان بیک را مرعی داشته  
یوسف بیک را دخل در حکومت نپزدادند باوجود آنکه یوسف بیک جوانی  
بود بزبور فهم وفراست وفتوت وعلیه عقل وکیاست پیراسته ویزینت  
قابلیت وحیا وعلم وعفت وسخا آراسته آثار شجاعتش چون رستم در جهان  
ظاهر وانوار استعداد وفتوتش چون حاتم طایی بر همکنان باهر نظم فلک  
بمردم نادان دهد زمام مراد \* تو اهل دانش وفضلی همین کنهت بس \*  
آخر در طلب حکومت در در خانه دونان کم بضاعت وتردد ملازمت جمع  
لئیمان بی مروت جانش بلب رسیده بصد حسرت ودرد ازین جهان  
ناجوانمرد بدار القرار انتقال کرد وبعد ازو حکومت پالو بپرادش احد  
بیک با شرطی چند که با او کرده بودند مقرر شد واحد بیک نیز بر سر  
حکومت با سایمان بیک منازعه ومناقشه بسیار کرد وخلق بیشمار بواسطه  
دوستی طرفین از اقوام وعشایر پالو بقتل آمدند هرچند سعی موفور وجهد  
مشکور نمود طالع یآوری وبخت یاری نکرد نظم کار بدولت نه بتدبیر  
ماست \* تا بجهان مایه دولت کراست \* مرد زبیدولتی افتد بخاک \*

دولتینارا بجهان در چه باك \* ملك بدولت نه مجازی بود \* دولت  
 کس را نه بیازی بود \* آخر الامر چون دولت یاری و اقبال باوری  
 ننمود در تاریخ سنه احدی والف باستدعای التغات شهنشاهی ومرحمت  
 پادشاهی روانه استنبول کشته هم در آن چند روز بمرض طاعون از پای  
 در آمد حکومت پالو بلا ممانعت و منازعت در ید تصرف سلیمان بیك ماند  
 شعبه سیم در ذکر امراء جرموك سابقا رقم زده كلك بیان شد که  
 امیر محمد قلعه باغن به پسرش امیر تیمور تاش ارزانی داشت و قلعه  
 بردنچ را بامیر حسین که بروایت بعضی از بنی عمان اوست و بقولی  
 پسر اوست عنایت فرمود بهر تقدیر چون میر حسین مرتها بحفظ  
 و دراست آن قلعه قیام نموده فوت کرده پسرش امیر سیف الدین قایم  
 مقام پدر گردید و چون او نیز بعالم جاودانی خرامید خلف صدق او  
 شاه یوسف متعهد امور امارت کشت چون او نیز رخت هستی خانه ازین  
 خرابه ویرانه بر بست ولایه بیك نام پسرش بجای او بر مسند امارت  
 نشست بعد از فوت او شاه علی بیك بسرداری اقوام و عشایر نصب  
 کشته او نیز طی این بیابان بی نهایت نموده متکفل آن امر خطیر  
 اسفندیار بیك شد و بعد از فوت او زمام مهام امارت بکف کفایت  
 بایندور بیك در آمد بعد از وفات او ازین محل فانی بجان جاودانی  
 تنسیق امور امارت و تمشیت احوال حکومت بحمد بیك قرار گرفت  
 و ناحیه جرموك را که طایفه قزلباش متصرف شده بودند از ید تغلب آن



طایفه بیرون آورده بطریقی که در تصرف آبا و اجداد او بود بید تصرف در آورد در حین فتح دیار بکر ملک نامه همایون از سلطان سلیم خان گرفته سلطان سلیمان خان غازی امضا کرده از آن تاریخ جرموک از جمله مملکت اوجاق موروثی ایشان شد اما خراج کفره آنجا تعلق بدیوان دیار بکر دارد همه ساله بخزینه آمد تسلیم میکنند و بالفعل حکومت و دارایی آنجا در ید تصرف محمد بیک است فصل سیم در ذکر حکام صاصون که بحاکمان جزو اشتهار یافته اند فرازندگان اعلام نکته دانی و برآرندگان آیات سخن رانی برین دقیقه عارف و ازین قضیه واقف خواهند بود که نسب حکام صاصون بملوک اکسره منتهی میکردد بروایت صحیح با حکام بدلیس بنی عمان اند و اصل ایشان عز الدین وضیا الدین دو برادر بوده که از دار الملک ارمن که اخلاط است بیدلیس افتادند و قلعه صاصون را از تاویت نام شخصی کرجی گرفته بعز الدین دادند چنانچه تفصیل این اجمال در احوال حکام بدلیس ایراد خواهد یافت و چون طایفه اکراد عز الدین را عزیزین میخوانند حکام آنجا بعزرائی مشهورند و از عشیرت روژکی در حین تسخیر قلعه صاصون بآن دیار افتاده اند و اقوام قدیمی آن دیار منحصر بچهار قبیله اند ۱ شیروی ۲ بابوسی ۳ سوسانی ۴ طموقی و در محلی که ناحیه ارزن را باوجاق موروثی خود ملحق ساختند از طوایف حسنکیف که در آن ناحیه ساکن بودند چون عشیرت خالدی و دیر مغاری و عزیزان و غیره تابع اقوام خود گردانیدند و حاکمان صاصون

در مابین حکام کردستان بصفّت سخاوت و شجاعت و ست دلاوری و شهامت اشتهار دارند و در معارك و مهالك بر امثال و اقربان خود سبقت میگیرند همواره با حکام و سلاطین ذی شان طریق مدارا و مواسا مسلوك میدارند از جمله چند مرتبه که سلاطین آق قوینلو و قزلباش و آل عثمان متعرض ولایت کردستان شده اند ایشان دست در جبل متین مدارا زده ولایت خود را از سطوت قاهره سلاطین کرام و خواقین عظام سالم نگاه داشته اند و بلکه انواع رعایت و اصنافی هایت یافته اند و اول شخصی که از حاکمان ایشان اسم و رسم او در السنه و افواه مشهور است میر ابو بکر است و او دو پسر نیکو سیر داشته خضر بیک و علی بیک خضر بیک بن میر ابو بکر بعد از فوت میر ابو بکر قائم مقام پدر شد چندان در حکومت استقرار نکرده بزودی عنان عزیمت بصوب عالم آخرت تافت چون اولاد ذکور نداشت حکومت بپردارش انتقال یافت علی بیک بن میر ابو بکر بعد از فوت برادرش باستصواب عشایر و قبایل بر مسند جد بزرگوارش نشست صبح و شام بلکه علی الدوام با جوانان کلفام بتجرع شرب مدام مداومت می نمود همواره اوقات را بلبه و لعب و عبس و طرب مصروف داشته باواز چنگ و رباب و ناله نای و کباب زنك غم از دل شیخ و شاب میزد و در زمانی که امرا و حکام کردستان بلامت شاه اسمعیل صفوی مبادرت نمودند شاه مزبور اکثر امرا را مقید گردانیده ولایت ایشانرا متصرف شد علی بیک در آن معرکه

بلباس سلوك و مدارا متلبس كشته اوضاع و اطوار او موافق مزاج شاهى  
 افتاده شب و روز داخل مجلس خاص و محفل اختصاص شده با نواب شاهى  
 بشرب مزاج على الدوام مشغول مى بود و با شرف بيك حاكم بدليس  
 طريقه مواصلت و مصادقت مرعى داشته دختر خود را بعقد نكاح او در آورد  
 وظيفه پدر فرزندى مسلوك داشته بايكديكر كمال محبت و خصوصيت  
 ميكردند تا عاقبت على بيك باجل موعود عالم فانى را پدرود كرد از و سه  
 پسر ماند محمد بيك و خضر بيك و شاه ولى بيك خضر بيك بن على بيك  
 چون على بيك در ملازمت شاه اسمعيل در تبريز وفات يافت و پسر بزرگش  
 محمد بيك همراه پدر در تبريز بود عشاير و اقوام باتفاق خضر بيك را  
 در ميانه خود بحكومت نصب كردند و از جانب شاه اسمعيل تفويض امارت  
 صاصون بمحمد بيك شد منشور ايلات بنام او نوشتند و مال حال هر دو برادر  
 بعد از اين مذكور خواهد شد و شاه ولى بيك پسر سيم على بيك در زمان  
 جوانى و عنفوان زنده گانى در ايام حيات پدر خود وفات يافته و مير ديادين  
 پسرش حاليا در قيد حياتست محمد بيك بن على بيك صاصونى چون برادرش  
 خضر بيك بعد از فوت پدر بامداد و معاونت عشاير و قبائل حاكم شد  
 محمد بيك بالضرورة با معدود چند بملازمت سلطان سليم خان رفته  
 در هنگام توجه تسخير قاهره مصر چون فتح و ظفر در ركاب نصرت انتساب  
 سلطانى مى بود در محاربه چراكسه از و مردانكيها مشاهده نموده چنانچه  
 در روز شكست چراكسه محمد بيك را بعد از دو روز مجروح و ناتوان بلكه

مرده ویجان در میانه مقتولان یافتند ووزرا وامرا این قصه را بعرض  
سلطانی رسانیده جراحان چابك دست را به بستن زخها وتیبار او مقرر  
کردانیک ما بحتاج از خزینه عامره جهت او تعیین نموده وزراء عظام در مقام  
رعایت او در آمد از مدعیانش استفسار نمودند تا بانجام رسانند او ابالت  
صاصون را با الحاق ناحیه ارزن که بواسطه آن در مابین حاکمان  
حسنکیف وایشان منازعه ومناقشه بود استدعا نمود وزراء عظام ماتمسات  
اورا بعز اجابت مقرون کردانیده فرمان واجب الاذعان عز اصدار  
یافت وخضر بیک برضا ورغبت خود را از حکومت خلع کرده وظیفه جهت  
او از ولایت جزو تعیین شد مدتها بآن وظیفه اوقات گذرانید بعد از  
فوت خضر بیک ازو چهار پسر ماند سلطان محمود واحد وبعقوب ومحمد  
سلطان محمود باجل موعود بعالم آخرت نهضت فرمود وبعقوب بیک در سفر  
کرجستان در شهر سنه اثنی وتسعین وتسعمایه در محلی که محمد پاشا  
میرمیران آمد در کلیسای موخران من اعمال تغلیس از لشکریان  
قزلباش وساعون کرجی شکست یافت در هنگام عودت در دریند طوماناس  
بقتل رسید واحوال احمد بیک ومحمد بیک در ضمن قضایاء آینده بتفصیل  
مذکور خواهد شد القصه محمد بیک والی وحاکم باستقلال صاصون شد  
اما ملک خلیل حاکم حسنکیف در تسلیم ناحیه ارزن نهاون ورزیده  
قلعه ناحیه ارزن را تعمیر فرموده مردمان خود را بمحافظت آنجا نصب  
کرده در حفظ وحراست او سعی بلیغ نمود آخر الامر محمد بیک بامداد

ومعاونت شرف خان حاکم بدلیس وشاه علی بیگ والی ولایت جزیره لشکر بدانجانب کشیده قلعه ارزن را خراب کرده دست کماشتگان ملک خلیل را از ناحیه ارزن کوتاه کرد انیک متصرف شد و چون مدت هفده سال از ایام حکومت او متبادی شد دنیای فانی را وداع کرده بعالم عقبی شتافت وازو سلیمان بیگ وبهاء الدین بیگ وصاروخان بیگ وغان بوداق وحسین بیگ وعلی بیگ شش پسر مانده سه پسرش بترتیب متعاقب یکدیگر حکومت نمودند واز حسین بیگ حسن بیگ نام پسر مانده بود در تاریخی که بعد از قتل صاروخان بیگ حکومت پسرش محمد بیگ ارزانی شد او نیز طالب امارت گشته با محمد بیگ آغاز سرکشی کرد بامداد واستعانت فرهاد پاشای سردار حسن بیگ را گرفته بدست محمد بیگ دادند با سه پسرش بقتل آمد واز بوداق بیگ مراد خان نام پسری مانده بود در سفر کرجستان ناپدید شد ازو بهاء الدین وبوداق نام دو پسر مانده است وعلی بیگ نام پسرش در زمان حیات پدر وفات یافت وازو فرزندى نماند سلیمان بیگ بن محمد بیگ بن علی بیگ بعد از فوت پدر در تاریخ سنه سبع وثلثین وتسعمایه بموجب نشان عالیشان سلطان سلیمان خان امارت صاصون بدو مفوض گشت وناحیه ارزن بطریق زعامت ببرادرش بهاء الدین بیگ عنایت شده سلیمان بیگ مردی بود سلاطین منش وبزرگ بینش بعلمو همت ووقار آراسته وبسمو سخاوت وشجاعت پیراسته در محلی که سلطان سلیمان خان بعد از

فتح بغداد و بدلیس از دربند کیغندور عبور کرده سرادقات فلک ماس  
و کریاس کردون اساس را در دشت ارزن زده از مهابت او لرزه بر زمین  
و زمان و لوله و غوغا بر کوه و آسمان افتاد سایمان بیگ چون کوه آهن  
پای ثبات و وقار افشوده در صاصون نشسته ذخیره و آزوقه بدرگاه پادشاه  
سایمان شان اسکندر مکان فرستاده بعز عتبه بوسی نیامد و بلکه شمس الدین  
بیگ را از رفتن ملاطیه نیز مانع آمد و او مردی بود که صبح و شام بلکه  
علی الدوام برام ریحانی و شراب ارغوانی باختلاط جوانان سرو قد و محبوبان  
لاله خد میگذرانید و لحظه از نوشیدن شراب و نغمه چنگ و رباب فارغ  
نبود درین جهان گذران اوقات بعیش و کامرانی گذرانیده عاقبت بمرض  
آبله فرنک و داع زمانه دورنگ نموده بعالم آخرت رفت نظم کجا رفت آیا جم  
و جام او \* چه شد حال آغاز و انجام او \* ندیده کسی تا ابد زندگی \*  
خدای جهانراست پایندگی \* و ازو اولاد ذکور نماند بهاء الدین بیگ بن  
محمد بیگ بن علی بیگ بعد از وفات برادرش بموجب نشان مکرمت  
نشان و فرمان واجب الاذعان سلطان سایمان خان بجای سایمان بیگ  
بر سریر حکومت صاصون نشست و اطلاق اسم حکومت و القاب در احکام  
و فرامین در زمان او شده ایشانرا حاکم جزو نوشتند و بهاء الدین بیگ  
مرد ابدال روش دیوانه و ش بوده در آن عصر در مابین حکام کردستان  
کسی بشجاعت و سخاوت او نبوده در خدمات پادشاهی ازو بالدرجات  
آثار پسندیده بظهور رسیده در زمان حکومت برادرش سایمان بیگ

اورا دخل در زعامت ناحیه ارزن نداده عوض آن صد هزار اچه عثمانی  
 از حاصل محال دیگر جزو بدو داده بهاء الدین بیک ترک یار و دیار کرده  
 قریب پانزده سال گاهی پیاده و گاهی سوار در رکاب نصرت آثار سلجمنی  
 در صید و شکار در استنبول و ادرنه بسر می برد سلطان سلیمان خان اورا  
 موسوم بدلو بهاء الدین کردانیده دایم الاوقات تفقد احوال او بانعامات  
 پادشاهانه میکرد و بعضی اوقات میرلوا بوده سنجاغ سیورک و غیره  
 متصرفی بود فاما سخاوتش از حد اعتدال تجاوز کرده بود که اگر شخصی  
 موری بنظر او می آورد فیلی در عوض بدو میداد و اگر کربه می آورد  
 شتری میکرد بنا برین جراران عالم و طامعان بنی نوع آدم بر سر او  
 هجوم و ازدحام آورده با وجود آنکه هر سال شصت هفتاد هزار فلوری حاصل  
 ولایت جزو بدو عاید میشد بیست هزار فلوری دیگر استقراض کرده  
 صرفی کدایان و جراران نموده ازین اوضاع بغایت خرسند بود بعد از  
 وفات سی هزار فلوری دین بی وجه بوارشان گذاشت و از اقوال عاقلان  
 غفلت می ورزید که گفته اند نظم آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ \*  
 کلوری آنرا همه روزه بچنگ \* و پنج پسر داشت اما چون از پدر مدیون  
 و مفلس ماندند و هم قابلیت جلی در ایشان نبود حکومت جزو چند  
 روزی نامزد سلیمان بیک نام پسرش کشته آخر بپدرش صاروخان  
 انتقال یافت و ایام حکومتش از سی سال متجاوز کشته اولاد ذکور  
 از پسرانش نماند صاروخان بیک بن محمد بیک در زمان حکومت

بهاء الدین بیک ترک ولایت حزو کرده اوقات در دیار غربت بفلاکت  
 میگذرانید و گاهی ستیاج بارگیری و شیروی و کسان و موش و سیورک  
 از دیوان پادشاهی بدو عنایت کشته متصرف شده و اوقات بسیر و تردد  
 میگذرانید هجده سال که بدین وتیره گذرانید چون بهاء الدین بیک  
 فوت شد بارادۀ حکومت متوجه آستانۀ سلطان سلیم خان شد و بحسن  
 امداد و معاونت محمد پاشای وزیر المسترح فی جوار الملك الکبیر که  
 بی شایبه تکلف و غایله تصلف بتدبیر صایب و فکر ثاقب در اتمام مهمام  
 خواص و عوام کوشیده علی الدوام رعایت خانوادهای قدیم و حمایت  
 مردم زادهای سلیم بر ذمت همت و الا نهست خود لازم و متحتم میدانست  
 نظم هزار آفرین بر وزیر چنین \* که او مهر جوید بهنکام کین \* [و] از افواه  
 استماع کرده بود که همواره بهاء الدین بیک در حین حیات میگفته که  
 فرزندان من لیاقت امارت و استعداد حکومت ندارند با وجود آنکه  
 مخدوم زاده عظام آن وزیر مرحوم حسن پاشای میرمیران دیار بکر بود  
 و از پدر التماس حکومت حزو بجهت سایمان بیک پسر بزرگ بهاء الدین  
 کرده او قبول اینمعنی ننموده ایالت حزو بصاروخان بیک ارزانی داشته  
 او را بنوازشات خسروانه بین الاقران سرافراز ساخته روانۀ حزو نمود  
 او نیز بطریق عدل و انصاف با اعیان و اشراف آن دیار سلوک نمود چون  
 مدت پنج سال از ایام حکومتش متمادی شد بواسطه استیلای تناول افیون  
 که مدتها طبیعت خود را بدان معتاد ساخته بعضی امراض مزمنه نیز



اضافه علت شده در آن اثنا عسکر ظفر اثر پادشاهی بسرداری مصطفی  
 پاشا بتسخیر کرجستان و شیروان مامور گشته بود صاروخان بیک  
 در موضع جلد در من اعمال کرجستان بانفاق لشکر دیار بکر و کردستان  
 قراول عساکر اسلام بود که بیکبار جمعی از قزلباشان بر ایشان حمله  
 آورده هنگام غروب آفتاب مهر سپهر حیانتش از افق زوال بشام اختلال  
 رسید و خفتن خواب مرک از کمینگاه اجل بیرون آمد با او دست در آغوش  
 کرد و محمد بیک نام پسرش در آن معرکه همراه بود بصد هزار مشقت جان  
 از آن لجه خونخوار و بحر زخار بساحل نجات رسانید و بعد از مراسم  
 تعزیت داری و شرایط سوکواری قایم مقام پدر شد و پسر دیگرش علی  
 بیک نام هنوز مراقب نشده بود که عازم سفر آخرت شد محمد بیک بن  
 صاروخان بیک بعد از قتل پدرش در شهر سنه ست و ثمانین و تسعمایه  
 بامداد مصطفی پاشای سردار در سن هجده سالگی متصدی امر حکومت  
 گشته حفظ و حراست لشکر و ضبط و صیانت قشون و عسکر بدو مقرر شد  
 و نفس الامر جوانی بود ستوده خصال نیکو منظر پاکیزه فعال حمیده سیر  
 بر خلافی آبا و اجداد خود تقلید و تتبع آداب مردم روم کرده اوضاع و اطوارش  
 بر آن قاعده مصروف بود در بزرگی میل خواندن و نوشتن کرده فی الجمله  
 سواد فارسی و خط شکسته بسته بهم رسانید گاهی بقراض تقلید مقطعات  
 خطوط استادان کرده در کمال زیبایی قطع میفرمود از فنون همین را  
 ورزید اگرچه طالب سایر حیثیات می بود اما میسر نشد بوضع رومیان

در تلون ملبوسات و تکلف ماکولات و تلذذ مشروبات کوی تفوق و رجحان از امثال و اقربان ربوده در شهر سنه احدی و الف بصدق و نیاز عزیمت سفر حجاز نموده بعزم طوافی بیت الله الحرام و زیارت مرقد نبی علیه السلام توجه فرموده بعد از قطع منازل و طی مراحل و رفع جبال و حفص رمال بحرم شریف مکه معظمه و کعبه مکرمه که محیط رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله است رسید و احرام فوّل. و جهک شطر المسجد الحرام بسته در سلك زمره و من دخله کان آمنا منخرط کردید و فاتحه و لله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلا را بخاتمه فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله پیوسته در بحر جمع الجمع کل الینا راجعون مستغرق کشت ذلك هو الفضل الکبیر اما در امور حکومت و سیاست و قانون سلطنت و ریاست چندان تقید نمیکرد زمام حل و عقد و قبض و بسط و ولایت جزورا در کف کفایت شمس الدین بن فریدون آغا نهاده بود بلکه او بزور بازو جمله امور حکومت و ضبط مملکت را بقبضه اقتدار خود در آورده یکدینار و یکمن بار بی مشاوره و اراده او داد و ستد نمی توانست کرد مادام که رضای او نبودی بهیچ فردی از افراد اختلاط نمی توانست کرد ازین جهت اقوام و عشایر و بنی عمان و امکداران او که با شمس الدین در مقام منازعت می آمدند از ولایت خود اخراج کرده بلکه در صدد قتل او می آمد در محلی که از بنی اعمام خود حسن خان و پسرش خان غازان را بقتل آوردند دختر حسن خان را با همشیره اش که در حباله نکاح خان غازان بود بعقد

نكاح شمس الدين در آورد بنوعی دماغ پر غرور او مجبب شد كه با حاكمان  
 عالیشان دعوی همسری کرده عسکر بر سر جزیره كشید كه میر شرف را  
 از حكومت معزول کرده برادرش میر محمد را بجای او نصب سازد  
 وعلی اللوام بعشیرت روژکی وزرقی و سلیمانی كه هم جواری ایشان بود  
 عداوت و خصومت می ورزید در تاریخ سنه اربع و الف بجوار رحمت  
 ایزدی پیوست از او اولاد نماند و ایام حكومتش هجده سال امتداد یافت  
 احمد بیك بن خضر بیك و محمد بیك برادرش چون محمد بیك ولد  
 صارو خان بیك ازین سرای غرور بدار البقا رحلت فرمود شمس الدين  
 كدخدا كه ركن ركین آن سلسله و مدار الملك آن طبقه بود احمد بیك را  
 بحكومت جزو نصب كرد و جمله عشایر و قبایل بقدم اطاعت پیش آمده  
 درین معامله یكدل و یکجهت شدند و حقیقت این احوال بوسیله مراد پاشای  
 میرمیران دبار بكر معروض پایه سربر خلافت مصیر نمودند و محمد بیك  
 ولد خضر بیك كه از ابتداء دولت محمد بیك بن صارو خان و تغلب  
 و تسلط شمس الدين در ابالت جزو ترك دبار و جلای وطن اختیار کرده  
 بطرف ولایت بختی رفته ملازمت امراء بختی بخود قرار داده آنجا توطن  
 کرده در آن حین در قصبه اسعدر توقف داشت از استماع فوت محمد بیك  
 و حكومت برادرش احمد بیك باتفاق بهاء الدين بیك ولد مراد خان كه  
 او نیز از جوړو تعدی شمس الدين قریب دو سال باتفاق بعضی آغایان  
 جزو خصوصا شاهمراد و حسین آغای سوسانی و بهرام آغا ترك جزو نموده اوقات

در بدلیس و شیروان میگذرانیدند باتفاق متوجه جزو شدند و شمس الدین از اتفاق ایشان متوهم گشته امد بیک را بر آن داشت که قصد محمد بیک برادر خود نماید محمد بیک از کید و مکر شمس الدین واقف گشته بمضون العود امد باتفاق آغایان سوسانی فرار کرده بجانب قلعه صاصون رفت و اعیان آنجا که از کردار و گفتار شمس الدین بتنگ آمده بخالفت او موافقت نموده بکدل و یکزبان شده بودند استقبال نموده او را بدرون قلعه در آوردند و نفس الامر آن قلعه ایست که مرغ از فراز کهسار آن دشوار میگذشت و صبا از مساحت تلال جبال او عاجز میکشت نظم زآسیب چنبر فلك اندر فراز او \* برکنکره خیده رود مرد پاسبان \* از صدور این قضایا تهور آن مخنول زیاده گشته امد بیک را از لباس عاریتی حکومت عربان کرده بقید زنجیر و بند کشیده بقعر چاه زندان در آورد بهاء الدین بیک را بجای او بحکومت نصب کرد و جمع کثیر از طوایف بختی و شیروی و زررقی قریب سه چهار هزار پیاده و سوار بر سر رایت خود جمع کرده بعزم تسخیر قلعه صاصون و بدست آوردن محمد بیک و تابعان او پای سرعت در رکب استعجال آورده عنان عزیمت بآنصوب حرکت داد در طرف غربی قلعه فرود آمد اراده مجادله و محاربه کرده محمد بیک و اهالی صاصون در اضطراب افتاده روز سه شنبه چهاردهم شهر شعبان سنه اربع و الف کس بنزد حاکم بدلیس فرستاده از او امداد و استعانت طلب داشتند و حاکم بدلیس نیز تا موازی دو سه هزار پیاده و سوار

از عشیرت روژکی از دو طرف بمعاونت ایشان فرستاده شمس الدین از استماع این اخبار سراسیمه کشت فی الفور در نصف اللیل ندای الفرار داده بجانب جزو معاودت کرد و محمد بیک باتفاق آغایان روژکی مثل علاء الدین آغای بلباسی والوند آغای قوالیسی وعشیرت مودکی وزیدانی اورا تعاقب نموده شمس الدین چون بحزو رسید بمقتضای الخاین خایف همگی طوایف پراکند شد اهل وعیال خودرا برداشته باتفاق میرشاه محمد شیروی اراده توجّه بجانب زینل بیک شیروی که دختر اورا بعقد نکاح پسر خود در آورده نسبت قرابت بود نمود وپسر خود حسین آقا را باندرون قلعه جزو فرستاد که اهد بیک را در زندان بقتل آورده بهاء الدین را همراه آورده باو ملحق سازند چون حسین آقا بقلعه در آمد وخبر آمدن محمد بیک باعسکر روژکی از صاصون وفرار نمودن شمس الدین بجانب شیروان در قلعه شایع کشت بهاء الدین بیک اهد بیک را از قید حبس خلاص کرده باتفاق حسین آقا گرفته بجای اهد بیک در چاه حبس انداختند وشمس الدین از وقوع این حادثه کریان و دل بریان سالک طریق فرار شد اهد بیک وبهاء الدین بقدم اطاعت محمد بیک را استقبال نموده قلعه را تسلیم محمد بیک کرده اورا بحکومت نصب کردند وظیفه که از قدیم الایام در ایالت جزو بجهت امیرزاده کان معین بود برای ایشان تعیین کردند و محمد بیک استحقاق خودرا باستصواب اعیان اقوام وحکام کردستان وامراء عظام معروض پایه سریر خلافت مصیر سلطان

اعظم و خاقان مکرم سلطان محمد خان نموده بحسن اهتمام دستور معظم ابراهیم پاشای وزیر اعظم ایالت جزو بدو عنایت و ارزانی کشته نشان سلطانی عز اصدار یافته بنوازشات پادشاهانه و بخلعت کراغمایه خسروانه محسود اقران کشت و چون مدت سه ماه از ایام حکومت او متمادی نشده که شمس الدین مفسد را آتش در نهاد افتاده شعله بغض و حق از کانون سینه اش سر بفلک کشید التجا بامیر شرف والی جزیره برده خواست که در میانه ایشان فسادی بهم رساند اولاً اراده نمود که امیر شرف کس بمحمد بیگ فرستاده التماس نماید که حسین آقای پسر خود را از قید خلاص سازد قبل از رسیدن مردم امیر شرف حسین آغا بقتل رسید امیر شرف ازین قضیه از محمد بیگ انحراف مزاج پیدا کرده ثانیاً معروض داشت که اقوام و عشایر جزو بحکومت محمد بیگ راضی نکشته مکتوب و آدم فرستاده اند که شمس الدین کتخدا هر کدام از امیرزاده کان جزو را بحکومت اختیار کند جمله مطیع و منقاد او بوده فرمان برداریم امیر شرف از مکر و حیل و تزویر او خالی الذهن تا موازی پنج هزار مرد از بختی و شیروی و زرقی و سایر طوایف اکراد جمع نموده با استدعای آنکه هنوز با سعرد نرسیده امیر زاده کان جزو با اقوام و عشایر بقدم اطاعت او را استقبال کرده آنچه رضای خاطر او باشد بعمل آورند جماعت عززان پای ثبات و وقار فشرده قدم از جاده متابعت و طریق مطاوعت بیرون ننهادند با محمد بیگ یکدل و یکجهت کشته مستعد جنگ

وجدال و آمادۀ حرب و قتال شدند و بعضی از امرا و حکام در میانه افتاده  
 امیر شرف را از رفتن بجانب جزو مانع آمدند بنابراین امیر شرف عنان  
 عزیمت از اسعد بجانب بدلیس منعطف گردانیده اراده چنان نمود که  
 شمس الدین را مصحوب بعضی اعیان بحزو فرستاده بوکالت محمد بیک  
 نصب سازد بعد از مشاوره و مطارحه خان ابدال برادر امیر شرف  
 و خلف بیک برادر فقیر را با بعضی از اعیان بختی و روژکی همراه  
 شمس الدین کرده بجانب جزو فرستادند چون شمس الدین بحزو رسید  
 بعد از چند روز که طوایف بختی عود کردند باز اراده چنان نمود که  
 بدستور زمان سابق با اعیان جزو عمل کند کفره و اسلامیۀ آن قصبه جله  
 اتفاق کرده بقصد قتل او حمله آوردند و شمس الدین بهزار جر ثقیل بامداد  
 و معاونت خلف بیک و بعضی اعیان خود را از آن ورطۀ خونخوار بساحل نجات  
 رسانید و امیر شرف از استماع این اخبار مأیوس گشته بجانب جزیره  
 عود کرد دیگر از آن روز که بیستم شهر ذی القعدة الحرام سنه اربع و الف  
 بود غبار فتنه فرو نشسته بود و این قضیه در عقده تعویق افتاده تا روزی  
 که علی پاشای میرمیران موصل که با ابراهیم پاشای وزیر اعظم سابقه  
 خدمت قدیمه داشت و در اوایل که در آستانه توقف داشت و احوال جزو  
 و حکومت محمد بیک بجز عرض وزیر روشن ضمیر صایب تدبیر رسید علی  
 پاشا نیز بقدر امداد کرده از محمد بیک چشم داشت و توقعات کلی داشت  
 کیسهای طمع خام دوخته و صرها بخیمال نقره خام اندوخته از آستانه بحزو آمد

با وجود که از جانب محمد بیک رعایت کلی یافته هنوز آتش حرص و ناپره  
 جوعش تسکین نیافته ولی چون کان لعل پر اخگر و جانی افروخته همچو کان  
 آزر نظم زر بود در جیب مار و میل او در جان و بال \* لعل آتش رنگ  
 بر کف لعل در دل اخگر است \* کیسه خالی باش. بهر رفعت یوم الحساب \*  
 صفر چون خالی زار قام عدد بالاتر است \* رنجیده خاطر از حزو بموصل  
 رفت بعد از شش ماه معزولا بجزیره آمد شمس الدین را بنزد خود آورده  
 در باب حزو با یکدیگر مشاوره کرده قرار چنان دادند که حکم مزور بنام  
 احمد بیک پیدا کرده صورت حکم بجانب حزو فرستاده احمد بیک را  
 اضلال کرده بجزیره آورند آن مرد ساده لوح بصورت بیعنی ایشان  
 فریب خورده با معدودی چند از حزو فرار کرده بجزیره آمد شمس الدین  
 و علی پاشا او را استقبال نموده باعزاز و احترام بخدمت شرف بیک آورده  
 حکم دیگر بنام علی پاشا و امیر شرف ابراز کردند که امداد احمد بیک  
 نموده او را بحکومت حزو نصب سازند امیر شرف نیز باحکام پر حیل  
 و تزویر ایشان فریب خورده جمع کثیر با علی پاشا و احمد بیک و شمس الدین  
 و شاه علی بیک برادر خود همراه نموده در اواخر ماه شعبان سنه اربع و الف  
 بحزو فرستاد چون این اخبار در حزو شایع شد بعضی از طایفه سوسانی  
 و خالدی و غیره را بخاطر رسید که چون محمد بیک از حکومت معزول  
 شده و احمد بیک بوضع منت دیگران در میانه ما حاکم خواهد شد ما  
 بسر خود چرا حاکمی در میانه خود نصب نسازیم که بختی بزور بازو بحزو



تحکم نماید و محتمل که چون احد بیک و شمس الدین باین قضیه واقف شده اطلاع یابند از آمدن مایوس کشته عودت نمایند بناء علی هذا جماعت نواقض بهاء الدین بیک پسر مراد خان را در میانه خود حاکم ساخته قصد قتل محمد بیک نمودند اجامه و اوپاش بالآت و ادوات حرب رو بحمد بیک آورده او نیز بمضون الضرورات نتج المخطورات بقدم رضا پیش آمده گفت چون عشایر و اقوام از حسن سلوک من راضی نبوده اند بالطوع والرضا از سر حکومت در گذشته بهاء الدین را بخود حاکم کردانیدم دست بیعت دراز کرده احکام و فرامین پادشاهی را بوسیده پیش بهاء الدین بیک نهاد چون این خبر مسوع شمس الدین کشت مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید نوشته باو ارسال داشت که محمد بیک قاتل پسر منست اگر چنانچه او را گرفته تا آمدن ما نگاه داری حکومت جزو بتو تعلق خواهد گرفت و محمد بیک چون بمضون مکتوب شمس الدین واقف گشت بنزد بهاء الدین فرستاده پیغام داد که لایق دولت شما نیست که مرا بخواری بعوض خون پسر شمس الدین بدست او دهید اگر مستوجب قتل و حقارت باشم شما بکنید چرا که عمزاده توام و غرض حکومت هست غرض که بانواع جیل و جابلوسی خود را از دست آن جاهل بی مال خلاص کرده بمیانۀ عشیرت خالدی انداخت و بامداد محمد آغای خالدی آبکی از آنجا بطرف قلعه صاصون توجه نموده باتفاق اهالی آنجا خود را بدرون قلعه انداخت و شمس الدین باعلی پاشا و اعیان

بختی احد بیک را بحکومت نصب کرده بعظمت وشوکت متوجه جزو شد  
وبهاء الدین بیک نیز باهوداران ویکجهتان قریب هزار سوار وپیاده  
در جزو جنک و محاربه را آماده کشته جمعی از طایفه خالدی طریق قراولی  
بکنار رودخانه جزو فرستاده اعتماد بطغیان آب کرده که طایفه بختی عبور  
نمیتوانند کرد و خود بر سر پل آمده مانع دخول ایشان شود علی الصبح  
طایفه بختی خود را بآب زده اسبهارا بشنا گذرانیدند چند نفر از قراولان  
خالدی بقتل آورده چون بقیه قراولان این خبر را به بهاء الدین آوردند  
تاب مجادله و مقابله نیاورده بجانب سوسانی فرار کرده و اهل و عیال خود را  
در میانه سوسانی گذاشته باراده آنکه خود را بمیانۀ قلعه صاصون اندازد  
بآن طرف روانه شد چون بحوالی قلعه رسید استماع نمود که محمد بیک  
دو روز قبل از رسیدن او باسکنه و متوطنان آنجا یکدل ویکجهت شده  
در قلعه را استوار نموده جمله دم از اطاعت و فرمان برداری محمد بیک  
میزنند بالضروره باشاه مراد آغای سوسانی و معدود چند در روز دوشنبه  
بیست و پنجم شهر رمضان المبارک سنه مزبور ببدلیس آمدند مدت یازده  
روز که در آنجا توقف داشته روز دوازدهم بی رضای اجبا و دوستان بزعم  
فاسد که اقوام جزو بامداد محمد بیک زرقی احد بیک و شمس الدین را  
از جزو اخراج کرده او را در میانۀ خود حاکم خواهند ساخت چون از قلعه  
بدلیس بر سر پل خاتون رسید از طرف صاصون مسرعی باستعجال  
رسید که در شب جمعه ششم شوال سنه مزبور شمس الدین در دست

محمد آقای ابکی در درون قلعه بقتل آمد احد بیک از امارت خلع نموده  
 عشایر واقوام بطلب محمد بیک بصاصون رفته مردمان علی پاشا را مردم  
 جزو نهب وغارت کرده خود ببردان عربان وبرهنه در خانهای شمس الدین  
 متحصن کشته است ومحمد بیک بجزو آمد بمسند حکومت نشست بهاء الدین  
 بیک یاس تمام حاصل کرده چند روز در درزینی بامحمد بیک زرقی  
 اوقات گذرانیده براهنمایی او روانه خدمت امیر شرف بجزیره رفت  
 ووظیفه از محمول سنجاغ اسعد که پیر محمد ولد امیر شرف عنایت کشته  
 بود مقرر نمودند واحد بیک در جزو بقتل رسید ومحمد بیک بالفعل  
 باستقلال بحکومت جزو مبادرت مینماید فصل چهارم در ذکر حکام  
 خیزان وان مشتمل است بر سه شعبه چن آرای ریاض ابن بوستان  
 ونضارت بخش فضای ابن گلستان از رشحات سحاب قلم ابن حکایت را  
 بدینسان رقم میکند که ظهور حاکمان خیزان از ناحیه بلیجانست  
 من اعمال خنس ظاهرا در اوایل که آبا واجداد ایشان بلیجان افتاده اند  
 مردم زاده بوده قلعه بلیجان در تصرف ایشان بوده آخر مدتی که در آنجا  
 بسر برده اند از اولاد ایشان دل وبل وبلیح سه برادر رشید پیدا کشته  
 بطرف خیزان آمده آن ولایت را بزور وغلبه مسخر کرده در میانه خود  
 سه قسمت کرده اند چنانچه خیزان را برادر بزرگ وناحیه مکس را برادر  
 وسط وناحیه اسباید را برادر کوچک متصرف شده بحکومت ودارایی آنجا  
 قیام نمودند واحوال اولاد هر سه برادر که در السنه وافواه مذکور است که

در محال مزبور بحکومت رسیده اند بترتیب در شعبهٔ اول و دوم و سیم  
 رقم زده کلک بیان خواهد شد بعون الله الملك المعبود شعبهٔ اول در ذکر  
 حکام خیزان و وجه تسمیه آن حکایت مشهور است و در السنه و افواه مذکور  
 که اسم خیزان در اوایل سحر خیزان بوده چرا که مردم آنجا در مابین  
 کردستان بسحر خیزی و تقوی و صلاحیت و امانت و دیانت معروفند صغیر  
 و کبیر ایشان بگذارند نماز نهج و پاشت و اشراق موصوفی آخر از کثرت  
 استعمال اکراد که ایشان همواره اسم را بنصغیر میخوانند چنانچه  
 شمس الدین را شو و عز الدین را عزو و وحشید را جو و ابدال را ابدو  
 درین اسم اسقاط لفظ سحر کرده خیزان گفته اند و وجه تسمیه ذکر آنست  
 که اول نام او سحر خیزان بود و در هنگامی که بانی قلعه بزیارت بیت الله  
 رفته چون معاودت کرده مستحفظان در بروی او بسته او را بدرون  
 قلعه نکذاشته اند او رنجیده بلفظ فارسی ایشانرا خیزان بی اعتبار خطاب  
 کرده توقف نکرده رفته است اکثر حکام آنجا فی نفس الامر موسوم باین  
 صفت اند و شهر خیزان از بناهای جدید است که در زمان اسلام واقع  
 شده در میانهٔ مردم آنجا چنان مشهور است که بانی آن صاحب مراغه  
 تبریز است و مسود او را هر چند در کتب متداوله تجسس نموده از  
 سلاطین کسی که بانی آنجا بوده باشد بنظر در نیامد مگر از وزرا و امرا  
 بوده باشد یحتمل که در زمان هلاکوخان که تجدید عمارت مراغه کرده  
 آن بلده را دار الملك ساخت خواجه نصیر که در آن عصر مدار الملك

مؤمن و مشیر بود بنای قلعه و بلده کرده باشد و با یکی از اکابر و وزرای  
 اسلام در آن زمان ساخته باشند و مسجد جامع که در آن بلده است از  
 محدثات بانی قلعه است و ستونی چند در آنجا نصب کرده اند که مردم  
 آن دیار تشخیص نکرده اند که چه درختست و بعضی میگویند درختیست  
 که زرکان ایت بوری و کردان شیلان مینامند و معتقد مردمان آنجا  
 آنست که قدم بسیاری از اهل الله بدانجا رسیده مکان استجاب  
 دعاست و عمارت اندرون قلعه بطرز رصد طرح کرده از آجر و آهک  
 ساخته اند باغات خوب دارد و اقسام فواکه و انکور و قشمش که در نواحی  
 تبریز و سایر بلاد عجم می باشد در آن بلده موجود است اگر ازین  
 حیثیات نسبت بنای آن بخواجه نصیر الدین محمد طوسی دهند دور نیست  
 العلم عند الله اما آب و هوای ولایت در غایت زبونیست و در فصل  
 پاییز اکثر سکنه و متوطنان آنجا را تب نوبت میکبرد و باغات آن ولایت  
 درخت فندقست و سایر اقسام میوه است و زبونی هوای آن بلده را  
 از کثرت اشجار فندق میدانند و عشیرت آن ولایت بنمیران ملقبست  
 و وجه تسمیه نمیری آنست که هر کس از عشایر و قبایل ایشان فوت  
 میشد حکام آن دیار علوفه و وظیفه او را بلا قصور باولاد او اگر خورد  
 و اگر بزرگ باشد میدادند چیزی از آن زیاده و نقصان نمیکردند ازینجهت  
 به نمیری لقب یافتند و حکام ایشان همیشه با سلاطین عظام و خواقین کرام  
 بهرام انتقام طریق مدارا و مواسا مرعی داشته انواع رعایت یافته اند

وچند دفعه که پادشاهان بر ولایت کردستان استیلا یافته ولایت کردستانرا از حکام آنجا گرفته اند دیار ایشان از صدمت پادشاهان وسطوت ایشان سالما مصون ماند از آنجمله صاحب کتاب مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی آورده که در تاریخ سنه اربع و عشرين وثمانمائه که میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان بدفع اولاد قرا یوسف ترکمان بحدود آذربایجان آمد پسر امیر سلیمان خیزانی در ملازمت امیر شمس الدین بدلیسی استقبال موکب شاهرخی نموده بعنایات پادشاهانه ونوازشات خسروانه مفتخر و سرافراز گشتند و بعد از امیر سلیمان و پسرش از حکام ایشان آنچه در السنه وافواه مذکور است امیر ملک است که مدتی بحکومت آن ولایت مبادرت نموده عاقبت باجل موعود بعالم آخرت رحلت فرمود امیر داود بن امیر ملک مدت سی و نه سال حکومت خیزان بلا مشارکت معاندان باستقلال کرد و علی الدوام بشرب مدام و مصاحبت جوانان سرو قد کل اندام مداومت می نمود مدرسه معروف بدادویه در خیزان بنا کرده و باتمام رسانیده علما و فضلا در آنجا بافاده واستفاده اشتغال دارند و او را سه پسر بود سلطان احمد (ومیر) سلیمان بیک وحسن بیک سلطان احمد بن میر داود بعد از فوت پدر والی ولایت خیزان شده در حکومت و دارایی آنجا کما ینبغی جد و جهد کرد چنانچه عشیرت نمیری ورعایا و متوطنان آن ولایت ازو راضی و خوشنود بودند همراه امرا و حکام کردستان در هنگام سفر دار السلام بغداد نسبت بسلیمان خان خدمات پسندیده ازو بظهور

آمده ملك نامۀ هاپون در باب ایالت خیزان با بعضی قیود موكد  
 بلعنت نامه گرفت و از آن تاریخ در احكام و فرامین ایشانرا القاب جناب  
 نوشته اطلاق لفظ حاكم کرده بحاکمان خیزان مشهور شدند اما بشرفی خان  
 با وجود محبت و اتحاد که در مابین سلسله ایشان منعقد بود در هنگامی  
 که اوله بروم آمد بواسطۀ بعضی مواد که در احوال شرفی خان بعد ازین  
 مذکور خواهد شد دوستی بدشمنی خصوصیت بعداوت مبدل شد سلطان  
 اهد بیک در قلع و قمع خاندان او با اوله همزیان شده و شرفی خان نیز  
 بارادۀ تسخیر خیزان و بدست آوردن سلطان اهد بیک لشکر بآنجا  
 کشیده در میانه مردمان بسیار تلف شده باز مصاحون در میانه افتاده  
 عودت کرده سلطان اهد کس بدیار بکر فرستاده اوله را ترغیب و تحریض  
 بجنک شرفی خان کرده اوله نیز با عسکر دیار بکر متوجه خیزان گشته  
 برهنه‌نوی او از خیزان بناحیۀ تاتیک آمده روانۀ ولایت بدلیس شد  
 در آن معرکه شرفی خان بقتل رسیده بعد از اندک زمانی در عقب  
 او سلطان اهد بیک نیز عالم فانی را وداع کرده رفت نظم یکی از چشم  
 دل بنکر بر آن زندان خاموشان \* که تا یاقوت کویانرا بتابوت از چه  
 سان بینی \* سر زلف عروسانرا چو شاخ نسترن یایی \* رخ گلزنک  
 شاهانرا چو رنگ زعفران بینی \* چه باید نازش و نالش باقبالی  
 وادباری \* که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی \* وازو پنج  
 پسر ماند امیر محمد و یوسف بیک و ملک خلیل و ملک خان و خان محمود

میر محمد بن سلطان احمد بعد از فوت سلطان احمد حسب فرمان قضا  
 در بان سلطان سایمان خان ولایت خیزان دو حصه کشته نصفی بپیر محمد  
 ونصفی بملک خلیل برادرش مقرر شد و چون مدت یکسال از ایام حکومت  
 میر محمد متبادی شد بمرک فحشاء ازین عالم رحلت نمود وازو سه پسر ماند  
 سلطان مصطفی وداود بیک وزینل بیک وملك خلیل بعد از فوت برادر  
 ولایت خیزان را بدستور اول یکی کرده از دیوان سایمانی بنام خود برات  
 کرد اما سلطان مصطفی بامداد ومعاونت خال خود بهاء الدین بیک  
 حاکم جزو متوجه آستانه کشته حصه پدر را بخود مقرر کردانید چون مدت  
 شش سال از ایام حکومت او متبادی شد یکروز او را در شکارگاه در میانه  
 چنکل ویشه مرده ویجان یافتند وهرچند تفحص کردند سبب قتل وقاتل  
 معلوم نشد وبعد از فوت او حکومت برادرش داود بیک انتقال یافت چون  
 یکسال از زمان دولتش مرور کرد بعالم جاودانی خرامید وبعد از وفات  
 داود بیک زینل بیک برادرش باستانه سلطان سلیم خان رفته هر دو حصه  
 ایالت خیزان را بدستور سابق یکی کرده بخود مقرر کرد وهنوز چاشنی از  
 ساغر حکومت نچشیده بود که کسه زهر از دست ساقی اجل بناکامی در کشید  
 ودر راه استنبول جان بجهان آفرین تسلیم کرد ملک خلیل بن سلطان احمد  
 چنانچه شمه قبل ازین از احوال او مذکور شد ودر زمان حیات برادر  
 وبرادر زادگان نصف ولایت خیزانرا بعضی اوقات وکاهی تمامی را متصرف  
 بود بعد از فوت برادر زاده کان در زمان سلطان سلیم خان بامداد



و معاونت مشیر مخم محمد پاشای وزیر اعظم هر دو حصه خیزان را بخود مقرر نمود و قریب بیست و دو سال بلا مشارکت و ممانعت بحکومت و دارایی آنجا قیام و اقدام فرمود اما در امور حکومت و امارت چندان تقید نداشت و زمام مهم آن ولایت را در قبضه اقتدار ابدال آغا نام شخصی از عشیرت بلیلان نهاده بود و خود از حکومت بنامی ونانی قانع گشته چون موفق بتوفیق الهی بود اکثر مهمات او موافق تقدیر می آمد و در سنه احدی و تسعین و تسعمایه بمرض صرع که مدتها بآن مبتلا بود روی بعالم آخرت نهاد و ازو حسن بیگ نام پسری خورد سال مانند میر محمود بن سلطان احمد بعد از وفات ملک خلیل برادرش باتفاق عشایر و قبایل غیر می بموجب فرمان عالیشان سلطان مراد خان متصدی امارت خیزان شد و نفس الامر در حفظ و حراست ولایت و ضبط و صیانت عشیرت ید طولی داشت بنوعی در دارایی آنجا قیام می نمود که فو قش تصور نتوان کرد و در شهر سنه اثنی و تسعین و تسعمایه که همراه عثمان پاشای وزیر و عساکر نصرت تاثیر بفتح و تسخیر تبریز مامور بودند در روزی که سنان پاشای وزیر در سعد آباد تبریز با بعضی از امراء قزلباشیه جنگ و ستیز نموده چون رفیقانش فرار کردند میر محمود در آن معرکه با اعیان خیزان بجز شهادت فایز گشت و ازو سلطان احمد و میر محمود نام دو پسر ماند و میر محمود در صغر سن توجه بجانب آخرت کرد امیر حسن بن ملک خلیل بعد از قتل عمش میر محمود عشایر و اقوام غیر می باتفاق با وجود آنکه خورد سال

بود اورا بامارت قبول نموده بموجب برات سلطان مراد خان حاکم خیزان شد درین اثنا عمش یوسف بیک بن سلطان احمد باراده حکومت خیزان متوجه آستانه اقبال آشیانه سلطان مراد خان کشته از مراحم بیدریغ پادشاهانه حکومت خیزان بدو مفوض شد و چون از آستانه عودت کرده بخیزان رسید عشایر و قبایل نمیری چندان التفات باحوال او نکرده مایوس بخدمت جعفر پاشای وزیر به تبریز رفته ازو امداد واستعانت طلب داشت جعفر پاشا نیز تقویت او کرده وکس همراه نموده بضبط خیزان فرستاد این مرتبه باز اهالی ولایت کردن باطاعت و انقیاد او ننهاده چون چند دفعه احوال برین منوال شد مصاحبون در مابین افتاده ناحیه غیران را بطریق سنجاق بدو دادند که متصرف کشته خیزان مع توابع در تصرف میر حسن باشد چون اندک زمان برین وتیره گذشت یوسف بیک بتحریرک مفسدان بلکه بآرزوی جوان مرکی قانع بناحیه غیران نشاء تکرار طالب ایالت خیزان شد ومیر حسن نیز تابعان خود را جمع نموده بامداد بعضی از اجبا وطایفه شیروان بر سر یوسف بیک رفت واو نیز در قریه آژمن اعمال غیران متحصن کشته مستعد جنگ وجدال شد بعد از محاربه رفقای او متلاشی شده ویوسف بیک در میانه چاه خلا پنهان شاه بیدنامی تمام در میانه نجاست کشته قاتل خود را ظاهر نساخت ومیر حسن از رابعه کراهیت این تهمت عذاب بسیار کشیده اخراجات بیشمار اورا دست داد چنانچه چند قطعه مرغوب

از قرای ولایت خیزان و اکثر اراضی و املاک موروثی خود را فروخته قیمت آنرا باعیان و ارکال آل عشان صرف کرد و هنوز با وجود آنکه مستغرق دریای دین گشته از آن تهمت خلاص نشده و حاجی بیک عم زاده او که از دختر حسن بیك محمودی متولد شده بود بامداد طایفه محمودی چند روز بامیر حسن بواسطه آنکه ناحیه غیران را بطریق سنجاع بدو باز گذارند منازعه و مناقشه نمود آخر الامر قرار بدان شد که ناحیه مروانان بطریق وظیفه در وجه معاش او مقرر گشته در ملازمت میر حسن بوده باتفاق در تمشیت مهمات ملکی و مالی جد و جهد نموده فیصل دهند و بالفعل با یکدیگر طریق اتحاد پیدا کرده احوال و اوضاع ولایت خیزان بر (وجه) خوبی گذرانست شعبه دویم در ذکر امراء مکس از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان ستوده رقم سابقا بوضوح پیوست که حکام خیزان و مکس و اسبایرد برادران بوده اند که از ناحیه بلججان بدان ولایت آمده در میانه خود ولایت را قسمت نموده و بروایت بعضی نقله بنی عمان بوده اند که آن ولایت را بطریق اشتراك از سلاطین سلاجقه گرفته متصرفی شاه اند بهر تقدیر اسم اول کسی از امراء مکس که در افواه و السنه مشهور است امیر ابدال است و او دو پسر داشت احمد بیک و حسن بیك احمد بیك بعد از پدر متقلد قلاده امارت شده بضبط و صیانت آن ولایت قیام نموده و حسن بیک برادرش را زینل بیك حاکم حکاری که ازو نقار خاطر بهم رسانیده بود برداشته همراه خود باستانه

سلطان سایمان خان غازی برد و ناحیه و قلعه کارکار را از ابالت میر احمد  
تفریق کرده بطریق سنجاغ بحسن بیگ تعیین نموده درین باب احکام مطاعه  
حاصل کردانید مدة الحیوة بمشارکت برادران بامر حکومت مبادرت نموده  
چون مدت سی سال از ایام حکومتشان منقضی شد احمد بیگ فوت کرده  
ازو ابدال بیگ ومیر عماد الدین نام دو پسر ماند ابدال بیگ بن  
امیر احمد بعد از فوت پدرش حسب فرمان قضا جریان سلطان سایمان  
خان تفویض امارت مکس بدو شد درین اثنا عمش حسن بیگ بجوار  
رحمت حق پیوست و ابدال بیگ دختر زینل بیگ حاکم حکاری را بعباله  
نکام در آورده بامداد ومعاونت او ناحیه کارکار را بدستور که در تصرف  
آبا واجداد او بود الحاق سنجاغ مکس کرده درین باب نشان مرحمت  
عنوان از سلطان سلیم خان حاصل کردانیده آخر رستم بیگ بن میر حسن  
بمعاونت طایفه محمودی ناحیه کارکار را تکرار تفریق کرده بخود کردانید  
در میانه بنی عمان منازعه ومناقشه بسیار واقع شد و در اوایل سنه  
خمس والف شبی در وقت بین العشائین ابدال بیگ باراده تجدید وضو  
بکنار کنکره قلعه آمده پایش از سکر لغزیده مستانه بزیر افتاده جان  
بجهان آفرین تسلیم کرد وازو میر احمد ومحمد نام دو پسر ماند میر احمد  
بوجب استحقاق باتفاق قبایل واقوام بجای پدر نشست رستم بیگ بن  
حسن بیگ چنانچه مذکور شد علی رغم بنی عمان دختر حسن بیگ  
محمودی را خواستگاری نموده بامداد عشیرت محمودی وبحسن التفات

مصطفی پاشای سردار ناحیه کارکار بخود مقرر ساخت چون مدت چند  
 سال بحکومت آنجا بسر برده فوت کرد و پسرش حسن بیک قایم مقام  
 او شد در محلی که ابدال بیک هلاک گشت حسن بیک باراده ضبط  
 مکس بامداد سنان پاشای میرمیران وان ناموازی سیصد سوار و پیاده  
 همراه او کرده روانه ساخت و میر احمد باتفاق اقوام و قبایل بدفع حسن  
 بیک از قلعه بیرون آمده مستعد جنگ وجدال شده در مابین ایشان  
 محاربه و مجادله واقع شده حسن بیک در آن معرکه بقتل رسیده میر احمد  
 استقلالا بحکومت مکس مبادرت نموده حالیا بلا ممانعت بامر حکومت  
 قیام می نماید شعبه سیم در ذکر امراء اسبایرد این طبقه نیز بنوعی  
 که سابقا مذکور شده با حکام خیزان بنی اعمام اند و در زمانی که امراء  
 کردستان اطاعت درگاه عثمانی نمودند والی اسبایرد محمد بیک بود و چون  
 فوت کردید از دو پسر ماند سلطان ابراهیم و میر شرف سلطان ابراهیم  
 بن محمد بیک بعد از فوت پدر بر سربر امارت اسبایرد بموجب حکم  
 سلطان سلیم خان غازی متمکن شد و مدتی بامر حکومت مبادرت کرده  
 دو پسر داشت محمد بیک و حسن بیک در هنگامی که قزلباش بر سر قلعه  
 وان آمد با فرهاد پاشای میرمیران بحفاظت وان قیام می نمود در دست  
 قزلباش بقتل رسید و محمد بیک بعد از وفات پدر قایم مقام او شد محمد  
 بیک بن سلطان ابراهیم چون پدرش فوت کرد بموجب نشان سلطانی  
 والی اسبایرد گشت و او چهار پسر داشت ابوب بیک و خالد بیک و اویس

بيك و سلطان ابراهيم بيك بعد از وفات پدر ايوب بيك بموجب وصيت پدر واستحقاق شرعی متصدی امارت آن ولايت شده و حالیا كه تاريخ هجرى در سنه خمس و الفست قریب بیست سال است كه آن ولايت را در بد تصرف دارد و در عقل معاش و سامان و جمعیت و دنیا داری محسود افرانست میر شرف بن محمد بيك بعد از آنكه برادرش سلطان ابراهيم جانشین پدر شد بدرگاه سلیمان رفته ناحیه اغاكیس را از الكای برادرش تفریق کرده بموجب نشان سامی مكان سلیمانی بطریق ستجاق گرفته متصرف شد چون مدتی چند ناحیه مزبوره را ضبط و تصرف کرد از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال کرد ازو بهاء الدین بيك و اوركمز بيك نام دو پسر ماند چون هر دو خورد سال مانده لیاقت ضبط ولايت نداشتند اغاكیس را از دیوان وان بامراء عثمانلو تفویض کردند و اوركمز بيك چون بحد بلوغ و سن تمیز رسید بمرض صرع و جنون مبتلا گشته بهاء الدین ترك دیار کرده بعربستان افتاده در بصره و لحسا در سلك غلامان پادشاه منسلک شد فصل پنجم در ذكر حکام کلیس بر ضمایر فطنت مائر واقفان دودمان هاشمی و خواطر حقیقت مدائر شناسندگان خاندان قریشی مخفی و ستیر نماید كه سلسله نسب حکام کلیس بزعم ایشان بیکی از اولاد حضرت عباس رضی الله عنه منتهی میگردد و میگویند كه بروایت صحیح با حاکمان حکاری و عمادیه بنی عمانند و سخن ایشان درین وادی آنست كه شمس الدین و بهاء الدین و منتشا سه برادر بودند حکام حکاری

که از نسل شمس الدین اند و باصطلاح اکراد ایشانرا شو و حکام عمادیه که از نسل بهاء الدین اند ایشانرا بهدین و حکام کلیس که از نسل منتشا اند ایشانرا مند میخوانند بهر تقدیر مند در مبادی حال گروهی از طایفه اکراد بر سر رایت خود مجتمع نموده بجانب مصر و شام رفت و در آنجا ملازمت سلاطین آل ایوب اختیار کرده آن سلاطین معدلت آیین ناحیه قصیر را که قریب بولایت انطاکیه واقع شده جهت ستیاج مند معین کرد که با تابعان خود در آنجا قشلاق نمایند و از اکراد یزیدی جماعتی که در آن دیار متوطن بودند بر سر رایت مند جمع گشته روز بروز آثار قابلیت و سداد و علامت شهامت و رشاد او متزاید شد اکرادی که در حوم و کلیس نیز بودند عموماً توجه بجانب او کردند و از سلاطین ایوبیه عنایت و مرحمت شامل حال و کافل آمال مند گشته او را بامارت اکرادی که در محروسه شام و حلب بود مفتخر و سرافراز گردانیده دست او را در قبض و بسط و رتق و فتق حکومت آنجماعت قوی و مستظهر گردانیدند او را بپایه جلیل المایه ارجند بین الاقران بمرتبه بلند رسانیده در اوایل بعضی از شیخان یزیدی که در مابین حما و مرعش ساکن بودند بر سریر حکومت اکراد بامند در مقام منازعه و مناقشه در آمده بعضی اوقات (آغاز) جنگ و جدال و بنیاد حرب و قتال کردند آخر مند ایشانرا بقهر و لطف و احسان و عنف مطیع و منقاد خود ساخت عموماً اکراد آن دیار کردن بر بقیه فرمان برداری او نهادند چون مدت حیات مند بسر آمد پسرش

عرب بیک متصدی امر حکومت پدر شد چون او نیز بدار بقا رحلت فرمود خلف صدق او امیر جبال قدم بر مسند پدر نهاد و بعد از امیر جبال پسرش احمد بیک قایم مقام او شد در زمان حکومت فراش قضا بساط حکومت آل ابوب را در نوردید دولت آن طبقه بغلامان چراکسه انتقال یافت و احمد بیک اطاعت چراکسه نکرده چون مدتی از ابام حکومت او منمادی شد عالم فانی را وداع کرده ازو حبیب بیک وقاسم بیک نام دو پسر ماند حبیب بیک بجای پدر حاکم اکراد شد سلاطین چراکسه او را باستمالت بخدمت خود دعوت کرده در حلب بقتل آوردند وقاسم بیک بحسب ارت و بزور بازو جانشین برادر کشته اکراد را بحوزه ضبط و حیطة تصرف در آورد و از جانب سلاطین چراکسه حکومت اکراد بشیخ عز الدین نام شخصی از اولاد شیخان یزیدی مفوض گشت و بعضی از کرده رده یزیدی تابع او شدند و شهریار بیک رمضانلورا سردار کرده و بعضی متجنده حلب را همراه او نموده بدفع قاسم بیک فرستادند قاسم بیک نیز باعشایر و قبایل خود در جبل صهیون متحصن گشته و سلطان غوری همشیره زاده خود را با گروه انبوه از متجنده حلب همراه شیخ عز الدین نموده از طرف دیگر بر سر قاسم بیک فرستاده در میانه ایشان چند مرتبه مقابله و مقاتله صعب روی داده هر دفعه شکست بر لشکر چراکسه افتاده در تاریخی که سلطان سلیم خان بعزم تسخیر عربستان ولایت مصر و شام بدفع چراکسه عنان عزیمت بانصوب معطوف گردانید



قاسم بیک با اتفاق خیری بیک چرکس بقدم اطاعت پیش آمده بعز بساط  
 بوس سلطانی فایز شد بعد از فتح مصر وشام وحلب قاسم بیک همراه جان  
 فولاد نام پسر خود (که) در سن دوازده سالگی بود در رکاب ظفر انتساب  
 سلطانی متوجه استنبول شد وشیخ عزالدین یزیدی بخدمت قراجه پاشای  
 میرمیران حلب مبادرت نموده باغواهی بعضی مفسدان پاشای مزبور را  
 بسختن غرض آمیز فریفته کردانیده خیانت وعصیان قاسم بیک را  
 بعرض ملازمان پایه سربر خلافت مصیر رسانید ومثابه در آن وادی  
 مبالغه نمود که اگر مرتبه دیگر قاسم بیک رخصت انصرافی یافته بحلب  
 عودت فرماید باعث فساد کلی خواهد شد چون بدلائیل قوی دفع قاسم  
 بیک را خاطر نشان جناب سلطانی نمودند فرمان قضا جریان بقتل او نافذ  
 کشته فی الفور موکلان عقوبت او را بقتل آوردند وجان فولاد نام پسرش را  
 بسرای عامره برده در سلك غلامان خزینه جا داده بتربیت ومحافظت  
 او اقدام کردند وامارت اکراد باستدعای قراجه پاشا از دیوان سلطان  
 سلیم خان بشیخ عزالدین مفوض کردند جان فولاد بیک بن قاسم بیک  
 بن احمد بیک بعد از قتل پدر او را در سرای عامره سلطان سلیم خان  
 محافظت کرده امارت اکراد بشیخ عزالدین مفوض نمودند چون شیخ  
 عزالدین وفات یافت از اولاد واقربای او کس نماز که از عهده  
 حکومت بیرون تواند آمد بنابر آن خواص او را داخل خواص همایون  
 که در انطاکیه بوده کرده حکومت اکراد را در عهده ملک محمد بیک که

از اولاد حاکمان حصنکیف بود نمودند و چون زمام مهم سلطنت بکف کفایت سلطان سلیمان خان در آمد جان فولاد بیک را از سرای عامره بیرون آورده در سلك متفرقه کان درگاه عرش اشتباه منحرف گردانیده در غزای بلغراد وقع ردوس و سفر بغداد در رکاب نصرت انتساب سلطانی بوده ازو بالدرعات آثار مردانگی بظهور آمده منظور نظر کیمیا اثر خاقانی شده استدعای حکومت آبا و اجداد خود نمود سلطان سلیمان مکان بواسطه آنکه از رفتن او میانه اکراد دیونهاد فتنه و فساد پیدا نشود سنجاق دکر از توابع حلب بدو ارزانی داشته جان فولاد بیک ازو ابا نمود در آن حین امارت بحسین خان پاشای خادم مفوض شده در باب تفحص احوال اکراد و تفویض ایالت کلیس و حکومت ارثی ایشان بجان فولاد بیک حکم همایون بنام پاشای مزبور عز اصدار یافت که حسین پاشا نیز عرض کرد که مادام که حکومت اکراد بجان فولاد بیک تفویض نشود کسی بضبط و صیانت آن طایفه پرفتنه و فساد قادر نیست و اهالی و سکنه و سایر مترددین حلب و بلاد عرب از شر ایشان ایمن نمی مانند بنابراین سلطان سلیمان خان جان فولاد بیک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه مخصوص گردانیده ایالت کلیس را مع ماحقات بدو ارزانی داشت و او نیز از آستانه مقضی المرام متوجه کلیس کشته بنوعی در ضبط و ربط اکراد قیام و اقدام نمود که فوقش متصور نبود منقولست که در تاریخی که سلطان سلیمان مکان بعزم تسخیر ایران متوجه قشلاق حلب شد در آنجا

دزدی بسراپرده عظمی و کریاس سلطنت در آمدگ شمشیر مرصع از خلوتخانه  
 خاص همایون بیرون برد بنهجی که اصلاً و قطعاً مستحفظان و خدام ارکان  
 واقف نکردیدند و چون صیاح این احوال شایع گشت بسبع رستم پشای  
 وزیر اعظم رسید بنابر نثار خاطر که بجان فولاد بیگ داشت بعرض  
 شهریار دادگر رسانید که این فعل شنیع از کردان تابع جان فولاد  
 صادر گشته و سوای ایشان هیچ احدی مرتکب این امر خطیر نمیتواند  
 شد بنابرین نایره غضب پادشاهی اشتعال یافته دود بیداد از کانون  
 دماغ جان فولاد بر آورد درین اثنا جان فولاد پنج روز مهلت خواست  
 که اگر دزدان را پیدا نکنند بهر عقوبت که پادشاه اشاره فرماید سزاوار  
 باشد روز چهارم دزدان را باشمشیر مرصع سلطانی در دیوان ساینی  
 حاضر گردانید و بعد از آنکه دزدان بیاسا رسیدند جان فولاد بیگ بهرحمت  
 بیدریغ پادشاهانه و نوازشات خسروانه بین الاقران ممتاز و سرافراز کردند  
 و پایه اعتبارش باعلای علین رسید و مدت عمرش از نود متجاوز گشته  
 بحدود صد رسید کویند هفتاد نفر از اولاد ذکور داشت که اکثر ایشان  
 بحد بلوغ و سن تمیز رسیده در گذشتند از آنجمله حبیب بیگ و عمر بیگ  
 و احمد و عبد الله و حسین بیگ و جعفر و غضنفر و زینل و حیدر و خضر ده پسر  
 بعد از وفاتش در قید حیات بودند اما حبیب بیگ که پسر بزرگش بود  
 در اوان جوانی و عنفوان کامرانی بواسطه افعال جاهلان و اوضاع بیخردان  
 که مقتضای طبیعت جوانان است و خلای قیاس پیران پدر از اوضاع

او متنفر گشته سلب نسب اولاد نمود و در تربیت پسر پنجم خود حسین  
 بیک کوشید چون آثار رشد و سداد و علامت قابلیت و استعداد در جبهه  
 احوال و ناصیه آمالش هویدا بود خواست که او را ولی عهد خود سازد  
 اتفاقاً در آن اوان سلطان سلیمان خان عازم سفر سکتوار شده جان  
 فولاد بیک بواسطه ضعف و سستی تاب و تحمل سفر و سواری نداشت  
 حسین بیک را قائم مقام خود نموده در رکاب نصرت انتساب سلطان شهید  
 غازی روانه سکتوار نمود و ازو در آن سفر خدمات پسندیده بمنصه ظهور  
 آمده منظور نظر کیبیا اثر پادشاهی گشته بوعده سنجاق او را مستظهر  
 گردانید و در شهر سنه اثنی و سبعین و تسعمایه که ربایات نصرت شعار  
 از آن سفر معاودت نمود علامت و داع عالم فانی از غایت ضعف و ناتوانی  
 بر وجنات زندگانی جان فولاد ظاهر گشته جعفر بیک نام پسر خود را ولی  
 عهد گردانید و ضبط اموال و املاک و اوقافی و اولاد را در قبضه اقتدار  
 حسین بیک نهاده وصیت کرد که من بعد حبیب بیک نام پسر من  
 از حکومت و اموال من بی نصیب بوده باشد و باین مضمون وصیت نامه  
 نوشته بمر قضا و سادات و اهالی آن دیار رسانید در کیسه ممهور در نزد  
 کوتوال قلعه حلب گذاشت و بعد از آن جان عزیز بقابضان ارواح سپرد  
 جعفر بیک بن جان فولاد بیک بموجب وصیت نامه پدر بفرمان مکرمت  
 عنوان سلطان مراد خان حاکم کلیس شده بعد از چهار سال در هنگامی  
 که مصطفی پاشا له له سردار متوجه تسخیر شیروان شده جعفر بیک

در عقب لشکر قیامت اثر عازم دیار بکر شد چون بقراه طاق محل رسید  
 از اسب افتاده جان بجهان آفرین تسلیم کرد حبیب بیک بن جان  
 فولاد بیک بعد از فوت پدر اهانت و حقارت بسیار از جانب حسین بیک  
 و برادران بدو عاید شده از حسین بیک و برادرانش ملاحظه نکرده  
 در مقام انتقام در آمده روانه کلیس شد بعضی اموال و اسباب پدر را  
 متصرف کشته محبوسان که مدتها در حبس پدرش بودند و در ذمت  
 هر یک از ایشان حقوق مسلمانان بود از قید اطلاق کرده بدیوان  
 پادشاهی فرستاد و شکایت بی نهایت از برادران بیروت کرده استحقاق  
 خود را معروض پایه سریر اعلی کردانیده مشیر مخم نظام امور العالم  
 محمد پشای وزیر اعظم با او در مقام عداوت و خصومت در آمده گفت  
 که پدر در زمان حیات خود حبیب بیک را از منصب و مبرات محروم  
 کردانید و او را استعداد حکومت نیست اما برای رفع نزاع سنجاق نابلس  
 شام را بدو ارزانی فرموده حبیب بیک بدان راضی نکشته طالب سنجاق  
 بالیس حلب که در تصرف برادرش حسین بیک بود شد و از عنایت  
 بیغایت سلطانی آن سنجاق بدو ارزانی کشته چون حسین بیک برین  
 مقدمه واقف شد تکرار کس باستانه فرستاده و سنجاق مزبور را جهت خود  
 مقرر کردانیده او را معزول ساخت درین اثنا خبر فوت برادرش جعفر  
 بیک و تفویض ایالت کلیس از جانب مصطفی پشای سردار بحسین بیک  
 مقرر شد چون این خبر مسوع حبیب بیک شد فی الفور بر سبیل استعجال

روانه آستانه سلطان مراد خان کشته موازی پنج هزار فلوری بطریق هدایا و پیشکش بشیخ پادشاه که در آن حین پادشاه عالم پناه را اعتقاد و اخلاص بسیار بر آن شیخ جاهل بود برده استدعای حکومت کلیس نمود که از پادشاه و وزیر التماس نماید حسب الالتماس شیخ که اعتبار تمام و تصرفی ما لا کلام بود سنجاق سلمیه را بحیب بیک عنایت فرمودند حیب بیک بران سنجاق قایل نشد طالب اوجاق موروثی کشت اگرچه اراده شیخ موافق شریعت عزا و مطابق احکام بیضا نبود بواسطه ابرام و مبالغه و الحاح شیخ حکومت کلیس بحیب بیک و سنجاق سلمیه بحسین بیک مقرر شد و در تاریخ که مصطفی پاشای سردار تعمیر قلعه قارص مینمود حیب بیک در آن سفر تقصیر و تهاون و رزیده در آخر سفر با معدودی چند بخدمت سردار آمده سردار ازو رجیده تکرار تفویض حکومت کلیس بحسین بیک نموده سنجاق سلمیه بحیب بیک ارزانی داشت حیب بیک باز راضی نشده متوجه آستانه پادشاهی شد اتفاقا در آن حین مصطفی پاشا از سرداری معزول کشته سنان پاشا بامر سرداری مامور شده بود و نفس الامر چون حیب بیک شخص حرافی و مرد لقای بود در خدمت سردار اعتماد حرفی کذافی گفت که سنان پاشا فریفته و شیفته او شده تصور کرد که نصف ولایت اعجام در دست او مفتوح خواهد شد بنابراین حکومت کلیس بدو مقرر داشت چون سه سال بامر حکومت آنجا قیام نمود سنان پاشا از سرداری و وزارت اعظمی رفع شد حسین بیک

حکومت کلیس بخود مقرر فرمود و حبیب بیک چند سال دیگر معزولا پریشان و سرکردان می کشت آخر اجابت حق را لبیک گفته روی در عالم عقبی آورد و قطع خصومت برادران بغیر از تیغ بیدریغ اجل بچیزی دگر تعلق نکرقت بیت کردیم دو حصه تا بر آساید خلق \* من روی زمین گرفتم او زیر زمین \* حسین بیک بن جان فولاد بیک چون منظور نظر کیمیا اثر سلطان سلیمان خان غازی کشته بود و مطهر دعای خیر پدر شده با وجود آنکه پسر پنجم بود بعد از فوت برادرش جعفر بیک والی ولایت موروثی شد و چند دفعه حبیب بیک برادرش چنانچه قبل ازین مذکور شد تهمت قتل برادرش جعفر بدو نسبت کرد و موازی شصت هزار فلوری تفتیش او را در عهده گرفته بمعاونت سنان پاشای وزیر چند سال حکومت کلیس را از ید تصرف او بیرون آورد عاقبت کاری نساخته ایالت موروثی بر او قرار گرفت نظم هر کرا کوشش از برای خداست \* همه کارش زابزد آید راست \* کارها جز خدای نکشاید \* بخدا کر زبند هیچ آید \* القصه حسین بیک چند سال بلا مشارکت و ممانعت بحکومت و دارایی کلیس مبادرت نمود آخر آرزوی بیکلریبکی کری سلسله عثمانی در سر او افتاده مبالغ خطیر بواسطه میرمیران شدن طرابلوس شام در خواص آنجا زیاده کرده در عهده گرفته التزام نمود که حکومت کلیس نیز الحاق طرابلوس بوده باشد هرگاه معزول باشد کلیس همچنان در ید تصرف او بوده تغییر نشود و شروط چند نیز بر آن اضافه کرد چون

استدعای او را بمسامع عز وجلال رسانیدند جمله مدعیات او بعز اجابت مقرون گشته در شهر سنه احدی و الف نشان مرحمت عنوان پادشاهی درین مواد شرف نفاذ یافته موسوم بحسین پاشا کشت و چون قبل از این از اعیان طرابلس قمیزه نام شخصی از اولاد اعراب آنجا با بعضی شروط التزام طرابلس و آن ولایت را در عهده گرفته بود و خود را از جمله منسوبان قدوة المحققین وعمدة المدققین مولانا سعد الملة والدین خواجه افندی میدانست و علاقه کثیره بخواجه مزبور داشت حتی ده هزار فلوری زر سرخ از مومی الیه بر سبیل قرض گرفته بود از استماع اخبار حسین پاشا سراسیمه گشته روانه آستانه شد و ده هزار فلوری سرخ دین خواجه افندی را همراه آورده حسین پاشا نیز مقارن این حال مرخص گشته روانه طرابلس شد قمیزه در راه ناپدید گشت و بعد از چند روز جسد او را باجمعی از همراهان اش در میان کاروان سرای خرابه یافته نسبت قتل او و رفیقانش را بحسین پاشا و مردمانش کردند بنا برین خواجه افندی با وجود محبتی که باو داشت بحسین پاشا در مقام کم التفاتی در آمده او را از حکومت طرابلس معزول کردند و حسن آغای قپوچی باشی المشهور بیسپچی حسن آغا را تعیین کردند که او را در قلعه حلب محبوس گردانیده تفتیش خون قمیزه و رفقای او کرده در تحصیل بیت المال که در عهده ایشان بود اقدام نماید حسن آغا حسب فرمان قضا جربان حسین پاشا را در قلعه حلب مقید گردانید در امر خون قمیزه حسب الشرع



چیزی بدو لازم نیامد و حالیا که تاریخ هجری در سنه خمس و الفست در قید حیانتست و همچنان معزول در مالک محروسه سلطانی اوقات میگذراند امید که عاقبتش بخیر و خوبی مبدل گردد چرا که جوانیست بهمه حیثیت آراسته و بزبور قابلیت پیراسته فصل ششم در ذکر امرای شیروان و آن مشتمل بر حکومتی و دو زعامتست ببلبل نغمه سرای گلستان امارت و طوطی قصه پرداز شکرستان حکومت از انساب امرای شیروان چنین روایت میکنند که آبا و اجداد ایشان در اوایل در سلك وزراء سلاطین آل ابوب منخرط بوده اند و چون دست قضا بساط حکومت آن طبقه را از سلطنت مصر و شام در شهور سنه اثنی و ستین و ستیامیه در نوردید باتفاق یکی از اولاد ایشان که جد ملکان حسنکیف بوده باشد باین دیار آمده اند و بروایتی نسب ایشان بملوک شیروان میرسد بهر تقدیر عز الدین و بدر الدین و عماد الدین سه برادر بوده اند که بولایت کفرا آمده در آنجا ساکن گشته آخر بحسن اهتمام سلاطین ماضی حکومت آن دیار بایشان انتقال یافت اول کسی که از ایشان در کفرا بامر امارت مبادرت نمود و در افواه و السنه مشهور است میر حسن بن ابراهیم است و او پنج پسر داشته امیر محمد کور و میر شاه محمد و میرزا و میر شمس الدین و میر مجد الدین چون مدت حکومت میر حسن بنهایت انجامید ولایت موروثی خود را در میان فرزندان قسمت کرده وصیت نامه موکد بلعنت نامه نوشته در میان فرزندان گذاشت که هرکس بعد از فوت

او بحصه خود قناعت کرده متعرض احوال یکدیگر نشوند چنانچه قلعه شبستانرا با توابع بمیر محمد کور وقلعه کفرا مع ملحقات بمیرزا وقلعه ایرون با مضافات بمیر شمس الدین وقلعه آویل با توابع بمیر مجد الدین مقرر فرمود ومیر شاه محمد را قایم مقام خود نمود میر شاه محمد بن میر حسن بعد از فوت پدر بحکومت کفرا اشتغال نمود اتفاقا در آن اثنا میر مجد الدین برادر خوردش هم فوت کرده چون اولاد ذکور نداشت قلعه آویل را نیز ضمیمه کفرا نمود ودر حکومت استقلال تمام یافت بعد از وفات ازو میر محمد ومیر ابدال ومیر علی ومیر عز الدین نام چهار پسر مانند ابدال بجای پدر نشست امیر ابدال بن میر شاه محمد بعد از وفات پدر بر مسند امارت نشسته چون چند سال از زمان امارتش متبادی شد بقیه حیات بمتقاضی اجل سپرد وولد ارشدش امیر شاه محمد بن میر ابدال والی ولایت پدر شد در زمان حکومت او شاه اسمعیل اراده تسخیر کردستان کرده امرا وحکام اکراد چون از روی اتحاد با یکدیگر اطاعت شاه مزبور نموده بخدمت او رفتند چنانچه سابقا چند دفعه بآن اشاره رفته امراء اکراد را بغیر از میر شاه محمد وعلی بیگ صاصونی جمله را بقید حبس در آورد ومیر شاه محمد چون خود را بلباس قزلباشان ملبس ساخت در مجلس خاص وبزم اختصاص شاهی مخصوص کشته خود را از ملازمت ایشان منفک نمیداشت ولایت کفرا بطریق ملکیت بدو عنایت وارزانی داشت مدتی ایام حکومت او امتداد یافت از عمر تمتع ویرخورداری

یافته محمد بیک و ابدال بیک و علی بیک و عز الدین بیک چهار پسر داشت خود را برضا و رغبت از امارت خلع کردانید پسر بزرگ خود محمد بیک را ولی عهد خود ساخته ده سال دیگر معزولا کنج انزوا اختیار کرده آخر باجل موعود عالم فانی را پدرود کرده محمد بیک بن میر شاه محمد بموجب وصیت پدر بامر حکومت کفرا مع مضافات اشتغال نمود چون مدت سی سال از ایام امارت او مرور کرد برادرش ابدال بیک بارادهٔ منازعت برخاسته طالب حکومت کفرا شد و محمد بیک علی رغم برادر که من بعد از دیوان خاقان سلیمان مکان تفویض ایالت کفرا بدو نشود مدت یکسال علی الاتصال بحفظ و حراست قلعهٔ بارگیری که در سرحد قزلباش واقع شده قیام نماید بنابراین محافظهٔ قلعه را در عهدهٔ او کرده روانهٔ آنجا شد اتفاقاً در آن حین شاه طهماسب بعزم تسخیر قلعهٔ عدلجواز و ارچیش و اخلاط و بارگیری آمده در قلب شتا که از کثرت برف و وفرت سرما زمین چون اسفندیار رویین تن جوشن یخ در بر کرده بود و جبال پوستین قائم بر دوش گرفته مرغ را در هوا مجال طیران و ماهی را در آب امکان سیران نبود نظم بجای آب باید سنگ خوردن \* که آب بسته چون سنگ رخام است \* زره بر قامت خنجر گذاران \* ز بهر صید مرغ روح دام است \* اولاً بر سر قلعهٔ بارگیری چون بلای آسمانی فرود آمده شروع در محاصره کرد چون ایام محاصره سه ماه امتداد یافت کار بر محصوران مضیق گردید و ذخیره و آذوقه روی در انحطاط نهاده مردمان را از بی قوتی

تاب و توانایی نمانده مع ذلك مسوع محمد بيك شد كه امارت كفرا  
از ديوان سلجانی ببردش ابدال بيك ارزانی كشته بناء علی هذا ياس  
تمام محمد بيك را روی داده قلعه را تسليم كماشتگان شاه طهاسب اعنی  
معصوم بيك صفوی امير ديوان نمود وجهت عرض احوال متوجه آستانه  
سلیمانی شدند مفسدان در غیبت عرض كردند كه ذخيره و آرزوقه قلعه  
بارگیری در كمال فراوانی بوده محمد بيك از غایت نامردی قلعه تسليم  
قزلباش نمود بنابراین فرمان قهرمان زمان بصلب و سیاست آن ناتوان  
نافذ كشته موكلان عقوبت شهر بند وجودش را از محافظت سلطان روع  
خالی كردانیدند ابدال بيك بن میر شاه محمد بعد از قتل برادرش محمد  
بيك در كفرا حاكم مستقل شده چون سیزده سال از ایام حكومتش منقضی  
كشت نزاع و خصومت در میانه میر محمد و ملك خلیل و برادران و حاكمان  
خیزان افتاده ملك خلیل امداد و معاونت از ابدال بيك طلب نموده  
از آنجا كه تعصب و غیرت كُردیتست عشایر و اقوام شیروی را جمع  
نموده بر سر خیزان آمد باتفاق ملك خلیل شروع در محاصره قلعه خیزان  
كرده میر محمد باتفاق عشیرت نیران بضبط قلعه خیزان قیام نموده بعزم  
مقاتله و مجادله بیرون آمده در برابر ایشان صف آرا كشتند بعد از  
مقاتله بسیار موازی صد نفر از مردم خیزان بقتل آمده قرا و مزارع كه  
در سر راه بود بیاد نهب و غارت رفت و مردم خیزان بیرسم داد خواهی  
روی تظلم باستان سلطان سلیمان خان آورده حكم همایون بنام اسکندر

پاشای میرمیران وان حاصل کردانید آوردند که ابدال بیگ را در دیوان  
 وان حاضر کرده تغتیش قضایای خیزان نمایند چون اهالی طرفین حاضر  
 گشتند تعدی وعدوان که از ابدال بیگ و مردم شیروان بر اهالی  
 واعیان خیزان شده بود در دیوان وان ثبوت رسیده میرمیران وان  
 همان لحظه او را در قلعه محبوس گردانیده حقیقت حال را معروض پایه  
 سربر خلافت مصیر نموده فرمان قضا جریان بقتل او نافذ گشته او را  
 حسب الحکم در وان بقتل رسانیدند و حکومت کفرا را دو حصه کرده نصفی را  
 بصاروخان حزوی و نصف دیگر را بحسن بیگ کرنی عنایت فرمودند  
 و از ابدال بیگ محمود بیگ وزینل بیگ و میر شاه محمد و حاجی و میر محمد  
 و ذوالفقار شش پسر خورد سال مانند محمود بیگ بن ابدال بیگ بعد از  
 قتل پدرش چند سال کفرا در تصرف مردم بیکانه ماند و چون محمود  
 بیگ بحد رشد رسید برای عرض حاجات و استدعای اوجاق موروثی  
 متوجه آستانه اقبال آشیانه سلطان سلیم خان کشته سلطان دوست نواز  
 دشمن کداز از مرمت بیغایت و عنایت بلا نهایت شهرباری ولایت  
 کفرا را بدستوری که در تصرف آبا و اجدادش بوده بدو ارزانی داشت  
 و او برلیغ بدیع التبلیغ پادشاهی گرفته مقضی المرام بولایت اصلی عودت  
 کرده بر سربر حکومت و مسند امارت متمکن شد و ابواب عدل و احسان  
 بر رخ پیر و جوان متوطنه و سکنه شیروان گشوده عشیرت و رعایا و برابای  
 آن دبار را بانعام عام خشنود گردانید اما علی الدوام بشرب مدام

ومعاشرت ومخالطت جوانان کل اندام اوقات گذرانیده يك لحظه بلکه يك  
لحه چون لاله و نرکس قدح از دست نمیکذاشت و یکدم در موسم بهار ودی  
بی غلغل صراحی می وی ناله صدای نای وی نمیبود نظم برو یکجرحه  
می هرنک آزر \* کرامی تر زخون صد برادر \* بیخشد کشوری بر بانک  
رودی \* زمکی دوست تر دارد سرودی \* چون سه سال برین منوال  
از ایام حکومتش مرور کرد یکشب اورا در بستر خواب پهلو از زخم دشنه  
شکافته دیدند ولایت کفرا بطریق سنجاق بمیر حسن کرنی که از اولاد  
میر محمد کور بود از دیوان سلطان سلیم خان عنایت کشت ومرت  
چند سال آن ولایت در ید تصرف او بود زینل بیک بن ابدال بیک  
بنوعی که سابقا مذکور شد چون برادرش را در بستر خواب مرده یافتند  
ونسبت قتل اورا بکسی نتوانستند کرد وقاتل معلوم نشد برادران  
در صفر سن ماندند وچند سال میر حسن حاکم شیروان شد وچون  
زینل بیک بسن تمیز و تشخیص رسید باراده طلب امارت کفرا روانه  
آستانه پادشاهی کردید اتفاقا در آن اثنا سنان پشای وزیر سیم وعلی  
پشای قپودان بعزم تسخیر قلعه عقلبند با کشتی و قدرغه بسیار ولشکر  
وذخیره بیشمار مامور کشته روانه آنصوب بودند وزینل بیک نیز با بعضی  
امراء معزول اکراد قرار دادند که همراه وزیر مزبور در سفر دریا  
با عسکر نصرت ماثر شوند و هنگام مراجعت که فتح قلعه عقلبند شد مقضی  
المرام عودت میسر شد حقیقت احوال زینل بیک بوسیله سنان پشای

وزیر معروض پایه سریر اعلیٰ نموده امارت و حکومت کفرا بعنوانی که  
 بیرادرش محمود بیک داده بودند بدو عنایت شد و زینل بیک دوستکام  
 و مقصد رام بوطن مآلوف و مسکن معروف عودت کرده بر جای آبا  
 و اجداد خود متکین شد بارعایا و برابا بطریق رفق و مدارا سلوک کرده  
 با حکام و امراء اطراف و جوانب خود بر وجه احسن معاش کرده همواره  
 خوان احسان کسترده علما و فضلا را رعایت کرده فقرا و ضعفا را حمایت  
 نموده از خود بتقصیر راضی نمیشد چون قریب سی سال بدین وتیره  
 در حکومت و کامرانی گذرانید رعیت و سپاهی را بخلق و لطف تسلی  
 ساخت و در بزرگی بخواندن و نوشتن هوش کرده بجد و سعی بهره ور شد  
 آخر بمرض صعب گرفتار گشته مدت شش ماه زحمت بسیار کشید  
 و در اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه خمس و الف بعزم دارالقرار ازین  
 سرای دودر بعالم جاودانی خرامید ابدال بیک و ملک خلیل و میر محمود  
 و میر محمد و میر سلیمان پنج پسر پاکبزه سیر داشت ابدال بیک بن  
 زینل بیک و او جوانیست بصفته جمال پیراسته و بحسن سیرت آراسته  
 بعد از فوت پدر بموجب وصیت او و نشان مکرمت عنوان سلطان  
 محمد خان بحکومت و دارایی شیروان مبادرت نموده بالفعل حاکم باستقلال  
 آنجاست امید که متع و برخوردار بوده باشد شعبه اول در ذکر  
 امراء کرنی از اولاد و نهایی و اتباع میر محمد کور ولد میر حسن که  
 پدر ولایت موروثی را در میانه اولاد تقسیم کرد قلعه شبتانرا باو داده بود

بالفعل زینل بیک ولد سلیمان بیک از دیوان پادشاهی بطریق زعامت قلعه شهبستان ومضافات بدو ارزانی گشته متصرف است وبعضی اوقات میر حسن بن ملک سلیمان از بنی عمان او امارت کفرا نموده چنانچه در قضیه قتل ابدال بیک مذکور شد ونفس الامر زینل بیک جوانیست بصفت رشد ورشاد موصوف زعامت خود را بنام پسرش کرده سنجاع اغاکیس را از دیوان سلطان محمد خان بنام خود کرده ومیر ابدال نام برادری دارد شعبه دویم در ذکر ایرون بالفعل میر ملک بن میر حسن از اولاد میر شمس الدین بن میر حسن است که قلعه ایرون را پدرش در هنگام قسمت ولایت موروثی بمیر شمس الدین ارزانی داشته بود بطریق زعامت متصرفست واو جوانیست در مابین کردستان بسبت شجاعت وسخاوت معروف وبصفت فرط دینداری ومسالمانی موصوف فصل هفتم در ذکر امراء زرقی وآن مشتمل بر چهار شعبه است بر ضمیر فیض پذیر سخنوران بلاغت فرجام وخاطر مهر مائر مورخان فصاحت انجام صورت این قصه در حجاب ظلام نماند که نسب امراء زرقی باعراب شام می پیوندد شیخ حسن بن سید عبد الرحمن نام شخصی بحسب تقدیر از آن دیار فیض اثر جلای وطن کرده بولایت ماردین آمده در آنجا بعبادت وریاضت مشغول گشته ودایم بلباس کبود ملبس بوده بدان واسطه بین الناس بشیخ ازرقی اشتهار داشت ویمتثل که چون اعراب ازرق کبود چشم را میخوانند شیخ بدان صفت موصوف بوده باشد



بهر تقدیر همزه برای کثرت استعمال عوام افتاده بزرقی مشهور شده  
 واز وفور نقوی وورع شیخ حسن جمع کثیر از اعیان ولایت ماردین  
 مرید و معتقد او کشته پادشاه عصر ازو متوهم کشته اورا در قلعه ماردین  
 محبوس گردانید و بعد از چند روز کشف و کرامات از شیخ بظهور آمده  
 جذبه درویشانه پادشاه را مرید و مخلص ساخته شیخ را از قید اطلاق  
 داده و زبان استکانت باعذار کشاده شرایط تعظیم و تکریم بجا آورده دختر  
 خود را بعقد نکاح او در آورده از بیجهت مردمان آن دیار را اعتقاد زائد  
 الوصف بشیخ حسن ازرقی پیدا کشته بعد از فوت پادشاه قائم مقام او شد  
 اولاد خود را بامارت اطرائی و جوانب فرستاد و هر يك ناحیه از نواحی  
 ولایت متصرف کشته حاکم آنجا شدند شعبه اول در ذکر امراء  
 درزینی شخصی که از اولاد شیخ حسن زرقی بدرزنی در آمده هایل  
 نام داشته و نام پسرش قابل و درزنی قلعه بوده که در میانه کلیسای عظیم  
 داشته در محل که آن قلعه در دست کفار فجار بوده آنرا دیرزیر  
 میخوانده اند آخر که هایل و قابل آنجا را مستخلص گردانیده بقبضه  
 تصرف در آوردند از کثرت استعمال درزینی شد و آنچه از امراء ایشان  
 تحقیق کشته نوشته میشود امیر حمزه بن امیر خلیل بن امیر غازی مدتی  
 بموجب نشان شاه اسمعیل صفوی امارت درزینی بمیر حمزه متعلق بود  
 بعد از وفات او پسرش محمد بیک باتفاق امرا و حکام کردستان اطاعت  
 درگاه فلک اشتباه سلطان سلیم خان نموده بعنایت عالم آرای خسروانی

سربلند و بعواطف علیه سلطانی ارجمند شده امارت در زینی بدو عنایت شده و چون مدتی از ایام حکومت او متبادی شد ازین دیر فانی بمنزلگاه جاودانی خرامید و ازو چهار پسر در صفحۀ روزگار ماند علی بیک و شاه قلی بیک و یعقوب بیک و جهانشاه بیک علی بیک بن محمد بیک بعد از فوت پدر برادران با او در مقام عداوت در آمدند بر سر حکومت خصومت آغاز کردند آخر الامر بقوت بازو ولایت را از منازعان انتزاع کرده هفت سال حکومت با استقلال نمود بعد از فوت او برادرش شاه قلی بیک بن محمد بیک در تاریخ سنه احدی و اربعین و تسعمایه بموجب نشان مکرمت عنوان سلطان سلیمان خان غازی والی ولایت موروثی کشته بجای برادر متمکن شد و چون مدت هشت سال امارت نمود در هنگام معاودت از درگاه سلیمانی در قصبه بولی بدست ناصر بیک زرقی کردگانی بواسطه عداوتی که در مابین ایشان بود با چند نفر از ملازمان بقتل رسید یعقوب بیک بن محمد بیک بعد از قتل برادرش شاه قلی بیک حسب فرمان سلیمانی حاکم جمع دیوان زرقی شد و او مردی بود در حد ذات بفضایل نفسانی آراسته و بسخنان اهل الله و فقرا میل عظیم داشته صوفی و موحد روش و نیکو رای بوده و طبع نظم داشته اشعار محققانه و بیان موحدانه ازو سر زده اکثر اشعارش بزبان کردیست بلکه در آن فن دیوانی دارد در حسن آداب و اسلوب معاشرت و طبرز مملکت داری و جید زمان خود بوده چون بیست و پنج سال حکومت نمود

خود را بطوع و رغبت از آن شغل خطیر خلع کرده دومان بیک پسر خود را  
 بجای خود بامارت زرقی نصب کرده چون دو سال ازین قصه گذشت  
 در هنگام سفر شیروان در جلد ر نام مکان با امراء کردستان در دست  
 قزلباش بقتل رسید و یعقوب بیک بعد از کشته شدن دومان بیک  
 پسرش بیکسال بعالم آخرت انتقال کرد و از دومان بیک محمد بیک  
 و علی بیک نام دو پسر ماند محمد بیک بن دومان بیک چون پدرش  
 در سنه ست و ثمانین و تسعمایه بدرجه شهادت رسید بحسن اهتمام جدش  
 یعقوب بیک در سن پانزده سالگی جانشین پدر شد با وجود خورد سالکی  
 در امور ریاست و آداب امارت قیام و اقدام نمود که محسود اقران کشته  
 پایه قدر و منزلت از آبا و اجداد خود بگذرانید و محمد بیک کردکی بواسطه  
 عداوت قدیمی و بتحریریک شمس الدین کدخدای جزو که با او رابطه  
 قرابت داشت بهواداری او در مقام انتقام در آمده از وسوسه شیطانی  
 و غرور نفسانی چو آتش سرکشی کرده بعضی از قرا و مواضع در زبنی را  
 نهب و احتراق بالنار کرده ضرر کلی بدان دیار رسانید و محمد بیک نیز  
 بعضی از بنی عمان و مردمان بکجهت خود را بدفع فساد او مامور گردانید  
 بحفظ و حراست سرحد و سنور خود تعیین کرد اتفاقاً محمد بیک بطریق معهود  
 قصد حدود کرده در میانه ایشان مجادله و مقاتله روی نمود بضرب پیکان  
 آبدار و تیغ خونخوار محمد بیک بخاک بوار افتاد چون او را زخمدار از آن  
 معرکه برداشتند رمقی از حیات باقی مانده بود که بقلعه کردگان بردند

بعد از یکروز که در آنجا بود جان بقابض ارواح سپرد و محمد بیک بن  
 دومان بیک بعضی آغایان خود را که محرك سلسله فساد بودند از میانه  
 برداشته اموال و ارزاق ایشانرا متصرف کشته استقلال تمام پیدا کرد الحال  
 که تاریخ هجری در سنه خمس والفسط لا ممانعت و مشارکت کما ینبغی  
 بامارت آنجا مبادرت مینماید درین مدت بواسطه قرابت سلسله حکام  
 حزو خواست که بامداد امیر شرف حاکم جزیره محمد بیک ولد خضر  
 بیک را از حکومت حزو معزول کرده بهاء الدین بیک ولد مراد خان را  
 در حزو حاکم سازد و مباشرت باین امر عظیم از حیز امکان بیرون بود  
 بعضی خجالت و انفعال اورا بین الاقران دست داد چون جوانست امید  
 که حق تعالی اورا بعنایت و مروت و وفا فایز گرداند نظم دلا مجوی  
 زابنای دهر چشم وفا \* که در جبلت این همهان مروت نیست \*  
 شعبه دویم در ذکر امراء کردگان سابقا رقمزده کلاک بیان کردید که  
 هایل نام شخصی از اولاد شیخ ازرقی بفتح دیرزیر آمد قابل پسر او  
 بادختر کابلی مباشرت و معاشرت کرده ازو پسری بوجود آمد از شرم  
 و خجالت نخواست که پدر بر آن قضیه مطلع گردد پسر را بجانب کردگان  
 فرستاد و امراء کردگان از نسل آن پسر اند و با امراء درزینی بنی عمان اند  
 و میر ناصر کردگانی بواسطه قریه منار که در مابین درزینی و کردگان  
 واقع است دایم الاوقات با امراء درزینی منازعت مینمود و هر کدام  
 ازین دو طایفه که قوت قاهره داشته بزور بازو قریه مزبوره را تصرف

کرده اند تا در تاریخی که شاه قلی بیگ درزینی باستانه سلطان سلیمان  
 خان رفته مقرر نامه همایون گرفته که قریه منار داخل ولایت درزینی  
 باشد از استماع این اخبار ناصر بیگ را شعله غضب از کانون سینه زبانه  
 کشیده در صدد انتقام او در آمد فی الفور با جمعی از ملازمان خود بعزم  
 آنکه در راه استنبول در هر محل و مکان که بشاه قلی بیگ رسد او را  
 از پای در آورد روانه شد اتفاقاً در قصبه بولی بدو رسید که فیصل  
 مهمات خود داده معاودت نموده بود دوچار یکدیگر شده در میانه ایشان  
 مجادله و مقاتله واقع شده شاه قلی بیگ با معدود چند از نوکران که همراه  
 داشت بقتل رسیدند چون میرلوای بولی باین قضیه مطلع گشت اعیان  
 و اهالی آنجا را جمع ساخته هجوم بر سر ناصر بیگ آوردند و او را باسی  
 نفر از ملازمان اسیر و دستگیر کرده حقیقت احوال را معروض پایه سربر  
 خلافت مصیر گردانید و از موقف جلال فرمان قضا جریان بقتل ناصر بیگ  
 و نوکران نافذ گشته او را باسی نفر از رفقا از درختانی که در سر راه  
 واقع شده صلب کردند تا عبرت سایر متمردان گردد نظم تا نکوشی بمعذلت  
 نشوی \* هرگز از ملک و سلطنت شادان \* راههارا از دزد این ساز \*  
 کر تو خواهی ممالک آبادان \* محمد بیگ بن ناصر بیگ بعد از قتل پدر  
 تفویض امارت کردگی بدو عنایت شده بمضمون حدیث نبوی صلی الله  
 علیه وسلم که الحب بتوارثون والبغض بتوارثون خود را بشمس الدین  
 کتخدای جزو وزینل بیگ شیروی مخصوص گردانید با محمد بیگ درزینی

ولد دومان بیک در مقام عداوت و خصومت در آمده بنوعی که سابقاً  
مذکور شد در دست مردمان محمد بیک ولد دومان بیک بقتل رسید  
ناصر بیک بن محمد بیک بعد از قتل پدر بامداد و معاونت شمس الدین  
کتخدای حزو در خورد سالکی قائم مقام پدر شد و هم قریه منارا را از  
جانب محمد بیک در زینی با بعضی اموال و ارزاق بدل خون و دیت پدر  
و نوکران که مدت‌ها منازع فیه بود گرفته بدو داده مابین ایشان بوساطت  
حاکم حزو وزینل بیک شیروی اصلاح کرده قرار دادند که محمود زرقی  
که کتخدای محمد بیک در زینی بود و ماده قتل محمد بیک او شاه از در خانه  
خود رد سازد و محمد بیک حسب الرضای امرا او را از در خانه خود رد فرمود  
چون محمود به بدلیس آمده شمس الدین نوکران او را فریب داده بعد از  
چند روز محمود را کشته بطرف حزو فرار کردند ازینجهت یکمرتبه حرارت  
ناصر بیک تسکین یافته صالح قراری گرفت و چون ناصر بیک خورد سال  
بود چنانچه مقتضای طبیعت اطفال است اوقات بلهو و لعب و بعیش و طرب  
میکزرانید و حسن نام نوکری داشت مسخره قالب بچنبر مشهور که دایم  
باو مضحکه و طرافت می نمود قضارا روزی بتخیلات نشاء اسرار در سر شکار  
خنجری حواله سینه ناصر بیک نموده که سر خنجر چنبر از مهره پشت  
ناصر بیک بدر میرود فی الحال افتاده جان بقابض ارواح می سپارد  
و جماعتی از عشایر و اقوام در آنجا حاضر بودند چون مشاهده این حال  
کردند بضرط طبانجه و لکد پوست از سر چنبر بیرون کشیده قانون

وجودش را از نغمهٔ حیات خالی و طوطی روحش با زانغ مات دمساز کردند  
 و میر خلیل نام شخصی را که بعد از قتل میر ناصر در بولی تفویض  
 امارت کردگان از دیوان سلیمانی بدو مفوض گشته و بعد از آن که  
 امارت به پسرش محمد بیک عنایت گشت خلیل بیک ترك آن دیار کرده  
 ملازمت امراء اکراد اختیار کرده بود درین اثنا از ضعف و پیری  
 و ناتوانی بوطن مالوف آمده بود و با ناصر بیک اوقات میگذرانید در آن  
 روز اوضاع بی اصول چنبر را مخالفان نسبت بخلیل بیک کرده آن پیر  
 صادق راست قول را نیز در آن روز بقتل آوردند و امیر ناصر میر محمد  
 و میر ابو بکر نام دو پسر صغیر داشت و حالبا میر محمد بموجب نشان  
 ۲۴۵ سلطانی بجای پدر بامارت کردگان اشتغال دارد شعبهٔ سیم در ذکر  
امراء عتاق از مشاهیر کردستان خانواده احمد بیک بن میر محمد زرقیست  
 و او معاصر با شاه اسمعیل صفوی بوده و در محلی که شاه مزبور بر دیار بکر  
 و کردستان مستولی شد عتاق را از احمد بیک مستخلص گردانیده بطایفهٔ  
 قاجار سپرد و عشیرت زرقی ترك یار و دیار کرده باطراف و جوانب پراکنده  
 گشتند و بعد از قتل خان محمد استاجلو و شکست شاه اسمعیل در چالدران  
 آن طوایف اکراد در صدد گرفتن ملک موروثی شده اکراد عتاق نیز  
 در آن زمستان قشلاق در میانهٔ قلعهٔ خرابه که مشهور است بقلعهٔ مانخ  
 اختیار کردند و طایفهٔ قاجار که در درون قلعهٔ عتاق بودند در صدد منع  
 ایشان شد آغاز خشونت کردند که باعث چیست که در میانهٔ قلعه خرابه

قشلاق اختیار میکنید ایشان زبان معذرت کشاده گفتند که در میان ما وعشیرت مرداسی خصومت قدیمست مبادا در عین زمستان وکثرت برف و سرما که مجال تردد نبوده باشد تاخت بر سر ما آورده اهل وعیال ما را باسیری ببرند اگر چنانچه نافصل بهار متعرض این فقیران نشده رخصت سکونت این نیچاره‌کان درین ویرانه جایز دارند عین مرحمت خواهد بود حاکم عتاق را نیز بر عجز وانکسار ایشان رحم نموده در مقام مسامحه شد وعشیرت زرقي را چون خاطر از تعرض قزلباشان مطمئن کردید در تدارك (آن) شدند (که) نردبانی از چوب وریسمان ترتیب داده قلعهٔ عتاق را در شبهای زمستان بحیله وخذعه بدست آورند اتفاقاً شبی از شبهای زمستان کمر روان کردن سرریسمانرا در کنکرهٔ قلعه استوار کرده دلاوران زرقي بنردبان بالا رفته باندرون قلعه در آمدند وقزلباشان را بالتام بتیغ بیدریغ بگذرانید سرهای ایشانرا بردار عبرت کردند اهل وعیال آنجماعت را از قلعه اخراج کرده کس بطلب احد بیک فرستادند واورا بمیانهُ خود آورده بامارت نصب نموده مدتی ولایت موروثی را حسب فرمان سلطان سلیم خان در تصرف داشت چون باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد ازو شاهم بیک ویوسف بیک ومحمود بیک سه پسر ماند وبواسطهٔ امارت عتاق که بامارت وبزرگی یکدیگر کردن نهادند کاروبار ایشان بخشونت وخصومت انجامیده باتفاق متوجه آستانه دولت آشیانه سلطان سلیم خان غازی شدند وقرار بدان دادند



که محرر ولایت از دیوان پادشاهی آورده ولایت موروثی را در میان  
 برادران قسمت نماید و بعضی را بخواص پادشاهی ضبط کنند شاهم بیک  
 بن احمد بیک چون حکم همایون برادران بنام میرمیران دیار بکر حاصل  
 کردند که شخصی صاحب وقوف بتحریر ولایت عتاق تعیین نماید که آنجا را  
 تحریر کرده شصت هزار اچه عثمانی از حاصل بعضی قرا و مزارع بطریق  
 زعامت بحمود بیک و یکصد و ده هزار عثمانی بیوسف بیک زعامت مقرر  
 کرده ناحیه ربط و میافارقین و قریه جسقه و جزیه کفره بخواص همایون  
 تعیین کشته دو بیست هزار اچه عثمانی برای سنجاق بشاهم بیک مقرر  
 ساختند و بعد از فوت محمود بیک زعامت او بر وجه ارپه لیق بقباد بیک  
 رمضانلو عنایت کشت و در زمان وزارت رستم پاشا بعضی خیانت بشاهم  
 بیک اسناد کرده او را حسب فرمان سلیمانی بقتل آوردند و ناحیه عتاق را  
 قریب بیست سال بامرای عثمانی داده از تصرف امراء زرعی بیرون  
 رفته بود یوسف بیک بن احمد بیک در فترات القاص میرزا که پادشاه  
 سلیمان مکان بنفسه متوجه سفر آذربایجان شد سنجاق عتاق بشرط آنکه  
 قلعه آنجا را ویران سازند و زعامت خود را الحاق سنجاق کرده بدو  
 عنایت و مرهمت فرمودند و چند سال یوسف بیک بدین عنوان بر فاهیت  
 حال حکومت و دارایی عتاق باستقلال کرد و بعد از وفات او سنجاق عتاق  
 بدستور اول باحد بیک بن حاجی بیک نام شخصی عثمانی توجیه شد  
 و از یوسف بیک حسن بیک نام پسری ماند حسن بیک بن یوسف بیک

بعد از فوت پدر که سنجاق عتاق به مردم بیگانه تفویض شده دو سال در تصرف ایشان بود چون زمام سلطنت و جهانبانی و دور حشمت و کیتی ستانی بید سلطان سلیم خان در آمد و حسن بیک با استدعای اوجاق موروثی احرام کعبه حاجات بسته روانه آستانه کردون مطاقی شد بامداد واستعانت محمد پاشای وزیر اعظم سنجاق عتاق بطریق اوجاق از مراسم بیدریغ سلطانی بدو عنایت شد بیست سال بامارت عتاق قیام واقدام نمود چون مردی بود بجمع مال معروف و بعقل معاش و دنیاداری موصوف و همگی توجه خاطر بعلاقه دنیوی مصروف بود آخر هادم اللذات دست تصرف او را از ضبط ملکی و مالی کوتاه کردانید خزینه وجودش را از کوهر کران بهای روح خالی ساخت ازو یوسف و ولی نام دو پسر ماند و منصب او بموجب نشان مکرمت عنوان سلطان مراد خان مرحوم بیوسف بیک ارزانی کشت و ایام حکومتش چون موسم ربیع تندرو و زمان کل بدو هفته کرو (بود) و چون بوی از غنچه دولت نشینک بخار جفا مبتلا کشت برادرش ولی بیک بحسب ارت واستحقاق متصدی امارت شد درین اثنا جهانشاه بیک بن سهراب بیک نام شخصی از بنی عمان او بعزم منازعت برخاسته بشرط التزام که هر سال بیست هزار فلوری بخزینۀ دیار بکر ادا نماید سنجاق عتاق از بارگاه کردون نطاق بدستور سنجاق بدو شفقت کردند و ولی بیک شرط جهانشاه بیک را متعهد شاه او را دخل نداد و بعد از آن ابراهیم پاشای ظالم در حینی که آغاز تمرد و عصیان و بنیاد جور و عدوان

در ولایت ربیعہ و دیار بکر و کردستان نهاد عتاق را بشرط آنکہ چهل  
 ہزار فلوری بدیوان دیار بکر ادا نماید بنو الفقار بیک ولد شام بیک  
 تفویض کردانید چون ابراہیم پاشا حسب فرمان پادشاهی از ایالت  
 دیار بکر معزول کشتہ در استنبول در یدی قلعہ محبوس شدہ چون جلوس  
 سعادت مانوس پادشاہ عالیشان سلطان محمد خان خلعت خلافتہ بر تخت  
 قیصرہ و اورنگ اکاسرہ اتفاق افتاد آن حجاج ثانی را بجهت عبرت  
 ظالمان بدکردار در میدان استنبول بردار کردند نظم بداندیش مردم  
 سرافکنندہ بہ \* درخت بد از بیخ برکنندہ بہ \* و ولی بیک بدستور اول  
 امارت عتاق را بی شروط و نزاع اهل نفاق بخود مقرر کردانید والی باستحقاق  
 کشتہ و بالفعل حکومت آنجا در بد تصرف اوست شعبہ چہارم در ذکر  
 امراء ترجیل اصل منشاء زرقي ترجیل و عتاق است ترجیل قریب ببلک آمد  
 واقع شدہ دو قلعہ دارد قلعہ ترجیل و قلعہ دارعین درزینی و کردکان  
 فروع ایشانست اول حکام زرقي [بہ] سید حسن بن سید عبد الرحمن بن  
 سید احمد بن سفیل بن سید قاسم بن سید علی بن سید طاہر بن سید  
 جعفر قتیل بن سید یحیی اقع بن سید اسمعیل اکبر بن سید جعفر بن امام  
 محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امام مرتضی علی  
 رضی اللہ عنہ منتهی میشود و چون سید حسن از دیار شام بولایت ماردین  
 آمد در ناحیہ عتاق متوطن شدہ بزہد و تقوی و عبادت حضرت باری  
 مشغول کشتہ خلق آن دیار را اعتقاد و اخلاص تمام باو پیدا شدہ بروایتی

چشم شیخ ازرق و بقولی دایم ملبس بلباس ازرق بواسطه همین ملقب بشیخ حسن ازرقی شده در آن هین امیر ارتق بن اکسب که از اعظم امراء سلاجقه بود از نیابت ایشان راه حکومت و دارایی آمد و واردین و غربت و مجتهد و حسنیفا بدو تعلق داشت اتفاقاً او را دختری قابل جمیله بود ماده سودا بدو غالب کشته منجر بجنون شد هر چند اطبای حاذق بمعالجه کوشیدند فایده بر آن مترتب نکشت روز بروز جنونش در تزايد بود آخر الامر شیخ حسن ازرقی را امیر ارتق طلب داشته که دعایی در حق دختر او بکند شیخ ادعیه چند بر آب خوانده بر سر دختر ریخت از برکت انفاس متبرکه شیخ خدای تعالی دختر را شفای عاجل کرامت فرمود امیر ارتق اراده نمود که دختر خود را بعقد نکاح شیخ در آورد شیخ ابا کرد دختر را بعقد نکاح پسرش سید حسن در آورده حکومت ناحیه ترجیل و عتاق در تصرف او و اولادش احمد بن سید حسن و سلیمان بن قاسم و یوسف و حسین میبود بنوعی که در مقدمه امراء در زینی اشارتی بر آن شد وبعد ازو عمر بیک بن حسن بیک قائم مقام او شد و او معاصر اوزن حسن بایندوری بود و حسن بیک او را بغایت اعزاز و احترام نموده دختر او را بحباله نکاح خود در آورد و ناحیه مهرانی و نوشادر را بر ترجیل و عتاق الحاق نموده ارزانی فرمود و چون حسن بیک را از آن دختر پسری بوجود آمد در هنگامی که بعضی از بلاد کردستان را مسخر گردانید امارت عتاق و ترجیل بآن پسر ارزانی فرمود و دارایی و ضبط و صیانت بدلیس

در عهدۀ اهنام عمر بیک کرد بوداق بیک بن عمر بیک بعد از فوت  
 پدر از نیابت اوزن حسن ایالت بتلیس باو مفوض شد چون سریر  
 سلطنت ایران بیعقوب بیک بن حسن بیک قرار گرفت در تاریخ سنه  
 ثمان وثمانین وثمانیایه ولایت ترجیل وعتاق بر قرار سابق به بوداق بیک  
 مرحت کرد وچون چند سال بحکومت آنجا مبادرت نمود روی بعالم  
 آخرت آورد احمد بیک بن بوداق بیک بجای پدر قایم مقام شد در تاریخ  
 سنه ثلث عشر وتسعمایه که شاه اسمعیل صفوی بر دیار بکر مستولی شد  
 بعد از دو سال که امارت نموده بود در دست لشکر قزلباش بدرجه  
 شهادت رسید علی بیک بن بوداق بیک بعد از فوت برادرش متصدی  
 قلادهٔ حکومت شد چون بیست سال از ایام امارتش متمادی کشت توجه  
 بعالم عقبی کرد شمس بیک چون امرا و حکام کردستان از اوضاع ناملایم  
 قزلباش دلگیر کشته روگردان شده اطاعت بدرگاه پادشاه مغفرت  
 پناه سلطان سلیم خان نمودند امارت ترجیل بدو عنایت شد ودر تاریخی  
 که فرمان قضا جریان بر تحریر ولایت دیار بکر نافذ کشته ترجیل نیز  
 تحریر شد بعد از وفات او پسرش قایم مقام او شد حیدر بیک بن  
 شمس بیک بموجب نشان عالیشان سلطان غازی سلیمان خان تفویض  
 امارت پدر بدو شد مدتی مدید متصدی امر حکومت شده در محلی که  
 مصطفی پاشای سردار باعساگر نصرت شعار بتسخیر ولایت شیروان  
 وکرجستان روان شد در جلدی نام محلی با امرا واعیان کردستان

در دست لشکر قزلباش بقتل رسید تفویض امارت از جانب مصطفی پاشا لاله سردار به پسرش بوداق بیك ارزانی شد چون پانزده سال از ایام امارت او درگذشت رخت هستی بعالم نیستی کشید و بعد از او پسرش حسین بیك بجای پدر نشست بعد از هشت ماه لوای حکومت بملك عم زد و بعد از وفات او تقلید قلاده امارت به برادرش اسمعیل بیك مرحمت شد چون چهار سال امارت کرد وفات یافت و بعد از او امارت برادرش... عمر بیك بن حیدر بیك از دیوان پادشاه جمجاه سلطان مراد خان حکومت ترجیل بموجب فرمان قضا جریان (بدو) عنایت شد و او جوانیست بهمه حسب پیراسته و باوضاع مردی آراسته علی الدوام بطایفه رومی مختلط است اکثر اوقات در خدمت و ملازمت میرمیران دیار بکر بسر برده مراجعت امرء اکراد تابع دیار بکر باوست که فیصل مهمات سرانجام قضایای ایشان در دیوان آمد میدهد فصل هشتم در ذکر امرء سویدی از ریاض روایات گذشته و گلزار حکایات عنبر سرشته شمایم این اخبار بمشام جان راقم این نسخه ابتر رسیده که نسب امرء سویدی بآل برمک منتهی میگردد و انساب عشایر ایشان باسود نام شخصی که از غلامان صحابه رسول است صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بروایتی مسقط الراس طایفه سویدی از قریه سوید است که در دو منزلی مدینه منوره است بطرف شام واقع شده الله اعلم اما آل برامکه نسب خود را بملوک فرس میرسانند در اوایل در بلخ بعبادت آتش قیام

مینموده اند که ناکاه نسیم عنایت ازلی و اشعه انوار لطف لم یزلی  
 از کریبان جانیشان وزیدن و درخشیدن گرفت و زلال ایمان از چشم سار  
 وجودشان تراویدن آغاز نهاد نظم ای خوشا چشی که آن کریبان نُست \*  
 وی همایون دل که آن بریان نُست \* و جعفر که پدر خالد است  
 در زمان عبد الملك بن مروان و بروایتی در زمان سلطنت سلیمان بن  
 عبد الملك با اموال و اسباب نامحصور بدار الملك دمشق آمد و احوال  
 او چون مسوع پادشاه شد فرمود که او را در مجلس حاضر سازند چون  
 او را در مجلس سلیمان حاضر گردانیدند تغیر در اوضاع پادشاه ظاهر  
 گشته فرمود که جعفر را از مجلس بیرون کردند چون ندمای مجلس  
 از سبب تغیر مزاج پادشاه نسبت باو سوال کردند فرمود که بواسطه  
 آنکه زهر همراه داشت و با زهر نزد ما آمدن او مرا خوش نیامد بدر کردم  
 زیرا که دو مهره در بازوی من هست که هرگاه ادویه مسومات در مجلس  
 من حاضر میشود مهرها بنیاد حرکت میکنند چون سبب زهر برداشتن  
 از جعفر استفسار نمودند گفت زهر در زیر نکین خود تعبیه کرده ام که اگر  
 ایانا مرا شدتی روی نماید برمکم تا از آن شدت خلاص شوم بنابراین  
 مردمان او را ملقب ببرمکی کردند و این سخن با غیرت جعفر مقبول  
 سلیمان افتاده روز بروز در مقام تربیت او گشته تا آنکه وزارت خود را  
 بدو تفویض فرمود نظم چه باید زهر در جامی نهادن \* ز شیرینی برو نامی  
 نهادن \* جهان نیمی ز بهر شادکامیست \* دگر نیمی ز بهر نیکنامیست \*

بعد از آن مدتی وزارت ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر دوانیقی  
 به پسرش خالد و پسر خالد جعفر (?) نام متعلق بود در زمان خلافت هرون  
 الرشید که یحیی بن جعفر وزیر بود عظمت و شوکت یحیی بمرتبه رسید که  
 فوق آن پایه وزارت و درجه و کالت متصور نبود و ترقی باولاد او فضل  
 و جعفر و موسی میسر شد که در هیچ عصر و زمان بکسی در ایام ظهور  
 اسلام میسر نشد اما بواسطه افساد مفسدان مزاج هرون الرشید به یحیی  
 متغیر گشته جعفر بقتل رسید و یحیی و فضل مدة العمر در زندان مانده  
 در آنجا هلاک شدند نظم چنین است آفرینش را ولایت \* که باشد  
 هر بدایت را نهایت \* و اموال و اسباب ایشان که در ایام وزارت فراهم  
 آورده بودند بالتمام بسرکار دیوان ضبط شد و اگر کسی خواهد که  
 کما ینبغی بر احوال آن طبقه اطلاع یابد رجوع بکتاب تواریخ باید کرد  
 چون این تذکره تحمل ایراد آن نداشت در اطناب نکوشیده و مآل حال  
 موسی از کتب تواریخ هر چند تجسس نمود معلوم نشد بحتمل که در وقت  
 گرفتن هرون الرشید پدر و برادرانش را او خود را بکوهستان کردستان  
 کشیده در آنجا توطن اختیار کرده باشد چه حکایت مشهور است و در افواه  
 و السنه مذکور که سه نفر از اولاد آل برمک در زمان خلافت بنی عباس  
 از بغداد متوجه کردستان گشته در خان جوك نام محل من اعمال کبخی  
 در جبل شغتالو ساکن شدند و برادر بزرگ ایشان در آنجا بعبادت و تقوی  
 و طهارت مشغول گشته در آن وادی مراتب عالی یافته مستجاب الدعوه



شد چنانچه روزی برادر خوردش بهم ضروری رفته خلق آن دیار بعادت  
 معهود طعام بومیه جهت شیخ ورفقاییش آوردند شیخ وبرادر وسط با اجبا تناول  
 کرده حصه برادر کوچک را نگاه داشتند چون برادر کوچک از خدمت  
 مرجوعه معاودت نمود حصه طعام خود را طلب داشت برادر وسط گفت  
 چون رفتن تو امتداد یافت بخاطر رسید که شما طعام تناول کرده باشید  
 حصه طعام ترا من خوردم برادر بزرگ از بی مرونی او در غضب شده  
 او را نفرین وید دعا کرد که حق تعالی شکم ترا پاره گرداند که بحصه  
 خود قانع نمی شوی فی الفور آن جوان افتاده جان بجهان آفرین تسلیم  
 میکند اعتقاد و اخلاص مردم آن دیار نسبت بشیخ نیکی در صد گذشته  
 شیخ باتفاق برادر کوچک که میر شهاب نام داشت حسب التماس  
 در خان جوك بمیانه عشیرت واقوام سویدی در آمد آنجا را متصرف شد قلعه  
 متین در آنجا بنا کرده باتمام رسانید ومدتی بمقتدایی و پیشوایی آن  
 طایفه قیام نموده وبعد از آن بعالم آخرت نهضت کرده اولاد ذکور او را غماند  
 و برادرش میر شهاب متصدی قلاده ریاست شد و از اولاد او که در آن  
 ولایت حکومت نموده اند بترتیب اسامی ایشان مذکور میگردد بعون الله  
 الملك الصمد امیر جلال بن امیر شهاب بعد از فوت پدر متکفل مهام  
 امارت شده مدتها بر آن کار قیام نمود آخر اجابت حق را لبیک گفته  
 پسرش امیر محمد قائم مقام شد او نیز بعد از چند سال که بدان  
 شغل خطیر مبادرت نموده بعالم جاودانی نهضت فرموده خلف صدق او

امیر فخر الدین جانشین پدر کردید بحسن عدل و داد آن ولایت را معمر و آبادان کردانید چون ازین دار غرور بسرای سرور خرامید پسرش امیر حسن متصدی امور حکومت کردید و او مرد بیباک و سفاک خونریز بود آخر از نور بصر محروم ماند زمام مهام امارت در قبضه اقتدار پسر بزرکش میر فخر الدین افتاد و پسر دکرش که میر محمد نام داشت بزیور حسن و جمال آراسته بحلیه فضل و کمال پیراسته در ناصیه احوالش آثار شجاعت و شهامت ظاهر و در جبهه آمالش علامت مروت و سخاوت باهر و بمضمون نظم پری رو تاب مستوری ندارد \* بیندی در زر وزن سر برآرد \* ترک یار و دیار نموده بعزم ملازمت اوزن حسن متوجه دیار بکر شد چون بعز عتبه بوسی آن پادشاه عالیجاه فایز کشت مشمول عواطف خسروانه و منظور عوارف پادشاهانه کردید و امارت خان جوک و جبجور را بدو ارزانی داشته روانه ولایت موروثی کردانید در میانه برادران کار باستعمال سیف و سنان رسیده بعد از مجادله و محاربه بسیار میر محمد کشته شد حکومت بلا منازعت و مشارکت در تصرف میر فخر الدین ماند و چند سال که در حکومت بماند عازم سفر آخرت شد چون اولاد رشید نداشت برادر زاده اش قائم مقام او شد ابدال بیک بن امیر محمد بعد از وفات عمش منقلد قلاوه امارت کردید در آن اثنا طایفه قزلباش بسرداری ایقوت اوغلی حاکم جبجور بعزم تسخیر خان جوک بر سر ابدال بیک آمد هفت شبانه روز در میانه ایشان محاربه

اتفاق افتاده و از جانبین خلق بسیار طمه تیر و شمشیر شده عاقبت توفیق الهی رهین احوال و رفیق آمال ابدال بیک شده نسیم فتح و ظفر از مهذب اقبال نصرت اثر بر پرچم علم او وزیدن گرفت ایقوت اوغلی منهزم گردیده اموال و اسباب و خیمه و خرگاه اسب و استر او جمله بدست مردمان در آمده چند سال بعد ازین قضیه حکومت نموده عاقبت جان بجهان آفرین تسلیم کرد و ازو سبحان بیک و سلطان احمد بیک دو پسر ماند سبحان بیک بن ابدال بیک بعد از پدر جانشین او شد باتفاق برادرش سلطان احمد بیک در حفظ و حراست ولایت و دفع اعدا کمر جد و جهد بر میان جان استوار کرد که گفته اند نظم دولت همه زاتفاق خیزد \* بیدولتی از نفاق خیزد \* ... حق تعالی از میامن اتفاق برادران فتوحات متکثر روی داد از جمله بعد از فوت خالد بیک پازوکی ناحیه کیخ را از تابعان چولاق خالد گرفته متصرفی شد و بعد از فتح چالدران که سلطان سلیم خان بر ولایت دیار بکر مستولی شد قلعه و ناحیه جبجور را از تصرف ایقوت اوغلی و ناحیه آغچه قلعه را از ید تغلب منصور بیک پازوکی که از نیابت شاه اسمعیل بحکومت آنجا قیام می نمود و ناحیه ذاک و ناحیه منشکورت را از دست قادر بیک قزلباش بقوت قاهره بیرون آورده تصرف نمود بعد از آن برادران ولایت را در میانه خود قسمت کرده جبجور مع توابع بسبحان بیک و سایر قلاع و ولایت بسطان احمد بیک مقرر شد و چون چند سال بدین عنوان گذشت از افساد مفسدان

دوستی و مصادقت بخصوصت و عداوت مبدل کردید و بغمازی برادر سبحان بیک حسب فرمان سلطان سلیمان خان بقتل رسید و جبججور را بیکی از امراء عثمانی مقرر داشتند و ازو مقصود بیک پسری ماند سلطان احمد بیک بن ابدال بیک چون برادرش سبحان بیک بقتل رسید بعد از آن مدتها حکومت کرده ایام حکومتش از پنجاه سال تجاوز کرده بود که ازین رباط دودر قدم بیرون نهاد نظم دنیا که درو ثبات کم می بینم \* در هر حرفش هزار غم می بینم \* چون کهنه رباطیست که از هر طرفش \* راهی به بیابان عدم می بینم \* و ازو مراد بیک و محمد بیک دو پسر ماند مقصود بیک بن سبحان بیک بعد از قتل پدرش در رکاب ظفر انتساب سلطان سلیمان خان در سفر نخجوان همراه بود و در آرپه چای نام محل که از توابع آنجاست در هنگام قراولی دوچار قزلباش کشته در آن محاربه ازو آثار دلآوری و مردانگی بطهور آمده چون آثار شجاعت و شهامت او بمسامع عز و جلال سلطانی رسید سنجاق جبججور را بدستوری که در تصرف پدرش بود بدو ارزانی داشته حکم همایون بقید او جاقلق نافذ شده عنایت کشت درحالتی که اسکندر پاشای چرکس میرمیران دیار بکر بود از آنجا که عالم تهور طایفه اکراد است اعتماد بر خدمتکاری و جانسپاری خود که در اغور همایون ازو بطهور آمده بود کرده طریقه مدارا و مواسا با اسکندر پاشا مرعی نداشته بنا برین پاشای مزبور ناحیه جبججور را بیکی از امراء عثمانی عرض کرده از تصرف او بیرون آورد

ومقصود بیک جهت عرض احوال و عداوت اسکندر پاشا روانه آستانه اقبال  
 آشیانه سلیمانی شد و مدت هفت سال در استنبول ملازمت نمود وزراء  
 عظام بنا بر رعایت خاطر اسکندر پاشا احوال او را معروض پایه سریر  
 خلافت مصیر پادشاهی نکردند عاقبت بقاء مستمره مطعون گشته بجوار  
 رحمت ایزدی پیوست مراد بیک بن سلطان احمد اسکندر پاشا میرمیران  
 دیار بکر ولایت (سلطان) احمد بیک را در میانه پسران او قسمت کرد  
 چنانچه ناحیه خان جوک و آنچه قلعه را بحمد بیک و سایر نواحی را بغیر  
 از ناحیه جبججور که در تصرف امراء عثمانی بود بمراد بیک مقرر نمود که  
 برادران بمشارکت حکومت نموده متعرض احوال یکدیگر نشوند چون مدت  
 شانزده سال از حکومت ایشان متمادی گشت مراد بیک امارت خود را  
 بحسن رضا و رغبت بسلیمان بیک نام پسر خود فراغت کرد بعد از  
 چند سال بجوار رحمت حق پیوست و از سوی علیخان بیک والوخان  
 ومصطفی سه پسر دیگر ماند مصطفی بیک در هنگام تسخیر تبریز همراه  
 امراء اکراد در سعد آباد تبریز در دست قزلباشان بقتل رسید و علیخان  
 بیک هم در آن معرکه گرفتار گشته دو سال در قلعه قهقهه بامراد پاشا  
 میرمیران قرامان مقید بود آخر همراه مراد پاشا اطلاق شده بروم آمدند  
 بیکریکی دیار بکر از عواطف علیه خسروانه... سنجاق جبججور بامداد  
 واستعانت مراد پاشا بطریق اقطاع تملیکی بعلیخان بیک مرحت شد  
 والوخان نام برادرش در سلك عظمای زعمای دیار بکر انتظام دارد

واوقات بفرغت میگذرانند اما میر محمد میرلوای خان جوک آنچه قلعه را  
 متصرف بود لکن در حفظ و حراست و ضبط و صیانت ولایت چندان اقدام  
 نمی نمود بنابراین فرهاد پاشای سردار سنجاق اورا الحاق سنجاق سلیمان  
 بیگ نموده بدو ارزانی داشت و چند سال در میانه محمد بیگ و سلیمان  
 بیگ بر سر این منازعه و مناقشه بود آخر محمد بیگ وفات کرده از قید  
 قیل و قال برست سلیمان بیگ بن مراد بیگ بی شایبه تکلف و غایبه  
 تصلف جوانیست بین الاقران بصف شجاعت موصوف و بوفور سخاوت  
 و فتوت معروفی در اوایل جوانی ملازمت میرمیران آمد و بغداد نموده  
 در عربستان جفای غربت و شدت محنت دید در طرز سپاهگری و روش  
 سواری بوضع روم در میانه امراء کردستان امتیاز تمام دارد و طبع  
 و قادش مرآت صور حقایق معانی و ذهن نقادش آینه جمال مدققان نکته دانی  
 نظم چون او ندیده دید ایام قرنها \* روشن (دلی) دقیقه شناسی سخنوری \*  
 اما بواسطه مباهات کمالات نفسانی اندک غروری و اضاعت مال و جاه  
 افتخار و سروری دارد نظم تا یکسر موی در تو هستی باقیست \* غافل  
 منشین که بت پرستی باقیست \* کوی بت پندار شکستم رستم \* آن بت  
 که ز پندار شکستی باقیست \* و از قدیم الایام محل سکونت و مکان اقامت  
 آبا و اجداد ایشان کیخ نام موضع است که بغایت مستحکم است در دامن  
 کوه بکنار آب فرات واقع شد که از انقلاب دوران و فترات زمان متوطنان  
 و ساکنان آنجا سالم و مصون باشند و سعت مشرب و فسحت همت سلیمان بیگ

بآن مختصر و محقر مکان راضی نکرشته در منشکورد نام صحرائی وسیع بنای  
 شهر و عمارت کرده جامع رفیع بنا کرده باتمام نرسانیده چند سال است  
 که جد و جهد ما لا کلام دارد و در هنگام فتح دیار عجم و شیروان و آذربایجان  
 خدمات پسندیدگی ازو بظهور آمده بتخصیص در محلی که نیاز بیک بازوکی  
 باموازی دو سه هزار کس از عسکر چقر سعد بتاخت قرا بازی و نهب  
 و غارت الوس باولی آمدن سلیمان بیک با معدود چند از آغایان و برادران  
 خود در عقب آنجماعت کثیر رفته جنگهای مردانه نموده اموال و اسباب  
 و مواشی و مراعی الوسات و احشامات را بقوت بازو ازیشان گرفته سالم  
 و غانم معاودت فرمود و از جانب سردار مصطفی پاشا بنوازشات ملکانه ممتاز  
 کشته از زمانی که پدرش در حین حیات امارت بدو فراغت نموده الی  
 یومنا هذا که تاریخ هجری در غره شهر ذی القعدة سنه خمس و الفست  
 بحکومت و دارایی ولایت مبادرت مینماید امید که چون باستعداد  
 و قابلیت موسوم است باطوار مستحسنه موفق باشد فصل نهم در ذکر  
 امراء سلیمانی و آن مشتمل است بر دو شعبه بر ضمایر مهر مآثر ناصبان  
 رایات دانش و انصافی و خواطر حقیقت مدائر ناسخان آیات بدعت  
 و اعتسافی پوشیده نماند که نسب امراء سلیمانی بمروان الحمار که آخر  
 سلاطین بنی امیه است میرسد و او را همار بدان جهت میکفتند که  
 اعراب سر هر صد سال را سنة الحمار میکوبند و از زمان استیلاء معاویه  
 بن ابوسفیان بر خلافت در دمشق تا وقتی که حکومت بمروان رسید

صد سال گذشته بود بروایتی مروان در حین طفولیت روزی از مکتب آمد  
 انکشت خود را در زلفین در کرد انکشتش در آنجا مانده بمثابه آماس  
 کرد که بسوهان زلفین را بریده انکشت او را بیرون کردند و مرتبه دیگر  
 از مروان این فعل سرزد این دفعه پدرش اعراضی شک گفت یا مروان  
 والله لانت الحمار کویند بدین سبب ملقب بدان اسم شده بهر تقدیر  
 نسب او بدین ترتیب بعبد المنافی میرسد مروان الحمار بن محمد بن  
 مروان بن حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المنافی  
 وحکم در روز فتح مکه بدولت اسلام مشرف شد و مروان الحمار در اوایل  
 سنه سبع و عشرين و مایه بر مسند سلطنت نشست و چون مدت پنج سال  
 خلافت فرموده ابو العباس سفاح بر او خروج کرد و او بجانب مصر فرار  
 کرده در تاریخ بیست و هشتم شهر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین و مایه در قریه  
 بوصیر من اعمال آنجا بدست صالح عباسی یا ابو عون که بفرمان سفاح  
 خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و ازو عبد الله و عبید الله نام  
 دو پسر ماند عبد الله بطرف حبشه افتاد و عبید الله عود کرده در فلسطین  
 می بود در زمان خلافت رشید عباسی سخنه فلسطین او را گرفته بدار الخلافه  
 فرستاد خلیفه او را در زندان کرده تا زمان خلافت رشید در قید بود آخر  
 پیر و نایبنا شده از زندان خلاص شد یحتمل که نسب امراء سلیمانی  
 بدو میرسیده باشد بواسطه اطلاق لفظ سلیمانی شاید که نسب ایشان  
 بسلیمان بن عبد الملك از سلاطین مروانیه منتهی گردد العلم عند الله



چه بلك ثقات روات آن طایفه منضبط است که چون از صدمت قاهره  
 عباسیان هرج و مرج باحوال مروانیان راه یافت سه نفر از اولاد  
 مروان الحمار باجم کثیر از فلسطین بجانب ولایت قلب آمده و در دره  
 که آنرا دره خویم خوانند من اعمال ناحیه غزالی ساکن شده مرتبه مرتبه  
 عشایر و قبایل ایشان که عمده آن قوم بانوکی بود بر سر رایت او مجتمع  
 گشته بحسن اهتمام آن طایفه قلعه قلب و قلعه جسقه و قلعه ناش و قلعه حصولی  
 و قلعه مغارقین با مضافات و محقات و منسوبات ناکنار آب شط دیار بکر  
 و قلعه بیدیان تا کاروکان و دلکوقیا و قلعه رباط و قلعه جریس و قلعه ایدنیک  
 و قلعه سلیک و قلعه کنج را از تصرف کفره کرجستان و ارامنه بیرون آورده  
 متصرفی شدند و اکثر تابعان و هواخواهان مروانیان که در نواحی  
 مصر و شام متفرق و پراکنده شده بودند بر سر او جمع آمدند منشعب  
 بهشت فرقه شدند بانوکی هویدی دلخیران بوجیان زیلان بسیان  
 زکدیان برازی و بعضی ازین طوایف بطریق اهل سنت و جماعت عمل  
 نموده بمذهب حضرت امام معظم شافعی رحمة الله علیه مستنداند و برخی  
 طریق ناصواب یزیدی پیش گرفته متابعت آن قوم میکند و امراء ایشان  
 در شعایر سنت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام و مطاوعت سید انام  
 و علماء اسلام جد و جهد ما لا کلام دارند در میانه آن قوم زهاد و عباد بسیار است  
 اما شعبات ایشان قریب بصد فرقه هستند که اکثر صحرانشین و چاروا  
 دارند و هر سال اول بهار به ییلاقات ولایت بدلیس جبل شرف الدین

واله طاق ساکن شده باز فصل پاییز در اول فروردین ماه بقشلاق خود عودت میکنند و رسم ییلاقات ایشان از سیصد راس اغنام بکراس بحاکمان بدلیس تعلق دارد القصه چون طوایف ساپمانی در ظل رایت مروان مجتمع گشتند مدتی بسرداری ایشان و حکومت قلاع که بتحت تصرف در آورده بود قیام و اقدام نمود چون ازین دنیای فانی بمنزل جاودانی کوچ فرمود میر بهاء الدین نام پسرش در یورت پدر متمکن شده او نیز ترك خیل وحشم کرده ودیعت حیات بگذرد ای اجل سپرد ازو میر عز الدین ومیر جلال الدین دو پسر مانند حکومت بامیر عز الدین قرار گرفت چون او نیز فوت کرد ازو امیر ابراهیم نام پسر خورد سال مانند چون از عهده امور حکومت بیرون نمی آمد روسای قبایل برادرش امیر جلال الدین را بحکومت نصب کردند چون او نقد حیات بقابض ارواح سپرد در آن وقت امیر ابراهیم ولد عز الدین بسرحد بلوغیت رسید باستصواب عشایر واقوام حاکم شد چون مدتها حکومت نمود باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد ازو میر دیادین وامیر شیخ احمد دو پسر مانند بموجب وصیت پدر میر دیادین قایم مقام او گشته متصدی امور امارت ومتکفل مهام حکومت شد هشتاد سال عمر یافت در امارت کامرانها نمود در حینی که شاه اسمعیل صفوی بر ولایت دیار بکر مستولی شد خان محمد استاجلورا از نیابت خود بحفظ وحراست آنجا مامور گردانید محمد خان بامیر دیادین طریق مدارا ومواسا مسلوک داشته دختر او بیکبسی خانم را

بعقد نکاح خود در آورد وبامداد ومعاونت طایفه سلیمانی وموافقت  
 ومصادقت میر دیادین امور کلی ازو متبشی شد از آنجمله در زمانی  
 که علاء الدوله ذو القدر والی مرعش صارو قپلان نام برادر زاده خود را  
 باراده تسخیر دیار بکر بر سر محمد خان فرستاده در مابین ایشان محاربه  
 عظیم اتفاق افتاده آوازه دار وکیر از فلک اثیر در گذشت نظم کجک  
 بر دهل فتنه انکیز شد \* زبانک دهل فتنه کر نیز شد \* قطاس ستوران  
 زرینه زین \* همیکرد جاروب میدان کین \* طایفه سلیمانی بلکه دیوان  
 سلیمانی در آن معرکه داد مردانکی دادند که جنگ هفتخوان مازندران  
 رستم دستان وسام نریمان بجز فسانه نماند کردان بقوت بازوی کامکار  
 وضرب شمشیر زهرابدار لشکر صارو قپلان را منهزم کردانیده اورا  
 در آن معرکه بخاک بوار انداخته سر از تن جدا کردند وخان محمد  
 رعایت کلی در باره میر دیادین وعشیرت سلیمانی فرمود وچون او فوت  
 شد ازو اولاد ذکور نماند واز امیر شیخ احمد برادرش شاه ولد بیک  
 وبهلول بیک وعمر شاه بیک وسوسن وولبخان والوند وخلیل واحد وجهانکبر  
 نه پسر ماند بدین سبب حکومت میر دیادین باولاد برادرش انتقال یافت  
 شعبه اول در ذکر امراء قلب وبطمان حاوی اوراق را از ثقات  
 روات بکرات استماع افتاد که چون میر دیادین پیر وناتوان کشت  
 وپسری نداشت که بمصالح امور وسوانح احوال ولایت پردازد برادر زاده  
 باتفاق قصد او کرده در صدد قلع وقمع او شدند میر دیادین در باب

دفع برادر زاده‌ها از محمد خان استاجلو امداد و استعانت طلب نموده محمد خان نیز لشکر بسیار بمعاونت او فرستاده در میانه او و برادر زاده‌ها محاربه عظیم دست داد چنانچه عمر شاه بیک و سوسن و جهانگیر بیک در آن معرکه بقتل رسیدند و شاه ولد بیک که برادر بزرگ و خمیرمایه آن فساد بود از آن معارک هزار حمله خود را خلاص کرده از آن لجه خونخوار خود را بکنار رسانیده بطرف شام بخدمت سلاطین چراکسه رفت و چون استیلای قزلباش بعد از وقوع قضیه چالدران از ولایت کردستان روی در انحطاط و نقصان آورد علی فیری نام شخصی که از طایفه بسیان و عمده آغایان اقوام بود قلعه میافارقین را مضبوط گردانیده کس بجانب شاه ولد بیک بطرف شام فرستاد و این خبر چون مسومع او شد بر سبیل استعجال متوجه ولایت موروثی کشته بسعی علی فیری و استصواب عشایر و اقوام بر سریر حکومت متمکن شد و در فرصتی که ولایت دیار بکر و کردستان بتصرف اولیای دولت روز افزون عثمانی در آمد حکام صاصون بنا بر عداوتی که از قدیم با امراء سلیمانی داشتند طایفه خالدی را فرمودند که چند نفر از چاوشان درگاه پادشاهی را که بطریق الاغ بهم ضروری بجانب کردستان آمده بودند در اراضی مغارقین بقتل آوردند تا نسبت قتل ایشانرا اعیان و ارکان بشاه ولد بیک داده ازین ممر ضرری باو و ولایت او رسد و طایفه خالدی بامثال این رای مبادرت نموده اسناد این امر شنیع بدو کردند چون این تدبیر و تدارک موافق تقدیر شد میرمیران

دیار بکر با او در مقام عداوت و خصومت در آمده احوال او را معروض  
 پایه سریر جاه و جلال سلطانی نمود فرمان قضا جریان در باب قتل شاه  
 ولد بیک بنفاد پیوست میرمیران بجهت بازخواست او را در دیوان  
 حاضر ساخت شاه ولد بیک ازین مقدمه آگاه شد خود را بجر ثقیل از آن  
 مهلکه خلاص داده بیرون جست و ولایت او را خواص همایون کردند  
 امنا بضبط آن تعیین کردند و شاه ولد بیک همان بقلعه قلب و توابع  
 راضی کشته فانع شد چون سیزده سال بدین منوال گذرانید رخت هستی  
 ازین تنکنای نیستی بعالم آخرت کشید و ازو علی بیک و میر دبادین  
 و ولخان بیک و جهانگیر بیک و امیر یوسف و امیر سلیمان شش پسر ماند  
 علی بیک بن شاه ولد بیک بعد از وفات پدر والی ولایت شده مدت  
 چهل سال بامر امارت مبادرت نموده ازو افعال پسندیده و اعمال ستوده  
 بظهور آمد و با اعلی و ادنی سلوک بر وفق مدعا کرده چون بعالم آخرت  
 ارتحال نمود ازو سلطان حسین بیک و ولخان بیک نام دو پسر ماند  
 سلطان حسین بیک بن علی بیک بعد از فوت پدر بموجب نشان ایشان  
 سلطان سلیم خان در شهور سنه ثمانین و تسعمایه قائم مقام پدر شد و در حینی  
 که سلطان مراد خان مغفور عساکر منصور را بسرداری عثمان پاشای  
 وزیر اعظم بتسخیر آذربایجان مامور گردانید سلطان حسین بیک در تاریخ  
 سنه ثلث و تسعین و تسعمایه در سعد آباد تبریز در محاربه قزلباش شربت  
 شهادت چشید و ازو قلیچ بیک و سید احمد و زینل بیک و زاهد بیک و حیدر

وقاسم نام شش پسر ماند اما سید احمد بیک نام پسرش در هنگام قتل  
 پدر اسیر قید قزلباش کشته قریب دو سال در قلعه قهقهه محبوس بود  
 آخر بامداد بعضی از آقابان خلاص شاه بولایت خود عودت کرد و از دیوان  
 سلطان مراد خان ایالت موروثی بزینل بیک نام پسرش مغض کشته  
 قلیچ بیک نام پسرش که اسن اولاد بود و بعقل و ادراک از همه محقر  
 معاونت محمد بیک حاکم جزو امارت پدر بدو مقرر شد و با زینل بیک  
 برادرش بر سر امارت قلب در مقام عداوت و خصومت در آمده چند  
 روز نشو و غایی بی بود کرد و هم در آن اوان بواسطه بد حرکتی در دست  
 عشایر واقوام بقتل رسید سید احمد بیک بن سلطان حسین بیک چون  
 از قید قزلباش خلاص شده در ارضروم بخدمت فرهاد پاشای سردار  
 رسید و حقوق خدمات و جانسپاری و استحقاق خود را در حکومت در دیوان  
 عالی بثبوت رسانید از مرحمت بیغایت پادشاهی سردار ظفر شعار حکومت  
 قلب و بطمان بدو ارزانی داشت درین اثنا خالوش بهلول بیک در دست  
 طایفه بسیان بقتل رسیده بلا منازعه حاکم باستقلال آنجا شد و چند سال  
 چون حکومت نمود بواسطه کم التفاتی میرمیران دیار بکر امارت قلب  
 از آستانه پادشاهی بشخصی عثمانلو عنایت کردند و او معزولا باستدعای  
 حکومت روی توجه بدرگاه سلطانی نهاد در اوایل سنه ثلث و الف در استنبول  
 وفات کرد حکومت قلب بدستور اول بزینل بیک برادرش مقرر شد  
 و حالا که تاریخ هجری در سنه خمس و الفست بدارایی آنجا متمکن است

شعبه دویم در ذکر امراء میافارقین نسب امراء میافارقین نیز بامیر  
 شیخ اهد بن (?) امیر عز الدین میرسد و با امراء قلب بنی عمانند اول کسی  
 که ازین طبقه بامارت رسید بهلول بیک بن الوند بن امیر شیخ اهد است  
 که فی نفس الامر مرد شجاعت آثار سخاوت دثار بود در اوایل حال  
 باتفاق برادرش عمر شاه بیک ملازمت اسکندر پاشای میرمیران دیار بکر  
 اختیار کرده چون اسکندر پاشا بعزم تسخیر جوازر حسب فرمان قضا  
 جریان مامور شد قلعه در آنجا بنا کرده موسوم باسکندریه گردانید حفظ  
 و حراست وضبط و صیانت آنرا در عهده بهلول بیک نموده بطریق ستیاج  
 بدو ارزانی داشت و در آن وادی چون از خدمات پسندیده بظهور آمد  
 باستدعای آنکه حصه از ولایت موروثی از دیوان خاقانی بدو عنایت  
 شود از میرمیران دیار بکر و امراء کردستان عرضی چند گرفته روانه  
 آستانه های آشیانه و بارگاه خسروانه سلطان سلیم خان شد و از عوطف  
 بیدریغ پادشاهانه ناحیه میافارقین مع توابع ولواحق بدستور اقطاع  
 تملیکی از حکومت قلب تفریق کشته بدو ارزانی شد و حکم همایون  
 عز اصدار یافت که مقطوع طایفه بسیان و بوجیان و زیلان که در زمان  
 شاه ولد بیک بخواص همایون مقید شده بود در عهده بهلول بیک نمودند  
 که سال بسال جمع کرده بخزینہ دیار بکر ادا نماید چون چند سال بدین  
 عنوان گذشت و متعاقب یکدیگر سفر دیار اعجام واقع شد طوایف سلیمانی  
 از تعدی و عدوان حاکمان ترك اوطان نموده بولایتی که از قزلباش

مفتوح شد بود رفته بشرط آنکه بحفظ و حراست آنجا قیام نمایند مناصب کلی از زعامت والای بیکی و سنجاق بدیشان مفوض گشته چون عنان تمالک طوایف مزبوره از قبضه تماسک بهلول بیک بیرون رفت عشایر و قبایل آغاز سرکشی کرده در ادای مقطوعات و سایر رسومات مسامحه و مساهله کردند چنانچه شخصی از بسیان شهسوار نام میرلوی قلعه بایزید من اعمال ایروان کشته موازی هزار خانه وار از طایفه سلیمانی و سایر طوایف اکراد در سر رایت خود جمع ساخته در ادای مال پادشاهی عناد و مخالفت کردند بهلول بیک حسب الحکم بجهت تحصیل اموال بیت المال و باز کرداندن الوسات و احشامات خود میافارقین متوجه آنجا شد و در میانه او و شهسوار بیک محاربه و مجادله واقع شده بهلول بیک در آن معرکه بجز شهادت فایز شد و ازو امیرخان و عمر بیک و محمود بیک و محمد و عثمان پنج پسر ماند امیرخان بیک بن بهلول بیک بعد از قتل پدرش قائم مقام او شد چون چند سال از ایام حکومت او گذشت بواسطه افعال و اعمال شنیعه که از عشایر و اقوام او در اطراف و جوانب صادر شده چنانچه مردم عالم از جور و بیداد ایشان بجان آمده برسم داد خواهی بدرگاه پادشاه عدالت پناه رفته حکم قتل امیرخان و طایفه بسیان و بوجیان و سایر مردم اهل شناعت از توابع ایشان بنام محمد پاشای میرمیران آمد آوردند محمد پاشا امیرخان بیک را در دیوان آمد حاضر کردانیده حسب الحکم بقتل آورد عمر بیک بن بهلول بعد از قتل برادرش امارت میافارقین بدو



عنایت کشت اما از عهده امر ریاست وضبط و صیانت بیرون نیامده  
 در تحصیل مال مقطوع و ادای حقوق پادشاهی که هر ساله چهار خروار زر  
 بخزینۀ دیار بکر تسلیم می بایست کرد عاجز آمد بنابراین از دیوان  
 پادشاه حجه دولت پناه سلطان محمد خان امارت طوایف اکراد و میافارقین  
 بابراهیم بیک اقساق بن جهانگیر بیک بموجب عرض میرمیران آمد  
 و دفتردار آنجا مفوض شد در اوایل التجا بحاکم بدلیس برده در ناحیۀ  
 موش ساکن شده حسب الامکان در تحصیل مقطوعات اقدام نموده چندان  
 چیزی حاصل نکرد رنود و اوباش بسیار بر سر رایت خود جمع ساخته دست  
 تطاول بال رعایای موش و خنس و ملازکرد دراز کرده آخر آغاز قطاع  
 الطریقی و راهزنی کرده در میانه جزو و بطمان چند دفعه از طوایف  
 مترددین و کاروان را نهب و غارت کرده چند نفر از مسلمانان بقتل آورد  
 علی بیک میرلوی خنس و محمد بیک حاکم جزو تاخت بر سر او برده  
 و بعضی از رفیقان و مردمان او را با برادر زاده اش بقتل آورده اموال  
 و اسباب ایشانرا نهب و یغما کردند خود بهزار فلاکت هر دفعه سر خود را  
 خلاص کرده اگرچه نام امارت دارد اما وصفش بحرامان و دزدان دارد  
 و یکجا قرار نمیتواند کرد

فرقه دویم مشتمل بر دوازده فصل است فصل اول در ذکر  
 حاکمان سهران بر طباع آفتاب شعاع مطالعه کننده کان حقیقت این داستان  
 پوشیده و پنهان نماید که نسب حاکمان سهران بکلوس نام شخصی از

بزرگ زادگان اعراب بغداد میرسند وکلوس از فترات زمان بقریه هودیان تابع ناحیه اوان من اعمال سهران افتاده در اوایل حال بامر کله بانی اهالی آن قریه مبادرت مینمود وکلوس در اصطلاح آن قوم بر شخصی اطلاق میکنند که دندان پیشین او افتاده باشد و او عیسی و ابراهیم و شیخ اویس نام سه پسر داشته اما در میانه پسرانش عیسی بغایت مرد بلند همت سخی طبیعت و خوش محاوره بوده هر چیز که از اجرت کله بانی حاصل میشد صرف جهلا ورنودان قریه میکرده تا جمع کثیر از اجامره و اجلاف و اوباش فریفته لطف و احسان او کشته سر در ریفه اطاعت او نهاده اتفاقاً در آن حین حاکم آن دیار را دشمن عظیم پیدا شده بدفع او توجه فرمود رنود و اوباش که تابع عیسی کشته بودند بطریق تسخر و استهزا اطلاق اسم امارت برو کرده متوجه بالکان شدند و اهالی آن ناحیه علامت قابلیت و آثار شهامت از ناصیه اعمال عیسی مشاهده کرده همگی اتفاق کرده او را بامارت قبول کردند در اندک فرصتی خلق بسیار بر سر رایت عیسی مجتمع کشته بعزم تسخیر قلعه اوان روان شدند چون اطراف آن قلعه سنگ سرخ است اول عیسی و تابعان او بر بالای آن سنگها بر آمدند و شروع در محاربه و مجادله کردند و جماعت متحصنان از جرات و جسارت آن فرقه متوهم کشته ایشانرا ملقب بسنگ سرخی کردند آخر از کثرت استعمال طایفه اکراد که سرخ را سهر میگویند بسهران اشتهار دارند القصه بعد از مجادله و مقاتله قلعه مفتوح شد کوکب طالع عیسی چون عیسی مریم قرین

نیرین کشته ستاره بختش از قلعه کیوان برتری گرفت و روز بروز  
 درجه دولتش مرتفع شده آفتاب حشمتش از اوج افلاك بالانری گرفت  
 و بتدبیر صایب و فکر ثاقب ولایت سهران را بید تصرف در آورده چون  
 مدتی در آن دیار کامرانی غود بجوار رحمت الهی پیوسته پسرش شاه علی بیک  
 بجای پدر بر سر بر حکومت متمکن شده چون او نیز باجل موعود بعالم  
 آخرت رحلت غود ازو عیسی و پیر بوداق و میر حسین و میر سیدی نام  
 چهار پسر ماند در ایام حیات خود ولایت موروثی را در میانه پسران  
 قسمت کرد که هرکس بحصه خود قانع کشته متعرض احوال بکدیگر نشوند  
 از آنجمله ناحیه حریر که مقر دولت او بود پسر بزرگش میر عیسی  
 ارزانی داشت و مدتی که از ایام حکومت امیر عیسی متمادی شد در معرکه  
 قتال وجدال که او را با پیر بوداق حاکم بابان اتفاق افتاد بقتل رسید  
 پیر بوداق بن شاه علی بیک بعد از فوت پدر متصدی امر حکومت شده  
 ناحیه سوماللق را نیز از طایفه نیاخاص تابع قزلباش مستخلص ساخته  
 متصرف شد و چند سال که بحکومت و دارایی آنجا قیام نموده فوت شد  
 و ازو امیر سیف الدین و امیر حسین نام دو پسر ماند میر سیف الدین  
 قایم مقام پدر شده چندان در امارت استقراری نگرفت و بعد از فوت  
 او برادرش میر حسین جانشین او کشته او نیز بزودی اجابت حق را  
 لبیک گفت و ازو هفت پسر در صفحه روزگار یادگار ماند پسر بزرگش  
 امیر سیف الدین جاکیر پدر شده سنجاق سوماللق را بدستوری که

در تصرف آبا واجداد او بود ضبط کرد میر سیدی بن شاه علی بیک  
او پسر کوچک شاه علی بیک است در مابین حکام کردستان بصف  
سخاوت موصوفی وبسبب شجاعت معروف بود بعد از فوت پدر در شقباد  
نام محل ساکن گشته باراده بازخواست خون برادرش امیر عیسی  
با پیر بوداق بابان در مقام مجادله و محاربه در آمده پیر بوداق را بقتل  
رسانید ولایت برادرش را نیز ضمیمه حکومت خود کرد سنجاق اربیل  
وموصل و کرکوک را از تصرف کماشکان قزلباشیه جبراً وقهراً بیرون  
آورده داخل حکومت خود ساخته متصرفی شد ومدتی باستقلال حاکم  
ولایت سهران مع توابع و مباحثات گشته آخر الامر جان از چنگ کرک اجل  
خلاص نکرده اسیر پنجه شیر تقدیر شد ازو امیر سیف الدین ومیر  
عز الدین شیر وسلیمان نام سه پسر ماند امیر سیف الدین در ربیعان  
جوانی وعنفوان زنگانی از اسب افتاده روی در جهان جاودانی آورد  
وعز الدین شیر سنجاق اربیل متصرفی بود تا در تاریخ سنه احدی واربعمین  
ونسعمایه که سلطان سلیمان خان فتح دار السلام بغداد کرده قشلاق  
در آنجا نمود از عز الدین شیر در آن ایام بعضی اوضاع ناملایم نسبت  
بخدمت آستانه علیه سلطانی بظهور آمده حسب فرمان واجب الاذعان  
بقتل رسید وسنجاق اربیل بحسین بیک داسنی که از امیرزاده کان  
طایفه یزیدیست ارزانی شد وبعد از قتل عز الدین شیر برادرش سلیمان  
بیک نیز اندک زمانی رخت حیات ونشاط ازین کهنه دیر بر بسته روی

در دیار عدم نهاد وازو قلی بیك و امیر عیسی و امیر سیف الدین سه پسر ماند سلطان سلیمان خان عموما ولایت سهران را ضمیمه سنجاق اربیل کرده بحسین بیك داسنی عنایت فرمود و حکومت سهران بالکلیه از ید تصرف و ارثانش رفته بدست مردم بیگانه در آمد میر سیف الدین بن میر حسین بن پیر بوداق سابقا رقمزده کلک بلاغت انتها شد که امیر سیف الدین سنجاق سوماتلق را بدستوری که در تصرف آبا و اجداد او بود ضبط نمود و چون عموما ولایت سهران از جانب خاقان غازی مجاهد بحسین بیك داسنی عنایت و مفوض شد چند دفعه میانه امیر سیف الدین و حسین بیك محاربه و مجادله واقع شده عاقبت الامر امیر سیف الدین تاب مقاومت طایفه داسنی نیاورده عروس ملک را سه طلاق گفته التجا بیگه بیك حاکم اردلان برد و بیگه بیك از بیم قهر و سخط سلیمانی در امراد و اسعاد او تساهل و تغافل ورزیده امیر سیف الدین ازو مایوس گشته از آنجا مراجعت نمود و چون بسهران رسید جمعی از سکنه و متوطنان آنجا بر سر خود جمع ساخته قلعه اربیل را بتصرف در آورده از امداد بخت و طالع مسعود چون این مقدار فتوحات او را روی نمود اکثر عشیرت واقوام سهران بدو یکدل و یکجهت و متفق گشته امیر سیف الدین چون ابو مسلم روزی بدفع مروانیان شعار عباسیان پیش گرفته همگی همت بدفع یزیدیان کماشت چون حسین بیك باین قضیه مطلع شد بدفع او متوجه اربیل شد و در مابین ایشان محاربه عظیم دست داد درین

دفعه شکست بحسین بیک ویزیدیان افتاده موازی پانصد نفر از متعینان  
 داسنی بقتل رسید حسینیان غالب آمده اموال و اسباب فراوان بدست  
 امیر سیف الدین و تابعان او افتاده عموماً ملک موروثی خود را متصرف  
 شد امیر سیف الدین از روی استقلال بر سریر ولایت متمکن شد  
 و چند دفعه حسین یزیدیان پراکنده را جمع نموده حرکت مذبوحی نموده بعزم  
 مقاتله و مجادله امیر سیف الدین متوجه کشت اما هر مرتبه فتح و نصرت  
 شامل حال و کافل آمال امیر سیف الدین کشته حسین بیک مغلوب و منکوب  
 باز کشت و چون اخبار هزیمت و تکسر حسین بیک در آستانه سلطانی شایع  
 کشت او را در استنبول حاضر گردانیده فرمان قضا جریان بقتل او نافذ  
 کشته بعقوبت هرچه تمامتر او را بقتل آوردند نظم کسی کو با کسی  
 بد ساز گردد \* بدو روزی همان بد باز گردد \* بچشم خویش دیدم  
 بر کذرگاه \* که زد بر جان موری مرغکی راه \* هنوز از صید منقارش  
 پرداخت \* که مرغ ذکر آمد کار او ساخت \* وحسب فرمان سلطان غازی  
 سلطان حسین بیک حاکم عمادیه با سایر امراء کردستان بدفع امیر  
 سیف الدین و نسخیر ولایت سهران مامور شد هر چند جد و جهد نمودند  
 اثری بر آن مترتب نکشته بی نیل مقصود عودت کردند و امیر سیف الدین  
 بعد از آن بی خار ممانعت در گلستان ولایت بکامرانی اوقات میگذرانید  
 عاقبت الامر بمقتضای اذا جاء الفضا عمی البصر باغواهی یوسف بیک  
 برادوست المشهور بغازی قران متوجه درگاه سلطان غازی شد باراده

آنکه از مرمت بیکرانه پادشاهانه رقم عفو و اغماض بر جریده جرایم او کشیده مملکت موروثی از عواطف سلطانی بدو ارزانی شود اتفاقاً رسیدن بدانجا همان بود و جان بموکلان عقوبت سپردن همان قلی بیک بن سلیمان بیک بن میر سیدی در محلی که طایفه طاسنی بر ولایت سهران استیلا یافت قلی بیک بدفعات با طایفه طاسنی محاربه و مجادله نموده هر مرتبه ایشان غالب می آمدند بالضرورة ترك دیار کرده روانه درگاه شاه طهماسب کشته ملتجی بدو شد و عشیرت طاسنی بمقتضای عداوت قدیمه که در میانه حسینی و یزیدی مستمر است بنیاد ظلم و بیداد کرده کرد از نهاد مسلمانان و مظلومان سهران بر آوردند بنوعی که مردم از ظلم حجاج یوسف و بیداد سعد ابن زیاد فراموش کردند بنابراین جمعی از عشیرت سهران متفق گشته کس بطلب قلی بیک بدیار عجم فرستادند او را بدلالت و استمالت از آنجا بمیان خود آورده بواسطه عرض تظلم متوجه آستانه اقبال آشیانه سلیمانی شده استدعای ولایت موروثی کردند سلطان غازی سلیمان خان اعتماد بر قلی بیک نکرده سنجاق سماوات من اعمال بصره بدو عنایت فرمودند بعد از قتل امیر سیف الدین و حسین بیک طاسنی و قضایای که قبل ازین مذکور شد باستدعای سلطان حسین بیک حاکم عمادیه او را از سماوات بصره آورده از اراضی سهران ناحیه حریر بدو ارزانی داشتند و قریب بیست سال در آنجا بامر حکومت اشتغال نموده آخر باجل موعود بعالم عقبی

نهضت فرمود وازو بوداق بيك و سلیمان بيك دو پسر ماند بوداق بيك  
 بن قلی بيك بن سلیمان بيك بعد از فوت پدر علم ریاست در ناحیه  
 شقباد برافراشت و از افساد مفسدان در میانه برادران دوستی و اتحاد  
 بدشمنی و عداوت مبدل شده از طعن لسان کار با استعمال سیف و سنان  
 رسید عاقبت الامر بوداق بيك را تاب مقاومت برادر نماند ندای الفرار  
 در داده التجا بسطان حسین بيك حاکم عمادیه برده چند روز منتظر  
 آن بود که بامداد و معاونت او بولایت خود عودت نماید اما روزگار غدار  
 و سپهر ناپایدار امان نداد در بلده عقره من اعمال عمادیه بجوار رحمت  
 ایزدی پیوست سلیمان بيك بن قلی بيك بن سلیمان بيك بغایت مرد  
 عدالت کستر و رعیت پرور بود در مابین حکام کردستان بوفور رشد و رشاد  
 معروف و بکثرت عقل و رای و فراست موصوف بعد از فوت پدر و برادرش  
 حاکم باستقلال ولایت سهران کشته بواسطه خصومتی که با عشیرت  
 زرزا بهم رسانید بمضون و حشر لسلیمان جنوده موازی سیزده هزار پیاده  
 و سوار از اکراد دیوسار جمع نموده تاخت بولایت زرزا برده آنجا را نهب  
 و غارت کرد میرلوای آنجا را با سیصد و پنجاه نفر از آغایان و متعینان عشیرت  
 واقوام زرزا بقتل آورده اهل و عیال ایشانرا اسیر و دستگیر کرده بولایت  
 سهران آورد و بقیه السیف زرزا برای عرض تظلم و دادخواهی روانه  
 درگاه سلطان مراد خان کشته پادشاه مرحوم در صد آن در آمد که  
 سلیمان را کوشمال دهد که سایر متمردان از آن عبرت گیرند اتفاقاً



در آن اثنا سلیمان بیک بعضی از ولایت قزلباش را نهب و غارت کرده  
 قزلباش بسیار اسپر و دستگیر کرد جمعی از قزلباشان اسیر را با اموال  
 کثیر بدرگاه سلطان مغفور فرستاده منظور نظر عاطفت اثر کشته مخالفتی  
 که از و صدور یافته بود بعفو و اغماض پادشاهانه مقرون شد از بنی عمانش  
 قباد بیک نام شخصی که سنجاق ترک را متصرف بود بعضی اوضاع ناملایم  
 از و صادر شده بلکه آرزوی حکومت سهران و عداوت سلیمان بیک  
 در خاطر او خاجان میکرد تا در شهر سنه اربع و تسعین و تسعمایه سلیمان  
 بیک تاخت بر سر او برده با موازی چهارده نفر از اقربا و متعلقان او را  
 بقتل آورد و بعد از آن حاکم ذی شوکت و والی صاحب قدرت کشته  
 خورد و بزرگ دور و نزدیک از سخط قهر او ایمن نبودند و امرا و حکام که  
 بدو قرب جوار داشتند همواره اطاعتش مینمودند و نفس الامر اگرچه  
 مردامی بود چیزی نخواند اما دست انابت بمشایخ آن دیار داده در طاعت  
 و عبادت اوقات میکذرانید و اکثر زمان بنماز و نیاز موظف بود تا عاقبت  
 مرغ روم قدسی آشیانش باجنحه جذبات حضرت لایزال از قفس بدن پرواز  
 کرده بفضای ساحات لاهوتی قرار گرفت علی بیک بن سلیمان بیک بعد از  
 فوت پدرش امیر سلیمان بموجب نشان مکرمت عنوان سلطان مغفور  
 جنت مکان حکومت و دارایی سهران بدو مفوض گشت و حالا که تاریخ  
 هجری در سنه خمس و الفست من حیث الاستقلال بحکومت ولایت موروثی  
 مبادرت مینماید فصل دویم در ذکر حکام بابان بر ضمیر منیر

مهر تاثیر مورخان سخندان و خاطر عاطر راویان نکته سنجان پوشید و نهان  
نماند که حاکمان بابان در میانه حکام کردستان بکثرت خیل وحشم و جمعیت  
انصار و خدم اشتهار تمام داشتند اما چون ایام حکومت آن سلسله چنانچه  
مذکور خواهد شد به پیر بوداق بیی که تعبیر از بابانست و بیرادرش  
رسید منقطع النسل شده حکومت آن دودمان بنوکران ایشان انتقال  
یافت و کسی که لیاقت و استعداد امر حکومت و ریاست داشته باشد در آن  
خاندان نماند پیر بوداق بن میر ابدال در سخاوت حاتم و در شجاعت  
رستم بود همواره بچوگان جلادت کوی تفوق و رجحان از امثال و اقربان  
ر بوده آخر کارش بجایی رسید که داعیه عروج و آرزوی خروج کرده ولایت  
لارجان را از عشیرت زرزا و سیوی و مشیا کرد از سهران و از ولایت  
قزلباش سلدوز را گرفته قلعه ماران را تعبیر کرده بحکم خود میرلوا  
نصب کرد و عشیرت مگری و و عشیرت بانه را بلطف و عنف مطیع و منقاد  
خود ساخته ولایت شهر بازار را از حاکم اردلان گرفته ضمیمه ولایت خود  
کردانیده چند نفر میر سنجاغ در اطراف و جوانب خود تعیین نموده طبل  
و علم داد و ناحیه کرکوک من اعمال بغداد را تصرف نموده دارایی آنجا را  
بیکى از ملازمان خود مفضول گردانید و در حکومت بعضی اختراعات کرد  
که هیچکس را از حکام کردستان آن دولت میسر نکشته از آنجمله  
دختر امرا و آغایان خود را در اوایل نامزد خود کرده و لوازم و مراسم  
و ما محتاج عروسی را چنانچه لایق و مناسب امرا و اعیان باشد ترتیب

داده در روز وعده عقد وزفای دختر را با جهاز و اموال بی آنکه کسی را  
 برین احوال مطلع سازد بیکی از آغایان خود عقد میکرده است ورستم  
 نام برادرش را بخاطر رسید که قصد او کند یکی از محرمان این قصه را  
 در خفیہ بعرض او رسانیده در هنگام سفر زرزا رستم را با مفسدان که  
 درین معامله با او همزیان و همدستان بودند گرفته بقتل آورد و بارادۀ  
 تسخیر ولایت سهران لشکر بر سر امیر سیدی بن شاه علی کشیده امیر  
 سیدی تاب مقاومت او نیاورده مقر حکومت خود را خالی گذاشته بمیانہ جنک  
 و کوهستان رفته منتظر فرصت می بود پیر بوداق را از صدور این واقعه  
 عجب و غرور پیدا کشته با معدودی چند از مخصوصان بطریق سیر و شکار  
 بطریق جزویان نام محل شد اتفاقا میر سیدی در آنجا حاضر بود چون  
 بلای ناکهان از کمینگاه بیرون آمده پیر بوداق را با همراهان بقتل  
 رسانیدند چنانچه متنفسی از آن ورطه خونخوار خلاص نکشت نظم گرفتم  
 که از بن اقبال و بخت \* شدی در جهان صاحب تاج و تخت \* بکشور  
 کشایی فریدون شدی \* بکنج وزر افزون ز فارون شدی \* چو خورشید  
 در اوج نیک اختری \* برافراختی رایت سروری \* سخن مختصر جمله  
 عالم تراست \* سلیمانی و افسرت عرش ساست \* نه این اعتبارات  
 بی اعتبار \* همه نیست کردد سرانجام کار \* شعرای اکراد قضایای احوال  
 او را از شجاعت و کرم بسلك نظم کشیده داستاها ساخته در مجالس  
 و محافل حکام صوتها و قولها و مرثیها مطربان بطرز آن قوم بسته میخوانند

چون از او اولاد ذکور نماند حکومت بیرادر زاده اش بوداق بن رستم  
قرار گرفت و چون دو سال حکومت ناقص کرد نوکران و آغایان اطاعت  
او نمی کردند ازین غصه فوت کرده دولت آن طبقه منقرض گردید  
و بنوکران ایشان انتقال یافت اول کسی که بعد از انهدام آن خاندان  
حاکم بابان شده بر سریر حکومت نشسته پیر نظر بن بیرام است  
او مردی بود بزبور سخاوت آراسته و بحلیه شجاعت پیراسته از حسن  
خلق او رعیت و سپاهی راضی و شاکر بودند و از وفور عدالت او رعایا  
و برابا در مهاده امن و امان بکمال فراغت غنودند و بقوت بازو ناحیه  
کفری من اعمال دار السلام بغداد بید تصرف در آورده داخل ولایت  
بابان گردانید و بعد از ولایت منقسم بدو حصه شد سلیمان نام شخصی  
بعد از فوت پیر نظر بن بیرام ولایت بابانرا باستصواب میر ابراهیم  
که هر دو تربیت یافتگان پیر بوداق بودند و در زمان خود ایشانرا میر  
سنجاق کرده بود ولایت بابانرا در میانه خود قسمت کرده متصرف شدند  
و چند مدت با یکدیگر بطریق محبت و مصادقت سلوک کرده آخر الامر  
بافساد مفسدان در میانه ایشان محبت و مودت بدشمنی و عداوت مبدل  
شد اما عاقبت سلیمان ابراهیم را بقتل آورده حصه ولایت که باو تعیین  
شده بود ضمیمه حکومت خود گردانیده و چون پانزده سال از ایام حکومت  
او متبادی شد عالم فانی را وداع کرده بجهان جاودانی خرامید و ازو حسین  
ورستم و محمد و سلیمان چهار پسر ماند ابراهیم بعد از فوت پیر نظر نه سال

بطریق اشتراك نصف ولایت بابان را متصرف بود و چون در دست  
 سلیمان هلاک شد ازو حاجی شیخ و امیره و میر سلیمان سه پسر ماند  
 حاجی شیخ بن ابراهیم بعد از قتل پدرش ترك اوطان و مصاحبت خلان  
 نموده بخدمت شاه طهماسب بدیار عجم رفت و از شاه مزبور نسبت با و امداد  
 و معاونت واقع نشد مایوس و منكوب بولایت خود معاودت کرده در ناحیه  
 نلین و دباله و کلاء میر عز الدین نام برادر میر سلیمان را بقتل رسانیده  
 نوای مذکور را بتصرف در آورد و بعد از فوت میر سلیمان بر عموم  
 ولایت بابان استیلا یافته حاکم مستقل شد و نسبت بشاه طهماسب  
 ازو اوضاع نالایق سر میزد تا آنکه شاه طهماسب سه مرتبه لشکر بر سر  
 او فرستاده هر سه مرتبه شکست بر قزلباش افتاده حاجی شیخ غالب آمد  
 با وجود آنکه از امرا و حکام کردستان سوای چند نفر از طلاب و دانشندان  
 که به نیت غزا و جهاد نیر و کمان برداشته بدو ملحق شدند کسی دیگر  
 بدو معاونت ننمود در تاریخ سنه احدی و اربعین و تسعمایه که سلطان  
 سلیمان خان غازی فتح دار السلام بغداد نموده قشلاق در آنجا فرمود  
 حاجی شیخ بعزم سده بوسی سلطانی روانه کشته چون بناحیه مرکه رسید  
 اهالی آن ناحیه در دفع او اتفاق کرده در هنگام شکار بخصوص در محلی  
 که با معدود چند بادای نماز فریضه مشغول بود اکراد دبو نهاد مانند باد  
 صرصر با تیغهای آبدار بر سر او ناخت آورده شعله آتش حیاتش را  
 فرو نشانیده بخاک تیره برابر ساختند و امیره نام برادرش را هم در آن

معركة بقتل آوردند وازو بوداق و صارم نام دو پسر مانند و برادر دیکرش  
 سلیمان نیز باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد بوداق بن حاجی شیخ  
 چون پدرش در دست اجلائی ناحیه مرکه بقتل رسید و این قصه در بغداد  
 بمسامع عز و جلال سلطانی رسید از عنایت بیغایت پادشاهی ایالت بابان  
 بدو ارزانی کشته مدت شانزده سال با رعایا و برابا بطریق رفق و مدارا  
 سلوک نمود آخر الامر بتحریرك بعضی اعزه که شرح آن در ضمن قضایای  
 آینه مذکور خواهد شد حسین بیک ولد میر سلیمان طالب حکومت بابان  
 کشته از دیوان پادشاه سلیمان مکان بدو مقرر شد و بامداد و معاونت  
 سلطان حسین حاکم عمادیه بضبط ولایت موروثی متوجه شده بوداق بیک  
 تاب مقاومت ایشان نیاورده فرار کرده التجا باستانه شاه طهاسب برد  
 و چون مدت شش ماه در آن ولایت تردد نمود رستم پاشای وزیر اعظم  
 بامید نوید ایالت بابان او را از ولایت عجم باستنبول آورده حکومت  
 بابان از عواطف علیه سلطانی بدو مرحمت شد و بنوازشات بیکرانه  
 خسروانه بین الاقران مفتخر و سرافراز کشته بجانب اوجاق موروثی شرف  
 عودت نمود چون بموضع رابیه بولاق رسید حسین بیک باموازی هشت  
 هزار پیاده و سوار باراده محاربه و کارزار او را استقبال نمود هنوز در معركة  
 جدال و قتال ده کس بر خاک بوار نیفتاده بود که حسین بیک سالک طریق  
 فرار کشته روانه آستانه سلیمانی شد و چون بوساطت عطاء امرا بعز عتبه  
 بوسی مشرف کردید فرمان واجب الاذعان سلطانی بنفاد پیوست که

بطریق مشارکت در حکومت با بوداق عمل نموده هیچکدام از امثال  
امر سلطانی تجاوز نفرمایند حسین بیک بر سبیل استعجال متوجه الکای  
بابان کشته کار در میانه بحاربه و مجادله انجامید و حسین بیک در آن  
معرکه با برادرش رستم بیک عازم سفر آخرت شد چون این اخبار در درگاه  
سلیمانی شایع شد نایره غضب سلیمانی شعله کشیده امراء اکراد که بجوار  
بابانست بدفع بوداق مامور گردانید و بوداق را قوت مقاومت آنجماعت  
نمود فرار کرده التجا بسطان حسین بیک عمادیه برده سلطان حسین بیک  
حقیقت احوال او را معروض پایه سریر کردون مصیر گردانید و استدعا  
نمود که جرایم او را بعفو و اغماض پادشاهی مقرون سازند و ایالت  
موروثی را بدو مرحت فرمایند سلطان خطا پوش حسب الالتماس حاکم  
عمادیه از کناهان او در گذشته سنجاغ عینتاب را در عوض ایالت  
بابان بدو عنایت فرمود و حصه بوداق بیک را بطریق سنجاغ بولی بیک  
نام شخصی مقرر داشتند و در هنگامی که منازعه و مناقشه در میانه  
شاهزاده کان عظام سلطان سلیم و سلطان بایزید در قونیه اتفاق افتاد  
بوداق بیک جانب سلطان بایزید گرفته روانه کوتاهیه شد و فرمان  
قضا جریان بنفاذ پیوست که سلطان بایزید بوداق بیک بابان را که  
از جمله بد آموزان اوست بقتل آورده سر او را بدرگاه معلی فرستد که  
جرایم او را بذیل عفو پوشیده کناهان او را باغماض پادشاهانه مقرون  
سازیم سلطان بایزید بامثال امر خاقانی مبادرت نموده بوداق بیک را

در کوتاهیه بقتل آورده سر اورا باستانه پدر سلیمان مکان ارسال داشت  
وازو حاجی شیخ وحسین بیك و محمد بیك و میر سیف الدین چهار پسر ماند  
حاجی شیخ همراه سلطان بایزید بدیار عجم رفته در محل کرفتاری سلطان  
بایزید حسب الحکم شاه طهماسب با آغایان و امراء او بقتل رسید و امیر  
سیف الدین باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد و بمحمد بیك سنجاق  
کستانه عنایت شده و بالفعل متصرفست میر حسین بن سلیمان بعد از  
فوت پدرش چون ایالت بابان بید تصرف حاجی شیخ بن ابراهیم  
در آمد اورا تاب مقاومت نمانده فرار کرده باستانه شاه طهماسب رفته  
ازو امداد و معاونت طلب داشت بکدفعه چراغ سلطان استاجلوی والی  
دینور را همراه او کرده بدان حدود فرستاد کاری نساخت دفعه دوم کوچه  
سلطان قاجار والی ولایت همدان را مامور کردانید او نیز چندان تعید  
نفرموده بدان طرف رفته بی نیل مقصود مراجعت کرد و ثالثا عبد الله خان  
استاجلو امیر الامرا و سردار فرموده بالشکر بسیار چون سیل فراوان  
بتسخیر الکای بابان ارسال نمود میر حسین لشکر قزلباش را بکلاله  
نام کوهی که از کثرت اشجار مار را در آنجا راهگذار نبوده برده بحاجی  
شیخ مقابل شدند و والد فقیر نیز در آن داروگیر همراه بوده موازی  
سی نفر از ملازمان اعتباری پدر در آنجا بقتل رسیده دو سه هزار کس  
از طوایف قزلباش در معرض تلف در آمدند و آنچه از امرا و اعیان  
زنده ماند پیاده و عریان عودت کردند شاه طهماسب از سوء تدبیر میر



حسین رنجیده خاطر کشته اورا با محمد ورستم نام برادرش در یکی  
 از قلاع محبوس گردانید و بعد از مدتی ایشانرا از حبس اطلاق داده بجمرد  
 خلاص شدن هر سه برادر از دیار عجم فرار کرده باستانه اقبال آشیانه  
 سلطان سلیمان خان آمدند از مرام بیدریغ خسروانه در فراخور حال  
 ایشان در ولایت روم ایلی مدد معاش تعیین شد بدان طرف فرستادند  
 و بعد از شش سال که در آن دیار بسر بردند بالتماس سلطان حسین  
 بیك حاکم عمادیه ایشانرا از روم ایلی آورده بمنصب ایالت بابان  
 سرافراز ساختند و بعد از انقضای قضایا که قبل ازین بتفصیل رقم زده  
 کلک بیان شد میر حسین در دست بوداق بیك بن حاجی شیخ کشته  
 کشت و ازو خضر بیك نام پسری ماند ناحیه مرکه من اعمال بابان را مدها  
 متصرف بود آخر در زمان سلطان مراد خان مغفور که امیره بیك مگری  
 از قزلباش روگردان شده اطاعت سده سنیه عثمانی کرد ناحیه مرکه را  
 نیز از خضر بیك گرفته بطریق سنجاق بیکی از اولاد او مقرر کردند  
 بواسطه این مدتی میانہ امیره بیك و خضر بیك منازعه و مناقشه بود  
 در خلال این احوال خضر بیك بر همت خدا رفته قطع رشته منازعت  
 و محاصمت نمود بالفعل عشیرت بابان بی حاکم مانده اما موازی چهار  
 هزار مرد مکمل مسلح در میانہ آن قوم موجود است و اطاعت کسی  
 نمیکنند و بروایتی عشیرت روزکی و حکاری از بابان برآمده اند  
 و مردمانش بسیار بطاعت و عبادت و شراب اسلام مایل و راغب اند مردم

عابد و متدین و اهل فضل از آن قوم پیدا میشود و هر آغایی از آغایان  
 قبایل ناحیه از نوای آن دیار را صاحبی کرده هر سال چهار خروار زر  
 از میان خود تقبل کرده که بجزانۀ شهره زول ادا می نمایند و ولایت  
 بابان داخل خواص همایون باشد امنا و عمال بطریق مدارا و مواسا  
 با ایشان سلوک می نمایند هر سال مبلغی نقد و جنس بایشان عابد  
 میکردد و الا بزور و تعدی بک فلس احرر بمیرمیران و دفترداران و سایر  
 امنا و عمال نمیدهند و تا حال که تاریخ هجری در سنه خمس و الفست احوال  
 آن ولایت باین منوال است فصل سیم در ذکر حکام مگری از نجوی  
 کلام غرایب انجام فضلائی فضیلت فرجام و مودای بنان کثیر البیان  
 فقهای شریعت انتظام مستفاد میکردد که نسب حکام مگری بقبیلۀ مکره  
 که در نوای شهره زول توطن دارند میرسند و بروایت بعضی از ثقات  
 از حاکمان بابان مشتق است چه در السنه و افواه مشهور است که  
 سیف الدین نام شخصی حیلۀ کار مکار از آن سلسله پیدا شده و از کثرت  
 استعمال بمگری اشتهار یافت و مکروهم میتواند بود العلم عند الله بهر  
 تقدیر سیف الدین بمانت رای و فطانت ذهن مشهور بحیلۀ و تزویر  
 در زبانها مذکور بود در مبادی حال و اواخر احوال سلاطین ترا که جمع  
 کثیر از عشیرت بابان و سایر عشایر کردستان بر سر خود جمع آورده  
 ناحیه دریاس را از طایفه چابقلو مستخلص کردانید متصرفی شد و بعد از آن  
 بتدریج ناحیه دول باریک و ناحیه اختاجی و ایلتمور و سلدوز را نیز ضمیمه

درباس کرده بقوت قاهره وزور بازو کسی را در آن نواحی مجال تصرف  
 و تعرض ننماید و طوایفی که بر سر او مجتمع گشته بودند موسوم بمکری  
 شدند و مدتها بحکومت آن دیار مبادرت نمود چون امیر سیف الدین  
 بعالم آخرت شتافت ازو صارم و بابا عمر دو پسر ماند صارم بن سیف الدین  
 مکرری چون قائم مقام پدر شد شاه اسمعیل صفوی بعزم تسخیر ولایت  
 مکرری و قلع و قمع ایشان چند دفعه لشکر بر سر او فرستاده در میانه  
 او و قزلباش بکرات محاربات واقع شد هر مرتبه صارم مظفر و منصور شده  
 شکست بر قزلباش افتاد و تا در شهر سنه اثنی عشر و تسعمایه که شاه  
 اسمعیل قشلاق در خوی فرمود طایفه شاملورا بسرداری عبدی بیک  
 والد دورمیش خان و صارو علی مهردار را بچنگ صارم فرستاد هر دو سردار  
 بالشکر بیشمار بر سر صارم رفته محاربه عظیم دست داد و هر دو سردار  
 با خلق بسیار از اعیان شاملو بقتل آمده صارم بر ایشان غالب صرف  
 شد آخر الامر باتفاق امرا و حکام کردستان اطاعت آستانه سلطان عالیشان  
 کسری نشان سلطان سلیم خان نموده از تحکم قزلباش خلاص گشته  
 در تاریخی که سلطان معدلت نشان سلطان سلیمان خان بر سریر  
 واورنگ قیصره روم جلوس همایون فرمود صارم بعز عتبه بوسی روانه  
 درگاه کبیتی پناه شده بنوازشات شاهانه عز اختصاص یافته ولایت ونواحی  
 که از پدر بدو انتقال یافته بود بطریق اقطاع تملیکی بدو ارزانی فرموده  
 نشان مکرمت عنوان سلطانی شرف نفاذ پیوست و اجازه انصراف حاصل

کرده چون بوطن مألوف و مسکن معروف عودت نمود هادم اللذات بفرمان  
 رب العزت ناخست بسر وقت او آورده دست او را از شهرستان بدن کوتاه  
 کرد انبیه قدم بعالم جاودانی نهاد و از وقاسم و ابراهیم و حاجی عمر سه پسر ماند  
 اما هیچکدام از عمر و دولت منتفع نشدند در ربیعان جوانی و عین زندگانی  
 جهان فانی را وداع کردند و از بنی عمان او رستم بن بابا عمر بن  
 سیف الدین را شیخ حیدر و میر نظر و میر خضر سه پسر مانده بود بعد از  
 فوت پسران صارم ولایت موروثی را در میان خود سه قسمت نمودند  
 چنانچه ناحیه 'دریاس و دول باریک و سلدوز و اختاجی به برادر بزرگ شیخ  
 حیدر قرار گرفت و ناحیه ایلتمور بمیر نظر و ناحیه محمد شاه بمیر خضر مقرر  
 شد هر سه برادر باتفاق یکدیگر اطاعت شاه طهماسب کرده سر از ریفه  
 متابعت سلسله عثمانی کشیدند در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمایه که  
 فترات القاص میرزا روی داد حسب فرمان سلطان سلیمان خان  
 از حکام کردستان سلطان حسین بیک عمادیه و زینل بیک حاکم حکاری  
 و امراء برادوست بر سر حکام مکرری رفته در میان ایشان جنگ  
 عظیم واقع شده هر سه برادران در آن محاربه خونخوار و معرکه کیرودار  
 بقتل رسیدند و از شیخ حیدر امیره و حسین دو پسر ماند و از میر نظر  
 بیرام نام پسری ماند و از امیر خضر الغ بیک و میر حسن دو پسر ماند  
 اما همه خورد و نابالغ که هیچکدام را لیاقت حکومت و استعداد امارت  
 نبود امیره بن حاجی عمر بن صارم بن سیف الدین چون خبر قتل شیخ

حیدر بمسامع جلال سلطان سلیمان خان رسید حسب الاستدعای امراء  
 کردستان از دیوان سلطان سلیمان مکان امارت مکرری بامیره ارزانی  
 شد و قریب سی سال بحفظ و حراست و ضبط و صیانت در یاس و عشیرت  
 مکرری قیام و اقدام نموده در اطاعت و فرمان برداری راسخ دم و در طریق  
 نیکو بندگی ثابت قدم بود آخر باجل موعود لیبک اجابت حی و دود گفته  
 بعالم آخرت نهضت فرمود و ازو مصطفی نام پسری ماند امیره بیک بن  
 شیخ حیدر بعد از فوت عمش اطاعت شاه طهماسب نموده ایالت ولایت  
 مکرری از دیوان شاهی بدو مفوض گشت و استقلالاً بامر حکومت  
 مبادرت نموده چون شاه طهماسب فوت کرد امیره در قزوین بخدمت  
 شاه اسمعیل آمده بعز بساط بوسی سرافراز شد و نواب شاهی باقصی  
 الغایت در اعزاز و احترام او کوشید رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون  
 زمام سلطنت صفویه در قبضه شاه سلطان محمد افتاد و عنان اختیار آن  
 سلسله بالکلیه بکف کفایت امراء قزلباش در آمده هرج و مرج در دیار  
 عجم بظهور رسید امیره بیک را در آن ولایت مجال قرار و استقرار نمانده  
 بالضروره با سایر امرا و حکام کردستان و لرستان و اردلان در شهر سنه  
 احدی و تسعین و تسعمایه بوسیله محمد پاشای میرمیران و ان باطاعت  
 آستانه دولت آشیانه سلطان مراد خان مشرفی شد و از عنایت بیغایت  
 سلطانی ایالت ولایت بابان الحاق اوجاق قدیمی او شده سنجاغ موصل  
 نیز ضمیمه ایالت او گشت و سنجاغ ارییل و بعضی از توابع مراغه تبریز

به پسران او عنایت شد و باتفاق محمد پاشای میرمیران وان در قلب  
زمستان از طرف رومی تاخت بر سر بکتاش قولی بیك استاجلوی  
حاکم مراغه برده او تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و اموال و اسباب  
او مع اموال سکنه و متوطنان آنجا بیاد نهب و غارت رفته از ایلی شاه  
طهماسب که مدتها در ناحیه قزاق بود اسپان تازی نژاد و بادپایان  
دیوزاد که در هیچ عصر و زمان پادشاهان ذی شان مالک نشده اند  
انتخاب کرده بوان آوردند نظم هزار اسب نکو شکل خوش اندام \* بگاہ  
پویه تند و وقت زین رام \* اگر سایه فکنندی تازیانه \* بیرون جستی  
زمیدان زمانه \* چو وحشی کور در صحرا نکاور \* چو آبی مرغ در دریا  
شناور \* و چون محمد پاشای میرمیران وان از سفر مراغه کامران عودت  
نمود پسر امیره بیك را برداشته متوجه خدمت سردار ظفر شعار فرهاد  
پاشا روانه ارضروم شد که باتفاق سردار نیکو بندکی و حسن اخلاص  
امیره بیك را معروض پایه سریر خلافت مصیر گرداند بمجرد رسیدن  
ایشان حسب المدعا بکرنکی و یکجهتی او را معروض سده علیه گردانیده  
چون حقیقت احوال او بمسامع جلال سلطانی رسید از مراسم بیدریغ  
خسروانه ولایت مراغه بطریق بیکلریکی بشرط آنکه از تصرف کماشنتکان  
قزلباش بیرون آورد بدو ارزانی شد و اسم او را در احکام و فرامین  
امیره پاشا نوشته در سلك پاشایان سلسله عثمانی منخرط گردید و ناحیه  
دریاس را بعم زاده اش حسن بن خضر که قبل از اطاعت مومی الیه

بدنی بتقبیل عتبه علیه سلطانی مستسعد کشته بود ارزانی داشته بودند  
و چون امیره پاشا بناحیه دریاس رسید حسن بیك در تسلیم نمودن ناحیه  
مزبوره بامیره نهاون ورزیده در قلعه آنجا متحصن شده و امیره قلعه را  
مرکزوار در میان گرفته کار را بدانجا رسانید که او را بیرون آورده  
بقتل رساند که ناکاه الغ بیك برادر حسن بیك بتحریک بعضی اجبا  
از قلعه فرار کرده بخدمت فرهاد پاشای سردار بارضروم رفت و در آنجا  
نیز از واهمه امیره بیك توقف ننموده بملازمت شاه سلطان محمد توجه  
کرد و نواب شاهی در اعزاز و احترام او کوشیده ناحیه دهخوارقان من  
اعمال مراغه را بدو عنایت فرمود و امیره پاشا بمنه آنکه برادرش حسین  
نام در مخالفت با بنی عمان همزبان و همدستانست او را بقتل آورد  
دشمنانرا از بزرگ و کوچک مغلوب و منکوب گردانیده در حکومت استقلال  
تمام و تساط ما لا کلام پیدا کرد و چون چند سال ازین مقدمه گذشته  
دار السلطنه تبریز بتصرف اولیای دولت عثمانی در آمد و جعفر پاشای  
وزیر بحفظ و حراست آنجا مامور گشت خواست که چون از قدیم الایام  
ولایت مراغه از توابع تبریزست امیره پاشا نیز سر در ربقه اطاعت  
او نهد و امیره بواسطه آنکه اطلاق اسم میرمیرانی بر او شده بود چندان  
کردن باطاعت در نداد بناء علی هذا پاشای مزبور مرتبه مرتبه احوال  
امیره را معروض پایه سریر اعلی نموده حکومت ولایت بابان و سنجاغ  
موصل و اربیل را ازو رفع گردانید و کار را بجای رسانید و فرمود که مراغه

از توابع تبریز است و اگر داخل خواص همایون نبوده باشد حاصلات  
نواحی تبریز بمصرف آنجا وفا نکنند و هر سال پانزده خروار زر از حاصل  
و محصول آنجا داخل خزینه عامره میشود آنرا من بعد امیره بخزینه تبریز  
ادا نماید تا در وجه معاش عسکر آنجا صرف شود امیره بالضرورة  
هر ساله مبلغ خطیر بطریق تقبل در عهده گرفت که واصل خزینه تبریز  
نماید و جعفر پاشا برینمنوال دو سه سال از او مقطوع گرفته آخر الامر بدان  
نیز قانع نکشت و در هنگامی که ولایت تبریز تحریر و بازدید شد  
مراغه را داخل خواص همایون تبریز گردانید و بموازی پانزده خروار زر  
بالتزام داده شخصی را بطریق سنجاق در آنجا نصب کرد و بعد از یکسال  
رعایای مراغه پراکنده گشته بنوعی خراب گردید که فلس امر میر سنجاق  
عاید نشد و بغیر از يك خروار زر داخل خزینه و بیت المال چیزی  
دیگر نکشت و امیره پاشا بالکلیه از لباس عاریتی عربان کردید باوجاق  
قدیمی و امارت ارثی قانع شد و در محلی که مراغه و توابع در ید تصرف  
امیره پاشا و اولاد عظام او بود شیخ حیدر نام پسر بزرگ او قلعه  
صارو قورغان من اعمال مراغه را که از صدمت غضب امیر تیمور کورگان  
سمت عالیها سافلها پذیرفته توده خاك شده بود حسب فرمان قضا جریان  
سلطان مراد خان تعمیر فرموده بود و در تاریخ سنه اثنی و الف که  
ایالت تبریز بخضر پاشای میرمیران بغداد مفوض شد امنای مراغه  
بعرض او رسانیدند که خرابی مراغه از قلعه ایست که شیخ حیدر عمارت



کرده خضر پاشا نیز باغواي مفسدان نواحی مذکوره را بطریق سنجاق  
 بطایفه محمودی داده روکش شیخ حیدر نمودند در مبانہ ایشان منازعہ  
 و مناقشہ واقع شدہ برادر زادہای منصور بیگ حمزہ و قباد نام شخصی از  
 اولاد زینل بیگ کہ پیشوای الوس محمودی بود با جمع کثیر از رفیقان  
 در دست مکرری بقتل رسید و در سنہ ثلاث و الف خضر پاشا بتحریر بیگ  
 طایفہ محمودی و عوض بیگ میرلوای مکو ولد حسن بیگ بارادہ انتقام  
 و تخریب قلعه شیخ حیدر بر سر قلعه او رفت اول شیخ حیدر بقدم عجز  
 و انکسار پیش آمدہ راضی شد کہ دیت و خون مقتولان محمودی دادہ  
 در استرضای خاطر پاشا کوشد محرکان راضی نکشستہ پاشا را ترغیب کردند  
 کہ بر سر قلعه رفتہ شروع در محاصره نماید آخر شیخ حیدر از عذرخواهی  
 و تضرع مایوس کشتہ بالضرورہ دست شجاعت از آستین جلادت بیرون  
 آورده مستعد جنگ و جدال و آمادہ حرب و قتال شد باجمعی از دلیران  
 اکراد در مقابل عسکر پاشا صف آرا کشتہ دست در قبضہ شمشیر و کمان  
 آورد نظم زقبضہ فشردن شد از دست مشت \* سپر شد زتیر یلان  
 خارپشت \* خدنگ فدایی ناعتمید \* زخون دلیران شدہ سرم بید \*  
 شد از تیر کردان چنان سردمہ \* کہ برف آرد از باد صرصر دمہ \*  
 چنان نیزہ را در زرہ رفت نیش \* کہ افعی در آید بسوراخ خویش \*  
 القصہ عوض بیگ در آن معرکہ بقتل آمدہ امیرہ پاشا خود را در میان  
 انداختہ پسر را از محاربات منع نمودہ خضر پاشا نیز حرکت بر سکون

ترجیح داده همان روز از سر قلعه برخاست و امیره پاشا را بوداق بیک و قاسم و شیخ حیدر و حسین چهار پسر بود که در هنگام اطاعت بدرگاه سلطان مراد خان هر يك بمنصب سنجاق رسیدند و بوداق نام پسرش باجل موعود برفت و حسین نام پسر دیگرش قاسم بیک برادر بزرگ را بقتل آورد و شیخ حیدر بقصاص برادر حسن بیک را از پای در آورد بالفعل اولاد امیره منحصر بشیخ حیدر است و از نواحی و قلاعی که بغیر از اوجاق موروثی در تصرف پدر و پسر مانده ناحیه ترقه و ناحیه اجری و ناحیه صاروقورغان و ناحیه دواب و ناحیه لیلان و قلعه ترقه و قلعه صاروقورغانست و کماهی احوال ایشان در حین تحریر این نسخه بیسامان بدین عنوان بود که رقم شد و بر آینه عالم السر و الخفیات آگاهست فصل چهارم در ذکر حکام برادوست که منحصر بر دو شعبه است پوشیده نماند که اصل حکام برادوست از طایفه کورانست و بروایتی اصح از اولاد هلال بن بدر حسنویه است که حاکم دینور و شهره زول بوده اند هلال در جنگ شمس الدوله دیلمی والی همدان بقتل رسید اولادش باین دیار افتاد سه برادر بوده اند یکی بجای پدر والی شهره زول شد و برادر دیگر حاکم عشیرت اکو کشته و برادر دیگر در بدو حال در ناحیه خان الماس من اعمال اورمی آمده آنجا را بطریق ملکیت متصرف شده مرتبه بمرتبه ترقی در احوال ایشان پیدا شد تا بمرتبه امارت رسیدند و اعتقاد مردم برادوست آنست که حاکمان ایشان از اولاد بلال است اما غلط است هلال است

وارشد آن دودمان و خلاصه آن خاندان غازی قران ولد سلطان احمد است  
 که قبل از اطاعت امراء کردستان بآستانه شاه اسمعیل خلق بسیار  
 از جماعت قزلباشان که در اورمی بوده تاموازی هزار نفر بکدفعه  
 در جنگ بقتل آورد چون باتفاق امرا و حکام کردستان بعز بساط بوسی  
 شاه اسمعیل رسیدند شاه اسمعیل اورا اعزاز و احترام کرده نام اورا موسوم  
 بغازی قران ساخت و ناحیه ترکور و ناحیه صومای و ناحیه دول مع مضافات  
 و قلاع و ملحقات بدو ارزانی داشته منشور ایالت داد آخر همراه حکام  
 و امرای کردستان بعقبه علیه سلطان سلیم خان در آمده در تاریخی که  
 سلطان سلیمان خان غازی بعزم تسخیر ولایت عجم عنان عزیمت  
 بطرف تبریز و آذربایجان معطوف داشت غازی قران بشرف همزبانی  
 و مشاوره سفر نصرت اثر عز تقرب سلطانی یافته کلمات او در باب رای  
 و تدبیر عجم موافق رای پادشاهی آمده در اعزاز و احترام او کوشیده  
 مبلغی از ولایت اربیل و بغداد و دیار بکر افزاز سنجاق او فرموده بنوازشات  
 پادشاهی ممتاز و مفتخر شد و مدتها در امارت و حکومت کامرانی و حکم رانی  
 کرده عمر طویل یافت و بعد از وفات در صفحه روزگار شاه محمد بیک  
 و علی بیک نام دو پسر گذاشت شعبه اول در ذکر امراء صومای  
 شاه محمد بیک بن غازی قران بعد از فوت پدرش متصدی امارت گشت  
 و چون چند سال بامر حکومت قیام و اقدام نمود بجوار رحمت حق پیوسته  
 ازو بوداق بیک و حسن و اسکندر و زینل چهار پسر ماند امارت به پسر

بزرگش مقرر شد بوداق بیک بن شاه محمد بیک بعد از فوت پدر بموجب نشان دولت (معنان) سلطان سلیم خان متصدی قلاده امارت شد او نیز ازین دار فنا بعالم بقا رحلت کرد ازو اولیا بیک وشاه محمد بیک وشاه قلی بیک وسیدی نام چهار پسر ماند وچون پسران خورد سال مانده لیاقت واستعداد امارت نداشتند حکومت برادوست به برادرش حسن بیک قرار گرفت حسن بیک بن شاه محمد بیک بعد از برادرش بموجب حکم سلطانی منصب امارت برادوست بدو عنایت وارزانی شد چون بعشایر واقوام سلوک پسندیده نمیکرد وامراء همجوار ازو ناخشنود بودند اقوام ازو متشکی کشته بموجب عرض زینل بیک متوجه آستانه شده حکم همایون بنام حسین پاشای میرمیران وان عز اصدار یافت که تفحص احوال حسن بیک نماید حسب فرمان قضا جریان حسن بیک را دردیوان وان حاضر کردانیده بعد از تفغیش وتفحص اورا از درختی که در میانہ سرای واقع شده از کردن آویختند بعد از صلب وسباست او امارت برادوست بعلی بیک مقرر فرمودند علی بیک بن غازی قران بعد از قتل حسن بیک بموجب عرض وصوابدید حسین پاشا از سده سنیه سلطان سلیم خان حکومت بعلی بیک مفوض شد چون چند سال از ایام حکومت او منبادی کشت عشیرت برادوست بعکومت اولیا بیک مایل وراغب کشته از علی بیک روگردان شده باستدعای حکومت اولیا بیک روانہ آستانه سلطان مغفور شده امارت اورمی از اسکندر بیک بن شاه محمد

بيك كه هنگام تسخير خسرو پاشا بدو مقرر كرده بود تغيير داده بعلي بيك  
مرحمت شده اسكندر بيك بعد از عزل از سنجاق اورمي از حكومت  
استغنا نموده كنج انزوا اختيار كرده بعبادت مشغول شد و علي بيك نيز  
چون يكسال بامر امارت اورمي مبادرت كرده بجوار رحمت حق پيوست  
وازو اولاد ذكور نماند اوليا بيك بن بوداق بيك بن شاه محمد بيك  
چون از پدر خورد سال مانند حكومت موروثي چند سال بدست بني  
عمان افتاد چون آثار رشد و سداد در جبهه آمالش فروزان و نور دولت  
و استعداد از ناصيه اقبالش درخشان بود عشيرت واقوام برادوست  
بجهت امارت اوليا بيك بدرگاه فلك اشتباه سلطان مغفور رفته استدعاي  
امارت او نموده التماس ايشان بجز اجابت مقرون كشته در تاريخ سنه  
خمس و ثمانين و تسعماية امارت از علي بيك تغيير كشته باوليا بيك ارزاني  
شد و حالبا كه تاريخ هجري در سنه خمس و الفست امارت صوماي  
بلا منازعت و ممانعت در يد تصرف اوست شعبه دويم در ذكر امراء  
تركور و قلعه داود ناصر بيك بن شير بيك بن شيخ حسن بيك ناحيه  
تركور را شخصي از آبا و اجداد ايشان سلطان احمد نام از ولايت برادوست  
تفريق كرده بطريق سنجاق متصرف شد در محل تحرير اين نسخه ابر  
در تصرف ناصر بيك بود و بالفعل در تصرف اوست و او مرد شجاع  
و منهور است و عمرش از هشتاد متجاوز بود بواسطه دعوي سنور و ثغور  
با عشيرت ديري تابع زينل بيك حكاري منازعه و مجادله كرده قريب

صد نفر در میانۀ ایشان ضایع شد و ناصر بیک بعضی اوقات ترك ديار  
 کرده بخدمت شاه طهماسب رفت و زینل بیک حکاری برغم او شیر بیک  
 نام پسر اورا تربیت کرده ناحیه صومالی که ازو افزاز کرده بطریق سنجاق  
 بدو تفویض نمودند و شیر بیک بجهت بیزاری آزار خاطر پدر از عمر و دولت  
 برخوردارى ندیده بمرض طاعون فوت شد و بعد از فوت شیر بیک  
 ناحیه ترکور بزین الدین بیک نام از بنی عمان او مقرر کشت و زین الدین  
 بیک در هنگام فتح تبریز با امراء کردستان در سعد آباد نام محل در محاربه  
 قزلباش بقتل رسید و ناصر بیک تکرار ناحیه ترکور را الحاق سنجاق خود  
 کرد باز خضر بیک نام شخصی آن ناحیه بطریق سنجاق از آستانه سلطان  
 مغفور گرفت و ناصر بیک اورا بقتل آورد بعد ازو بیوسف بیک عنایت  
 کردند و بعد ازو بشاه محمد بیک دادند و بعد ازو بحسینی بیک بن  
 شیخ حسن بیک مقرر کردند و بالفعل در تصرف اوست و ناصر بیک شیر  
 بیک و بیوسف بیک و قره خان و صاروخان و شاه محمد و تیمورخان و حسینی  
 و حیدر نام هشت پسر داشت و شیر بیک بنوعی که مذکور شد مطعون  
 کشته فوت کرد و بیوسف بیک و تیمورخان نام پسرش در دست خضر بیک  
 بقتل رسیدند و صاروخان نام پسرش در دست حسینی بیک نام برادرش  
 بقتل آمد فصل پنجم در ذکر امراء محمودی بر طبع سلیم و ذهن مستقیم  
 سخنوران حقیقت انبیا و مورخان طریقت نما پوشیده نماند که نسب امراء  
 محمودی بسلاطین مروانیه میرسد و بروایتی با حاکمان جزیره بنی عمان اند

شیخ محمود نام بقولی از ولایت شام وبنقلی از جزیرهٔ عمریه در زمان  
 تراکه قرا قوینلو با اقوام وعشایر بطرفی آذربایجان آمد قرا یوسنی بجهت  
 سکونت قلعه اشوت را بدیشان داده شیخ محمود را در سلک خدام وملازمان  
 خود در آورد چون ازو بالدفعات آثار شجاعت ودلاوری مشاهده کرده  
 در مقام تربیت شده ناحیهٔ اشوت را وناحیهٔ خوشاب را بدستور امارت  
 بدو مقرر کرده آن طایفه را ملقب بحمودی کردانید وبعد ازو میر حسین  
 بیگ بن شیخ محمود بعد از پدر متصدی امر حکومت شد ودر زمان  
 سلاطین آق قوینلو درجهٔ طالعش مرتفع گشته ناحیهٔ الباق نیز از حکام  
 حکاری مستخلص شده علاوهٔ حکومت میر حسین شد بامداد ومعاونت  
 تراکه چند دفعه لشکر عز الدین شیر را شکست داده بر ولایت شنبو  
 استیلا یافت وعز الدین شیر کس نزد حاکم بدلیس فرستاده ازو در باب  
 طایفهٔ محمودی امداد ومعاونت طلب نمود حاکم بدلیس شیخ امیر بلباسی را  
 سردار کرده جمع کثیر همراه او نموده بمعاونت عز الدین شیر فرستاد ودر چینی  
 که میر حسین بعظمت واستقلال هرچه تمامتر در کنار رودخانهٔ خوشاب  
 که مشهور است بجم میر احمد نشسته بود شیخ امیر باتفاق لشکر عز الدین  
 شیر بر سر او ریخته از جانبین آتش قتال اشتعال یافت های وهوی  
 کردان وکردان بفلک اثیر رسید میر حسین بضرب تیر تقدیر از پای  
 در آمد وازو میر حامد نام پسری ماند میر حامد بن میر حسین بعد از  
 قتل پدر بجای او نشسته همچنان مدتها در سلک امراء قزلباش متخرط

بود چون ودیعت حیات بمتقاضی ممت تسلیم کرد ازو میر شمس الدین  
وعوض بیک وامیره بیک سه پسر یادگار ماند عوض بیک بن میر حامد  
بعد از فوت پدرش میرلوای خوشاب و متصدی ضبط عشیرت محمودی  
گشت با اورکمز سلطان حاکم وان و وسطان که از نیابت شاه اسمعیل  
بحفظ و حراست آنجا مبادرت مینمود در مقام منازعه و مناقشه در آمد  
اتفاقاً اورکمز سلطان عوض بیک را گرفته در قلعه وان محبوس گردانید  
و در حین حبس و قید کس نزد شرفی خان حاکم بدلیس فرستاده ازو استدعای  
استعانت کرد شرفی خان بکمربته نامه و رسول باورکمز سلطان فرستاده  
التیاس استخلاص عوض بیک نمود درجه قبول نیافت و شرفی خان بنفسه  
متوجه وان گشته در سررودخانه خرکوم نشسته اورکمز سلطان در اطلاق  
عوض بیک مساهله نموده قدم در طریق مخالفت نهاد شرفی خان نیز  
ملازمانرا در نهب و غارت الکای وان و وسطان اشارت فرمود اورکمز  
سلطان از روی اضطراب بالضرورة عوض بیک را از قید اطلاق کرده  
بخدمت شرفی خان فرستاد و بعد از آن عوض بیک مدتی در سلك  
امراء شاه طهباسب انتظام یافته ناحیه الباق را ضمیمه خوشاب گردانیده  
از نیابت قزلباش چند سال متصرف بود و چون فوت کرد ازو حسین  
قلی بیک و شاه علی بیک و همزه و حسن و بوداق پنج پسر ماند حسین قلی  
بیک مدتی در زمان سلطان سلیمان خان غازی بعد از تسخیر ولایت  
بدلیس ناحیه کارجیکان بطریق سنجاق بدو عنایت فرموده آخر معزول



کشته بدیار بکر رفته در آنجا فوت شد و ازو بایندور بیک نام پسری مانده که قلعه نوان من اعمال خوی از روزی که فتح شد بموجب نشان سلطان مغفور بطریق سنجاق در تصرف دارد و شاه علی بیک از نیابت شاه طهماسب مدنی بامر امارت محمودی مبادرت کرد آخر در دست حسین بیک بن امیره بیک میرلوای الباق بقتل رسید ازو خالد بیک نام پسری مانده که بالفعل ناحیه جورس بطریق سنجاق در تصرف دارد و همزه بیک نام پسری بعد از برادرش با طایفه محمودی حسب الحکم شاه طهماسب بدلوی پیری نام شخصی از امراء قزلباش که امارت محمودی بدو مفوض شده بود ملازم شد عاقبت الامر محمودی دلو پیری را بقتل آورده همزه بیک را بحکومت نصب کردند و شاه طهماسب اورا جبرا و قهرا بدست آورده محبوس کرد انیک بعد از مدنی اورا از حبس اطلاق کرده با جمعی از آغایان محمودی بملازمت حاجی بیک دنبلی مامور ساخت آخر الامر در دست حاجی بیک در خوی با آغایان محمودی بقتل رسید و حکومت محمودی از دیوان شاهی بخان محمد بن شمس الدین بن میر حامد تفویض شده بعد از چند روز شاه علی سلطان حسینی حاکم وان خان محمد را گرفته در قلعه وان مقید ساخت الکای و ولایت محمودی از دیوان شاهی بطایفه دنبلی مرحمت شد و طایفه دنبلی (بعد) از عشیرت مام رشان که معدودی چند در آنچه قلعه و چند دگر در قلعه خوشاب متحصن شده بودند جمله بقدم اطاعت بملازمت حاجی بیک در آمدند و خان محمد بنخوی خود را از قید وان

خلاص کرده بجماعت مام رشی که در آغچه قلعه بودند رسانید و از استماع این خبر جمعی از طایفه محمودی بملازمتش مبادرت نموده شبی بغفلت بطریق شیخون با جوانان جلد ناخت بر سر حاجی بیک دنبلی که بر سر قلعه اشوت نشسته بود برده اورا شکست دادند و حاجی بیک زخم‌دار کشته خود را بهزار فلاکت میانه قلعه اشوت انداخت خلق بسیار از طایفه دنبلی در آن معرکه بقتل رسید و خان محمد کس بدیار بکر بخدمت رستم پاشای میرمیران آنجا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد بدرگاه سلطان سلیمان خان غازی کرد چون این خبر بسمع شاه طهماسب رسید منشور امارت محمودی بنام خان محمد نوشته فرستاد و در آخر که حکومت محمودی بحسن بیک از دیوان شاه طهماسب قرار گرفت خان محمد بحسن رضا و رغبت از امارت محمودی فراغت کرده باغچه قلعه نام محل قناعت نمود و هر روز صد اچه دیگر از دیوان عثمانی از خزینة دیار بکر بوظیفه او تعیین شد در سلك متفرقه‌گان (وان منتظم بود عمر طویل یافت ازو در سرحد قزلباشیه در اغور عثمانی آثار مردانکی بظهور رسید و چهار (?) پسر داشت ملك خلیل و میر شمس الدین و سید محمد بعد از وفات پدر در سر آغچه قلعه در میانه اولاد نزاع شد ملك خلیل در دست برادرش بقتل رسید و سید محمد نام پسرش در زمان حیات پدر وفات کرد و بالفعل میر شمس الدین نام پسرش که جوانیست بحلیه قابلیت و زیور شجاعت آراسته در آغچه قلعه قائم مقام پدر شاه است امیره بیک بن میر حامد بعد از فوت عوض بیک

حکومت محمودی از دیوان قزلباش بدو مفوض گشته در تاریخی که در مابین اوله تکلو و شرف خان حاکم بدلیس محاربه و مجادله اتفاق افتاده امیره بیک در روز مصافی از صف شرف خان روگردان شده بعسکر اوله ماحق کردید و در آنجا نیز چندان صداقت ازو بظهور نیامده عنان عزیمت بملازمت شاه طهماسب معطوف گردانید چون این احوال بمسامع سلطان غازی سلیمان خان رسید در جینی که از قشلاق بغداد متوجه تسخیر تبریز گشت در بیلاق اوجان که امیره بیک تکرار باطاعت درگاه سلطانی در آمد پادشاه ربیع مسکون چاوشی از چاوشان درگاه بطلب او فرستادند او بمقتضای الحاین خایف چاوش پادشاه را گردان در میانه ضایع کرده مستعد جنگ وجدال شدند این آوازه در میانه خلق اوردوی همایون شایع گشته از هر طرف هجوم بر سر او آورده ملازمان او را بقتل آورده امیره را دستگیر کرده با چند نفر از رفیقان بدیوان حاضر ساختند همان لحظه شهنه غیرت سلطنت او را در دیوان بیاسا رسانید و ازو منصور بیک وزینل بیک دو پسر خورد سال ماند چون پسران بسرحد رشد وتمیز رسیدند در سالی که سلطان سلیمان خان غازی سفر نخبجوان اختیار فرمود برادران باتفاق یکدیگر بدرگاه شاه طهماسب رفته ناحیه سکمن آباد من اعمال خوی بطریق سنجاق بمنصور بیک بقید حیات مرحمت کرده برادرش زینل بیک را در سلك قورچیان عظام منخرط گردانید چون شاه اسمعیل ثانی بر تخت سلطنت جلوس فرمود منصور بیک بملازمتش رفته منظور نظر عاطفت اثر پادشاهی

کشته در اعزاز واحترام او کوشید و بعد از فوت شاه اسمعیل که دوستی  
 و محبت در مابین پادشاهان بعداوت و خصومت انجامید منصور بیک  
 بوسیله خسرو پاشای میرمیران وان بوعلاء سنجاق بارگیری که از دیوان  
 عثمانی بطریق اوجاق و ملکیت بدو عنایت فرمایند بقدم اطاعت بوان  
 آمده ناحیه موش نیز بدستور ارپه لیق بدو ارزانی کشت و بزینل بیک  
 زعامت دادند و چون زینل بیک فوت شد ازو حمزه بیک و قباد بیک نام  
 دو پسر ماند و در تاریخ سنه اثنی و الف ناحیه سلدوز من اعمال مراغه  
 بطریق سنجاق بموجب عرض جعفر پاشا بحمزه بیک نام پسر او عنایت  
 شد چون جمعی از الوسات و احشامات محمودی متوجه سلدوز شد بنوعی که  
 در احوال مکرری منظور است با شیخ حیدر خصومت کرده در مابین ایشان  
 منازعه و مجادله واقع شده حمزه بیک با برادرش قباد بیک با موازی صد  
 نفر از عشیرت محمودی و متابعان او بقتل آمدند اموال و اسباب ایشان  
 در دست طایفه مکرری بیاد نهب و غارت رفت حسن بیک بن عوض بیک  
 بن میر حامد کسی که در میان عشیرت محمودی طریق بدعیه یزیدی  
 رفع کرده باده صوم و صلوة و حج و زکوة قیام نموده و فرزندان خود را بخواندن  
 کلام قدیم و آموختن فرائض و سنن ترغیب فرموده مساجد و مدارس بنا  
 کرد اوست چنانچه قبل ازین مذکور شد در حینی که امارت محمودی بخان  
 محمد بن میر شمس الدین قرار گرفت حسن بیک فرار کرده متوجه درگاه  
 شاه طهاسب شد و شاه او را منظور نظر عاطفت اثر کردانیده حکومت

محمودی و قلعه خوشاب را بدو ارزانی داشته رخصت انصافی داد خان  
 محمد چون اقبال استقبال او کرده بحسن ارادت از امارت محمودی فراغت  
 کرد و با آنچه قلعه نام محلی که از قدیم الایام در تصرف آبا و اجداد او بود  
 قناعت کرده حسن بیگ نیز متعرض احوال او نشده و در تاریخی که  
 سلطان غازی سلیمان خان باراده تسخیر ایران متوجه آذربایجان شد  
 حسن بیگ از روی عجز و اضطراب روانه آستانه سلیمانی گشته همچنان  
 امارت خوشاب و محمودی بدو ارزانی گشت و از آن زمان از سر اخلاص  
 و یکجہتی در خدمات پادشاهی اقدام نموده در هنگامی که اسکندر پاشای  
 میرمیران و آن بر سر حاجی بیگ دنبلی رفته او را در خوی بقتل آورد  
 از حسن بیگ در آن معرکہ آثار شہامت و مردانگی و علامت شجاعت  
 و فرزاندگی بطہور آمدہ اسکندر پاشا حقیقت احوال او را معروض پایہ  
 سریر خلافت مصیر سلیمانی کردانید سلطان دوست نواز و دشمن کداز  
 او را بین الاقران بخلعت فاخرہ و شمشیر طلا سرافراز ساخته تا موازی  
 دوہست ہزار اچہ از قرایا و مزارع خواص ہمایون دیار بکر بطریق  
 ارپہ لبق و افزاز بدو ارزانی داشته حکم ہمایون بدو عنایت فرمود تا موازی  
 سی ہزار اغنام کہ از الوسات محمودی بقشلاق و بیلاق روند ازیشان رسم  
 بیلاق و کد نکیرند و فی الحقیقہ در وظیفہ صداقت و طریقہ دلاوری و شجاعت  
 دقیقہ از دقایق خدمتکاری و جانسپاری نامرعی نکذاشت علی الخصوص  
 در وقتی کہ سلطان مغفور مراد خان بقصد تسخیر ایران لشکر بولایت

قزلباشیه مامور ساخت و در آن فترات و انقلاب ترقی که بحال حسن بیك  
و عشیرت محمودی راه یافت در هیچ عصر و زمان بامراء کردستان واقع نشد  
در زمان اسکندر پاشا در دیوان وان در سر تقدیم و تاخیر و نشستن  
با سلطان احمد بیك حاکم خیزان نزاع کرده حکم همایون از سلطان  
سلیمان خان حاصل کرد که کس بغیر از زینل بیك حاکم حکاری برو تصد  
نکند و چون مدت پنجاه سال امارت بالاستقلال نمود در تاریخ سنه ثلث  
و تسعین و تسعمایه در هنگام فتح تبریز در محاربه قزلباش در سعد آباد  
در دست قزلباش بقتل رسید و بعد از یکسال که عسکر نصرت فال  
بسررداری فرهاد پاشای وزیر بمعاونت جعفر پاشای میرمیران تبریز  
رفتند استخوانهای جسد او را جمع کرده آورده در خوشاب در مدرسه  
که خود بنا کرده بود دفن ساختند و ازو عوض و شبر بیك و شیخی بیك  
نام سه پسر بود و ... در حین حیات ... ناحیه ماکو من اعمال  
نخجوان را بشرط آنکه از تصرف قزلباش بیرون آورده قلعه در آنجا  
تعمیر نماید بطریق اوجاقلق و باقطاع تملیکی متصرف شود چون بیست  
سال در آنجا بود در آخر شهر سنه اثنی و الف که باراده انتقام خون  
بنی اعمام خود همزه بیك و قباد بیك باتفاق خضر پاشای میرمیران تبریز  
بر سر شیخ حیدر رفته بنوعی که مذکور شد در سر قلعه با معدودی چند  
در دست شیخ حیدر بقتل رسید و سنجاق ماکو بدستوری که در تصرف  
عوض بیك بود بمصطفی بیك نام پسرش از عواطف بیدریغ پادشاه

کیتی ستان سلطان محمد خان عنایت و مرحت کشت و بالفعل در بد  
 تصرف اوست و الگاء اردوباد نخجوان مدتی بطریق سنجاق در تصرف  
 علی بیگ نام پسر او بود و اکثر بنی اعمام و آقایان محمودی از حسن  
 اقدام و بمن اهتمام حسن بیگ بمراتب عالی رسیده قراپای خوب و مزارع  
 مرغوب از ولایت آذربایجان وارمن که از تصرف قزلباشیه بیرون  
 آورده بطریق تیمار و زعامت بدستور اقطاع متصرف شدند و بی شایبه  
 تکلف حسن بیگ بغایت مرد دنیا دار و عشیرت پرور و عدالت کستر بود  
 چنانچه از زمان اطاعت بدرگاه عثمانی تا محل ممات هر نوع خدمت  
 و شهامت و هر قسم دلاوری و شجاعت که از اولاد عشیرت محمودی در اغور  
 پادشاهان آل عثمان بمنصه ظهور آمده بود جمله مواد را دفتری مجلد ساخته  
 هر ماده را از ابتدا تا انتها در آنجا درج کرده بخط و مهر بیکریکیان  
 و دفترداران و قضات و ان و سایر امراء اکراد رسانیده آخر آن دفتر را  
 بهر سرداران عالیشان رسانید بعد از آن بدرگاه سلطان مغفور سلطان  
 مراد خان فرستاده بطغرای غرای سلطانی مزین گردانید و هر وقت که  
 او را مطالب و مقاصدی از کریبان جان سر میزد دفتر مزبور را بدست  
 گرفته بدیوان عالیشان هابون رفته مرادات و مقصودات خود را حاصل  
 میکرد و همواره در معارك و مجالس مدعی را الزام داده خصم را باو تاب  
 مقاومت نبود شیر بیگ بن حسن بیگ در زمان حیات پدر که سنجاق  
 ماکو بیسر بزرگ خود عوض بیگ گرفت سنجاق خوشاب و امارت محمودی

به پسر دوم شیر بیک فراغت کرد و او مردیست ابدال و ش صوفی منش  
اکثر اوقات بمصاحبت علما و فضلا و خدمت مشایخ صوفیه مصروف میدارد  
و زیارت بیت الله الحرام رفته ازو خیرات و مبرات بزهاده و عباد و درویشان  
میرسد و عشیرت و اقوام نیز از حسن سلوک او راضی و متمسلی اند و حالیا  
دوازده سالست که بامارت خوشاب و پیشوایی امرا و احشامات و اعیان  
محمودی مبادرت مینماید فصل ششم در ذکر امراء دنبلی از تقریر  
دلپذیر ثقات روات چنان مستفاد میگردد که نسب امراء دنبلی بعیسی  
نام شخصی از اعراب شام می پیوندد و بروایتی از جزیره عربیه بوده  
بنواحی آذربایجان افتاده سلاطین ماضی ناحیه ساکن آباد خوی را بطریق  
او جالقی بدو ارزانی داشتند مدتها در آنجا ساکن گشته روز بروز  
عشایر و قبایل بر سر او جمع شدند در اوایل امرا و عشایر دنبلی بقاعده  
ناپسند یزیدی عمل می نموده اند و ثانی الحال امراء ایشان که بعیسی  
بیک اشتها دارند و بعضی از عشایر از آن بدعت رجعت کرده طریقه اهل  
سنت و جماعت پیش گرفته اند و برخی همچنان در عقیده فاسده خود مصرند  
و بروایتی اصح عشایر دنبلی از ولایت بختی آمده در مابین اکراد  
ایشانرا دنبلی بخت میخوانند و شیخ احمد بیک نام از اولاد عیسی بیک  
در زمان تراکه آق قوبینلو بهراتب عالی رسید قلعه بای و بعضی از ولایت  
حکاری را مسخر گردانیده بدو تفویض کرده مدتها حکومت و دارایی  
قلعه بای در عهده اهتمام طایفه دنبلی بود چون شیخ احمد بیک وفات



یافت ازو شیخ ابراهیم و شیخ بهلول نام دو پسر ماند شیخ بهلول بموجب وصیت پدر قایم مقام او شد چون مدتی حکومت کرد آخر الامر لوای امارت بعالم آخرت زد و ازو جهشید بیک و محمد بیک و خالق و بردی بیک و حاجی بیک و احد بیک و اسمعیل بیک و جعفر بیک نام هفت پسر ماند حاجی بیک بن شیخ بهلول بیک سوابق اخلاص بالواحق اختصاص بملازمت آستانه شاه طهماسب داشت و شاه مزبور نیز او را تربیت کرده الکی خوی را ضمیمه سکمن آباد نموده بدستور ایالت بدو ارزانی داشته او را ملقب بحاجی سلطان گردانیده ضبط وصیانت سرحد وان و محافظه سنور و ثغور در عهده اهتمام او کرده چون صحرائنشینان اکراد و دیوساران بدنهاد که هرگز در خواب و بیداری روی آبادانی ندیده بودند داخل قصبه خوی شدند هر یک خود را بمثابه کودرز و کیو و سام نریمان تصور کرده شاه طهماسب مارا در مقابل عسکر روم نهاده است می گفتند چنانچه استاد میگوید نظم کردی خرکی بکعبه کم کرد \* در کعبه دوید و اشتم کرد \* کین بادیه را چه ره دراز است \* کم کردن خر زمن چه راز است \* این گفت چو کرد باز پس دید \* خر دید و چو دید خر بخندید \* گفتا خرم از میانه کم بود \* و ایافتنش ز اشتم بود \* کر اشتمی نمی زدی کرد \* خر میشد و بار نیز میبرد \* محصل کلام چنان عجب و غرور پیدا کردند که بالاتر از آن تصور نتوان کرد مشهور است که چند نفر از متعینان بدکان حلوایی رفته حلوای بسیار تناول کردند در محل رفتن چون استاد

حلوایی از ایشان قیمت حلوا طلب نمود گفتند که شاه این شهر را با حلوا  
 بها عنایت کرده است این مثل در میان خلق بترکی مشهور شد که  
 شهر بزم حلوا بزم وهم از آنجماعت نقل میکنند که جمعی از مسلمانان  
 دنبلی روز جمعه از جماعت باراده شنیدن خطبه بجامع خوی در آمدند  
 چون خطیب چنانچه عادت مذهب امامیه است اسم ایبه اثنی عشر  
 رضی الله عنهم مذکور ساخت ایشان اعراضی کشته بیکدیگر گفتند که  
 این چه نوع خطیب است که نام حاجی بیک و برادرانش مذکور نکرده نام  
 جعفر بیک که برادر خورد است مذکور ساخت و مادامی که خطیب نام  
 حاجی بیک و برادرانش را داخل خطبه نسازد بنماز جمعه حاضر نمیشویم  
 و ازین گونه لطایف از آن جماعت بسیار منقول است که از ایراد آن  
 احتراز اولی است القصه چون حاجی بیک اندک زمانی بحکومت خوی  
 مبادرت نمود چند مرتبه بقصد انتقام عشیرت محمودی که عداوت قدیمی  
 در مابین ایشان بود حرکت کرد اما چنانچه در احوال طایفه محمودی سابقا  
 مذکور شد هر دفعه کاری نساخته آخر الامر اسکندر پاشای میرمیران  
 وان بتحریر حسن بیک و خان محمد محمودی علی الغفلة ایلغار و تاخت  
 بر سر او در خوی برده حاجی بیک را با جمع کثیر از طایفه دنبلی بقتل  
 رسانید و ازو حاجی بیک نام پسری خورد سال مانند احمد بیک بن بهلول بیک  
 در اوایل از دیوان شاه طهماسب ناحیه سکین آباد بدو مفوض گشت  
 چون عشیرت دنبلی بعد از قتل حاجی بیک مذبذبین بین ذلك شده

گاه رومی و گاه قزلباش می بودند و از طریق استقامت و جاده مصادقت  
 انحرافی جسته بر خلای رضای شاه طهماسب عمل می نمودند تا در محلی که  
 سلطان سلیمان خان غازی از سفر نخبجوان عودت کرد احمد بیک و اسمعیل  
 بیک و جعفر بیک هر سه برادر را با بعضی از امراء قزلباشیه شاه طهماسب  
 بطرف اردهان فرستاده با امرا در خفیه قرار داد که در فلان روز شما  
 امرا و عشایر دنبلی را بقتل رسانیده من نیز قورچیان ایشانرا که در درگاه  
 معلی اند طمعاً شمشیر آبدار خواهم ساخت در روز موعود امراء قزلباشیه  
 در اردهان هر سه برادر را با چهار صد نفر مرد جرار از طایفه دنبلی  
 بقتل آوردند و شاه طهماسب نیز تا موازی بیست و سی نفر از قورچیان  
 آن طایفه را بیاسا رسانید و منصور بیک بن محمد بیک از اردهان فرار  
 کرده باستانه سلطان غازی آمده مشمول عواطف خسروانه و منظور عوارف  
 بیکرانه پادشاهانه کشت منصور بیک بن محمد بیک بن بهلول بیک از عنایت  
 بیغایت سلطانی ناحیه قنور دره سی و بارگیری بطریق سنجاق بدو ارزانی  
 شد بقیه السیف دنبلی بر سر رایت او جمع شدند و مدة الحیات بحکومت  
 آنجا قیام نموده بعد از فوت ازو ولی بیک و قلیچ بیک نام دو پسر ماند  
 ولی بیک بن منصور بیک بعد از وفات پدر منصب او را بدو مرحمت  
 کردند بی تکلف او مردیست در وادی شجاعت و شهامت بر همکنان فایق  
 و بمناسب جلیل المراتب امارت و حکومت سزاوار و لایق و حالیا که تاریخ  
 هجری در سنه خمس و الفست ناحیه قنور دره سی و ناحیه ابقای بطریق

اوجاق در تصرف اوست و ناحیه اوجوق در هنگام تسخیر نخجوان بطریق  
 سنجاق به برادرش قلیچ بیک عنایت کشته تا غایت بلا مشارکت و منازعت  
 در تصرف اوست حاجی بیک بن حاجی بیک دو ماه بود که متولد شده  
 بود که پدرش بقتل آمد او را موسوم بنام پدر کردند بقاعده طایفه اکراد  
 شاه طهماسب وظیفه بجهت او از خزینه تعیین کرد چون بسن رشد و تمیز  
 رسید در سلك قورچیان عظام منخرط گردانیده و در فترات سلطان بایزید  
 ناحیه ابغا بطریق امارت بدو ارزانی داشته جمعی از طایفه دنبلی بر سر  
 رایت او جمع شد قریب بیست سال در آنجا بامر حکومت مبادرت نمود  
 و بعد از فوت شاه اسمعیل ثانی در زمان شاه سلطان محمد که مصطفی  
 پشای سردار در کنار رود خانه قنغ فرود آمده امیرخان عزم شبخون  
 عسکر اسلام نموده حاجی بیک در آن معرکه با بعضی از امراء قزلباشیه  
 در آب کر غریق بحر مات شد و بالفعل سکین آباد که از عتبه سلطان  
 مغفرت پناه در هنگام اطاعت نظر بیک و اولاد حاجی بیک عنایت شده بود  
 بتصرف اولاد حاجی بیک است و همچنان نام پسر بزرگش حاجی بیک است  
 سلطانعلی بیک بن جمشید بیک بن بهلول بیک در زمانی که شاه طهماسب را  
 نسبت بطایفه دنبلی تغیر مزاج پیدا شده حکم قتل آنجماعت فرمود  
 سلطانعلی بیک در سلك قورچیان عظام شاه منخرط بود و بجهت اخذ  
 مالوجهات اصفهان مامور کشته چون مبلغ صد تومان از وجوهی که  
 در عهده او بود تحصیل کرد اخبار قتل برادران و اعمام و عشیرت دنبلی

استماع نمود صد تومان نقد را برداشته بجانب وان فرار کرده مدتی  
در میانۀ عشیرت دنبلی محفی اوقات میگذرانید و چون شاه طهماسب  
با طایفه دنبلی بر سر مرحمت آمده جرایم ایشانرا بر طاق نسیان نهاد  
سلطانعلی بیك صد تومان نقد به را برداشته متوجه درگاه شاهی شد و اظهار  
اعتقاد و اخلاص خود نموده بنوازشات پادشاهانه و انعامات خسروانه سرافراز  
کشته بدستور سابق در سلك قورچیان عظام منتظم ساخت و چون قضیه فوت  
داحی بیك مسومع شاه سلطان محمد شد امارت دنبلی را بسطانعلی بیك  
مفوض گردانیده ناحیه سلیمان سرای و نصف ابغای را بیکدیگر ضم کرده  
بدو ارزانی فرمود و چون چند سال باسم امارت اوقات گذرانید چون  
نواحی مذکوره بواسطه فترات خراب کشته چیزی حاصل نمیشد در شرور  
اوقات بفلاکت میگذرانید هر سال مبلغی از مالوجهات دره الکیس  
و شرور من اعمال نخجوان بحد معاش او مقرر بود میکرفت در آنجا  
باجل موعود بعالم آخرت رحلت نمود و ازو نظر بیك و قلیچ بیك و حسین  
بیك سه پسر ماند نظر بیك بن سلطانعلی بعد از فوت پدر امارت  
دنبلی از دیوان شاه سلطان محمد باو مقرر شد و در محلی که ایروان  
بقبضۀ تسخیر اولیاء دولت آل عثمان در آمد و سنان پاشای وزیر بمحافظت  
آنجا تعیین گشت نظر بیك با بعضی از امرآء قزلباشیه از طایفه روملو  
والبابوت و چشمکزک و سعد لو که از قدیم ساکن جخر سعد بودند احرام  
درگاه فلک اشتباه عثمانی بسته بوساطت سنان پاشای جیغال اوغلی

در ارضروم بخدمت فرهاد پاشای سردار مشرف شده الکای چالدران  
وسلیمان سرای وسکن آباد بدستور قدیم از عواطف علیه خسروانه  
بنظر بیک و برادرش قلیچ بیک ارزانی شد و چون سکن آباد مدتی  
از دیوان شاه طهماسب وبعد از آن بموجب یرلیغ سلطان مغفور علاوه  
سنجاق بارگیری کشته بطریق اقطاع تملیکی در قبضه اقتدار منصور بیک  
محمودی بود در تسلیم آن ناحیه بنظر بیک تغافل و تساهل نموده تکرار از جانب  
فرهاد پاشای سردار بموجب نشان مکرمت عنوان سلطانی امضاء حکم گرفت  
و چون نظر بیک در وقت اطاعت باستانه پادشاهی تصرف ناحیه سکن آباد  
که از قدیم الایام اوجاق موروثی طایفه دنبلی بود با سنان پاشا قرار  
داده و مشروط کرده در آن باب حکم همایون بتاکید تمام در دست  
داشت بزور و غلبه خواست که تصرف در سکن آباد نماید از طرفین مواد  
فتنه و فساد در هیجان آمده عداوت قدیمی بحرکت در آمده کار باستعمال  
سیف و سنان رسید و هر دو طایفه عشایر و قبایل و هواخواهان خود را جمع  
ساخته در برابر یکدیگر صف آرا کشته نظر بیک با برادرش حسین بیک  
و هشتاد نفر از مردم متعین دنبلی در آن معرکه بخاک بوار افتادند قلیچ  
بیک بن سلطانعلی بیک بعد از قتل برادرانش بامید غور رسی با امرا  
واقوام دنبلی در ارضروم بخدمت فرهاد پاشای سردار آمدند که بازخواست  
عظیم خواهد شد و سردار نیز باحضر منصور بیک و سایر اعیان محمودی  
که در محاربه بوده اند حکم فرمود مسود اوراق نیز در آن مجلس حاضر

شده چون شروع در مقدمه غوررسی شد باعث فساد جانبین اوامر  
 نقضین بود که سردار بدست مدعی ومدعی علیه داده بود نظم بقناعت  
 کسی که شاد بود \* تابود محتشم نهاد بود \* آنکه با آرزو کند خویشی \*  
 عاقبت او فتد بدرویشی \* عاقبت کار سردار معدلت شعار مهر سکوت  
 در دهان نهاده از اجرای حکم عدالت بلباس اغماض ملبس کشته  
 بمقتضای سید الادکام صالح سالک طریق مصالحه شده چون از طرفین  
 مقصود سردار بمحصول پیوست قرار چنان داد که منصور بیک از سر ناحیه  
 سکن آباد در گذشته بحاجی بیک پسرزاده حاجی بیک ماضی واگذار  
 وناحیه چالدران بطریق سنجاق بقلیع بیک عنایت شد که از سر دعوی  
 وخصومت در گذرند بالضرورة طایفه دنبلی از روی اکراه باین صالح  
 کرک آشتی نموده عودت کردند

۳۱۷

**فصل دهم در ذکر**  
 حکام کلهر وایشان منحصرند بر سه شعبه ونسب خود را بکودرز بن کیو (?)  
 میرسانند وکیو در زمان سلاطین کیان والی شهر بابل بود که بکوفه  
 اشتهار دارد وازو رهام نام پسری بوجود آمد که حسب الحکم بهمین کیانی  
 لشکر به بیت المقدس ومصر کشید خرابی وقتل بسیار نمود چندان از قوم  
 بنی اسرائیل بقتل آورد که از خون ایشان آسیاب بگردش آمده  
 مورخان بخت النصر ازو تعبیر کرده اند آخر بخت النصر قدم بر سر بر  
 سلطنت نهاد از آن تاریخ حکومت آن دبار در دست اولاد ایشان است  
 وعشیرت ایشانرا کوران میخوانند شعبه اول در ذکر حکام پلنگان

از آن طبقه چهار کس در افواه والسنه مشهور بودند اول غیب الله بیک که او مرد بسیار صالح و عابد و فاضل است از قلاع و نواحی که در تصرف آنجماعتست قلعه دیودز و نهدز و دزمان و کواه کوز و مور و کلانه و بنشور و مراویدین است در اول اطاعت شاه اسمعیل نموده چون او وفات یافته پسرش محمد بن غیب الله بیک قائم مقام پدر شد ولایت موروثی از دیوان شاه طهماسب بدو ارزانی گشت او مردی بود بفتون فضایل آراسته و بصفت عدل و انصافی پیراسته علما و فضلا را رعایت بسیار کردی در پلنکان مدرسه و جامع ساخت شاه طهماسب دختر او را بعقد نکاح در آورد بسمت قرابت موسوم شد چند سال حکومت با استقلال نمود امیر اسکندر و میر سلیمان و سلطان مظفر و جمشید بیک نام چهار پسر داشت در زمان حیات ولایت خود را چهار حصه کرده به پسران قسمت نمود امیر اسکندر را قائم مقام ساخته ولی عهد گردانید امیر اسکندر بعد از فوت پدر در قزوین بخدمت شاه طهماسب آمده تجدید منشور ایالت کرده در زمان شاه اسمعیل بخدمت او رسیده اعزاز و احترام بسیار یافته همچنان تفویض حکومت پلنکان بدو رجوع گشته مقضی المرام عودت فرمود چون مدت بیست سال از ایام حکومتش متمادی شد و خودش طعمه پلنکان و شیران اجل شده جان بجهان آفرین تسلیم کرد نظم مباش ایمن که این دریای پر جوش \* نکرده است آدمی خوردن فراموش \* و سولاغ حسین نکلو حاکم دینور بعد از فوت امیر اسکندر بر سر قلعه پلنکان رفته آن حصن حصین را که تسخیر



او از حیز کمان بیرون بود مسخر ساخت و بحیطه ضبط در آورد و سلطان  
 حسین نام برادرش از سولاغ متوهم و هراسان کشته در شهره زول  
 بخدمت محمود پاشا ولد شمس پاشا رفت چون بعد از فوت شاه اسمعیل  
 که هرج و مرج باحوال قزلباش راه یافت در هر سری هوایی و در هر  
 دماغی سودایی پیدا شد ولیخان نکلو حاکم همدان سولاغ حسین را ضایع  
 کردانید عسکر شهره زول فرصت یافته قلعه پلنکانرا از بد تصرف نکلویان  
 بیرون آورد و کسی از وارثان ملک نماند و بالفعل پلنکان بطریق سنجاق  
 از دیوان آل عثمان بردمان اجنبی میدهند شعبه دویم در ذکر امراء  
 در ننگ که در اوایل بولایت حلوان اشتهار داشت و شخصی از حکام آنجا  
 که مسوع مسود اوراق شده سهراب بیک است که مرد شجاع و سخی  
 و متهور بوده نواحی و قلاعی که در تصرف اوست باوه و باسکه و الانی  
 و قلعه زنجیر و زوانسر و دودمان و زرمانیکی است و بعد از فوت او پسرش  
 عمر بیک قائم مقام پدر شد در اوایل مرد بی باک و سفاک و خوار بود آخر  
 توفیق رفیق حال او شده از جمیع مناهای توبه نصوص کرده در هنگامی که  
 سلطان غازی سلیمان خان فتح دار السلام بغداد فرمود بقدم اطاعت  
 پیش آمده تفویض ایالت موروثی بدو کشت و مشمول عواطف بیکرانه  
 خسروانه شده از تاریخی که در سلك بنده کان سده سنیه پادشاهی  
 در آمد در جاده عبودیت ثابت قدم و در طریق چاکری راسخ دم بود عمر  
 طویل یافت آخر غریق بحر فنا شد نظم انکار که هفت سبعه خواندی \*

یا هفت هزار سال ماندی \* چون قامت ما برای غرقست \* کوتاه  
 و دراز را چه فرقتست \* بعد از وفات او پسرش قباد بیک متصدی  
 امر حکومت شد در شجاعت و سخاوت در وجاهت و صباحت سرآمد عصر  
 و یکنانه دهر بود ولایت موروثی و مکتسبی مع الشی الزاید از حدود  
 دینور تا دار السلام بغداد در ید تصرف اوست در کثرت مواشی  
 و مراعی و جمعیت خزینه و اموال و بسیاری اعوان و انصار ثانی ندارد  
 شعبه سیم در ذکر امراء ماهی دشت چون در حین تحریر این نسخه  
 بیسامان کسی که از ولایت ایشان خبردار باشد حاضر نبود اما از افواه  
 چنان استماع رفت که اوجاق قدیمی ایشان ماهی دشت است و تیلاور  
 و اکثر عشایر و قبایل ایشان احشامات والوسات است و قبل ازین  
 حکومت ایشان در میانه شهباز و منصور نام برادران بر وجه اشتراك ضبط  
 میشد در تاریخ سنه اثنی و الف منصور نام شهباز را بقتل آورده جمله  
 احشامات را بید تصرف در آورد و بالفعل حکومت باستقلال آن قوم  
 بدو تعلق دارد و از شهباز القاس نام پسری مانده گاهی با عمش بمقام  
 خصومت می آید و هر سال تا موازی چهل هزار اغنام تعهد کرده که بدیوان  
 دار السلام بغداد ادا نماید با کماشتکان آل عثمان و میرمیران بغداد  
 در کمال اطاعت و انقیاد است مرد متهور و شجاع است بکثرت اموال و خزینه  
 در آن حدود از افران و امثال ممتاز و یکنانه است فصل یازدهم در ذکر  
امراء بانه از تقریر دلپذیر ثقات روات و از ادای کلمات خجسته آیات

ناقلان حکایات چنان بوضوح می انجامد که بانه نام ولایتست که امراء  
 عشرت آنجا بدو منسوب کرده اند و آن ولایت منحصر بدو قلعه و ناحیه است  
 یکی را قلعه بیروز و ناحیه بانه و یکی را قلعه شیوه میخوانند در مابین ولایت  
 اردلان و بابان و مکرری واقع شده و امراء ایشان ملقب باختیار الدینست  
 و وجه تشبیه آنست که باختیار خود از کفر باسلام در آمده اند بی آنکه  
 اطاعت یکی از سلاطین اسلام کرده باشند العلم عند الله و اسم اول کسی  
 که از امراء ایشان در افواه و السنه مشهور و مذکور است میرزا بیک بن  
 میر محمد است و او مدتی حکومت بانه نموده دختر بیکه بیک حاکم اردلان را  
 بعقد نکاح خود در آورد و در امارت استقلال تمام پیدا کرده آخر  
 باسلطانعلی بیک غنلیج در سر خواستگاری دختر بیکه بیک مخاصمت  
 و منازعت نموده و سلطانعلی بیک قاتنش بیک برادرش را در بانه بحکومت  
 نصب نموده میرزا بیک را از ولایت اخراج کرده و میرزا بیک التجا بیکه  
 بیک برده بامداد و معاونت مومی الیه قاتنش بیک را از ولایت بیرون ...  
 در حکومت قرار گرفت چون باجل طبیعی این عالم فانی را وداع کرد  
 از او بوداق بیک و سلیمان بیک و غازی خان و میر محمد و اغورلو نام پنج  
 پسر یادگار ماند بوداق بیک بن میرزا بیک بعد از وفات پدر متصدی  
 امور امارت گشت و چون چند سال از ایام حکومت او منمادی شد  
 میر محمد و اغورلو نام برادرانش که از مادر دیگر متولد شده بودند  
 بر او خروج کرده او را از ولایت بیرون کردند و بوداق بیک التجا باستانه

شاه طهماسب برد که از او امداد و معاونت یافته بولایت مروی معاودت نماید هادم اللذات دواسبه تاخت بر سر او آورده در بلده قزوین متاع جانش را بغارت برد سلیمان بیک بن میرزا بیک بعد از وفات برادرش بوداق بیک امارت بانه را از دیوان شاه طهماسب بدو عنایت نمودند و بولقلی بیک ولد آیدین آقای ذو القدر والی مراغه را مامور ساختند که امداد سلیمان بیک نموده او را با امارت بانه نصب سازد حسب فرمان سلیمان بیک بمعاونت مشار الیه متصدی حکومت بانه شد و قریب بیست سال امارت آنجا کرده چون مرد صالح متدین بود از امور خطیر امارت و مهم عسیر حکومت استغنا کرده دختر خود را بعقد نکاح برادرزاده اش بدر بیک در آورده امارت را بدو فراغت کرد و دو نوبت بزیارت حرمین الشرفین زادهما الله تعظیماً و تکریماً رفته در کت آخر در سر مرقد مطهر و مشهد منور حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله الاطهار مجاور گشته در مدینه منوره سکونت اختیار نمود

فرقه سیم در ذکر امراء اکراد ایران و آن مشتمل بر چهار شعبه است راویان اخبار بخامه در ربار کوه نثار بر لوح بیان رقم نموده اند که عمده اکراد ایران سه طبقه اند سیاه منصور و چکنی و زنکنه حکایت مشهور است و در السنه و افواه مذکور که در اصل ایشان سه برادر بوده اند که از ولایت لرستان و بروایتی از کوران و اردلان بعزم ملازمت سلاطین ایران از وطن و اوطان بیرون آمدند ایشانرا ترقیات کلی رو داده هر سه

برادر بمرتبهٔ امارت رسیده و مردمانی که از اطراف و جوانب بر سر رایت  
 او جمع شده ملقب باسم ایشان گشته اند و اسامی سایر طوایف اکراد  
 ایران که ملازمت امرا و سلاطین میکنند برین موجبست لك و زند  
 و روزبهان و متیلاج و حصیری و شهره زولی و مزیار و کلانی و امینلو و مملوی و کج  
 و کرانی و زکمی و کله کیر و پازوکی و هی و چشکزک و عربکیرلو و غیره اند  
 ازینجمله چهار فرقه که پازوکی و چشکزک و عربکیرلو و هی اند از قدیم الایام  
 در میانه ایشان میر و مهرزاده هست که امارت و حکومت بارت میکنند  
 و بیست و چهار گروه دیگر از اکراد در قراباغ ایران متوطن اند  
 بایکرمی درت اشتهار دارند در زمان شاه طهماسب اهد بیک پرتال اوغلی  
 نام شخصی را در میانهٔ آنجماعت بامارت نصب کردند که تا موازی سی هزار  
 سوار در سفر و حضر در جار و بساق همراه داشته باشد و طایفه ذکر از اکراد  
 در خراسان هست که ایشانرا کیل میخوانند و در زمان شاه طهماسب  
 امارت ایشان بشمس الدین بیک نام شخصی مفوض بود و طایفهٔ اکراد غیر  
 مشهور در ایران بسیار است که ایراد آن سبب اطناب میشود و بالضرورة  
 از آن اجتناب نمود الحمد لله الملك المعبود شعبهٔ اول در ذکر امراء  
 سیاه منصور در تاریخ سنه ستین و تسعمایه شاه طهماسب خلیل بیک نام شخصی  
 از میرزادهای اینجماعت تربیت کرده موسوم بخلیل خان گردانید  
 و امیر الامرایی جملهٔ اکراد در ایران باو تفویض نمود و بیست و چهار  
 فرقه از طایفهٔ اکراد بغیر از عشیرت سیاه منصور و اکرادی که علیحده

در میانهٔ ایشان امیری بود بملازمت او مقرر کرد) والکای سلطانبه  
وزنجان و ابهر و زرین کمر و نوای چند که در مابین آذربایجان و عراق  
واقع است بدو ارزانی داشته امر فرمود که موازی سه هزار سوار از  
طایفه اکراد بر سر رایت خود جمع ساخته در مابین قزوین و تبریز ساکن  
شد بمحافظت طریق و شوارع و رعایت حدود قیام و اقدام نماید چون دو سه  
سال برین منوال گذشت جماعت بسیار از اکراد دیوسار بر سر خود  
جمع نمود خلیل خان کما ینبغی از عهدهٔ ضبط ایشان بیرون نیامد بلکه  
برعکس تصور شاهی عمل نموده آینده و رونق تجار و مترددین از اوضاع  
ناهموار اکراد متزجر گشته جمعیت ایشان باعث تفرقگی خلق شد  
بنابراین شاه طهماسب انحراف مزاج پیدا کرده الکای خوار عراق را بخلیل  
خان ارزانی داشته او را بسرحد خراسان فرستاد که آنجا باشد چون  
عزیزی او بخواری مبدل شد و سایر طوایف اکراد که بر سر رایت  
او جمع شده بودند پراکنده و متلاشی شده خود بعشیرت سیاه منصور  
متوجه شده و مده الحیات در حدود خراسان بامر حکومت مبادرت  
می نمود و بعد از فوت او دولتیار نام پسر خوردش بموجب حکم شاه سلطان  
محمد متصدی امارت پدر شده موسوم بدولتیار خان شد درین اثنا  
ولایت آذربایجان بید تصرفی کماشکنان آل عثمان در آمد دولتیار خان را  
بجهت حفظ و حراست سرحد و سامان حدود آذربایجان تعیین کردند و ناحیهٔ  
کرشب و زرین کمر و سجاس و زنجان و صورلق و قیدار و شبستان و انکوران

وقانچوقه علیا وسفلا که از فترات وانقلاب در زیر سم عساکر قزلباش  
 واکراد روی بخرابی ووبرانی نهاده بود جمله از دیوان شاه سلطان محمد  
 بدو مرحمت شد که نواحی مزبور را معبور و آبادان سازد و او رفته ناحیه  
 کرشب را دار الملک نموده قلعه متین ساخته قصبه بنا کرد و دیو غرور در کاغ  
 دماغ او متحصن شده سر از ربه اطاعت شاهی کشید و سلطان محمد  
 در صدد کوشمال او در آمد چون دولتیار خان ازین مقدمه واقف شد  
 در عصیان و تمرد مصر کشته در الکای انکوران و شبستان قلعه عظیم طرح  
 انداخت و شاه محمد مرشد قلی خان شاملو ولد ولی خلیفه را با موازی  
 شش هزار سوار بدفع دولتیار و بدست آوردن او مامور کرده بر سر  
 او فرستادند چون مرشد قلی خان بدانجا رسید فی الفور شروع بمحاصره  
 قلعه کرده دولتیار با جمعی از دلیران نامدار در درون قلعه متحصن شد  
 دولتیار یک روز بعزم شبیخون دست جلادت از آستین شہامت بیرون آورده  
 جنکهای مردانه و هلهای دلیرانه نموده آخر الامر مرشد قلی تاب مقاومت  
 نیاورده سالک طریق فرار کشت و دولتیار او را تعاقب کرده خلق بسیار  
 از ایشان طعمه شمشیر آبدار شده خیمه و خرگاه اموال و اسباب ایشان  
 جمله بنهب و غارت رفت و مشهور است که مادر پیر دولتیار در آن معرکه  
 کیرودار بر اسب بی زین سوار کشته در عقب کریختگان افتاده فریاد  
 میکرد هی بنقاره هی بنقاره یعنی اول نقارهای اینجماعت را بستانید  
 عموماً طوق و نقاره هفت میرلوا را گرفته بقلعه آوردند دیگر آنجماعت را

روی آن نمانده که بدیاری عجم روند از شاه عباس وهم وهراس پیدا کرده از روی اضطرار بجانب کیلان فرار کردند وبخدمت خان احمد والی آنجا رفته خان احمد ایشانرا رعایت کرده بعد از چند روز آنجماعت را از خان احمد طلب داشته در قزوین با بعضی از مردمان مجرم بقتل آوردند دولتیار خان ازین فتوحات غرور ونخوت تمام پیدا کرده بتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی عصابه عصیان بر پیشانی یحییایی بسته دخل در ولایت عراق کرده خواست که سلطانیه و ابهر را بصرافت خود ضبط نماید شاه عباس برین قضیه اطلاع یافت طایفه شاملورا بسرداری مهدی قلی سلطان پسر زاده اغزی وار خان بر سبیل ایلغار بر سر دولتیار فرستاد واز آنجا که عالم بیدولتی او بود الوسات واحشامات خود را پراکنده نموده با معدودی چند در درون قلعه ناتمام که کنکره و شرفه نداشت متحصن شد وطایفه شاملو شروع در محاصره آن کرده بعد از آن خبر بشاه عباس فرستادند شاه عباس بر جناح استعجال متوجه آنصوب کشت ودولتیار از وصول موکب شاهی سراسیمه شد بقدم اطاعت پیش آمده بعد عتبه بوسی از روی عجز وانکسار... بخاک بوار انداخت وحسب فرمان پادشاهی با موازی سیصد نفر از آغایان ومتعینان خود بقید و بند وزنجیر گرفتار شد اهل و عیال مال ومنال او بنهب وغارت رفته دولتیار بعد از چند روز بردار شد ازین دار غرور بعالم سرور رفت شعبه دویم در ذکر امراء چکنی این طایفه در شجاعت وشهامت ودلاوری از سایر اکراد



ایران ممتاز است و چون کسی که متکفل مهام امارت این طایفه بوده باشد از امرا و امیر زادگان ایشان نماند در ولایت عراق و آذربایجان متفرق گشته دست تطاول بمال مردم دراز کرده قطع طرق و شوارع کرده تجار و سوداگران از افعال و عداوت ایشان بجان آمده از اطراف و جوانب ممالک محروسه برسم دادخواهی بدرگاه شاه طهماسب آمدند و تظلم کردند شاه طهماسب بعد از تفحص و تجسس که ظلم و عدوان بسرحد تواتر و یقین رسیده بود حکم فرمود که هر کجا از طایفه چکنی بینند قتل و غارت کرده جبرا و قهرا ایشانرا از ممالک محروسه شاهی اخراج نمایند بهر جا که خواهند روند و اگر توقف نمایند در هر محل که ایشانرا بینند بقتل آورند و اموال و اسباب ایشانرا نهب و غارت نمایند بنابراین موازی پانصد نفر از اعیان ایشان بعزم سفر هندوستان متوجه خراسان شدند در آن حین قزاق خان تکلو حاکم هرات که از قهر و سخط شاه طهماسب وهم و هراس در ضمیر داشت طایفه مزبور را بملازمت خود دعوت نموده کما ینبغی در رعایت آن جماعت سعی و اقدام نموده و چون مهم قزاق خان در دست معصوم بیک صفوی بانجام رسید جماعت چکنی بطرفی غرjestان رفته جمعیت نمودند و چون حقیقت احوال ایشان بمسامع علیه شاهی رسید و آثار شجاعت و شهامت ایشان زبان زده مردم شد بداع بیک نام شخصی که از امیر زاده کان آن طایفه بودند و در سلك قورچیان عظام انتظام داشت او را به بلند پایه امارت سرافراز گردانیده بمیان آن قوم فرستاد

و یکی از محال خراسانرا بدیشان ارزانی داشته ترقیات کلی باحوال  
 ایشان راه یافت و در شهر سنه احدی و الف که عبد المؤمن خان ولد  
 عبد الله خان اوزبک بعزم تسخیر قلعه قوجان با موازی سی هزار لشکر  
 جرار بر سر بداغ خان آمده اورا محاصره کرد شاه عباس بهعاونت  
 او رفته عبد المؤمن خان از سر قلعه برخاست و شاه مزبور بداغ خان را  
 بنوازشات خسروانه مفتخر و سرافراز کرد انیک پنج پسر اورا بمنصب امارت  
 رسانید و حکومت و دارایی آنجا را بطریق امیر الامرای بدو تفویض  
 کرده بعراق عودت نمود و بالفعل در سلك امراء عظام عباسی منخرط است  
 شعبه سیم در ذکر امراء زنکنه این طایفه نیز در زمان شاه اسمعیل  
 صفوی ماضی براتب عالی رسید محسود اقران بودند چون از امراء ایشان  
 کسی نماند فرقه فرقه بخدمت امراء قزلباشیه مبادرت نموده در عراق  
 و خراسان استخدام کردند و بعضی در زمره قورچبان عظام منخرط گشتند  
 شعبه چهارم در ذکر امراء پازوکی بروایت اشهر و باتفاق اهل خبر  
 اصل امراء پازوکی از میانه عشیرت سویدی بر آمده است و برخی  
 از نقله متقدمین ایشانرا از جمله اکراد ایران عد میکنند بهر تقدیر  
 در زمان سلاطین تراکه و قزلباشیه بحکومت کیفی و ارجیش و عدلچواز  
 و الشکر مبادرت نموده اند و عشایر پازوکی اکثر چاروا دارند اما مذهب  
 معین ندارند و در امر معروف و نهی منکر چندان تقید نمی نمایند  
 و امراء ایشان دو فرقه اند خالد بیکلو و شکر بیکلو اول کسی که از ایشان

امارت نموده و بین الناس مشهور است حسین علی بیک است و دو پسر  
 داشت شہسوار بیک و شکر بیک شہسوار بیک بن حسین علی بیک بعد از  
 انہدام سلسلہ آق قویونلو ملازمت امیر شرف حاکم بدلیس اختیار کرده  
 پسرش خالد بیک بملازمت شاہ اسمعیل صفوی مبادرت نمود در یکی از  
 معارک ازو آثار مردانکی و علامت فرزنانکی بطہور آمدہ حتی بک دست  
 او از مفاصل جدا کشتہ شاہ اسمعیل دستی از طلا ساختہ بجای دستش  
 نصب کردہ موسوم بچولاق خالد کردانید و از آن روز در صد تربیت  
 او شک الکای خنس و ملاذکرد و ناحیہ اوہکان موش را بطریق افراز الحاق  
 کردہ بدستور امارت بمخالد بیک و برادرانش ارزانی داشت وی شایبہ  
 تکلف خالد بیک مرد متہور قہار بود بواسطہ کثرت جاہ غرور بیکاہ پیدا  
 کردہ در بیک روز نہ نفر از امرآہ اکراد و تراکمہ کہ بہ نزد او آمک بودند  
 بقتل آورد و دعوی سلطنت کردہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد آخر الامر  
 از قزلباش روکردان شدہ اطاعت آستانہ سلطان سلیم خان نمود و در آن  
 محل نیز پای از جاہ ادب بیرون نہادہ در ہنگام مراجعت از فتح  
 چالدران حسب فرمان قضا جریان بیاسا رسید و ازو اویس بیک  
 و ولد بیک دو پسر و سہ برادر رستم بیک و قباد بیک و محمد بیک ماند  
 و در محلی کہ ناحیہ اوہکان موش بطریق امارت در تصرف رستم بیک  
 برادر خالد بیک بود در محاربہ شرف خان حاکم بدلیس و عشیرت روزکی  
 در اوہکان باجمعی از مردم بازوکی بقتل رسید چنانچہ تفصیل او در ذکر

امیر شرف بعد ازین ایراد خواهد یافت و از قباد بیک نام برادرش  
اولاد ذکور نماید و از محمد نام برادرش امیر اعلان بیک نام پسری مانند  
بود در زمان شاه طهماسب در سلک قورچیان عظام منخرط بود اویس  
بیک بن خالد بیک بعد از قتل پدرش پشت بر ولایت روم کرده  
بلازمت شاه طهماسب آمده شاه طهماسب امارت عدلجو از را بدو ارزانی  
داشت و چون سه سال بدین وتیره گذشت بواسطه نزاعی که بموسی  
سلطان والی تبریز پیدا کرد موسی سلطان قصد او کرده فرار نموده  
بجانب روم رفته در کیفی نوطن کرد چون این خبر در استنبول بمسامع  
جلال سلطان سلیمان خان رسید فرمان قضا مضا بنفاد پیوست که درزی  
داود با اولاد و اتباع او را بقتل آورده سرهای ایشانرا باستانه اقبال آشیانه  
فرستد حسب فرمان درزی داود در کیفی اویس بیک را با برادرش  
ولد بیک نام و پسرانش خالد بیک و الوند بیک بقتل آورد و دو پسر خورد  
سال او قلیچ بیک و دو الفقار بیک مانده التجا باحد بیک زرقی حاکم  
عناق بردند واحد بیک ایشانرا در ظر حمایت خود جا داده احوال  
ایشانرا بسده سنیه سعادت مدار پادشاهی عرض کرده وظیفه بجهت  
ایشان معین نموده چون بعد بلوغ وتمیز رسیدند با اقربا و اقوام خود  
فرار کرده بخدمت شاه طهماسب رفتند قلیچ بیک بن اویس بیک چون  
بلازمت شاه طهماسب رسید الکاء زکم من اعمال کنجه اران و امارت  
پازوکی بدو مفوض فرمود چون مدت نه سال از ایام امارت او متبادی

شد در هنگام مراجعت رایب شاهى از سفر کرجستان باجل موعود فوت  
 شد وازو اویس بیک نام پسر خورد سال ماند ذو الفقار بن اویس بیک  
 بعد از فوت برادرش امارت پازوکی بدو مفوض گشته شاه طهماسب  
 در مقام تربیت او شد اما زمان حیاتش چون موسم کل ولاله چندان  
 بقایى نداشت و بزودی (اوراق) نخل حیاتش از تند باد اجل بخاک نامرادی  
 ریخت نظم مرد آن به که دیر یابد کام \* از تمامیت کار عمر تمام \* لعل  
 دیر آمدست دیر بقاست \* لاله زود آمد و سبک برخاست \* چون اولاد  
 ذکور نداشت امارت پازوکی به برادر زاده اش اویس بیک مفوض شد  
 ولله کی اورا بیادکار بیک مقرر داشتند والده اویس بیک از یادکار بیک  
 توهمی پیدا کرد که مبادا قصد پسرش کنند ترك امارت نموده پسر خود را  
 برداشته در قزوین بدرگاه شاه طهماسب آمد یادکار بیک بن منصور  
 بن زینل بن شکر بن حسین علی بیک چون والده اویس بیک پسر  
 خود را از امارت پازوکی خلع کرد جماعت ایشان باستصواب (اعیان)  
 امارت پازوکی با الکای الشکرده بموجب منشور شاهى بیادکار بیک عنایت  
 گشت چون او مرد ابدال وش قلندر منش بود اکثر اوقات اختلاط  
 باطایفه ابدالان و بی قیدان می نمود در امور شرعیه چندان تعید  
 نمی فرمود ازینجهت در نظر اهل بینش مطرود و مردود بود و فی نفس  
 الامر مرد شجاعت شعار سخاوت آثار بود در زمان او عشیرت پازوکی  
 غنی ومالدار گشته قریب دو هزار خانه وار از طوایف اکراد بر سر

او جمع شده قرا ومزارع الشکرد را عمارت و ابادان ساخته جمله دعوی بازو کبکری کردند چون مدت پانزده سال از ایام امارتش متبادی شد بدان جهان انتقال فرمود نیاز بیک بن یادگار بیک بعد از فوت پدر بموجب حکم شاه طهماسب امارت بازوکی والشکرد بدو عنایت شد او نیز در بدعت سنت پدر را مرعی داشته بلکه اضعاف مضاعف او عمل نمود آخر بواسطه تشنیع و سرزنش امرا و حکام سرحد روم بشاه طهماسب بطریق کنایه پیغام فرستادند که اکر سلوک و آداب قزلباش بدین عنوانست که طوایف بازوکی و خنسلو و چشکزک و غیره بفعل می آورند اطلاق اسم مسلمانی بر ایشان روا نیست شاه طهماسب مقصود بیک خنسلو و سایر امراء آن سرحد را معزول نمود بلکه جمعی خنسلو را بقتل آورده مقصود بیک را در قلعه الموت محبوس کرد و نیاز بیک را از امارت معزول ساخته امارت را باویس بیک الملقب بقلیج بیک ارزانی داشت و تا زمانی که شاه طهماسب در قید حیات بود نیاز بیک همچنان معزول می گشت و بعد از فوت شاه طهماسب بازوکی را شاه سلطان محمد دو فرقه کرد آنچه شکر بیکیان بود بنیاز بیک داده ما بقی به نزد قلیج بیک رفتند نیاز بیک تابع امیرخان شد و آنچه خالد بیکیان بودند بر سر قلیج بیک جمع شده تابع تقماق کشته الکای الشکرد را دو حصه کردند و از نیاز بیک درین سرحد آثار مردانگی بظهور آمد آخر در هنگام توجه امیرخان بعزم محاربه الله پاشا و شکست لشکر امیرخان در شیروان در کنار رودخانه قنق در آب

کر غریق بحر فنا شد اویس بیک المشهور بقلیح بیک سابقا اشعاری  
 بدان رفت که اویس بیک را والده اش از بیم آنکه یادگار بیک بواسطه  
 طمع امارت پازوکی قصد حیات او کند از امارت خلع کرده بقزوین  
 آورد شاه طهماسب قریب بیست سال او را در سلک قورچیان عظام  
 منخرط کردانیده در قزوین نشوونما یافت بقدر بکسب قابلیت  
 وزباندانی وادراک سخن کوشید بین الاقران ممتاز شد وچون نیاز بیک  
 بواسطه قباحت از امارت معزول شد امارت پازوکی والکای الشکرد  
 بدو ارزانی شده چند سال در الشکرد کما ینبغی از عهده امارت  
 وضبط وصیانت پازوکی بیرون آمده قاعده رفض والحاد که در میانه  
 آن قوم راسخ کشته بود بر طرف ساخته شعایر اسلام ظاهر کردانید  
 حسب الامکان در رواج شریعت غرا ورونق ملت بیضا سعی بلیغ نمود  
 بعد از شاه طهماسب که نقض در عهد وميثاق پادشاهان شده الشکرد  
 حکم اول پیدا کرده از بایرات قدیم چون دیار لوط وعاد شد احشامات  
 والوسات آنجا بمضمون کانهم هر مستنفره فرت من قسورة باطرافی وجوانب  
 پراکنده شک آثار خرابی بظهور آمد امارت پازوکی بحسن تدبیر امیرخان  
 دو حصه شک مواجب قلیح بیک را از حوالی نخجوان تعیین کرده با تقیاق خان  
 در جخر سعد بسرمی برد وازو در آن حدود انواع خدمات مبروره بحیز  
 ظهور رسید ودر تاریخ سنه ثلث وتسعین وتسعمایه که عثمان پاشا متوجه تسخیر  
 تبریز شد در روزی که اوردوی کیهان بوی اسلام در سر هرامی بلاغی

نزول اجلال فرمود تقماق خان و علی قلی خان فیج اوغلی و اسی خان شاملو و سایر اعیان قزلباشیه در ابنه نام محل باسنان پاشا جیغال اوغلی که قراول و پیشرو عساکر نصرت مآثر (بود) دوچار یکدیگر کشته از طرفین تلاطم امواج بحر فنا سر بعبوق کشید در آن معارك قلیج بیک غریق دریای بلا شده قوچی بیک ولد شاه قلی بلیلان پنیانشی سر از تن او جدا کرده بنظر عثمان پاشا آورده بنوازشات خسروانه سرافراز شد و ازو امام قلی بیک نام پسری مانده در اوایل ملازمت امراء قزلباشیه خصوصاً ذوالفقار خان قرامانلوی حاکم اردبیل نموده آخر شاه عباس اورا بمنصب فورچیکری سرافراز کردانید و فرقه ازیشان باتفاق امراء دنبلی از نخجوان باطاعت آستانه پادشاهی آمده امارت آن طایفه بابراهیم بیک اوغلی نام شخصی (باناحیه) از نواحی الشکرد از طرف فرهاد پاشای سردار تفویض کشته بعد از دو سال معزول شد

صحیفه چهارم در ذکر حکام بدلیس که آبا واجداد مسود این اورا فند و آن مشتمل است بر فاتحه و چهار سطر و ذیلی

فاتحه در بیان شهر و قلعه بدلیس که بانی او کیست و باعث عمارت آن چیست نظم بکو ای سخن کیمیای تو چیست \* عیار ترا کیمیا ساز کیست \* که چندین نگار از تو بر ساختند \* هنوز از تو حرفی نپرداختند \* اگر خانه سوزی قرارت کجاست \* و راز در آیی دیارت کجاست \* زما سر بر آری و با مانه \* نمایی با نقش و پیدانه \* ندانم چه مرغی باین نیکویی \*



زما یادکاری که مانی نویی \* بر رای جهان آرای معماران بلاد وامصار  
 وضیر منیر مشکل کشای مهندسان قلاع وحصار در پرده اختفا واستتار  
 نماد که چون استنباط غرابب حالات معوره عالم واستخراج نوادر اتفاقات  
 معظم بنی آدم که فی الجملة از ندوین فن سیر وعلت اصحاب خبرت  
 وارباب خبر انهاست همه کس را بسهولت میسر نه چه بعد از طی کتب  
 متداوله این قضیه ماحوظ میگردد که بدلیس از آثار اسکندر رومیست  
 ودر بعضی نسخ ترکی وفارسی املای آنجا را بتا هم نوشته اند اما غلط است  
 چراکه بقول ارباب خبر وبروایت اشهر بدلیس نام یکی از غلامان  
 اسکندر است که بانی قلعه وبلده بود ومع هذا صاحب لغت قاموس  
 آورده که بدلیس جایی را کویند که آب وهوای خوب داشته باشد وبعضی  
 بلده بدلیس را داخل آذربایجان وبعضی تابع ولایت ارمن میدانند  
 اما باتفاق اکابر آفاق داخل اقلیم رابع است محصل کلام غرابت انجام  
 آنکه نقله اخبار وحمله آثار مرقوم کلك بلاغت شعار کردانید اند که در محل  
 وزمانی که اسکندر از بابل وعراق عرب بجانب روم نهضت فرمود گذرش  
 بر ساحل رودخانه شط العرب افتاده در صدد آن شد که هر آبی که  
 از اطراف وجوانب داخل رودخانه میشد آنرا باستصواب حکما امتحان  
 نمایند که کدام يك در خفت وثقلت وخورش وكوارش بر دیگری فایق  
 می آید بدین طریق عبور ومورور نموده بآن محل میرسند که رودخانه  
 بدلیس داخل میشود چون بسنك امتحان می آزمایند سبکتر می آید

وكفی از آن چون برداشته می آشامند بمذاق ایشان خوشکوارتر مینماید  
 بدین دستور کنار رودخانه که شارع عام است گرفته می آید نا بمقامی  
 میرسد که آب رودخانه کسور ورباط بیکدیگر مالحق میگردد چون این  
 هر دو آب را موازنه مینمایند آب رودخانه کسور بهتر از آب رودخانه  
 رباط بمذاق ایشان خوشکوار می آید همچنان کنار رودخانه کسور را گرفته  
 بالا میروند تا بسرچشمه که منبع رودخانه کسور است میرسند نظم مصفا  
 چون دل خلوت نشینان \* منور همچو چشم پاك بینان \* رسید قعر او  
 تا کاو و ماهی \* نموده همچو عینك از سیاهی \* گیاهی کاندرو نشو و نما کرد \*  
 بجای برك بیرون عینك آورد \* زبیداد نمود و کرمی وی \* پناه آورده  
 سوبش جله دی \* بعدی سرد کز بیم فسردن \* نیارد عکس در وی  
 غوطه خوردن \* کند کر زنگی آنجا گذاری \* که شوید در وی از عارض  
 غباری \* شود از کرد ظلمت آنچنان پاك \* که بتوان دید در وی  
 عکس ادراك \* آن کوه و چشمه سار و آن سبزه و کوهسار در نظر اسکندر  
 در غایت لطافت و صفا در می آید و مکانی ملاحظه مینماید که در قرون  
 وادوار دیده روزگزر چون آن محل ندید بلکه کوش زمانه از افواه و السنه  
 مثل آن ترانه نشنیده در اطرافش سبزه های نوخاسته و صحنش بانواع  
 رباعین و سنبل پیراسته جبالش مانند خضر سبزپوش درختانش خلعت  
 کوناگون بر دوش نظم هوایش اعتدال از جان گرفته \* نم از سرچشمه  
 حیوان گرفته \* زمینهایش ز آب ابرشسته \* درو کلهای رنگارنگ رسته \*

بساطش در نقاب کل نهفته \* کل ولاله است کاندر هم شکفته \* گلش چون  
 گلرخان پرورده ناز \* نوای بلبلانش عشق پرداز \* رسیده سبزه‌هایش  
 تا کمرگاه \* درختانش زده بر سبزه خرگاه \* اگر مرغی بشاخش آرمیدی \*  
 کشادی سایه اش بال و پربدی \* القصه آب و هوای آن دیار موافق  
 مزاج اسکندر افتاده چند روز بواسطه استراحت رحل اقامت بر سرچشمه  
 مذکوره انداخت و بساط عیش و خرمی بکسترانید و از کف ساقیان  
 سیمین ساق زهره جبین جامهای بلورین نوشید آوازه عیش و عشرت  
 و نوای سرور و بهجت بدایره چرخ چنبری رسانیده و همانا که اندک عارضه  
 داشته که در مابین عوام الناس مشهور است و در السنه وافواه مذکور است  
 که استخوانی بدستور شاخ گاو در سر او پیدا شده که هر چند اطبای حاذق  
 و حکمای مدقق در ازاله آن سعی مشکور و جهد موفور نموده اند اثری  
 بر آن مترتب نکشته و چند روز که در آن سرچشمه اقامت داشته  
 آن مرض بکلی منقطع شده چنانچه او را هیچ عارضه دیگر نمانده و الحال  
 مکانی مسطح در سرچشمه مزبوره هست که آنرا چشمه اسکندر می نامند  
 و در میانه مردمان بدان مشهور است بنابر موافقت آب و هوای آنجا  
 بخاطر اسکندر میرسد که شهر و قلعه بنا کند که قرنا بعد قرن و بطننا بعد  
 بطن از آن باز کویند بیدلیس نام غلام خود میفرمایند که درینجا قلعه  
 و شهری بنا نماید و در متانت و حصانت بنوعی اقدام می باید کرد که  
 اگر مثل من پادشاهی اراده تسخیر آن کند کمند مقصود بکنکره کاخش

نرسد بدلیس حسب فرمان قضا جریان بتعمیر قلعه و عمارت حصار  
مبادرت نموده قریب بدو فرسخی چشمه در مابین رودخانه کسور و ریاط  
در موضعی که الحال جای قلعه و قصبه بدلیس است بنا کرده بانك  
فرصتی باتمام میرساند و در محلی که اسکندر از سفر ایران عودت کرده  
بدانجا میرسد بدلیس در قلعه و حصار را استوار کرده آماده جنگ و جدال  
و مستعد حرب و قتال شده کردن از طوق اطاعت و فرمان برداری  
در کشیده اسکندر هر چند قاصد و بیغام فرستاده کوش او را بکوه نصابج  
و در مواعظ کران بار کردانید اثری بر آن مترتب نکشته همچنان حلقه  
بر در تورد و عصیان زده اسکندر نیز مقید بمحاصره قلعه بدلیس نشده  
بعفو و اغماض در گذشت چون یک منزل در میانه مسافت واقع شد بدلیس  
شمشیر و کفن در کردن انداخته کلید قلعه و مفتاح حصار برداشته توجه  
بآستانه اسکندری نمود و زبان عجز و انکسار و لسان استکانت و اعتذار  
برین مقال کشود که پادشاه عالم تورد و عصیان بنده باشاره عالیه شهریاری  
صادر شد چرا که در محلی که بنده بمقدار را بعمارت قلعه و حصار مامور  
کردانیدند بلفظ کهر بار فرمودند که در متانت و استحکام قلعه بنوعی باید  
نمود که مثل من پادشاهی را بسعی و اقدام تسخیر آن میسر نشود بلکه  
کمند تسخیر خواقین کردون سریر و سلاطین جهانگیر بر کنکره  
کافش نرسد و طایر عقل دوربین روشن دلان صافی ضمیر بشهپر احساس  
پیرامون شرفات اساسش نتواند کردید بنابراین فرمان واجب الاطاعه

بکسنای جرات نموده ام و کمیت قباحت در میدان وقاحت دوانیده  
اکنون بهر عقوبت که پادشاه عالم پناه روا دارد مستوجیم اسکندر را  
ادای بدلیس خوش آمد نام بلده و قلعه را بنام او موسوم ساخت حکومت  
و دارایی آنجا را بطریق تملیک بدو ارزانی داشته کلاه گوشه قدر و منزلتش را  
باوج آفتاب رسانید و چون هیات مجموعی قلعه بدلیس مثلث افتاده  
بواسطه آن دایم الاوقات از اضطراب و انقلاب خالی نیست و از ثقات  
روای مرویست که در ازمینه سابقه مار بسیار در قلعه پیدا شده  
سکان و متوطنان آنجا را از کثرت حیه تعیش بدشواری بوده آخر الامر  
حکما در درگاه قلعه طلسمی تعبیه نموده اند که مار کمتر کشته مزاحم  
مردمان نمیشود و الحال بشکل آدمی که مار در دست دارد از سنک  
تراشیده در روی دیوار نمایانست و بطلسم درگاه اشتهار دارد و قصبه  
بدلیس در بند بیست در مابین آذربایجان و دیار بکر و ربیع و ارمن که  
اگر حاجیان ترکستان و هندوستان از ایران و عراق و خراسان بزیارت  
حرمین الشرفین زادهما الله تعالی تشریفا و تعظیما توجه فرمایند و اگر  
سیاحان جده و زنکبار و ناچاران خطا و ختن و روس و سقلاب و بلغار  
و سوداگران عرب و عجم و روندگان اکثر عالم تردد نمایند مادامی که  
از سنک سوراخ بدلیس مرور و عبور نکنند میسر نیست و این سنک  
سوراخ در یکفرسخی بدلیس بطرف جنوبی واقع شده و نفس الامر  
آیست که چون از زمین بر می آید بهرور دهور سنک میگردد که مرتبه

مرتبۀ بمثابه سدی شده که مترددین از آنجا بدشواری عبور می نموده اند  
خاتون خیره که در آن عصر بوده مسجدی ویک طاق پل عظیم در نفس  
بدلیس ساخته که به پل و مسجد خاتون مشهور است آن سنک را سوراخ  
کرده بالفعل کاروان و مردمان بسهولت میگذرند مکان شریفست و قدمگاه  
رجال الله مردمان خوب از مشایخ و اهل الله بدانجا میرسند و واقدی  
از نوفل بن عبد الله روایت میکند که در زمان خلافت عمر رضی الله عنه  
عباض بن غنم بتاریخ سنه سبع و عشرين من الهجرة بفتح دیار بکر و ارمن  
مامور کشته در آن حین حاکم اخلاط یوسطینوس نام کافری و حاکم بدلیس  
سروند بن یونس بطارقه و ملک موش و صاصه بن سناسر نام کافری بود  
پیشوا و مقتدای ایشان یوسطینوس حاکم اخلاط بود طارون نام دختر  
خود را ولی عهد خود ساخته بود در فتوح البلاد می آورد که پدر را اراده  
چنان بود که دختر را بعقد نکاح ابن عم خود بغوز بن سروند حاکم بدلیس  
در آورد دختر بجانب موش بن سناسر که او جوانی بود بحلیه حسن  
و جمال پیراسته و بزبور ملامت و سماعت آراسته میل تمام داشت ردر محلی  
که حکام کفار فرزندان خود را بمعاونت مریم بن داراب والی آمد  
فرستادند طارون نیز از نیابت پدر بدان سفر مامور شد چون بموش  
بن سناسر ملاقات اتفاق افتاد ییکبارگی عنان اختیار از قبضه اقتدار  
او بیرون رفته در خفیه بموش سخن یکی کرده از لشکرگاه فرار نمود  
و بخدمت عباض بن غنم رفته بشرف اسلام در آمده طارون را بعقد نکاح

موش در آوردند آخر طارون با اصحاب عیاض مقدمه ساخته فرار کرده  
بنزد پدر آمد که موش مرا بزور مسلمان ساخته بود باز بدین خود  
مراجعت کردم تا فرصت یافته پدر را بقتل آورده اخلاط را بصلح تسلیم  
لشکر اسلام کرد و سروند حاکم بدلیس نیز بوسیله یوقنا صد هزار دینار  
و هزار طوب اقمشه و دیبای افرنج و پانصد اسب تازی و صد شهری تقبل  
نموده بعیاض صلح کرد و متوطنان بلده اکثر آرامنه اند و اسلامیه آنجا  
بمذهب حضرت امام شافعی رضی الله عنه عمل میکنند مگر معدودی  
چند که در ایام تسلط اترک آبا و اجداد ایشان متابعت آن قوم کرده  
مذهب امام اعظم ابوحنیفه دارند و مردم ولایت عموماً شافعی مذهب اند  
بالتمام بطاعات و عبادات راغب و مایل اند و جمله مردم شجیع و کریم  
و سخی طبعند مسافردوست و مهمان پرست واقع شده اند و در هر قریه  
از قرای اسلامیه که دو سه خانه باشند مسجدی ساخته امام و مؤذن  
نگاه داشته نماز بجماعت میگذارند در ادای فرایض و سنن همواره شعایر  
اسلام مرعی داشته همیشه مردمان قابل و فاضل در آن بلره طیبه نشو و نما  
یافته اند از آنجمله مولا اعظم قدوه نحاریر عالم حاوی کمالات نفسانی  
مولانا عبد الرحیم بدلیسی که مرد دانشمند بوده حاشیه در کمال  
لطافت و دقت بر مطالع نوشته در منطق و معانی ازو مصنفات مشهور  
بین الفضلا معروف است و مولانا محمد برقلعی که در علم فقه و حدیث  
سرآمد فضلا و علما و مقبول فقها است در علم نحو بر خبصی و بر هندی

حاشیه بنام امیر شرف حاکم بدلیس نوشته منظور خاص وعام است  
 در بدلیس نشو و نما کرده و حضرت قطب المحققین و برهان المدققین حافظ  
 اوضاع الشریعه قدوه ارباب الطریقه شیخ عمار یاسر که مرید شیخ  
 ابو نجیب الدین سهروردی است و بپیر شیخ نجم الدین کبریا قدس الله تعالی  
 ارواحهم از بدلیس است و جناب فضایل مآبى عرفان شعاری مولانا  
 حسام الدین بدلیسی نیز عالم عامل بوده و انتساب وی در تصوف بحضرت  
 شیخ عمار یاسر میرسد و بعد از ریاضت و مجاهدات که بمرتبه کمال رسیده  
 تفسیری در تصوف نوشته و مولانا ادریس حکیم ولد مولانا حسام الدین است  
 که مرتها منصب انشاء سلاطین آق قویونلو بدو متعلق بوده و آخر بندبندی  
 مجلس سلطان سلیم خان سرافراز کشته در فتح مصر در رکاب نصرت  
 انتساب سلطانی بوده در آنجا قصاید غرا در مدح سلطان گفته و این  
 ایات را در یکی از قصاید خود درج کرده اظهار شکایت میکند نظم کساد  
 نقد من از جهل تا یکی رابع \* چو صافی و ناسره فضل را تویی معیار \*  
 زمصر جامع فضلم نشد جوی حاصل \* کهر کشید بخروار جاهلان خروار \*  
 مکر که مصر شده بر فقیر ارض حرام \* که یک حلال نشایم که برکنم  
 ز اشجار \* گرفتم آنکه ندارم برت حق خدمت \* ز بهر تو بود این همجرت  
 زیار و دیار \* بروم و شام و بکرد و دیار بکر مرست \* چو بنک زار و پربشان  
 گروه اهل تبار \* باهل جاه اگر عرضه دهم بر شاه \* بخود به پیچد  
 و فی الحال طی کند طومار \* چو هست درکعت ای شاه مصر مجمع فضل \*



سزد که جامع علمی کنی باستشهار \* به بین زعقلی و نقلی و با فنون ادب \*  
 ز فقه و طب و ریاضی ریاض هر اشجار \* بر آسمان علوم آنکه هست معراجش \*  
 چگونه رفعت ادریس را کند انکار \* و تاریخ فارسی در آثار و احوال سلاطین  
 عثمانی نوشته و قانون ایشانرا در آنجا درج کرده و الحق که در آن نسخه  
 داد فصاحت و بلاغت داده توان گفت که در سلاست و روانی اورا  
 نظیری نیست چون مبنی بر احوال هشت نفر از سلاطین است موسوم  
 بهشت بهشت گردانیده و قریب بهشتاد هزار بیت است و در محلی که  
 شاه اسمعیل خروج کرده مذهب روافض را رواج داد مولانا ادریس  
 تاریخ آنرا مذهب نادر یافت و چون این قصه مسومع شاه شد مولانا  
 کمال الدین طیب شیرازی را که مصاحب و ندیم مجلس خاص بود فرمود  
 که بمولانا مکتوب بنویس و سؤال نمای که این تاریخ را او گفته است  
 یانه مولانا بامثال امر مبادرت نموده مکتوبی مشتمل بر انواع لطایف  
 و ظرایف بمولانا ادریس نوشته ارسال نموده مولانا چون بر مضمون مکتوب  
 اطلاع می یابد انکار نکرده میگوید که بلی من یافته ام اما ترکیب  
 عربیست مذهبنا حق گفته ام شاه اسمعیل را اداء مولانا خوش آمده حکم  
 همایون بجهت طلب مولانا و ترغیب ملازمت خود کرده مولانا از آن  
 ابا کرده و این قصیده که چند بیت از او ایراد میشود در معذرت گفته  
 بخدمت شاه فرستاده نظم مرا میدان ابا عن جد غلام خاندان خود \*  
 که جدم خادم جدت بر اه قدس چا کر شد \* ز تلبیزان جد ثانی شاه است

والد هم \* که علم ظاهر از وی دید و باطن زو منور شد \* طریق بندگی  
 خاص من با شاه حیدر هم \* زحسن اختلاط بنده همچون شیر و شکر شد \*  
 زحسن اتفاق است این که در آیات فرقانی \* بهر جا نام اسمعیل نام بند  
 همبر شد \* و ابو الفضل افندی ولد او که بزبور فضیلت آراسته بود  
 در زمان سلطان سلیمان مکان بدفترداری روم ایلی سرافراز کشته  
 مدنی در آن مهم اوقات صرف کرده اتفاقاً دو پسر قابل داشت بنوعی  
 که هرگز ازین قضیه واقع نشده از غلطه در کشتی نشسته بجانب  
 استنبول میرفته که بیکبار باد نومیدی برخاسته و تلاطم دریای محنت قرین  
 حال فرزندان آن دولتمند کشته سفینه عمر آن شوربختان در کرداب  
 بلا غریق کردید و فلك امید آن نامرادان را بساحل کمال نرسیده زورق  
 حیات ایشان در بحر مات ناپدید شده در شکم نهنگ فنا چنان ناچیز  
 و مستهلك کشتند که هرگز از ایشان (خبری و اثری) بناحیت بقا نرسید  
 نظم کشتی هر کس که شد غرق بطوفان او \* پنجه عکس اندر آب دست  
 شناور شکست \* و ابو الفضل افندی بعد از سوزش آتش فراق فرزندان  
 رشته طول حساب در دفتر امل پیچیده مستوفی دیوان کل شیء هالك  
 الا وجه برات حیاتش را بر شهرستان له الحکم والیه ترجعون نوشت  
 وقابض ارواح طومار روزنامه عمرش را در نوردید و از مولانا ابو الفضل  
 افندی اولاد ذکور نمانده منقطع النسل شد و شیخ ابو طاهر الکردی که  
 مولانا نور الملة والدین مولانا عبد الرحمن جامی ذکر او در نغمات کرده

از بدلیس است و مزار فایض الانوارش در جانب غربی بدلیس در محله  
کسور واقع شده و شکرى شاعر که مدتی خدمت امراء ترکمان و ملازمت  
شرفى خان حاکم آنجا مینموده و آخر در سلك ندماء مجلس سلطان سلیم خان  
مخترط کشته لطیفى رومى اسم او را در تذکره الشعراى ترکی می آورد  
و وقایع زمان او را بنظم آورده سلیم نامه نام نهاده الحق داد شاعرى  
داده از قصبه بدلیس است غرض که همواره بلك بدلیس مجمع فضلا و علما  
و مقرر دانشندان و مستعدان بوده و جناب فضیلت شاعرى مولانا موسى  
که الحال تدریس مدرسه شکریه بدو متعلق است از مولانا شاه حسین  
جد خود که عمر طبیعى یافته صد و بیست مرحله از مراحل زندگانی طی  
کرده بود بمیسود اوراق نقل نمود که بهرام بیک ذو القدر را که از نیابت  
شاه اسمعیل بحفظ و حراست عدلجواز و ارجیش و بارگیری مأمور گردانیده  
بودند با کماشکان شرفى خان که در اخلاط و آنحدود میبودند منازعه  
و مجادله اتفاق افتاد شرفى خان شیخ امیر بلباسى را بدفع او فرستاده  
موازی پانصد نفر از طلبه و دانشمندان بدلیس به نیت غزا و جهاد  
تیر و کمان برداشته همراه شیخ امیر متوجه ارجیش شدند و آب و هوای  
آن بلهه باتفاق جمهور از حیز و صف بیرونست و لطافت و نزهت باغات  
و عماراتش از نهایت تعریف افزون چنانچه شیخ الاسلامى افضل الانامى  
مولانا عبد الخلاق که ولد شیخ حسن خیزانیست و او خلیفه شیخ عبد الله  
البدخشانی (است) مزار پر انوار ایشان در قرب كوك میدانست و مکان

ستجابت دعاست و سلسله ایشان در تصوف بشیخ رکن الدین علاء الدوله  
 سنائی قدس الله سره العزیز منتهی میشود و این چند بیت در تعریف آب  
 و هوا و لطافت بلده بدلیس از نتایج طبع کهربار و افکار در ربار اوست  
 نظم وه چه بدلیس که شرمند و خجلت زده اند \* آب خضر و نفس عیسی اش  
 از آب و هوا \* چه مقامیست که از نزهت و پاکیزه کیش \* شده از روی  
 زمین باغ ارم ناپیدا \* چه دیاریست که از طیب وی آهو چو شنید \*  
 خواست صحرائ ختن را کند آن لحظه رها \* تا در آن کوی کند نافه  
 مشکین را عرض \* گفت باد سحرش کین چه خیالیست خطا \* مشک  
 چین آمد خاک سر آن کو یکسر \* مرو آنجا که متاع تو بود خاک بها \*  
 چه زمین است که از صفوت خاک خوش او \* از گلستان چنان آمده  
 عمریست صبا \* تاغباری برد از ساعت پاکش سوی خلد \* که کند  
 غالیه انکیزی جعد حورا \* لیک هر چند که سرکشته در آن کو کردید \*  
 بغباری نشدش دست رس از عین صفا \* در زمستان اگر چه از کثرت  
 برف و اشتداد سرما و دمه چند ماه در آنجا مردمان عذاب دارند اما  
 با وجود این هوایش چندان برودت ندارد که مردم متاخی شوند و اهالی  
 آنجا از مفلس و غنی غریب و شهری همیشه چوب میسوزانند و حمل استری  
 همیشه خشک بیکدم نقره که دوازده اچه عثمانیست میفروشدند در حمامات  
 آنجا نیز همیشه چوب میسوزانند و بعضی اوقات در عین زمستان از کثرت  
 برف طریق عبور و مرور بر آینده و رونده منسد میکردند از قدیم الایام

سلاطین معدلت کزین و خواقین حشمت آیین بواسطه محافظه طرق کفره  
 و اسلامیه آن بلده را از جمیع تکالیف عرفیه و شرعیه معافی و مسلم داشته اند  
 امثله و احکام شرعیه و اوامر و فرامین مطاعه موکد بلعنت نامه داده حکام  
 آنجا بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و حظایر و حمامات و قنطرات  
 بسیار ساخته اند چنانچه بیست و یک پل از سنگ تراشیده در میانه  
 شهر موجود است مردمان بر آنجا تردد میکنند و شانزده محله و هشت حمام  
 دارد و چهار جامع بزرگ است یکی از قدیم الایام کلیسای آرامنه بوده  
 در چینی که لشکر اسلام را فتح شهر میسر شد آنرا مسجد نموده اند و بقزل  
 مسجد مشهور است و یکی دیگر از بناهای سلاجقه است که تاریخ آنرا  
 بخط کوفی نوشته اند و جامع کهنه اشتهار دارد و جامع دیگر امیر شمس الدین  
 والی آنجا مع زاویه در جنب کوك میدان بنا کرده که مسی بشمسبه است  
 و چهارم جامع شرفیه است که شرف خان جد فقیر با مدرسه و زاویه در محله  
 ماردین بنا کرده بشرفیه موسوم کردانیک درین جوامع امامان و مؤذنان  
 منصوبند و هر کدام بمبلغ خطیر موظف اند و معلوم نیست که از زمان  
 ظهور اسلام تا این وقت هرگز جمعه و جماعت در آنجا فوت شده باشد  
 و پنج باب مدرسه که خطیبیه و حاجی بکیه و شکریه و ادرسیه و اخلاصیه  
 که از احداث فقیر است که در تاریخ سنه تسع و تسعین و تسعمایه در جنب  
 زاویه شمسبه باتمام رسیده بالفعل مملو از طلاب است تدریس مدارس  
 بمدرسان فضیلت شعار بلاغت دثار مفوض از آنجمله تدریس مدرسه

شرفیه بهولانا خضر بیی که در اصول وفروع فقه شافعی وعلم تفسیر وحدیث  
بی نظیر است ومقرر است که هرکس نزد او چیزی خواند بمرتبه کمال  
رسید و مدرسه اخلاصیه بجناب شمس الدین مولانا محمد شرانشی متعلق است  
(که) در مابین علمای کردستان بعلو فطرت وسو منزلت مشهور است  
و در علم تفسیر وهیات ومنطق وکلام مهارت تمام دارد وتدریس مدرسه  
حاجی بکیه بهولانا محمد زرقی صوفی مفوض است که در فقاہت وتقوی  
ودیانت وراستی ودرستی او کم است ومدرسه ادرسیه را مولانا عبد الله  
المشهور برشک یعنی ملای سیاه متصرف است و بیک طریق از آستانه  
مشروط بخود کرده برات تأبید در دست دارد او نیز در فنون فضایل  
سرامد فن خود است ذکر مردمان فاضل وقابل از اهل صنایع ومختره  
قریب بهشتصد دکا کین هست وبقاع خیر در آن بلده بسیار است  
علی الخصوص معمار معدلت موفق الخیرات والبرات مستجمع الحسنات  
والصدقات ملاذ ارباب الطبل والعلم ومعاذ اصحاب الفضل والعلم موتمن  
الدولة السلطانی ومعمد الحضرة الخاقانی خسرو پاشای میرمیران  
وان عليه الرحمة والغفران بك جفت هام از سنگ رخام ودو درب خان  
وموازی صد باب دکان دورویه ودو دباغ خانه وغیره مستغلات دیگر  
ساخته که انتفاع کلی از آن متصور است جمیع آنها را وقف زاویه رهوا  
نوده واز آثار عمارات او صفای بسیار در بله بدلیس پیدا شد وفضیلت  
شعاری بلاغت دثاری حاوی کمالات نفسانی محمد جان افندی که

در اصل از قضاات و اکابرزاده کان آنجاست و ابا عن جد متعهد مناصب  
 بلند و متقلد مراتب ارجمند بوده تاریخ بنای عمارت او را بنای خسروانه  
 یافته و قطع نظر از احداث عمارت خیرات مرتکب دو امر عظیم شده  
 و باندک فرصتی باتمام رسانید چنانچه عالیان را مقبول و مستحسن افتاده  
 اول بنای عمارت رهوا که در مابین قریه ناتوان و شهر بدلیس واقع  
 شده و آن مشتمل است بر دو باب کاروان سرای وسیع و یک درب  
 زاویه رفیع و یک باب حمام باصفا و یک مسجد روح افزا و ده باب  
 دکا کین محترفه و تخمینا از دوازده هزار ذراع مسافت چشمه آب بدانجا  
 آورده و آثار آبادانی و علامات معموری ظاهر گردانیده و موازی سی  
 خانه وار از کفره و اسلامیه در آنجا آورده و آن محال و اراضی که از مرمت  
 پادشاه مغفور سلطان مرادخان بطریق ملکیت بخسرو پاشا عنایت شده  
 وقف آنجا کرده بجهت آیند و رونق شوربا و نان و چراغ تعیین کرده از امرا  
 و اعیان ترك و تاجیک عرب و عجم بنک و آزاد شهری و غریب هرکس که  
 شب در آنجا مهمان میکردد فراخور حال او رعایت میکنند و نفس الامر  
 محلیست که با وجود آنکه در مابین شهر و ناتوان قریبای چند و کاروان  
 سرایهای متعدد هست اما بواسطه کثرت برف و شدت سرما که اعیان  
 بدلیس یکسال هر دفعه که برف باریک اندازه نموده اند تمامی زمستان  
 شصت و پنج بوده است غرض که هر زمستان تا موازی چند نفر از تجار  
 و مترددین در معرض تلف می آمد و سلاطین و حکام کرام بتخصیص آبا و اجداد

عظام این مستهام چند دفعه ارادهٔ عمارت آنجا کرده بلکه اساس متعدد نهاده اند که بالفعل دیوار و جدار او زیاده از قد آدم نمایان و پیداست اما بواسطهٔ انقلاب زمان و آشوب دوران ناتمام مانده ع تا کرا بخت تا کرا روزی \* و الحال از بیست سال متجاوز است که از برکت آثار پاشای مغفور متنفسی در رهوا ضایع نشده آبنده و رونده از حجاج و زوار و تجار بر فاهیت و سلامت تردد می کنند و ثانیاً در بلدهٔ وان جامع رفیع و مدرسه و مکان مدفن و زاویه در غایت صفا بنا کرده با تمام رسانید و حافظان خوش الحان و خطیب و مؤذن متقی و قرات دان شیرین لهجه نغمه سرا و مجاوران مؤدب نغز ادا در آنجا نصب کرده بجهت هر یکی فراخور استعداد و وظیفهٔ تعیین کرده بعد از ادای صلوة خمس از برای ترویج روح پر فتوحش قیام و اقدام نموده بقرات فاتحه فایحه مشغولند و در لیالی جمعه و دوشنبه ختمات کلام قدیم می کنند بلا دغدغه ثواب آن بروج پر فتوح آن بزرگوار واصل میگردند و ثالثاً هادی و دلیل راه مسود اوراق کشته با جمعی کثیر از عشیرت روزکی که مدتی سرکشته تبه ضلالت و غریق بحر ندامت شده بودند و قریب چهل و چهار سال از جفای اغیار ترك بار و دیار و ملک و عقار کرده بدیار قزلباشیه افتاده و بشنیدن سخنان هرزه ادانی و لیام ایشان گرفتار کشته بجد و جهد تمام از خارستان اغیار بکلزار یخار اسلام و وطن مألوف و مسکن معروف آبا و اجداد کرام این مستهام رسانید محصل کلام غراب انجام آنکه در محلی که پادشاه مرحوم مغفور فقیر را از حکومت نخبجوان



دلالت دیار اسلام و وعده ایالت اوجاق موروثی کرد بواسطه خسرو پاشا بود در آن وادی آنقدر سعی و اهتمام که ازو بظهور آمد فوئش بیتصور ناموازی هزار نفس از مرد وزن پیر ویرنا که سالها از حضرت باری عز اسمہ دیار اسلام را طلب و آرزو مینمودند همراه فقیر بدان دولت عظمی و سعادت کبری مشرف شدند و الحمد لله علی ذلک و دیگر شهر بدلیس را بغایت اطراف و نواحی خوب هست از آنجمله ناجیه اخلاط است که نفس شهر آن قدیم البناست و در بعضی اوقات دار الملک پادشاهان ارمن بوده در زمان نوشیروان ایالت آنجا بعش جاماسب تعلق میداشت و هوای اخلاط در غایت لطافت است و باغستان بسیار و میوه های آبدار از هر قسم دارد و بتخصیص قیسی و سیب در کمال نزاکت میشود و محتمل که بگردانه سیب در وزن صد درم بیشتر باشد و اقسام سیب و امرود دارد و سیب اخلاط در ولایت ارمن و آذربایجان مشهور است و آثار بقاع خیر در آنجا از مساجد و مدارس و حظایر و خوانق موفور و همواره ظهور اولیا و علما و مشایخست از آن جمله سید حسین اخلاطی که در علوم ظاهری و باطنی سرآمد علمای عصر بوده در جفر جامع از مشاهیر دهر است بواسطه انقلاب دوران و فترات لشکر قیامت اثر چنکیزخان که در ایران و توران واقع شد از روی علم جفر دانسته قبل از ظهور فتن و آشوب مهن با موازی دوازده هزار خانه وار از مریدان و معتقدان از اقوام و مجبان خود ترک اوطان کرده بجانب مصر رفت

وتاهنگام رحلت از عالم سیادت پناهی در آنجا بسر می بود ومزار فابض  
الانوارش در آنجاست والمحال در مصر محله ایست که موسوم است بحمله  
اخلاطیان ودیکر از جمله فضلی آنجا مولانا محیی الدین اخلاطیست که  
در علم ریاضی وهیات ذوفنون زمان خود بوده وچون نصیر الدین محمد  
طوسی حسب الاشاره هلاکوخان در مراغه تبریز شروع در بستن رصد  
ونوشتن زیح کرد مولانا را از اخلاط آورده باتفاق او وموبد الدین عروسی  
ونجم الدین دبیران قزوینی آن کار را باتمام رسانیدند اما شهر اخلاط  
بواسطه بعضی فترات که در زمان ظهور اسلام در آنجا واقع شد منهدم  
گشت اولاً در شهور سنه ست وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین  
خوارزمشاه بدانجا آمده بقهر وغلبه از سلاجقه گرفته قتل بسیار کرد  
وبعد از آن لشکر مغول آمده ازو گرفته خرابی از حد بیرون نمودند  
ودر سنه اربع واربعین وستمایه زلزله عظیم واقع شد اکثر عمارات آنجا  
خراب گشت ودر سنه خمس وخمسین وتسعمایه شاه طهماسب در قلب  
زمستان قلعه اخلاط را محاصره کرده از کماشتگان سلطان سلیمان خان  
مستخلص کردانیده بتخریب قلعه فرمان داده در یک ساعت بخاک تیره  
برابر ساختند وبعد از آن سلطان سلیمان خان غازی قلعه وشهر قدیمی را  
بر طرف نموده قلعه وحصار جدید در کنار دریاچه بنا کرد بدین سبب  
بالکلبه شهر قدیم ویران گشته قصبه جدید نیز چندان معبور نشد  
نظم جهان رباط خرابست در گذرکه سبل \* کمان مبر که بیک مشت

کل شود معبور \* وبالفعل هر محل که از اراضی شهر قدیم می‌کاوند آثار  
 عمارت از سرای و خان و حمام با سنگهای تراشیده و رخام مصنع بیرون  
 می‌آید و ناحیه دیگر بدلیس موش است و آن بلده قدیم البناست  
 و اثر قلعه و حصار قدیم او پیداست و در زمان تصرف آبا و اجداد فقیر  
 مستهام قلعه موش را مقدار يك فرسخ بطرف جنوبی شهر بر بالای کوه  
 ساخته مدت‌ها معبور بود در ثانی الحال سلطان غازی آن قلعه را ویران  
 کرده نصف قلعه قدیمی که در جانب غربی بلده در بالای تلی واقع شده  
 عمارت کرده است و تا موازی پنجاه نفر از مستحفظان با کتوال و توپچی  
 و سایر ما بحتاج قلعه تعیین فرمودند و موش در اصطلاح ارامنه دمان را  
 می‌گویند و از کثرت دمان اشجار مثمره در آنجا کمتر است اما در اطراف  
 بلده باغات انکور دارد در بالای کوه پشته نشانده اند که رزرا  
 از سر زمین بر نمی‌دارند اگر رزرا بر صوب اندازند و یا در جای  
 همواری نشانند بار نمیدهد و غلات بسیار و ارزن بیشمار در آنجا حاصل  
 میشود صحرای خوب و علف زار مرغوب دارد رعایای آنجا کلو و کلو میش  
 و کوسفند بسیار نگاه می‌دارند چنانچه هر جفت کاو که عبارت  
 از کوتانست بیست و چهار کاو و کلو میش می‌بندند و صحرای موش  
 بین الانراک بموش لواسی اشتهار دارد تخمیناً ده دوازده فرسخ در طول  
 چهار و پنج فرسخ در عرض زمین مسطح و هموار بر کل و ریاحین  
 و اطراف آن کوهستان پر بیشه سبز و خرم همیشه بیلاقات پر برف

وچشمه سارهای سرد ورودخانهای فراوان در آنجا میباشد چنانچه آب  
 فرات از جانب شمالی آن صحرا آمده ثلث آنرا قطع میکند وبطرف  
 جنوبی میبرود رودخانه معروف بقره صو از جبل نمرد از جانب شرقی  
 می آید واز حدود وسط صحرا جریان کرده داخل آب فرات میشود  
 در کوهستان او بازهای سفید اعلی بی نظیر میکینند واقسام شکار مرغ  
 و ماهی در آن صحرای بهشت آیین و مرغزار فردوس قرین پیدا می شود  
 نظم بهشتی شک بیشه پیرامنش \* دیگر کوثری بسته در دامنش \*  
 کرابنده بویس باسودکی \* فرو شسته از خاکش آلودگی \* همه ساله  
 ریحان آن سبز شاخ \* همیشه درو ناز و نعمت فراخ \* علف گاه مرغان  
 این کشور اوست \* اگر شیرمرغت ببايد دروست \* زمینش باب  
 زر آغشته اند \* تو کویی درو زعفران کشته اند \* قرابای ارامنه  
 قریب بصد خانه وار در آن مرغزار پهلوی بکدیگر افتاده دامنه کوه  
 از اطراف صحرا قرابای اسلامیه واقع شک و حقوق دیوانیش بقول حمد الله  
 مستوفی در زمان سلاطین چنکیزیه شصت و نه هزار و پانصد دینار بوده  
 در زمان سلطان غازی سلطان سلیمان خان که ولایت بدلیس را تحریر  
 و بازدید کردند بغير از قرابای اوقافی و املاک مع جزیه و خراج چهار  
 هزار نفر کفره باسلوب جزیه قدیم که هر نفر از قرار هفتاد افجه باشد  
 یک هزار و پانصد هزار و سی و سه هزار و سیصد و بیست و چهار افجه عثمانی  
 میشود که هر دوازده عثمانی يك مثقال نقره خالص است و رواينست

که قبل از ظهور اسلام در زمان حکام آرامنه شخصی که حاکم موش بود بکروز عرض لشکر خود را دید ششصد راس اسب الاجه در عسکر او موجود بوده و هنوز ناسف میخورده که موش حاکم و صاحب باندیر ندارد و ناحیه مشهور دکر بدلیس خنس است که ییلاقات وسیع دارد از آنجمله یکی صو شهری و بیگ کول و دیگری جبل شرف الدین است که الوسات اکراد در زمان آبا واجداد محرر لوراق در آنجا ییلامیشی کرده منافع بسیار از آن مر حاصل میشد و دو چشمه آب دیگر است در آنجا که از یکی ملح سفید و از دیگری نمک امر پیدا میشود و هر سال چهار صد هزار (انچه) عثمانی از آنجا پیدا میکردد و در حقوق دیوانی امثال موش است اگرچه رعایای آرامنه آنجا کمتر شده اند اما اکثر قریه و مزرعه آنجا را باقطاع و صاحب تیمار داده اند و بالفعل موازی چهار صد صاحب اقطاع در آنجا هست اسپان تازی نژاد در ناحیه خنس پیدا میشود و سواى غله چیزی دکر در اراضی آنجا حاصل نمیکردد و از غرابیات آنجا دریاچه ایست مشهور ببولانق که اطراف آن بر وجه تخمین یک فرسخ بوده باشد و علی الدوام آبش کل آلود است مایل بسرخى و رودخانه هم که از آن دریاچه بیرون می آید بنوعی کل آلوده است که امکان صافی شدن ندارد و دریاچه دکر در میانۀ بولانق و اخلاط واقع شده که آنرا دریاچه نازک میخوانند آبش در غایت صافی و خوشکوارى شفافست و در زمستان چنان یخ می بندد که کاروان چهار ماه بر بالای او تردد

میکند و قریب بتحویل حمل که یخ او میشکند صدای او نزدیک بسه فرسخ راه می‌رود و چون یخ بر طرف کشته در هوا اعتدال پیدا میشود ماهی بسیار از آن کول برود خانهای کوچک که از سیلاب داخل آنجا میشود بیرون می‌آیند اهالی ولایت آمده هرکس قریب یکماه چندانکه مطلب ایشان است صید ماهی میکنند چنانچه شخص واحد در یک شبانه روز چند خروار ماهی که اراده داشته باشد بسهولت میکبرد گوشت بغایت لذیذ دارد و در بزرگی از نینذراع زیاده است طرفه آنست که بیضه ماهی که در شکم اوست هرکس از انسان و حیوان بخورد حکم سم دارد چند نفر از مردمان در حضور فقیر اندکی از او تناول کرده یک شبانه روز یخود افتاده آخر تریاقات خورده بکثرت استفراغ خلاص شدند و چند عملداران دیوانی اراده کردند که ماهی آنرا اجاره و التزام نمایند بلکه در زمان فقیر اجاره کردند که مبلغی بدیوان عاید سازند اتفاقاً در آن سنوات چیزی حاصل نشد و ماهی بیرون نیامد و کوهی عظیم در مابین موش و اخلاط در شمال بدلیس واقع شده که بکوه غرود اشتهار دارد و زبان زده مردم چنان است که زمستان غرود قشلاق در او جا میکرده و تابستان بیلافتاش درین کوه می‌بوده و در سر کوه قلعه و عمارت و سرایی پادشاهانه بنا کرده اکثر اوقات در آنجا بسر می‌برده چون غضب الهی متوجه غرود شد سر کوه سرنگون گشته بنوعی بزمین فرو رفته که بجای قلعه و عمارت آب بر آمده است با وجود

آنکه کوه از زمین دو هزار ذراع مرتفع است و تخمیناً هزار و پانصد ذراع میان کوه بزمین فرو رفته کول آب عظیم پیدا شده که قطر آن پنج هزار ذراع شرعی مسافه بلکه زیاده دارد و از کثرت سنکلاخ و بسیاری بیشه و درخت بغیر از دو سه راه مردمان تردد نمیتواند کرد و راه چاررا منحصر بدو راهست و آب حوض بغایت صافی و سرد است و اگر کنار حوض را کلویدن میسر شود آب کرم بیرون می آید خاک کمتر دارد جمله سنکلاخ است که پهلو به پهلو داده و جمله سنکهایش سنک سوداست و بعضی را سنک سیاه که ترکان او را دوه کوزی میخوانند مانند شان عسل سوراخهای او را پر کرده صلابت پیدا کرده و بعضی مانند سنک سودا خفیف است و از جانب شمالی در پشت کوه مجاری آب جرم سیاه کثیف مانند جرم آهن که از کوره درآید پیدا میشود در وزن و صلابت از آهن سختتر و کرانتر است که از زمین جوشیده میل بجانب نشیب کرده ظاهراً باعتبار فقیر هر سال طریقه تزیید و تضاعف می پذیرد در ارتفاع زیاده از سی کز و در طول تخمیناً پانصد و ششصد ذراع از چند محل متعدد بیرون آمده و اگر کسی اراده نماید که پارچها که بر وزن یکمن بوده باشد از هم جدا سازد مشقت بسیار می باید کشید القدرة لله تعالی

سطر اول در بیان احوال عشیرت روزکی و سبب وجه تسمیه ایشان  
 بر ضایر مهر مآثر فارسان میدان فصاحت و خواطر حقیقت مدائر

شهبواران عرصهٔ بلاغت مخفی و پوشیده نماند که روزکی لفظ دریست  
 و بعضی املاء آنرا بحجیم و شین هم نوشته اند اما روژکی در اصل  
 عبارت از بکروز است و کی که در آخر لفظ روز واقع شده کافی و بیای  
 وحدت است مثل خواجکی و پردکی و امثال آن و بعضی از فصحای بلاغت  
 انتما برانند که کافی و یا در فارسی برای تصغیر هم آمده است و میتواند  
 بود که املائی حیم قاعده فصحاء عرب باشد که هرگاه ژا در لفظی  
 درمی باشد بحجیم درج میکنند و شین بمقتضای طبع بلغای کردی باشد  
 چه از ثقات روات منضبط است و در سلك صحاح اخبار و آثار منخرط که  
 عشیرت روژکی در بکروز از بیست و چهار قبیله اکراد در موضع طاب  
 من اعمال ناحیهٔ خوبت جمع کشته و منقسم بدو فرقه شده دوازده فرق  
 اورا بلباسی و دوازده گروه ایشانرا قوالیسی خوانند و بلباس و قوالیسی  
 دو قریه ایست از قرابای ولایت حکاری و بروایتی نام دو عشیرتست  
 از طوایف بابان محصل کلام چون اول در طاب جمع شده اند و اراضی  
 آنجا را در میانه خود قطعه قطعه قسمت نموده بکدل و یکجهت و یکزبان  
 کشته از برای خود حاکمی نصب کرده شروع در تسخیر ولایت کرده اند  
 و مشهور است که هرکس در قریه طاب حصه از آن مقسومه ندارد  
 روزکی الاصل نیست بعد از آنکه سر در ریفه اطاعت حاکم خود نهاده اند  
 شروع در مملکت کبری نموده اند منقول است که در آن عصر حاکم  
 بدلیس و جزو ناوایت نام شخصی از حکام کرجستان بود روزکی ولایت



بدلیس و جزورا ازو مستخلص کردانید و بروایتی بدلیس را از عشیرت  
 کردکی و جزورا از کرجی گرفته اند و بقول بعضی بدلیس را از عشیرت  
 ذوقبسی انتزاع نموده اند العهده علی الراوی القصه چون ولایت بدلیس  
 و جزورا بید تصرف و قبضه تسخیر در آوردند و مدتی از ایام حکومت  
 متمادی شد شخصی که منصدی امر حکومت و منکفل مهام امارت روزکی بود  
 فوت شد منقطع النسل کشت و عشیرت روژکی ازینجا یکی در یکدیگر  
 افتاده کردن باطاعت هم ننهادند و مضمون ابن ابیات مولانا هانفی  
 بظهور رسید نظم بر آن مملکت زار باید کریست \* که فریاد رس را  
 ندانند که کیست \* کند فجه مست در کعبه فی \* اگر چوب  
 حاکم نباشد زیبی \* چون مدتی احوال ایشان بدین وتیره گذشت  
 روساء عشایر و قبایل درین باب با یکدیگر مشاوره نموده رایها بر آن  
 فرار گرفت که عز الدین و ضیاء الدین نام دو برادر که از نسل سلاطین  
 اکاسره در شهر اخلاط توطن دارند ایشانرا از آنجا پیمانه خود آورده  
 هر کدام که لیاقت و استعداد حکومت داشته باشد بامارت و دارایی  
 نصب کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار او بگذاریم تا کار و بار مملکت  
 و مهام ولایت رواج و رونق پیدا کرده متمرّدین را مجال تمرد و عصیان نباشد  
 صغیر و کبیر عشیرت باین معامله راضی گشته سرمویی تخلف نکنند  
 چند نفر از اعیان عشیرت بشهر اخلاط رفته شهزادگان را باعزاز و اکرام  
 تمام از اخلاط برداشته ببدلیس آورده جماعتی عز الدین را در بدلیس

و فرقه ضیاء الدین را در جزو بحکومت برداشته سر در ربنه اطاعت ایشان نهاده رتق ورتق مهمات ملکی و مالی خود را در کف کفایت ایشان گذاشته عنان اختیار مملکت را در قبضه اقتدار او نهاده میر عز الدین نیز کما ینبغی از عهده دارایی بیرون آمده عشایر و قبایل و اقوام را امیدوار و مستمال گردانید و نفس الامر عشیرت روزکی در مابین عشایر و قبایل کردستان بکثرت سخاوت و شجاعت و فرط مردانگی و غیرت معروفند و بوفور ننگ و ناموس و بصفت راستی و درستی و دیانت و امانت موصوف هرگاه عقوبت و صعوبت بر سر حاکمان ایشان آمده دقیقه از دقائق خدمتکاری و وظیفه از وظایف همراهی و جانسپاری نامرعی نکذاشته هر وقت که ولایت بدلیس از تصرف ایشان بیرون رفته و حاکمان آنجماعت بر طرفی کشته بحسن تدبیر و رای خود بی امداد و معاونت دیگران متوکل و متوسل بعون الله گشته ولایت خود را بتصرف در آورده اند و در میانه اکراد مشهور است که بعدد هر سنگی که در دیوار قلعه بدلیس نهاده اند سر عشیرت روزکی (بیاد) رفته است و هرگاه پادشاهان ذی شوکت را که اراده تسخیر کردستان شود مقرر است که اول با حاکمان بدلیس و عشیرت روزکی مختصت نمایند و تا مادامی که عشیرت روزکی مطیع و منقاد نکردد سایر عشایر کردستان باطاعت و انقیاد کردن نمی نهند و لهذا در حینی که سلطان غازی ولایت بدلیس را از شمس الدین خان حاکم آنجا گرفت او از بیم غضب

سلطانی بولایت عجم رفت طایفه بایکی ومودکی وزیدانی وبلباسی  
 سه سال کردن باطاعت کماشتگان آل عثمان ننهادند حتی جمیع امراء  
 اکراد حسب الاشاره سلیمانی چون دیوان کوه قاف هجوم بر سر  
 این جماعت آورده ایشانرا رام نتوانستند کرد تا هنگامی که سلطان  
 سلیمان مکان مردم دره کیفندور وطوایف بایکی را بوساطت بهاء الدین  
 بیگ حاکم جزو معانی ومسلم نمود واولاد شیخ امیر بلباسی ابراهیم بیگ  
 (وقاسم بیگ) را امیدوار ومستمال نساخت بزور وغلبه تسخیر ولایت  
 بدلیس میسر نکشت واكثر اوقات امیرزادگان کردستان بدلیس  
 می آیند واوقات بفرافت میکذرانند ومیرزادگان وآغا زادگان روزکی  
 بدرخانه امراء کردستان میروند وعشیرت روزکی در بلاد غربت بجفا  
 ومحنّت کربت پای ثبات ووقار افشوده مردانه واستوار کرده صبر وتحمل  
 شعار خود ساخته بمراتب اعلی میرسند وباین اطوار بر سایر عشایر  
 کردستان امتیاز دارند واین طایفه منقسم به بیست وچهار شعبه اند  
 ازین جمله پنج شعبه که قیسانی وبایکی ومودکی وذوقیسی وزیدانی  
 بوده باشد عشیرت قدیمی ولایت بدلیس اند وپانزده (?) دیگر بلباسی  
 وقوالیسی است بلباسی کله جبری وخریبلی وبالکی وخبارطی وکوری  
 وبریشی وسکری وکاری ویدوری وبلاکردی وقوالیسی زردوزی  
 وانداسکی وپرتافی وقوالیسی وکردکی وسهرودی وکاشاخی وخالدی  
 واستورکی وعزیزان

سطر دویم در بیان نسب حاکمان بدلیس که بکجا منتهی  
 می شود بتواند بصحت رسید و در بعضی نسخ تواریخ بنظر آمده که نسب  
 حکام بدلیس بملوک اکاسره میرسد و بین الناس از اولاد انوشیروان  
 اشتها دارند اما اصح آنست که در زمان انوشیروان جاماسب بن  
 فیروز که پنجم (?) سلاطین کسریست بنیابت قباد بحکومت ودارایی  
 ولایت ارمن و شیروان قیام مینمود و چون وفات یافت ازو نرسی و سرخاب  
 و بهواط سه پسر ماند نرسی قایم مقام پدر کشته نوشیروان نیز در تربیت  
 او کما بنبغی کوشیده یوما فیوما مراتب او طریق تزیید پذیرفته تا آنکه  
 لشکر بکیلان کشید و آنجا را بقهر و غلبه مسخر کردانید و دختری از ملوک  
 کیلان گرفته ازو پسری در وجود آمد موسوم بجیلانشاه کردانید (?) و ملوک  
 رستمدار از اولاد او بند و سرخاب بحکومت شیروان مبادرت کرده سلسله  
 نسب حاکمان شیروان بدو میرسد و بهواط در اخلاط توطن اختیار کرده  
 باندک دخل قناعت نمود و بدستور آبا و اجداد خود در اتساع ملک نکوشید  
 و نسب حکام بدلیس بدو منتهی میکرد و با ملوک رستمدار و شیروان  
 حکام بدلیس بنی عمانند و بروایت صحیح امروز که تاریخ هجری در سلخ  
 شهر ذی الحجه سنه خمس و الفست هفت صد و شصت سال است که حکومت  
 و دارایی بدلیس مع توابع و لواحق و مضافات و مباحثات در تصرف حاکمان  
 آنجاست مگر قریب یک صد و ده سال که از دست ایشان بیرون رفته  
 بتصرفی مردم بیگانه در آمد و چهار طبقه از سلاطین که بد تصرف

در ولایت ایشان دراز کرده اند احوال هر کدام بعد ازین بتفصیل در محل خود مذکور خواهد شد القصه چنانچه سابقاً مرقوم رقم كلك غزدا کردید که عز الدین را در بدلیس و ضیاء الدین را در حزو عشیرت روزکی بحکومت برداشتند و چند وقت از حکومت ایشان مرور کرد میل مردم بدلیس آنآ فآنا بجانب ضیاء الدین زیاده میشد و بعضی الدین چندانکه محبت نمی نمودند چون ضیاء الدین ازین مقدمه واقف گردید و میل مردم بدلیس را نسبت بخود در درجه اعلی و مرتبه قصوی مشاهده فرمود روزی از حزو باراده ملاقات برادر بجانب بدلیس آمد بعد از شرف ملاقات برادران بساط عیش و عشرت کسترده داد نشاط دادند ضیاء الدین آب و هوای بدلیس را موافق مزاج یافت مع هذا توجه خاطر وضع و شریف بلده بدلیس را بخود مایل و راغب دید میل حکومت آنجا در دلش راسخ و جایگیر شد در خفیه زبان با مردم قلعه یکی ساخته مقدمه کرد که در هنگام رفتن برادر بمشایعت من از قلعه بیرون خواهد آمد و من تقریبی کرده باز بقلعه مراجعت خواهم کرد چون ضیاء الدین از برادر رخصت انصراف حاصل کرده متوجه حزو شد عز الدین تشییع موکب برادر نمود چون اندك مسافت از شهر واقع شد ضیاء الدین با برادر گفت انكشتری من در قلعه مانده است و بغیر از من کسی بر آن اطلاع ندارد که در کجاست اگر چنانچه لحظه توقف فرمایند تا من باستعجال بقلعه رفته خاتم خود را بدست آورم دور از اشفاق برادری

نیست عز الدین در همان مکان توقف نموده خود را بصید وشکار مشغول  
 کردانید ضیاء الدین فرصت غنیمت دانسته خود را بقلعه داخل... در را استوار  
 کرده ببرادر پیغام فرستاد که توقع از مکارم اخلاق اخوی آنست که چند روز  
 ایشان در جزو ساکن شوند وبنده در بدلیس که آب وهوای اینجا  
 موافق مزاج فقیر افتاده توقف نماید عز الدین چون از این مقدمه واقف  
 گردید بر در قلعه آمده هرچند با برادر بی مروت مبالغه والجاج کرده  
 اثری بر آن مترتب نشده بالضرورة راه جزو وصابون پیش گرفته  
 حکومت آن ولایت بدو قرار گرفت وحالا حکام جزو از نبایر واولاد او بند  
 که بعززان اشتهار دارند وحاکمان بدلیس از نتایج ضیاء الدین اند  
 که بدیادین مشهورند واسامی حکام بدلیس که در کتب تواریخ مسطور است  
 وبنظر فقیر در آمده هجده نفر است ومدت حکومتشان از چهار صد  
 وپنجاه سال متجاوز است ودر آن دیار حکومت کرده ترك علاقه نکرده اند  
 واسم آن شخص که اتابك عماد الدین بن اتابك آقسنقر بدلیس را  
 ازو گرفته معلوم نشد در وقت نسوید این اوراق از کتب تواریخ که  
 در نظر بود ظاهر نشد واصح روایت آنست که بدلیس را قزل ارسلان  
 در زمانی که باذربایجان وارمن استیلا یافته مسخر کرد وبعد از ساجوقیان  
 در اواخر زمان خوارزمیان که سلطان جلال الدین بن سلطان محمد  
 خوارزمشاه ببدلیس آمد حاکم وقت ملك اشرف بود وبعد ازو برادرش  
 ملك محمد الدین حکومت نمود وبعد ازو عز الدین وبعد ازو میر ابو بکر

وبعد ازو امیر شیخ شرف وبعد ازو امیر ضیاء الدین که معاصر  
 امیر نیسور کورکان بود و با او ملاقات واقع شد و از زمان او تا حال که  
 حکومت بحسب ارث بمسود اوراق انتقال کرده احوال حکام بدلیس  
 مربوط است و سوانح قضایای ایام حکومت هر یک از ایشان در محل خود  
 بتفصیل مذکور خواهد شد و بعضی از حاکمان بدلیس که از تاثیر نظر  
 کیمیا اثر سلاطین بلند همت و بین پرتو مرحمت خواقین سعادت‌مند  
 ذی شوکت پایه قدر و منزلت باوج رفعت رسانیده اند و برخی که  
 از صرصر سموم قهر و شعله آتش غضب پادشاهان عالی مقدار و خواقین  
 کردون اقتدار سوخته دود بیداد از دودمان ایشان بر آمده بتقریب  
 مذکور خواهد کردید بعون الله الملك المجید این قصه چنانست که  
 در زمان سابق اول کسی که متعرض ولایت حکام کردستان شده سلاجقه  
 آذربایجانست حقیقت آنست که در زمان سلطان محمود بن سلطان محمد  
 بن سلطان ملک‌شاه ساجوقی شحنکی بعضی از ولایت عراق عرب بعماد الدین  
 اتابک بن آقسنقر و شحنکی آذربایجان و ارمن باتابک ایلدگز که جد (?)  
 قزل ارسلان است مفوض شد و هر دو در آن امر بواجبی دخل کرده  
 در حفظ و حراست و ضبط و صیانت ولایت کما ینبغی قیام و اقدام نمودند  
 و در سنه احدی عشر (?) رخسایه صاحب موصل فوت گشته حکومت آنجا را  
 علاوه منصب عماد الدین زنکی گردانیدند یوما فیوما درجه دولت  
 او ارتفاع گرفته تا آنکه لشکر بطرفی شام و حلب کشیده باندرک فرصتی

آن ولایت را بتحت تصرف در آورد و در سنه اربع وثلثین وخصمیه حرکت بصوب کردستان و دیار بکر کرده بدلیس وجزیره واشوت وقره وسایر بلاد را بحیطه تسخیر آورد وقلعه آشوب را خراب کرده بجای آن قلعه بنا کرده موسوم بنام خود بمعادیه کردانید و الحال دار الملک آن ولایت عمادیه شده وزیاده از چهل سال ولایت کردستان بتخصیص قصبه وقلعه بدلیس در تصرف اتابکان سلاجقه بود تا در شهر سنه ست و سبعین وخصمیه سلطان صالح الدین بن نور الدین بن (?) سیف الدین غازی اتابکی در محاربه مصریان شکسته منهزم گشت و بعد از آن آثار کسوف در چهره آفتاب دولتشان ظاهر وعلامت خسوف در جبین ماه ملکشان باهر شد وعشیرت روزکی که سالها در پس سحاب غم متواری شده بودند چون جانوران وحشی در کوه وجنگل آرمیده هواره منتظر فرصت وزمان و مترصد وقت چنان بودند مانند بیر بیان وشیر ژبان از قله کوه بر آمده بیازماندگان اتابکان حمله آوردند وساحت دشت وکوه را از غبار اغیار بصیقل شمشیر آبدار پاک کردانیده وشخصی که از نیابت ایشان بضبط بدلیس وحکومت آنجا مبادرت کرده که آثار بقاع خیر ایشان از جامع ورباطات وقنطرات در شهر بدلیس وشهر اخلاط بسیار است وبروایتی بلکه بدلیس در تصرف قزل ارسلان اتابکی بوده بهر تقدیر تاریخ شحنکی عراق عرب باقسنقر (?) وشحنکی آذربایجان بایلدکز موافق است وایام حکومتشان باهم مطابق وجاعت



سراجیان که در ولایت بدلیس اند از بقیه ایشان است و سراجیان غلط ساجوقیان است اولاد تاج احمد و قراکوته و قلی اوزبکان و غیره از آن طایفه اند

سطر سیم در بیان اعزاز و احترام که از سلاطین ماضی نسبت بجا کمان بدلیس نموده اند و آن مشتمل بر چهار فصل است فصل اول در ذکر ملك اشرف بر مرآت طباع فلک ارتفاع سخنوران شیرین گفتار و ضمائر خورشید شعاع راویان فصاحت شعار صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که در اوایل حال ملك اشرف که قدم بر سریر حکومت ولایت بدلیس نهاده از نیابت سلاطین مصر و شام می نموده بلکه معاصر ملك اشرف بود و آن پادشاهان در رعایت او کما ینبغی می کوشیده اند تا در تاریخ سنه خمس و عشرين و ستمایه که سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از صدمت عسکر قیامت اثر چنکیز خان ترك سلطنت ایران کرده ببلاد هند افتاد و چون خبر فوت چنکیز خان در اقصای هندوستان مسومع او شد از راه کیج و مکران بعزم تسخیر ایران بدار الملك اصفهان آمد چنانچه خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی درین معنی کوید نظم بسیط روی زمین کشت باز آبادان \* بین سایه چتر خدا بکان جهان \* کنند تهنیت بیکدیگر بحیات \* بقیه که زانسان بماند و ز حیوان \* بدید میشود آثار حرث و نسل وجود \* از آن سپس که بزور و صواعق خذلان \* برای بندگی درکعت

دگر باره \* ز سر گرفت تولد طبیعت انسان \* نو عمر نوح بی بی  
 از آنکه در عالم \* عبارت از تو بدید آمد از پس طوفان \* تو داد  
 منبر اسلام بستندی ز صلیب \* نو بر کفتی ناقوس را ز جای اذان \*  
 حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل \* نقاب کفر تو بکشادی از رخ ایمان \*  
 وبی شبیه ربا باندك زمانی آن دیار را از خبث وجود ناپاکان کفر  
 پاک کردانید اما بعد از دو سال که او کتای قآن از قضایای ایران  
 واقف کردید سونای بهادر و جرماغون نویانرا با سی هزار مغول  
 خونخوار بدفع سلطان جلال الدین روانه ایران ساخت سلطانرا مجال  
 توقف نماند بطرف اران وارمن در حرکت آمده تغلیس را بحیطه تصرف  
 در آورد که کمال اسمعیل میکوبید نظم که بود جز تو ز شاهان روزگار  
 که داد \* قضیم اسب ز تغلیس و آب از عمان \* و صاحب تاریخ  
 روضة الصفا آورده که سلطان اول از عراق متوجه اخلاط شده در آن  
 حین حاکم بدلیس ملک اشرف بود برادرش ملک مجد الدین از نیابت  
 او بحفظ و حراست اخلاط مبادرت مینمود و دماغ آنجماعت از بخار اخلاط  
 بنوعی فاسد کشته بود و بیانت حصار و کثرت ذخیره و گروه اعوان و انصار  
 مغرور شده که اصلا التفات بحال سلطان نکردند زبان بدشنام و فحش  
 کشادند و سلطان نیز با محضار لشکر فرمان داده بحاصره قلعه اشاره  
 فرمود و از جانبین شعله آتش قتال و نایره جنگ و جدال بالا گرفت  
 و چون ایام محاصره امتداد یافت مردم شهر از قلت قوت بی قوت کشته

لشکریان سلطان خیره کشته شهر بند را بزور و غلبه گرفتند و ملک  
 مجد الدین خود را بقلعه وسط شهر که کونوال او عز الدین مملوک ملک  
 اشرف بود انداخت و چون احوال محصوران مضیق گشته بود و طاقت  
 مردمان از بی قوتی طاق شده با سلطان قرعه صالح در میان انداختند  
 همان روز ملک مجد الدین رضا بقضا داده بخدمت سلطان آمد  
 و سلطان از سر جرایم او در گذشته او را بنوازشات خسروانه مفتخر  
 و سرافراز گردانید اما چون داخل مجلس سلطان شد پیا بر خاسته  
 و درخواست خون عز الدین کرد سلطان در جواب فرمود که با وجود  
 دعوی سلطنت و حکومت رسالت غلام مملوک خود کردن مناسب حال  
 نیست و عز الدین نیز بعد از دو روز بقیم اطاعت بیرون آمده  
 چند نفر از رفقای خود را زره و جوشن در زیر قفنان پوشانید باراده  
 آنکه چون بمجلس سلطان در آید او را بزخمکاری از پا بر آورد  
 مقربان سلطان از مقدمه کید او واقف شده او را بی سلاح بحضور  
 سلطان در آوردند سلطان اشاره بقید او کرد ملک مجد الدین را  
 نیز همراه (او) محبوس گردانیدند و ملک اشرف در هنگام محاصره اخلاط رسل  
 و رسایل بجانب مملوک شام فرستاده از او امداد و استعانت طلب نموده  
 بود درین اثنا لشکر مصر و شام بمعاونت او رسیده ملک اشرف نیز  
 بعسکر کردستان که تابع او بود باستقبال ایشان رفته در صحرای  
 موش بایشان ملحق گشته بانفاق بعزم رزم سلطان جلال الدین روان

شدند قضا را سلطانرا عارضه مرضی طاری شد در محفه نشسته صفوی راست کرد و در صحرای موش تلافی فریقین دست داده سه شبانه روز جنگ عظیم واقع شده عاقبت شکست بلشکر سلطان افتاد اما مهابت و صلابت او بمثابة در ضایر ایشان جاگیر شده بود که لشکر او را تعاقب ننموده عودت کردند و سلطان نیز بجانب اخلاط معاودت کرده اتفاقاً همان روز صیت و صدای لشکر مغول بارمن رسید و اخبار آمدن سوتای بهادر و جرماغون نویانرا بتوانر از جانب تبریز بمسامع علیه سلطانی رسانیدند از استماع این خبر فلاکت اثر احوال سلطانی دیکر کون شده ملك مجد الدین و عز الدین را از قید خلاص کرده با ملك اشرفی طرح صلح و صلاح بمیان انداخت و در مقام محبت و دوستی و اتحاد در آمد و دختر ملك را خواستگاری نموده بعقد نکاح خود در آورد و سلطان خیل و حشم خود را متفرق و پراکنده ساخته در بدلیس متواری گردید و مدتی بدین تیره اوقات در آنجا بلهو و لعب و عیش و طرب بگذرانید و ملك اشرفی در هر چند روز بر سبیل نصیحت بعرض سلطان میرسانید که این قسم اوقات گذرانیدن شما در بدلیس لایق دولت نیست بطرفی از اطراف می باید رفت چه مبادا مغولان برین احوال اطلاع یافته باین حدود آیند و آسیبی بولایت مخلصان و کزندی بوجود شریف سلطان رسانند هر چند ملك اشرفی درین وادی مبالغه میفرمود سلطان حمل بر غرض مینمود که ملك از اخراجات ما بتنك آمده میخواهد ما را از ولایت خود بیرون

کند تا شبی مست خفته بود که لشکر مغول بسرداری ایباس بهادر  
 بطلب سلطان بدر حصار بدلیس رسیدند هر چند سلطانرا از خواب  
 بیدار میکردند بنوعی از سکر شراب خراب شده بود که صلا بحال خود  
 نمی آمد جهت دفع یخودی مطهره آب سرد بر سر او ریخته بیدار ساختند  
 و از آمدن لشکر مغول آگاه گردانیده اسبی چند با زین حاضر کردند  
 سلطان با دختر ملك گفت که درین وادی هر چند پدرت نصیحت  
 ما مینمود حل بر غرض میکردیم حالا همراهی ما میکنی یا نه دختر بطوع  
 و رغبت همراهی سلطان اختیار کرده در جوف لیل از شهر بیرون رفتند  
 و بعد از آن دیگر خاتمت احوال سلطان در نزد مورخان محقق نیست اما  
 از (؟) حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سنائی قدس سره العزیز در رساله  
 اقبالیه (از) پیر خود شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرفی نقل میکنند که  
 سلطان در سلك رجال الله در آمد مدتی در یکی از دهات بغداد بحرفه  
 پنبه دوزی اوقات میگذرانید تا بجوار رحمت الهی پیوست و بروایت صاحب  
 تاریخ کزیه کردی که برادرش در جنگ اخلاط بقتل آمد بود دوچار سلطان  
 کشته او را بقصاص برادر از پا در آورد و بروایت صاحب تذکره  
 دولتشاه کردان طمع باسب و جامه او کرده او را ضایع کردند العلم عند الله  
 بهر تقدیر ملك اشرف بعد از آن بی آنکه اطاعت یکی از سلاطین  
 نماید مدتها بامر حکومت مبادرت نموده بعالم جاودانی انتقال فرمود  
 و بعد از فوت او چنانچه سابقا مذکور شد برادرش ملك مجد الدین

بر مسند حکومت نشست و بعد از او اولاد و اعیان ایشان ترتیب حکومت آن  
 ولایت نموده اند که کسی متعرض احوال ایشان نشد تا ایام جهانبانی حضرت  
 صاحبقران امیر تیمور کورکان علیه الرحمة والغفران فصل دویم در ذکر  
 حاجی شرف بن ضیاء الدین بر ضمیر منیر اکسیر تاثیر فیض پذیر  
 فضلی روشن ضمیر پوشیده نمانده که از مصنفات ارباب اخبار و مولفات  
 اخبار رحمهم الله تعالی مستفاد میگردد که در شهر سنه ست و تسعین  
 و سبعصایه موافق فروردین ماه جلالی و موافق ایت ییل صاحبقران  
 زمان امیر تیمور کورکان بعد از تسخیر دار السلام بغداد و جزیره  
 و موصل و نکریت و ماردین و آمد از راه سیواسر متوجه ییلاقات  
 اله لاق کشت و در روز شنبه پانزدهم شهر رجب سنه مزبور چون نزول  
 اجلال در صحرای موش واقع شد حاجی شرفی که بقول صاحب ظفرنامه  
 برآستی و نیکمردی او در تمام بلاد کردستان کسی نبود و نسبت با بندگان  
 صاحب قران پیوسته در مقام عبودیت و اخلاص میبود مفتاح قلعه بدلیس  
 و اخلاط و موش و سایر قلاع ولایت خود را که در تصرف داشت (برداشته)  
 با تحفهای خوب و هدایای مرغوب و اسبان نازی و استرآن بردعی راهوار  
 بتقبیل انامل فیاض مستسعد و مشرفی شده از آنجمله یکسر اسب کمیت  
 غزال رفتار غزاله دیدار سهیل چشم فلک حشم ماه جبین مشتری چین  
 بهرام کین عطارد فطنت قبر سرعت آفتاب انبساط زهره نشاط عقیق سم  
 ابریشم دم کهر دندان بازو سندان بود که با جمیع اسبان نامی که

سرداران و گردنکشان اطراف و جوانب بطریق پیشکش آورده بودند  
 در صحرای موش دوانیدند بر همه سبقت گرفت و هیچ بادپای بگرد  
 او نرسید نظم تکاور ابلقی چون چرخ فیروز \* زشب بسته هزاران وصله  
 بر روز \* کره برخوشه چرخ از دم او \* شکن در کاسه بدر از سم او \*  
 اگر نعلش پریدی در تک و رو \* بچرخ اندر نشستنی چون مه نو \*  
 کرش میدان شدی از غرب تا شرق \* بیک جستن پریدی گرم  
 چون برق \* اگر کردش بیازویش کشیدی \* بگردش باد صرصر کی  
 رسیدی \* صاحب قران کبیتی ستان حاجی شرف را مشمول عواطف  
 خسروانه و منظور عوارف بیکرانه کردانیده بسی نوازش فرمود و بخلعت  
 زردوزی و کمر شمشیر زرین او را بین الاقران ممتاز و سرافراز ساخت  
 الکا و ولایت او را باضایم دیگر مثل پاسبین و اونیگ و ملاذکرد ضمیمه  
 کردانیده بدو ارزانی داشت و باین مضمون برلیغ همایون موکد  
 بلعنت (نامه) عنایت فرمود و ایق صوفی که یکی از پادشاه زادهگان اوزبک  
 بود و یا بندکان صاحب قران غدر و مکر در خاطر داشت بدو سپرد که  
 در قلعه بدلیس مجبوس گرداند و آن نشان مکرمت عنوان تا شهر سنه  
 اربعین و تسعماه درین خانواده موجود بود در فترات که شرف خان  
 فوت شد و شمس الدین خان ولد او با اعیان روزکی بدیوار اعجام افتاد  
 نشان تیموری با سایر احکام سلاطین ضایع شد القصه بعد از وفات  
 حاجی، شرف خلف صدق او امیر شمس الدین المشهور بولی متصدی

امور حکومت و متکفل مهمام امارت کشت فصل سیم در ذکر امیر  
 شمس الدین بن امیر حاجی شرف از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان  
 ستوده رقم فضلائی فضیلت کسندر بوضوح می انجامد که در چینی که (قرا یوسف  
 بن) قرا محمد ترکمان که از تصادم عساکر کردون ماثرا امیر تیمور فرار  
 کرده پناه بایلدرم بایزیدخان رالی روم برد امیر تیمور ایلی بقیصر فرستاده  
 قرا یوسف را طلب داشت و این ایبات را در مکتوب درج کرده مصحوب  
 ایلی بدو فرستاد نظم نخواهم که دار السلامی چوروم \* بهم در رود  
 از من آن مرزوبوم \* بخدام ماده کلید کماخ \* مکن تنگ بر خود  
 جهان فراخ \* قرا یوسف آن رهنز ناپسند \* که بر حاجیان راه حج  
 کرده تنگ \* ندارد ازو ایسی هیچ راه \* بدرکاهت آورده روی پناه \*  
 به تیغ سیاست سزایش بده \* بآنست درخور جزایش بده \* چون ایلی  
 صاحب قران بروم رسید و مضمون آمدنش معلوم رای عالم آرای  
 سلطان روم کردید جواب نامه تیموری داده قرا یوسف را مرخص کردانید  
 که بنزد سلطان فرخ والی مصر رود چون در آن زمان والی مصر  
 با صاحبقران بلند مرتبت دم از محبت و مودت میزد قرا یوسف را  
 با سلطان احمد جلایر حاکم بغداد که ملتجی بدو شده بود گرفته هر یک را  
 در برجی از بروج قلعه مصر مقید کردانید و بعد از استماع وفات امیر  
 تیمور هر دورا از قید اطلاق داده مقرر داشت که هر یک پانصد نوکر  
 نگاه داشته مونات ایشانرا از خزینه مصر میداده در سلك امرا منخرط



بوده بخدمات پادشاهی قیام نمایند ما بحتاج ایشان از اسب و سلاح  
 بایشان تسلیم نمایند اما از ملازمان سلطان احمد جز خریدگان  
 و شاگرد پیشکان بغداد در مصر حاضر نشدند و از توابع قرا یوسف جمع  
 کثیر از مردمان کل آمدنی در آن دیار از تراکه قرا قوینلو بر سر رایت  
 او مجتمع گشتند و مصریان را از جمعیت و کثرت تراکه توهم عظیم  
 پیدا شده بعرض سلطان فرخ رسانیدند و اگر قصد دفع قرا یوسف  
 و تراکه قرا قوینلو نشود عیاذا بالله درین دیار فتنه و فساد بظهور خواهد  
 رسید بعد از مشاوره رای مصریان بر آن قرار گرفت که در روز  
 چوکان بازی سلطان فرخ بقرا یوسف اشاره فرماید که با ملازمان خود پیاده  
 کشته سنک ریزه میدان را برچیند در آن وقت متجنده میاصره بتنیغ  
 بیدریغ آن گروه بیکنها را دمار از روزگار برآورند قرا یوسف  
 ازین مقدمه واقف گشته ملازمان خود را مساح و مکمل گردانیده میدان  
 آورد چون سلطان بقرار موعود امر فرمود که قرا یوسف با ملازمان خود  
 پیاده شده میدان را از سنک ریزه پاک سازد قرا یوسف همچنان سواره  
 در برابر سلطان در آمده گفت ای سلطان عالم تا غایت که سلطان را  
 با بندکان لطف و مرحمت بود از جمله چاکران و خدمتکاران بودیم  
 و حالا که سلطان بسخن ارباب حقد و غرض قصد خون و غرض ما بندکان  
 دارد من بعد درین دیار نمیتوانیم بود در سر اسب پادشاه را اکرام نموده  
 پهلو خالی کرده اسب را مهییز داده نوکران را نهیب زده از معرکه

بیرون رفت و منقول است که تا دیار بکر صد و هشتاد نوبت عساکر  
سر راه برو گرفته هر نوبت بزور بازو و قوت تدبیر و تدارک که جنگهای  
مردانه نموده بر اعدا غالب آمده از دیار بکر بدلیس آمده ملتجی  
بلك شمس الدین حاکم آنجا شد و دختر خود را بلك داده الکای پاسبین  
و قلعه اونیک را بدو ارزانی داشته قرا یوسف در آنجا قشلاق کرده  
در تابستان سنه تسع و ثمانمائه بامداد و معاونت ملك شمس الدین  
در موضع جخر سعد با میرزا ابو بکر بن میرزا میرانشاه بن امیر  
تیمور مصاف داده او را منهزم کرد و جخر سعد و مرند و نخجوان و سرور  
و ماکورا بید تصرفی در آورده زمستان آن سال در مرند قشلاق کرده  
در سنه عشر و ثمانمائه میرزا ابو بکر با پدر خود میرزا میرانشاه از عراق  
و خراسان بالشکر بیکران بدفع قرا یوسف ترکمان متوجه آذربایجان شد  
و در شب غازان تبریز تلافی فریقین دست داده شکست بر لشکر  
چغنی افتاده میرزا میرانشاه بقتل رسید و آذربایجان بالکلیه بید تصرفی  
قرا یوسف در آمده روز بروز درجه طالعش ارتفاع گرفت و طریق  
اتحاد و خصوصیت همچنان در مابین قرا یوسف و امیر شمس الدین مسلوك  
می بود او را بفرزندی خطاب میکرد ولایت بدلیس و مضافات و منسوبات  
بطریق ملکیت بعد از آنکه بمسند سلطنت متمکن شد بدو ارزانی داشته  
نشانی که بامیر شمس الدین در آن باب داده بهمان عبارت نقل کرده  
میشود صورت نشان فرزندان اعزان ابقاهم الله تعالی و امرء الوسوات

وتومانان وهزارجات وصدجات وسرداران وحكام وعمال وارباب وكلاتنران  
 واهالی واعيان وكدخدایان وملكان كردستان عمومًا واصول ومعارف  
 ومشاهیر ومتوطنان وساكنان بدلیس واخلاق وموش وخنوس مع توابع  
 ولواحق بدانید که چون کمال اخلاص ویکجهمتی ونهایت اختصاص  
 وجانسپاری جناب امارت پناه فرزندی اعزی امیر اعظم اعدل اعقل  
 اکرم امیر الامراء الاعجم امیر شمس الدین ابو المعالی شان الله تعالی  
 ایام دولته ونصرته وعزه واقباله الی یوم الدین وثوق واعتقاد تمام حاصل  
 شد بر ذمت همت خسروانه ما لازم ومتحتم کشت که بر قرار سابق  
 امیر مشار الیه را بانواع عواطف وسیورغالات بین الاقران ممتاز  
 ومستثنی کردانیم بنا برین آثار مراحم واشفاق پادشاهانه بر صفحات احوال  
 او لایح وواضح شده حالی عجاله الوقت راه حکومت وامارت وایالت  
 ومتصرفی (مال) وجهات وحقوق دیوانی بدلیس واخلاق وخنوس وموش ودبکر  
 قلاع وتوابع مع لواحق ومضافات ومنسوبات که قبل ازین در تصرف امیر  
 مشار الیه بوده بتجدید بدو ارزانی داشته بی مداخلت ومشارکت غیری  
 بدو ارزانی داشته بدان سبب این امر وحکم سعادت الله فی جمیع الاقطار  
 ست اصدار یافت که بر قرار امیر مومی الیه را امیر وحاکم ومتصرف  
 بلوکات ومواضع وقشلاق ومزارع که پیشتر ازین بامیر مومی الیه متعلق  
 بوده مدخل نساژند وپیرامون نکردند ومزاحم رعایا ومردمان وكسان  
 او نشوند وهرکس خلاف فرمان نماید در محل خطاب ومعرض جواب

وبازخواست عظیم خواهد بود وظیفه امرا و سرداران و اصول واعیان  
وساکنان و متوطنان بدلیس و اخلاط و موش و خنوس و مواضع و مزارع  
و کوتوالان و مقیمان قلاع آنکه پیوسته کماشتکان جناب امارت پناه  
فرزندی را امیر و حاکم خود دانسته از سخن و صلاح و صوابدید ایشان  
انفراد نمایند و طریق اطاعت و انقیاد و جانسپاری بتقدیم رسانند و جمیع  
قضایا و مهمات و معاملات خود را بکماشتکان امیر مومی الیه مفوض  
و منوط دانند بهر چه رجوع کند مطیع و منقاد باشند و از جوانب برینجمله  
روند و چون بتوقیع رفیع اشرف موشع و مزین گردد اعتماد نمایند تحریرا  
فی عاشر شهر ربیع الاول سنه عشرين و ثمانمائه و صاحب مطلع السعدین  
آورده که بعد از فوت قرا یوسف بیچهل روز امیر شمس الدین در روز  
هجدهم شهر ذی الحجه الحرام سنه ثلث و عشرين و ثمانمائه عرضه داشت  
مشتمل بر اظهار دولت خواهی مصحوب یکی از نوکران معتد خود  
در قرا باغ اران بدرگاه میرزا شاهرخ فرستاده و در اول فصل بهار که  
میرزا از قشلاق قرا باغ بعزم رزم (اولاد) قرا یوسف ترکمان بحدود ارزنجان  
نهضت فرمود در غره جهادی الاول سنه اربع و عشرين و ثمانمائه در موضع  
کته غبائی قاضی محمد از پیش امیر شمس الدین والی بدلیس آمده  
بسی تحف و هدایا بموقف عرض رسانید در دیوان همایون رخصت جلوس  
یافته مقضی المرام عودت فرمود و چون در نواحی اخلاط منزل [مرکوا] که  
مرغزار سبز و خرم بود مضرب خیام عساکر نصرت فرجام شاهرخی کشت

امیر شمس الدین با بعضی از امرای کردستان استقبال موکب همیون  
نوده در غره جامدی الثانی سنه مزبور بتقبیل انام فیاض سرافراز کشته  
منظور نظر کیبیا اثر کردید وبنوازشات خسروانه وانعامات پادشاهانه  
اختصاص یافته تجرید امضای مناشیر ایالت بدلیس کرد ودر روز شانزدهم  
ماه مزبور رخصت انصراف یافته بولایت خود عودت کرد ویی شایبه تکلف  
وسخنوری وغایله تصلف ومدح کسنری امیر شمس الدین مردی بغایت  
موحد ودانا بر امور حکومت قادر وتوانا بود مردمان آن دیار را اعتقاد  
زاید الوصف نسبت باو بوده وهست همانا که مراتب سبعه را طی  
کرده از مقام انس بدو چیزی حاصل شده چه حکایت مشهور است  
که در بعضی رسایل صوفیه مسطور که وعوش و طیبور را باو موانست  
نهام بوده در هنگام وضو ساختن جانوران وحشی آب از کف مبارک  
آنحضرت میخورده اند ودیگر کرامات و خارق عادات از آن حضرت  
بسیار منقول است که ایراد آن درین محل حمل بر نوع دیگر میگردد  
اما اوقات شریف ایشان همواره بمجالست ومصاحبت سعادت نشان  
طایفه عالیقدرار علما وفضلا وجاعت عالیشان صوفیه مصروف بوده  
بین الناس بامیر شمس الدین الکبیر اشتهار دارد وهییشه مردمان  
این دیار استدعای دعا وهمت از ارواح طیبه آنحضرت میکنند  
در زمان فترات تراکه سکه وخطبه بنام خود کرده در بلاد کردستان  
الیوم زرفضی بکشتالی معروف بشمس الدینی معروف هست که مردمان

کردستان خاص برای تبرک و تبین نگاه داشته اند و بنظر فقیر رسیده  
 و سه قسم درم مضروبه مسکوکه باسم سه کس از حکام بدلیس یکی بنام  
 محمد بن شرف و یکی بنام شرف بن محمد و دیگری بنام شمس الدین  
 بن ضیاء الدین مشاهده کرد و زاویه و دار الشفا و دار الضیافه و جامع  
 در کوك میدان که در شهر سنه عشر و ثمانیاه بنا کرده که بشمسبه  
 معروف است از محدثات آنحضرتست و قریه ترمیت من اعمال موش  
 و قریه کفو تابع ناحیه کرهچکان و قریه کازوخ که در مابین ارجیش  
 و عدلجواز واقع است مع چهار مزرعه و هفت باب دکاکین و یکدرب  
 کاروان سرای و بیست خانه و ارارامنه در نفس بدلیس و حوالی از موقوفات  
 آنجناب باقی مانده و ماعدا از فترت زمان ضایع شده و بالفعل زاویه  
 معبور است نان و آس بفقرا و مساکین میدهند و قریه کازوخ نیز وقف  
 عام و خاص است بآبنده و رونده طعام و نان میدهند و عاقبت الامر  
 امیر شمس الدین در دست میرزا اسکندر ولد قرا یوسف ترکمان که  
 بغایت مرد جاهل نادان بود در بلده اخلاط بجز شهادت فایز کشت  
 و بروایتی نعلش آن بزرگوار از اخلاط بدلیس نقل کرده در جانب  
 شرقی کوك میدان در محاذی زاویه خود دفن کرده اند و بروایتی  
 در اخلاط است در مدفن او اختلافی است در زبان باعث قتل  
 او را چنان نقل میکنند که منکوحه او که همشیره اسکندر است چون  
 او دختر تراکه بود طبیعتش باسب تاختن و چوکان باختن و تیر انداختن

التذاذ تمام داشته و میخواست که در بدلیس گاه گاه اوقات خود را بدستور  
 معهود بآن شغل صرف نماید هر چند امیر کبیر او را از آن شغل خطیر  
 منع میکرد که ما طایفه اکرادیم وقاعده تراکه در نزد مردمان  
 ما مستحسن و مقبول نیست ترك آن اولیست ممنوع نمیشد نظم بلطافت  
 چو بر نیاید کار \* سر یحرمی کشد ناچار \* بالضروره کار بسردن نزاع  
 و خشونت رسیده امیر شمس الدین از غایت زبان آوری و بیجایی  
 دختر مشتی بدهان او زده بکشدند او شکسته دختر دندان خود را  
 در میانه کاغذ پیچیده مکتوبی مشتمل بر شکوه و شکایت نزد برادر خود  
 بارجیش فرستاد آن ظالم ببیباک که بدلو اسکندر موصوف بود چون  
 امیر شمس الدین باراده ملاقات او باخلاق رفت بدین واسطه او را  
 بقتل آورد اما باعتقاد راقم هروی این قول مستبعد می نماید ظاهراً  
 باعث قتل امیر کبیر اظهار اخلاص و یکجتهی اوست که باستانه میرزا  
 شاهرخ کرده بود بهر تقدیر بعد از شهادت آن امیر کبیر خلف صدق  
 او امیر شرف والی ولایت و منصدی امر قلاده حکومت کشت و او مردی  
 مجنوب شوریده حال بود شبها در کلخن حمامات خفتی و قفسی از آهن  
 ساخته روزها در آنجا نشست و زبانرا بدین کلمات مترنم ساختی که  
 جای کبک نر در قفس است ازینجهت ایام او چون زمان کل خندان  
 بقایی نداشته و ازو آثاری در صفحه روزگار نماند نظم اکر شادی  
 اکر غمکین درین دبر \* نه این ازین دبر کهن سیر \* چو می باید

شدن زین دیر ناچار \* نشاط از غم به وشادی ز تیار \* و از ثقات روات  
 مرویست که شاهم خاتون زوجهٔ امیر شرف که از دختران ملکان  
 حسنکیف بود در زمان حیات شوهر از علما فتوی گرفته بحالہ نکاح  
 میر سیدی احمد ناصر الدینی در آمد بعد از آنکه امیر شرف بریاض  
 رضوان خرامید و ازو شمس الدین نام پسری خورد سال ماند که  
 هنوز لیاقت حکومت و دارایی نداشت بنابراین زمام مهام ملکی و مالی  
 ولایت بدلیس بکف کافی میر سیدی احمد و شاهم خاتون در آمد  
 و از صدور این واقعه آقایان روزکی آغاز عناد و سرکشی کرده هرکس  
 ناحیه از نواحی بدلیس بصرافت خود متصرفی گشت چنانچه میر محمد  
 ناصر الدینی اخلاط را و عبد الرحمن آغا قوالیسی ناحیهٔ چقور و موش را  
 ضبط کرده هرج و مرج در میانهٔ طوایف روزکی افتاده هرکس بزعم  
 خود دعوی حکومت و اراده امارت نمودند نظم ولایت ز سلطان چو خالی شود \*  
 رئیس بهر قریه والی شود \* چند وقت احوال ولایت بدلیس باین منوال  
 بود تا آنکه روزی امیر شمس الدین بعزم شکار از قصبه بدلیس بیرون  
 آمده عمر یادکاران نام شخصی از عشیرت بابکی خر الاغ چند از همیشه  
 بار کرده از ناحیهٔ کیفندور بطریق معهود عزم فروختن نیت شهر کرده  
 در سرپل عرب بیکدیگر دوچار گشته عمر رعایت ادب مرعی نکرده  
 الاغان خود را از راه بیرون نیاورد و چنان راند که همیشه چوب بزانونی  
 او خورده امیر شمس الدین گفت ای ابله خر مکر چشم نداری که



الاغان خود را نگاه داری تا مردمان بگذرند عمر نیز بی محابا در جواب  
 مبادرت نموده بر سبیل خشونت گفت آنکس چشم ندارد که بعیب  
 خود بینا نیست امیر شمس الدین از سخن او بغایت خشمناک و اعراضی  
 کشته در مقام آزار و اهانت او در آمد باز از روی مرحمت و اشفاق  
 صبر و تحمل شعار خود کرده بعفو و اغماض در گذرانید نظم کر صبر کنی  
 ز صبر بی شك \* دولت بتو آید اندك اندك \* بعد از آنکه از عارضه  
 غضب و استیلاي خشم فارغ گشت بخود تأمل کرده گفت مبادا جرات  
 این مرد عامی بتایر مدعایی بود چون از شکار مراجعت فرمود عمر  
 بادکارانرا دید که همه خود فروخته بخانه عودت کرده اورا بنزد خود طلب  
 داشته گفت ای کرد نادان این سخنان یاوه و هذیان بود که بروی  
 من گفتی و پای از جاده ادب بیرون نهادی و عمر زبان استکانت  
 بصنوف اعتذار کشاده گفت ای مخدوم زاده حقیقی وای نور دیده صیسی  
 بنده ترك ادب نکرد بلکه از محض دولت خواهی و خیر اندیشی کلمه چند  
 باداء کردانه و وضع صادقانه بموقف عرض رسانیده اگر چنانچه کوش  
 استماع داشته باشی بنا را در خلوت بنزد خود طلبیده مشروحا بعرض  
 رسانیم چون امیر ازو مفصل این مهمل استفسار نمود عمر قضیه والده  
 او با امیر سیدی اهد ناصر الدینی که در حین حیات پدرش از علما  
 فتوی گرفته بنکاح او در آمده بود و امور مهمات حکومت را که پیش  
 گرفته اند (من) اوله (الی) آخره بلا زیاده و نقصان خاطر نشان او کرد

امیر شمس الدین بر حسن رای صوابنمای او آفرین کرده فرمود که  
 جبر این خذلان و علاج این نقصان بچه عنوان توان کرد عمر عرضه  
 داشت که فلان و فلان از جوانان کار آمدنی روزکیان را يك يك بنزد  
 خود آورده ایشانرا بوعده و وعید خوش دل گردانید بخود متفق باید ساخت  
 بعد از آن بنده بگویم که چه می باید کرد امیر شمس الدین حسب الصلاح  
 شروع در آن مهم نموده هر روز يك دو نفر از جوانان روزکی بنزد  
 خود طلب داشته ازیشان بیعت می گرفت بیکبار میر سید احمد ازین مقدمه  
 خبردار گشته سالک طریق فرار شده التجا بمیر ابدال حاکم بختی برد  
 فی الفور امیر شمس الدین والد خود را بقتل آورده از عقب میر سید احمد  
 بر سبیل استعجال متوجه ولایت بختان شد چون توجه امیر شمس الدین  
 بسع امیر ابدال بختی رسید لشکر خود را جمع ساخته بکنار رود خانه  
 ظلم آمده مستعد جنگ وجدال و آماده حرب و قتال شد امیر شمس الدین را  
 استقبال نموده چون تلاحق فریقین نزدیک رسید امیر شمس الدین قاصدی  
 بنزد امیر ابدال فرستاده ازو میر سید احمد را طلب داشت امیر ابدال  
 در جواب فرمود که در محلی این اراده معامله از قوت بفعلد می آید که  
 ایشان میر حسن شیروی را که قبل ازین یکی از امیرزادگان بختی را  
 بقتل آورده فرار کرده پناه بدرگاه شما آورده اورا بما سپارید ما نیز  
 میر سید احمد را تسلیم شما نمایم القصه بعد از ارسال رسل و رسایل  
 فرار بدان شد که امیر شمس الدین چند نفر از آقایان روزکی

بطریق رهن بعوض میر حسن شیروی نزد میر ابدال فرستاده او میر سید  
 اهدرا بفرستد بعد از آن امیر شمس الدین میر حسن را نزد او ارسال  
 دارد و آغایان را بیاورد بنابراین امیر شمس الدین چند نفر از مردمان  
 جلد که در شناوری مهارت و در مردانگی جسارت داشتند برهن میر سید  
 اهد فرستاد و بایشان چنان قرار داد که می باید که شما در کنار  
 رودخانه جا کرده هرگاه در لوردوی ما غوغا پیدا کشته آثار شیخون  
 پیدا شود شما باید که ترك اسب و سلاح و اسباب خود کرده برهنه خود را  
 بآب انداخته بشناوری از آب عبور نموده بلشکر ما ملحق شوید که  
 من بویج وجه میر حسن را بدست طایفه بختی نخواهم داد آقایان روزکی  
 حسب الاشاره متوجه ملازمت میر ابدال کشته او نیز میر سید اهدرا  
 باستدعای آنکه میر حسن را در عوض خواهد فرستاد و در مابین صالح  
 و صلاح شد هر دو خلاص خواهد شد میر سید اهدرا روانه ساخت چون  
 سلطان ایوان چهارم کلاه زر اندود از سر نهاده شب لباس عباسی  
 پوشید و سپهر بیهر دیده انتظار سرهنکان شب باز کرد امیر شمس الدین  
 بتبغ انتقام سررشته حیات میر سید اهد نمک حرام را قطع کرده پردلان  
 روزکی را بقصد شیخون بکنار رودخانه زلم فرستاد قراولان لشکر بختی  
 از هجوم ایشان سراسیمه کشته غوغا در میانه ایشان انداخت در خلال  
 این احوال آقایان روچکی واقف شده خود را بآب انداخته بشناوری  
 گذشته بعسکر خود ملحق شدند علی الصبح که خسرو خاور جنود انجم

از کنار دریای مغرب بعزم مراجعت چرخ چهارم اعلام روزگار اضاءت  
 آثار برافراخت و دفع ظلام را پیشنهاد همت عالی نهیت ساخت هر دو  
 گروه بعزم رزم پای جلادت پیدان شہامت در آورده در کنار (رودخانه)  
 مستعد جدال شدند امیر شمس الدین اسب خود را مهمیز زده  
 پیش آمده گفت ای میر ابدال من نوکر خود را که بن دشمنی  
 و خیانت کرده بود بقتل آوردم من بعد مرا باشا عداوت و خصومت  
 نیست اگر چنانچه میل منازعه و مناقشه دارید اینک میدان و مرد  
 میدان چون این سخن مسوع طایفه بختی شد میر ابدال نیز اسب  
 خود را پیش رانده گفت که ای امیر شمس الدین آبا و اجداد عظام  
 شما از قدیم الایام بزرگ و سفید ریش اجداد ما بوده اند و همواره در میانه  
 ایشان ابواب مصادقت و محبت مفتوح و طریقه مخالفت و مودت مسلوک بوده  
 (ع) معاذ الله که کلری پیشه سازم \* که خلافی عادت قدیمه در نظر خلاص  
 و خالق مطرود و مردود باشد و نزد همکنان در دنیا و عقبی شرمساری کشم  
 اگر چنانچه میر سید احمد حد خود را فراموش کرده پای از دایره ادب  
 بیرون نهاد بجزای خود رسید اکنون توقع از مکارم اخلاق و حسن ائتفاق  
 چنانست که بساط مجادله را در نوردیده طرح اتحاد و دوستی اندازید  
 چون امیر شمس الدین دید که امیر ابدال زبان بصنوفی اعتذار کشاده  
 از روی رفق و اصلاح سخن میکوید از طرفین تاکید بنای دوستی و انبساط  
 مرعی داشته از آنجا شرفی مراجعت ارزانی داشت و از آن روز موسوم

بامیر شمس الدین دشوار شد و سلطان احمد و سلطان محمود و ضیاء الدین  
 و امیر شرف و امیر ابراهیم پنج پسر داشت سلطان احمد و سلطان محمود  
 و ضیاء الدین در تاریخ سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بمرض طاعون فوت  
 شدند و امیر شرف نیز باجل موعود در ربیعان جوانی و عنفوان زندگانی  
 عالم فانی را وداع نمود امیر ابراهیم بعد از فوت پدر ولی عهد شد  
 مدتی حکومت کرد چون بعالم جاودانی خرامید خلف صدق او امیر حاجی  
 محمد قائم مقام پدر گردید و در تاریخ سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در میانه  
 شهر بدلیس در کنار رودخانه رباط مدرسه و مسجد بنا کرده بعد از  
 یکسال باتمام رسانید و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت حق  
 پیوسته در جنب مسجد مدفونست و ازو ابراهیم و امیر شمس الدین  
 نام دو پسر سعادت اثر در صفحه روزگار یادگار ماند امیر ابراهیم  
 بموجب وصیت پدر متصدی امر حکومت گشت و احوال او مشروح  
 مذکور خواهد شد فصل چهارم در ذکر امیر ابراهیم بن امیر حاجی  
 محمد سابقا کلک سخن آرا بر لوح بیان ثبت نمود که همواره میانه حکام  
 بدلیس و قرا یوسف قرا قوینلو عقد پدر فرزندی و خویشی منعقد بود  
 و چون اوزون حسن آق قوینلو جهانشاه ولد قرا یوسف را بقتضای  
 عداوت قدیمه که در میان این دو طایفه موجود است بقتل آورد  
 و بر تمامت ولایت دیار بکر وارمن و آذربایجان استیلا یافت همگی همت  
 و تمامی نیت بر استیصال خاندان قرا قوینلو و انهدام دودمان اقربا

واحبای ایشان کماشت اولاً سلیمان بیک بیژن اوغلی را که از جمله  
 عظماء امراء او بود بالشکری از حد و محصر بیرون بتسخیر و لابت  
 بدلیس و گرفتن حکام آنجا مامور گردانید و سلیمان بیک بالشکر بی پایان  
 توجه بجانب کردستان نمود و چون ظاهر قلعه بدلیس مضرب خیام عسکر  
 تراکه کشت امیر ابراهیم بن حاجی محمد که در آن عصر حاکم  
 بود دروب قلاع و حصون را استوار کرده تحصن اختیار نمود و سلیمان بیک  
 فی الفور بمحاصره قلعه بدلیس شروع کرده آلات و ادوات قلعه کبری  
 مهیا ساخت سه سال متوالی بر سر قلعه بدلیس نشسته هر سال که  
 آفتاب عالمتاب از محاذات نقطه اعتدال خریفی تجاوز کرده جمشید فلک  
 از بیم سرما و برودت هوا سر در سنجاب سحاب میکشید و چمن از زینت  
 انوار گلزار از زیور ازهار خالی می ماند و اشجار از حلیه اثمار و پیرابه  
 برك و بار بی بهره می شد و کلشن از لباس مستعار و جامه زرنگار  
 برهنه می کشت سلیمان بیک دیو غضب را بوثوق تسخیر مطلب مطمئن  
 گردانیده روی توجه بقشلاق ماردین ویشیری میکرد و باز در اول  
 بهار که نسیم اعتدال از شکفتن ریاحین و ازهار ساحت ریاض  
 عالم خاک را رشک مرغزار افلاک میساخت بیژن اوغلی از قعر چاه  
 ضلالت آثار بعزم رزم پردلان سپاه و دلبران رستم شعار متوجه بدلیس  
 کشته بفتح حصار مبادرت میکردند و قلعه را مرکزوار در میان گرفته  
 از جانبین رعد و منجنیق در آمده از فراز و نشیب سنگ و خدنگ

مغز از سر پردلان و جان از تن بهلوانان بیرون میبرد نظم چو مژگان  
 خوبان دو صف رزم ساز \* یکی در نشیب و یکی در فراز \* زبالا چو  
 سنگی بزیر آمدی \* زکاو ز من بانگ شیر آمدی \* ز پایان جو تیری  
 بیابا شدی \* مشبک درین چرخ والا شدی \* باهنگ کین کرده جرخ  
 بلند \* زمه حلقه ز مهر تابان کند \* تفک همچو سنگین دلان زمان \*  
 زده رخنه در کار امن و امان \* زخون بلان برجهای حصار \* شده  
 لاله کون همچو گلهای نار \* چون مدتی مدید محاصره امتداد یافت  
 ... کرسنگی وقت ماکولات و کثرت امراض کل بر محصوران مضیق کشته  
 بنوعی متحصنان از استیلای طاعون و وبا فنا شدند که زیاده از هفت  
 نفر آدم با امیر ابراهیم متنفسی در قید حیات نماند درین اثنا محمود  
 اوغلی شاعر که مدام سلیمان بیک بود در غزلی ترکی این بیت را  
 در سلك نظم آورده بنزد حسن بیک فرستاد نظم شها اول بدلیسک کردی  
 مطیع اولمز سلیمان \*      القصة بعد از آن که کار از طرفین بسرد  
 مشقت و بیمار اوریاخت رسید و از جانبین زحمت و آزار بنهایت  
 انجامید کلمه الصالح خیر بر زبان راندند مصاحبون در میان افتاده  
 قرار بدان دادند که سلیمان بیک قصد حیات و غرض امیر ابراهیم نکند  
 و او نیز دست از تصرف قلعه و ولایت کوتاه نموده تسلیم وی نماید هر دو  
 بدین معامله راضی شد احوال بعرض حسن بیک رسانید از و انکشتی  
 زنهار آورده عهد و پیمان شرف انعقاد پذیرفت امیر ابراهیم از قلعه

بیرون آمده متوجه خدمت حسن بیك روانه تبریز شده و سلیمان بیك قلاع و ولایت بدلیس را بقبضه تصرف در آورد روایت میکنند که امیر ابراهیم را بادوازه خانه وار از عشیرت روزکی یکی از آنجمله خانه شمس عاقلان بود بصوب آذربایجان فرستادند بعد از وصول او بتبریز حسن بیك وظیفه جهت او در شهر قم تعیین کرده او را بجانب عراق روانه ساخت تا زمانی که حسن بیك در قید حیات بود رعایت و حمایت امیر ابراهیم کما ینبغی مرعی میداشت چون مدت حیاتش بسر آمد و شربت مرگ از دست ساقی اجل نوش کرده سر رشته امور سلطنت در کف کفایت پسرش یعقوب بیك افتاد بواسطه سرکشی طایفه روزکی و فترات ولایت بدلیس حکم بقتل امیر ابراهیم فرمود او را حسب الحکم در شهر قم بقتل آوردند از ضعیفه که امیر ابراهیم از اکابر قم بعقد نکاح خود در آورده بود حسن علی و حسین علی و شاه محمد سه پسر ماند مدت بیست و نه سال ولایت بدلیس در بد تصرف آق قوینلو مانده هرج و مرج باحوال طایفه روزکی راه یافت و مردمان متعین ایشان هر یک بطرفی از اطراف رفته بعضی در کنج انزوا منزوی گشته... انقطاع... پای در دامن صبر و شکیبایی کشیده ابواب دخول و خروج بر رخ خود بستند و کزیده خیر اندیشان خاندان ضیاء الدین محمد آغای کلهوکی که عمده عشایر و قبایل روزکی بود بالضرورة ملازمت امراء ترا که آق قوینلو اختیار کرده در عراق بسر می برد و اکثر اوقات بملازمت



ولی نعمت زادگان خود ببله قم رفته طریقه خدمتکاری و وظیفه جانسپاری و اظهار محبت و اخلاص حسب الامکان بجای می آورد چون او مرد جهان دیده کار آزموده کرم و سرد روزگار چشیده بود گاهی بتقریبات از کثرت اعوان و انصار عشیرت روزکی و بزرگی و قدمت خانواده ایشان در بلاد کردستان بر جمیع اوجاقات و دودمانهای حکام عالیشان مذکور میساخت و لحظه باحظه تعریف لطافت آب و هوا و نزهت باغ و راغ و ولایت بدلیس را بوجه احسن ادا مینمود و ساعت بساعت تسخیر قلاع و ولایت آنجا و دفع معاندان و مخالفان را با سهل وجه در نظر ایشان جلوه میداد تا آهسته آهسته سخن را بآن مرتبه رسانید که اگر چنانچه یکی از امیرزادگان را اراده رفتن ببلاد کردستان در خاطر خطور کند بمجرد رسیدن بدان حدود چندان اعوان و انصار از عشایر و قبایل اگراد جمع آیند که بعون الله تعالی (فتح) قلاع و ولایت بسهولت میسر شود و احیای خانواده قدیمه بخوبترین صورتی فیصل یابد آخر الامر این راز را با والده اش در میان نهاده سخن را بدین گونه رواج داد که اگر یکی از فرزندان خود را به بنده دولت خواه همراه کرده روانه کردستان سازند عشیرت روزکی را بر سر او جمع ساخته قلاع و نواحی بدلیس را از تصرف کماشکان ترا که آق قوبینلو قهرا و قسرا بیرون آوریم و باز حق بمرکز خود قرار گرفته جمله عشایر و قبایل روزکی که عمریست که در بدر شده اند بوطن مالوف آمده سر در ربقه اطاعت

وی می آورند القصه سخنان خود را بدلائل قطعی خاطر نشان خاتون کرده بنوعی درین وادی مبالغه نمود که والده بیچاره چار و ناچار دل بر مفارقت فرزندان نهاده حسن علی و حسین (علی) را بمحمد آغا سپرده او امیرزاده کائرا برداشته بولایت حکاری آورده ایشانرا در میانه عشیرت آسوری که در اصطلام آن قوم سببافان را میکوبند گذاشته بمردمان معتدل سپرد که اینها فرزندان منند باید که در محافظت ایشان احوال و مساهله لازم ندارند و خود متوجه ولایت بدلیس کشت که هواداران و دولتخواهان و یکجہتان خانوادہ ضیاء الدین را از آمدن ولی نعمت زادگان خبردار گردانیده ازیشان (امداد) و معاونت طلب داشته بتسخیر ولایت قیام و اقدام نمایند اتفاقاً در آن اثنا طایفہ آسوری باعز الدین شیر حاکم خود مخالفت نموده در مقام منازعت آمدند و قدم از جادہ اطاعت و فرمان برداری و پای از شاه راه متابعت و خدمتکاری بیرون نهاده طریق معاندت پیش گرفتند و عز الدین شیر در صدد نادب و کوشمال ایشان در آمد لشکر بر سر آن طایفه متمرد کشید و آن فرقه نا اهل نیز بمقتضای نظم وقت ضرورت چو نمائد کریز \* دست بگیرد سر ششیر تیز \* مستعد جنگ و جدال و آماده حرب و قتال کشته داد مردی و مردانکی دادند حسن علی و برادرش در آن معرکه در میانه طایفه آسوری ضایع شدند و در حینی که محمد آغا بنوید قدوم امیرزاده کان عشیرت روزکی امیدوار و مستمال گردانیده بود و با امرای عظام کردستان تمهید مقدمات کرده که

بیکبار خبر واقعه هایلله جان سوز وقصهٔ پر غصه محنت اندوز جگر دوز  
 امیرزاده‌کان برکشته روزگار تیره بخت بدورسید دود هیرت از کانون  
 دماغ پیر وجوان آن طایفه پریشان روزگار بفلک دوار برآمده فریاد  
 وفغان باوج آسمان رسانیدند وسیلاب خون از فواره عیون روان  
 ساخته از غایت بی طاقتی در خاک و خون غلطیدند و غدهای سیاه در کردن  
 انداخته پلاسه‌های سوکواری بر دوش انداختند بجای کریبان جامهٔ جان  
 چاک کردند نظم نموده دیده کزان واقعه نشد خونبار \* نماند سپنه کزان  
 حادثه فکار نکشت \* آری از افق حدوث اختر دولتی طلوع نکرد که  
 بسرحد افول نرسید و در عرصه ظهور کاغ حشمتی سر بگردون نکشید  
 که از زلزله فنا اختلال پذیر نکشت نظم بگلزار کیتی درختی نرسد \*  
 که ماند از جفای تبرزین درست \* وزین باغ رنگین چو پر نندرو \* نه کل  
 در چمن ماند خواهد نه سرو \* القصه بعد از صدور این واقعه محمد آقا  
 در بحر اضطراب افتاده تلاطم دریای محنت قرین حال آن شوربخت  
 کردید و طوفان غم و امواج الم لنگر صبر و شکیبایی او را در ربوده کشتی  
 تحمل او در کرداب بلا و محن لقمه نهنک فنا شد و از غایت اندوه  
 سراسیمه کشته بادبان خسارت فرو انداخته گفت افسوس از آن دو غنچه  
 بوستان حکومت که در گلستان امارت نشو و نما یافته بودند هنوز از نسیم  
 عنبر شمیم ابالت بویی بمشام ایشان نرسیده که بسوم بادیهٔ اجل پژمرده  
 شدند و در بیغ از آن دو سرو آزاد که در جوینار ملک سرکشیده بودند

از انهار ولایت آبی نخورده. البتهاب نایره نوایب از پا در افتادند  
مقارن این حال وحشت مآل یکی از اجبا بسمع محمد آقا رسانید که  
امیر شمس الدین برادر امیر ابراهیم در ناحیهٔ اروخ است ودر آن  
هین که امیر ابراهیم را سلیمان بیک بیژن اوغلی در قلعه بدلیس محاصره  
داشته او بنحوی از قلعه بدلیس فرار کرده بیانهٔ عشیرت بختی رفت  
و در آنجا دختر امیر محمد اروخی را بحباله نکاح خود در آورده واز آن  
دختر شرف بیک نام پسری دارد و حالا پدر و پسر هر دو در میانه  
عشیرت بختی اند محمد آقا از استماع این خبر بهجت اثر مبتهج و مسرور  
کشته روی توجه بدان صوب آورده بملازمت امیر شمس الدین مستسعد  
کشت چون باو ملاقی شد در ناصیهٔ احوالش آثار بزرگی و در جبههٔ  
آمالش علامت زبرکی مشاهده نموده اوضاع و اطوار مستحسنه اش مقبول  
طبع وقاد محمد آقا افتاده قصه پر غصه خود را از مبادی حال تا بآن  
وقت بر نهجی تقریر کرد که امیر شمس الدین را رقت شده گفت حالا  
مطلب و مقصد شما چیست او بعرض رسانید که استدعای بنده  
از ملازمان آنست که دست همت از آستین جرات بر آورده پای  
سعادت در رکاب جلادت نهاده بتسخیر ولایت بدلیس توجه فرماید  
امیر شمس الدین ملتس اورا مبذول اجابت داشته باتفاق روانه  
ولایت بدلیس شدند و بمجرد رسیدن بدان حدود یکهزار و پانصد  
مرد کار آمدنی از عشیرت روزکی بر سر او جمع شده فی الفور شروع

در محاصره قلعه نمودند در آن محل راه حکومت بارگیری وارجیش  
 و عدلجواز تعلق بعشیرت محمد شالوی ترکمان داشت چون از آمدن  
 امیر شمس الدین بر سر قلعه بدلیس واقف شدند بالشکر انبوه متوجه  
 کشته امیر شمس الدین نیز استقبال عسکر تراکه کرده در موضع  
 راهوا تلاحی فریقین دست داده از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار  
 کرده گردان کرد داد مردی و مردانکی دادند اما فایده نکرد نظم چو دولت  
 نبخشد سپهر کهن \* نیاید بزور آوری در کمند \* عاقبت شکست  
 بر لشکر روزکی افتاده امیر شمس الدین قبل از آنکه قبض و بسط  
 ولایت نماید قابض ارواح نامش را از صفحه هستی حاک کرد و هنوز کلی  
 از بوستان حکومت نچید بود که صرصر اجل خار نومیدی در دلش شکست  
 و محمد آقا بصد هزار محنت و مشقت جان از آن مهلکه بیرون برده  
 بیکبارگی دل از جان و جهان برداشته سر در کربان و پای در دامان  
 کشید گفت نظم چه طالعت من نامراد را یارب \* که هیچگونه مرادی  
 نمیدهد دستم \* درین حالت که سر در جیب مراقبت کشیده کنج عزلت  
 کزیده آرزوی هوس بزرگی از دل بدر کرده در پس زانوی نومیدی  
 نشسته که ناکاه ندای غیبی و سرود لاریبی بکوش هوش او رسیده که  
 نظم بیا ای سست همت این چه سستی است \* طریق رهروان کرمی  
 و چستی است \* در اول دانه زیر کل بر آید \* چو همت دارد آخر  
 سر بر آرد \* ز همت کهر با را جذبۀ هست \* که گه را می کشد

بی جنبش دست \* چه جای کهربا و جنبش گاه \* که همت کوهر را بردارد  
از راه \* برخیز واسب همت را بتازیانه غیرت حرکت ده و آهنگ عراق  
ساز و امیر شاه محمد بن میر ابراهیم بیگ را که در قم مانده است  
بیانۀ عشیرت روزکی آور که این ماده نصیب اوست بامید این نوید  
که (از) شایبه کذب و ربا مصون بود و بزبور صلق و صفا مشحون محمد آغا  
برخاسته متوجه عراق کردید و بعد از وصول بدانجا قصه پر غصه حسن  
و حسین که فی الواقع یاد از قضیه کربلا میداد و کشته شدن امیر  
شمس الدین و استدعای خدمت امیر شاه محمد بطرفی کردستان و انتظار  
عشیرت روزکی را بلا زیاده و نقصان خاطر نشان والده فرزندان نمود  
والده عاجزه نوحه و زاری در پیوسته هر چند عذر و بهانه پیش آورد  
فایده نکرد از اراده جدید محمد آغا بغایت مضطرب شده آخر بعضی  
کلمات خشونت آمیز نسبت بمحمد آغا گفته او ابرام و مبالغه نموده  
بزبان ملابست او را تسلی کردانیده میفرمود که عشیرت روزکی  
روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان وضع کرده از حضرت  
واهب منان جل جلاله و عم نواله مسالت مینمایند که دیده رمد دیده  
ایشان از غبار موکب امیر شاه محمد مکحل گردد والده بیچاره بالضرورة  
فرزند دلبنده یکدانه خود را تسلیم محمد آغا نموده روانه کردستان گردانید  
و پروایت بعضی امیر شاه محمد را بی رضای والده فریب داده کربزانیگ  
ببدلیس آوردند اصح اینست بهر تقدیر امیر شاه محمد در شهر سنه

نسعمايه بدليس را بعز قدوم شريف معزز كردانيد جمع كثير بر سر رايت  
 او مجتمع گشتند و طبل شادی و بشارت کوفته بالتام عشيرت روزکی  
 شکر و سپاس حضرت باری عز اسمہ بجای آورده باریاب حاجات  
 و مستحقان صدقه و نذورات دادند و همان لحظه در باب فتح قلعه بدليس  
 و تسخير ولايت بمقتضای آيه کریمه و شاورهم فی الامر قرعه مشورت  
 در میان انداخته رایها بر آن قرار گرفت که چون چند دفعه علانیا  
 بر سر قلعه بدليس رفته امير شمس الدین و آغا زادگان روزکی بقتل  
 رسیدند و الحال صلاح دولت بمقتضای وقت چنانست که بعضی از مردمان  
 کمر رو پیدا کرده نماز شام که کردون لباس سوکواری پوشیده  
 بهرام خون آشام بعزم تسخير قلعه مینا فام کمند بر کنکر ابن نیلگون  
 حصار افکند کمر روان بیالا رفته سررشته مقصود در کنکر قلعه بند سازند  
 والا بوجه دیگر تسخير میسر نیست چون ارادت ازلی بنیک بختی  
 شخصی شامل گردد هر آینه بضمون اذا اراد الله شیا هیأ اسبابه آنچه  
 در ضمیر اوست از ممکن غیب بمنصه ظهور آید پس برین تقدیر چند کس  
 از عشیرت بابکی و مودکی جهت تمشیت این مهم پیدا کرده بحضور  
 امیر شاه محمد آورده اورا بوعدهای قوی خوش دل کردانیده آنجماعت  
 نیز تعهد کردند که یا کمند مراد بر کنکره حصار انداخته پای مقصود  
 بر افراز مراد نهند یا جان شیرین بمستحفظان محنت و الم داده وجود  
 خود را طعمه کلب و کلاغ سازند چون رایها باین امور قرار گرفت شروع

در ترتیب آلات و ادوات نردبان و کمند نمودند اتفاقاً ابو بکر آغای بابکی  
 که مرد روزگار دیده کار آزموده پاك اعتقاد نیکو نهاد دور بینش و عاقبت  
 اندیش بود بخدمت امیر شاه محمد مبادرت نموده عرضه داشت که  
 درین مدت که بدلیس در تصرف ترا که بود کاروبار بنده ساختن  
 نردبان بود که شاید روزی وارث ملك پیدا شود و من خدمت بجای  
 آورده باشم و الحال آنقدر نردبان که شمارا احتیاج است از چوب  
 و کنف ترتیب داده در میانه خها گذاشته در زیر کل و خاک دفن  
 گردانیده منتظر همین روز بوده ام المنه لله که کاروبار حسب المدعی  
 بندگان باشد (نظم) شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا \* بر منتهای  
 همت خود کامران شدم \* در همان لحظه ابو بکر آغا نردبانها را حاضر  
 ساخت چون اخلاص و بیگجهتی و اعتقاد و نیکو خدمتی او مقبول طبع  
 امیر شاه محمد افتاد قریه خزونکین من اعمال ناتوان و قریه ابکسور را  
 در مقابل این خدمت بطریق ملکیت بدو ارزانی داشت القصه کمرروان  
 در شب تار که مهر و ماه راه آمدن را کم کرده بود و فلک با هزاران دیده  
 متحیر مانده مانند باد صفا از برج سیاه که در جانب شمالی قلعه  
 واقع است بیالا رفتند و سر ریسمان نردبان را در دریچه خانه که  
 از آدم خالی بود مستحکم کرده بزیر آمدند (نظم) بر آورد سر ازدهای  
 کمند \* که شیر فلک را رساند کزند \* گرفتند کردان سپرها بچنگ \*  
 زهر سو کشادند درهای چنگ \* زهر سو یکی قامت افراخته \* زدوش



و کتف نردبان ساخته \* بدین دستور کردان پرخاشجوی و دلیران تندخوی  
 دل از جان و جهان برداشته و دست در جبل المتین لا تياسوا من  
 روح الله زده بیابا رفتند و در وقتی که پاسبانان در بستر غفلت خفته  
 بودند و مستحفظان در مهد استراحت بخواب باز رفته بودند بر سر  
 ایشان ریختند و بعضی را همچنان خواب آلود از اوج علیین باسفل  
 سافلین فرستادند و در خانه بعضی را از بیرون مضبوط گردانیده  
 جماعت بهیبت هر چه تمامتر بدر خانه حاکم قلعه دویدند و او را از خانه  
 بیرون کشیدند و بعد از آن عمل و فعله او را یکیک از خانها دست  
 و کردن بسته بدر آورده جزای اعمال آنجماعت را در کنار ایشان نهادند  
 و اهل و عیال ایشانرا از قلعه و ولایت اخراج کرده گلستان و وطن را  
 از خار اغیار و بوستان مسکن را از خشک آزار پاک گردانیدند و امیر  
 شاه محمد را بدستور آبا و اجداد کرام عظام خود بر سریر حکومت موروثی  
 نصب کردند او نیز بساط عدل و مرحت بکس ترا نید و ابواب لطف  
 و احسان بر رخ پیر و جوان مفتوح گردانید اما زمان دولتش چون عنفوان  
 جوانی زود در گذشت و ایام حکومتش چون فصل گل خندان بقایای نکره  
 سه سال تمام در مسند حکومت متمکن شده بعالم آخرت رفت و الحق  
 جوانی بود بصف سخاوت و شجاعت موصوف و بسمت جلالت و شهامت  
 معروف در تاریخ سنه ثلث و تسعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوسته او را  
 در موضع کوك میدان در جوار مزار فایض الانوار امیر شمس الدین

ولی علیه الرحمة والغفران مدفون کردند وازو امیر ابراهیم نام پسر  
خورد سال در صفحهٔ روزگار ماند

### سطر چهارم در بیان رفتن حکومت بدلیس از دست حاکمان

آنجا و آن مشتمل بر چهار وجه است وجه اول در ذکر امیر ابراهیم  
ومنازعت او با امیر شرف علیه الرحمة \* چو از انوار لطف حی اکبر \*  
ضمیر سروری کردد منور \* بهر کاری صواب اندیش باشد \*  
زهر فرزانه در پیش باشد \* بعقل کامل و تدبیر صایب \* شود فتح و ظفر  
اورا مصاحب \* عدویش گردد از فهم و خرد دور \* بچشمش چهره  
بهبود مستور \* فتد در وقت رزم و گاه جولان \* زاوچ جاه اندر چاه  
خزلان \* مشاطه نو عروس چمن و دلاله جمیله این گلشن بدین گونه آرایش  
بگر سخن و زیب این داستان کهن مینماید که چون امیر ابراهیم  
بعد از فوت پدر در صغر سن منصدی امور حکومت و متکفل مهام  
ایالت شد رتق و فتق قبض و بسط مهمات ملکی و مالی در کف کفایت  
عبد الرحمن آغای قوالیسی و آقایان آن عشیرت افتاد و امیر شرف الدین را  
که در زمان حکومت امیر شاه (محمد) از اروغ من اعمال بختی آورده  
باستصواب اعیان روزکی در ناحیهٔ موش نایب خود گردانیده چون  
اندک زمانی باین وتیره گذشت شیخ امیر بلباسی با عشیرت خود  
برغم عبد الرحمن آغا و جماعت قوالیسی بخدمت امیر شرف مبادرت  
نمود آخر از افساد مفسدان و تحریک غمازان طریقه محبت و مودت

در میان بنی عمان بعداوت وكدورت منجر شد امیر ابراهیم  
 وعبد الرحمن آغا اراده نمودند که امیر شرف را از موش ببدلیس آورده  
 حدقه جهان بین او را از نور بصر عاقل سازند سیدی آغای خزینه دار  
 قوالیسی المشهور بسید خزینه دار ازین مقدمه خبردار گشته بسرعت  
 هرچه تمامتر نزد امیر شرف رفته او را از مکر وغدر امیر ابراهیم  
 واقف گردانید وامیر ابراهیم مکتوبی مشتمل بر محبت واتحاد در قلم  
 آورده مصحوب یکی از نوکران معتد خود نزد امیر شرف بموش ارسال  
 نمود که فقیر را آرزوی دیدار بهجت آثار شما عنان کیر گشته مترصد  
 چنانست که چند روز ببدلیس آمله اوقات بعیش وعشرت وساز وصحبت  
 مصروف گشته کلال وملال که بمرور دهور بخاطرها راه یافته از برکت  
 صحبت شریف زایل گردد امیر شرف چون برین مقدمه مستحضر بود  
 در رفتن تکاهل وتساهل ورزیده عذر گفت چون مکاتبات ومراسلات  
 متعاقب بسرحد تواتر انجامید ومصادقات از جانبین بمخاطبات ومضاریات  
 ومعاتبات تبدیل یافت امیر ابراهیم احضار لشکر نموده باتفاق بعضی از  
 امراء کردستان بر سر امیر شرف رفته قطع ماده خصومت بتبع نیز تعلق  
 گرفت وامیر شرف نیز بکجهتان خود را مثل سوار بیک پازوکی که  
 در آن حین لله امیر شرف بود وشیح امیر بلباسی باتفاق متابعان خود  
 سیدی علی آغای پرتافی وسید خزینه دار وجلال آغای برادرش وشیحی آغای  
 جلکی وجاعت دیگر را بر سر رایت خود جمع ساخته قلعه موش را مستحکم

کردانید و مستعد جنگ و جدال کشته هر دو گروه (در) برابر یکدیگر چون  
کوه صف آرا کشتند (نظم) قبا آهنان تیغ هندی بچنگ \* دو دریای  
آهن سراسر نهنک \* که‌رهای گلگون یلان سربسر \* بخون یکی بسته  
هریک کمر \* دهل نغمه مرک را ساز کرد \* اجل را دم نای آواز کرد \*  
خدنک از کمان راه یغما گرفت \* زهرکوشه فتنه بالا گرفت \*  
نبرد آزمایان بصد فروهنک \* فتادند درهم چوشیر و پلنک \* و چون مردم  
امیر ابراهیم جمع کثیر و متابعان امیر شرف گروه قلیل بودند در روز  
اول نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت امیر ابراهیم وزید اما چون  
اکثر اعیان و متعینان روزکی را میل بجانب امیر شرف بود در خفیه  
مکانبات بقلعه فرستاده اظهار خلوص طویت و صدق نیت کردند و پسر  
سوار بیک بازوکی چولاق خالد برخلای پدر ملازمت (امیر ابراهیم) میکرد  
روزی خال او شیخ امیر بلباسی باتفاق پدرش سوار بیک بدو پیغام  
فرستاد که ما هر دو بامیر شرف اتفاق داریم و اکثر اعیان روزکی را نیز  
میل بجانب امیر شرف است (ترا) با امیر ابراهیم بودن و در راه او کوشش  
نمودن چه محصل دارد و وظیفه پدر فرزندی آنست که ترک ملازمت  
امیر ابراهیم نموده باطاعت و انقیاد امیر شرف در آمده غاشیه بندگی  
او بردوش و حلقه فرمان برداریش در کوش کشی خالد بیک نیز قبول  
این معنی نموده کس نزد پدر و خال خود فرستاده که فردا عسکر امیر ابراهیم  
بقلعه یورش و هجوم خواهند آورد شما در قلعه را بکشاید تا من با عسکر

و متعلقان خود بدرون در آیم و روز دیگر که خسرو سبارکان با تیغ  
 کیتی ستان برین قلعه فیروزه حصار بر آمد رایت فیروزی برافراخت  
 و بلعان اسپانی خارا شکای جنود نامعدود انجم را پراکنده و پریشان  
 ساخت امیر ابراهیم با کردن خون خوار خنجرگذار روی توجه بتسخیر  
 قلعه و حصار آورد و در اثنای کیرودار خالد بیک بمقتضای وعده و قرار  
 از امیر ابراهیم روکردان شده بعسکر امیر شرف ملحق کشت امیر  
 ابراهیم را از صدور این واقعه وهم و هراس بی حد و قیاس بر ضمیر  
 مستولی کشته ترك محاصره و مجادله نموده بدلیس معاودت نمود امیر شرف  
 باتفاق یاران و موافقان خود او را تعاقب نموده قلعه بدلیس را محاصره  
 کرده یوما فیوما آقایان روزکی فرقه فرقه وجوق جوق از امیر ابراهیم  
 روکردان شده بخدمتش مبادرت می جستند و آنا فانا آثار ضعف و فتور  
 و علامت عجز و قصور در ناصیه احوال و جبهه آمال متحصنان قلعه ظاهر  
 و باهر میکشت تا کار بجایی رسید که امیر ابراهیم و عبد الرحمن آقا  
 مردمان مصالح در میان انداخته اظهار عجز و انکسار نموده پیغام دادند  
 که چون این ولایت بحسب ارث به بنی اعمام میرسد بدلیس که مطلع  
 سعادت و منشای دولت این دودمان است با اخلاط از امیر شرف بوده  
 باشد و موش و خنوس از امیر ابراهیم بوده بمشارکت بحکومت ولایت  
 موروثی قیام و اقدام نموده برای عمر و دولت دو روزه فانی قصد حیات  
 و زندگانی یکدیگر کردن از عقل و فراست و فهم و درایت بعید است

امیر شرف و متابعان او این روباه بازی را فوز عظیم دانسته باقوال  
 مصالحین راضی شدند و مقرر کردند که امیر ابراهیم اسباب ضیافت  
 و جشن مرتب ساخته امیر شرف را بطریق مهمانی بدرون برد و در میانه  
 بنی عمان عهد و میثاق بغلاظ و شداد موکد کردد و چندانکه در قید حیات  
 باشند هرکس بحصه خود راضی کشته متعرض ولایت یکدیگر نشوند  
 امیر ابراهیم فی الغور تهیه اسباب ضیافت نموده کس بطلب امیر شرف  
 فرستاد و امیر شرف باجمعی از مخصوصان و یکجهتان بدرون قلعه بدلیس  
 رفته بنی عمان یکدیگر در آغوش کشیده بدیدار بهجت آثار هم اظهار  
 فرح و سرور کرده بساط عیش و عشرت کستردند ساقیان سیمین ساق  
 زهره جبین در لباسهای کونا کون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جامهای  
 زرین بگردش در آورده مصدوقه یطای علیهم بکاس من معین بیضاء  
 لذة للشاربین بعین الیقین مشاهده افتاد و مغنیان نغمه پرداز و مطربان  
 شیرین زبان خوش آواز و رامشگران دلکش الحان سازنواز بیوسون  
 اکراد و قاعده اعراب و طریقه فرس و قانون عجم در مقام خوانندگی  
 و سازندگی در آمده آواز نشاط و ندای انبساط بدایره فلك زحل  
 رسانیدند نظم در آمد بمجلس می لاله رنگ \* زبهر تواضع دونا کشت  
 چنگ \* نشستند صف صف در آن انجمن \* غزل خوان و کوبنده و ساز زن \*  
 غزل خوان نه تنها خوش آواز بود \* که صد دل بیک غمزه هم می ربود \*  
 بخدمت بتان قامت آراسته \* بلایی زهر گوشه برخاسته \* در آن جشن

دلکشا چون قامت آرزوی هرکام جو بخلعت هرکونه مطالب و مقاصد  
 آرایش پذیرفت و در حجله خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر داماد هر امید را  
 عروس مقصود در کنار آمد امیرزادگان امر فرمودند که آقایان روزگی  
 هرکس با یار خود گوشه و کناری گرفته از بزم عشرت بهمد استراحت  
 روند و خود در درون وثاق با و شاق چند تنها مانده درین وقت شیخ  
 امیر بلباسی با جماعت عاصی بدرون اوتاق در آمده امیر ابراهیم را  
 از مسند بزیر کشیک گفت نظم تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکزانی \*  
 مکر اسباب بزرگی همه آماده کنی \* و دست امیر شرفی را گرفته بیالای  
 مسند برد و زبانرا بدین مقال کردان ساخت نظم خوش بجای خویشتن  
 بود این نشست خسروی \* تانشیند هرکسی اکنون بجای خویشتن \*  
 منشیان دیوان و توتی الملك من تشاء منشور ایالت و فرمان حکومت  
 بنام این سعادتمند نوشتند و فراشان کارخانه و تنزع الملك من تشاء بساط  
 حکومت آن مستمند را در نور دیده موکلان عقوبت دست و پایش را  
 بسلاسل و اغلال کران بار کردانید در قعر چاه محبوس کردند نظم مر اورا  
 رسد کبریا و منی \* که ذاتش قدیمست و ملکش غنی \* یکی را بسر بر نهاد  
 تاج بخت \* یکی را بخاک اندر آرد ز تخت \* و هنوز کار بضر ب شمشیر و طعن  
 سنان نرسید بود که عبد الرحمن آغای قوالیسی و جماعت دیگر از تابعان  
 امیر ابراهیم که چون عقد ثریا فراهم آمده بودند مانند بنات النعش  
 متفرق و پراکنه گشتند و هفت سال تمام در قید حبس مانده چون آوازه قید

امیر شرفی که عنقریب تفصیل این اجمال ومآل حال او ست تحریر خواهد یافت وپرتو اهتمام بر ذکر ارتفاع دولت وانخفاض لواء حشمت او خواهد تافت در کردستان شایع شد امیر ابراهیم بسعی عشیرت روزکی از قید بیرون آمده مرتکب امر حکومت کردید خزاین ودفاین امیر شرفی را بیاد بغما وتاراج داده قصد قتل امیر شمس الدین ولد او که در آن حین در سن دو سالگی بود ومادرش دختر علی بیگ صاصونی بود... عماد آغای بایگی پسر ومادر را از دست امیر ابراهیم گرفته حیلہ انکیخت که امیر شرفی زین الدین آغای عم مرا خلافی شرع شریف بناحق بقتل نموده الحال حسب الشرع بمن سپارید تا کار او را باتمام رسانم بلکه بدست ورثه خورد سال او داده بمقتضای شریعت نمرا قصاص نمایم بدین حیلہ وبهانه امیر شمس الدین را از چنگ امیر ابراهیم رها کرده با مادر ومتعلقان بقلعه کیفندور برده کما ینبغی در محافظت ایشان کوشید خلاصه کلام آنکه چون امیر شرفی را در تبریز مقید کردانیدند چاپان سلطان استاجلو حسب الفرمان شاه اسمعیل صفوی بتسخیر ولایت بدلیس مامور شد محاصره قلعه کرده علی التوالی دو سال با امیر ابراهیم مجادله ومقاتله نمود آخر الامر تاب مقاومت قزلباش نیاورده عروس ملک را سه طلاق بر کوشه چادر بسته بجانب اسعد رفت ودر آنجا رخت فنا بعالم بقا کشید وازو سلطان مراد نام پسری که در حین حبس از جاریه متولد شده بود ماند وچون



امیر شرف بر سریر حکومت متمکن (شد) سلطان مراد بخدمت او مبادرت  
 نموده امیر شرف او را گرفته مجبوس ساخت مدة الحیات همچنان در قلعه  
 بدلیس اوقات میگذرانید عاقبت باجل موعود عالم فانی را وداع نموده  
 عشرت روزگی بعد از فرار امیر ابراهیم شش ماه قلعه را نگاه داشته  
 چون از آمدن امیر شرف مایوس شدند بالضرورة قلعه ولایت را  
 در تاریخ سنه ثلاث عشر وتسعمایه تسلیم چاپان سلطان نمودند و کرد  
 بیك شرقلوی استاجلورا بحفاظت قلعه بدلیس مامور گردانیده بتبریز  
 معاودت کرد وجه دویم در بیان متمکن شدن (امیر شرف) بجای  
 امیر ابراهیم در حکومت بدلیس بر ضمایر اکسیر مآثر خورشید شعاع  
 وخواطر حقیقت مدائر فلک ارتفاع اصحاب دانش وارباب بینش بسان  
 لمعان صبح صادق بارق وشارق است که هر صاحب سعادتگی که از سر صدق  
 نیت وخلوص طویت روی نیاز بدرگاه کار ساز بنده نواز آورد بفخوای  
 والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم از پرتو اشعه عنایت الهی نهال  
 آمالش در گلشن اقبال سایه کسترد و غنچه تمنایش در چمن مراد بنسیم  
 سرافرازی شکفتن گیرد وهر ذی شوکتی که بکثرت اسباب وحشت  
 مغرور کشته رقبه رقیبت در حلقه مطاوعت او ننهد باندرک زمانی دودمان  
 عظمتش از صرصر ادبار انقطاع یافته ریاض دولتش صفت واد غیر  
 ذی زرع پذیرد نظم سری کز تو گردد بلند کرای \* به افکندن کس  
 نیفتد زپای \* کسی را که قهر تو در سرفکند \* بیامردی کس نکردد

بلند \* اگر پای پیل است اگر پر مور \* بهر يك تو دادی ضعیفی وزور \*  
 دلی را فروزان کنی چون چراغ \* نهی بر دل دیگر از درد داغ \* غرض  
 از تبیین این مقال و توضیح این احوال شرح حال خیر مآل امیر شرف است  
 چه او پسر یتیم خورد سال در میانه عشیرت بختی در اروغ مانده بود  
 چنانچه از لمعات نیرات کلمات سابق ورشحات منشآت حکایات متناسق  
 مشروح بوضوح می پیوندد که اورا امیر شاه محمد از آنجا آورده در صد  
 تربیت او شد و چون امیر مذکور رخ در نقاب تراب کشید بنیابت  
 امیر ابراهیم چند روز حکومت بعضی نواحی بدلیس نموده بعد از آن  
 بامداد و معاونت عشیرت روزکی حاکم بدلیس گشت و چون اندک  
 زمانی از ایام حکومتش متمادی شد شاه اسمعیل صفوی بعزم تسخیر  
 مرعش متوجه کشته حاکم آنجا علاء الدوله ذو القدر در برابر او صف آرا  
 کشته شکست یافت و بعد از انهزام طایفه ذو القدر عنان عزیمت بصوب  
 دیار بکر معطوفی داشت والی آنجا که امیر بیک موصولو پدر والد حاوی  
 اوراق است بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده هدایای خوب و تحفه‌های  
 مرغوب بر سبیل پیشکش آورده از آنجمله یکقطعه لعل بوکرک بود که  
 هیات کرده کوسفند داشت که از خزاین سلاطین سلف بخزینه پادشاهان  
 بایندوریه انتقال یافته بود و ازیشان بدو رسیده که تا کوه ختلان  
 از زلزله در زمان خلفای عباسیه شکافته شده و مدتی مدید که وعا  
 بخون جگر پرورش لعل نموده دیده صیرفیان دهر و چشم جوهریان عصر

بآن حجم و طراوت رنگ و لطافت از اقسام لعل مشاهده نشده بود بموقف  
 عرض رسانید منظور نظر کیمیا اثر پادشاهی کشته موسوم بامیرخان کردید  
 منصب مهرداری بالله کی شاهزاده طهماسب و ایالت هرات و خراسان  
 بدو عنایت شده پایه قدر و منزلتش باوج ذروه و ثقی رسید و ایالت  
 و دارایی ولایت دیاربکر بحمد خان استاجلو ولد میرزا بیک مفض  
 شد بعضی از مردمان ذوالقدر که در قلعه خربرت تحصن بسته بودند  
 اطاعت نمیکردند شاه اسمعیل تسخیر آن قلعه کرده در عرض یکگفته  
 بزور و غلبه مسخر ساخته از آنجا عنان عزیمت بصوب اخلاط متعطف  
 کردانیده چون ظاهر اخلاط مضرب خیام عساکر کشت امیر شرف  
 بخدمت شاهی مستسعد شده در صد تپیه اسباب جشن و ضیافت  
 در آمده خیمهای منقش کردون اساس و سایبانهای پریشم طناب  
 فلك ماس چون ابر نیسان درهم رفته طناب در طناب بافته مانند درج  
 پرکوه و برج پراختر ترتیب داده سابقان سیمین ساق بلورین ساعد  
 زهره جبین و وشاقان زربفت پوش شیرین حرکات با تمکین شراب صافی  
 چون ماء معین برکف گرفته صلاهی عیش و ندای نوشانوش در دادند  
 و مغنیان خوش الحان نغمه پرداز و رامشکران شیرین لهجه سازنواز  
 بنغمه زیر وبم راه عشاق زده بناله عود و چنگ عقل و هوش از سر بزرگ  
 و کوچک در ربودند نظم زهر جانبی ساقی نیم مست \* چو شاخ کلی جام  
 کلکون بدست \* همه همچو خورشید زربفت پوش \* همه آفت عقل

و آشوب هوش \* غزل خوان غزالان تازی زبان \* بنغمه شکر ریخته  
از دهان \* باهنك تركی بتان چکل \* ربوده دل از نغمه معتدل \* چو  
زلف بتان پری چهره چنك \* زده راه عشاق را بی درنك \* و خوانسالاران  
انواع اطعمه کوناگون از هرچه در حوصله خیال کنجد افزون مهیا  
و حاضر و آماده کرده کشیدند بعد از مراسم مهمانداری و ضیافت اسب  
راهوار بطویله و اغنام بگله و شتر و استر بقطار پیشکش کرده منظور عوارف  
خسروانه و مشمول عواطف بیکرانه پادشاهانه کشته بمنشور ایالت بدلیس  
مع خلعتهای فاخره کران بها سرافراز شده در دفعه ثانی که شاه اسمعیل  
در خوی قشلاق نمود امیر شرف باتفاق امرا و حکام کردستان بتخصیص  
ملك خلیل حاکم حصنکیفا و شاه علی بیك بختی والی جزیره و میر  
داود خیزانی و علی بیك صاصونی و سایر امرای دیگر بازده نفر بعزم  
عقبه بوسی شاهی روانه خوی شدند و چون بشرف سد بوسی فایز گشتند  
در اوایل اعزاز و احترام تمام یافته بالآخر که محمد خان والی دیار بکر را  
از امراء اکراد نسبت باو آزار و اهانت بسیار واقع شده بود از جمله  
منقولست که در وقتی که محمد خان متوجه دیار بکر بود و در قریه  
پانشین من اعمال بدلیس نزول فرمود شیخ امیر بلباسی که وکیل  
امیر شرف بود بدیدن او رفته در وقت برخاستن کوپال خود را  
بر سر قالیچه او مکرر بر زمین زده بر سیبل خشونت بدو گفت ای محمد  
بیك وای بر تو و لشکریان که در محل عبور از ولایت بدلیس طمع

در يك بزغاله عشيرت روزكى كرده بزور و تعدى بستانند و همچنان شاه قلى سلطان استاجلوى چاوشلو (كه) آخر والى هرات شده بود براقم حروف نقل نمود كه پدرم نوكر محمد خان بود همراه او متوجه ديار بكر بود در راه خصوصا در ولايت بدليس از قلت ماكولات كار بمرتبه رسيد كه هر كس اسب و سلاح خود را فروخته بما كولات دادند پدرم در دره كيفندور اسب خود را بچهار نان جاورس داده باراي آن نداشته اند كه يك من جو و يك ته نان بى زر از رعايى آنجا توانند گرفت دگر از اين قسم اوضاع ناملايم از امراء اكراد نسبت باو بسيار صدور يافته بود كه ايراد آن باعث اطناب ميشود و غرض كه درين وقت كه امراء اكراد بالتام متوجه آستانه شاهى شدند خان محمد از ديار بكر عرض نمود كه اكر چنانچه فرمان قضا جريان بقيد و حبس امراء كردستان نافذ گردد بنده تعهد ميكند كه اكثر بلاد كردستان را (كه) از قديم الايام كند تسخير سلاطين از تصرف او عاجز است باندك توجه شاهانه بحيطه تسخير توانم آورد چون عرضه داشت او بمطالعه شاهى رسيد بسخن آن نامقيد كافر امراء حاضر را بغير از امير شاه محمد شيروى و على بيك صاصونى را در قيد و زنجير كشيد هريك از امراء اكراد را بيكى از امراء قزلباشيه سپرد امير شرف را باميرخان موصلو داد و چاپان سلطان را بتسخير ولايت بدليس و ديو سلطان روملورا بفتح ولايت حكارى ويگان بيك قورچى باشى تكلورا بگرفتن ديار جزيره بالسكر چون قطرات امطار

بیشمار مامور گردانید و گرفتن امرا و خلاص شدن بعضی از ایشان بعون الله در محله مذکور خواهد شد القصه چون مدتی از ایام قید امرا مرور یافت بیکبار خبر از خراسان رسید که شیبک خان اوزبک بالشکر از حد و حصر بیرون از آب بیچون عبور کرده اراده تسخیر مملکت خراسان دارد از استماع این خبر شاه اسمعیل از حبس امراء کردستان نادم و پشیمان گشته بعضی را از قید اطلاق داده از آن جماعت سوال کرد که پیشوا و مقتدای شما کیست جمله متفق اللفظ والمعنی گفتند که امیر شرفی و ملک خلیل است هر دورا در قید حبس نگاه داشته دیگران را اطلاق دادند و ایشانرا مجبوس برداشته بجانب خراسان توجه فرمودند و یار محمد آغای کلهوکی که بزعم حاوی اوراق مثل او مردی در دولت خواهی و خیر اندیشی در میانه عشیرت روزکی بلکه در تمام بلاد کردستان شخصی بر نخاسته باشد همراه اردوی شاهی بعنوانی که هیچکس بر احوال او مطلع نبوده بطرف عراق میروند و در هر چند روز میوه و طعام برداشته بخیمه ترکمانان رفته تفقد احوال امیر شرفی میکنند و با او در وادی فرار کردن قرار و مدار میسازند تا وقتی از اوقات که اردوی شاهی نزول در موضع چالی کولی من اعمال ولایت راز می کند محمد آغا فرصت یافته اسب چند با زین در کنار اردو حاضر ساخته محمد امیر آخور پرتابی را که در زی قلندران خدمت امیر شرفی می نموده در جامه خواب او خوابانید امیر شرفی را از خیمه مجبس بیرون آورده سوار ساخته

با چند نفر از مردان کاری روی بجانب کردستان می آورد فردا محل  
 نیروز ترکمانان برین قصه آگاه میشوند بر جرات و هسارت محمد  
 امیر آخور تحسین کرده مزاحمت بحال او نمیرسانند (و محمد آغا) و امیر شرف  
 اولا بولایت حکاری آمده در قریه نزول میکنند که شیخ امیر بلباسی  
 از فترات قزلباش جلاء وطن کرده در آنجا افتاده خود را مخفی ساخته  
 اوقات خود را بزراعت جاورس مشغول میکرده در هنگامی که بیل بدست  
 گرفته جاورس را آب میداده محمد آغا و درویش محمود کله چیری  
 سواره بکنار زمین جاورس آمده او را طلب میدارند و مزده آمدن  
 امیر شرف میدهند او قبول این معنی نمیکند میگوید چرا سخنی که  
 محالست میگوید ایشان میگویند که حق تعالی عنایت نموده فرصت داده  
 او را از قید خلاص داده آورده ایم فی الحال سجدات شکر بجای  
 آورده بیل آبیاری را از دست انداخته خود را بپابوس ولی نعمت  
 حقیقی رسانیده دیده که چون یعقوب در بیت الاحزان غربت صفت  
 و ابیضت عیناه من الحزن گرفته بود از خاک پای او منور گردانیده  
 و قطرات چند از بشاشت و شادمانی از فواره عیون نثار مقدم شریف  
 او کرده خدای را حمد و سپاس کرده گفت (نظم) بحمد الله که دولت  
 یاریم کرد \* زمانه ترك جان آزاریم کرد \* شبنم را صبح فیروزی  
 برآمد \* غم ورنج شبانروزی سرآمد \* چون آن روز و شب در آنجا  
 توقف کرده علی الصبام که سلطان ابوان چهارم با هزار فر و شکوه

سر از قله کوه برزد روانه کشته خود را بمیانہ عشیرت اسبایرد رسانیدند  
 وامیر شرف اسبایردی شرف قدوم ایشانرا تلقی نموده چند روز بواسطه  
 استراحت در آنجا رحل اقامت انداختند و شیخ امیر با معدود چند متوجه  
 ولایت بدلیس شد که عشیرت روزکی را مستظهر و مستمال ساخته  
 تا آمدن امیر شرف جمعی را بخود متفق کردانیده بمجرد رسیدن  
 او بدانجا خلق بسیار بر سر او جمع شده شروع در گرفتن قلعه بدلیس  
 نمودند و کرد بیک شرفلو که از نیابت شاه اسمعیل بمحافظت بدلیس  
 و عدلجواز وارجیش قیام و اقدام مینمود چون از آمدن شیخ امیر واقف  
 گردید که با موازی دو هزار مرد محاصره قلعه نموده باتفاق امرای قزلباش  
 که در بارگیری وارجیش بودند ابلغار بر سر شیخ امیر آورده او نیز  
 با جماعت حاضر در مقابل او در موضع کوك میدان بدلیس صف آرا شد  
 و نزدیک بدان رسیده بود که نسیم فتح و ظفر در لشکر نصرت اثر روزکی  
 جلوه کر شود که بیکبار محمد بیک پازوکی بر سبیل حبله و خدعه باستدعای  
 آنکه از امرای قزلباشیه روگردان شده بمناسبت قرابت بامداد  
 و معاونت شیخ امیر می آیم اورا فریب داده در اثنایی که شعله آتش  
 قتال سر بفلک دوار کشیده بود از راه اسکندر بولاغی با موازی  
 پانصد نفر پازوکی در آمد و شمشیر دورویه از عقب طایفه روزکی  
 آخته صف ایشانرا که مانند عقد ثریا منعقد شده بود مانند بنات النعش  
 پراکنده و پریشان ساخت و اختر بخت کرد بیک بمثابه زحل بلندی گرفته



بادپای قمر سیر را بجانب لشکر روزکی دوانید و شیخ امیر بلباسی  
 پای ثبات و وقار قطب وار فشرده از معرکه جهاد روی بوادی فرار  
 نهاد تا با فرزندش علی آغا شربت شهادت چشید و طایفه قزلباش  
 که شیخ امیر را موسوم بقرا یزید کردانیده بودند جسد او را با پسرش  
 در كوك میدان احراق بالنار کردند و از صدور این واقعه و سنوح  
 این حادثه مهم امیر شرف چند روز در عقده تعویق افتاد و چهره مقصود او  
 در پس پرده ناامیدی محتمفی مانده بی دستگیری مصور کارخانه فاحسن  
 صورکم رخ نکشاد (وجه سیم در بیان گرفتن امیر شرف بدلیس را  
 از طایفه قزلباش و مال حال او) \* جهانگیری که هست از بخت سرآمد \*  
 باند در خداوندی موید \* ظفر پیوسته باشد در رکابش \* شرف  
 در موکب نصرت ایابش \* بهر کشور خرامد شاد و خرم \* شود ملک  
 از قدم او مکرم \* چون امیر شرف را تسخیر ولایت بدلیس و اخراج  
 طایفه قزلباش چند روز میسر نشد و از ما فی الضمیر سلطان کیتی ستان  
 سلطان سلیم خان آگاه گشت که اراده تسخیر بلاد ایران دارد باتفاق  
 و تدابیر شهسوار مضار تحقیق و قافله سالار طریق توفیق مقنن قوانین  
 اصول و فروع و مدون دواوین معقول و مسوع مدرس مدرسه تقدیس  
 سلاله عارف بدلیس اعنی حکیم ادریس و کزیده خیر اندیشان خاندان  
 رفعت آیین و ستوده دولت خواهان دودمان ضیاء الدین محمد آغای  
 کلهوکی اظهار اخلاص و اعتقاد باستانه دولت نهاد عثمانی نمود درین مواد

بیست نفر از امرا و حکام کردستان را بخود همدستان کرده عبودیت نامه  
مصحوب مولانا (حکیم) ادریس و محمد آغا روانه آستانه اقبال آشیانه  
سلطانی کردانید و سلطان دوست نواز عدو کداز حسب الاستدعای امرای  
کردستان بعزم تسخیر ولایت عجمستان متوجه ارمن و آذربایجان کشته  
در صحرای چالدران با شاه اسمعیل مصافی داده مظفر کشت و امیر شرف  
با بعضی از حکام کردستان در آن ظفر در رکاب نصرت قرین (سلطان)  
ظفر رهین بود چون خان محمد ولی دیار بکر در آن معرکه شربت فنا  
پشید و ایالت او برادرش قراخان و حکومت بدلیس بعوض بیک برادر  
او و جزیره باولاش برادرش از دیوان شاهی مفوض شد و چون موکب  
رابت سلطانی از موضع تبریز بجانب روم معطوف شد حکیم ادریس  
بعز عرض جلال سلطانی رسانید که امراء کردستان از الطافی و احسان  
شاه جهان استدعا دارند که ولایت موروثی ایشانرا بایشان ارزانی  
داشته شخصی را در میانه ایشان بزرگ و بیکلربکی نصب سازند که  
باتفاق بر سر قراخان رفته او را از دیار بکر اخراج نمایند سلطان  
کینی ستان در جواب ایشان فرمودند که هر کدام از امرا و حکام  
کردستان که لیاقت امیر الامرایی دارند در میانه ایشان نصب کرده  
شود که سایر امراء اکراد کردن باطاعت و انقیاد او نهاده بدفع و رفع  
قزلباش قیام و اقدام نمایند حکیم ادریس عرضه داشت که در اینها  
کثرت وحدت ذاتیه موجود است و هیچکدام بیکدیگر سر فرود نمی آرند

اگر چنانچه مطمح نظر سعی بر تفریق جمع و تمزیق شمل طایفه قزلباش است  
 یکی از بندگان درگاه عالم پناه را بدین مهم نصب باید کرد تا امراء  
 اکراد مطمح و منقاد او کشته بزودی این مهم فیصل پذیرد بناء علی هذا  
 محمد آغای چاوش باشی المعروف ببیغلو محمد را میرمیران دیار بکر  
 کردانیده و سردار عسکر کردستان ساخته بعزم تسخیر آنجا روانه فرمود  
 دو لشکر مانند ابر صاعقه بارود و کروه همچو بحر زخار در حوالی نصیبین  
 در قوچ حصاری در برابر یکدیگر صف آرا شدند و در آن معرکه  
 اول کسی که شعله آتش حرب و قتال و نایره جنگ وجدال برافروخت  
 طایفه روزکی بود چنانچه تاج اهد و قاسم انداکی و میر شاه حسین  
 کبسانی و میر سیف الدین و عمر جاندار که شجاعان روزگار و پهلوانان  
 آن عصر بودند در آن روز شربت شهادت چشیدند و اکثر آغایان  
 روزکی بتخصیص میر محمد ناصر الدینی و قرا یادگار و سپید سلیمانان  
 قوالیسی و جمعی دیگر مجروح و زخمدار شده در آن معارك خونخوار  
 داد مردی و مردانکی دادند و قرا خان بقتل آمد شکست بر لشکر قزلباش  
 افتاده خیلی مردم اسیر و دستگیر شدند (نظم) باقبال سلطان توسل کنان \*  
 گرفتند ملك خود از دشمنان \* بدفع عدو تیغ کین آختند \* بنای  
 ضلالت برانداختند \* بعد از آنکه از امراء اکراد هر يك بتسخیر و لابت  
 خود توجه نمودند امیر شرف نیز بطرف بدلیس معاودت کرده شروع  
 در محاصره کردند محمد بیگ حزوی و میر داود خیزانی و میر شاه محمد

شبروی و امراء مکس و اسبایرد درین وادی باو رفاقت کرده چون ایام محاصره چند روز امتداد یافت کار بر مصوران مضیق شد طایفه قزلباش بر آن راضی شدند که محمد بیگ عززانی و میر شاه محمد شبروی کفیل خون و مال و منال ایشان شوند که کسی متعرض حال ایشان نکردد و قلعه تسلیم امیر شرف نمایند امرای مذکوره در میان افتاده قلعه و ولایت برضا و رغبت تسلیم وارث حقیقی نموده امیر شرف مردمان قزلباش را بامرا سپرد که ایشانرا بسرحد ارجیش و وان رسانیده روانه اوطان شدند و مدتها حفظ و حراست و ضبط و صیانت سنور و سرحد از دیوان سلطانی و بعد از آن از جانب سلطان سلیمان خان در عهده اهتمام امیر شرف میبود و کما ینبغی بدان امر اشتغال نموده رعایت طرفین و حمایت جانبین مرعی داشت تا در زمان شاه طهماسب که اوله نکلو میرمیران آذربایجان کشته اکثر اوقات در وان و وسطان بسر برده بحفاظت سرحد مبادرت مینمود و رتق و فتق سلطنت شاه طهماسب در قبضه اقتدار چوها سلطان نکلو بود و چون حسین خان شاملو در بیلاق کندمان اصفهان باتفاق سایر طوایف قزلباش چوها سلطان را بقتل آورده امراء نکلو پراکنده کشند اوله در تبریز رایت مخالفت برافراشته خزاین و دفاین شاه طهماسب را متصرف شده متمولان تبریز را مصادره کرده بتغلب اسباب و اموال بسیار جمع کرده بطرفی وان رفته اظهار عبودیت باستانه سلطان سلیمان خان کرده عرضه داشتی مشتمل بر انواع

تعهدات مصحوب ملازم خود بدرگاه سلطانی فرستاده چون این اخبار  
بسماع جلال خداوندکاری رسید فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که  
امیر شرفی بجانب وان رفته اوله سلطان را با اهل و عیال و متابعان  
روانه آستانه پادشاهی نماید حسب فرمان امیر شرفی عسکر و قشون  
خود را جمع نموده بجانب وان نهضت فرموده اوله نیز با موازی دویست  
نفر از آغایان و اعیان تکلو باستقبال تا موضع خرکوم آمده در سر رودخانه  
خرکوم با یکدیگر ملاقی شده اوله اورا تکلیف بقلعه وان نمود که چند روز  
در آنجا توقف نماید بعد از تقدیم شرایط ضیافت و رعایت قطع علاقه  
نموده روانه بدلیس شویم درین اثنا بعضی مردمان وان و وسطان  
خاطر نشان امیر شرفی نمودند که اوله منکوحه خود را که دابه شاه  
طهماسب است با برادر خود بدرگاه شاه طهماسب فرستاده که در مابین  
ایشان تمهید مقدمه صلح و صلاح نماید چون اوله مرد مجبل است مبادا  
که شمارا بدرون قلعه برده با آغایان خدعه و جیله و غدر و مگری  
بیندیشد و وسیله تقرب و سبب توسل و تلاق ماسبق کند امیر شرفی را  
از استماع این سخنان وحشت آمیز وهم و هراس پیدا کرده اوله  
هرچند در رفتن بطرف وان تاکید می نمود امیر شرفی در مقابل آغاز  
معذرت کرده سکون بر حرکت ترجیح میداد آخر الامر قرار بر آن شد  
که اوله سلطان و امیر شرفی در قریه خرکوم توقف کرده امیره بیگ  
محمودی را با چند نفر از آغایان معتبر اوله بجانب وان فرستند که

اهل و عیال و متعلقان او و آغایان را از قلعه وان بیرون کرده بانفاق متوجه بدلیس شوند چون امیره بیک و آقایان شبهنکام بوان رسیدند برادر اوله با بعضی آغایان او طریق ترمذ و عصیان پیش گرفته دروب قلعه استوار گردانیده رخصت دخول امیره بیک و آقایان اوله بدرون قلعه و خروج خانه و کوچ و متعلقان به بیرون ندادند چون این خبر مسومع امیر شرف شد دانست که بر سر قلعه رفتن و محاصره نمودن صرفه ندارد و بلکه امراء قزلباشیه از اطراف و جوانب جمع کشته کلری سازند که اوله نیز از دست رود بالضرورة اوله را با موازی دو بیست نفر از آغایان که همراه او باستقبال آمده بودند برداشته متوجه بدلیس شده آنجماعت ترك اسباب و اموال و قطع نظر از اهل و عیال کرده با یکدست اسباب که در سروبر داشتند با اسبان برهنه و عربان در فصل پایز و دیدهای کریان و دلهای بریان همراهی نمودند و محمد شحنه مان قوالیسی که با مسود اوراق علاقه لله کی داشت ازو استماع رفت که چون اوله و امیر شرف بناجیه کرجیکان نزول فرمودند فقیر با چند نفر از مردم چقور شب در پاسبانی امیر شرف مبادرت میکردیم چون نصف اللیل شد وکیل اوله با دو سه نفر از آغایان معتبر او باستدعای ملاقات امیر شرف بدرخیمه آمدند که اوله سلطان پیغامی چند ضروری فرستاده که بعرض رسانیم چون امیر شرف را ازین مقدمه آگاه ساختند ایشانرا اجازت دخول داد چون از پیغام اوله سوال کردند بعرض رسانیدند

اوله سلطان دعا میرساند و میگوید که چون برادران واقوام درین حالت با فقیر طریق بیوفایی و عصیان پیش گرفته اهل و عیال اسباب و اموال ما را تصرف نموده و باین عنوان رفتن مخلصان بدرگاه پادشاهی مناسب احوال ما ولایق دولت شما نیست یا سر مرا و رفیقانرا بریده بآستانه خداوندکاری ارسال نمایند یا رخصت انصرافی ارزانی دارید که بوان عودت کرده کوشمال آن جماعت متهمردان که با ما باین وضع سلوک کرده اند داده بعد از آن عیال و اموال خودرا متصرفی کشته از روی اطمینان خاطر متوجه آستانه پادشاهی شویم که سبب درجه اعتبار و باعث رعایت صفار و کبار رفیقان ما گردد و امیر شرف بعد از تامل و تفکر بسیار متصدی جواب شده فرمود که بموجب اشاره بهترین موجودات علیه افضل الصلوات و نحوای آیه کریمه و مشاورهم فی الامر ما نیز با امرا و اعیان درین باب مشوره نموده جوابی که موافق حال و مطابق مآل باشد بخدمت سلطانی ارسال داریم آغایان معاودت کرده امیر شرف هم در آن شب بعضی آغایان معتمد خودرا طلب داشته هرکس درین وادی سخنی که بخاطر میرسید می گفت آخر الامر امیر شرف فرمود که حقیقت آنست که این مردرا باین طور وضع بدرگاه سلطانی فرستادن باعث عداوت و دشمنی ما میشود صلاح در آنست که موازی سیصد نفر مرد جلد جرار و جوانان کاردیده مقدم بر سر راه فرستاده بعد از آن اوله را رخصت داده چون اندک مسافتی طی کند آوازه در اندازیم که اوله فرار نمود بعضی

مردمانرا از عقب ایشان فرستاده تا اوله را با چند نفر از متعینان  
بقتل آورند سر اورا با سوانح احوال بعثه علیاء سلطانی فرستاده عالم را  
از شر این مفسدان خلاص سازیم والا این قسم فرستادن اوله بدرگاه  
شاهی نتیجه نیکو نخواهد داد و بجز ندامت و پشیمانی حاصل ندارد بعضی  
این رای را مستحسن داشته رضا دادند و برخی انکار کرده گفتند که  
مردم بیکانه از امرا و چاوشان درگاه در میانه عسکر ما هست مبادا فردا  
افشای این راز کشته بازخواست عظیم گردد و زبان استکانت از بیان  
معذرت عاجز آید مجلا نه اراده اوله ونه تدبیر امیر شرف بعمل نیامد  
اوله را همچنان بخواری بیدلیس آوردند و تهیه اسباب سفر او نموده  
باعزاز و اکرام تمام روانه درگاه سلطان غازی کردند و چون اوله از سنگ  
سوراخ (بیدلیس) بیرون رفت ازدهایی بود که از غار بیرون آمد و یا دیوی  
بود که از شیشه کریخت محصل کینه امیر شرف در سینه گرفته روز اول  
که بسکه بوسی سلطانی مستسعد کشت آغاز شکوه و شکایت از امیر شرف  
کرد که بواسطه رعایت جانب قزلباش در مقام حقارت بند در آمده  
بلکه بواسطه رعایت خاطر شاه طهماسب در صدد قتل من در آمد ملتمس  
از عواطف بیدریغ پادشاهانه و مراحم بیکرانه خسروانه چنانست که دفع  
امیر شرف نموده ولایت اورا بدستور ایالت به بنده عنایت فرمایند که  
بعون الله دیار اعجام و ملک آذربایجان بوجه احسن مسخر گشته بقبضه  
اقدار کماشکان آل عثمان می آید و تمشیت این مهم کما ینبغی از بند



صورت پذیر خواهد شد وهم معروض داشت که اگر امیر شرف را باستانه پادشاهی طلب نمایند آمدنش صورت عقلی ندارد و اتفاقاً علی سیدان نام شخصی که از عشیرت قوالیسی همراه اوله روانه آستانه نموده (بودند) حاضر بود او را در دیوان عالی آورده ازو سوال کردند که اگر امیر شما را باستانه سلطانی طلب فرمایند می آید یا نه آن کرد صافی صادق در جواب گفت که درین ولا آمدن ایشان بدرگاه معلی نوعی از ممتنعانست وزرا و ارکان دولت قول او را مصداق سخن اوله دانسته بانواع قباحت خاطر نشان سلطان عالیشان ساختند و این سخن را حل بر ترمرد و عصیان کردند که او جانب قزلباش را ازین جانب ترجیح میدارد بنابراین در همان روز حکومت بدلیس باولمه ارزانی داشته جمعی کثیر از بیکچیری و غلامان جدید برای تسخیر و ضبط بدلیس تعیین نموده قبل یعقوب پاشای میرمیران دیار بکر را سردار نصب کرده با موازی سی هزار مرد بدفع امیر شرف از دیار بکر و مرعش و حلب و کردستان مامور گردانیدند که بتسخیر ولایت بدلیس قیام و اقدام نمایند امیر شرف از استماع این اخبار بی قرار گشته هر چند تحف و هدایا بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص و یکجهتی نمود چون وزیر عصر بواسطه اسبی که در غارت طایفه پازوکی بدست امیر شرف در آمده بود و وزیر اعظم چند دفعه آن اسب را ازو طلب داشته در دادن تعلل و تنهاون ورزیده نداده بود تعذرات او را قبول ننموده بسخنان او التفات نفرموده او نیز چون

مایوس شد بالضرورة قلاع ولایت بدلیس را مستحکم نموده بعهده اهتمام جوانان شجاعت آثار و مردان شهامت دثار کرده آلات و ادوات قلعه داری و لوازم ذخیره و ماکولات اوقات کزاری مرتب ساخته حفظ و حراست قلعه بدلیس در عهده ابراهیم آغای بلباسی و میر محمد ناصر الدینی کرده موازی سیصد نفر مرد از مردان نامدار روزکی همراه ایشان بحفاظت تعیین کرده امیر شمس الدین پسر خود را با اهل و عیال بقلعه اختیار فرستاده و همچنان قلعه موش و اخلاط و کیفندور و امورك و کلهوک و قلعه فیروز و سلم و کلخار و قلعه ناتیك و سوی که در آن زمان معبور و آبادان بود باغایان عمده روزکی سپرده بمضمون کفتار حکما آخر الدواء الکی با معدود چند التجا باستانه شاه طهماسب که در آن اثنا در تبریز بود برده از او امداد و استعانت طلب داشت شاه طهماسب اعزاز و احترام او نموده دقیقه نامرعی نکذاشت فیل یعقوب و اولمه در تاریخ سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه بالشکر انبوه در ظاهر قلعه بدلیس فرود آمده فی الفور شروع در محاصره کرده شعله آتش جنگ وجدال و نایره حرب و قتال از فلك دوار در گذشته دلیران شجاعت شعار و هزبران کارزار هر روز که خسرو جنود انجم بعزم تسخیر قلعه چهارم کمند زرنکار برکنکر این نیلگون حصار می افکند از جانبین آتش حرب التیام میکرفت و باز چون ماه جهان کرد جهت پاسبانی قله قلعه لاجوردی سر از دریچه خاور بر میزد دلیران جنگجو و بهادران پلنک خو

دست از محاربه و قتال باز داشته پای در دامن هزم و احتیاط  
 می کشیدند تا مدت سه ماه که بدین وتیره گذشت و برج و باره حصار را  
 بضرط طوب قلعه کوب و منجنیق کردن رکوب بخاک تیره برابر ساخته  
 بودند و کار بجایی رسیده بود که قلعه مسخر شود که شاه طهماسب  
 در استرضای خاطر امیر شرف کوشیده از دار السلطنه تبریز متوجه  
 بدلیس شد چون آوازه توجه شاهی در اخلاط و عدلجواز شایع گشت  
 فیل یعقوب و اوله مهم محاصره را معطل گذشته روی بوادی فرار نهادند  
 و بنوعی سراسیمه شدند که اکثر اغرق و خیمه و دو عدد توب عظیم الجثه  
 که در طرف شرقی در مقابل طلسم درگاه نصب کرده بلکه در آنجا ریخته  
 بودند و از ضرب توپها دیوار و جدار قلعه را با خاک برابر کرده بودند  
 بجا گذاشته برخاستند و روایت میکنند که قرا بادکار که آخر ملقب  
 بدورک شد باسب از قلعه بزیر آمده این اخبار مسرت آثار و برخاستن  
 لشکر در اخلاط بعرض مقیمان بارگاه شاهی رسانید و بنوازشات پادشاهانه  
 و انعامات خسروانه بین الاقران ممتاز گشت و امیر شرف پنج بک اموال  
 و جهات مواشی و مراعی کفره و اسلامیه الوسات و احشامات ولایت بدلیس  
 و مضافات بطریق پیشکش شاهی و جایزه ارکان دولت پادشاهی توزیع  
 کرده محصلان غلیظ و شدید بتحصیل آن مامور کردانید در عرض  
 سه روز مال فراوان جمع نمودند در اخلاط بساط ضیافت پادشاهانه  
 و جشن ملوکانه ترتیب داد که صبت او را سامعان عالم بالا شنیدند

و آوازه اش باطراف ربع مسکون رسید ماه که سیار اقطار سوات  
 و سیاح منازل و مقامات است طبل بشارت این ضیافت بر بام آسمان  
 فرو کوفت و عطارد که مستنبط علوم و مستخرج احکام نجوم است ارتفاع  
 قوس النهار بدرجه و دقائق حاصل کرده طالع وقت مشتمل بر صعود  
 دولت و سهم سعادت اختیار نمود و ناهید که پرده سرای سپهر است زمزمه  
 چنگ بخرچنگ رسانیده نغمه عود از سعود بگذرانید و آفتاب عالنتاب  
 چون ابر نیسان کوهر افشان و شاخ خزان درم ریزان شده عقیق بخرم  
 و یاقوت بدامن آورده لعل از خارا و درّ از دریا نثار کرد و بهرام که  
 سپهدار انجم و سالار کشور پنجم است چون چاوشان بخدمتکاری  
 برخاست و صفها از چپ و راست بیاراست و سعد اکبر بر افراز شش پایه  
 منبر جهت دفع عین الکمال و ان یکاد بکوش هوش مستمعان ملک  
 ملکوت رسانید و کیوان که پیر دراک و صومه نشین قلعه افلاکست  
 عود قماری بر مجمر خورشید نهاده طلسم دولت بر صفحه ماه کشید  
 و خرکاهای صد سری و هشتاد سری و خیمهای سفیرات و سایبانهای ابریشمین  
 طناب سر بعبوق افراخت و تختهای زر و نقره بخوشهای لعل و مروارید  
 ترصیع و تزیین یافت و بساط (نشاط) از بخار عود و عنبر غالبه سای شد  
 و ساقیان سیمین ساق زهره جبین ساغر زرین در کف بلورین نهاده بلبل  
 شکر فروش از هر طرفی صلاهی عیش و سرور در دادند و مغنیان  
 خوش الحان آواز رود و بانگ سرود بدابره چرخ کبود رسانیده رامشگران

زهره طبع بناله زیر وبم چنك وعود هوش وخرد از دل ودماغ می ربود  
 نظم چه جشنی بزمگاه خسروانه \* هزارش ناز و نعمت در میانه \* زشربتهای  
 رنکارنك صافی \* چو نور از عکس در ظلمت شکافی \* بلورین جامها لبریز  
 کرده \* بآء الورد عطر آمیز کرده \* ززرین خوان زمینش مطرح خور \*  
 زسیمین کاسها رچی پر از اختر \* درو از خوردنیها هرچه خواهی \*  
 زمهرغ آورده حاضر تا بامی \* بی حلواش داده نیکوان ولم \* زلب شکر  
 زدندان مغز بادام \* زتخته تخته حلواهای رنگین \* بنای قصر حسنش  
 بود شیرین \* برای فرش در صحن وی افکند \* هزاران خشت از  
 پالوده قند \* زتازه میوه های تر و نایاب \* سبدها باغبان پر کرده  
 از آب \* نکرده هیچ نادربین تصور \* کز آب آید بیرون زبنسان  
 سبد پر \* چون سه روز بدین وتیره گذشت وقامت هر دولتمند بخلفت  
 ارجند هرگونه مطالب و مقاصد زینت پذیرفت امیر شرف بهرام پیشکش  
 ولوازم تحف و هدایا مبادرت نموده چیزی چند بموقف عرض  
 رسانید که در قرون و ادوار دیده روزگار مثل آن ندیده و کوش زمانه  
 از افواه ولسنه چون آن ترانه نشنیده از آنجمله جانوران شکاری  
 باز و شاهین و اسبان تازی زرین زین واز پوستین نافهای و شقات  
 دورنك و دیبا و زربفت هفت رنگ و مخملهای فرنك بگذرانید مشمول  
 عواطف پادشاهانه و منظور عوارفی بیکرانه خسروانه کشته بکمر شمشیر  
 مرصع و قفتان چهار قاب طلادوز سرفراز شد و اسم او را موسوم

بشرف خان کردانیده منصب جلیل القدر توأچی باشی کری عسکر  
 وامیر الامرای کردستان بدو ارزانی داشت و نشان مکرمت عنوان  
 درین باب بدو عنایت فرموده بموجبست که نقل کرده میشود صورت نشان  
 چون مقصد اصلی و مطلب کلی شرف عروج بر معارج اقتدار سلاطین  
 عالیمقدار و عز صعود بر مصاعد اختیار خواقین کامکار رعایت و تربیت  
 جمعیت که باقدام جد و اجتهاد در معارك ارادت و اعتقاد کوی نفوق  
 و رجحان از امثال و اقران ربوده اند و بقدمت خدمت از اعیان خود  
 سبقت بسته رایب خدمتکاری و جانسپاری برافراشته نقد وجود خود را  
 نثار درگاه فلک اشتباه و سرمایه ایشار درگاه عالم پناه ساخته باشند درینولا  
 ایالت پناه حکومت دستگاه رفعت قباب نصف مآب عمدة الامراء  
 الکرام نفاوة المحکم العظام کمالا للایالة و الامارة و السعادة و الدنیا و الدین  
 شرف خان از راه اخلاص و وثوق تمام تولا بدین خاندان ولایت آشیان  
 آورده و تبرا از معاندان بسته تشبث باذیال عاطفت و عنایت ما شده  
 زبان حال بدین مقال مترنم نظم ما بدین در نه پی حشمت و جاه  
 آمده ایم \* و زبیدی حادثه اینجا به پناه آمده ایم \* بشرف مجلس سامی  
 مشرف شد لاجرم مروت و مرحمت بیغایت شاهی باعث تقویت و تربیت  
 او شده بمضمون بلاغت مشحون نظم هر آن کز غم جان و از بیم چاه \*  
 بزندهار این خانه آرد پناه \* اگر سر رود در سرکار او \* ندارم روا رنج  
 و آزار او \* آن ایالت پناه را در ظل ظلیل امنیة التظلیل جای داده

برتبه خانی سرافراز نموده اسم او را بشرفی خان موسوم کردیم و تقیم  
 تواجیان دیوان اعلی را بدو تفویض فرموده در سلك خانان و امرای  
 ذی شان درگاه معلی منخرط گردانیدیم و منصب امیر الامرای  
 و فرمان روایی جمیع امراء کردستان بدو رجوع نموده ایالت بدلیس و اخلاط  
 و موش و خنوس مع توابع و لواحق و سایر محال که تاغایت در تصرف  
 امیر مومی الیه باشد و از ممالک محروسه نواب همایون ماست دانسته  
 بدان ایالت پناه ارزانی داشتیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمام  
 ملکی و مالی آنجا را بقبضه اقتدار او نهادیم تا همواره مکنون الانسان  
 عبید الاحسان منظور دیک اعتبار داشته در شاه راه خدمتکاری و جانسپاری  
 ثابت قدم و در محافل حق شناسی و دولت خواهی راسخ دم بوده بنوعی  
 در استحکام بنیان یکجہتی و نیکو بندگی کوشد که حکام و ولات اطرائی  
 و اکناف را نصب العین کشته روز بروز درجه اعتبارش مرتبه اعلی  
 یابد سبیل امراء کرام و کلانتران و قایدان کردستان آنکه خان مزبور را  
 امیر الامرای خود دانسته مراسم متابعت و موافقت بجای آورند اصلا  
 دقیقه از دقایق اطاعت مشار الیه فوت و فرو گذاشته نکنند و بحار و احضار  
 مومی الیه حاضر شاه اظهار لوازم دولت خواهی نسبت بدولت روز افزون  
 به اهم وجوه نمایند کلانتران و ملکان و کدخدایان و رعایا و مقیمان و عموم  
 ساکنان ولایت مذکور و توشمالان الوسات و احشامات متعلقه  
 بدان محال باید که ایالت پناه مشار الیه را حاکم و صاحب تیول آن محال

دانسته اوامر او را مطیع و منفاد باشند و از سخن و صلاح او بیرون نروند و وظیفه ایالت پناه مومی الیه آنکه بارعایا و متوطنان آنجا بنوعی سلوک نمایند که از قوی بضعیف حیفی و میلی واقع نشود و از جوانب برین جمله روند و چون بتوقع رفیع منبع اشرف اعلی موشح و مزین کردد اعتماد نمایند کتبت بالامر العالی اعلی الله تعالی و خلد بقاء لا یزال مطاعا و منیعا مبلغا فی عشرین شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه بعد از ترشح زلال الطافی و سلسال اعطافی شاهی شرفی خان فرزند دلبنند خود امیر شمس الدین را از قلعه اختار آورده ملازم رکاب نواب شاهی کردانیده رایت موکب پادشاهی بصوب آذربایجان معاودت فرموده بمقر سلطنت قرار یافت درین اثنا خبر استیلاء عبید خان اوزبک بر خراسان و محاصره نمودن بهرام میرزا در شهر هرات قریب یکسال بمسامع شاهی رسید و چنان تقریر کردند که بحیثیتی آرزوقه بر محصوران مضیق شده که چند روز مردمان بهرام میرزا اوقات خود را بچرم جوشیده گذرانیده اند از استماع این خبر وحشت اثر شاه طهماسب امیر شمس الدین را رخصت انصرافی داده پروانجات استمالت بشرفی خان نوشته رتق و فتق مهمات آذربایجان را بدو مغفوض کردانیده بعضی از امراء قزلباشیه مثل هلهل سلطان عربکرلو و اویس سلطان پازوکی و اجل سلطان قاجار و امیره بیک محمودی و موسی سلطان حاکم تبریز را مدد و معاون او کرده که هر وقت او را احتیاج بدد و کومک شود امرای



مزبوره را بعاونت طلب دارد بر سبیل استعجال حاضر باشند و خود  
 بنفسه عنان عزیمت بدفع عبید خان بجانب خراسان منحرف داشت  
 و فقیر را از والد خود استماع رفت که میفرمود در وقتی که از شاه طهماسب  
 رخصت انصرافی ببدلیس حاصل نمود فرمود که پدر خود را بکوی که  
 تا هنگام مراجعت ما از خراسان بهر نوع که بوده باشد با طایفه عثمانلو  
 بطریق مدارا و مواسا سلوک دارد که اوله خصم او کشته امثال او مفسد  
 و مفتن در ربع مسکون پیدا نمی شود و یقین میدانم که طایفه عثمانی را  
 بحال خود نکذاشته محرك سلسله فتنه و فساد خواهد شد و شرف خان بوصیت  
 شاه عمل نکرده با امرای کردستان که همجوار بودند و در هنگام محاصره قلعه  
 بدلیس با فیل یعقوب پاشا و اوله همزبان و همدستان شده بودند در مقام  
 کوشمال ایشان در آمده اولا لشکر بر سر میر داود خیزانی کشیده  
 بعضی از ولایت او را نهب و غارت کرده سه شبانه روز میر داود را  
 در قلعه خیزان محاصره نمود چون چند نفر آدم از طرفین کشته و زخمدار  
 کشتند خبر آمدن اوله ببدلیس شایع گشته شرف خان از سر قلعه  
 خیزان برخاسته عودت نمود ازینجهت امراء خاین بیکبارگی از شرف خان  
 متنفر گشته با اوله یکجهت شدند و همچنان از عشیرت روزگی  
 میر بوداق کیسانی و ابراهیم آغای بلباسی ولد شیخ امیر و قلندر آغا ولد  
 محمد آغای کلهوکی و درویش محمود کله جیری از شرف خان رنجیده نزد  
 اوله رفتند القصه بار دوم اوله با موازی ده هزار پیاده و سوار نیزه گذار

تفنگچی و کماندار بامداد فیل یعقوب پاشا و بتحریرک حضرات در فصل پایز سنه اربعین و تسعمایه از راه خیزان متوجه ناحیه تاتیک شدند و در آن حین زیاده از پنج هزار مرد در سر رابت شرفی خان موجود نبود و مع هذا وصیت شاه طهماسب بخاطرش رسیده اراده کرد که بجانب آله طاق والشکرد در حرکت آمده کس بطلب موسی سلطان و امرا به تبریز فرستاده احضار لشکرها کند و بحاربه و مدافعه اوله مبادرت نماید که آغایان روزکی بآن رای راضی نکشته علی الخصوص سیدی علی آغای پرتافی که در آن عصر وکیل و جمله الملك شرفی خان و مقتدا و سفید ریش روزکیان بود از کثرت حماقت و نادانی در حضور و دیوان خانی گفت که اگر عشیرت روزکی در مقاتله و محاربه اوله مساهله و مسامحه می نمایند من کفره و آرامنه ولایت بدلیس را جمع نموده بدفع او اقدام خواهم کرد با وجود آنکه شرفی خان را از علوم رمل و نجوم بهره تمام بوده گفت که بحسب رمل درجه طالع اوله درین دفعه در اوج و طالع ما در حضیض و هبوط است درین وقت باو بهیچ وجه من الوجوه مقابله و مقاتله جایز و روا نیست اما بواسطه سخنان بیهوده و لاف کزانی طایفه اکراد ضبط خود نتوانست کرد بآن گروه قلیل بالشکر کثیر اوله مجادله بخود قرار داد و وقتی که اوله بسرحد ناحیه تاتیک من اعمال بدلیس رسیده استقبال او کرده در طرف جنوبی قلعه تاتیک تلافی فریقین دست داد و اوله پشت لشکر خود را بکوه داده پیشگاه لشکر

خود را که زمین زراعتگاه ارزن بود شب آب بسته کل عظیم شده  
 و خود صفوف خود را استوار کرده چند صف از طایفه بیکجری و کماندار  
 در قلب و جناح لشکر خود ترتیب داد و شرف خان نیز در برابر دشمن  
 صف آرا شد عشیرت روزکی با نخوت و غرور اصلاً کثرت دشمن و مخالفت  
 مکان جنگ در نظر نیاورده شروع در محاربه و مقاتله کردند و از جانبین  
 جوانان پرخاشجو و بکه تازان پلنگ خو چون شیران مست و هزبران  
 زبردست درهم آویخته غبار فتنه جدال و شعله آتش قتال سر بفلک کشید  
 (نظم) زهر دو طرف بکه تازان کرد \* نمودند باهم بسی دستبرد \* زسم  
 ستور آتش انگیختند \* بخون خاک میدان برآمیختند \* ز تیغ و سپر  
 شرزه شیران مست \* هلالی بسر آفتابی بدست \* نهنک کمان  
 ازدهای دمان \* قرار از زمین برد و هوش از زمان \* هوا شد زدود تفک  
 پر زمیغ \* درو ابر رخشان درخشنده تیغ \* در آن دودناک ابر دریا  
 ستیز \* تفک مهرها هر طرف زاله ریز \* در خلال این احوال که نایره  
 حرب و قتال و شعله جنگ و جدال سر بعیوق کشیده بود امیره بیک محمودی  
 که بمین لشکر شرف خان در عهد اهتمام او بود با ملازمان عصابه  
 بیوفایی بر پیشانی یحیایی بسته (نظم) دلا مجوی زابنای دهر چشم وفا \*  
 که در جبلت این همراهان مروت نیست \* روگردان شده بعسکر اوله  
 ملحق کشت و اتفاقاً مهره تفنگ درین اثنا بر دوش چپ خانی در آمده  
 از پشت بدر رفت عنان تماشک فرس از قبضه تمالک او بیرون رفت

ولشکریان چون این حال مشاهده نمودند روی در وادی انہزام نہادہ در آن روز موازی ہفتصد نفر از جوانان خنجرگذار ودلیبران عدو شکار در معرض تلف در آمدہ از آنجملہ پانصد نفر از امیرزادہ وآغایان عشیرت روزکی بود کہ با سیدی علی آغای وکیل بقتل رسید و سکر بیک ولد او با بعضی اسیر و دستگیر شدند اولہ از صدور این واقعہ از آنجا عنان عزیمت بصوب وان و وسطان معطوف داشتہ قدم در ولایت بدلیس نہاد خورد و بزک روزکی از حدوث این واقعہ ہایلہ سیدی علی آغا را بددعا کردند از آن سبب منقطع النسل کشتہ از اولاد واتباع و بنی عمان او دیار نماند و سن شریف خان شہید مرحوم از سرحد اربعین گذشتہ مشرف بمحدود خمسین شدہ کہ این واقعہ صدور یافت و ایام حکومتش زیادہ از سی سال بود حاکم باستقلال بود و اولادش منحصر بامیر شمس الدین بود کہ از دختر علی بیک صاصونی متولد شدہ دختر محمد بیک حزوی را برای پسر خود خواستکاری کردہ ہفت شبانہ روز طوی عظیم ترتیب دادہ در کوک میدان فرمودہ کہ اسباب منامی وملاہی را چون مہرہای نرد از روی بساط دہر در چیدند و مجلس شرع شریف آراستہ مہد عصمت پناہ را بآیین دین نبوی وقوانین شرع مصطفوی بعقد ازدوج فرزند دلبند در آورد و مجلس شادمانی را چنان آراست کہ سپہر جہان کشتہ با ہزاران دیدہ چشم حیرت بنظارہ آن کشاد وزواہر جواہر انجم کہ سالہا در جیب ودامن پرورده بود برسم تہنیت و نثار

بر طبق عرض نهاد و چون مجلس بزم و حضور در خیمه و خرگاه بانواع بهجت  
 و سرور زیب و زینت یافت امراء ذی شان کردستان مثل سید محمد حکاری  
 و شاه علی بیك بختی و ملك خلیل ابوبی و حسن بیك پالوهی در آن جشن  
 دلکشا حاضر کشته داد عیش و خرمی دادند و در آن ایام علی الدوام  
 جوانان کردستان بچوگان باختن و قیق انداختن اشتغال نموده طبخهای  
 زر و طلا ایثار و نثار میکردند و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور امراء عظام  
 و حکام کرام را پیشکشهای لایقه و خلعتهای فاخره داده رخصت انصراف  
 فرمودند و از طوایف مختلفه هرکس که حیف و غدیری بابا و اجداد عظام او  
 کرده بودند در مقام انتقام ایشان در آمده آرزو در دل نکذاشت  
 از آنجمله عشیرت پازوکی از تاریخی که شاه اسمعیل چولاق خالدر را  
 بحسب تقدیر امیر الامراء کردستان کردانیک ناحیه اوکان من اعمال  
 موش را تصرف نموده داخل الکاء خنوس کرده ببردش رستم بیك داده  
 بود و او آنجا را متصرف شده ازو تعدی بسیار بعشیرت روزکی رسیده  
 قشلاق در اوکان می نمود در تاریخ سنه اثنی و عشرین و تسعمایه  
 شرف خان در قلب شتا و زمستان که در ناحیه موش از شدت سرما  
 و کثرت برودت هوا دریای زخار و بحر خونخوار شده بود و پرنده و چرنده را  
 در فضای آن مجال طیران و امکان سیران نبود با موازی یکهزار و پانصد  
 نفر از جوانان روزکی لاکان در پایهاء خود بسته ایلغار بر سر رستم  
 بیك برد و او را با دو پسرش و چهار صد نفر از جوانان کار آمدنی

بازوکی را بقتل آورده تیغ بیدریغ در ذکور وانات خورد و بزرك ایشان  
 نهاده بعضی از آن جماعت از معرکه فرار کرده در غاری که در قرب  
 قلعه اوکانست متحصن شدند بدود آتش دود از دودمان ایشان  
 بر آوردند و مسود اوراق را از بعضی اعزه استماع رفت که عجزه انبانی  
 بر سر کشیده خود را از آن بلیه که باد از صرصر عاد میداد خلاص  
 کرده متنفسی در قید حیات نماند و جزای اعمال ناصواب ایشانرا در کنار  
 ایشان نهاده اهل و عیال ایشانرا اسیر و دستگیر کرده سالما وغانما عود  
 نمودند و در تاریخ سنه تسع وثلثین بقصد تسخیر قلعه اختیار که در میانۀ  
 دریاچه وان وارجیش است و از قدیم الایام داخل ولایت روزکبه بود  
 آخر بتصرف حکام شنبو در آمده بود رفته کشتی چند تعبیه کرده  
 بزور و غلبه قلعه را مسخر گردانیده حاکم قلعه که رستم بیک بن ملک  
 بیک حکاری بود در آن غوغا بضر ب تفتک بقتل رسید و الکاء اسعد را  
 که حاکم بختی بزور و غصب تصرف کرده بودند انتزاع کرده باز بتصرف  
 ملک خلیل حاکم حسنکیفا داد چنانچه در ضمن حکایات سابق و روایات  
 متناسق مستفاد میگردد و در وقت گرفتن ناحیه ارزن از ملک خلیل  
 بتصرف محمد بیک صاصونی داد و شیخ امیر بلباسی را بمعاونت عز الدین  
 شیر حکاری فرستاده دست تسلط طایفه محمودی را که بامداد قزلباش  
 بولایت ایشان دراز کرده بودند کوتاه گردانید و عوض بیک محمودی را  
 که اورکز سلطان قزلباش در قلعه وان حبس کرده بود جبرا و قهرا اطلاق

داد بنوعی که قبل ازین مذکور شد و از خیرات و مبرات جامع شریف و مدرسه منیف و زاویه لطیف در نفس بدلیس ساخته موسوم بشرفیه گردانید و قیصریه و خان دو طبقه عظیم بنا کرده قرایای خوب و مزارع و دکاکین و طاحونه معبور پر حاصل وقف ساخت و تولیت جمیع موقوفات و مزارع مشروط باولاد ذکور خود بطنا بعد بطن الی الانقراض گردانید و در جنب مسجد جامع محل مدفن خود تعیین کرد و شاه بیکی خاتون بنت علی بیک صاصونی که زوجه وی بود کنبدی بر سر مقبره او بنا کرده باتمام رسانید بعضی اوقاف بجهت حافظان جزء خوان مقرر کردند که در صبح و شام در سر مرقد شریف ایشان بتلاوت قرآن مشغول باشند وجه چهارم در بیان احوال امیر شمس الدین بن شرف خان بر اهل دانش و بینش و واقفان کارخانه آفرینش چون فروغ آفتاب جهانتاب روشن و بسان لمعان صبح صادق مبرهن است که چون قادر مختار عز شانه هرگاه که خواهد که دولتمندی را بعلو شان و رفعت مکان در مستقر دولت متمکن سازد و بتاج و هاج حکومت فرق فرقد سای او را برافرازد در تباشیر صبح دولت و مبادی ایام حشمت او را بنظر موهبت و بلیت پرورش دهد تا آن دولتمند بصف جلال و جمال و اقبال و انتقال و انعام و انتقام و لطف و عنف و مهر و کین و سرعت و عکین تربیت یابد و نیز عالم افروز خرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا از افق این معنی می تابد و وطنه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین را دغدغه لیس لك من الامر شیء

مقابل است و ماه چهارده جهان افروز بدر را واقعه جگر سوز احد مماثل  
 و سریر حکومت و مسند حشمت که بقرار دوام و افتخار احتشام ثبات و نظام  
 خواهد یافت چاره ندارد و انقلابات غریبه و انتقالات عجیبه برهان واضح  
 و تبیان لایح بر صدق این مقالات و بیان این حالات احوال شمس الدین  
 خانست چه در اول بجای پدر بر مسند حکومت بدلیس متمکن گشت  
 و در اواخر از اثر کم عنایتی سلطان غازی و بی معاونتی و ناسازی بخت  
 مهاجرت اوطان اختیار نمود و شرح این سخن آنست که چون امیر شرف  
 در نانیک شربت شهادت چشید عشیرت روزکی او را از قلعه اختیار  
 آورده در بدلیس بحکومت نصب کردند و سر ارادت در ربقه اطاعت  
 او نهادند و رتق و فتق قبض و بسط امور ایالت را بکف کفایت حاجی شرف  
 بن محمد آغای کلهوکی گذاشتند چون یک سال و شش ماه از ایام حکومت  
 او متمادی شد در تاریخ اواخر سنه احدی و اربعین و تسعمایه سلطان  
 سلیمان خان بتحریریک اوله ابراهیم پاشای وزیر اعظم را سردار لشکر  
 ظفر اثر نموده روانه آذربایجان گردانید چون اعلام نصرت فرجام سپاه  
 خجسته انجام بظاهر دیار بکر پرتو التفات انداخت شمس الدین بیک  
 تحف و هدایای مرغوب برداشته استقبال پاشای مزبور کرد و بعد از  
 وصول بعسکر ظفر قرین ابراهیم پاشای وزیر باعزاز و احترام او مبادرت  
 نموده منشور ایالت بدلیس را از نیابت سلطانی بدو ارزانی فرموده  
 همراه لشکر فیروزی اثر متوجه تبریز شد شاه طهماسب از استماع



این اخبار مهمات خراسان معطل گذاشته روی توجه بجانب آذربایجان  
 آورده چون توجه موکب شاهی از خراسان در تبریز مسعود ابراهیم پاشای  
 وزیر شد مسرعی باستعجال همراه صبا و شمال باستانه ملک آشیانه  
 سلطانی ارسال نموده اشعار توجه شاه طهماسب بجانب آذربایجان  
 واستدعای وصول چتر فلک فرسا بدیار عجم کرد سلطان غازی تهیه  
 اسباب سفر نموده بالشکری که عدد نجوم افلاک در تعداد آن ناچیز بود  
 و سپاهی که محاسب عقل دراک از شرح احصار آن عاجز و حیران بود  
 از دار السلطنه قسطنطنیه المحمیه بیرون آمده بجانب تبریز نهضت  
 فرمود و وصول موکب هر دو پادشاه در عرض يك ماه باذربایجان اتفاق  
 افتاد و سلطان غازی بقانون و آداب عثمانی آوازه آهنگ عراق از دایره  
 چرخ چنبری گذرانید و ندای ساز جنگ و صدای مجادله و قتال بکوش هوش  
 خورد و بزرك رسانید و بقول عظمای امرا عمل نموده کسانی که بارها  
 در معارك مقاتله و صفوف محاربه آثار جلالت و علامت شهامت ازیشان  
 بظهور آمده پیشرو سپاه نصرت پناه ساخت تا بقوت بازوی کامکاری  
 و بضرب ششسیر صاعقه کردار مخالفانرا مغلوب سازند و قلب و جناحین  
 لشکررا مانند سد اسکندر استوار کرده بدین ترتیب آهنگ عراق کرد  
 و شاه طهماسب نیز تا سلطانیه باستقبال آمد اما چون در آن ولا در میانه  
 عسکر قزلباش عداوت و خصومت بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسیده بود  
 و زیاده از هشت هزار سوار در سر رایت او موجود نبود بدین واسطه تاب

مقاومت عساکر دریا معاطر سلیمانی نیاورده بجانب درجین و همدان حرکت نمود با وجود آنکه شانزده درجه از درجات تحویل میزان گذشته بود لشکر قیامت اثر برف و سرما بعزم تسخیر ممالک عراق از هوا بزمین نزول فرمود و بنوعی اشتداد کرد که طریق عبور و مرور بر عساکر منصوره منسد گردانید و بسی نفس از مردم روم و اسب و اشتر و الاغ و چاروا از اردوی همایون سلطانی از شدت برودت و کثرت برف وقت آزوقه در معرض تلف در آمد بناء علی هذا این چشم زخمی بود که بعسکر اسلام رسید اوله را با اغرق و یکپجری در تبریز گذاشته بجانب دار السلام بغداد نهضت نمود و محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو که ایالت بغداد بدو مغوض بود از آوازه موکب سلیمانی چون غل ضعیف و مور نجیف سراسیمه کشته اهل و عیال خود را در کشتیها نهاده بجانب شوستر و دزفول فرار کرد و بلا مجادله و مناقشه فتح بغداد سلطان غازی را میسر شد زمستان در آنجا قشلاق فرموده شمس الدین بیک در آن سفر ملازم رکب ظفر انتساب سلطانی بود و از بغداد رخصت انصراق حاصل کرده متوجه بدلیس شد در اول فصل بهار که سلطان غازی از راه التون کوپری متوجه آذربایجان شد آوازه معاودت بمستقر جلال در طاس کنبد بوقلمون انداخت و در ظاهر اخلاط کریاس کردون اساس و شادروان فلک مماس سر باوج ذروه مهر و ماه برافراخت شمس الدین بیک را وزراء عظام بتحریرک اوله نافرجام در دیوان سلیمان احتشام حاضر ساخته

بدو گفتند که پادشاه ولایت بدلیس را از شما میخواهد که در عوض  
 ولایت ملاطبه و مرعش را بطریق ملکیت بشما ارزانی دارد شمس الدین  
 بیک در جواب مبادرت نموده گفت که سر و مال و ملک ما جمله پپادشاه  
 تعلق دارد محمود عمادان شخصی که از یکانه و عمدۀ آغایان روزکی بود  
 در دیوان حاضر بود بلفظ کردی توجه بطرف شمس الدین بیک کرده  
 گفت بعد از آنکه ولایت موروثی و اوجاق روزکی از بد تصرف ما  
 برود زندگانی ما بچه کار می آید اگر اشاره فرمایی ابراهیم پاشای  
 وزیر اعظم را بضرپ خنجر سوراخ کرده موازی یکصد و پنجاه کس از  
 عشیرت روزکی امروز در دیوان موجود است همه در اغور اوجاق کُشته  
 کشته نامی در صفحه روزکار یادکار میکذاریم شمس الدین بیک در جواب  
 فرمود که از جانب پادشاه و وزیر نسبت بما کم التفاتی نیست همه تحریک  
 اوله است که گفته اند نظم بلند اقبالی دشمن بلا بیست \* و کرنه کوه کن  
 مردانکی کرد \* و بکر بیک روزبھانی که آغاء غلمان آمد بود در آن حین  
 سنجاق عدلجواز بدو مفوض شده بود از مقدمات روزکی واقف شده  
 بزبان کردی گفت که زنهار بقول جهلای اکراد عمل ننمایی اکر ولایت  
 بدلیس چند روز از دست برود هرگاه سر بسلامت است باز اوجاق  
 بدست می آید چون سخن شمس الدین بیک بعرض پادشاه رسید خلعت  
 شاهانه واسب با زین و لجام و زنجیر و تپوز طلا و منشور ایالت ملاطبه  
 بیرون آمد منشور ایالت بدلیس باوله عنایت کشت و شمس الدین بیک

قلاع ولایت بدلیس را خالی کرده تسلیم کماشتکان سلطانی کرد و موازی  
 پانزده نفر از اعیان روزکی بضبط ملاطبه فرستادند و بعد از کوچ نمودن  
 موکب همایون سلطانی شمس الدین بیک باراده رفتن ملاطبه از راه  
 صاصون با اهل و عیال متوجه آن صوب شدند چون در آن عصر حاکم  
 صاصون سلیمان بیک عززانی بود چون باو ملاقی شد او را از رفتن  
 ملاطبه منع کرده گفت که در خانواده شما بغیر از تو کسی که وارث  
 اوجاق موروثی باشد نماند و طایفه رومی بغایت نااعتمادند اگر ترا ضایع  
 سازند قطع نسل خواهد شد بنابراین وهم وهراس برضییر او مستولی  
 کشته در رفتن ملاطبه متردد شد اتفاقاً در آن حین شاه طهماسب  
 در ارجیش توقف داشت و عبد الله خان و بدر خان استاجلو و منتشا  
 سلطانرا بجهت نهب و غارت ناحیه اخلاط و موش مامور ساخته بود و بیم  
 آن داشت که ضرری از لشکر قزلباش بمردم عشایر و قبایل روزکی  
 برسد بالضرورة فسح عزیمت ملاطبه نموده عنان بکران بطرف قزلباش  
 معطوف داشته اظهار اطاعت کرد باخانه و کوچ متوجه تبریز شد و شش  
 نفر از آغایان روزکی را فرصت آن شد که با او رفاقت و موافقت کردند  
 و اوله نیز متوهم کشته بدلیس را خالی گذاشته در عقب سلطان غازی  
 بجانب دیار بکر رفت چنانچه چند روز قلعه بدلیس بی صاحب و حافظ ماند  
 بعد از آن ناحیه امورك و خویت و پوغناد و کرنج چهار ناحیه از ایالت  
 بدلیس تفریق کرده بدستور سنجاق حسب الالتماس اوله بابراهیم بیک

ولد شیخ امیر بلباسی ارزانی داشتند ابراهیم بیک قلعه امورك وکلھوك  
 وپوغنادرا بید تصرف در آورده وقلندر آغا را چنانچه توقع او بود رعایت  
 نکرده باتفاق دده بیک قوالیسی ومیر محمد ناصر الدینی با موازی  
 چهار صد نفر از متعینان روزکی بمیرلوی بدلیس عصیان نموده با اهل  
 وعیال جلاء وطن اختیار نموده متوجه آذربایجان شدند بعد از آمدن  
 ایشان شاه طهماسب در مقام رعایت شمس الدین در آمده اسم او را  
 بخانی موسوم کردانیده در سلک امراء عظام منخرط کردانید والکاء  
 سراب را با بعضی محال دیگر بدو ارزانی داشت وبعضی اوقات الکاء  
 مراغه وتوابع وکاهی الکاء دماوند ودار المرز وکاهی کهرود وچهرود  
 وفراهان عراق را بدو مرحمت کردند واكثر اوقات در ییلاق وقشلاق  
 در رکاب پادشاهی بسر می برد وتا موازی صد و پنجاه نفر از متعینان  
 روزکی را در سلک قورچیان عظام ویساولان کرام انتظام داده از آنجمله  
 شیخ امیر بلباسی ودهه بیک قوالیسی را بمنصب جلیل القدر یوز باشی کری  
 سرافراز ساختند بعد از آنکه دده بیک ومیر محمد وقلندر آغا جلای وطن  
 کردند خسرو پاشای میرمیران آمد را از جانب ابراهیم بیک دغدغه  
 بخاطر رسیده کس فرستاده او را بدیار بکر طلب کرد ابراهیم بیک  
 نیز متوهم کشته قلاع خود را مستحکم ساخته در رفتن مسامحه ومساهله نمود  
 چون حقیقت این احوال را بیپایه سریر سعادت مصیر عرض کردند فرمان  
 واجب الاذعان نافذ کردید که امرای کردستان باتفاق بر سر ابراهیم بیک

رفته اورا بدست آورند امرای مزبوره بامثال امر مبادرت نموده ابراهیم بیك را در قلعه كلهوك مركزوار در میان گرفتند و كلر بر محصوران مضیق كردید ابراهیم بیك در صلح و آشتی زده برادر خود قاسم آغا را نزد خسرو پاشا فرستاد که از سر جرایم او درگذرد پاشا بشرط آمدن ابراهیم بیك کنایان اورا عفو کرده اما ابراهیم بیك وهم کرده فرار برفتن نداد برادر دیگرش شیخ امیررا بنزد امرای که اورا محاصره داشتند فرستاده التماس نمود که شیخ امیررا بخدمت پاشا فرستاده مهلت طلب دارند که او بعد از چند روز دیگر که امرای از سر قلعه برخیزند بخدمت پاشا رفته عذر تقصیرات بخواهد چون امرای این اخبار را بعرض پاشا رسانیدند قابل نکشته قاسم آغا را برادرش را بعقوبت تمام در آمد بقتل آورده بامرا حکم فرستاد که شیخ امیر نام برادرش را نیز بقتل آورده در محاصره قلعه اقدام نمایند شیخ امیررا ازین قضیه بعضی اجبا مطلع ساخته محل نماز شام بعزم وضو ساختن از نزد امرای بیرون رفته خودرا بمیان بیشه وجنگل انداخته فرار کرد و خودرا بمیان عشیرت حکاری انداخت و بجانب قزلباش رفت ابراهیم بیك چون بر قتل برادرش قاسم آغا وفرار کردن برادرش شیخ امیر واقف شد خودرا بقلعه امورك انداخت در آنجا نیز استقراری نکرفته بجانب قزلباش فرار کرد محصوران قلعه امان طلبیده امرای بوسیله بهاء الدین بیك حاکم حزو از کنایان طایفه محصور در گذشته ایشانرا سالما بیرون کردند هر سه قلاع را ویران

ساختند و ابراهیم بیک از شاه طهماسب و شمس الدین خان رعایت  
 نیافته بعد از دو سال باز بروم عودت کرده شمشیر و کفن در کردن  
 انداخته بعتبه علیه سلطان غازی سلیمان ثانی رفت کنهان او از  
 میانم پرتو الطاف سلطانی عفو شد سنجاقی از ولایت روم ایلی  
 بدو عنایت کشته مدة الحیوة در آنجا بسر برد آخر در دست غلامان  
 مملوک خود بقتل رسید و شیخ امیر در اوایل منظور نظر عوطف  
 و مشمول الطاف عواری شاهانه کشته منصب یوز باشی کری قورچیان  
 اکراد که قبل ازین ایراد یافت بدو مفوض شد آخر بواسطه کثرت  
 استعمال افیون در آن کیفیت نماند در نظر پادشاه و خیل و سپاه مطرود  
 و در چشم خلایق مردود کشت تا در شهر سنه خمس و ستین و تسعمایه که  
 در شیروان بوکالت فقیر نصب شده بود فوت شد و دده بیک نیز  
 از منصب یوز باشی کری قورچیان طهران معزول شده باچهل نفر از  
 قورچیان روزکی بوکالت ابوی محذومی مامور گردید و در تاریخ سنه ست  
 و خمسین و تسعمایه در کرجستان شربت شهادت چشید و شمس الدین خان  
 یکبارگی از ملازمت متنفر کشته کنج انزوا و انقطاع اختیار کرد و موازی  
 صد تومان که دو بیست هزار اچه عثمانی میشود از مالوجهات بلده  
 اصفهان جهت مدد معاش او تعیین فرمودند و حکم ترخانی دادند که  
 بجار و بساق نرود و در بلده مزبور ساکن شود و چون ده سال برین وتیره  
 گذشت شاه اسمعیل ثانی از قلعه قهقهه بیرون آمده در قزوین بر تخت

سلطنت جلوس کرد کس بطلب ابوی مخدومی فرستاده اورا بقزوین آورد و چون شصت و هفت مرحله از مراحل زنده‌گانی طی کرده بود و اکثر اوقات شریف ایشان بغصه و غم و اندوه و الم میکذرانید مع هذا از کثرت استعمال تراکیب و مکیفات افیون دماغ خشکی پیدا کرده پروای ملازمت خواقین و میل اختلاط کسی نداشت به تنهایی خوی کرده بود نظم مجردان تو از باد غیر خاموش اند \* بخاطری که تویی دیگران فراموش اند \* و درین مدت مفارقت اولاد ذکور و اناث و عموم عشیرت روزکی بدو تاثیر کرده بود بحسب اتفاق در آن حین که بقزوین تشریف آوردند جمله فرزندان و ادنی و اعیان روزکی حاضر بود بدیدار ایشان مبتهج و مسرور کشته هم در آن اوقات مزاج شریفش از نهج استقامت منحرف کشته بعارضه مرض ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و صدای فهو فی عیشیه راضیه فی جنّه عالیّه را بسمع رضا اصغا فرموده در قزوین بجوار رحمت الهمی پیوست مثنوی او رفت و کزشت ازین گذرگاه \* و آن کیست که نکذرد ازین راه \* راهیست عدم که هرکه هستند \* از آفت تیغ او نرسند \* جاوید بهشت جای یادش \* جا در حرم خدای بادش \* و ازو مسود اوراق شرف و خلف دو پسر ماند خلف بیک بعضی اوقات در سلك قورچیان شاه طهماسب و چند سال بمنصب یوز باش کوری منخرط بود آخر در زمان شاه سلطان محمد بمنصب امارت رسید و از زمره مقربان حزه میرزا شد بعد از قتل میرزا



اطاعت سده سنیه پادشاه مرحوم مغفور سلطان مراد خان نموده بمنصب  
سجاق الشکر و ملاذکرد مفتخر شدند

ذیل در بیان احوال فقیر حقیر شکسته بال از زمان تولد تا حال

که تاریخ هجری در سنه خمس والفسط \* منم چو کوی میدان فسحت مه  
وسال \* زصولجان قضا منقلب زحال بحال \* نخست باز فتادم به پشت  
یکچندی \* بدان مثابه که باشد طبیعت اطفال \* نکرده هیچ کنه لیک  
چون کنهکاران \* بجهد تربیتم بسته دست و پا بدوال \* قدم زرفتن  
لنک و کف از گرفتن شل \* دهان ز خوردن بند و زبان ز گفتن لال \*  
زنوک هر مژه خون جگر بیفشانده \* نیامده بدهان شیر صافیم چو زلال \*  
وزان پسم نرسیده هنوز قوت عقل \* بپایه که بمین را جدا کنم ز شمال \*  
ز جگر مرحت مادرم کشید بحیز \* عنایت پدر مشفق حمیده خصال \*  
بدست صنع معلم سپرد دست مرا \* بپای طبع من از عقل او نهاده  
عقال \* فشانده جان مرا در زمین استعداد \* ز حرفهای هجی تخم علم و فضل  
و کمال \* کشاده باصره را از نقوش خطیشان \* ره نظر بعروسان عنبرین  
پر وبال \* رساند ناطقه را در وجود لفظیشان \* بمنتهای بیان در مجاری  
اقوال \* ز حرف حرف کلام هجی کنان گذراند \* چو رهروی که بپایش  
نهاده اند شکال \* در آن سبق چو زبانم شکال را برداشت \* شدم روانه  
بمقصد بکام استعجال \* زیبای بسله تا سین ختم ناس مرا \* عبور داد  
برین منهج و برین منوال \* در آمدم پس از آن در مقام کسب علوم \*

ممارسان فنون را فتناده در دنبال \* زنجویان طلبیدم قواعد اعراب \*  
 زصرفیان شنویدم ضوابط اعلال \* زعلم فقه و اصولش تمام دانستم \* که  
 چیست مستند حکم هر حرام و حلال \* شد از روایت حدیث و اثر مرا روشن \*  
 ره پیبر و آیین صحب و سیرت حال \* نشد زعلم مجرد چو کلم من حاصل \*  
 بر آن شدم که کنم آن علوم را اعمال \* صغیر ذکر زدم بالعشی و الاشراق \*  
 ندیم فکر شدم بالغدو و الاصال \* زذکر و فکر رسیدم بمشهدی که گرفت \*  
 حجاب کون زوجه حقیقت اضحلال \* وجود واحد و نور بسیط را دیدم \*  
 عیان بصورت اضوا و هیات اظلال \* نمود کثرت ظاهر زوحدت باطن \*  
 بسان ذروه آتش زشعله جوال \* هرچند بر ارباب فضل و کمال  
 واصحاب دانش و افضال روشن است که مقصود از تمهید و غرض از تشبیب  
 این مقال شرح حال فقیر شکسته بال و کیفیت حال خیر مآل خود را  
 بر سبیل اجمال از زمان تولد تا حال برین منوال است که چون  
 والد بزرگوار فقیر بحسب تقدیر از وطن مالوف و مسکن معروف  
 هجرت دوری و مفارقت ضروری نموده بدیار اعجام افتاده والده مستهام  
 که صبیۀ امیرخان موصول بود بعقد نکاح در آورد امیرخان ولد کلابی بیک  
 بن امیر بیک المشهور بتوقات بایندورست که در زمان سلطنت حسن بیک  
 بایندوری از جمله امرا و حکام عمده آن سلسله بود و در محاربه حسن بیک  
 با سلطان ابو سعید کورکان در قرا باغ و مقاتله که با سلطان محمد خان غازی  
 (در صحرای بایبورت) اتفاق افتاد ازو آثار شجاعت و علامت شهامت

بظهور آمده حکومت ارزنجان و آن حدود بدو تعلق داشت وبالفعل آثار  
 خیرات ومبرات او در قصبه ارزنجان از مساجد ومدارس موجود است غرض  
 که چون مدت هفت سال از ارتحال ایشان بآن دیار... این فقیر خاکسار  
 ساقط از درجه اعتبار از صبیّه امیرخان در قصبه کهرود من اعمال  
 قم عراق در تاریخ بیستم شهر ذی القعدة سنه تسع واربعین وتسعمایه  
 موافق توشقان بیل تولد یافت ومسقط الراس فقیر در منازل قضات کهرود  
 که نسب عالی تبار ایشان بقاضی شریح کوفی که در میانه علما وفضلا  
 بعلو شان وسمو مکان معروفست میرسد اتفاق (افتاد) از تاریخی که از کوفه  
 بآن دیار افتاده اند همیشه مردمان فاضل دانشمند در آن سلسله موجود  
 بوده واز برکت دعای آن طبقه عالیّه از زمان صبی الی یومنا هذا  
 که سنین عمر از سرحدّ خمسین در گذشته ومشرف بر حدود ستین گشته  
 اوقات بمصاحبت علمای دانشور ومجالست فضلائی فضیلت کستر صرف  
 شده هرگز خود را یک لحظه از ملازمت آن طایفه علیّه منفک ندیده  
 نظم جامی از آلبش تن پاک شو \* در قدم پاک روان خاک شو \* شاید  
 از آن خاک بگردی رسی \* کرد شکافی وبگردی رسی \* وچون عادت  
 پادشاه مغفور شاه طهماسب چنان بود که اولاد امرا واعیان خود را  
 در صغر سن بحرم خاص خود برده در سلک شاه زاده کان اختصاص داده  
 بمخادیم ذوی الاحترام منتظام میداد در تربیت ورعایت دقیقه نامرعی  
 نمیکذاشت بتعلیم قرآن وخواندن احکام شرعیّه وتقوی وطهارت تحریض

کرده بمصاحبت مردمان دین دار و کسان بامانت اخبار ترغیب میفرمود  
 و دایم ایشانرا از اختلاط مردم مفسد کج طبع شریر بد نفس فاسق  
 مانع آمده خدمت علما و فضلا بدیشان تفویض مینمود و چون بعد رشد  
 و تمیز میرسیدند بغنون سپاهگری و تیر انداختن و چوکان باختن و اسب  
 ناختن و قوانین سلاح شوری و قاعدهٔ انسانیت و آدمگری می آموخت  
 و میگفت گاهی بصنعت نقاشی نیز مقید باشید که سلیقه را سر راست میکند  
 نظم هر که زدولت اثری یافته \* از دل صاحب نظری یافته \* هر نظری  
 کز سر صدق و صفاست \* چون بحقیقت نگری کیمیاست \* همت پاکان  
 چو در آید بکار \* برك کل نازه بر آید زخار \* بنابر قاعدهٔ معهوده چون  
 سن فقیر بنه سالکی رسید در شهر سنه ثمان و خمسین و تسعمایه بحرم  
 خاص و محفل اختصاص خود برده سه سال در سلسلهٔ آن پادشاه پاکیزه  
 اطوار و در سلک خدام آن سلطان نیکو کردار منخرط بود تا در تاریخ سنه  
 احدی و ستین و تسعمایه که ابوی مخدومی از ملازمت پادشاهی استعفا  
 کرده کنج انزوا اختیار کرد عشیرت روزکی باتفاق از شاه طمهااسب  
 استدعا کردند که حکومت را بفقیر عنایت فرماید حسب الالتماس ایشان  
 فقیر را در سن دوازده سالگی بمنصب امارت سرافراز ساخته الکاء سالیان  
 و محمود آباد من اعمال شیروان مرحمت فرموده چون مدت سه سال  
 در آنجا بامر حکومت مبادرت نمود و شیخ امیر بلباسی که لله و وکیل فقیر  
 بود فوت شد الکاء سالیان را تغییر دادند فقیر در بیلاق حرقان بملازمت

شاهی رسید فقیر را بخالوی پدر منزلت محمدی بیک حاکم همدان سپردند آنجناب این مستهام را در سلك فرزندان خود انتظام داده دختر خود را بعقد فقیر در آورد و شاه طهماسب وجه معیشت فقیر و واجب عشرت روزکی از حوالی همدان تعیین کردند و مدت سه سال دیگر اوقات در همدان گذرانیده چون غوغای سلطان بایزید و آمدن او بملازمت شاهی و گرفتار شدن او و تردد ایلیچیان از جانب روم واقع شد والد مرحوم را تکرار بدلالات و استمالت بقزوین آورده تفویض امارت روزکی بدو نموده الکاء کهرود من اعمال قم بدو ارزانی داشته روانه آن صوب گردانیدند و بعد از چند سال باز پدر مرحوم از غوغای امارت که نه بر تنسیق مدعای او بود دلگیر گشته شاه جنت مکان امارت روزکی را بار دیگر بفقیر بیسقدار رجوع کردند وجه مواجب و علوفه ملازمان را از مالوجهات اصفهان مقرر گردانیده و فقیر در قزوین بامر ملازمت اشتغال نموده دو سال علی الاتصال از ملازمت منفک نشد بعد از آن تقدیر ربانی بر گرفتاری خان احمد کیلانی والی بیه پیش تعلق گرفت و اراده شاه مرحوم بتسخیر ولایت او جزم شد فقیر را با چند نفر از امراء قزلباشیه بحفظ و حراست آنجا مامور گردانیده سایر امراء قزلباشیه بنوعی که مرضی طبع پادشاه مرحوم بوده باشد از عهده بیرون نیامده بلکه بنیاد جور و اذیت نموده بر عابای آنجا ظلم و تعدی کردند بغیر از رضای خلق و خالق منظور نظر داشتیم نظم صاحب نظران انیس شاهان باشند \* مقبول

دل جهان پناهان باشند \* هم بر جگر ستمگران نیش زنند \* هم مرهم  
زخم داد خواهان باشند \* صنوف رعایت و حمایت بارعایا و متوطنان آنجا  
نموده در استرضای خاطر شاهی کوشیده بنوعی سلوک کرد که مرضی گشت  
چنانچه چند دفعه نواب شاهی اوامر شریفه فرستاده اظهار این معنی نمود  
که کمال عدالت و رعیت پروری و نهایت شجاعت و مردانگی شما  
بر ضمیر منیر نواب همایون ما واضح و لایح گشت سفید روی دارین باشی  
محصل کلام از برکت دعای آن پادشاه عدالت کستر کار بجایی رسید که  
فقیر با چهار صد و پنجاه سوار و پیاده با سلطان هاشم نام شخصی که  
مردمان کیلان از اولاد سلاطین آنجا بسطنت نصب کرده بودند  
با هجده هزار سوار و پیاده برخاسته بعزم محاربه و مجادله بر سر فقیر آمده  
اتفاق جنگ افتاد بتوفیق حضرت رب جلیل شکست بآن ذلیل افتاده  
موازی يك هزار و هشت صد نفر از کیلانیان در آن معرکه بقتل رسید  
واز سرهای ایشان سه مناره نصب گشت و قطع نظر ازین کرده دیگر  
آنجا فتوحات غیبی و نصرت لاریبی روی نمود که رواج و رونق بسیار  
از آن بروزگار تجسسته آثار این شکسته خاکسار راجع و عاید کردید  
و چون از عفونت هوای کیلان و کثرت امراض مزمنه که اکثر مردم  
کار آمدنی روزکی ضایع شدند طبیعت نفرت نموده فقیر را اراده بیرون  
آمدن از کیلان بخاطر رسیده حقیقت آنرا معروض حضرت شاهی کردانید  
و بعد از هفت سال که در آنجا بسر برده رخصت خروج یافته در قزوین

بلازمت شاهی رسید و اراده نمود که فقیر را ملازم رکاب همایون سازد  
 چون معامله قزلباش بهم برآمده وضع ذکر پیدا کرده و عشایر و اویماقات  
 قزلباشیه دو طرفه شده و شاه طهماسب نیز بواسطه ضعف پیری از ضبط  
 ایشان عاجز گشته و عنقریب احتمال بیکدیگر افتادن و کمان فساد کلی  
 داشت که بمنصه ظهور آید فقیر صلاح در توقف ندید و التماس نمود که  
 فقیر را بطرفی از اطراف ممالک محروسه ارسال دارند شاه طهماسب  
 بعضی از محال شیروان را بفقیر ارزانی داشته وجه واجب عشرت  
 روزکی را از وجوهات خواص شیروان که تراکمت وارش واق داش  
 و قباله و باکو و کنار آبست تعیین نموده فقیر را روانه شیروان ساخت  
 چون مدت هشت ماه در آنجا توقف کرد خبر فوت شاه مرحوم و فترات  
 قزوین و قتل سلطان حیدر میرزا و خروج اسمعیل میرزا از قلعه و توجه  
 بدار الملک قزوین رسید درین اثنا حکم شریف بنام فقیر فرستاده  
 از شیروان بخدمت خود دلالت کرده بمنصب امیر الامراء اکراد سرافراز  
 ساخت و مقرر فرمود که علی الدوام در رکاب سعادت فرجام بوده هرگاه  
 امرا و حکام کردستان و لرستان و کوران و سایر طوایف اکراد را مهمی که  
 در درگاه پادشاهی باشد مراجعت بحقیر کرده جمله امور و مهمات ایشان  
 در دست فقیر فیصل پذیر گردد بنوعی در اعزاز و احترام فقیر مبالغه نمود  
 که محسود اقران گشته بلکه رشک اعیان قزلباش شد آخر الامر مفسدان  
 در خفیه بعرض ایشان رسانیدند که یعنی فقیر باتفاق بعضی امراء

قزلباشیه اراده نموده که سلطان حسین میرزا برادرزاده اش را بسلطنت  
 نصب سازد در اصل متلون المزاج بود در آخر در قلعه بواسطه تناول  
 افیون یکبارگی تلون پیدا کرده بود که یکماه با شخصی اختلاط  
 وزنده گانی نمیتوانست کرد بنابراین سخنان کذب ارباب حقد و حسد  
 در حق فقیر در طبیعتش جایگیر شده بعضی از ایشانرا صلب و سیاست  
 و بعضی را معزول و مقید کرده فقیر را بوعده حکومت نخبجوان اخراج  
 بلد کردانید و حواله در سر نهاده بجانب آذربایجان ارسال نمود  
 و این خود بشارتی یا رمز و اشارتی بود از عتبه الهی و فیض فضل نامتناهی  
 یا رخصت مراجعت بود بوطن مالوف و مسکن معروف و چون مدت  
 یکسال و چهار ماه بحکومت و دارایی نخبجوان مبادرت نمود از درگاه  
 پادشاه فریدون حشمت کسری معدلت سلطان جم اقتدار اسکندر  
 مدار مرحوم مغفور سلطان مراد خان علیه الرحمة والغفران بوسیله  
 خسرو پاشای میرمیران وان وزینل بیگ حاکم حکاری و حسن بیگ  
 محمودی مزده منشور ایالت بدلیس رسید که از عواطف بیکرانه  
 خسروانه و عوارف بینهایت ملوکانه اوجاق موروثی بشما عنایت کشته  
 از روی الطمینان مستمال و امیدوار کشته بوطن اصلی معاودت نمایند  
 بمضمون کل شیء یرجع الی اصله در روز سیم ماه شوال سنه ست  
 و ثمانین و تسعمایه از نخبجوان با موازی چهار صد نفر ملازم که از آنجمله  
 دویست نفر از عشیرت روزکی بود در عرض سه روز بمعاونت



عسکر وان وامراه کردستان نزول در وان شده بخسرو پاشای مرحوم  
ملای کشت فقیر را باعزاز واکرام استقبال نموده بشهر در آورد  
حقیقت احوال را معروض پایه سریر اعلای سلطان کردانید بتجدید  
منشور ایالت باخلعت پادشاهانه وشمشیر طلا که از خزینۀ سلطان  
قدوان چرکس والی مصر بخزانۀ عامرۀ پادشاهی انتقال یافته بود  
مصحوب مصطفی چاوش مع مکاتبات وزرای عظام بتخصیص محمد پاشای  
وزیر اعظم عز اصدار یافت همچنان خلعت فاخره وشمشیر طلا از  
جانب مصطفی پاشای سردار عسکر نصرت مآثر علیحدۀ رسید  
بین الاقران فقیر را مفتخر و سرافراز ساخته دوستکام و مقضی الیرام بمقر  
دولت آبا واجداد عظام شرف معاودت میسر شد نظم شکر خدا که  
هرچه طلب کردم از خدا \* بر منتهای همت خود کامران شدم \*  
واز تاریخی که پادشاه جمجاه کواکب سپاه عساکر منصوره را بفتح و تسخیر  
دیار شیروان و کرجستان و آذربایجان مامور کردانید ده سال علی التوالی  
در اکثر معارک و یورش همراه عسکر نصرت اثر چون ظفر و اقبال  
همعان بود در خدمات مرجوعه دقیقه از دقائق خدمتکاری و جانسپاری  
فوت و فرو گذاشت نمی نمود چنانچه چهار دفعه پادشاه فردوس مکان  
جنت آشیان که در خط همایون سعادت مقرون بفقیر خطابا بقلم  
کهربار در نثار در آورده بودند بمحب صادق شرفی خان خطاب کرده  
نوشته بودند که کمال اخلاص و یکجتهی و نهایت اختصاص و نیکو خدمتی

شما بر ضمیر منیر مهر تنویر همایون ما واضح و لایح کشته شفقت  
 و عنایت خسروانه در باره خود بمرتبه اعلی و درجه قصوی تصور فرمایند  
 و در شهر سنه احدی و تسعین و تسعمایه که فرهاد پاشای سردار ایروان را  
 مسخر کرده قلعه در آنجا بنا کرد فقیر را بجهت ابصال خزینه و ذخیره  
 همراه حسن پاشای میرمیران شام بجانب تغلیس و کرجستان روانه  
 فرمودند و در آن سفر بعضی خدمات از فقیر صدور یافت ناحیه موش را  
 بدویست هزار آنچه باقرای خاص ترقی و الحاق ایالت بدلیس فرمودند  
 که مجموع خواص فقیر چهار صد و ده بار هزار آنچه عثمانی شد و در زمان  
 سلاطین آل عثمان و خواقین عالیشان این دودمان بهیچکس از حکام  
 و امرای ذی شان این مرحمت و التفات نشده و امروز که تاریخ هجری  
 در سلخ شهر ذی الحجه سنه خمس و الفست بیمن دولت خاقان عالیشان  
 ابو المظفر سلطان محمد خان حفظه الله تعالی عن الآفات حکومت موروثی  
 در تصرف فقیر است اگرچه بالطبع از این امر خطیر اجتناب نموده اشغال  
 آنرا در عهده ولد ارشد و فرزند امجد موفق باخلاق نیک ابو المعالی  
 شمس الدین بیک طول الله تعالی عمره و ضاعف جلال قدره کرده بنابر  
 شفقت پدر فرزندى چنانچه داب مولفانست چند بیت در نصیحت  
 فرزند از خرد نامه مولانا جامی علیه الرحمة درین مقام بثبت افتاده  
 مثنوی بیا ای جگر کوشه فرزند من \* بنه کوش بر کوهر پند من \*  
 صدف وار بنشین دمی لب خموش \* چو کوهر فشانم بمن دار کوش \*

شنو پند ودانش بآن یارکس \* چو دانستی آنکه بدان کارکن \*  
 بزرگان که تعلیم دین کرده اند \* بخردان نصیحت چنین کرده اند \*  
 که ای همچو خورشید روشن ضمیر \* چو صبح از صفا شیوه صدق کیر \*  
 بهر کار دل با خدا راست دار \* که از راستکاری شوی رستگار \*  
 اکر واگذاری بدو کار خویش \* نیاید ترا هیچ دشوار پیش \*  
 زکار تو دشمن هراسان شود \* همه کارها بر تو آسان شود \* وگر جز  
 بدو افکنی کار را \* نشانه شوی تیر ادبار را \* چو غالب شود خوی  
 بد در مزاج \* نباشد بجز خوی نیکش علام \* بزن شیشه خشم را  
 سنک حلم \* بشو ظلمت جهل از آب علم \* مزین پشت پابخت  
 فیروز را \* بقسمت سه کن هر شبانروز را \* یکی را بتحصول  
 دانش گذار \* که بیدانشی نیست جز عیب و عار \* بدانش شو اندر  
 دوم کارکر \* سیم را بی دانشان بر بسر \* بخوان دفتر کهنگان و نوان \*  
 بهر کشوری بین که چون خسروان \* بمیدان شاهی فرس تاختند \*  
 در آن عرصه نرد هوس باختند \* مکن همنشینی بهر بد سرشت \* که  
 دزد ازو طبع تو خوی زشت \* شوی از بدی پر زنیکی نهی \*  
 وزو نبودت ذره آکهی \* چه خوش گفت دهقان صافی رنگ \* که  
 انکور کیرد زانکور رنگ \* بهرکس ره آشنایی مپوی \* زهر آشنا  
 روشنایی مپوی \* جفایی که بر تو زعالم رسد \* جز از جانب آشنا کم  
 رسد \* هر آن جور کز دور این آسیاست \* همه زاشنا رفته بر آشناست \*

بود داوریهها دو همخانه را \* که هرگز نباشد دو بیگانه را \* چو  
 روز سیاست دهی بارعام \* میفکن نظر بر حریفان خام \* مبادا  
 کز آن لهو کستاخ کن \* رود با تو کستاخی در سخن \* چو بر رشته کارت  
 افتد کره \* شکیبایی از جهد بیهوده به \* همه کارها از فرو بستگی \*  
 کشاید ولیکن بآهستگی \* مکن تربیت بد کهرزاده را \* بیدمست  
 هندو مده باده را \* بد از نخوت جاه بدتر شود \* چو کرد  
 قوی مار اژدر شود \* میفکن بکار رعیت کره \* خدای هرچه داد  
 بایشان بده \* سخن ناتوانی باآزم کوی \* که تا مستمع کرد  
 آزم جوی \* سخن گفتن نرم فرزانه کیست \* درشتی نمودن زدیوانکیست \*  
 تواضع کن آنرا که دانشور است \* زدانش زتو قدر او برتر است \*  
 همی باش روشن دل و صافی رای \* بانصاف با بندگان خدای \*  
 زبان سوده شد زین سخن خامه را \* ورق شد سیه زین رقم نامه را \*  
 چه خوش گفت دانا که در خانه کس \* چو باشد زکوینده یکحرف بس \*  
 همان به که در کوی دل ره کنیم \* زبانرا بدین حرف کوتاه کنیم \*  
 چون بمرافقت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار غرایب آثار  
 امرا و حکام کردستان را تا این زمان فرخنده نشان در سلك تحریر  
 و تقریر کشید اولی وانسب است که بموجب اشارتی که در دیباجه کتاب  
 شده عنان تیزکام خامه واسطی و خوش خرام و زمام بیان خوش کلام بشرح  
 و بیان وقایع ایام دولت ابدی الاتصال سلاطین آل عثمان و پادشاهان

ایران ونوران معطوف دارد نظم منت ایزدرا که بر وفق مراد \* کرد  
کلکم از سر دانش سواد \* قصه حکام کردستان تمام \* بیش ازین گفتن  
نیارم والسلام \*

تم



اختلاف نسخ





بیان اختلافات کلمات و عبارات که بعد  
از مقابلهٔ اصل نسخهٔ کتاب شرف نامه  
با دیگر نسخهای این کتاب بظهور رسید

در جلد اول

۴۶۳

صفحات	سطور	
۱-۶	۱-۱۳	C. بسم الله الرحمن الرحيم — الى سعادة الدنيا والدين بسم الله الرحمن الرحيم وعليه توكلت انه الملك الكريم جواهر زواهر مقال که واسطهٔ سلك مقتضای حال وخلصهٔ قلادهٔ تعظیم واجلال آید ودست قدرت مشاطهٔ فکرت بر ودوش نو عروسان سفینهٔ خیال وکردن وکوش ماه رخاں تنق سراپردهٔ بال بان آرآید فراخور سپاس وستایش حضرت آفریدکاریست که کلبرك لسان بنی نوع انسان در غنچهٔ دهان به نسیم ذکر احسان او منفتح است وکلشن صدور وچمن

جنان اهل شهود و حضور بانوار اظهار شکرش منشرم  
 هر زبانی که نه ذکر نو کند کویا نیست و آن دلی را  
 که تو مشهود نه بینا نیست قادری که شمسه خور  
 ولوحه قمر و وقوف ربات ثوابت و سیارات بر اوراق  
 الطباق سموات از مزینات قدرت اوست وعلیمی که  
 رموز سرابر ضایر و کنوز خبایای خواطر مانند لوامع  
 مهر در اوقات هواجر بر لوح علم قدیمش روشن  
 و ظاهر است و خرد خورده دان و نفس مدرکه انسان  
 که پرورده نشین حدوث و امکانند در مبادی بوادی  
 عرفانش هایم جلیلی که هرچند فارس نفس ناطقه  
 به اشهب نیز تک حیات در فیافی معرفت ذاتش  
 بمعونت عقل و حواس و مؤنت فکر و احساس طی  
 فراسخ و امیال اسایع و ایام و قطع مناهل و منازل  
 شهور و اعوام بتقدیم رسانید جز حیرت مبین ندید  
 و غیر از عجز دلیلی نیافت در این صورت لاجرم  
 چگونه ما عاجزان را قوت ناطقه بحامد لایقه آنحضرت  
 ناطق و غربات ربات السنه خلایق بنسایم انغاس  
 بچه طریق خافق گردد و کلدسته تحیات طیبات که

از شمایم نامیش مشام خرد عنبر بیز و دماغ عقل  
عبیر آمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدّس  
و مشهد عطرسا و مرقد جنّت آسا دوحهٔ چمن نبوت  
و سرو گلشن محبت صدر صفهٔ امکان محرم خلوت سرای  
لامکان خیر البشر و شقیع یوم المحشر \* احد مرسل که  
غرض خاک اوست \* هر دو جهان بستهٔ فترک اوست \*  
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ  
اما بعد بر هوشمندان صاحبِ خیرت پوشیده نماناد  
که علم تاریخ متضمّن فواید بسیار است تا صاحبان  
فطنت را که میل بمطالعهٔ این فن شریف باشد رغبت  
در معرفت این علم زیادت شود و دیگر این که  
بنی آدم را از معرفت اشیا از طریق عقل و حس  
میسر شود و از جملهٔ محسوسات بعضی مشاهدات  
و بعضی دیگر مسموعات علم تاریخ علیست که  
خرمی و بشاشت از وی حاصل آید و زنگ شامت  
و ملالت از آینهٔ خاطر زداید و صاحب خرد داند  
که حاسهٔ سمع و بصر از حواس انسانی مرتبهٔ علیها  
دارد چنانچه بصر از ملاحظهٔ صور حسنه محفوظ

می شود و ملال نمی پذیرد و حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمی گردد و بلکه او را بهجت و مسرتی بیفزاید چه اخبار و استخبار در جیلت مرکوز است و طباع بنی آدم بر آن مجبول و در امثال وارد است که لا یشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر نظر باین معنی بدین چند اوراق المفتقر الی الله شرف بن شمس الدین اوصله الله الی سعادة الدنیا والدین

۱-۴	۲-۱۳	D. om. سزاست که — افتتاح سخن
۱-۶	۲-۱۲	E. om. مسود این اوراق — افتتاح سخن
۹	۸	ارضیک B. فنیک
—	۱۹	سبایرد B. اسبایرد
۱۰	۲	ایروان B. ایرون
—	۵	ترجیل C. ترجیل
—	۷	قطب B. قلب
—	۸	ده C. E. بازده B. D. دوازده
—	۱۱	صومای D. اوشنی
—	۱۲	ترکور و قلعه داود D. صومای

صفحات	سطور	
۱۰	۱۴	استوان E. استوفی C. استونی
—	—	فصل نهم E. امراء ترزا—فصل نهم در ذکر امراء طاسنی در ذکر امراء کلهر
—	—	فصل دهم در ذکر امراء کلهر وآن منحصر بر سه شعبه است شعبه اول در ذکر حکام پلنکان شعبه دویم در ذکر حکام درتنک شعبه سیم در ذکر امراء ماهی دشت فصل یازدهم در ذکر امراء بانه فصل دوازدهم فصل دهم در ذکر امراء کلهر D. در ذکر امراء ترزا وکوران فصل یازدهم در ذکر امراء بانه وایشان منحصر بر سه شعبه شعبه اول در ذکر حکام پلنکان شعبه دویم در ذکر حکام درتنک شعبه سیم در ذکر امراء ماهی دشت
—	—	وکوران B. add. کلهر
—	۱۵	C. om. امراء ترزا — وآن منحصر
—	۱۸	که مشهور اند B. C. D. E. add. اکراد ایران بکوران
۱۳	۱۵	دیو با انسان ازدواج کرده طایفه اکراد از ایشان دیو با انسان در زمان سلیمان B. D. پیدا شده

صفحات	سطور	
		بنوعی که در کتب نواربخ مسطور است ازدواج کرده گروه اکراد پیدا شد
۱۳	۱۶	وطایفه B. C. D. E. (طایفه) اکراد چهار قسم است اکراد چهار گروهست
—	—	C. D. E. بهترین ایشان کرمانج است B. اول کرمانج بهترین ایشان کرماج است
—	۱۸	از هرمز است که بر ساحل دریای هند واقع شد از کنار دیار هرمز است که B. واز آنجا از کنار دریای هرمز است که C. D. از آنجا از کنار دریای مَزْمَر است که از آنجا E. از آنجا
۱۴	۱	تادر ولایت ملاطبه ومرعش منتهی میکردد ودر جانب تابولایت مرعش B. D. شمالی این خط ولایت منتهی میشود ودر جانب شمالی این ولایت مملکت وارمن صفرا وارمن B. C. D. E. وارمن است کبراست
—	۲	B. وبر طرف جنوبی دیار بکر وموصل وعراق عرب و طرف جنوبی کردستان عراق عرب وموصل D. و دیار رقه وولایت دیار بکر والبستان افتاده

صفحات

سطور

و طرف جنوبی او عراق عرب و موصل C. E.  
و دیار بکر افتاده

۱۴

۱۴

مکر طایفه چند از الوسات که تابع موصل و شام مثل  
طاسنی و خالدی و بسیان و بعضی از بختی و محمودی  
و دنبلی که مذهب یزیدی دارند و از جهله مریدان  
شیخ عدی ابن المسافرند که یکی از تابعان خلفای  
مکر B. D. مروانیه بوده و خود را منسوب ساخته اند  
کروه چند از اکراد که در زمان سلطنت بنی امیه  
در شام نشو و نما یافته تا که بکردستان معاودت کرده  
مثل طاسنی و خالدی و محمودی و دنبلی و بسیان  
و کشاغی و بعضی از بختی که طریق یزیدی دارند  
و خود را از جهله مریدان شیخ عدی که یکی از خلفای  
سلسله مروانیه بوده منسوب می سازند

—

۱۸

که مرقد او در کوه B. C. D. E. add. شیخ عدی  
لاش من اعمال موصل است

۱۵

۱

و عداوت بلا نهایت دارند اما در ولایت کردستان علی  
B. الخصوص در دیار عمادیه علما و فضلا بسیار است  
و عداوت دارند و برخی از علمای کردستان D.

صفحات	سطور	
		خصوصاً مولانا محمد برقلعی که مفتی آنان بود اموال و ارزاق ایشانرا بهر عنوان که بستانند مباح است فتوی داده و عورات ایشان اگر از آن قوم تبراً کرده بیانه مسلمانان در آیند بی طلاق مهر میکنند علما و فضلاء کردستان علی الخصوص در دیار عمادیه و سهران و بابان بسیار است
۱۵	۸	نزد پادشاهان B. نزد پادشاهان معدلت کزین میباشد نزد سلاطین ایران C. E. ابران و توران میباشد و پادشاهان توران میباشد
—	۹	بهره مند هستند E. بهره ندارند
۱۶	۳	صاحب B. C. D. E. و گاهی صاحب خطبه و سکه بوده خطبه و سکه اند
—	۵	غمی شوند B. C. D. E. نشده اند
—	—	در زمان B. D. در اوایل در بروسا مدرس بود اورخان مدرس مدرسه بروسا بوده
۱۷	۴	اوغوز خان که در آن زمان از عظمای سلاطین اوغوز خان که در آن عصر از E. ترکستان بود عظمای سلاطین کردستان بود



صفحات	سطور	
۱۷	۰	بغدوزامن نام C. بغدادوزامن نام B. بغدوز نام بغدادزامن نام E. بغدوزامن نام D.
۱۸	۱	B. D. بنکاخ در می آورند و چهار جاریه دیگر بنکاخ در آورده اگر قوت و قدرت نفقه و کسوت بنکاخ C. E. داشته باشند چهار جاریه نیز در آورده اگر قوت و قدرت داشته باشند چهار جاریه دیگر
—	۱۰	و بدلیس و حاکم حزو B. D. و بدلیس و جزیره و اکیل E. و بدلیس و حاکم حزو و اکل C. و جزیره و اکل و بدلیس و حاکم حزو و الکل
—	۱۱	و چنگلستانست در آنجا آنمقدار چیزی حاصل نمیشود که بخرج سکنه و متوطنانش وفا کند لاجرم B. D. نسبت ب مردم ولایات دیگر طوایف اکراد و چنگل و پیشه مکان مضیق و سنکستان است و چندان حاصل و ارتفاع ندارد که ابراد او بمصرف وفا کند سکنه و متوطنان آنجا نسبت ب مردم ولایات و چنگل مکان مضیق و سنکستانست C. E. دیگر و چندان حاصل و ارتفاع ندارد که حاصل زیاده از

صفحات	سطور	
		خرج باشد سکنه متوطنانش نسبت به مردم ولایات دیگر
۱۸	۱۵	وبلوط. B. D. add. ارزن
—	۱۶	روند که حضرت شیخ نظامی علیه الرحمة B. نمیروند والرضوان فرموده <u>نظم</u> بخاری و خوزی و کیلی و کرد * بنان پاره هر چار باشند خورد * خم نقره خواهی وزرینه دشت * بخاک عراقت نباید گذشت * که حضرت شیخ نظامی علیه الرحمة D. add. فرموده <u>نظم</u> بخاری و خوری و کیلی و کرد * بنان پاره هر چار باشند خورد * خم نقره خواهی وزرینه طشت * بخاک عراقت نباید گذشت *
—	۱۹	ولرستان B. D. add. کردستان
۱۹	۳	ومازندران C. E. و مازندرانست B. D. و استرآباد و استرآباد است
۲۰	۲	بن جهیر E. بن هیر B. C. D. بن جهیر
—	۴	وشش B. C. D. E. add. سیصد و شصت
—	۶	نصیر الدوله B. C. D. E. نصر الدوله
—	۷	ابن هیر B. C. D. E. ابن جهیر

صفحات	سطور	
۲۰	۱۱	والی ولایات دیار بکر بوده B. C. D. والی آمد بود
—	۱۴	بن هیر B. C. D. بن جهیر
۲۱	۵	هیدرا B. C. D. E. [ابن ال]همیدرا
—	۱۴	کرسجد B. کوسجد
—	۱۷	جوزقان C. E. جورقان B. جورقان
—	—	بلال B. D. (partout) هلال
۲۲	۱۸	قوماش E. قوما
۲۳	۱۳	حقندان E. حقندکان C. جقندکان
—	۱۸	پانروت C. مانرود
۲۴	۱	کرل E. کول
—	۱۰	صد B. D. چهار صد
—	—	خیل السحاق C. جبل السحاق
۲۵	۱۱	ایشان بدو فرستاد B. بمد (?) ایشان فرستاد
۲۶	۱۱	میرزا اسف D. (partout) هزار اسف
—	—	B. om. پهلوان
—	۱۶	استرک ۲ ومماکریه E. استرکی ۲ ومماکویه
—	۱۷	وزامدنان E. وزابدیان C. وزامدیان
—	—	B. وغلانی وغلانی

صفحات	سطور	
۲۶	۱۹	وکوسی E. وکوی
—	—	وموسی E. ومویی
—	—	وتحسوفی C. وتحفوی B. وتحسوفی
۲۷	۱	E. واوملکی ۲۳ ونوابی B. C. D. واملکی ۲۳ ونوابی واوملکی ۲۳ ونوابی
—	—	ومدیجه B. C. D. E. وبدیجه
۲۸	۸	دزوه E. دروه D. درده B. دزوه
۳۰	۴	کمرود C. E. کرهرود
۳۱	۲	سورقوداق C. E. هورقوداق
—	۶	نصر الدین B. C. نصره الدین
۳۲	۹	تسع وعشرین وثمانیاه B. D. سبع وعشرین وثمانیاه
—	۱۹	ولینکی E. ونسکی B. ولنبکی
۳۳	۱	D. ودلود عبالی ومحمد D. ودلود عبالی ۷ ومحمد کماری ودلود عبالی ۷ ومحمد کاری E. کماری
—	۲	E. شعبه سلبهوری شعبه شلبوری
—	۳	D. واورا شعب واورا از شعب C. واز شعب
—	—	E. کارنه B. C. D. کلرانه
—	—	C. وفضل B. D. وفصلی

صفحات	سطور	
۳۳	۴	وبرارند D. ویرازند B. و برارند
—	—	مانکره دارا ۱۱ و انارکی E. مانکره دارا ۱۱ و انارکی
—	۵	علی مماسی C. E. علی مایی
—	—	کجانی E. کبخایی D. کبخایی B. کبخایی
—	۶	بندروی D. اندروی B. ندروی
—	۷	ویهی C. و سهی
۳۴	۱۲	ننما D. سمها
۳۶	۹	واشجیان E. واشجیان
۴۲	۱	حاکم ولایت C. حاکم ولای
—	۱۲	هفتاد هزار B. C. هفده هزار
—	۱۹	کبکی D. کسبکی B. لنبکی
۴۴	۹	بواسطه آنکه او مراد B. بواسطه آنکه او مرا بقتل نیاورد بواسطه آنکه او مرد بقتل بیاورد D. بقتل نیاورد
—	۱۷	حاکم ولایت ولای C. حاکم ولای
۴۵	۹	خس و سبعمابه E. C. D. B. خسین و سبعمابه
—	۱۴	سی B. سه
۴۶	۵	شکر C. E. سکر
—	۹	اغوز D. اغور

صفحات	سطور	
۴۹	۱	و ناخر B. D. و ناچیر
—	۳	بمیر جهان E. بمیر جهانکبیر
—	۷	وشاپور B. وشاه پرور
۵۴	۸, ۱۸	سبیره B. D. سبیره
۵۵	۱۳	راونده دویین D. ارنده دویین B. رونده دویین
۵۸—۶۱	۱۰—۱۱	E. om. pour être placé دست داده — قرعه مشورت قرار یافت plus tard, p. ۶۴ l. ۹, après les mots:
۶۱	۹	عسقلان B. D. (partout) عشقلان
—	۱۷	طاهر B. C. D. E. (partout) طاهر
۶۴	۶	برزیه B. C. D. برزیه
—	۱۵	حلب B. C. D. E. جبلة
—	۱۶	حلب B. C. D. E. [صفد]
۶۸	۸	بزین البحار C. E. بزین التجار
۶۹	۱۵, ۱۶	سرحد B. D. E. سرحد
۶۹	۱۷	سیشاط B. (partout) شیشاط
۷۴	۱۰	ابی عمر B. C. D. E. ابی عمرو
۷۵	۹	ورب العالمین C. E. ورب العالمین B. ورب العالمین
۷۶	۱۰, ۱۳	زاهد B. C. D. E. زاهد

صفحات	سطور	
۷۹	۳	ثلث وثلثین وستمایه B. ثمان وثلثین وستمایه
—	۱۱	عمرو B. C. D. E.
۸۰	۱۳	سپاه خون آشام B. سپاه شام را
۸۱	۲	تاغزه رانده D. تاغزه رانده
—	۱۴	ابن ترکمان را C. ترکمانی را
۸۲	۱۹	بابك بن ساسان C. E. اجد بن مروان
۸۳	۳	بر ولایت B. D. بر ولایت شهره زول مستولی کشت

شهره زول که در آخر بشهره زور اشتهار یافت واز بنای قباد بن فیروز ساسانی است ووجه تسمیه شهر زور بقول حد الله مستوفی قزوینی پیوسته حاکمان آنجا اکراد بوده هرکدام که زور داشته حاکم می شده ویمتدل که در میانه عوام لام قرب مخرج بوی دارد وشهر زول گفته باشد مستولی بر ولایت شهره زول که در آخر بشهر زور C. کشت اشتهار یافت قباد بن فیروز ساسانی ساخت ووجه تسمیه شهر زور بقول حد الله مستوفی قزوینی آن است که پیوسته حکامش اکراد بوده اند هرکسی را که زور E. بیشتر بود حاکم آنجا می شد مستولی کشت

صفحات	سطور	
		بر ولایت شهر زور در آخر بشهر زور اشتهار یافت قباد بن فیروز ساسانی ساخت وجه تسبیہ شهر زور بقول حد الله مستوفی آنست که پیوسته حکامش اکراد بوده اند هرکس را که زور بیشتر بوده حاکم آنجا می شده و مستولی کشته
۸۳	۱۰	G. om. خضر بن الیاس
۸۴	۷	D. و نفسو و نفسو
—	—	C. D. E. و راودان
—	۱۹	C. E. بولی D. لوی
—	—	B. و مشیلہ و مہروان و تنورہ و کلوس و نشکاش و مشیلہ E. و مہرروان و شورہ و کلوس و بشکاش و مہرروان و تنورہ و کلوس و تسکا
۸۵	۴	B. D. و تا عالی کہ سنہ خمس و الف است و الف
۸۶	۱۳	D. و دلہران B. و دمہران
۸۸	۷	D. add. محمد خان C. E. add. کوچک ترش
—	۱۴	C. E. پسر عمر بیک کلہر
—	۱۵	B. C. D. E. لرستان



صفحات	سطور	
۸۸	۱۵	پیر C. om. E.
—	۱۶	کود را C. E. کلهر را
—	۱۸	خس D. خس
۸۹	۳	سپاه منصور B. (partout) سپاه منصور
—	۱۲	بشینوه B. بشنبو
۹۰	۴	سبع C. D. E. سبع
۹۱	۱	کر پرسندت D. پرسندت اکر بکو که کی وان بکرفت بکو که کیوان بکرفت
۹۲-۱۰۴	۲-۳	— وولایت ایشانرا بملکیت بدیشان ارزانی فرموده اند C. om. و حالا که تاریخ هجری
—	—	— وولایت ایشانرا بملکیت بدیشان ارزانی فرموده اند E. om. زکریا بیک
۹۵	۱۷, ۱۸	کوشواش B. کواش
—	۱۹	سلسی B. سلبی
۹۷	۲	ایشان B. الباق
—	۵	پنیانشین B. پنیانشی
۱۰۰	۶	پنیانشین B. پنیانشی
۱۰۳	۶	کرکروز و مرند D. کرکر و زنوز و مرند

صفحات	سطور	
۱۰۳	۱۷	و بمحافظت تبریز و آذربایجان B. D. و بمحافظت آذربایجان
۱۰۴	۱۹	ابلو اقا B. ابو بکر آغای
۱۰۶	۶	بیهیدینان C. E. بیهادینان
۱۰۷	۱	B. om. و بعضی بیست ذرع
—	۸	زی بازبست B. زیباربست
—	۱۰	زی بادی B. زی باری
—	۱۳	D. و سیاب روزی و نیلی C. و سیاب روی و نیلی سیاب روری و نیلی E. و سیاب روی و نیلی
—	۱۹	D. بازیرانست بازیرانست
—	—	B. زی بادی زی باری
۱۰۹	۱۱	B. C. D. E. واز پیر بوداق نیز پسری
—	—	B. محمود محمد
۱۱۰	۶	D. در شهور سنه و تسعمايه بعد از آن
—	۱۹	B. C. D. E. om. سلیمان بن
—	—	B. D. بصرافت بظرافت
۱۱۱	۷	B. C. D. E. باز آمده بآمد آمده
۱۱۳	۱۴	B. C. D. E. هشت روز هشت ماه

صفحات	سطور	
۱۱۴	۹	سلیمان بیک بهران که B. سلیمان بیک حاکم سهران سلیمان بیک حاکم سهران C. D. E. خال او بود که خال او بود
۱۱۶	۴	ما را از تقبل جزیه عار می آید B. D. add. فرستادند که
۱۱۷	۲	استواری B. استوری
—	—	بنویدکاون C. بنویدکاون ۲ سورش B. نمویدکاون ۲ سورش نیویدکاون E. بنویدکاوند سورش D. ۲ وسورش سورش
—	۶	بیروز B. D. پروز
—	۷	کرافان E. کزافان D. کرافان
—	—	باوانست D. بادانست
—	۸	طری E. قلنزی B. طنزی
—	۱۰	فلور B. طور
—	۱۲	جنکی E. جلکی
—	۱۳	آثار B. انار
—	۱۵	براسی D. براسبی
—	۱۷	کریسی وقریشی C. D. کاریشی وقریشی B. کارسی وقریشی E. کارسی وقریشی

صفحات	سطور	
۱۱۷	۱۸	ویرده E. دیروه C. دبرده
—	۱۹	ظهیری وصفان C. ظهیری وصفان B. طهیری وصفان D. E. ظهیری وصفان
۱۱۸	۱	وشیخ D. وشیخ بزنی C. وشیخ بزینی B. وشیخ ترنی وشیخ بزنی E. نبرینی
—	۲	وقع نران D. ومع نهران
—	—	ویلان C. D. E. ویلان
—	۳	دودنوران E. ودونوران
۱۲۰	۱۳	چیملی E. چلیملک D. چیکیمیک C. چلیمیک B. چلیمیک
۱۲۱	۶	چیملیک E. چلیملک D. چیملیک C. چلیمیک B. چلیمیک
۱۲۲	۱۸	کل محمد (partout) B. کک محمد
۱۲۳	۹	بچلیبی اوغلو B. بچلیبی لو
۱۲۵	۱۷	والی دیار بکر B. C. D. E. add. استاجلو
۱۲۶	۵	بیک C. add. وبعد از فوت B. D. E. add. ومیر محمد بعد از فوت پدر
—	۱۲	در سفر وان وتبریز وفتح بغداد وسایر بلاد عراق عرب در سفر فتح وان وبغداد وسفر بلاد B. C. D. E. آذربایجان وعراقین

صفحات	سطور	
۱۲۶	۱۹	از دار السلام بغداد B. C. D. E. add. گردد
۱۲۹	۲	یکیست اشتراك لفظی دارند این قدر سهورا تلافی یکیست زیرا که تجنیس است اشتراك B. سهل است C. لفظی دارند اگر سهوی شده باشد سهل است اشتراك لفظی دارند اگر سهوی شده باشد E. زیرا که تجنیس است D. سهلست تلافی خواهد شد اشتراك لفظی دارند اگر سهوی شده باشد تلافی خواهد شد
۱۲۹-۱۰۹	۱۴-۱۳	سزاوار دولت — بتوقیق پسر زاده فازق حمزه D. om.
۱۳۰	۶	بیسر وپا تا C. بیسر وپا B. E. پیشرو تا
۱۳۱	۳	ودودمان بیک B. ودومان بیک
—	۱۵	از پدر پسر C. از پدر وپسر بدو
۱۳۲	۱۳	کله خیری B. کله جیری
—	۱۶	در ثانی الحال منصب وزارت C. add. بدو متعلق بود ووکالت شرف بیک مذکور بدو قرار گرفت
—	۱۷	معلم دختر سلطان سلیمان خان که منکوحه رستم پاشا وهم در اواخر منصب کتاب داری C. add. بود شد

صفحات	سطور	
		و در ثانی E. نواب سلیمانی بدو مفوض گردید الحال منصب وزارت و وکالت شرف بیک بدو قرار گرفت
۱۳۶	۱	اوروز E. اورته C. ادرنه
—	۶	شیخان E. شیخ شیخان
—	۱۲, ۱۵	اورته E. C. ادرنه
۱۳۶	۸	سلطان محمد B. سلطان سلیمان
۱۴۰	۱۷	ششصد هزار C. شصت هزار
۱۴۸	۱۹	کرنیه E. کونیه
۱۴۹	۷	بمضون اینکه نظم بهر مدتی C. add. بانحطاط آورد کردش روزگار * بطرز ذکر خواند آموزگار * سراهنک پیشینه کثر رو کند * نوای ذکر در جهان نو کند *
۱۵۰	۳	صارورا C. ساور را
—	۱۷	در بعضی احکام سلاطین و نسخ متقدمین و پسین هم B. - نوشته اند و درین باب از ثقات روایت است در بعضی احکام و نسخ بسین هم نوشته اند و در باب در بعضی احکام E. املای سین اورا روایت میکنند

سلاطین و نسع متقدمین بسین هم نوشته اند و درین  
باب بعضی از ثقات روایت است

۱۵۲	۳	صد و بیست کز C. صد و پنجاه کز
—	۱۱	زشان ۱۰ کیشگی C. رشان ۱۰ کیشگی
—	۱۳	وناحیه دکر ارزنست که بتصرف حکام جزو است ودوازده B. ودوازده هزار نفر کفره خراج گذار دارد هزار نفر کفره خراج گذار دارد بغیر از ناحیه ارزن که در ضبط حکام جزو است
۱۵۴	۱۳	بابو سیف B. بابو سیفین
۱۵۷	۳	وشان B. رشان که ایشان
۱۵۸	۱۰	وابناء عمش B. واتباعش
۱۶۱	۷, ۹	ملك ناصر D. ملك طاهر B. C. E. ملك طاهر
—	۱۴	مدت B. C. E. نوبت
۱۶۳	۱۹	یلان E. یلمان
۱۶۸	۱	ناکر E. ناکر D. ناکر بلاغی B. C. ناکر ییلاغی بلاغی
—	۱۰	یمان بیك E. یلمان بیك
۱۷۱	۴, ۵	باسقر B. بایسنقر

صفحات	سطور	
۱۷۴	۱۱	بن العاص B. بن القاص
—	۱۷	و پاپیر بیک E. و بایز بیک C. و بابر بیک
۱۷۵	۱۴	سلیمان بیک E. یلمان بیک
—	۱۷	مرواسی E. (partout) مرداسنی D. (partout) مرداسی
۱۷۶	۴	بهفتاد B. بهفتده
۱۸۰	۱۶, ۱۹	برونیج E. بردنج
۱۸۴	۱۸	شاه بیک E. عربشاه بیک
۱۸۶	۱۸	حسین خان D. E. (partout) حسینجان
۱۸۹-۱۹۷	۹-۱۵	D. om. همه روزه بچنگ — چون رستم
۱۹۰	۸	برونیج را E. بردنج را
۱۹۱	۷	جزو et خورد : ailleurs; خرد E. جزو
—	۱۴	زین E. عززدین B. عززین
—	۱۶	شروبتی E. شروینی C. شیروی
۱۹۳	۱۳	ومیر زیادین E. ومیر امادین B. ومیر دیادین
۱۹۵	۶	وحسن بیک E. وعلی بیک
۱۹۷	۶	ریورک E. و سورك D. دیواک C. سیورک
—	۱۱	یاسی هزار B. add. بیست هزار
۱۹۸	۱۳	حسین پاشای B. حسن پاشای



صفحات	سطور	
۱۹۸	۱۴	شرف بیک B. D. سليمان بیک
۲۰۰	۵	محط B. D. محیط
۲۰۴	۵	شده B. نشده
۲۰۷	۵	تبیح C. D. نتیج
—	۱۸	ایکی E. اییکی B. D. آبکی
۲۰۸	۱۴	پانزده B. D. یازده
—	۱۵	سیزدهم B. D. دوازدهم
۲۰۹	۱	ایکی C. E. اییکی B. D. آبکی
—	۱۵	بلیج D. E. بلیج
—	۱۸	اسپایردرا C. E. اسپایردرا B. اسپایردرا
۲۱۰	۷	وترخیم D. add. بتصغیر
۲۱۱	۱	ویاییکی C. ویاییکی
۲۱۳	۱۲	تانیك B. E. تانیک
۲۱۴	۷	جد مادری خود B. D. خال خود
۲۱۹	۱۵	در قریه از قرایای B. D. در قریه آز من اعمال غیران غیران
۲۱۷	۳	وحاجی بیک بن داود B. D. وحاجی بیک عم زاده او وحاجی بیک بن عم زاده او C. E. بیک عم زاده او

صفحات	سطور	
۲۱۷	۶	مروایان B. مروانان
۲۱۸	۱۵	سکر B. سکر
۲۱۹	۹	اسپایرد C. سبایرده B. اسپایرد
۲۲۱	۶	قبصر را C. E. قیصر را
۲۲۲	۱۴	صیهون C. D. E. صیهون
۲۲۴	۴	بغداد B. بغداد
۲۲۸	۵, ۸	سلیمه B. C. E. سلیمه
۲۳۱	۹	اثنی و سبعین و ستمايه D. اثنی و ستین و ستمايه
۲۳۲	۲	ایروان B. ایرون
۲۳۵	۷	صلب کردند B. D. بقتل رسانیدند
۲۳۶	۵	سی سال B. سه سال
۲۳۷	۱۷	شعبهٔ دویم D. شعبهٔ اول
۲۳۸	۶	خود گرفته بجهت اوجاق موروثی B. بنام خود کرده اوجاق موروثی خود را D. خود را بنام پسرش کرده بنام پسرش کرده
—	۷	شعبهٔ سیم D. شعبهٔ دویم
—	—	ایروان B. ایرون
۲۳۹	۱۳	دبرزبیر E. دردیز D. دبرزبیر

صفحات	سطور	
۲۴۲	۱۳	دیردیز E. دیردز D. دیرزیر
—	۱۴	دختر هابل E. دختر کابلی
۲۴۴	۱۴	وحسن نام نوکری داشت مسخره قالب بجنبر مشهور وحسن نام مسخره غالب نوکری داشت بجنبر B. وحسن نام مسخره قالب نوکری داشت E. مشهور بجنبر مشهور
—	۱۶	خنجر خونریز E. خنجر حنبر B. خنجر چنبر
—	۱۹	خبر E. از سر چنبر
۲۴۵	۷	خبر را E. حنبر را B. چنبر را
۲۴۷	۷	حسیفه C. جسته
—	۹	بقادر بیک E. بقباد بیک
۲۴۹	۱۴	بن مغیل E. بن سفیل
—	۱۵	جعفر قبل بن سید E. جعفر قنیل بن سید یحیی اقنع سجیع اقنع
۲۵۰	۱۱	سید حسین B. D. E. سید حسن
—	—	ناحیه ترجیل وعتاق در تصرف او واولادش احد بن سید حسن و سلیمان بن قاسم و یوسف و حسین میبود بنوعی که در مقدمه امراء در زینی اشارتی

صفحات      سطور

		E. بر آن شد وبعد ازو عمر بيك بن حسن بيك ناحیهٔ ترجیل را بدو مرحت فرمود بنوعی که در مقدمهٔ احوال امراء درزینی اشارتی بر آن شده مدتها حکومت ترجیل وعتاق در تصرف اولادش اهد بن سید حسین و سلیمان بن قاسم و یوسف وحسین بود وبعد ازو پسرش در دیوان آمد میدهد - بلاد کردستان را مسخر کردانید
۲۰۰-۲۰۲	۱۸-۱۲	E. om.
۲۰۱	۴	اثنی وثمانین وثمانیه C. ثمان وثمانین وثمانیه
—	۶	در تاریخ سنه ثلث عشر وتسعمایه که شاه اسمعیل C. صفوی بر دیار بکر مستولی شد بعد از دو سال چند سال
—	۱۰	هشت سال C. D. بیست سال
۲۰۲	۱۶	از عظمای B. C. D. E. از غلامان
۲۰۴	۱۷	کینج C. E. کینج B. کینج
۲۰۷	۶	Fin du manuscrit D. اهد بيك
—	۱۱	کینج E. کینج
۲۰۹	۱۰	در قلعهٔ قهقهه با مراد پاشا میرمیران قرامان مقید بود

۴۹۰

آخر همراه مراد پاشا اطلاق شده بروم آمدند  
 بیگلربیگی دیار بکر از عواطف علیه خسروانه...  
 سنجاغ جبججور بامداد واستعانت مراد پاشا بطریق  
 اقطاع تملیکی بعلیخان بیگ مرحمت شد والوخان  
 در قلعه قهقهه مقید بود آخر همراه مراد B. نام  
 پاشا که بالفعل میرمیران دیار بکر است خلاص  
 شده بولایت خود عودت نمود بامداد مراد پاشا  
 بدست آوردن سنجاغ جبججور سعی است امید که  
 در قلعه قهقهه مقید C. E. موفق باشد والوخان نام  
 بود آخر همراه مراد پاشا که بالفعل میرمیران  
 دیار بکر است خلاص شده بولایت خود عودت نمود  
 بامداد مراد پاشا طالب سنجاغ جبججور است امید  
 که موفق باشد والوخان نام

۲۹۰	۱	و آغچه قلعه را B. آغچه قلعه را
—	۱۷	کینج E. کینج
۲۹۱	۶	الراس بادی E. الوس باوی C. اولوس باولی
۲۹۳	۶	حبقه B. جسقه
—	۸	کاروکر B. کاروکان

صفحات	سطور	
۲۶۳	۱۲	مودى B. هويدى
—	—	زبلان E. زبلان
—	۱۳	زكديان C. E. ركديان وپيرازى B. زكديان برازى وبرازى
۲۶۴	۲	كوسفند B. C. E. اغنام
۲۶۶	۱۸	ابن امر B. C. E. اسناد ابن امر شنيع بدو كردند شنيع را از قوت بفعل آوردند
۲۶۷	۳	ميرميران بجهت بازخواست اورا در ديوان حاضر ساخت شاه ولد بيك ازين مقدمه آگاه شده خودرا بجر ثقبل از آن مهلكه خلاص داده بيرون جست ولايت اورا خواص هميون كردند امنا بضبط آن نعين كردند وشاه ولد بيك همان بقلعه قلب وتوابع شاه ولد بيك B. C. E. راضى كشته قانع شد بهزار جر ثقبل از آن وادى مهلك جان بسلامت برده اما اكثر ولايت اورا بجهت خواص هميون ضبط كردند وهمان قلعه قلب وتوابع در تصرف او ماند
—	۹, ۱۳	وليجان C. E. وليخان
۲۶۸	۱۳	B. C. om. وبطمان

جواز B. جواز

طوایف سلیمانی از تعدی وعدوان حاکمان ترك اوطان نموده بولایتی که از قزلباش مفتوح شده بود رفته طوایف مذکوره B. C. E. بشرط آنکه بحفظ و حراست بشرط آنکه در ولایتی از دیار قزلباش مفتوح گشته بحفظ و حراست

از B. C. E. از طایفه سلیمانی وسایر طوایف اکراد طوایف بسیان

اقساق E. اقساق

وکاروان را نهب و غارت کرده چند نفر از مسلمانان بقتل آورد علی بیك میرلوای خنس و محمد بیك حاکم جزو تاخت بر سر او برده و بعضی از رفیقان و مردمان او را با برادرزاده اش بقتل آورده اموال و اسباب ایشانرا نهب و یغما کردند خود بهزار فلاکت هر دفعه سر خود را خلاص کرده اکرچه نام امارت دارد اما وصفش بحرامان و دزدان دارد و یکجا قرار و کاروان بقتل آورده اموال B. C. E. نمیتواند کرد و اسباب ایشانرا نهب و غارت کرد آخر الامر طایفه

صفحات	سطور	
		عثمانلو علی بیگ میرلواء خنس و محمد بیگ حاکم حزو ناخت بر سر او آورده رفیقان او را با اقربا بقتل آورده اموال او را نهب و غارت نموده بهزار فلاکت هر دفعه سر خود را خلاص کرده اگر چه نام امارت دارد اما یکجا قرار نمی تواند کرد
۲۷۱	۱۷	ده B. C. E. دوازده
—	۱۸	سپهران E. (partout) سهران
۲۷۲	۱	یهودیان E. هودیان
—	۱۱	مالکان B. C. E. بالکان
—	۱۸	شهر E. سهر
۲۷۳	۹, ۱۱, ۱۲	میر بوداق B. C. E. پیر بوداق
۲۷۴	۳	شغاباد B. C. E. شغاباد
۲۷۵	۴	C. E. میر سیف الدین بن میر حسین بن پیر بوداق میر سیف الدین بن میر حسین بن میر بوداق
—	۷	سهران ونوان C. سهران
۲۷۸	۳	شغاباد B. E. شغاباد
۲۸۰	۴	B. C. E. om. که تعبیر از بابانست
—	۱۰	لارجانرا از عشیرت زرزا و سبوی و مشیاکرد



صفحات	سطور	
		ولایت لارجان از عشیرت زرزا B. از سهران مستثنی کرد از سهران
۲۸۰	۱۸	دختر امرا و آغابان خود را در اوایل نامزد خود کرده دختر آغابانرا در اوایل سن نامزد خود میکرده B.
۲۸۱	۱۰	خروبیان C. E. حزویبان
۲۸۳	۶	E. نیلین ووباله C. نیلتی و دیاله B. نلین و دیاله و دیاله
۲۹۱	۳	دو سال B. سی سال
۲۹۲	۲	لورمی C. E. اورومی B. رومی
—	۴	از آنجمله ایلی شاه طهماسب B. از ایلی شاه طهماسب از ایلی شاه طهماسب C.
۲۹۵	۳	برادر زادهای منصور بیک حمزه و قباد نام شخصی از برادر زادهای B. E. اولاد زینل بیک که پیشوای منصور بیک حمزه بیک بن زینل نام شخصی که برادر زادهای منصور بیک C. پیشوا و مقتدای وقباد بیک حمزه بیک بن زینل نام شخصی که پیشوا و مقتدای
—	۶	مکر E. ماکو B. مکو

صفحات	سطور	
۲۹۹	۷	اجرای E. اجری
—	۱۵	حاکم B. حاکم عشیرت اکو کشته و برادر دیگر حاکم عشیرت اکراد کشته E. عشیرت اکو شد که و برادر دیگر
—	۱۹	ارشد هلالی است E. از اولاد بلال است
۲۹۸	۱۳	سرای پاشا B. سرای
۳۰۰	۷	سعید آباد C. E. سعد آباد
۳۰۳	۶	حورس E. جورس
—	۱۸	B. om. و چند دیگر در قلعه خوشاب
۳۰۴	۱	نام رشی C. امام رشی
۳۰۷	۱۷	بیلاق و کدو C. E. بیلاق و کد
۳۰۸	۷	سعید آباد C. E. سعد آباد
۳۱۸	۳	قلعه دیبوز و نودز و دزمان و کواه کوز و مور و کلانه دیبوز و توذر و دزمان و کواه کور و نور و کلانه E.
—	۱۸	که از نیابت شاه اسمعیل C. E. add. نکلو
۳۱۹	۳	محمود پاشا ولد C. E. محمود پاشا ولد شمسی پاشا شمسی پاشا میرمیران آنجا
—	۵	سولاغ حسین را C. E. سولاغ حسین را ضایع کردانید

صفحات      سطور

که از قدیم نوکر زادهٔ ایشان بود آخر با او درین  
فترات آغاز سرکشی کرده مطاوعت او ننمود  
اورا بدست آورده ضایع ساخت

۳۱۹      ۹      درته ودرتنگ که در زمان الکسره E. که در اوایل

—      ۱۲      روان سر و دودان C. E. زوانسر و دودمان

۳۲۰      ۴      از حدود C. E. از حدود دینور تا دار السلام بغداد  
دینور و پیلور و بغداد

—      ۹      بیلور و ماهی دشت است C. ماهی دشت است و تیلور  
تیلور و ماهی دشت است E.

۳۲۰ - ۳۲۲      ۱۸-۱۳      C. اختیار نمود — فصل یازدهم در ذکر امراء بانه

در ذکر امراء کلباغی از تقریر دلپذیر ثقات روات  
چنان مستفاد میگردد که لفظ کلباغی بدین  
قرار است که در ایام که بیکه بیک بمسند حکومت  
نشست و متمکن بود شخصی عباس آقا نام از  
بزرگان ایل استجلو بجهت قضیه که از حوادث  
روزگار باو روی داده بود بخدمت او آمده و چون  
عباس آقای مزبور مردی شجاع و دلیر بود و اکثر  
اوقات در میان مبارزان ایل آردلان مردانکیها

می نمود بیکه بیک از قبیلهٔ عشایر خود دختر الیاس آقای ریش سفید ایل و حوقه رنگه رز بعقد نکاح او در آورد و چشمه در ولایت مهره بان بجهت سکنای او قرار داد و مشار الیه چون مرد ترکی بود طرح بقطعه باغ در آن ولایت انداخت و بسخاوت نیز مشهور هرکس از مردم مترددین که بدان مقام تردد مینمود او بزبان ترکی تکلیف نموده که کل باغه و مردم اکراد زبان ترکی را عجایب میدانسته بدین جهت اسم او را ملقب به عباس آقای کلباغی قرار دادند القصه مومی الیه در خدمت بیکه بیک شهره زول که نشین او قلعه ظلم بود و صاحب دوازده هزار سوار بدک دار بود مردانکی بسیار نموده بنوازشات متواتر سرافراز کشت و منصب مهرداری باو ارزانی داشت و مشار الیه کس فرستاده از میان ایل استجلو یکدو نفر همشیره که بجا مانده بود حاضر گردانیدند و او نیز همشیره را بقبیله مزبور که با ایشان پیوندی نموده بود داده و چند کس از ایشان بهم رسید القصه بعد از آن حاسدانی

که اراده شراره حسد میبردند از روی کینه  
 اورا بتهمت قتل بیکه بیکه متهم ساختند و او ازین  
 واقعه آگاه شده در نصف نهار با یارالله نام  
 خواهرزاده خود که از ایل رنکه رژ بود اطفال را  
 برداشته از میان شهر ظلم بیرون آمد مردم بعرض  
 بیکه بیک رسانیدند که عباس آقای کلباغی و یارالله  
 آقای رنکه رژ فراری شدند بیکه بیکه از شجاعتی  
 که در شان ایشان مکرر مشاهده نموده بود احدی  
 بعقب ایشان روانه ننمود و ایشان بولایت بیلاور  
 آمد سکنا نموده باعشایر لک و سلیمانی و مادکی و کلهر  
 پیوندی نموده در ایامی که شاه طهماسب بعزم  
 ولایت اوزبک باورکنج نزول نموده ایشان هر دو  
 در آن سفر بوده و در معسکر سپاه نصرت مآثر داد  
 مردی و مردانکی داده پادشاه اوزبک برسم ویل مع  
 چند سر سایه سریر خلافت مصیر حاضر ساختند  
 بتوجهات شاهانه سرافراز کشته سلطانی محال بیلاور  
 و دارغکی دوازده اویماق منشور بجهت ایشان نوشته  
 شد و بعد از آن مدت چند سال در آن ولا حکومت

بیلاور و او یاقها نموده تا اینکه از ایل سلیمانی و بادکی  
 و کلهر و رمزیار بر سر ایشان جمع شده ملقب  
 به ایل کلباغی شدند القصه چند مرتبه میان ایشان  
 و میان محمد بیک کوران منازعه و مناقشه بهم رسید  
 آخر الامر دختر محمد بیک را بجهت ولد ارشد  
 یار الله آقای که محمد قلی اسم داشت بعقد نکاح  
 آوردند بعد از آن عباس آقای داعی حق را لبیک  
 اجابت ... بعالم آخرت شتافت نظم جهان جام و فلک  
 ساقی اجل می \* خلائق باده نوش از مجلس وی \*  
 خلاصی نیست اصلا هیچکس را \* ازین جام و ازین  
 ساقی ازین می \* و بعد از فوت عباس آقا چون  
 یار الله آقا دارغکی قرا الوس بود تکلیف منصب  
 امارت را به پسر علی آقای ولد مرحوم عباس آقا  
 نمود و از سخنان مشار الیه است که من اهل و عیال  
 بسیار دارم و قرض دارم هم هستم توانایی حکومت  
 ندارم و او مردی بود بکثرت اموال و اهل و عیال  
 مشهور بود و از جمله مینمایند که سیصد استر طور  
 در رومه داشت و بعد از آن یار الله آقا عریضه مع

پیشکشهای بسیار بخدمت بیکه بیک فرستاد و اظهار فوت عباس آقا و علی بیک که بمنصب مهرداری بیکه بیک بعد از فراری شدن عباس آقا سرافراز کشته بود بجهت حکومت امارت طلبید و بیکه بیک مرحوم از علو شان خود این ملتس را مبذول داشته علی بیک را با اساسه امارت روانه آنولا نمود و او در یکی از منصوبان خود میشرد و بعد از آن که علی بیک بمنصب امارت و حکومت ایل کلباغی قرار یافت      عشیرت در آنولا بسر میبرد در آن آوان سنان پاشا حسب فرمان قضا جریان بحال      نھاوند بحیطه ضبط و تصرف در آورد و علی بیک کلباغی که ملقب به عالی کلباغی شده بود اظهار      سنان پاشا او را روانه محال کردند و شیخان نمود و عریضه در آن باب بدرگاه سلطان سلیمان عز ارسال داشت و بار الله آقا عریضه مزبور را بدرگاه سلطانی برده از دیوان سلطانی محال کردند و شیخان و چکران و قلعه تف آب و خرخره و تیره زند و قلعه تپه و غیره

به سنجاق یکی در وجه علی بیک مقرر شد و تبار ارکله ورنکه رژان و سهبانان به یار الله آقا مفوض و مرجوع کشت علی کلباغی ذکر حکومت علی کلباغی راویان اخبار و مهندسان بلاغت آثار بر لوج بیان چنین رقم نموده اند که علی کلباغی بکثرت قوم و عشیرت و ملک و املاک و دواب و راهوار و بیدک مشهور و معروف بود و هر ساله یکمرتبه کس خود را با تحف و هدایا بخدمت بیکه بیک روانه مینمود و با قباد بیک حاکم درنه و در تنگ و صدان و ذهاب طریق بدسلوکی بجهت آنکه علی بیک هر ساله در وقت اوایل بهار بولایت کردند میرفت و محل عبور الوسات و احشامات او از ناحیه ذهاب میکذشت و چون ذهاب دخل بولایت قباد بیک بود و قباد بیک مزبور رفع آبخورد و علفخورد و پیشکش ازیشان داشت و ایشان بنا بر امر سلطانی که در دست داشتند که احدی از بیکلریکیان بعلت رعیتی و آبخورد و علفخورد و قشلاق باشی و غیره مزاحم ایل کلباغی نشوند و زبن باب اطاعت قباد



بيك نيممودند پيش گرفته نمود و اكثر اوقات در هر سالی دو مرتبه مناظره و مناقشه در مابين ایشان بهم ميرسيد و بعد از آن علی بيك نیز جام از دست ساقی اجل نوش نمود و بعالم آخرت شتافت و دو پسر بموجب يادگار گذاشت حيدر بيك و كج بيك حيدر بيك قايم مقام ملك موروثی والد بزرگوار شد و هم درين سال بار الله آقای که مدت يكصد است سال عمر طبیعی گذرانیده بود و از ایشان علیحده تيمار داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت و سه پسر و پانصد خانه وار ایل بیادگار گذاشت محمد قلی اسد و شاهویس القصه چون علی بيك و بار الله آقا هر دو فوت شد محمد قلی ولد یار الله آقا بقایى رفته امر سنجاق مزبور بجهت حيدر بيك ولد علی بيك و تيمار فوق بجهت خود گذرانیده و بنوازشات خندکاری سرافراز کشته بنوعی که سه مرتبه او را بخزانة عامره فرستاده بود مراجعت نمود و آن طریق بدسلوکی در میان ایشان بعقد نکاح در آورد و یکنفر فرزند

رشید که سرخاب بیک اسم داشت  
 با محب الدین نامی هر یکی از خالوهای  
 سرخاب بیک ولد حیدر بیک کلباغی از اسطنبول  
 استدعای                      وهر چند  
 حیدر بیک کسی خود را فرستاده که شاید محب الدین  
 مزبور بمیان ایل کلباغی بیاید او نصیحت  
 بخدمت او فرستاده از روی خواهرزاده‌کی  
 که با هم داشتند چند وقتی در میان ایشان  
 مانده                      آورد قسم داده که بمیان  
 ایل مزبور نیاید وبعد از مراجعت سرخاب بیک  
 او مدت سه یوم کفارت قسم روزه گرفته بعد از آن  
 متوجه ایل مزبور شد                      حیدر بیک  
 رسید سرخاب را طلبید فرمود که این نادرست  
 نقض قسم نموده خود متوجه او شده او را بقتل آورد  
 سرخاب مزبور باستقبال او سوار شده در عرض راه  
 ملاقات واقع گشته به تیری که اولاً پولادش بسم  
 گذاشته بود بر سینه او زده از مهره پشت او  
 گذشت از دار الفنا بدار البوار پیوست و حال

آن صحیفه به محب الدین کش در میان ایل مزبور مشهور است و بعد از فوت مشار الیه در میان این دو ایل بخصوص منجر کشت از قضای ربانی حیدر بیک و سقاب بیک قشون خود را بر سر ایل کح برده و بضرب شصت سقاب بیک هفت نفر از خالوهای خود کشت آخر الامر چند نفر از تفنگچیان ایل مزبور در غایبانه هر دورا بتفنگ زده بقرب جوار رحمت ایزدی پیوستند بنا بر آن قشون ایشان آن ایل را تاخت و تاراج نموده و بعد از فوت ایشان حسین بیک سنجاق مزبور را از دیوان خندکاری گذرانیده و حاکم بالاستقلال شد اما مراد خان نامی برادر داشت در حکومت با او شرکت می نمود و حسین بیک صیبه عیل بیک کلهر او بعقد نکاح آورده و بکم اسم داشت و آن زن بدستوری که در میان کلهر مشهور است خود حکومت مینمود و حسین بیک را در امر حکومت بی دخل نموده بود و چند کس را ترغیب داده مراد خان بیک را بقتل آورد و حسین بیک و سبحانوردی بیک ولدان مرحوم

صفحات	سطور	
		مراد خان بيك بدستباری چند کس از اقرباى خود به بغداد رفته به بيکلريبيکى آنجا شکوه نموده بعهدہ قباد بيک حاکم درنه مقرر کشت که ديت والد ايشان بازيافت نمايد وقباد بيک مزبور فرصت را غنيت دانسته شيوخون بر سر ايل مزبور آورده وحسين بيک با ايل از رود خانه سيروان گذشته ولايت شهره زولى بخدمت هلو خان اردلان آمده تا حال سنه ۱۰۹۲ در آن ولايت در خدمت حکامان آردلان ميباشند العلم عند الله
۳۲۰- ۳۲۶	۱۸-۱۸	E. om. بعالم سرور رفت — فصل يازدهم
۳۲۳	۴	ومتبناج وحصيرى وشهره زولى ومزبار وکلانى وامينلو وتبناج C. ومملوى وکج وکرانى وزکنى وکله کير وحصرى وشيره زول ورمزبار وکلانى واينيلو ومملوى وکيج وکرانى وزکنى وکله کير
۳۲۶	۱۵	نظم مرد زييدولتى افتد B. add. بخاک بوار انداخت بخاک * دولتبانرا بجهان بر چه باک * ملک بدولت نه مجازى بود * دولت کسرا نه نيازى بود
—	۱۸	نظم پادشاهان که کينه کش B. add. بعالم سرور رفت

		باشند * خون کنند آن زمان که خوش باشند *
		خون شود بند شیر بیشه کشای * هیچکس پیش
		او ندارد پای *
۳۲۷	۱۰	نظم شه چو عادل بود. B. C. E. add. وغارت نمایند
		ز جور منال * عدل شاهان به از فراخی سال *
۳۳۳	۱۸	و در B. و در تاریخ سنه ثلث وتسعين وتسعمایه که
		تاریخی که
—	۱۹	در سراحی بلاغی E. در سراحی بلاغی
۳۳۴	۵	ولد E. ولد شاه قلی بلیلان پنیانشی سر از تن او
		شاهعلی ملازمان او را سر از تن
—	—	بنانشین B. پنیانشی
—	۱۰	اوقجی C. E. اوقجی
۳۳۵	۶	رحمة الله مستوفی قزوینی C. add. اسکندر رومیست
		مؤلف کتاب نزهة القلوب می آورد که منبع دجله
		از حصن اسکندر ذو القرنین است که از میافارقین
		سایر آبهای جبل کردستان بدو ملحق میگردد
		وحد الله مستوفی قزوینی مؤلف E. add.
		کتاب زینة القلوب می آورد که منبع رودخانه

صفحات	سطور	
		دجله از حصن اسکندر ذو القرنین است که از میافارقین سایر آبهای جبل کردستان بدو ملحق میگردد
۳۳۵	۱۲	ویقول حد الله B. add. داخل اقلیم رابع است مستوفی قزوینی مؤلف کتاب نزهة القلوب قلعه بدلیس را حصن ذو القرنین میخوانند و منبع دو دجله از آنجاست که سایر آنها از میافارقین از کوهستان کردستان باو ملحق میگردد و در صفت موش نیز می نویسد که از یکطرف او آب فرات و جانب دیگرش آب دجله می رود
۳۳۹	۱۹	مرمر C. که مرتبه
۳۴۰	۶	در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عیاض بن غنم بتاریخ سنه سبع وعشرین من الهجرة بفتح دیار بکر فتح بدلیس و اخلاط در زمان B. وارمن مامور کشته خلافت عمر در تاریخ سبع وعشرین بسعی عیاض ابن غنم اتفاق افتاد در فتوح البلاد مسطور است که چون عیاض بفتح دیار بکر وارمن مامور کشته
—	۱۰، ۱۶، ۱۹	طاروق B. طارون

صفحات	سطور	
۳۴۱	۱	طاروق B. طارون
—	۶	بعیاض صالح کرد بدلیس را بصاح B. بعیاض صالح کرد داده است
۳۴۷	۶	ویبست هام B. وهشت هام
—	۱۳	درین جامع B. درین جوامع
۳۴۸	۱	خضر خیزانی B. خضر بیی
—	۶	حاجیه B. حاجی بکیه
—	۸	المشهور ترسك یعنی B. المشهور برشك یعنی ملای سیاه E. om. بلای سیاه
۳۵۳	۱۱	در بالای کوه پشته نشانده اند که رزرا از سر زمین بر نمی دارند اگر رزرا بر صوب اندازند و یا در جای همواری نشانند بار نمیدهد B. C. E. om.
—	۱۳	وارزن بیشمار B. C. E. om.
—	۱۵	هر جفت B. C. E. هر جفت کلو که عبارت از کوتانست کلو که کتان عبارت از آنست
۳۵۴	۱۸	پانصد هزار هزار C. E. پانصد هزار
۳۵۵	۶	صد هزار هزار C. صد هزار
۳۵۶	۱۱	وچند دفعه B. C. E. وچند

صفحات      سطور

۳۵۶

۱۲

بلکه در زمان فقیر اجاره کردند که مبلغی بدیوان عاید سازند اتفاقا در آن سنوات چیزی حاصل نشد و مبلغ کلی از آن مرر بدیوان عاید B. C. E. کردند اتفاقا در آن سنوات ماهی از دریا بیرون نیامده چیزی حاصل نشد

—

۱۶

در روجا میکرده E. در اوجا میکرده

۳۵۷

۲

میان کوه بزمین فرو رفته کول آب عظیم پیدا شده که قطر آن پنج هزار ذراع شرعی مسافه بلکه زیاده دارد و از کثرت سنکلاخ و بسیاری بیشه و درخت بغیر از دو سه راه مردمان تردد نمیتواند کرد و راه چاروا منحصر بدو راهست و آب حوض بغایت صافی و سرد است و اگر کنار حوض را کلویدن میسر شود آب گرم بیرون می آید خاک کمتر دارد جمله سنکلاخ است که پهلو به پهلو داده و جمله سنکهایش سنک سوداست و بعضی را سنک سیاه که ترکان او را دوه کوزی میخوانند مانند شان عسل سوراخهای او را پر کرده صلابت پیدا کرده و بعضی مانند سنک سودا خفیف است و از جانب شمالی در پشت



کوه مجاری آب جرم سیاه کثیف مانند جرم آهن که از کوره حدادان پیدا میشود در وزن و صلابت از آهن سختتر و کرانتر است که از زمین جوشیده میان کوه فرو رفته حوض بزرگ دریاچه B. C. E. مانند (مانند au lieu de باشد. E.) پیدا شد اطراف حوض دو سه هزار (om. هزار. C. E.) فرسخ شرعی مسافت دارد و از کثرت سنکلاغ و بیشه و درخت بغیر از دو سه راه زیاده ندارد که بر کنار او تردد توان کرد و راه چاروا دو است و یکی مردم پیاده میتوانند رفت و بعضی کنار حوض را اگر کلودن مبسر شود که خاک قطعا نیست سنکلاغ است که پهلو به پهلو داده آب گرم بیرون می آید و اکثر سنگهای او مانند سنگ سوداست اما بغایت صلب است که سنگ سیاه مانند شان عسل سوراخهای او را پر کرده و بعضی هنوز مانند سنگ سودا نرم است و از جانب شمالی در پشت کوه محاذی آب جرم سیاه کثیفی مانند جرم (om. جرم. C. E.) آهن که از کوره حدادان پیدا میشود در وزن و صلابت از آن سختتر و کرانتر از زمین جوشیده

صفحات      سطور

۳۵۸

۲

بجیم عجمی B. بجیم

—

۴

وپردکی وکفتکی وزندکی B. C. وپردکی وامثال آن  
وپردهکی وکفتکی وروزکی وامثال آن E. وامثال آن

—

۱۱

بلباس B. C. E. بلبیس

۳۵۹

۳

ذوقشی B. ذوقبسی

۳۶۱

۱۲

از جمله درویش محمود B. add. براتب اعلی میرسند  
کله جیری ریش سفید و بزرگترین عشیرت ایشانست  
از ولایت موروثی خود بدرگاه عرش اشتباه سلطان  
سلیمان مکان توجه نموده بنابر وفور حیثیت  
وقابلیت که از جبهه آمال او ظاهر وهویدا بود  
وبکمال حسب ونسب آراسته وبزبور عقل وفهم  
پیراسته بنوعی بود که اورا جامم الحیثیات  
میکفتند ومکررا ومجددا سلطان سلیمان در مجلس  
خاص وبزم اختصاص خود طلبیده با او صحبتهای  
متواتر میداشته واز اییات فارسی وترکی بسیار  
بنظم در می آورده شاعر بی نظیر بوده واز جمله  
اییات او که راقم الحروف بخاطر داشت این است  
بیت سبزه میدر لبلرک دورنده یاخط غبار \*

با ایاغی شهنه باتمش خسته آرولر میدر \* وبنوعی  
 یلاوت کلام قدیم الهی میکرده که اورا ادريس ثانی  
 میکرده اند مخصوص بزم پادشاهی کردیده منصب  
 کتاب داری خود را بدو ارزانی فرمود و دیگر حیدر  
 آقای برادرزاده مشار الیه است که آثار رشد  
 و مردانگی او بر تمامی اهل خیرت روشن بود از دیوان  
 سلیمانی منصب سنجاق با عشیرت جهان بلکو و بعضی  
 محال بالو بطریق اقطاع تملیکی بدو مفوض شد و دیگر  
 از عشیرت بلباسی ابراهیم بیک ولد قلندر آقاست که  
 از واسطه رنجش خاطر که از بعضی اقوام داشته بدیار  
 سیستان افتاد و در آنجا بخدمت محمد خان ترکمان  
 که حاکم و فرمان روی آن ولایت بود رفته چون آثار  
 مردانگی و شهامت از ناصیه او همچو آفتاب تابان  
 و نمایان بود اورا بسرداری سرحد بلوچ مامور کردانید  
 و چون شجاعت و دلیری که آفریده اکراد دیو  
 نهاد است چند مرتبه متعدده میانه او و عشیرت  
 بلوچ جدال و قتال واقع شده مکررا شکست  
 بر لشکر عشیرت بلوچ افتاده چنانکه بسیاری

از مردمان کاری از جانب بلوچیان هدف تیر  
 بلا کشته در عرصه تلف بر آمدند و عاقبت الامر  
 آن ولایت را مسخر نموده مردم آندیار بالتام  
 والکمال مطیع و منقاد او کشته علی الدوام اوقات  
 بفرغت میگذرانید و دیگر بستم آغا که او نیز  
 بطرف قندهار ببلازمت سلطان حسین میرزا  
 رفته در اندک فرصتی مراتب عالی بهم رسانید  
 و داخل مجلس نواب میرزایی کشته همه وقت  
 مصاحبانه اوقات با بستم آقای مشار الیه  
 مصروف میداشت و دیگر قاسم بیگ ولد شاه  
 حسین آقای مهرداد است که بعد از مراجعت  
 طایفه روزکی و راقم حروف از الکای نخجوان  
 بجانب بدلیس بولایت موروثی خود بود و قاسم  
 بیگ مذکور بنا بر اعتقاد و اخلاص و یکجتهی که نسبت  
 بدرگاه ملایک سپاه اقدس ارفع عمایونی داشت  
 پای ثبات و وقار در دامن صبر و شکیبایی پیچید  
 و انحراف نورزید و چون در سلك قورجیان عظام  
 منخرط بود پای از دایره اطاعت بیرون ننهاد

بعضی از اکراد عراق را نغارت خاطری بود در میان  
 طایفه روزکی بواسطه منصب یوزباشی کری که  
 اراده داشتند بنوعی در مخلصیت او کوشیدند که  
 فوقش متصور نبود تا آنکه الکای موروثی او را  
 ازو بریدند انواع بدیها از ایشان صادر کردید وقاسم  
 بیک مزبور بمضمون البصر مفتاح الفرغ عمل نموده  
 تا آنکه حقوق ننگ خوارکی وجان سپاری او برنواب  
 همایون ظاهر گردیده منصب یوزباشی کری که  
 موروثی روزکی بود واز تصرف بیرون رفته بود  
 باز بدو عنایت فرمود و حالاً که تاریخ هجری  
 در سنه خمس و الف است بامر مزبور مبادرت  
 مینماید والحق جوانی است بزبور قابلیت وانسانیت  
 پیراسته و بحلیه سخاوت وشجاعت آراسته امید که  
 از جمله درویش محمود C. E. add. موفق باشد  
 کله چیری که ریش سفید و بزرگترین عشیرت  
 ایشانست از ولایت موروثی خود بدرگاه عرش اشتباه  
 سلطان سلیمان مکان توجه نموده بنا بر وفور حیثیت  
 و قابلیت که از جمله آمال او ظاهر وهویدا بود و بکمال

حسب و نسب آراسته و بزبور عقل و فهم پیراسته  
 بنوعی بود که او را در همه محل جامع الحیثیات  
 (الحیثیات au lieu de الحیات E.) می نامیدند و مکر را  
 و مجدداً سلطان سلیمان مکان در مجلس خاص و بزم اختصاص  
 طلبیده با او صحبت‌های متواتر میداشته و از ابیات  
 فارسی و ترکی بسیار بنظم در می آورده شاعر بی نظیر  
 بوده و از جمله ابیات او که راقم حروف بخاطر داشت  
 اینست که نَظَم سِزَه مِیدِر لِبَلرِک دُورنَدَه بِاِخْط  
 غِبَار \* بِاِیَاغِی شَهْدَه بِاَتَمَش خِستَه آرولر مِیدِر \*  
 و بنوعی تلاوت کلام قدیم نموده که او را با دریس  
 ثانی ملقب ساخته اند مخصوص بزم پادشاهی گردیده  
 منصب کتابداری خود را بدو ارزانی فرمود دیگر  
 حیدر آقای برادرزاده مشار الیه است که آثار  
 رشد و مردانگی از او بظهور رسیده از دیوان پادشاه  
 جمجاه سنعاغ و امارت بطریق اقطاع غلیکی بدو مفوض  
 شد و دیگر از عشیرت بلباسی ابراهیم بیک ولد  
 قلندر اغای بلباسی است که از واسطه رنجش بعضی  
 از اقوام بدیار سیستان افتاده در آنجا بخدمت

محمد خان ترکمان که حاکم آنولایت بود رفت  
 و چون آثار شہامت و شجاعت از ناصیہ او همچو  
 آفتاب تابان و نمایان بود اورا بسرداری سرحد  
 بلوچ مامور کردانید و چون شجاعت کہ آفریدہ  
 اکراد دیو نہاد است چند مرتبہ متعددہ میانہ او  
 و عشیرت بلوچ قتال و جدال واقع شد مکررا و مجددا  
 شکست بر لشکر عشیرت بلوچ افتادہ چنانچہ  
 بسیاری از مردان کاری از طرف عشیرت بلوچ  
 در عرصہ تلف در آمدند و عاقبت الامر آن ولایت را  
 مسخر نمودہ مردم آندیار را بالکلیہ مطیع و منقاد خود  
 ساختہ علی الدوام اوقات بوجہ احسن میگذرانید  
 دیگر بسطام آقا کہ او نیز بطرف قندہار رفتہ  
 در ملازمت سلطان حسین میرزا بنوعی مراتب  
 عالی بہم رسانند کہ داخل مجالس کشتہ نواب  
 میرزایی ہمہ وقت با او مصاحبانہ سلوک می نمودہ  
 داخل بزم خاص خود ساخت دیگر قاسم بیگ ولد  
 شاہ حسین آقای مہردار است کہ بعد از مراجعت  
 طایفہ روزکی وراقم حروف از الکاء نخجوان بطرف

بدلیس بولایت موروثی خود بود که او نیز بنا بر اعتقاد و اخلاص و یکجتهی که بدرگاه عرش اشتباه ملائک سپاه اقدس ارفع همایون داشت پای ثبات و وقار در دامن صبر و شکیبایی پیچیده انحرافی نوربید و چون در سلك قورچیان عظام منخرط بود پای از دایره اطاعت و انقیاد بیرون نهاد و بعضی از اکراد عراق نقارت خاطری در میانه عشیرت روزگی بود بواسطه منصب بوزباشی کری که اراده داشتند بنوعی در مخالفت او کوشیدند که فو قش منصور نبود تا آنکه الکاء موروثی او را ازو بریده انواع بدیها ازیشان صادر کردید قاسم بیک مذکور بمضمون الصبر مفتاح الفرج عمل نموده حقوق نمک خوارکی و جانسپاری او بر نواب اشرف اقدس ظاهر گردیده منصب بوزباشی کری که موروثی روزگی بود و از قصر بدر رفته باز بدو عنایت نمودند و در نفس الامر بحلیه قابلیت آراسته و بزبور سخاوت و شجاعت پیراسته مجددا آثار مردی و مردانگی ازو بظهور رسید و حالا که تاریخ هجری در سنه

سطور

صفحات



		خس والف است بامر مزبوره اشتغال دارد اميد که موفق باشد
۳۶۱	۱۳	بيست C. E. بيست و چهار
—	۱۴	وذوقسى B. وذوقيسى
—	۱۶	عشیرت بلباسى B. بلباسى
—	۱۷	وسكرى B. وسكرى وكارسى وبيدورى وبلا كوردى وسكرتى وكارسى C. E. وكارىسى وبيدورى وبلا كوردى وبيدورى وبلا كوردى
—	—	عشیرت قواليسى B. قواليسى
—	۱۸	وكشاخى B. C. E. وكشاخى
۳۶۵	۱۴	وشحنكى آذربايجان وارمن بانابك ايلدكز كه جد(?) قزل B. C. E. om. ارسلان است مفوض شد
—	۱۵	واو در آن B. وهر دو در آن
—	۱۸	علاوه منصب خود B. علاوه منصب عماد الدين زنگى
۳۶۶	۳	وقلعه آشوب كردستانرا B. C. E. وقلعه آشوب را
—	۱۳	بر پياده ماندگان B. بياز ماندگان
—	۱۸	بهر تقدير تاريخ شحنكى عراق عرب باقسنقر(?) وشحنكى آذربايجان بايلدكز موافق است وايام حكومتشان

صفحات	سطور	
		زیرا در هنگامی که B. C. E. باهم مطابق شحنکی عراق عرب باآسنقر اتابکی مفوض شد شحنکی اران و آذربایجان نیز بایلدکز اتابکی که جد قزل آرسلانست مقرر کردید زمان حکومتشان موافق وقاریخ ایالتشان مطابق است
۳۴۷	۲	وقراکونه وقلی B. وقراکونه وقلی اوزبکان وغیره وقراکونه وقلی اوزبکان C. E. اوزبکان
۳۷۰	۱۱	B. بعقد نکام خود در آورد و سلطان خیل وحشم خود را چون ملك مجر الدین بملازمت رسید ومدعای C. E. سلطانرا باو در میان نهاد ملك قبول این معنی نموده دختر خود را بعقد سلطان در آورد و سلطان نیز خیل وحشم خود را
۳۷۳	۱۳	وینق صوفی C. E. ونپو صوفی B. وایق صوفی
۳۷۸	۱۶	E. کتبه عیالی C. کیتبه غیائی B. کتبه غیائی عیالی
۳۸۹	۱۳	* ازلدن قالمه عادندر B. C. E. add. سلیماننه * چالشورلر اوجاغ اوسته *
۳۹۸	۱۲	E. خیزورکین C. خزونکین

صفحات	سطور	
۴۰۸	۱۳	جد والده B. C. E. پدر والده
—	۱۸	سنگ سفید است که لعل در میانه B. add. وعا او پرورش می یابد
۴۱۲	۱۰	ودرویش محمود C. E. add. بار محمد آغای کلهوکی Tous les mots qui s'y rapportent sont au pluriel.
۴۱۳	۳	ودرویش محمود C. E. add. (ومحمد آغا)
۴۱۴	۱۰	در دیار بکر B. در بارگیری
۴۲۰	۱۲	شحنان B. C. E. شهنه مان
—	۱۴	از جماعت قوالیسی مردم B. C. از مردم چقور شب چقور
۴۳۴	۴	وبعضی اسیر B. C. E. وسکر بیک ولد او با بعضی اسیر
۴۳۵	۱	در موضع کواک میدان بدلیس B. C. E. در خیمه وخرگاه
۴۳۷	۶	وبرجنب مسجد جامع B. C. E. ودر جنب مسجد جامع شرفیه
—	۸	B. C. E. بعضی اوقافی بجهت حافظان جزء خوان وبعضی اوقافی پیدا کرده دونفر حافظ جزء خوان
۴۴۰	۲	با وجود آنکه شانزده درجه از درجات تحویل میزان

صفحات      سطور

		و با وجود آنکه هجاء درجه از دو جانب B. گذشته بود
		و با وجود آنکه C. E. تحویل میزان نگذشته بود که
		هنوز هجاء درجه از درجات تحویل میزان نگذشته بود که
۴۴۱	۴	از طایفه بایکی که B. C. E. شخصی که
۴۴۲	۱۷	بطرفی آمد B. C. E. بجانب دیار بکر
—	۱۸	و کربخ C. و کربخ و بوغناد B. و بوغناد و کرنج چهار ناحیه و بوغناد



Journ. Asiat. 1826, T. VIII, p. 291, note 2; Quatremère, Histoire des Mongols de la Perse, p. 301). Le Musée Britannique doit avoir aussi un exemplaire du Scheref-nameh; c'est celui que M. Rich s'est procuré dans le Kourdistan; il a dû passer au Musée avec tous les autres manuscrits de ce savant voyageur. (Rich. Narrative of a residence in Koordistan. Vol. 1, p. 247, note de l'éd.; Barb. Ueber die Kurden-Chronik, p. 5). Le Musée Britannique, comme nous l'avons dit déjà, possède encore deux traductions turques du Scheref-nameh. Une courte analyse en a été donnée par M. Rieu (Morley. Catal., p. 145. 146, note 3.)

St.-Pétersbourg. Janvier 1860.

**V. Véliaminof-Zernof.**

Certains signes que j'ai employés dans le cours de mon édition, ont besoin d'être expliqués.

Les blancs sont laissés dans les endroits où ils se trouvent dans le manuscrit même.

Les points (...) signifient qu'il y a omission de quelques mots. J'ai employé ce signe, là où il n'y a pas de blanc laissé dans le manuscrit mais où le sens prouve évidemment que quelque chose a été omis, et que je n'ai pu compléter le texte à l'aide d'aucun autre manuscrit.

Les parenthèses [ ] indiquent, ou les mots que j'ai ajoutés, ou les blancs que j'ai remplis de mon propre chef, d'après les écrivains (autres que Scheref Khan) tels que Ibn Khallikan, Abd-our-rezzak etc., dans lesquels l'auteur lui-même a puisé ses récits. Je ne l'ai fait cependant que dans les cas, fort rares, où les mots ajoutés me paraissaient nécessaires soit pour l'intelligence du texte, soit pour rectifier une donnée erronée qui pourrait bien provenir d'une faute de copiste. D'autres rectifications plus étendues et l'explication circonstanciée de celles que j'ai faites seront données dans les notes et éclaircissements.

Avant de terminer cette préface (que je prierai le lecteur de n'envisager que comme un aperçu général de mon plan d'édition) il me semble nécessaire d'ajouter ici, en guise de renseignement, une nomenclature des exemplaires manuscrits du Scheref-nameh qui se trouvent en Europe et dont l'existence m'est connue. Outre les quatre manuscrits qui m'ont servi pour l'édition du texte et que possède la Russie, il y en a encore trois: un à Vienne, appartenant à M. le Dr. Barb (Ueber die Kurden-Chronik, p. 5) un à Londres (celui de Sir J. Malcolm). faisant partie de la collection de la Société Royale Asiatique de la Grande Bretagne et de l'Irlande (Morley. Catal., p. 151) et un à Paris. Ce dernier est un fort beau manuscrit; il fait partie du fond Ducauroy où il porte le No. 88. (Wolkow. Notice.

deux fois collationné. L'endroit de la lacune est indiqué par des parenthèses ( ). Ce signe à été généralement adopté par moi pour marquer, d'après les autres manuscrits, tous les mots qui ne se trouvent pas dans la version de la Bibliothèque mais qui évidemment, sont de simples omissions du copiste ou sont indispensables pour l'intelligence du texte. C'est le manuscrit Khanykov qui m'a fourni la plus grande partie de ces mots.

Je livre le texte tel qu'il est. C'est pour cette raison qu'il y a si peu de signes orthographiques dans mon édition et les hamzas de l'izafet sur le **ا** et autres ne sont placés que là où ils se trouvent dans le manuscrit même. J'ai été circonspect surtout dans la transcription des noms propres, dont le Scheref-nameh fourmille et qui présentent une grande difficulté à l'éditeur. Pour être aussi exact que possible, j'ai préféré conserver intactes les différentes manières d'écrire les noms propres employées par l'auteur ou le copiste. C'est ainsi qu'on verra, entre autres, le nom de tribu **روزکی** écrit tantôt **روزکی**, tantôt **روژکی**, tantôt **روجکی**. Je me réserve de relever dans mes notes les manières d'écrire qui me paraîtraient incorrectes. Le seul changement que je me suis permis de faire c'est de remplacer, dans les phrases purement persanes, le **ه** par le **ت** à la fin des mots; d'écrire par ex. **حیات** (vie) au lieu de **حياة**<sup>1)</sup>. J'ai corrigé aussi les fautes de copiste qui étaient trop évidentes; ils'en trouve parfois dans le manuscrit de la Bibliothèque dont l'écriture n'est pas toujours soignée: des pages entières ont dû être écrites à la hâte. Dans ces corrections j'ai eu grand soin de ne me laisser guider que par les autres manuscrits. Le manuscrit Khanykov m'a été d'une aide inappréciable. Les corrections qui pourraient donner lieu à quelque doute seront indiquées dans les notes.

<sup>1)</sup> Il est resté cependant quelques **ه** par inadvertance de ma part; on trouvera parfois le mot **جوت** écrit **جوة** etc.



placée en tête de l'ouvrage. Le manuscrit du Musée Asiatique No. 576 contient dans la seconde partie du troisième livre après la section qui traite des émirs de Mahidescht, juste à l'endroit où aurait dû se trouver l'histoire des émirs de Bana et celle des émirs de Terza qui manque dans tous les manuscrits, une notice séparée sur les émirs de kelbaghi (کلباغی) (comp. l'exemplaire de Sir J. Malcolm. Morley. Catal., p. 149). Cette circonstance me confirme dans ma pensée et me porte à croire que cet endroit du texte, n'étant pas complet, aurait subi plus tard des changements de la part de l'auteur. Tout ceci n'est cependant qu'une supposition, et la question ne pourra être définitivement résolue que lorsqu'on connaîtra un plus grand nombre d'exemplaires du Scheref-nameh.

Je ne m'étendrai pas d'avantage sur les quatre manuscrits que j'ai à ma disposition, puisque j'en donnerai les variantes à la fin de la seconde partie du texte. Les notes qui paraîtront plus tard serviront aussi à faire apprécier chaque exemplaire à sa juste valeur.

J'ai choisi pour la publication du texte le manuscrit de la Bibliothèque Impériale. Ce choix n'a pas été difficile à faire; la préférence devant être naturellement donnée à une version corrigée par l'auteur, d'autant plus que la permission de tirer parti du manuscrit m'avait été gracieusement accordée par S. Ex. M. le Directeur de la Bibl. Imp. Comme d'après le règlement, aucun livre de la Bibliothèque ne peut être confié à personne à domicile, je me suis vu forcé de collationner le manuscrit Khanykov avec le manuscrit de la Bibliothèque, à la Bibliothèque même. J'ai revu ensuite, pour plus d'exactitude, chaque épreuve sur l'original.

La lacune du manuscrit de la Bibl. Imp. a été remplie d'après le manuscrit Khanykov qui, comme j'ai pu m'en convaincre dans le cours de la publication, est beaucoup plus correct que ceux du Musée Asiatique et a le grand avantage d'avoir été

et se termine par les mots: *وازو سبحان بيك و سلطان احد بيك* (v. l'histoire des émirs de Souweïda. Tome I. Texte., p. 257. Le manuscrit, d'une écriture assez bonne, est dans un très-mauvais état de conservation et semble être ancien. Au commencement et à la fin du livre les marges sont remplies de hadis et de fragments qui traitent de matières religieuses. Une copie toute récente du chapitre contenant l'histoire des gouverneurs d'Ardelan et qui d'ailleurs se trouve déjà dans le manuscrit, est reliée avec le dernier feuillet. Il y a deux lacunes assez considérables dans cet exemplaire: l'une, à commencer par les mots

*وشايسته رفعت آن كس است* jusqu'aux mots *محمدى خان الشهير* (Tome I. Texte, p. 129 — 159) et l'autre, à commencer par les mots *ويچ پسر داشت* jusqu'aux mots *آثار شجاعتش* (Tome I. Texte, p. 189 — 197). En outre tous les feuillets ne sont pas reliés en leur place.

Je crois complets deux manuscrits: celui de M. Khanykov et celui du Musée Asiatique No. 576 quoique, à en juger d'après la table des matières donnée par l'auteur, il y manque quatre chapitres. Comme ces chapitres (nommément ceux qui traitent de l'histoire des gouverneurs de Zerza, d'Astouni, de Tasei et de Terza), mentionnés dans la préface ne se trouvent dans le texte d'aucun des manuscrits qui ont été décrits ou qui nous sont connus, il se pourrait, à ce qu'il me semble, que l'auteur ne les ait jamais composés. Ils les aurait nommés avec l'intention de les insérer dans son ouvrage, mais n'ayant pas assez de matériaux sous sa main ou manquant de temps, il se serait abstenu de les écrire. Cela est d'autant plus probable que Scheref ne s'est pas, en général, strictement tenu à l'ordre établi par lui dans la préface; ce dont on peut facilement juger en comparant la table des matières qui s'y trouve avec celle que j'ai faite d'après le texte et que j'ai

mois sacré de schaaban<sup>1)</sup> (1252). Le manuscrit porte en plusieurs endroits l'empreinte du cachet de Raouschen Efendi. L'inscription de ce cachet est formée d'une sentence persanne; la voici: تجلی الله ناگاه آید اما بر دل آگاه آید la révélation de Dieu vient inopinément, mais quant au coeur, il la comprend. Au milieu du cachet on lit le mot Raouschen روشن et l'année 1251. Le manuscrit Khanykov, in fol. de 250 feuilles copié en entier de la même main se distingue par une écriture nette, fine et serrée.

3) Le manuscrit du Musée Asiatique de l'Académie Impériale des Sciences de St.-Pétersbourg, No. 576 de l'ancien fond Rousseau (Dorn. Das As. Museum, p. 282, 283). Ce manuscrit, in fol. de 605 feuilles, d'une écriture peu élégante, mais parfaitement lisible, a été envoyé à M. Rousseau, comme l'indique une note tracée de sa propre main sur la première page, «par Badakhan, Gouverneur de Savouk bouлак, proche du lac de Wan(?)». Ni la date de la copie, ni le nom du copiste ne sont marqués. Le manuscrit n'est pas même achevé; il y a à la fin trois à quatre lignes du texte qui manquent. C'est ce manuscrit qui a servi à M. Wolkow pour la composition de sa notice insérée dans le Journal Asiatique.

4) Le manuscrit du Musée Asiatique, No. 576a, apporté de Perse par M. le baron Bode (Dorn. Das As. Mus., p. 661). C'est un fragment de 100 pages in 4°. Il commence par les mots: که ایوان کیوان با وجود علوم مکان (Tome I. Texte. Préf., p. 4)

<sup>1)</sup> Il est difficile de décider, d'après les paroles de Mouhammed Riza, s'il a fait sa copie sur un autographe de l'auteur ou d'après un manuscrit qui a été de manière ou d'autre copié sur l'autographe. En tout cas le manuscrit cité par Riza, ne peut pas être le même que celui de la Bibliothèque Impériale, quoique (ce qui est digne de remarque) tous les deux aient été écrits dans la même année (1007). Outre la différence des mois de la date des manuscrits, il y a encore à notifier que les versions des deux textes ne sont pas toujours les mêmes.

de Kerbelaï Sabir Ali qui avait accompli son travail par ordre d'un certain Raouschen Efendi et l'avait terminé le 19 du mois de schaaban de l'année 1252 (1836). Voici le texte d'une partie de la légende qui se trouve à la fin du manuscrit :

قال المؤلف قد فرغ عن تحريره وتصحيحه وتنقيحه على يد مؤلفه الفقير ومصنّفه الحقير المحتاج الى رحمة الله الملك الجليل البارى شرف بن شمس الدين الروجكى الاكاسرى حفظه الله تعالى عن زلات القلم ومقولات الرقم في اواخر شهر محرم الحرام سنة سبع والى من الهجرة النبوية صلى الله عليه وآله ببلدة بدليس حفظها الله عن التلبيس وقد وقع الفراغ من هذا الكتاب بعون ونصر الله الملك الوهاب على يد اضعف العباد واقصر عن الجهاد محمد رضا بن كربلاى صبر على الساكن في قرية ديلمقان يوم الثلاثاء في قرب الصّحى في التاسع عشر شهر

l'auteur dit: cela a été écrit, corrigé et revu par l'humble auteur et compositeur obscur qui sent le besoin de la miséricorde du Dieu très-grand et créateur du monde, par Scheref fils de Schems-ed-din le Roudjeki <sup>1)</sup>, l'Akasiri (descendant des rois Sassanides) — que Dieu très-haut le garde de commettre en écrivant des erreurs et des fautes — à la fin du mois sacré de mouharrem de l'année 1007 de la fuite du prophète — que Dieu le bénisse lui et sa famille — dans la ville de Bidlis, que Dieu la garde de la tentation (du démon). Quant à la copie de ce livre elle a été terminée, avec l'aide et le secours du Dieu le donateur, par le plus faible des serviteurs de Dieu et le plus insignifiant des mortels Mouhammed Riza fils de Kerbelaï Sabir Ali, habitant de la ville de Dilmakan, le mardi matin le 19 du

<sup>1)</sup> Voyez sur le mot Roudjeki et sur les différentes manières de l'écrire Tome I, Texte, p. 358.

Je vais expliquer en peu de mots la méthode que j'ai suivie pour la publication du texte.

J'ai eu à ma disposition quatre manuscrits:

1) Le manuscrit de la Bibliothèque Impériale de St. Pétersbourg, écrit dans l'année 1007 de l'hégire (deux ans après la composition de l'ouvrage) et revu par l'auteur lui même<sup>1</sup>). Ce manuscrit précieux mentionné par M. Fraehn (Dorn. Das As. Mus., p. 348; Ritter. Erdkunde. IX, p. 794) a été décrit dans le Catalogue des manuscrits or. d. l. Bibl. Imp., No. CCCVI, p. 295. Il y a une lacune assez grande: elle commence au milieu du chapitre qui traite de la tribu Mahmoudi, et finit à celui qui renferme l'histoire de la tribu Siah-mansour (Tome I. Texte, p. 304 — 324).

2) Le manuscrit de M. Khanykov. Ce savant orientaliste pendant son séjour en Perse en sa qualité de consul-général de Russie, l'avait acheté en 1854 à Dilmakan (chef-lieu de la province de Salmas) et l'avait collationné sur deux autres manuscrits qui provenaient de la bibliothèque de Iahia Khan Ilkhani gouverneur des Kourdes de l'Aderbidjan. M. Khanykov dont le zèle éclairé pour la science est généralement reconnu, a eu l'extrême obligeance de me prêter son manuscrit pour tout le temps qu'en durerait l'impression. La copie de M. Khanykov a été faite à Dilmakan d'après un manuscrit de l'auteur daté de l'année 1007 de l'hégire, par un certain Mouhammed Riza fils

<sup>1</sup>) Cette assertion est prouvée par la légende suivante qui se trouve à la fin du manuscrit: وقع تصحيحه وتنقيحه على يد مولفه ومصنفه ادام الله تعالى ايام دولته ورفعته في اواخر شهر شوال سنة سبع والى من الهجرة النبوية صلى الله عليه وآله وسلم ببليد بديس حفظها الله عن تليس ابليس (cette copie) fut corrigée et revue par l'auteur, que Dieu prolonge les jours de son gouvernement et de sa grandeur, à la fin du mois de schavval de l'année 1007 de la fuite du prophète, que Dieu le bénisse et le salue lui et sa famille, dans la ville de Bidlis, que Dieu la garde de la tentation du démon.

ter) présenta un court extrait de tout le contenu du Scheref-nameh jusqu'à l'appendice (شرفنامه) qui concerne principalement l'histoire de la Turquie et de la Perse. On peut envisager comme suite à ce travail la troisième notice du même auteur qui a paru aussi dans les Sitzungsber. d. phil.-hist. Classe der (Wiener) Akad. Vol. XXVIII, p. 3 et suiv. sous le titre: Geschichte von fünf Kurden-Dynastien. Elle contient une traduction de tout le premier livre. M. Morley dans son Catalogue donna une analyse du Scheref-nameh et y inséra les variantes des noms de tribus, tirées de deux versions turques du même ouvrage qui se trouvent au Musée Britannique. M. Lerch dans ses recherches sur les Kourdes (Изслѣд. объ Курдахъ. Кн. I.) écrivit une petite notice sur la chronique kourde et communiqua des renseignements curieux empruntés à ce livre. M. Kunik enfin énonça l'opinion «que la publication du manuscrit cité satisfierait un besoin réel» (Analyse d'un ouvrage manuscrit intitulé Die Ssabier und der Ssabismus, dans les Mélanges Asiatiques. T. I, p. 540, note 21).

J'ai pensé longtemps qu'une édition du Scheref-nameh serait une chose, non seulement utile mais indispensable dans l'état où se trouve actuellement la science de l'histoire par rapport aux Kourdes; je me suis décidé enfin à entreprendre ce travail.

Je me propose de publier le texte persan avec une traduction et d'y joindre des notes et éclaircissements philologiques, historiques et géographiques.

Le volume que je fais paraître aujourd'hui contient tout le Scheref-nameh à l'exception de l'appendice (شرفنامه). C'est la partie la plus considérable et la plus importante de la chronique kourde. Elle renferme l'histoire séparée de chaque tribu et se termine par l'autobiographie de l'auteur. L'appendice entrera dans le deuxième volume.

284). Dans cette même année M. Wolkow publia sa: Notice sur l'ouvrage persan intitulé Scheref Namé (شرف نامه), accompagnée de quelques renseignements sur son auteur (Journal Asiatique. T. VIII. 1826, p. 291 — 298). Plus tard M. Char moy professeur à l'Institut des langues orientales à St. Pétersbourg eut l'idée, d'après l'avis de M. Fraehn, d'entreprendre la publication et la traduction du Scheref-nameh (Fraehn. Die Bibl. aus d. Scheich-Sefy-Mosch. zu Ardebil, aus der St.-Petersb. Zt. 1829, Nr. 44; Dorn. Das As. Mus., p. 348, 661; Савельевъ. О жизни и трудахъ Ф. Шармуа, Спб. 1845, p. 15). Ce ne furent que des raisons de santé qui empêchèrent le savant orientaliste de livrer au public un travail qui, accompli par lui, n'aurait pas certainement manqué d'attirer l'attention des érudits. Dans ces derniers temps lorsque l'étude de la langue, de l'histoire et de la géographie du Kourdistan reçut grâce aux travaux des savants et des voyageurs, un grand développement, le Scherf-nameh ne tarda pas à devenir l'objet de recherches particulières. Le nombre de ceux qui s'intéressèrent à cet important ouvrage s'accrut considérablement, et l'on en vit paraître des analyses assez étendues.

M. Quatremère (Histoire des Mongols de la Perse. Paris MDCCCXXXVI, p. 319, 329 et suiv.) cite quelques passages du Scheref-nameh. Un article séparé fut consacré à la chronique kourde dans le Catalogue des manuscrits orientaux de la Bibliothèque Impériale de St.-Pétersbourg (St.-Pétersbourg. 1852, No. CCCVI, p. 295). M. le Dr. Barb dans deux de ses notices publiées dans les Sitzungsberichte der philos.-histor. Classe der kaiserl. (Wiener) Akademie der Wissenschaften. T. X, p. 258 et suiv. et T. XXII, p. 3 et suiv. (Ueber die unter dem Namen Tarich el Akrad bekannte Kurden-Chronik von Scheref et Geschichtliche Skizze der in der Chronik von Scheref behandelten dreiunddreissig verschiedenen Kurdischen Fürstengeschlech-

Perse publiée en 1815, a cité plusieurs fois le Scheref-nameh et en a même fait quelques courts extraits sans y apporter cependant une attention particulière ni donner des détails précis sur le contenu de l'ouvrage <sup>1</sup>).

Ce ne fut qu'en 1826 que la valeur scientifique du Scheref-nameh fut dûment reconnue en Europe, et que l'oeuvre de Scheref Khan acquit de l'importance aux yeux du public éclairé.

Je me permettrai d'insister ici sur ce fait que c'est à la Russie et aux savants russes qu'appartient tout l'honneur d'avoir rendu ce service à la science (Dorn. Suum cuique dans le Bullet. hist.-phil. T. XIII, No. 9 et dans les Mélanges Asiatiques. T. II, p. 497, 498; Лерхъ. Изслѣдованія объ Иранскихъ Курдахъ. Санктпетербургъ. 1856. Кн. I, стр. 20, пр. 12).

M. Frachn est le premier qui en 1826 éleva la voix en faveur de la chronique kourde. Il en donna une courte analyse qu'il termine en émettant le voeu de voir paraître la traduction d'un ouvrage aussi important pour l'histoire de l'Asie — «Durch eine Uebersetzung dieses wichtigen Werkes würde eine wahre Lücke in der Geschichte Asiens ausgefüllt werden» — (Beilage zu Nr. 11 der St. Petersburgischen Zeitung v. J. 1826; Dorn. Das Asiatische Museum. St. Petersburg. 1846, p. 283,

<sup>1</sup>) L'écrivain anglais appelle le Scheref-nameh Tuarikh Akharad (histoire des Kourdes) et nomme l'auteur Sherriff-u-Deen. Le titre de Tarikh-el-Akrad est souvent donné à la chronique kourde en Europe et en Asie. C'est ainsi que l'appelle aussi M. Rich qui a visité le Kourdistan dix ans après Malcolm (Narrative of a residence in Koordistan and on the site of ancient Nineveh. London. 1836. Vol. I, p. 109, 247, 302, 380; Ritter. Erdkunde. IX, p. 616). Quant au nom de Scheref-ed-din on ne peut nullement l'envisager comme incorrect, quoique l'auteur lui-même dans tout le cours de son ouvrage se nomme simplement Scheref. En Asie on ne fait pas de distinction entre Scheref et Scheref-ed-din. Le premier nom n'est qu'une contraction du second. En prononçant Scheref on sous-entend toujours le mot din. M. Morley dans son Catalogue suit l'exemple de Malcolm et appelle l'auteur persan constamment Scheref-ed-din. La même chose se répète dans le Catal. des ms. or. de la Bibl. Imp. de St.-Petersbourg.



géographie (Djihan-nouma), ainsi que Zeïn-el-abédin (Mélanges As. T. III, p. 50) qui a écrit le Réaz-ous-siahé (Man. du Mus. As. No. 609c, f. 205), y ont puisé beaucoup de notions concernant les Kourdes. Le Scheref-nameh a même été traduit en Asie: on en connaît deux versions turques dont l'une a été faite par un certain Schami, par ordre d'un émir kourde nommé Moustafa Beg (Morley. A descr. cat. of the hist. manuscr. in the arabic and persian lang., preserved in the libr. of the Royal As. Soc. of Great Britain and Ireland. London. MDCCCLIV, p. 145, 146, note 3). Le Scheref-nameh est appelé par Hadji Khalfa simplement *خان بدلیسی شرف (میر شرف) تاریخ شرف* (oeuvre historique de Scheref (Mir-Scheref) Khan de Bidlis).

En Europe ce fut d'Herbelot qui le premier fit mention de la chronique kourde. Il en parle dans sa Bibliothèque Orientale dans deux articles dont l'un est intitulé: *Tarikh Scharafkhan Al-Bedlissi* et l'autre: *Tarikh Akrad* (Bibl. Or. Maestricht. MDCCCLXXVI, p. 841 et 836). Ces deux articles ne sont qu'une traduction presque littérale du dictionnaire bibliographique de Hadji Khalfa.

Sir J. Malcolm est, à ce qu'il paraît, le premier Européen qui ait été en possession d'un exemplaire du Scheref-nameh. Il le tenait d'un chef kourde de la tribu de Mohizzi (Barb. Ueber die unter dem Namen Tarich el Akrad bekannte Kurden-Chronik von Scheref, aus dem Februarhefte des Jahrganges 1853 der Sitzungsberichte der philos.-histor. Classe der kais. [Wiener] Akademie der Wissenschaften (X. Bd., S. 258) besonders abgedruckt, p. 4.). Cet exemplaire se trouve actuellement à la Société Royale Asiatique de la Grande Bretagne et de l'Irlande (Morley. Catal., p. 151). Il est d'autant plus curieux qu'il renferme, en guise de supplément, une continuation de l'histoire des gouverneurs d'Ardelan écrite en 1225 de l'hég. (1810 de J. C.) (Morley. Catal. et Barb. Ueb. d. Kurd.-Chr., l. c.). Malcolm dans son histoire de la

ou les descriptions des événements dont il a été témoin lui-même; dans ce cas-là le Scheref-nameh est une source inappréciable. La seconde catégorie embrasse les faits puisés dans les ouvrages d'autres écrivains. En les citant Scheref Khan est peu circonspect. Parfois il embrouille les événements, se trompe dans les noms propres et tombe dans des anachronismes évidents; ici on ne peut nullement se fier à lui: voilà pour le fond. Quant au style quoique simple, si l'on en excepte l'emploi fréquent de vers et le petit nombre de phrases prétentieuses dans le goût oriental, il est loin d'être bien travaillé. On y rencontre souvent des expressions peu correctes. Dans mon édition du texte j'ai eu soin d'indiquer par un point d'interrogation (?) les passages et les mots qui m'ont principalement paru douteux sous quelque rapport que ce fût. J'en donnerai l'explication détaillée dans les notes et éclaircissements que j'insérerai à la fin de mon ouvrage.

Il ne faut pas cependant attacher trop d'importance aux reproches que je viens de faire. Le peu de scrupule que Scheref Khan met dans ses citations est un défaut commun à beaucoup d'auteurs orientaux qui, à vrai dire, n'ont pas le sentiment de l'exactitude indispensable dans toute recherche scientifique et écrivent souvent de mémoire. Pour ce qui est du style, la négligence qui s'y fait remarquer est bien pardonnable de la part d'un homme tel que Scheref qui avait usé sa vie dans l'exercice de hautes charges et dans le métier des armes.

En orient les exemplaires du Scheref-nameh sont généralement peu répandus. La cause en est fort simple: l'histoire des Kourdes, peuple qui n'a jamais exercé une bien grande influence sur l'Asie, ne peut intéresser que faiblement les orientaux. Cependant le Scheref-nameh a trouvé place dans le dictionnaire bibliographique de Hadji Khalfa (Lexic. bibliogr. ed. G. Flügel, No. 2144, 2135), et cet auteur en composant sa

table. Il y a près de 300 ans que l'ouvrage existe, et cependant rien en orient n'a été fait dès lors qui puisse lui être comparé. L'éducation soignée que l'auteur avait reçue dès son bas-âge et sa position comme prince kourde immiscé aux affaires de son temps, lui permirent d'étudier à fond l'état et l'histoire de son pays. Pour tout autre que lui la tâche qu'il s'était imposée eut été non seulement difficile, mais peut être impossible.

A part le livre de Scheref nous ne possédons, en fait d'histoire des Kourdes, que des données dispersées dans les ouvrages des auteurs de différents pays et de différentes époques. Ces données, nombreuses à la vérité, ne présentent rien de complet. Jamais avec l'aide seul de ces récits détachés on ne serait parvenu à reconstruire une histoire suivie d'un peuple tel que les Kourdes qui se partagent en beaucoup de tribus dont chacune a eu son histoire séparée. Scheref qui consigna dans son livre, outre les faits qu'il avait pu rassembler dans les chroniques arabes persannes et turques, quantité de détails complètement nouveaux et rangea le tout par ordre de tribus, remplit ainsi une grande lacune dans l'histoire des peuples de l'Asie : c'est là son principal mérite. Les notions géographiques et ethnographiques que l'auteur a su introduire en assez grand nombre dans le cours de son récit, ne servent qu'à rehausser la valeur littéraire de l'ouvrage.

Quant aux reproches qu'on pourrait faire à Scheref en sa qualité d'auteur il y en a deux principaux : le premier se rapporte au fond même de la composition, et le second au style. Tous les faits mentionnés dans la chronique kourde doivent être rangés en deux catégories complètement distinctes. L'une d'elles, la plus considérable, contient des détails qu'on ne trouve cités nulle part ailleurs : ce sont les traditions, les récits historiques recueillis par l'auteur de la bouche des Kourdes,

que le seul titre de gouverneur et avait remis la direction de toutes les affaires entre les mains de son fils Schems-ed-din<sup>1)</sup>.

Scheref termina son histoire des Kourdes dans l'année 1005 de l'hégire sous le règne de l'empereur turc Mouhammed: il cite lui-même cette date dans beaucoup d'endroits de son livre. Quant à l'époque à laquelle il commença son ouvrage, il serait difficile de la définir d'une manière précise. A en juger d'après ses propres paroles dans la préface, il avait dû depuis longtemps déjà avoir le désir de se faire auteur. Sa prédilection pour l'histoire qu'il avait étudiée à fond, le poussait instinctivement à composer une oeuvre historique sur un sujet quelconque qui n'eût été traité par personne. Mais alors le plan de l'exécution était loin d'être arrêté et les soucis, inséparables du genre de vie qu'il menait, l'empêchaient d'y penser sérieusement. Ce n'est que plus tard, lorsqu'il commença à goûter le repos et la tranquillité, qu'il se mit au travail et choisit pour thème de l'ouvrage projeté l'histoire de son propre peuple, celui des Kourdes. A ce qu'il me semble, il y a tout lieu de croire avec M. Wolkow (Notice, p. 292, 293) que ce ne fut qu'après avoir été rétabli par Mourad dans la dignité de ses ancêtres que Scheref mit la main à l'oeuvre.

Le Scheref-nameh fut composé d'après les renseignements puisés dans différents auteurs orientaux, les récits de gens vieux et dignes de foi, et enfin d'après les propres souvenirs de l'auteur (Voy. la préface de l'auteur. Tome I. Texte, p. 8).

La valeur scientifique de la chronique kourde est incontes-

---

<sup>1)</sup> Tous ces détails sur Scheref sont tirés de son autobiographie (Tome I. Texte, p. 447 — 459.) Cf. Wolkow. Notice sur l'ouvrage persan intitulé Scheref Namé. Journ. As. 1826. T. VIII, p. 291, 292; Morley. Catal., p. 143 — 145; Barb. Ueber die Kurden-Chronik von Scheref (aus dem Februarhefte des Jahrganges 1853 der Sitzungsberichte der philos.-histor. Classe der kais. (Wiener) Akad. der Wissenschaften (X. Bd.) besonders abgedruckt), p. 7 et 8.

reçut de la part du nouveau souverain l'ordre de se rendre à la cour. Il fut créé à son arrivée gouverneur en chef (امير الامرا) de tous les Kourdes. Cette charge lui imposait le devoir de rester constamment attaché à la personne du roi et de juger toutes les affaires qui concerneraient les émirs du Kourdistan. La confiance que le schah témoignait à Scheref ne manqua pas d'attirer sur lui la haine et l'envie des grands de la cour. Ils réussirent à persuader à Ismaïl que le prince kourde prenait part à un complot tramé contre lui, et qu'il s'était entendu avec plusieurs emirs kyzylbasches pour proclamer roi son cousin Soultan Houseïn Mirza. Alors par ordre d'Ismaïl, plusieurs des accusés furent mis à mort et d'autres arrêtés; quant à Scheref il fut relégué à Nakhitschewan. On lui donna cette ville à gouverner. Le prince disgracié y demeurait depuis un an et quatre mois lorsqu'il reçut de la part du gouvernement turc par l'entremise de Khosraou Pascha mirmiran de Wan et de quelques émirs kourdes, l'annonce agréable que l'empereur Mourad était prêt à le rétablir dans la dignité de ses ancêtres et à lui octroyer le gouvernement de Bidlis. Scheref accompagné de 400 personnes de sa suite dont deux cents appartenaient à la tribu Rouzeki, quitta Nakhitschewan le 3 du mois de schavval de l'année 980 (7 Févr. 1573), traversa en trois jours, avec l'aide de l'armée turque et des émirs kourdes, la distance qui le séparait de Wan et s'arrêta dans cette ville pour connaître la décision du gouvernement ottoman. Cette décision ne se fit pas longtemps attendre. Scheref reçut bientôt l'investiture de Bidlis et alla prendre possession de son patrimoine. Depuis ce moment il se fit partisan zélé de la Turquie et servit sous ses drapeaux dans différentes guerres. L'empereur pour le récompenser de ses services distingués lui donna encore le district de Mousch à gouverner. Dans l'année 1005 (1596, 7) Scheref vivait à Bidlis. Fatigué du pouvoir il ne s'était réservé

Persans<sup>1)</sup>. Tahmasp conçut le projet de s'emparer de tous les états de ce malheureux prince et envoya Scheref avec quelques émirs kyzylbasches pour mettre ce plan à exécution. Scheref fut le seul des généraux persans qui n'opprima pas le peuple conquis et sut mériter son affection, circonstance qui lui valut de grands éloges de la part du schah. Pendant cette expédition le prince kourde remporta beaucoup de victoires sur les ennemis et se distingua par plusieurs hauts faits militaires. Une fois entre autres, n'ayant sous ses ordres que 450 cavaliers et fantassins, il défit complètement un certain Soultan Haschim issu de la race des princes de Guilan, que les habitants de ce pays avaient élevé au pouvoir suprême. Haschim était venu attaquer le chef kourde à la tête de 18.000 cavaliers et fantassins : environ 1800 Guilaniens périrent dans le combat. Scheref resta sept ans dans le Guilan. Le mauvais climat de cette province qui causa la perte de la plus grande partie des troupes de la tribu Rouzeki, le força enfin de demander à Tahmasp la permission de rentrer en Perse. Cette prière ayant été favorablement accueillie Scheref se rendit à Kazwin. Le schah voulut le retenir à son service mais lui, voyant que la dissension régnait entre les chefs kysylbasches et ne comptant nullement sur le roi qui, à cause de sa vieillesse, n'était pas en état de mettre un terme aux désordres, résolut de quitter la cour tandis qu'il en était temps encore, et supplia le schah de l'envoyer dans une province quelconque. Le monarque persan lui donna une partie du Schirwan à gouverner. Il n'était installé dans sa charge que depuis huit mois lorsqu'on apprit à Schirwan la nouvelle de la mort de Tahmasp, du meurtre de Soultan Haïder Mirza et des événements qui portèrent Schah Ismaïl au trône. Bientôt après, Scheref

<sup>1)</sup> Dorn. Auszüge aus Muhammedanischen Schriftstellern. St. Petersburg. 1858, p. 268 et suiv.

le dessin. Scheref, comme fils de prince, attira sur lui l'attention du roi. Dans l'année 958 (1551), à l'âge de neuf ans, il fut admis au nombre des enfants élevés au palais. Il y resta trois ans jusqu'à l'année 961. A cette époque son père Schems-ed-din ayant quitté la cour, la tribu Rouzeki demeurée sans chef, pria Tahmasp de nommer Scheref à la place vacante; le schah consentit à cette demande. Le jeune prince, à l'âge de douze ans, fut créé émir. On lui donna en outre le gouvernement de Salian et de Mahmoudabad, deux villes situées dans la province de Schirwan. Scheref partit à son poste qu'il occupa pendant trois ans. Scheikh-émir Bilbasi<sup>1)</sup> remplissait auprès de lui la charge de tuteur (lala). Après la mort de Scheikh-émir, Scheref fut privé de son emploi et confié aux soins de son oncle maternel Mouhammedi Beg gouverneur de Hamadan. Il vécut trois ans dans cette ville. Son oncle le traita à l'égal de ses propres enfants et lui donna sa fille en mariage. Les trois années écoulées on vit le sultan Bayazid, fils de l'empereur Souleïman, apparaître à la cour de Tahmasp. L'arrestation du sultan et les pour-parlers qui s'en suivirent entre la Turquie et la Perse occupèrent tous les esprits. Vers ce temps Schems-ed-din fut rappelé par ordre de Tahmasp à Kazwin, et revêtu de la charge de chef de la tribu Rouzeki et du gouvernement du district de Karharoud. Schems-ed-din, poussé par son goût pour la retraite, ne put supporter longtemps le fardeau de ces hautes fonctions et condescendant à son désir, le schah au bout de quelques années lui permit de s'en démettre. Scheref fut nommé alors à sa place : il l'occupa pendant deux ans tout en restant attaché à la personne du roi. Sur ces entrefaites Khan Ahmed de Guilan, prince de Biah-pisch<sup>2)</sup>, était tombé entre les mains des

<sup>1)</sup> Une partie de la tribu Rouzeki s'appelait Bilbasi (Tome I. Texte, p. 861).

<sup>2)</sup> Dorn. Sehir-eddin's Geschichte von Tabaristan, Rujan und Masanderan. St.-Petersburg. 1830. Préface, p. 11, not. 1.

pension sur les revenus d'Ispahan. C'étaient les chagrins de l'exil et l'emploi démesuré de l'opium, dont il avait contracté l'habitude, qui l'avaient forcé à quitter ainsi le monde. Lorsque, bientôt après la mort de Tahmasp, Schah Ismaïl sortit de sa prison et fut déclaré roi, il rappela Schems-ed-din à la cour. Le prince, âgé alors de 67 ans, partit pour Kazwin. A peine arrivé il tomba malade et mourut.

Schems-ed-din laissa deux fils: Scheref et Khalef. Khalef fut créé émir durant le règne de Schah Soultan Mouhammed. Il était très-aimé de Hamza Mirza. Après le meurtre de ce prince, Khalef passa au service de la Turquie et l'empereur Mourad lui donna le sandjak d'Alaschgüird et de Malazgüird à gouverner.

Scheref, l'auteur du Scheref-nameh, naquit le 20 du mois de zoul-kaada de l'année 949 de l'hég. (26 Février 1543) à Karharoud<sup>1)</sup> de la dépendance de Koum. La mère de Scheref était la fille d'Emir-khan gouverneur de Diarbekr que Schems-ed-din avait épousée durant son exil. L'enfant dès sa naissance fut remis entre les mains des kazis de Karharoud, gens de savoir et de mérite, qui descendaient du célèbre kazi Schoureh<sup>2)</sup> de Koufa. Les kazis surent inspirer à leur élève l'amour de la science et l'estime des gens instruits: deux grandes qualités que Scheref conserva durant toute sa vie. Shah Tahmasp avait l'habitude de prendre les fils des émirs et des grands seigneurs, lorsqu'ils étaient jeunes encore, et de les faire élever avec ses propres enfants. Ces jeunes gens faisaient leurs études sous la direction de maîtres distingués. Rien de ce qui pouvait servir au développement de leur esprit ou de leur corps n'était négligé; le schah poussait la sollicitude jusqu'à leur faire apprendre

<sup>1)</sup> Voy. sur cette ville Morley. Catal., p. 143, note 2.

<sup>2)</sup> Ibn Challikani vitae illustrium virorum, ed. F. Wüstenfeld. Gottingae, No. 289.



du règne de l'empereur Souleïman, s'était révolté quelque temps auparavant contre Schah Tahmasp et était venu se réfugier à la cour ottomane. Une fois là, il intrigua contre Emir Scheref qui chargé de le faire passer à Constantinople, de Wan où il se trouvait au moment de se déclarer partisan des Turcs, ne sut pas se ménager ses bonnes grâces. L'empereur ôta le gouvernement de Bidlis à Scheref et le donna à Oulama. Une guerre dans laquelle les Persans prirent fait et cause pour le prince destitué, ne tarda pas à éclater. Emir Scheref, comme nous l'avons dit déjà, périt dans une bataille.

Après la triste fin d'Emir Scheref, la tribu Rouzeki originaire du pays éleva au pouvoir son fils Schems-ed-din. Le nouveau prince réussit à plaire au vizir Ibrahim Pascha qui fut envoyé par l'empereur à la fin de l'année 941 (1535) pour faire la conquête de l'Aderbidjan. Grâce au vizir il fut confirmé dans sa dignité de gouverneur de Bidlis, mais il ne jouit pas longtemps de cette faveur. Oulama intrigua si fort contre lui que l'empereur lui proposa d'échanger son petit état contre le district de Malatia et nomma Oulama au poste de gouverneur de Bidlis. Schems-ed-din consentit d'abord à cette proposition puis, saisi de la crainte que les Turcs n'attentassent à sa vie pour s'emparer définitivement de son patrimoine, il préféra aller en exil et chercha un refuge à la cour de Tahmasp. Le schah le reçut avec bonté, l'attacha à sa personne et lui donna le titre de khan. Depuis cette époque Schems-ed-din ne revit plus son pays natal et demeura constamment en Perse où il passa la plus grande partie de sa vie, tantôt suivant le schah dans ses expéditions militaires, tantôt remplissant quelque haut emploi à la cour, ou régissant différents districts du royaume. Dans l'année 961 (1554) il se retira de la scène politique où dès lors il ne parut plus qu'à de rares intervalles. Les dernières années de sa vie il les passa dans une solitude complète, touchant une assez forte

## PRÉFACE.

Le Scheref-nameh (شرف نامه) contient l'histoire de différentes tribus et dynasties kourdes depuis les temps anciens jusqu'à l'année 1005 de l'hégire (1596, 7 de J. C.).

L'auteur de cet ouvrage est Scheref Khan, fils de Schems-ed-din, vassal de la Turquie et prince de Bidlis<sup>1)</sup>. Son état, quoique petit, était l'un des plus considérables du Kourdistan.

Le grand-père de Scheref, Emir Scheref, prince héréditaire de Bidlis et descendant d'une famille illustre qui prétendait tirer son origine des rois Sassanides (Tome I. Texte, p. 362), périt en l'année 940 (1533) dans un combat qu'il eut à soutenir contre Oulama. Cet Oulama, ancien chef de l'Aderbidjan, dont le nom se rencontre souvent dans les chroniques turques

---

<sup>1)</sup> La ville de Bidlis fait partie du liva de Mousch (لواء موش) de l'éyalet d'Arzeroum (ایالت ارزروم). M. Morley, (A descriptive catalogue of the historical manuscripts in the arabic and persian languages, preserved in the library of the Roy.As. Society of Great Britain and Ireland. London. MDCCCLIV, p. 144, not. 1) nomme cette ville Budlis d'après le manuscrit du Scheref-nameh qui avait appartenu à Sir J. Malcolm. J'écris Bidlis comme le mot se prononce actuellement. Dans le calendrier turc pour l'année 1273 de l'hég. (1856, 7 de J. C.), p. 104, le nom est orthographié بَدْلِسْ. Les géographes arabes écrivent Badlis.

Cf. Lexicon Geographicum, ed. Juynboll et le Dictionn. géograph. de Iakout.

**Imprimé par ordre de l'Académie.**

**Janvier 1860.**

**C. Vessélofski, Secrétaire perpétuel.**

**Imprimerie de l'Académie Impériale des Sciences.**

**SCHEREF-NAMEH**  
OU  
**HISTOIRE DES KOURDES**

PAR  
**SCHEREF, PRINCE DE BIDLIS,**

PUBLIÉE POUR LA PREMIÈRE FOIS, TRADUITE ET ANNOTÉE

PAR  
**V. VÉLIAMINOF-ZERNOF,**  
MEMBRE DE L'ACADÉMIE IMPÉRIALE DES SCIENCES DE ST.-PÉTERSBOURG.

$\frac{1}{546}$

---

TOME I.

TEXTE PERSAN. — PREMIÈRE PARTIE.

---

ST.-PÉTERSBOURG, 1860.

Commissionnaires de l'Académie Impériale des Sciences:  
à St.-Pétersbourg      à Riga      à Leipzig  
MM. Eggers et C<sup>ie</sup>, M. Samuel Schmidt, M. Léopold Voss.

Prix: 1 Rbl. 85 Kop. arg. = 2 Thlr. 2 Ngr.

جلد دویم

از

کتاب شرف نامه

تالیف

شرف خان بن شمس الدین بدلیسی

که باهتمام اقل عباد

ولادیمیر ملقب ولیامینوف زرنوف

در محروسه

پتر بورغ

در دار الطباع اکادمیه امپراطوریه

سنه ۱۸۶۲ عیسوی

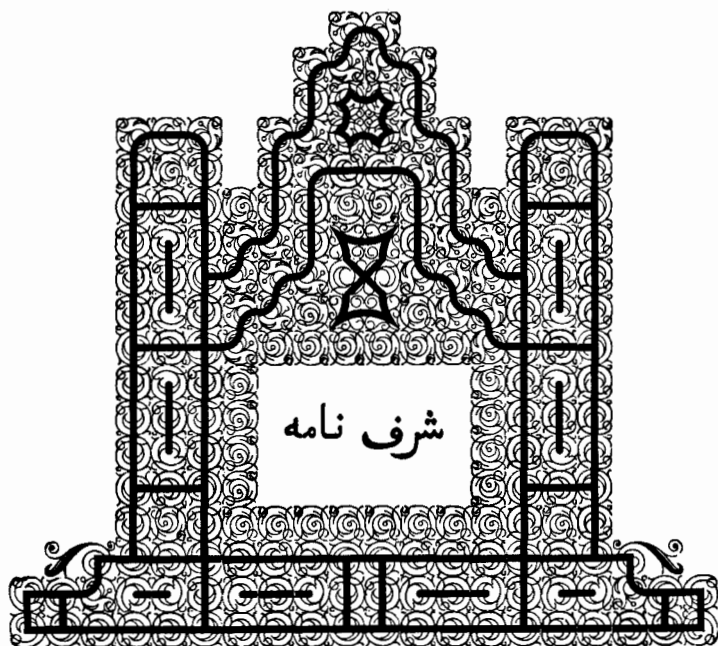
مطابق سنه ۱۲۷۸ هجری

مطبوع کردید





شرف نامه



بسم الله الرحمن الرحيم

خاتمه در بیان احوال سلاطین حشمت آیین آل عثمان و پادشاهان  
ایران و توران که معاصر ایشان بوده اند بر ضمایر مهر مآثر مالکان  
ممالک عقل و بینایی و خواطر حقیقت مدائر سالکان مسالک فضل و دانایی  
در نقاب ارتیاب مستور نخواهد بود که عادت مؤلفان وقاعده مورخان  
چنانست که در تقدیم و تأخیر ذکر پادشاهان بر حسب زمان و ترتیب  
مکانست دلیل قاطع و برهان ساطع بر صدق این کلام احوال فرخ



انتظام حضرت خواجہ خیر الانام محمد مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام است کہ  
وجود فایض الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان بود مشرف بتشریف  
تاج با ابتهاج ولكن رسول الله وخاتم النبیین کشت نظم محمد کازل  
تا ابد هر چه هست \* بارایش نام او نقش بست \* واستشهاد دیگر  
بر توضیح این مقال وقوع سورہ قل هو الله احد است کہ باجماع  
امت مدح ذاتست ودر ذیل کلام ربانی وفرقان صدائی واقع شده  
پس اگر مطابق این مستشهدات ختم این رسالہ بیسامان بذکر  
سلاطین شوکت آیین آل عثمان شود عین صواب خواهد بود اگر چه جمعی  
از شہسواران مضار انشا و بلاغت و طایفہ از ماهران صنایع فصاحت  
ویراعت کہ در ملک سخنوری صاحبقرانی نموده اند وبنیزہ خطی قلم  
اقلیم نکته دانی کشوده سوانح قضایای ایام دولت آن سلاطین معدلت  
آیین را در هر زمان و بہر زبان بنظم و نثر در احسن عبارات والطف  
استعارات مؤلفات ساخته اند ومصنفات پرداختہ جزاہم الله تعالی خیر الجزاء  
اما چون فقیر حقیر مدت مدید وعہد بعید در سلك ملازمان این دودمان  
عالیشان ودر جمع مخصوصان اعالی حضرت کیوان رفعت ملک صفوت  
کردون بسطت بہرام صولت عطارذ فطنت خاقان اکبر اعظم خدایکان  
عرصہ عالم مولی ملوک الروم والعرب والعجم مہر سپہر سلطنت وجہانبانی  
ماہ بارگاہ ابہت وکیتی ستانی دارای جهان آرای عدو بند کشور کشای  
سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین رباعی شاهی کہ زمانہ

تابع دولت اوست \* آفاق کرفته سر بسر صولت اوست \* بر اوج سپهر  
نور ماه و خورشید \* از قبه چتر آسمان رفعت اوست \* هادم قواعد اصنام  
عامر مبانی اسلام مروّج علوم الشریعة مؤید الملة المصطفویة مستجمع  
الفضایل والکمالات مصنف الرسائل فی العبادات صاحب قران ونادر الزمان  
المختص بکریه ان الله یأمر بالعدل والاحسان ابو المظفر سلطان  
محمد خان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین برّه واحسانه  
منخرط ومنسلک بود ذره وار در پرتو آفتاب فایض الانوار شان جولان  
می نمود خواست که از تاریخ جلوس ابن خاندان رفیع الکان وسوانح  
احوال سلاطین ایران وتوران که معاصر این دودمان بوده اند تا این زمان  
فرخنده نشان بر سبیل اجمال وطریق استعجال اگر بخت مساعدت  
... بر توالی سنه در خاتمه شرف نامه بیان کند و بموجب قضیه مرضیه  
شکر النعم واجب ثنای مواجب اکرام ودعای مواهب انعام فی الجملة  
باتمام رساند بنا برین خاطر فاطر بترتیب وتهذیب وقایع اشتغال نمود  
وضمیر کثیر التقصیر در تالیف وترصیف بدایع آتش طبیعت وقادرا با وجود  
جود خود اشتعال فرمود اگر چه مناسب علو همت وملایم حدت طبیعت  
آن بود که از حقایق علوم ودقایق معقول ومفهوم استکشافی اسرار واستطلاع  
انوار استفسار نماید ومیدان امتحانرا با فرسان اتقان وایقان پیماید  
الا ان ملکا ورایی لا یترکنی ورایی هذا وچون غزال مشکین خال قلم  
در خیال این رقم نافه کشای شد وغامه عنبرین شمامه در مشام این مرام

عطر سای کشت بدین سان داد را از دل چنان در میان نهاد که  
خضر آیین چون از چشمه نوشین یعنی ظلمات دوات آب حیات بردارد  
و اصل داستان و حکایت را در لباس ساده تر در نظر مردم دیده و در جلوه  
آرد که زلال اصل مقال و خیال سحر حلال بواسطه استعارات غریب  
و سبب تشبیهات و تشبیهات عجیب آشفته و تیره نشود امید بعنایت الهی  
مباهی است که تا از حروف معانی و ظروف مبانی بر عذار اخبار و رخسار  
آثار رقی باشد انوار اشراق این اوراق در مشارق آفاق چون شعاع آفتاب  
جهانتاب فروغ بخشد و چهره دلفریبش از چشم زخم هر بو الفضول این  
باشد بته و کرمه کفتار در ذکر انساب جلیل القدر سلاطین آل عثمان

و سبب آمدن ایشان بدیار روم از حدود ما وراء النهر و خراسان  
بر ضمیر منیر غواصان بحر تحقیق و خواطر فیض پذیر ملاحان قلم  
تدقیق پوشیده نماند که از مصنفات ارباب اخبار و مولفات اصحاب اخبار  
رحم الله تعالی چنان مستفاد میگردد که نسب عالی تبار این طبقه  
عالیشان بسططان عثمان غازی میرسد و جناب افضح المتکلمین و اماع  
المتاخرین قاضی احمد غفاری القزوینی در نسخ جهان آرا سلطان  
عثمان را از اولاد اسراییل بن سلجوق عد میکند و باتفاق اکابر آفاق  
نسب عالی ایشان بسلسله سلاجقیه منتهی میشود و عامه علمای عالم  
و کافه فضلای بنی آدم برین متفق اند که امروز که تاریخ هجری  
در روز چهارشنبه سلخ شهر ذی الحجه سنه خمس و الفست تا تاریخ سنه تسع

و ثانیین و ستمایه که سلطان عثمان غازی در قصبه قره حصار صاحبی خطبه بنام نامی خود خوانده سیصد و شانزده سال است که های همایون بال دولت و طغرل بلند پرواز سلطنت درین خاندان والا نهست قرار و استقرار گرفته بوما فیوما آنا فآنا عظمت و حشمت این دودمان بیزوال در ترقی و تزايد است و امید چنانست که تا قیام قیامت زوال باین خاندان بهمثال نرسد ع یارب دعای خسته دلان مستجاب کن \* و برین ترتیب سلسله نسب این طبقه کرامی بیافش بن نوح علیه السلام میرسد سلطان محمد خان بن سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان بن سلطان سلیمان خان بن سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدرم بایزید بن سلطان مراد بن سلطان اورخان بن سلطان عثمان غازی بن ارطغرل بن شاه سلیمان بن الب قیا بن قزل بوغا بن بای تیمور بن قتلغ بن طوغان بن قسون بن شافور بن بلغای بن بایسنقر بن توقتمور بن بایسوق بن حدود بن باقی آقا بن کوك الب بن اغوز خان بن قرا خان و قرا خان بیکصد و چهل پنج بطن بیافش بن نوح علیه السلام میرسد عرض از تبیین این مقال و مقصود از توضیح این احوال آنکه سبب آمدن این دولت‌مندان از حدود ما وراء النهر و خراسان بدیاری روم آنست که در تاریخ سنه احدی عشر و ستمایه که از تصادم لشکر قیامت اثر چنکیزخان انیاب افاعی هرج و مرج در ولایت ما وراء النهر و خراسان انکشاف یافت و عموم مصایب

بهر دیار رسیده شمول نواب در هر گوشه اشاعت پذیرفت چنانچه صاحب کتاب حبیب السیر آورده که در شهر مرو که مسقط الراس اجداد این طبقه عالیه است بنوعی قتل عام نمودند که سید عزالدین نام شخصی با چند نویسنده سیزده شبانه روز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم نفس شهر هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمده دود حیرت از کانون سینه و دماغ سید و رفیقان بر آمده زبان بادای این رباعی خیم در دهان کردان ساخت رباعی ترکیب پیاله که درهم پیوست \* بشکستن آن روا نمیدارد مست \* چندین سروپای نازنین از سر دست \* از مهر که پیوست و بکین که شکست \* و چنان روایت کرده اند که شهر بلخ بمثابه آبادان و معمور بود که در نفس شهر و فرایا هزار و دویست جا نماز جمعه میکذارده اند و هزار و سیصد هام راحت انجام در امکانه و مقام موجود بود مردمش ازین قیاس توان کرد متنفسی در آنجا زنده نکذاشت و تمام را بضرب تیغ بیدریغ بر خاک بوار انداخت عزیزى درینمعنی گفته نظم همه بلخ را چون کف دست کرد \* عمارات عالیش را پست کرد \* در بلده خوارزم با وجود آنکه صد هزار مردم پیشه ور را جدا ساخته و زنان جوان و کودکان را باسیری بردند بقیه مردم را تقسیم نموده بقتل رسانیدند کوبند که هر قاتل را بیست و چهار سر رسیده بود و عدد قاتلان از صد هزار متجاوز بوده و در شهر نیشابور دوازده روز شمار کشتگان نمودند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار

در قلم آمد و شیخ عطار قدس سره در آنجا شربت شهادت چشید القصه  
چون در خراسان این نوع فترات قیامت نشان ظاهر شد شاه سلیمان  
بن قیا الب که در سلک امراء عظام و خوانین کرام سلطان محمد خوارزمشاه  
منتظم بود و از نیابت او بحفظ و حراست ماخان مرو قیام مینمود  
در آن فتور که تفرقه در میان امرا و لشکریان خوارزمشاه افتاد با موازی  
پنجاه هزار خانه وار از طوایف امم اترک بمقتضای ولولا ان کتب الله  
علیهم الجلاء لعدبهم از مرو بجانب آذربایجان در حرکت آمده مرتبه  
برتبه تا احشامات خود را بدیار ارمن رسانید در شهر اخلاط که دار الملک  
ولایت ارمن است رحل اقامت انداخت و آن خطه فردوس مانند را  
مرکز ریایات دولت و مقر آیات نصرت ساخت و بعد از چند وقت از آنجا  
بنیت غزای کفار فجار بطرفی البستان روانه شد در اثنای راه چون  
بساحل رود فرات رسید در هنگام تردد گذرانیدن احشامات خود از آب  
در حوالی قلعه جعبر من اعمال حلب غریق بحرمات شد و جسدش بسواحل  
افتاده او را در نواحی قلعه جعبر دفن کردند و او را چهار پسر بود ارطغرل  
و سنقور و کون و غندی و دوندار بواسطه اختلاف برادران که در رای توجه  
بطرفی از اطراف بیکدیگر متفق نکشتند تفرقه و نفاق در مابین احشامات  
و برادران افتاد ارطغرل با یک برادر و بعضی از متابعان خود بعزم غزای  
کفار غدار بجانب روم رفته نهضت فرمود و دو برادر دیگر باقوم و عشایر  
باراده وطن اصلی از آنجا عودت نمود و در آن حین سلطان علاء الدین

کعباد (?) بن فرامرز... بن کیخسرو... بن قلیح ارسلان بن سلیمان بن  
 قتلیمش بن اسرائیل بن سلجوق پادشاه روم بود چون در قونیه بروایتی  
 در اماسیه بخدمت سلطان علاء الدین رسیدند اراده خود را معروض  
 داشتند سلطان علاء الدین بجهت سکونت و استقرار ارطغرل و خیل وحشم  
 او در سرحد کفار تکور بلجک طومانج طاغی را محل قشلاق و بیلاق تعیین  
 نموده مدتها ارطغرل و خیل وحشم او در سرحد کفار تکور بلجک با کفار  
 خاکسار غزا و جهاد میکرد و از جمله سرداران احشامات او یکی بوزاقلو  
 بود که بکثرت اعوان و انصار و وفور ابهت و اقتدار از سایر عشایر و قبایل  
 ممتاز بود و هفت پسر داشت یوره کیر و قسون و ورثق و قره عیسی و اوزار  
 و کوندوز و قوش تور بواسطه او و اقوام او نیز از دیوان سلطانی چقر او  
 نام محل جهت قشلاق مقرر داشتند اما پسر بزک او که یوره کیر است  
 جوانی بود بصف سقاوت موصوفی و بیست شجاعت معروف همه روزه  
 از او آثار قابلیت و شهامت و علامت مروت و فنوت رشد و سداد بمنصه  
 ظهور میرسید چنانچه بزور و غلبه ولایت اذنه و طرسوس و سیس و مسیس را  
 از کفار خاکسار مستخلص کرد انبیه قلاع و حصار و قصبات آنجا را بتصرف  
 در آورده حکومت آن دیار بطریق اقطاع تملیکی بدو قرار گرفت و بعد از  
 فوت یوره کیر پسرش رمضان قائم مقام پدر کشته از آن تاریخ آن ولایت  
 در تصرف اولاد رمضان است و احوال ایشان بتفصیل بعد ازین در محل  
 خود مذکور خواهد شد و بالفعل آنجماعت بحاکمان اذنه و رمضان اوغلی

اشتهار دارند خلاصه کلام آنکه چون ارطغرل در آن دیار رحل اقامت  
 انداخت علی الدوام با کفار نجار غزا و جهاد میکرد تا آوازه شجاعت  
 و مردانگی وصیت قابلیت و فرزنانگی او باطرافی و اکنای عالم رسید  
 و موازی چهار صد و چهل و چهار نفر از سرخیل احشامات و پیشوایان اقوام  
 او در راه دین مبین و سنت سنیّه سید المرسلین بجز شهادت فایز شدند  
 و ارطغرل در شهر سنه سبع و ثمانین و ستمایه بجوار رحمت الهی پیوسته  
 سلطان عثمان پسرش بجای او سردار خیل و حشم کشت گفتار در بدو احوال  
 سلطان عثمان غازی بعد از فوت پدرش شاه سلیمان (?) عم (?) خود  
 صارویتی را بقونیه بملازمت سلطان علاء الدین فرستاده از او استدعا نمود که  
 قصبه سوکوتجوك و طومانچ طاغی را که از کفار نکور گرفته اند بدستور سنجاق  
 بسطان عثمان عنایت فرمایند سلطان علاء الدین التماس او را بجز  
 اجابت مقرون داشته محال مذکوره را بسطان عثمان ارزانی داشته  
 منشور ایالت با طبل و علم بنام نامی او نوشته ارسال نمود و مقدار  
 چهار صد دست یراق جبه خانه از تیر و ترکش و کمان و جوشن و جبه و مجان  
 بطریق انعام و احسان مصحوب بالابان چاوش بدو ارسال داشت  
 و در منشور ایالت که بنظر مسودّ اوراق رسیده که بعبارت فارسی نوشته  
 بودند که عثمان بيك از جمله بهادران عصر و پهلوانان دهر است و نسبت  
 حقوق سابقه با سلسله عالیه دارد همراه اجداد عظام ما آبا و اجداد او  
 از توران بایران و از ایران باغلاط و آذربایجان آمده اند بنابر یکجتهی



واخلاص وصفای طوبیت و اختصاص اورا بین الاقران به بلند پایه امارت  
 ممتاز و سرافراز گردانیدیم ولایت از نبق و قره حصار را ضمیمه طومانج  
 طماغی و سوکوتجوك نموده متصرف شود و براق چهار صد نفر مرد از جبه خانه  
 همایون بدو عنایت شده که بغازیان مجاهد قسمت نموده با بهادران  
 جنگجو و دلاوران تیزخو بغزا و جهاد مبادرت نماید و در تاریخ ثمان  
 و ثمانین و ستمایه سلطان عثمان در حکومت استقلال تمام یافته سنجاق خطه  
 ... نیز نامزد او شد و بقیه احوال آنحضرت و اولاد و احفاد اجماد بزرگوارش  
 بموجب قراری که در دیباجه و خاتمه ایراد نموده بر توالی سنه نوشته خواهد شد  
 بعون الله تعالی فی سنه تسع و ثمانین و ستمایه درین سال فرخ فال  
 که مبداء جلوس سعادت مأنوس این خاندان بیزوال است سلطان  
 عثمان غازی قلعه باجک و قلعه یار حصار و قلعه اینه کول و یوند حصار  
 و قلعه بنکی شهر را بقوت بازوی کامکار و ضرب شمشیر صاعقه  
 کردار مفتوح گردانید و بعد از آن بجانب قلعه و بلده قره حصار صاحبی  
 نهضت نموده قهرا و قسرا از کفار نکور مستخلص ساخت و در روز جمعه  
 از جمعات فقه طورسون نام شخصی از طایفه ترکمان خطبه بنام نامی  
 سلطان عثمان خوانده رؤس منابر و وجوه دنانیر از القاب همایونش  
 زینت پذیرفت و هم در اواخر این سال سلطان عثمان دختر  
 دده بالی نام شخصی که از مشایخ کبار آن عصر بود بآیین شرع نبوی  
 و قوانین ملت مصطفوی بعقد نکاح در آورد و از اتفاقات حسنه حاکم

یار حصار نیلوفر نام دختر خود را به نکور حاکم بلجک داده بود در اثنای  
 زفای قلعه بلجک را سلطان فتح کرده حاکم آنجا را با تابعان بقتل آورده  
 نیلوفر خاتون را با اسباب و جهاز اسیر کرده بفرزند سعادتمند و ولد  
 ارجندش سلطان اورخان داد فی سنه تسعین وستمایه در پنجم شهر  
 ربیع الاول این سال ارغون خان بن نکور اغلن (?) بن ابقای خان بن  
 هلاکوخان بن تولیخان بن چنکیزخان که پادشاه ایران بود در قراباغ  
 اران وفات یافت و یکی از فضلا در تاریخ وی گفته قطعه رفته زهجرت  
 نبوی ششصد ونود \* در پنجم ربیع نخستین زنو بهار \* اندر مقام باغچه  
 ارغون بوقت چاشت \* کرد از جهان کناره بتقدیر کردگار \* و در ماه  
 رجب همین سال برادرش کیخاتو که در ولایت روم حاکم بود چون قضیه  
 برادر مسموع او شد باستدعای امرا فی الحال بر جناح استعجال متوجه  
 آذربایجان گردید و بعضی از امرا بر سبیل طوع و رغبت وزمره از  
 سرکراهت و ضرورت پای در دایره متابعتش نهادند و بعضی از امرای  
 بزرگرا چوب سیاست زده مناصب ایشانرا بدیکران بخشید و مبعشران  
 باطراف ولایات فرستاده خلایق را بعدل و احسان و رفع ظلم و عدوان  
 بشارت داد مقارن این حال از جانب روم اخبار ناملایم شنیده راه  
 و رسم نیابت بسنکتور نویان تفویض نموده بجانب روم نهضت فرمود  
 و در غیبت او بعضی از امرا و شهزادهگان خیال خلایف کرده روی بترتیب  
 اسباب فتنه و فساد آوردند فی سنه احدی و تسعین وستمایه کیخاتو که

در سال گذشته بجانب روم رفته بود و در اوایل همین سال مظفر و منصور  
 از آن سفر باز آمده بتجدید پرتو التفات بر سرانجام مهام سلطنت  
 انداخت بر خلاف تصور جمعی را که اندیشه مخالفت داشتند بانواع مراسم  
 و عوطف بناخت و منصب امیر الامرای باقبوقا بهادر داده زمام  
 امور وزارت در کف کفایت خواجه صدر الدین احد خالدی که در اصل  
 از قاضی زادگان ولایت زنجان بوده نهاده اورا ملقب بصدر جهان  
 کردانید و برادر دیگرش که خواجه قطب الدین احد بود قاضی القضاة  
 و تولیت موقوفات مالک محروسه بدو ارزانی داشت کیکختوخان باتفاق  
 مورخان سخی ترین اولاد هلاکوخان بود چنانچه در اندک زمانی تمامی  
 خزاین آبا و اخوان خود را بر شهزاده کان و خواتین و امرا تقسیم فرمود و چون  
 نظرش بر جواهر که سلاطین سابق آنها را مانند کوه در دل در کنجینه سینه  
 محفوظ میداشتند... تمامت آنها را بحرما و بنات بخشیدی و کفتی امثال  
 این امتعه نفیسه لایق بحال این جماعتست که خود را بدان بیاریند  
 والا چه در خزانه محبوس داشتن وجه در قعر دریا وصمیم کان گذاشتن  
 و مال حالش از سنوات آیند معلوم خواهد شد فی سنه اثنی و تسعین و ستمایه  
 درین سال صدر جهان وزیر کیکختوخان دست امرا و نوینان را در امور  
 ملک و مال کوتاه کردانید و بی استصواب ایشان مهام مملکت و مصالح  
 سپاهی و رعیت را بفیصل میرسانید بنا بر آن حسن و طایبجو که از جمله  
 امرای بزرگ کیکختو بودند جمعی از معارف تبریز را بر آن داشتند که

بعرض کيخاتو برسانند که صدر جهان اموال جهات را بمقتضای رای خود بمصارف میرساند و بدین جهت مصاحبت لشکر و براق سفر وارو مهمل و مختل میماند کيخاتو آن شنوده ناستوده ناشنوده انکاشت ویتازکی یرلیغ همایون بنفاد پیوست که از کنار آب آمویه تا حدود مصر بنظر بصیرت و کف کفایت صدر جهان گذاشت و زمام اختیار جماعت دشمنانرا بقبضه اقتدار او داد صدر جهان زمین خدمت بوسیله و از مجلس بیرون آمده بندهای کران بر پای آنجماعت نهاد و بعد از روزی چند که اعدارا متنبه ساخت عفو و مرهمت شعار خود کرده از سر هرایم ایشان در گذشت فی سنه ثلث و تسعین و ستمایه درین سال چون بواسطه اسراف کيخاتو خان در انعام اشراقی و اعیان و کثرت احسان و اتلاف صدر جهان از جنس درم و دینار در خزینه چیزی نماند کيخاتو بدستور در اسراف خرج و بذل طریق اعتدال مرعی نمیداشت صدر جهان از اخراجات ضروری در مانده و عاجز شده از هرکس در آن وادی چاره میخواست و هرگونه نقشی بر ضمیر می نکاشت در آن اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که عملدار شریب بود بعرض صدر جهان رسانید که مصاحبت وقت در آنست که بدستور ولایت خطای و مملکت قآن جاو در مالک محروسه خانی بعوض زر و نقره روان سازیم و من بعد بیع و شرا بدان جاو نمایند تا جنس سیم رزر بنتام و اصل خزینه عامره شود و پادشاه را دستگاهی قوی پیدا شده هیچ آفریده در زیان نیفتد بنابراین آنکه در آن زمان صدر جهان را زیاده

از پانصد تومان قرض بیوجه بهم رسیده بود و هر لحظه خرجی دیگر روی  
مینمود سخن عز الدین مظفر مرضی طبع او کشته بسع قبول راه داد  
و بانفاق پولاد چنکسانک که ایچی قآن بود این خیال محال را بعرض  
کیخاتوخان رسانید و پادشاه حکم نمود که بعد ازین در ممالک محروسه  
بزر و نقره سودا و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثباب اقمشه زربفت  
کشیدند مگر جهت سرکار پادشاه و همچنان زرکران و زرکشان و زردوزان  
دگر بجزیره خود مشغولی نمایند و در هر شهر او از بلاد آذربایجان و عراق  
عرب و عجم و فارس و خوزستان و دیار بکر و عربستان و خراسان و روم  
جاو خانها بنیاد نهند و عمال جهت تمشیت آن کار تعیین نمودند در هر بلده  
و شهر مبلغی کلی در مؤنت بنای جاو خانه مصروف شد و این جاو کاغذ پاره  
مربع مستطیل بود که چند کلمه بخط خطایی بر آن نوشته و بر هر دو طرف  
آن کلمه صِبَّه لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ ایرنجی دورجی که  
خاقان خطای بآن عبارت پادشاه را ملقب گردانیده بود مثبت ساخته  
و دایره در میان کاغذ کشیده بودند و وزنش از نیمدرم تا ده درم و ابضا  
سطر چند بر آن کاغذ مسطور بود مضمون آنکه بتاریخ ثلث و تسعین  
و ستمابه پادشاه جهان این جاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر  
و تبدیل کنند با زن و فرزند و پیوند خویش بیاسا خواهد رسید از اشتهار  
این حکایت مردم در بحر تفکر و حیرت افتاده بعضی از شعرا جهت میلان  
خاطر پادشاه و صدر جهان درین باب ابیات گفتند يك بيت از آنجمله

مثبت شده نظم جاو اگر در جهان روان باشد \* رونق ملك جاودان  
باشد \* محصل کلام که در ماه ذی القعدة سنه مزبور جاو در تبریز روان  
کشت بازاریان دو سه روزی بحسب ضرورت به بیع و شرا اشتغال  
نمودند بعد از آن طایفه از تبریزیان از مشاهده این زبان بی تحمل  
کشته روی بسفر آوردند و زمره اگرچه از وهم ابواب دکاکین باز میکردند  
اما اقمشه و امتعه و اغذیه و اشربه را پنهان میساختند بنابراین در روز جمع  
عوام الناس زبان بغریاد و فغان کشاده و عز الدین مطفر لعنت کردند  
و رونود و اوباش قاصد جان آن شریر کشته بروایتی او را باسفل سافلین  
فرستادند امرا و نویینان باتفاق صدر جهان بعرض پادشاه رسانیدند که  
وضع جاو مستلزم خرابی ولایت و تفرقگی رعایا و مستوجب فقدان حاصل  
نیغاست اگر چند روز دیگر این بدعت برقرار ماند اختلال تمام  
بر احوال ملك و مال راه یابد کبخاتوخان چون ابن سخنان شنید  
بابطال جاو حکم فرمود و مردمی که جلای وطن نموده بودند بتبریز  
باز آمده آبادانی آن بلده بحالت اصلی معاودت نمود و هم درین سال  
ملك قاهر قدار(?) را که از فروع سلاطین آل ایوبست مصریان بحکومت  
مصر نصب کردند و او وکیل ملك اشرف بود در ایام حکومت خود را  
نایب ملك ناصر بن سیف الدین قلاون می نمود تا آنکه کتبوقا او را  
در اواخر سنه مزبوره بقتل رسانید فی سنه اربع و تسعین و ستمایه  
در اوایل این سال بایدوخان بن طراغای بن هلاکوخان بن تولی خان

بن چنکیزخان بر کیخاتوخان خروج کرده اورا بقتل آورده بجای او  
 بر تخت سلطنت جلوس نمود وبعد از انقضای مدت هشت ماه  
 غازان خان بن ارغون خان باتفاق امیر حاجی نوروز برو خروج کرده  
 اورا بقتل رسانید بر سریر پادشاهی موروثی متکین شد و در ماه شعبان  
 همین سال از میامن توفیقات الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی  
 غازان بترغیب حاجی نوروز در حضور شیخ ابراهیم حموی بمقام فیروزکوه  
 با هشتاد هزار مرد از اکابر و صنادید مغول بشرف اسلام مشرف شده  
 بصحت عقیده فایز کشت و زبان که مدة العبر از معلم فابواه یهودانه  
 و بنصرانه تلقین ان الله ثالث ثلاثة آموخته بود بشهادت فاعلم انه لا اله  
 الا الله کویا شد و مضمون ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله  
 و خاتم النبیین را تصدیق نموده بادای کلمه طیبه توحید رطب اللسان کشت  
 و در سلك سعادت مندان کنتم خیر امة اخرجت للناس انتظام پذیرفت  
 و اسم شریف اورا بسطان محمود خان مسی ساخته برادرش اولجايتورا  
 بسطان محمد ملقب کردانیدند و وضع تاریخ خانی از آن روز نهادند  
 فی سنه خمس و تسعين و ستیابه در غره محرم این سال سلطان محمود خان  
 غازان که هنوز بیست روز از ایام حکومتش منقضی نشده بود جهت  
 تبیین و تفأل آل تمغاها را که مربع بود بشکل مستدیر که افضل اشکال است  
 تغییر فرمود و در میان آن سکه لا اله الا الله و محمد رسول الله نقش نمود  
 و اشارت کرد که بر سر مکاتیب و امثله کلمه الله اعلى قلمی گردانند

و مناشیر ادرارات و سیورغالات اهل اسلام را در جمیع ممالک بامضاء همایون  
 مقرون دانند و منصب امیر الامرای و نیابت و یاسامیشی سپاه بهرام  
 صولت را بجای نوروز بیک تفویض نموده صدر جهان اعنی خواجه  
صدر الدین اهد زنجانی را بتعهد امر وزارت تعیین فرمود فی سنه ست  
 و تسعین و ستمایه درین سال امیر حاجی نوروز بدوستی سلطان مصر  
 متهم کشته در خراسان بحکم غازان شربت شهادت چشید و هم درین سال  
 ملک سیف الدین متوجه مصر شده حسام الدین لاجین بکدرمیر که  
 غلام مملوک ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن سیف الدین (بود) اورا  
 بکشت و ازین واسطه متوهم کشته با چهار غلام دیگر بدمشق کریخت (?)  
 فی سنه سبع و تسعین و ستمایه درین سال سلطان محمود غازان در دار السلطنه  
 تبریز طرح جامع و مدرسه و سایر بقاع خیر در اطراف قبه مقبره خود  
 انداخت و الحق آن قبه ایست که در زیر کنبد فیروزه فلك طاق افتاده  
 چنانچه پنجاه و پنج ذرع معماری قطر آن و پنجاه و پنج ذرع ارتفاع و دوازده  
 ذرع عرض دیوار است بغیر از طاق قبه و در اکثر تواریخ مسطور است  
 که در عرض پنج سال باتمام رسید و خواجه عالیشاه وزیر ختلائی در تبریز  
 جامعی ساخته که طاق پیشگاه آن هشتاد ذراع ارتفاع داشته اما قراری نکرفته  
 بعد از دو سال افتاد و قبه غازانی نیز از سمت الراس مقدار بیست  
 و سی ذراع در طول و سه ذراع در عرض شکافته چنانچه آفتاب و ستاره کان  
 پیدا می شد اما نیفتاد و قاضی محمد قاضی مسافر تبریزی که از نیابت



شاه طهماسب والی تبریز و ضابط اوقافی غازانی بود شکافی قبه را مرمت نمود  
 فی سنه ثمان و تسعین و ستمایه در اوایل این سال لاجپن حسام الدین  
 در مصر وفات یافته پسرش ملک منصور بر تخت سلطنت جلوس نمود و ملک  
 عادل را بدست آورده در سر لعبت شطرنج بازی با هفت غلام بقتل  
 رسانید (?) فی سنه تسع و تسعین و ستمایه در اوایل همین سال ملک ناصر بن  
 ملک منصور که والی دمشق (?) بود در حوالی حصص و هما با سلطان محمود خان  
 غازان مصافی داده شکست خورد و سلطان محمود غازان بتبریز عودت کرده  
 در روز سه شنبه بیست و دوم رجب امر نمود که صدر جهان را شربت  
 شهادت چشانیدند بنای فضایل و معانی را خراب ساخته سرچشمه جود  
 و احسانرا سرآب گردانیدند و بعد از آن هم در آن چند روز رتبت  
 نیابت و امور جهانبانی و منصب وزارت و صاحب دیوانی بحسن درایت  
 و بمن کفایت خواجه رشید الحق والدنیا والدین که در اقسام علوم عقلی  
 و نقلی سیما در فن حکمت و طبابت سرآمد حکمای زمانه بود و خواجه  
 سعد الدین ساوجی که در فن استیفا و سیاق و ید بیضا داشت تفویض  
 کشت و بسعی آن دو وزیر صایب تدبیر روشن ضمیر جهان کهن سال  
 جوانی از سر گرفت و مطالب و مآرب اقارب باجابت قران یافته سلك  
 احوال اهل فضل و افضال ست نظام پذیرفت اما هم در آن اوقات  
 بسبب اصابت عین الکمال قران نحسین در برج سرطان که طالع  
 عالمست اتفاق افتاده رشحات سحاب عنایت الهی چند گاه انقطاع یافت

چنانچه در آب دجله ویحون و نیل تفاوت فاحش ظاهر گشته شرار قحط  
وغلا کانون سینه و کاخ دماغ پیر و برنارا برافروخت فی سنه سبعمائه  
در اواسط جمادی الآخر این سال تولد امیر مبارز الدین محمد بن  
امیر مظفر الدین محمد بن امیر مظفر(?) بن امیر غیاث الدین سجاوندی  
اتفاق افتاد آبا و اجداد ایشان از اعرابست که در زمان فتح خراسان  
بالشکر اسلام آمده در قریه سجاوند خوانی من اعمال خراسان توطن  
اختیار کرده در فترات لشکر چنکیزخان امیر غیاث الدین از آنجا  
بدار العبادہ یزد نقل کرده در زمان ارغون خان منصب یساولی یافت(?)  
و پسرش امیر مظفر در زمان غازان منصب امارت هزاره دادند صاحب  
طبل و علم گشت و امیر مبارز الدین محمد در ضعف دولت مغول بنیاد  
اساس سلطنت نهاده یوما فیوما درجه طالعش ارتفاع گرفت تا آنکه بدفع  
اخی جق نایب جانی بیک بتبریز آمده در کرمروند او را شکست داده  
بفارس عودت کرده کرمان را نیز مسخر کردانیده داخل مملکت یزد  
و عراق کردانید و در آذربایجان خطبه بنام خود خوانده چون او مرد قهار  
و جبار بود در امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ مینمود چنانچه طرفای  
عصر از او محتسب تعبیر کرده اند خواجه حافظ از آن کنایه میکوبد  
عَ بِيَانِكَ چنک محور می که محتسب تیز است \* و این طبقه را مورخان  
سلاطین آل مظفر گفته اند هفت نفر از آل مظفر بر تبه حکومت  
رسیده اند چنانچه در ضمن حکایت سنوآت آینده بوضوح خواهد پیوست

فی سنه احدى وسبعماية درین سال غازان خان بار دیگر علم ظفر پیکر  
 افراخته متوجه استخلاص بلاد شام شد و بعد از وصول بظاهر حلب  
 چنان معلوم شد که سلطان مصر درین سال از مقر عز خود حرکت  
 نخواهد نمود بنابراین سلطان باستصواب امرا از آنجا مراجعت فرمود  
 فی سنه اثنی وسبعماية در بهار این سال غازان خان قاضی نصیر الدین  
 تبریزی وقاضی قطب (?) الدین موصلی را برسم رسالت نزد ملك ناصر  
 بصر فرستاده زبده پیغام آنکه اگر در آن دیار خطبه وسکه بنام نامی ما  
 نمایند و هر سال خراجی قبول فرمایند ولایت مصر از تعرض لشکر قیامت  
 اثر ما ایمن باشد والا بصریان آن رسد که بمتوطنان بلاد خوارزمشاهیان  
 از لشکر چنگیزیان رسید بعد از وصول ایلیچیان بصر ملك ناصر فرمود  
 که جواب این سخنانرا معتمدان ما نزد غازان خان خواهند برد وقاضیانرا  
 انعام فراوان داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایشان بخدمت  
 غازان خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض کردانیدند  
 فی سنه ثلاث وسبعماية در روز یکشنبه یانزدهم شهر شوال این سال  
 غازان خان در فشکلدره (?) قزوین رخت هستی بجهان نیستی کشید  
 نظم بسال هفتصد و سه هجرت از ماه شوال \* بروز یانزدهم وقت عصر  
 یکشنبه \* شد از نواحی قزوین شه جهان غازان \* بسوی خلد که باد  
 آنجهان ازینش به \* نه سال و هفت ماه سلطنت کرده سی و سه سال  
 عمر یافت نعش اورا به تبریز آورده در کنبدی که برای مدفن خود

بنا کرده بود بخاک سپردند و سلطان محمد خربنده که آخر بخدای بنده تبدیل یافته بجای برادرش بر تخت سلطنت ایران در سن بیست و سه سالگی جلوس نمود و منصب وزارت را بدستور زمان برادرش بخواجه رشید وخواجه سعد الدین تفویض کرد ووجه تسمیه خربنده آنست که بعد از فوت پدرش از بیم غازان خان (?) در نواهی شیراز و کرمان مدنی با خربندکان و مکاریان در هرمز و آنحدود بسر میبرد بدین واسطه مردمان او را ملقب بخربنده کردند فی سنه اربع و سبعه ماه و درین سال حق تعالی در پای دشت طارم سلطان محمد خدا بنده را پسری کرامت فرمود موسوم بسطان ابو سعید شد فی سنه خمس و سبعه ماه در اوایل این سال سلطان محمد خدا بنده در النک قنقور شهر و حصار طرح انداخته موسوم بسطانیه گردانید و در باب متانت حصار و قلعه و زیب و زینت بلده اهتمام کرده چون باتمام رسید دار الملک ساخت فی سنه ست و سبعه ماه درین سال سلطان محمد خدا بنده بعزم تسخیر کیلان بورش کرده امیر قتلغشاه که امیر الامراء او بود در آن معرکه کشته کشته امیر چوبان بعد از آن در امور سلطنت استقلال پیدا کرد فی سنه سبع و سبعه ماه در اوایل این سال سلطان عثمان غازی را فتح ناحیه مرمره و قلعه کستل و قلعه کته و قلعه لفکه و اغچه حصار و قروح حصار در ولایت میسر شد و حاکم از نبق کس بنزد حاکم قسطنطنیه فرستاده از سلطان عثمان اظهار شکایت کرده جهت دفع او امداد و استعانت طلب داشت او نیز لشکر فراوان

بدد حاکم از نینق فرستاده در وقت عبور عسکر از دریاچه که مشهور است  
 بدل و تخمیناً چهار هزار ذراع شرعی بوده باشد سلطان عثمان واقف  
 کشته جمعی از دلیران اسلام بدفع ایشان مامور گردانیده اکثر  
 آن کافران در هنگام عبور در کشتی طعمه شمشیر غازیان کشتند و هم  
 درین سال سلطان محمد خدا بنده باراده قشلاق متوجه دار السلام بغداد  
 شده در میانه... صدر جهان بخاری حنفی که عازم زیارت حج بود و خواجه  
 عبد الملك شافعی اقصی القضاة ممالک سلطانی مباحثه مذهب افتاده  
 تقبیح بکدیگر کردند و سلطان مذهب حضرت امام شافعی رضی الله عنه  
 اختیار کرد آخر بسعی شیخ جمال الدین حسن بن سدید الدین یوسف  
 مطهر حلی مذهب امامیه قبول کرد احکام و فرامین بمالک محروسه فرستاد  
 که در خطبه و سکه اسامی سامی ایبه اثنی عشر را مذکور و منقوش  
 گردانند و کتاب منهاج الکرامه را شیخ جمال الدین بنام سلطان تالیف نمود  
 فی سنه ثمان و سبعمائه درین سال قلعه... و قلعه لبلوجی و قلعه کیوه  
 و قلعه طرقلی بکیجه سی و قلعه نکور بیکاری بتسخیر اولیای دولت سلطان  
 عثمان غازی در آمد و هم درین سال در مصر سالار که نایب السلطنه  
 سلاطین آنجا بود با جمعی اتفاق کرده قصد ملک ناصر بن ملک منصور  
 کرد ملک ناصر از کید ایشان واقف کشته بقلعه کرک رفت و سالار  
 جشنگیر را بسطنت نصب کرده ملقب بملک مظفر ساختند فی سنه تسع  
 و سبعمائه درین سال امرای مصر بر ملک مظفر جشنگیر خروم کرده اورا

از سلطنت خلع گردانیده ملك ناصر را از قلعه كرك آورده بر تخت سلطنت نشانند و هم درین سال سلطان محمد خدابنده حکومت ولایت ابرقوه و ضبط راههای خراسان و لرستان را علاوه منصب امیر مظفر الدین محمد که در یورش کیلان ازو آثار مردانگی و جلالت مشاهده نموده بود گردانید فی سنه عشر و سبعمایه درین سال سلطان ابو سعید را امراض مختلفه از آبله و غیر آن طاری شده که پدر و ارکان دولت از حیاتش قطع امید کردند آخر حق سبحانه و تعالی شفای عاجل بخشیده خیرات و صدقات بسیار نمودند در هفدهم رمضان این سال مولانا قطب الدین محمود بن مولانا مسعود بن مولانا مصاح الدین که قدوه علیا و زبده فضاء زمان سلطان محمد بود در دار السلطنه تبریز انتقال بعالم آخرت نمود شرح اصول ابن حاجب و شرح حکمت اشراق و شرح مفتاح از جمله مصنفات آنجنابست فی سنه احدی عشر و سبعمایه درین سال سلطان محمد خدابنده خواجه سعد الدین محمد ساوجی را که وزیر بود بقتل آورده حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ وی کوید نظم رفته از تاریخ هجری سال ذال ویا الف \* عشر اول شنبه از شوال کشته منصرف \* در محول شد بفرمان خداوند جهان \* بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف \* خواجه علیشاه ختلائی را بجای او بوزارت منصوب فرمودند که بخواجه رشید در امور وزارت شریک باشند در اواخر همین سال سلطان متوجه بغداد شد فی سنه اثنی عشر و سبعمایه درین سال حاکم دمشق قرا سنقر

وصاحب حلب جمال الدین افرم که از اعظام امراء مصر وشام بودند  
 از سیاست ملك ناصر توهم نموده با پانصد سوار جرار بخدمت سلطان  
 محمد خدابنده شتافتند و در حدود سلطانیه بتقبیل بساط جلالت مناط  
 سرافراز کشته باصناف انعام ونوازش اختصاص یافتند و سلطان محمد  
 بسبب ترغیب و تحریض ایشان عزیمت تسخیر بلاد شام را که در خاطر  
 داشت تجدید فرموده علم نهضت بدانجا برافراشت در بیست و چهارم  
 ماه رمضان این سال بصلح معاودت نمود فی سنه ثلث عشر و سبعایه  
 در اوایل این سال سلطان عثمان غازی اویناش حصارى و قلعه ...  
 واینه کولی و قلعه اطرنوس مسخر ساخت وهم درین سال سلطان محمد  
 خدابنده ایالت خراسانرا بپسر عالی کهر سلطان ابو سعید خان  
 داد و او را بدان جانب روان کردانید و امیر سونج را بانابکی شهزاده  
 تعیین کرده جمعی کثیر از ابنای امرای عظام هم سن او ملازم  
 شهزاده کردانید و در ثالث شهر ذی القعدة این سال امیر مظفر الدین  
 محمد وفات یافت او را در خطه میبید در مدرسه که از مستحدثات او بود  
 دفن کردند فی سنه اربع عشر و سبعایه درین سال در میانہ کبک خان  
 و شهزاده بیسور که از اولاد واحفاد چغتای خان بودند و بسلطنت ما وراء النهر  
 قیام و اقدام مینمودند غبار نقار مرتفع گشت و بیسور صلاح در آن دید  
 که از آب آمویه گذشته در منتزهات بلاد خراسان ساکن گردد بنابراین  
 یکی از مخصوصان خود را با تحف و تنسوقات فراوان بدرگاه سلطان محمد

خدا بنده فرستاد و داعیه که نموده بود پیغام داد سلطان محمد ایلچی اورا  
 بعواطف یحیی بنواخت و جهت (بیسور) تبرکات لایقه ارسال نموده اورا مخیر  
 ساخت که در هر موضع که خواهد از آن ولایات توطن سازد بیسور  
 بیادغیس و هرات شتافته در صحرای قادس علم اقامت مرتفع گردانید  
 فی سنه خمس عشر و سبعمایه درین سال خروج طوغای تیمور بن سوری بن  
 بابا بهادر بن ابوبکا بن امکان بن توری بهادر بن جوجی فشار(?) برادر  
 چنکیزخان در استرآباد واقع شد و فشار(?) در زمان سلطان محمد خوارزمشاه  
 باموازی ده هزار خانه وار از الوسات واحشامات بایران زمین آمده  
 بود سلطان محمد اورا بقتل آورده عشایر و قبایل و اولاد و اسباط او  
 در نواحی جرجان اوقات میگذرانیدند فی سنه ست عشر و سبعمایه در شب  
 عید فطر همین سال سلطان محمد خدا بنده ازین جهان فانی بعالم جاودانی  
 انتقال کرد و حمد الله مستوفی در تاریخ سلطان میگوید نظم از هفتصد  
 و شانزده چو نه ماه گذشت \* از گاه و کلاه سروری شاه گذشت \*  
 بگذشت و جهان بیوفارا بگذشت \* آگاه زکار خویش ناکاه گذشت \*  
 ایام سلطنتش دوازده سال و نه ماه بود و مدت حیاتش سی و سه سال  
 در بلده سلطانیه در کتبدی که از مستحدثاتش بود مدفون کردند و از جمله  
 آثار آن پادشاه جم اقتدار یکی بنای بلده و قلعه سلطانیه است و آن شهر را  
 مربع وضع نموده طول هر دیوار از ارکانش پانصد ذراع است یک دروازه  
 و شانزده برج دارد و بالفعل خراب گشته بغیر از اثر دیوار آثاری نمانده



فی سنه سبع عشر وسبعمائه باتفاق جمهور در غره شهر صفر این سال  
 سلطان ابو سعید خان بن سلطان محمد خدا بنده در قرق سلطانبه در سن  
 دوازده سالگی بر تخت سلطنت ایران جلوس نمود وزمام مهم امور  
 مملکت را در کف کفایت امیر چوبان سلدوز نهاد وخواجه رشید وخواجه  
 علیشاه را بدستور زمان پدر منصب وزارت داد فی سنه ثمان عشر وسبعمائه  
 در روز هفدهم جمادی الاول این سال ابو سعید خان خواجه رشید الدین  
 محمد وزیر را در حدود ابهر عراق بقتل آورده مولانا جمال الدین عتیقی (?)  
 در تاریخ وی کوید نظم رشید دولت ودین چون رحیل کرد بعقبا \* نوشت  
 منشی تقدیر او که طاب ثراه \* وهم درین سال امیر مبارز الدین  
 محمد بن امیر مظفر را سلطان ابو سعید تربیت کرده حکومت دار العبادۀ  
 یزد را بدو عنایت فرمود فی سنه تسع عشر وسبعمائه درین سال بعضی  
 از امرای ابو سعید باتفاق قورمشی بر سر امیر الامرایی با امیر چوبان  
 در مقام عداوت وخصومت در آمده کار بمجادله و محاربه رسیده آغاز جنگ  
 وجدال کردند سلطان ابو سعید با وجود صغر سن در آن معرکه داد مردی  
 ومردانکی داده مباشر قتال شد واز سلاطین مغول اول کسی که ملقب  
 ببهرداری کشت او بود فی سنه عشرين وسبعمائه درین سال شهزاده  
 ییسور که ازو ولشکریان او خرابی بسیار و آفت بیشمار بولایت خراسان  
 رسیده بود بردست لشکریان کوبک خان بقتل رسید وشهزاده جوکی  
 وشهزاده غازان وخواطین شهزاده ییسور اسیر کشته کوبک خان سالم

و غانم بها وراء النهر معاودت نمود في سنه احدى وعشرين وسبعماية  
 درين سال دولندی بنت سلطان محمد خدا بنده که در نکاح امير چوبان  
 بود وفات يافت و بنا بر نیکو بندگی و خدمتکاری او سلطان ابو سعید  
 همشیره دیگر خود ساتی بيك را بعقد نکاح او در آورد وهم درين سال  
 پادشاه ما وراء النهر کوبک خان بمرض طبيعى فوت کرد و مرقد آن پادشاه  
 مرحوم در شهر قرشى در جوار مسجد جامع واقع است في سنه اثني  
 وعشرين وسبعماية درين سال سلطان عثمان غازي تسخير قلعه بوسا  
 که از جمله سواد اعظم روم است کرده و آن حصار يست در غایت متانت  
 و حصانت سلطان عثمان بنفسه متوجه فتح آن حصار شده از سه طرف  
 حوالها نصب کرده چون ایام محاصره امتداد يافت کلر بر محصوران مضيق  
 شده شهزاده اورخان از طرف قپلوجه که عبارت از عمارت آب کرم است  
 وفي الواقع آبهای کرم باصفا که در آنجاست و عمارت بتکلف که  
 در سر آن ساخته اند مسافران بر و بحر در جای ذکر نشان نمیدهند  
 زور و غلبه آورده حصار را تسلیم اورخان کردند و بالفعل آن بلده  
 جنت نشان داخل ممالک محروسه سلاطین مکرمت عنوان آل عثمانست  
 وهم درين سال شيخ العارفين دده بالی قرامانی وفات يافت وهم درين سال  
 امير حسين ايلخانی که پدرش در زمان چنگيز خان (?) و خودش در زمان  
 سلطان ابو سعید خان امير الامرا بود و دختر ارغون خان را  
 بعقد نکاح داشت وفات نمود في سنه ثلث وعشرين وسبعماية در اوایل

این سال قوکر الب نام شخصی از بهادران سلطان عثمان در ولایت روم ایلی حصارى را فتح کرده مسمی بنام او شده الحال بقلعه قوکر الب اشتهار دارد فی سنه اربع وعشرین وسبعمائه درین سال خواجه علیشاه وزیر سلطان ابو سعید خان را عارضه مرض طاری شد از غایت محبت سلطان بعبادت او رفته طبیبان حاذق را مقرر فرمود که در ملازمت بوده بدوا مشغول باشند چون مرض مستولی بود ضعف قوی پیدا کرده آخر بجوار رحمت حق پیوست و این واقعه در بیلاق اوجان واقع شد و نعلش او را بتبریز نقل کرده در جوار مسجد جامع که ساخته بود در طرف قبلی او دفن کردند و شخصی که در زمان سلاطین مغول از وزرا باجل طبیعی وفات کرد خواجه علیشاه است و بعد از فوت او منصب وزارت را برکن الدین صاین که در اوایل نایب امیر چوبان بود تفویض کردند او در اصل از شیراز است اما در نخجوان نشو و نما کرده وجد او امیر ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود در نخجوان مدفونست مدرسه و جامع وقبه عالی در سرمقبره اش ساخته اند فی سنه خمس وعشرین وسبعمائه درین سال امیر مبارز الدین محمد را شاه شرف الدین مظفر نام پسری متولد گشت و در مدت چهار سال بیست و یک جنگ با نکودریان کرده ایشان را مستأصل گردانیده در حکومت و شوکت عظمت تمام یافت فی سنه ست وعشرین وسبعمائه درین سال سلطان عثمان غازی عالم فانی را وداع کرده بجهان جاودانی خرامید

وایام حیات آن سلطان مغفور شصت و نه سال بوده و مدت سلطنتش سی و شش سال در سوکوتجوك نام محل فوت شد نعش شریف او را ببورسا نقل کرده در آنجا دفن ساختند و او سلطانی بود سخاوت پیشه و مآل اندیشه در هر سه روز طعام بسیار در مطبخ او طبخ شده بارعام میداد و هر سال فقرا و ضعفا را نفقه و کسوت و لباس انعام میکرد و در (وقت) وفات بغیر از شمشیر و جبه و چند راس اسب و دو کله کوسفند چیزی دیگر از مال دنیوی نماند و بالفعل اغنام پادشاهی که در حوالی بورسا است از نتایج آن کوسفندانست و مسجد جامع در قره حصار صاحبی ساخته باتمام رسانیده علما و مشایخی که با ایشان معاصر بوده شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی و سلطان ولد بن سید برهان الدین تبریزی (?) و شمس الحق تبریزی و بهاء الدین ولد و شیخ مخلص پاشا و عاشق پاشا است و بعد از فوت سلطان عثمان ولد صدق او اورخان بر سریر سلطنت جلوس نموده و کلاه غمد سفید پوشیدن و دستار بتکلف در سر پیچیدن در میانۀ عسکر عثمانی اختراع اوست و تعیین وزیر در امور مملکت او کرد خیر الدین پاشا و مولانا جلال الدین کردی (?) را بمنصب جلیل القدر وزارت سرافراز گردانید و اقچه قوجه نام شخصی از امراء او ناحیه از ولایت اناتولی فتح کرده آن دیار بالفعل بقوجه ایلی اشتهار دارد و قره مرسل نیز قلعه از قلاع آنجا مفتوح ساخت بنام او مشهور شد و قلعه صان دره هم درین سال فتح شد و هم درین سال در هنگام محاصره

قلعه ایدوس دختر حاکم آنجا در خواب دید که در میانه نجاست افتاده  
 شخصی از مسلمانان او را از نجاست بیرون آورده لباسهای پاک  
 پوشانید صباح عبد الرحمن بهادر نام شخصی از مسلمانان که در خواب  
 دیده بود بنظرش در آمده مکتوبی بعبد الرحمن فرستاده او را از ما  
 فی الضمیر خود واقف کردانیده چون شب شد عبد الرحمن بدرون  
 در آمد حصار تسلیم او کرده دختر نیز کلمه شهادت عرض کرده عبد الرحمن  
 او را در حبالة نکاح در آورد در اواخر این سال نیلوفر خاتون حرم محترم  
 اورخان در بوسا بر سر آبی پلی ساخت و آن نهر بنیلوفر صوی اشتهار دارد  
 فی سنه سبع وعشیرین وسبعمائه درین سال سلطان ابو سعید میل ببغداد  
 خاتون دختر امیر چوبان که بغایت جمیله بود پیدا کرده و آن میل  
 بحدی رسید که روز و شب قرارش نماند و این بیت که از خاتمه غزلیست  
 در آن عصر انشا کردند نظم بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی \* که  
 آرزوی دلم در هوای بغداد است \* وقبل ازین بدو سال امیر چوبان  
 دختر را بامیر حسن بن امیر حسین آقبوغا داده بود و چون در قانون  
 سلطنت چنگیز خانی و مغولان چنان بود که هر زنی را که پادشاه ایشان میل  
 میکرد و بنظر او در می آید شوهرش بطیب خاطر او را مطلقه کرده بحرم  
 پادشاه میفرستاد بنابراین سلطان محرمی را پیش امیر چوبان فرستاده  
 صورت تعشق و میل خاطر خود را با دختر او در میان نهاد چوبان از استماع  
 این سخن سراسیمه گشته در برابر جواب ناصواب گفت سلطانرا بامیر

چوبان انحراف مزاج پیدا شده با وجود عظمت و شوکت امیر چوبان و اولادش که مدت دوازده سال امیر الامرا و مدار الملك آن سلسله بود برانداخت و امیر دمشق خواجه و امیر محمود که پسران امیر چوبان بودند در سلطانیه بقتل رسیدند فی سنه ثمان و عشرين و سبعمائه در اوایل این سال امیر چوبان از استماع قتل فرزندان با موازی هشتاد هزار سوار از خراسان که بر سر رایت خود جمع کرده بود متوجه عراق شد و سلطان ابو سعید نیز لشکر فراوان جمع کرده تا قزوین اورا استقبال کرد امرا و اعیان در ری از امیر چوبان روگردان شده بموکب سلطانی می پیوستند بنابراین بی آنکه مقابله و مقاتله واقع شد امیر چوبان بخراسان عودت کرده ملتجی بملك غیاث الدین کرت حاکم هرات شد و ملك اورا حسب فرمان سلطان با جلاو خان پسرش که همشیره زاده سلطان بود بقتل آورده امیر تیمورتاش نام پسر دیگر امیر چوبان که والی ولایت روم بود چون بر قضیه پدر و برادران واقف گردید از صدمت عسکر قیامت اثر سلطانی فرار کرده التجا بملك ناصر والی مصر برد و ملك اورا حسب الرضای سلطان بقتل آورده سرش را بخدمت سلطان فرستاد و هم درین سال سلطان ابو سعید خواست که وزیر علی الاطلاق و مشیر بالاستحقاق مستأهل مسند صدارت و سزاوار معضلات وزارت که از عهده امور دیوانی و تمشیت مدار سلطانی بیرون تواند آمد نصب سازد بعد از تأمل و استبصار قرعه اختیار بنام خواجه

غیاث الدین محمد بن خواجه رشید افتاد سلطان درین باب با امرا و اعیان  
 مشورت کرد جمله متفق اللفظ والمعنی گفتند که شخصی که بعزم ثابت  
 و اقبال مساعد اهتمام در اتمام مهام خواص و عوام نماید. و مقادیر امور  
 و موازین جمهور در نصاب کمال و مصاب استیصال رعایت فرماید  
 مشار الیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق و در علوم عقلی و نقلی  
 بر ابنای زمان فایق بر آیین وزارت واقف و بر قوانین سیاحت عارف  
 بنا برین سلطان منصب وزارت بدو ارزانی داشت و از اکابر و صنادید  
 خراسان خواجه علاء الدین محمد را با او شریک ساخت و فرمود که در تحقیق  
 محاسبات و تنقیح معاملات لوازم کفایت و مراسم امانت باقصی الغایة  
 بجای آورند تا حقیقت قضایا بر رای اعلی واضح باشد و خواجه علاء الدین  
 محمد بعد از هشت ماه بسر شغل استیفا رفت و باستقلال متصدی  
 آن منصب شد و احکام بتوقع محمد رشیدی که رشیدترین اولاد آدم است  
 مشرف گشت و کسانی که پیشتر با خاندان رشیدی بی رسیها کرده  
 بودند درین ایام از خواجه غیاث الدین محمد متوهم بودند و آن خواجه  
 نیکو سیرت اصلا با روی هیچکس نیاورد و همه را بانعام و احسان مخصوص  
 کردانید نظم هزار آفرین بر وزیر چنین \* که او مهر جوید بهنگام کین \*  
 و بنام آن وزیر خجسته فرجام اکابر ایام چون قدوة المحققین قاضی  
 عبد الرحمن الایجی شارح مختصر ابن الحاجب فواید غیاثیه دارد و مولانا  
 قطب الدین رازی شرح مطالع بنام او نوشته و شیخ اوحدی اصفهانی

رحمة الله عليه مثنوی جام جم بنام او نظم کرده وخواجه سلمان ساوجی  
 در مدح او قصاید غرا دارد فی سنه تسع وعشرین وسبعمایه در ابتدای  
 این سال ملك غیاث الدین بن محمد بن ابو بکر کرت که مدرسه غیاثیه  
 بر درشالی مسجد جامع هرات که از مشاهیر مدارس است او ساخته  
 وفات یافت وبهوجب وصیت پسرش ملك شمس الدین بجای پدر نشست  
 وهم درین سال مبارز الدین محمد والی یزد ومیبید مخدومشاه خاتون  
 بنت شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش بن سلطان قطب الدین  
 محمد بن امیر حسام الدین حمید سلاطین قراختایی بکرمان بآیین شرع  
 نبوی وقوانین ملت مصطفوی بحباله نکاح در آورد فی سنه ثلثین وسبعمایه  
 درین سال ناری طغای که مدت مدید در خراسان با ملکان کرت علم  
 خصومت برافراشته بود وخرابی بسیار ازو برعایا ومتوطنان هرات  
 میرسید مع هذا باستانه سلطان ابو سعید آمده قصد خواجه غیاث الدین  
 محمد وزیر کرد واو از غایت غرور وتکبر اراده امیر الامرایی وپیشوایی  
 در خاطر میگذرانید سلطان ابو سعید بر خیالات باطله او اطلاع یافته قصد  
 گرفتن او نمود او نیز باراده سلطان وقوف یافته با معدودی چند بحدود ری  
 کریخت وسلطان خواجه لولورا در عقب او فرستاده در کوهستان ری  
 اورا گرفته بدرگاه سلطان آورده فی الفور بیاسا رسید فی سنه احدی  
 وثلثین وسبعمایه درین سال سلطان اورخان بن سلطان عثمان غازی  
 قوین حصارى وقلعه از نکبید وشهر از نبق را ضبط نمود وهم درین سنه



غوریان در هرات ملك حافظ بن ملك غیاث الدین را که بعد از فوت  
 برادرش ملك شمس الدین بر سریر سلطنت نشسته بود در ممر حصار  
 اختیار الدین بقتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف باتفاق سالار که  
 در آن وقت صاحب اختیار بود ملك معز الدین حسین بن ملك  
 غیاث الدین را با وجود صغر سن بمسند حکومت نشانندند و از پیش  
 سلطان ابو سعید جهت او نشان حکومت و خلعت آوردند فی سنه اثنی  
 وثلثین و سبعمایه درین سال سلطان اورخان قلعه طرقلی بکیجهسی و قلعه  
 کونیک را بحیطه تصرف در آورد و هم درین سال جمعی بر امیر شیخ  
 حسن بن امیر حسین بن آقبوغا افترا کرده بعرض سلطان ابو سعید  
 رسانیدند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست و قصد سلطان دارند  
 سلطان را باور آمده قصد کشتن او کرده مادر او که عمه سلطان بود  
 خون او را درخواست کرده بدو بخشید و بقلعه کماخ فرستاد که در آنجا  
 مقیم باشد و بغداد خاتون از نظر سلطان افتاده تا آن سخن تحقیق شد  
 و افترای مفتریان روشن کشت خاتون را جاه و مرتبه ارتفاع یافته صاحب  
 اختیار کلی و جزئی شد فی سنه ثلاث وثلثین و سبعمایه درین سال سلطان  
 ابو سعید عنایت فرموده امیر شیخ را که بقلعه کماخ فرستاده بود بیرون  
 آورده بامارت روم تعیین نمود و تا زمان وفات سلطان حاکم آن ولایت  
 بود و هم درین سنه ولادت با سعادت شاه شجاع بن امیر مبارز الدین  
 محمد اتفاق افتاد فی سنه اربع وثلثین و سبعمایه درین سال سلطان

ابو سعید حکومت فارس را بامیر مسافر عنایت فرمود و امیر شاه محمود اینجو که بسعی امیر چوبان حاکم آن ولایت بود اموال و اسباب و املاک یحیی در آن ولایت داشت مع هذا در خدمت سلطان بغایت کستاخ بود اورا سخت آمد که حکومت فارس را دیگری داشته باشد بنابراین امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطان شاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد پیلتن را بخود متفق گردانیده قصد مسافر کرد و او از کید ایشان واقف گشته خود را در درون دولت سرای سلطان انداخت آنجماعت تا در دولت خانه رفته تیری چند بر در و دیوار زدند و کار را بدان رسانیدند که مسافر را بدیشان دهند در خلال این احوال امیر سیورغان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیده سلطان بایشان مستظهر گشته آنجماعت پس رفته سلطان یکیک را گرفته حکم قتل فرمود آخر بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر از کشتن خلاص شده تا زمان فوت سلطان در یکی از قلاع ولایت مجبوس نمودند فی سنه خمس و ثلاثین و سبعه ماهه درین سال سلطان اورخان قلعه بالی کسری و ولایت قره سی و قلعه برغمه و قلعه آبدینجق و قلعه ایدرمید و قلعه کرماستی و الوباد را مسخر گردانید بید تصرف در آورد و هم درین سال فولاد خان در الوس چغتای و ما وراء النهر وفات یافت و پادشاه غازان بن ییسور بسلطنت نشست و در اواخر این سال پادشاه اوزبک از نسل توشتی خان از دشت [با] خرز آهنک اران و آذربایجان کرد و سلطان ابو سعید بحکم آنکه ع علاج

واقعه پیش از وقوع باید کرد \* خواست که پیش از نمکن خصم و تغلب  
 دشمن اسباب قتال وجدال مرتب و مهیا سازد با امرا و لشکریان عزیمت  
 ملك اران نمود و هر چند موسم قشلاق نرسیده بود اما توجه فرمود فی سنه  
 ست وثلثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بسبب خبر توجه پادشاه اوزبک  
 هنوز هوا در غایت گرمی بود که لشکرها بعدود اران و شیروان رسانید  
 و بسبب عفونت هوا اکثر لشکر را ساز تن از پرده بقا بی نوا کشت  
 و سلطانرا در آن مقام بعد از چند روز عارضه روی نموده مزاج مبارك  
 از منهاج صحت منحرف شده بعد از دو هفته اندک صحتی دست داده  
 سلطان عالی مقام بحمام برای امری که موجب آنست مرتکب کشته رفت  
 مرض نکس کرده بعضی اطبا احساس سی از سموم کردند و در روز یکشنبه  
 سیزدهم شهر ربیع الآخر سنه مزبور بجوار رحمت الهی پیوست و خواجه  
 سلمان در مرثیه وی گوید نظم کر بکرید تاج و سوزد تخت کی باشد  
 بعید \* بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید \* امرا و ارکان دولت  
 تجهیز و تکفین کرده بسلطانیه نقل کرده در جنب جامع شریف که جهت  
 این کار قرار داده بودند در آنجا بخاک سپردند و چون اولاد ذکور  
 نداشت بسی خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا خان بن سوسه بن  
 سنکقان بن ملك نیمور بن اریق بوکا بن تولی خان بن چنکیزخان  
 بر سریر خانی نشست اما بعد از چهار ماه علی پادشاه خال سلطان  
 ابو سعید موسی خان بن علی بن بایدو خان را در بغداد بسطانت نصب

کرده برو خروج کرد و باتفاق صناید اعراب و اکراد در موضع جفتوی مراغه  
 با ارپاخان مقابل گشته در میانه ایشان در روز هفدهم شهر رمضان  
 سنه مذکور جنگ عظیم واقع شد در اثنای کیرودار اکثر امرا و اعیان  
 از ارپاخان روگردان شده بموکب موسی خان پیوستند از وقوع خیانت  
 اعیان ارپاخان را مجال توقف نمانده روی در وادی فرار نهاد و خواجه  
 غیاث الدین محمد نیز بطرفی کربخت اما نخست خواجه در سه کنبدان  
 مراغه دستگیر گشته در بیست و یکم ماه مزبور شربت شهادت  
 چشیده بعد از آن ارپاخان بچنگ دشمنان افتاده در سیم شهر شوال  
 همین سال بمقام اوجان از عقب وزیر روان گردید و چون استیلای  
 علی پادشاه و موسی خان و قوم اویرات در اطراف ولایت شیوع یافت  
 امیر حاجی طغای از دیاربکر متوجه روم شده بخدمت امیر شیخ  
 حسن بن امیر حسین بن آقوغا که پسر عمه سلطان ابو سعید بود  
 شافته او را در مخالفت موسی خان و علی پادشاه تحریر نمود و امیر شیخ  
 حسن محمد خان بن یولقتاغ بن ایلتیمور بن ایناجی (?) بن هلاکوخان را  
 بپادشاهی برداشت و تسخیر ایرانرا با خود قرار داده علم نهضت بجانب  
 آذربایجان برافراخت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال روان شده  
 در چهاردهم شهر ذی الحجه سنه مذکور در نواحی اله طاق آن دو سپاه  
 کینه خواه بهم رسیدند و علی پادشاه حیلۀ اندیشیه قاصدی نزد امیر شیخ  
 حسن فرستاد و پیغام داد دو پادشاه بر سر ملک با یکدیگر نزاع دارند چه

ضرور است که ما و تو درین خونریزی با ایشان شریک باشیم مصاحت  
چنان مینماید که هر یک با اتباع خود بر بالای پشته بر آمده ایشانرا  
بهم گذاریم هر کدام ازین دو خان که ظفر یابند تابع او شویم امیر شیخ  
حسن این سخن را قبول نموده با دو هزار مرد صف شکن بر فراز پشته  
بر آمد و آتش قتال بباد حله ابطال رجال اشتعال یافت و محمد خان  
عنان بصوب هزیمت شتافت و علی پادشاه خود را غالب مطلق تصور کرده  
فارغ بال در کنار آب نزول نموده بتجدید وضو مشغول شد در آن حال  
امیر شیخ حسن با دو هزار مرد شمشیرزن از پشته فرو ناخت بزخم  
تیر و تیغ جسد علی پادشاه را پاره پاره ساخت و موسی خان از استماع  
این خبر فرار برقرار اختیار کرد و محمد خان عنان مراجعت انعطافی داده  
روی بامیر شیخ حسن آورد و امیر شیخ حسن روی بضبط ممالک آورده  
دلشاد خاتون حرم سلطان ابو سعید را بمکافات بغداد خاتون که سلطان  
بعنف از وی مطلقه گردانیده بود بحالۀ نکاح در آورد و هم در اواخر  
این سال سلطان اورخان در ولایت روم قلعه قزلبه طوزله را فتح نمود  
فی سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه درین سال ظهور خروج میر عبد الرزاق بن  
فضل الله پاشتینی که ایشانرا سلاطین سر برداریه و از جمله ملوک طوایف  
چنکیزیه میکوبند در سبزوار خراسان واقع شد و پاشتین قریه ایست  
از قرای بیق من اعمال سبزوار و خواجه فضل الله محتشم آن ملک بود  
پنج پسر داشت امین الدین و عبد الرزاق و وجیه الدین مسعود و نصر الله

وشمس الدین وامین الدین در ملازمت سلطان ابو سعید بسر می برد  
 در آن زمان علی سرخ خوافی که ابو مسلم کنیت داشت و در فن  
 کشتی گیری و تیراندازی مهارت کامل حاصل کرده ملازمت سلطان  
 ابو سعید مینمود روزی بر زبان سلطان گذشت که آیا در قلم رو  
 ما کسی بوده باشد که با ابو مسلم کشتی گرفته تیر تواند انداخت  
 امین الدین بعرض رسانید که بنهارا برادر یست در خراسان عبد الرزاق  
 نام که با ابو مسلم مقاومت تواند کرد سلطان فی الحال مسرعی جهت  
 آوردن او بصوب خراسان فرستاد و آن قاصد او را در عرض چند روز  
 بپایه سریر پادشاهی حاضر کرد سلطان فرمود که با ابو مسلم تیر اندازد  
 و ایشان بصحرا رفته در نظر پادشاه تیراندازی کردند و چون تیر  
 عبد الرزاق ده قدم از تیر ابو مسلم سبقت نمود سلطان فرمود که  
 وزرا بهمی روانه سازند که منافی بدو رسد دیوانیان تحصیل مالوجهات  
 دار الامان کرمان بدو رجوع نمودند که یکصد و بیست هزار دینار کپکی  
 بود بیست هزار دینار مخصوص خود دانسته صد هزار دینار بخزانة عامره  
 تسلیم نماید بعد از تحصیل اموال عبد الرزاق اصل و فرع زررا در کرمان  
 بشراب و شاهد صرف کرده چون بسبزوار توجه نمود که اموال و اسباب  
 موروثی خود را فروخته در عوض مال پادشاه بخزینة تسلیم نماید در راه  
 خبر فوت سلطان ابو سعید شنید و جمعی از رنود و اویش سبزوار را  
 بر سر خود جمع نموده داری در در سبزوار نصب کرده گفت هرکس که

با ما اتفاق دارد دستار خود را بجای سر ازین می باید آویخت تا اخلاص  
 و یکجهمتی او بر عالم و عالیمان ظاهر گردد اتفاقا در آن روز هفتصد نفر  
 با او درین امر متفق شدند و ایشانرا ملقب بسربداران (کردند)  
 در همان روز بر سر خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان که  
 در چن دامغان توقف داشت رفته او را منهزم گردانیدند و خواجه بجانب  
 استرآباد فرار کرده وجیه الدین برادر عبد الرزاق باو رسیده او را  
 در قریه و الایاد استرآباد بدرجه شهادت رسانید دیگر از آن روزگار  
 سربداران عروج تمام یافت فی سنه ثمان وثلثین و سبعمابه درین سال  
 شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوبان که شیخ حسن کوچک عبارت  
 ازوست ساتی بیک بنت سلطان محمد خدا بنده را پیادشاهی برکرفت  
 و نام او را در سکه و خطبه مندرج گردانیده عزم رزم شیخ حسن بزرگ  
 جزم کرد و امیر شیخ حسن که در آن ولا از تبریز بسلطانیه شتافته بود  
 این خبر شنیده عازم قزوین کشت ساتی بیک و شیخ حسن کوچک  
 برسلطانیه و آذربایجان مستولی شده علم توجه بطرف قزوین برافراشتند  
 امیر شیخ حسن بزرگ نیز از قزوین بیرون آمده قبل از ملاقات  
 میانہ ایشان صالح کونه واقع شد و ساتی بیک و شیخ حسن کوچک باران  
 و آذربایجان شتافته و امیر شیخ حسن بزرگ بسلطانیه رفت فی سنه تسع  
 وثلثین و سبعمابه درین سال شیخ حسن کوچک ساتی بیک را از سلطنت  
 خلع کرده سلیمان خان را که از اولاد بشت بن هلاکوخان بود پیادشاهی

نصب کرد و ساتی بیک را طوعا و کرها در سلک ازدواج او کشید فی سنه  
 اربعین و سبعمایه در اوایل این سال جهان تیمور بن الافرنک بن  
 کبختوخان بسعی شیخ حسن بزرگ در بغداد بر سریر جهانداری نشست  
 و در روز چهارشنبه ذی الحجه سنه مذکور با سلیمان خان و شیخ حسن  
 کوچک در نواحی تفتوی (?) مراغه مصافی داده شکست خورد و امیر شیخ حسن  
 کوچک مظفر و منصور به تبریز شتافته امیر سیورغان بن چوبانرا با برادر خود  
 امیر اشرف بن تیمورتاش بامارت عراق عجم تعیین کرد و پسر عم خویش  
 امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوبانرا بحکومت فارس  
 فرستاد و چون امیر شیخ حسن بزرگ از آن معرکه کریخته ببغداد رسید  
 بواسطه عدم قابلیت جهان تیمور رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید  
 و خواجه سلمان ساوچی که در آن حین غلام شیخ حسن بزرگ بود در باب  
 اعتذار (از) آن انهمام قصیداً نظم فرموده که چند بیت ازو ثبت میشود  
 نظم خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد \* نیست بر دامن جاه  
 تو از آن هیچ غبار \* عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت \* استقامت  
 نپذیرند نجوم سیار \* این یقین است که در عرصهٔ ملک شطرنج \*  
 برتر از شاه یکی نیست بتکین و وقار \* دیده باشی که چو رخ بر طرف  
 شاه نهند \* بیدق بی هنر کم خطر بیمقدار \* وقت باشد که نظر بر سبب  
 مصاحتی \* نزند شاهش و یکسو شود از راهگذار \* نه از آن عزم بود  
 پایه بیدق را قدر \* نه از آن جزم بود منصب شاهی را عار \* آخر



از دست بر آرد اثر دولت شاه \* ز نهادش بسم اسب و پی پیل دمار \*  
فی سنه احدى واربعین وسبعامیه در مبادی این سال سلطان ابلدرم  
بایزید ولد صدق سلطان مراد خان در مغنیسیا بوجود آمد و در بهار  
این سال شیخ حسن بزرگ بار دیگر لشکر بسیار از خیل ترك و عرب  
فراهم آورده باذربایجان در آمد و در ذی الحجه سال مذکور سلیمان خان  
باتفاق امرا و نوینان بجهت دفع دشمنان باوجان رفته در آن ایام  
امیر یاغی باستی ولد امیر چوبان بنا بر توهی که از امیر حسن کوچک  
داشت از اردوی سلیمان خان روگردان شد و شش هزار اسب که  
در سهند بعلف گذاشته بودند در پیش رانده بحسب اتفاق گذرش  
بر جایی افتاد که نزدیک بمعسکر شیخ حسن بزرگ بود بغدادیان کرد  
بسیار مشاهده کرده تصور کردند که لشکر دشمن است که بسر وقت  
ایشان رسید متوهم گشته بمنازل خود باز گشتند فی سنه اثنی واربعین  
وسبعامیه در اوایل این سال با اواخر سال گذشته امیر مبارز الدین  
محمد اساس سلطنت نهاده متوجه کرمان گشت و ملک ناصر الدین برهان (?)  
که والی آنجا بود تاب مقاومت او نیاورده ترك کرمان کرده مرکز را خالی  
گذاشته بطرف خراسان رفت و هم درین سال شیخ حسن کوچک در خدمت  
سلیمان خان لشکر بجانب دیار بکر کشیده در آن ولایت خرابی بسیار  
کرد فی سنه ثلث واربعین وسبعامیه درین سال امیر وجیه الدین  
سربدار که بعد از قتل برادرش بر سریر حکومت نشسته بود باتفاق

پیر خود شیخ حسن جوزی بعزم تسخیر هرات روانه شده با ملک  
 معز الدین حسین کُرت مصافی داده شکست خورد و شخصی از لشکریان  
 امیر وجیه الدین شمشیری بر پهلوی شیخ حسن جوزی زد که سر از آن  
 طرفش بیرون کرد و مردم نسبت قتلش با میر وجیه الدین کردند و هم  
 درین سال ملک اشرف برادر شیخ حسن کوچک لشکر بطرف شیراز کشید  
 بی آنکه مهمی بسازد بسطانیه باز کردید فی سنه اربع و اربعین و سبعمائیه  
 درین سال دولت امیر شیخ ابو اسحاق بن امیر شاه محمود اینجو روی  
 در ترقی آورد و کوی حکومت لُخلو الیدان در خم چوکان اقتدار آورده  
 پای از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و تولد آبا و اجداد ایشان  
 در فارس بود و سلسله نسب ایشان بحضرت خواجه عبد الله انصاری  
 منتهی میگردد و اینجو در اصطلاح طایفه مغول ضابط اموال پادشاه را  
 میگویند و در زمان سلاطین مغول امیر شیخ ابو اسحاق در شیراز قوت  
 و مکنّت بسیار پیدا کرد پدرش امیر محمود در فترات ارپا خان بقتل  
 رسید در شب شنبه بیست و هفتم رجب این سال عزت ملکه زوجه  
 امیر شیخ حسن کوچک که با یعقوب شاه نام شخصی قضیه پنهانی داشت  
 بتوهم آنکه مبادا شوهرش بر آن امر قبیح وقوف یافته باشد دو سه نفر  
 از عورات و جاریه را بخود متفق گردانیده بغشردن خصیه شیخ حسن را  
 هلاک ساخت خواجه سلمان میگوید نظم زهجرت نبوی رفته هفتصد  
 و جل و چار \* در آخر رجب افتاده اتفاق حسن \* زنی چگونه زنی خیر خیرات

حسان \* بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن \* گرفت محکم و میداشت  
 تا برد و برفت \* زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن \* فی سنه خمس  
 و اربعین و سبعمایه درین سال ملك اشرف الکای برادر خود را بتحت  
 تصرف در آورد و در صحرای اغناباد با امیر باغی باستی و امیر سیورغان  
 پسران امیر چوپان مصاف داد ایشانشرا منهزم کردانید و نوشیروان  
 نامی را که قچاقی او بود بخانی برداشت او را نوشیروان عادل خوانده  
 در آذربایجان و اران رایت استقلال برافراشت فی سنه ست و اربعین  
 و سبعمایه درین سال ملك اشرف برادر خود مصر ملك را در قفس آهنین  
 [محبوس] کرد یحیی جاندار و خواجه علی و ایلتکیز بهادر را در تبریز بقتل رسانید  
 و ارتق پسر خواجه محمد (?) الدین رشیدی را گرفته در قلعه برکله محبوس  
 ساخت و زمستان بقربابغ رفته غلام خود محمد رومی را که از معتبران  
 او بود با دو هزار مرد مکمل در تبریز گذاشته محمد رومی عصیان نموده  
 ارتق رشیدی و چند کس دیگر را از بند خلاص کرده باستعداد تمام  
 متوجه شیراز شد و چون ملك اشرف این خبر ناملایم را شنید اگرچه  
 زمستان بود بتبریز عودت کرده بقیه (زمستان را) آنجا گذرانید فی سنه  
 سبع و اربعین و سبعمایه درین سال در تبریز و بای عظیم علاوه بیداد  
 ملك اشرف کشته و بدانجهت هر کس که توانست از آذربایجان بمأم  
 و مسکنی رفت وهم درین سال آغا محمد آیتنور که نوکر امیر وجیه الدین  
 سربدار بود بعد از قتل امیر وجیه الدین حاکم سربداران شده بود

بردست خواجه علی شمس الدین سربدار بقتل آمد فی سنه ثمان واربعمین  
 و سبعمایه درین سال ملك اشرف با سپاه جلالت آیین بعزم تسخیر  
 دار السلام بغداد روانه شد امیر شیخ حسن بزرگ در شهر متحصن شد  
 و ملك اشرف مدت دو ماه بمحاصره پرداخته چون حرارت بر جواهر هوا  
 استیلا یافت و دانست که کار از پیش نمیتواند برد بتبریز معاودت  
 نمود زمام اختیار ملکی و مالی را در کف کفایت خواجه عبد الحی داده  
 در آذربایجان و عراق عجم و اران و مغان بمواخذۀ رعایا وضعفا و فقرا  
 اقدام نمود از هر کس هر چه توانست بزور و تعدی بگرفت فی سنه تسع  
 و اربعین و سبعمایه درین سال ملك اشرف خواجه عبد الحی وزیر را  
 گرفته بقلعه الموت فرستاد و چون شنید که کوتوال قلعه او را باعزاز و اکرام  
 و احترام تمام نگاه میدارد مهتر بحری را بمژده وزارت بالموت فرستاده  
 که خواجه را بتبریز آورد باز بیحری داد که او را بقلعه النجف برده  
 محبوس سازد و منصب وزارت بخواجه مسعود دامغانی که لطف انشا  
 و خط خوب داشت مفوض کردانید فی سنه خمسین و سبعمایه درین سال  
ملك اشرف با پنجاه هزار سوار جرار متوجه تسخیر اصفهان کشت امیر  
 نجیب الدین برادر امیر زکریای وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی  
 که در آن زمان از قبل امیر شیخ ابو اسحاق حاکم شهر بودند اطراف  
 حصار باره و جدار بلده اصفهانرا مضبوط ساخته تحصن نمودند و ملك اشرف  
 مدت پنجاه روز بمحاصره و محاربه پرداخته بعد از آن مصالحه اتفاق افتاد

اصفهانیان خطبه بنام نوشیروان خوانده دو هزار دینار زر سرخ با موازی  
 صد هزار دینار اجناس بیرون فرستادند ملك بهمان مقدار ازیشان راضی  
 گشته بآذربایجان عودت نمود فی سنه احدى و خمسين و سبعماية درین سال  
 امیر شیخ ابو اسحاق اینجو کرت دوم لشکر بدار العباده یزد کشید امرای  
 او بقتل آمده خایب و خاسر بشیراز عودت کرد وهم درین سنه ملك  
 اشرف از سر هوای جهانگیری در گذشته در ربع رشیدی حصار مستحکم  
 ساخته در آنجا توطن اختیار کرد که من بعد سفر نکند و بواسطه بد خوبی  
 و بد ادایی که با امرا و اعیان کرده بود او را بر هیچکس اعتماد نماند بود  
 وهم درین روزی دختر حاکم ماردین را خواسته به تبریز آورده ربع  
 رشیدی را آیین بسته طوی سنکین کرد اما بعد از ملاقات دختر را  
 پسند نکرده زیاده از بکشب او را ندید فی سنه اثنی و خمسين و سبعماية  
 درین سال ولادت شیخ زاهد برادر سلطان اوبس پسر شیخ حسن بزرگ  
 واقع شد و خواجه سلمان در تهنیت ولادت او گفته نظم ماهی از برج  
 شرف زاده خورشید جمال \* زاده الله جلالا بجهان داده کمال \* کلبن  
 انبتها الله نباتا حسنا \* بردمانیده سپهر از چن جاه و جلال \* روز آدینه  
 نه از ماه جمادی الآخر \* رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال \*  
 شیخ زاهد شه فرخنده پی آمد بوجود \* شد جهان از اثر طالع او  
 فرخ فال \* فی سنه ثلث و خمسين و سبعماية درین سال امیر شیخ ابو اسحاق  
 لشکر کران از شیراز بسرداری برادر زاده اش کیقباد بجانب کرمان

فرستاد و امیر مبارز الدین محمد با پسرش شاه شجاع سر راه بر ایشان  
گرفته در موضع پنج انگشت تلاقی فریقین دست داد و بعضی از امرای  
شیراز در آن معرکه گرفتار کشته امیر کیقباد که سردار آنجماعت بود  
روی در وادی فرار نهاد و امیر مبارز الدین محمد مظفر و منصور  
بقر دولت عودت فرمود فی سنه اربع و خمسين و سبعمائه در اوایل این سال  
امیر مبارز الدین محمد شیخ ابو اسحاق را در شیراز محاصره کرده اورا  
و پسرش شرف الدین مظفر را از عفونت هوای شیراز مرضی صعب طاری  
گشته شاه شرف الدین مظفر وفات کرده مبارز الدین محمد صحت یافت  
با وجود بیماری هر روز در تضییق ابواب محاصره جد و جهد بیشتر میفرمود  
تا آنکه شهر را مسخر گردانید و امیر شیخ ابو اسحاق از آن مهلکه  
بہزار مشقت خلاصی یافته بجانب شولستان و قلعه سفید فرار کرد فی سنه  
خمس و خمسين و سبعمائه درین سال امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر  
عراق آهنگ اصفهان نمود بسعی پسرش شاه شجاع مسخر شد و هم درین سال  
نایب المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و باستقلال دعوی  
خلافت میکرد بجهت بیعت بولایت فارس آمده مبارز الدین محمد  
بمتابعت علما و فضلاء فارس باو بیعت کرده روس منابر و وجوه دنانیر  
که از زمان فترات بغداد و قتل مستعصم خلیفه از آن اثری نمانده بود  
بتکرار تجدید یافت فی سنه ست و خمسين و سبعمائه درین سال امیر  
مبارز الدین محمد فرزند کامکار خود قطب الدین شاه محمود را بطرف

قلعه شبانکاره فرستاده حاکم آنجا تاب مقاومت او نیاورده از راه پشت قلعه که در جانب صحرا بود فرار نمود و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت او نزول اجلال فرمود و مهمات آنجا را انتظام داد و عنان نصرت آیات بصوب دار الملک عزت اعنی بلده شیراز در اهتزاز آورد و هم درین سال جناب مولانای اعظم قدوه نهاریر الامم نافذ غرر فصاحت و ناظم درر بلاغت سعد المله والدین مسعود التفتازانی مختصر تلخیص را بنام جانی بیک خان که از نسل اوزبک خان بن طغرل بن بوقیا بن قرالوتویست و پادشاه خجند بود ایشانرا سلاطین کوک اوده مبخوانند و از قدیم الایام ولایت دست راست چون ارس و کبکباد و پیاچی و قران بدیشان تعلق بود (?) نوشت فی سنه سبع و خمسين و سبعمائه درین سال قرال انکروس که قرال در اصطلاح کفره عبارت از پادشاه است باتفاق امرای لاز و طایفه سرف بعزم مقابله و مقاتله سلطان اورخان متوجه اناطولی شد و چون سلطان اورخان از اتفاق کافران واقف گردید سلیمان پاشای وزیر را مأمور کردانید که بجانب روم ایلی رفته بالشکر کفار محاربه نماید پاشا حسب المأمور در تهیه اسباب سفر شد و هم درین سال شیخ حسن بزرگ بعد از آنکه هفده سال بامر حکومت قیام نمود در بغداد بجوار رحمت ایزدی پیوست و پسرش سلطان اویس پای بر سریر سلطنت نهاده بجای پدر نشست خواهه در تهنیت میگوید نظم مبشران سعادت برین بلند رواق \* همی کنند ندا بر ممالک آفاق \* که سال هفتصد و پنجاه

هفت ماه رجب \* باتفاق خلايق بيارى خلاق \* نشست خسرو روى  
 زمين باستحقاق \* فراز تخت سلاطين بدار ملك عراق \* خدايگان سلاطين  
 عهد شيخ اويس \* پناه و پشت ملوك جهان على الاطلاق \* شهنشهى كه  
 براى نثار مقدم اوست \* پر از جواهر انجم سپهر را اطباق \* فى سنه  
 ثمان و محسين و سبعه ماهه درين سال سليمان پاشاى وزير سلطان اورخان  
 باتفاق فاضل بيك واجه يعقوب و امرا و جمعى از بهادران نبرد آزمائى  
 بكر نام پيشه در آمده كاوهاى كافرانرا كشتند و از پوستهاى ايشان  
 سال و ملك ترتيب نموده از دريا عبور کرده بطرف روم ايلي روان كشتند  
 و قلعه چنى و قلعه اباسته اوركلك (?) و قوكر حصارى واجه اواسى كه  
 بالفعل بنام اجه يعقوب اشتهار دارد و قلعه . . . بيد تصرف در آوردند  
 و هم درين سال امير شيخ ابو اسحاق در دست لشكر امير مبارز الدين  
 محمد گرفتار كشته در ميدان سعادت شيراز كه از منشات او بود بقتل  
 رسيد و كويند در وقت قتل خود اين رباعى را در سلك نظم كشيد  
 نظم افسوس كه مرغ عمر را دانه نماند \* اميد بهيج خویش وييكانه نماند \*  
 دردا و دريغا كه درين مدت عمر \* از هر چه بكفتم جز افسانه نماند \*  
 و هم درين سال جاني بيك خان كه شرح و فور جور و تعدى ملك اشرف را  
 از قاضى محيى الدين بردعى شنیده بود از راه در بند شيروان متوجه  
 آذربايجان كشت و چون اين خبر نزد ملك اشرف محقق شد بعد از آنكه  
 چند سال در ربيع رشيدى نوطن کرده بود بيرون آمده در شنب غازان



نزول نمود چهار صد قطار استر و هزار قطار اشتر زر و جواهر و اجناس نفیسه بار کرده با سپاه فراوان بجانب اوجان روان کرد و چون جانی بیك خان نزدیکتر رسید مضطرب گشته خواجه لولورا فرمود که با خواتین و خزاین در کربوه مرند بر سر چشمه خواجه رشید منتظر باشند اگر کار براد شود بتبریز آیند و اگر قضیه بعکس شود بمرند روند خود بطرف اوجان رفته بر سر راه بر بالای پیشته نشسته منتظر ایستاده بود که بیکبار جانی بیك خان از راه سراب رسید و فرمود که لشکریان ایشانرا در میان گیرند ملک اشرف چون آن حال مشاهده نمود بشنب غازان مراجعت کرده یکشب در آنجا بود آنکاه از عقب خواتین و خزاین در حرکت آمد و جمعی که با او بودند متفرق شده خدمتش با دو غلام کرمی در مرند با غرق پیوست و مردم آنجا بر کیفیت شکست آن خاین وقوف یافته دست بغارت خزاین دراز نمودند و خواتین نیز صلاهی تفرقه در داده ملک اشرف بجانب خوی روان شد و در خانه شیخ محمد بالغبجی که در صحرا بود فرود آمده شیخ محمد در مقام خدمت بایستاد اما جهت اعلام آنحال قاصدی همعنان برق و باد بجانب اردوی جانی بیك خان فرستاد امیر بیاض مقرر شد که اشرف را بخدمت آورد امیر بیاض اشرف را به تبریز آورده از بامها خاکستر بر سر آن بداختر میربختند و چون چشم جانی بیك بروی افتاد پرسید که چرا این مملکت را ویران کردی جواب داد که نوکران بخلافی رضای من خرابی کردند

جانی بیك خان از اوجان بهشت رود رفته در آن موضع ملك اشرف را  
بقتل رسانید و سر او را در تبریز برده از در مسجد مراغیان آویختند  
آنکاه جانی بیك خان بتبریز شتافته در دولت خانه نزول فرمود و حکومت  
آن ولایت را به پسر خود بردی بیك باز گذاشت و خود باورکنج معاودت  
نموده بعد از چند روز بردی بیك خبر بیماری پدر را شنیده مولایت  
اورکنج نهضت فرمود و اخی جوق وزیر بر ولایت آذربایجان استیلا یافت  
فی سنه تسع و خمسين و سبعمایه در بهار این سال سلطان اویس بعزم  
تسخیر آذربایجان متوجه تبریز گشته اخی جوق را که از نیابت جانی بیك  
خان و پسرش بحفظ و حراست آنجا قیام می نمود شکست داده در تبریز  
بر مسند حکومت متمکن شد و هم درین سال امیر مبارز الدین محمد از  
شیراز باراده تسخیر آذربایجان و تبریز بدفع اخی جوق که از سلطان  
اویس فرار کرده در نخجوان علم استبداد برافراشته بود رفته اخی جوق  
تا موضع میانه باستقبال او رفته تلافی فریقین بهم رسید امیر مبارز الدین  
محمد غالب آمده اخی جوق مغلوب شد و امیر مبارز الدین محمد متوجه  
تبریز گشته اکابر و اشراف و اعیان و محترفه و اصنافی استقبال نموده شرایط  
نثار و پیشکش بجای آوردند و روز جمعه بیالای منبر رفته خطبه بلیغ خواند  
دعای خلیفه عباسی گفته امامت مسلمانان کرده نماز گذارد و بعد از  
چند روز خبر آمد که سلطان اویس از بغداد بعزم رزم مبارزی متوجه  
تبریز است مبارز الدین محمد بمجرد استماع این خبر بشیراز عودت فرمود

فی سنه ستین و سبعمایه درین سال شاه شجاع پدرش مبارزی را بواسطهٔ  
 بد خوئی که با امرا و فرزندان مینمود گرفته مکفوف البصر کردانیده  
 در قلعهٔ از قلاع فارس محبوس ساخت و بجای او بر تخت سلطنت جلوس  
 نمود و فضلالی عصر درین باب گفته اند نظم یکچند شکوه حشمتش  
 میل کشید \* یکچند سپه زهند تا نیل کشید \* پیمانۂ دولتش چو شد  
 مالا مال \* هم روشنی چشم خودش میل کشید \* فی سنه احدی و ستین  
 و سبعمایه درین سال اورخان سلطان عالم فانی را وداع کرده بجهان  
 جاودانی رحلت نمود و ولد صدقش سلطان مراد خان بجای پدر در بورسا  
 بر سریر سلطنت جلوس فرمود ایام حیات آن سلطان مغفور هشتاد  
 و سه سال بود و مدت سلطنتش سی و پنج سال در بورسا مدفونست  
 سه پسر داشته سلطان مراد و سلیمان پاشا و سلطان قاسم سلطان قاسم  
 در زمان حیات پدر وفات یافت و هم درین سال سلطان مراد خان از  
 کلیبولی عبور کرده بطور بنس (?) رفت و قلعهٔ چورلی را فتح نموده در سر قلعهٔ  
 . . . حنک عظیم واقع شده قلعه را خراب کردانید و قلعه برغوز را که  
 در ساحل رودخانهٔ مریح واقع شده مسخر کردانید فی سنه اثنی و ستین  
 و سبعمایه درین سال سلطان مراد خان اورنوس بیگ را بتسخیر ولایت  
 ابصاله مامور کردانیده آن ولایت را بقبضهٔ تصرف در آورد و اسیر و غنیمت  
 بسیار گرفت فی سنه ثلث و ستین و سبعمایه درین سال سلطان مراد  
 لله شاهین را بعزم تسخیر ادرنه روانه ساخت و کافران تکور در مقابل

ایشان صف آرا کشته جنگ عظیم واقع شد آخر منهزم (شد) پناه بقلعه ادرنه بردند و سلطان مراد خان از عقب الله شاهین رسیده ادرنه را محاصره کرده و سردار نکور در کشتی صندل نشسته چون رود خانه مرج طغیان کرده بود فرار نمود و شهر ادرنه که از جمله بلاد اعظم روم است بضبط کماشتکان آل عثمان در آمد و الله شاهین بجانب زغره رفته قلعه ابصاله و مالفره را مغنوم کردانید فی سنه اربع و ستین و سبعمایه درین سال سلطان مراد خان غازی مسجد عالی در دار السلطنه بوسا بنا کرده بانام رسانید فی سنه خمس و ستین و سبعمایه درین سال سلطان اویس قصد تسخیر شیروان کرده در آن اثنا خبر عصیان خواجه مرجان که از نیابت سلطان والی دار السلام بغداد بود رسید سلطان دفع اورا اهم دانسته متوجه بغداد شد چون هنگام طغیان آب بود خواجه مرجان بند قورچ شط را کشاده اطراف بغداد چهار فرسخ آب گرفته مجال تردد کسی نماند و بعضی از لشکریان سلطان از نعمانیه بکشتیها گذشته در اول خواجه مرجان در برابر لشکر سلطان در آمده چون سلطان از عقب رسید و نظر خواجه بر چتر سلطان افتاده تاب مقاومت نیاورده فرار کرده جسر را ببرید و بقلعه بغداد متحصن شده در مقام عنبر خواهی در آمد سلطان کناه اورا عفو و اغماض نموده عودت نمود و هم درین سال مبارز الدین محمد بعد از آنکه در دست اولاد خود مکفوف البصر شده در قلعه سفید محبوس گردید با جمعی از مردمان قلعه اتفاق کرده کوتوال را

گرفته طبل مخالفت کوفت و چون شاه شجاع از کرده خود نادم و پشیمان  
 بود اورا از قلعه بیرون آورده تکرار بسلطنت نصب کرد باز جمعی  
 از مفسدان در خفته با پدر در صدد قتل شاه شجاع شده شاه شجاع  
 ازین مقدمه بیفروغ واقف گشته پدر را بقلعه از قلاع کرمسیرات شیراز  
 فرستاده بعد از چهار سال که بیمار بهای صعب کشیده بود اورا بواسطه  
 تغییر آب و هوا بقلعه بم آوردند در آنجا بجوار رحمت حق پیوست فی سنه  
 ست وستین و سبعمایه درین سال سلطان اویس بر سر موصل رفت  
 و بیرام خواجه ترکمان موصل را گذشته فرار نمود و خواجه سلمان ساومی  
 درین باب میگوید نظم قاصد رسید و آورد اخبار فتح موصل \* باد این خبر  
 مبارک بر پادشاه عادل \* و سلطان اویس بیرام خواجه را تعاقب نموده  
 او با الوسات و احشامات بطرف موش رفت سلطان در صحرای موش  
 بدو رسیده الوسات و احشامات اورا نهب و غارت کرد خواجه سلمان  
 درین معنی میگوید نظم خصم تو ماریست کو جست بصرای موش \*  
 مور حسامت چنین مار فراوان گرفت \* وهم درین سال سلطان مراد خان  
 بفرموده قره رستم قرامانی خس کسب بازیافت نموده و بموجب فتوای  
 خلیل پاشای المشهور بجندرلو غلامانی که از کسب میکردند ملازم رکاب  
 ظفر انتساب ساخته کلاه غمد سفید بر سر ایشان نهاده آن جماعت را  
 پنکیچری نام نهادند و از آنروز طایفه پنکیچری حادث گشت وهم  
 درین سال سلطان مراد خان والی روم از کلیبولی نام محل از دریا عبور

نموده بطرف اناطولی توجه کرده قلعه بیغا را مستخر گردانید و لشکر سرف  
 اتفاق نموده بر سر مسلمانان هجوم آوردند در چرمن نام محلی لله شاهین  
 بر سر ایشان شیخون برده کافران منہزم کشته اسیر و غنیمت بسیار  
 از ایشان بدست آورد فی سنه سبع و ستین و سبعمایه درین سال سلطان  
 مرادخان فتح قلعه کوتاهیه و قلعه سیماو و قلعه اگری یوز و قلعه طوشانلو نمود  
 و هم درین سال (?) سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم والی شیروان وفات یافت  
 و نسب حاکمان شیروان باین ترتیب بنوشیروان عادل میرسید سلطان  
 خلیل بن شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد بن فرخزاد بن فرامرز بن  
 کشتاسب و ناحیه کشتاسبی شیروان از محدثات اوست بن فرخزاد بن  
 منوچهر که او ملقب ببحاقان بوده خاقانی شاعر تخلص خود را بنام  
 او کرده بن کسران بن کلوس بن شهریار بن کرشاسف بن افریدون بن  
 فرامرز بن سالار بن یزید بن جون بن مرزبان بن هرمز بن نوشیروان  
 فی سنه ثمان و ستین و سبعمایه درین سال چون شاه شجاع دانست که  
 تبارزه بر ضدیت شیارزه مدد شاه محمود برادرش خواهند کرد گفت  
 قبل از آن که مدد تبریزیان بشاه محمود رسد اورا متفرق گردانم بدین  
 نیت از شیراز بیرون آمده متوجه اصفهان گردید نظم بدین کونه  
 میرفت ناقصر زرد \* زکرد سپاهش جهان لاجورد \* شاه محمود بچنگ  
 پیش آمده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع در ظاهر  
 اصفهان فرود آمده شروع در محاصره نمود چون کار بر اهل شهر تنگ شد

سادات وایمه واعیان بیرون آمده قرار دادند که شاه محمود پیش شاه  
شجاع آمده برادران بیکدیگر صلح نمایند چون سادات وایمه بشهر آمدند  
شاه محمود نیز رضا بر قرار ایشان داده با پنجاه سوار بیرون آمده  
بدستبوس برادر مشرف شد. بعد از آن طوی عظیم نموده پیشکشهای  
پادشاهانه گذرانید و شاه شجاع بشیراز مقضی المرام عودت کرد فی سنه  
تسع وستین و سبعمایه درین سال امیر قاسم برادر سلطان اویس بجوار  
رحمت حق پیوست و نعش او را بنجف برده در جوار مشهد منور و مرقد  
مطهر حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در پس تربت  
پدرش امیر شیخ حسن دفن ساختند وخواجه سلمان ساوجی در مرثیه  
وی گوید نظم دریغا که خورشید روز جوانی \* چو صبح دوم بود کم  
زندگانی \* دریغا که ناکه کلی ناشکفته \* فروریخت از تند باد خزانی \*  
برین آفتاب ای فلک زار بگری \* فرو رفته در صبح روز جوانی \*  
یقین است مارا ازین خانه رحلت \* ولیکن نبود این کسی را کمانی \*  
که در عنفوان صبی میر قاسم \* زند خیمه بر جنت جاودانی \* وهم  
درین سال پیرام بیک که محبوب سلطان اویس بود بواسطه افراط شراب  
بیحر فنا فرو رفت و سلطان اویس تعزیتی داشت که کسی مثل آن  
ندیده از جمله کپنک سیاه بر تن سفید پوشیده امرا و خواتین را پلاسهای  
سیاه در کردن انداخته فضیختی چند کرد که کسی یاد نداشت چنانچه  
خواجه سلمان در مرثیه وی فرماید نظم آسمان با سینه پر آتش و پشت

دوتاه \* شد بهایهای کریان بر سر بیرام شاه \* شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات \* در میان خاک ریزان طیب الله ثراه \* فی سنه سبعین و سبعمایه درین سال شاه شجاع خواست که کریمه از خاندان سلطان اویس در عقد نکاح آورد تا من بعد مواد فتنه و فساد منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و امداد سلطان اویس به برادرش شاه محمود نرسد جهت ساختن این کار قرعه اختیار بنام امیر اختیار الدین حسن قورچی بر آمد و امیر اختیار الدین حسن با ساختگی تمام متوجه آذربایجان گردید چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد وزیر خود خواجه تاج الدین را که بحیله و تزویر فرزانه و یگانه زمانه بود جهت خواستکاری دختر سلطان مقرر فرموده روانه ساخت چون ایلیچیان هر دو برادر در ملازمت سلطان یکجا جمع شدند در میانه ایشان گفت و گوی بسیار در حضور سلطان واقع شد عاقبت الامر بواسطه آنکه شاه شجاع در مکتوب فروتنی ننموده بلکه در تواضع رسی از زبان قلم اهمال فرموده و شاه محمود کمال عجز و انکسار نموده در کتابت نوشته بود که العبد وما فی یده کان لمولاه سلطان قاصد شاه شجاع را جواب داده دختر را نامزد شاه محمود فرمود خواجه تاج الدین مهد علیای سرایرده عصمت را با تجمل تمام برداشته متوجه اصفهان شد خواجه سلمان درین باب میگوید نظم آسان ساخت ذر آفاق یکی سور چه سور \* که از آن سور شد اطراف ممالک معمور \* اجنماعیست منور قمری را با شمس \* انصالیست مقرب ملکی را با حور \*



مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی \* بسراپرده جم دولت تشریف  
 حضور \* فی سنه احدی و سبعین و سبعمایه درین سال موافق ایت ییل امیر  
 تیمور کورکان در خطه کش که حالا بشهرسبز مشهور است قدم بر سر بر  
 سلطنت نهاد و نسب عالی تبار او بدین ترتیب بنسب چنکیزخان منتهی  
 میشود امیر تیمور بن امیر طرغای بن امیر برکل بن امیر ایلتکیز بن  
 امیر ایجل (?) بن قراجار نویان که او در زمان چنکیزخان امیر الامرا  
 و جملة الملك جغتای خان بن چنکیزخان بود و او ولد سیورغان (?) بن  
 ایردهمی است که برلاس لقب داشت و عشیرت برلاس بدو منسوبست  
 و او پسر قاجولی بهادر است که برادر بزرگ قبل خان بن تومنه خان است  
 که بسه بطن برادر او و چنکیزخان بهم می پیوندند و اطلاق لفظ کورکانی  
 بر وی بواسطه دامادی میر حسین است و مولد امیر تیمور در ظاهر کش  
 در بیست و هفتم شعبان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بود و فاتش در سنه  
 سبع و ثمانیاه و مدت سلطنتش سی و شش سال چنانچه فاضلی درین دو بیت  
 بیان احوال میکند نظم سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبود \* در هفتصد  
 و سی و شش در آمد بوجود \* در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروم \*  
 در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود \* در مدت سی و شش سال در اکثر  
 معبوره عالم قدم نهاد چنانچه ما وراء النهر و ترکستان و خوارزم و بدخشان  
 و هندوستان و خراسان و سیستان و کیچ و مکران و عراقین و فارس و آذربایجان  
 و مازندران و کیلان و شیروان و اران و کردستان و کرjestان و دبار بکر

وروم و شام را مسخر ساخت و چهار پسر داشت ۱ میرزا جهانگیر بود که در زمان حیات پدر وفات کرد ۲ میرزا عمر شیخ است که والی ولایت فارس بود بر سر قلعه خرماتو در زمان حیات پدر تیر قضا از شست کردی بر مقتل او آمده بعالم آخرت رفت ۳ میرزا میرانشاه است که حکومت ولایت آذربایجان و عراقین و دیاربکر تا سرحد روم و شام بدو تعلق داشت بعد از وفات پدر در تبریز بر دست لشکر قرا یوسف بقتل رسید ۴ میرزا شاهرخ است که در زمان پدر والی ولایت خراسان بود بعد از وفات پدر پادشاه ایران و توران شد فی سنه اثنی و سبعین و سبعمایه درین سال امیر ولی حاکم مازندران که از اولاد جوجی فشار(?) برادر چنکیزخانست لشکر مرتب داشته بری رفت و سلطان اویس از آذربایجان بدفع او توجه نموده منقلای سلطان اویس با او در ری جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان از عقب باغلبه تمام رسید امیر ولی تاب مقاومت نیاورده عنان عزیمت برنافت و از لشکر او گروه انبوه بقتل آمده جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان تا سمنان از عقب امیر ولی رفته از آنجا بصوابدید امرای معاودت نمود فی سنه ثلث و سبعین و سبعمایه درین سال سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز لشکر باوجان کشید که ولایات او را مستخلص سازد ناکاه برادرش سلطان امیر زاهد بمقتضای اجل موعود که قابل تقدیم و تاخیر نیست مست بر بام کوشک اوجان رفته از آنجا در افتاده جان بداد و سلطان بسبب

اندوه برادر فسخ عزیمت نموده عازم تبریز شد در خلال این احوال شاه  
شجاع مکتوبی بامیر ولی نوشته اورا بر مخالفت سلطان تمریض نمود  
فی سنه اربع و سبعین و سبعمائه درین سال امیر ولی بالشکر کران  
از مازندران بدیار ری آمد از آنجا بساوه رفت مبارکشاه والی  
وسایر اکابر آنجا جمعی از فقرا نزد امیر ولی فرستادند که شما باین طرف  
چرا رنجه شده اید این شهر از آن سلطان اوبس است او لشکر  
بسیار دارد واکر امیر ولی از سر ما درین زمستان درگذرد ولشکر  
خودرا نیز زحمت ندهد اولی آن باشد امیر ولی گفت مال چند ساله  
میطلبم پیشوایان بیرون آیند تا باز کردیم اهل ساوه قبول نکرده بقدیم  
چنگ و مجادله پیش آمدند امیر ولی نیز مستعد محاربه و جدال گشته  
در عرض دو هفته ساوه را بزور و غلبه مسخر کردانید و مبارکشاه والی  
اولا پنهان شد بعد از آن بخدمت امیر ولی مبادرت نمود و دختر خودرا  
بعقد نکاح او در آورد و امیر ولی بمازندران عودت کرد فی سنه خمس  
و سبعین و سبعمائه درین سال امیر تیمور دختر آق صوفی (?) حاکم قنقرات را  
جهت پسر بزرگ خود میرزا جهانگیر خواستگاری نموده بسمرقند آورد وهم  
درین سال دجله طغیان کرده غیر از چند عمارت عالی بقیه عمارات  
بغدادرا خراب کردانید و قریب چهل هزار آدمی تلف شد و مولانا ناصر  
بخاری در آن وقت بیت میکوید نظم دجله را امسال رفتاری عجب  
مستانه بود \* پای در زنجیر و کف بر لب مکر دیوانه بود \* فی سنه ست

وسبعین و سبعمائه درین سال سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز  
 بعبارت رشیدی آمده در آنجا مرض صعب طاری شده ارکان دولت  
 بمرافقت قاضی شیخ علی وخواجه شیخ کحجانی بر سر بالین آن بانی مبانی  
 جهانبنایی رفته طلب وصیت نمودند سلطان گفت سلطنت بحسین تعلق دارد  
 وحکومت بغداد بشیخ حسن ایشان گفتند که او برادر بزرگست تحمل  
 نخواهد کرد فرمود که شما میدانید امرا این سخن را حل بر اجازت  
 نموده شیخ حسن را مقید ساختند ودر شب شنبه دوم شهر جادی الاول  
 این سال سلطان بریاض رضوان شتافت وهم در آن شب شیخ حسن  
 شربت شهادت چشید وخواجه سلمان در مرثیه سلطان میفرماید  
 نظم ای فلک آهسته روکاری نه آسان کرده \* ملک ایران را بمرک  
 شاه ویران کرده \* آسمانی را فرود آورده از اوج خویش \* بر زمین  
 افکنده با خاک یکسان کرده \* بعد از فوت پدر سلطان حسین در تبریز  
 قدم برمسند سلطنت نهاد خواجه سلمان قصیده که در تهنیت جلوس گفته  
 این دو بیت ثبت افتاد نظم ای در پناه چترت خورشید پادشاهی \*  
 محکوم امر ونهیست از ماه تا ماهی \* هم ملک تست ایمن از صدمت  
 تزلزل \* هم دور تست فارغ از وصت تباهی \* ووفات امیر شاه محمود بن  
 امیر مبارز الدین محمد هم درین سنه اتفاق افتاد شاه شجاع از استماع  
 این اخبار این رباعی انشا کرد نظم محمود برادرم شه شیرکمین \* میکرد  
 نزاع با من از بهر نکین \* کردیم دو حصه تا بر آساید خلق \* او زیر زمین

گرفت و من روی زمین \* بجزد شنیدن فوت برادر عازم اصفهان شد  
 و ولایت عراق را بتخت نصر در آورد فی سنه سبع و سبعین و سبعمائه  
 درین سال شاه شجاع بعزم رزم سلطان حسین بن ملک اویس متوجه  
 آذربایجان شده در حوالی همدان تلافی فریقین بهم رسید و بعد از مقابله  
 و مقاتله سلطان حسین منهزم گشته رو در وادی فرار نهاد و شاه شجاع  
 مظفر و منصور عازم تبریز شد سادات و قضات و موالی و اهالی و اکابر  
 و اعیان مملکت آذربایجان استقبال موکب پادشاهی نمودند بتقبیل انامل  
 فیاض سرفراز گشتند و شاه شجاع بر تخت تبریز بنمکن تمام مقام و آرام  
 گرفت خواجه سلمان قصیده انشا کرد که مطلعش اینست نظم زهی دولت  
 کز اقبال همای چتر سلطانی \* همایون فال شد بومی که بودش  
 رو بویرانی \* و شاه شجاع آوازه حافظ یوسفشاه را شنیده بود بمجلس خود  
 حاضر گردانیده خوانندگیها فرمود و شاه شجاع گفت ما آوازه سه کس را  
 از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان را زیاده  
 یوسفشاه را مساوی و شیخ محمد کججانی را متناقض و نیز کوپند که شاه  
 شجاع خواجه سلمانرا جهت قصیده که مطلعش مذکور شد چندان اعتقادی  
 نکرد و بواسطه قصیده دگر که مطلعش اینست بدو اعتقاد پیدا کرد  
 نظم سخن بوصف رخس چون ز خاطر م سر زد \* زمطلع سخنم آفتاب  
 سر برزد \* چون چهار ماه در تبریز بعیش و عشرت گذرانید خبر رسید  
 که شاه یحیی پسرش (۲) در شیراز رایت مخالفت برافراشته فی الفور عنان

عزیمت بر صوب شیراز معطوف گردانید و هم درین سال امیر تیمور بعزم  
بورش خوارزم برخاست بواسطه بی اتفاقی امرا و اعیان عزیمت بورش چنه  
گردانید که دفعه چهارم بود و استیلا بر آن قوم یافت و در آن اثنا  
نوقمش خان بملازمت آمده رعایتها یافته منظور نظر عاطفت اثر گردانید  
بسقناق فرستاد فی سنه ثمان و سبعین و سبعمائه درین سال در نوبت ثانی  
نوقمش خان بملازمت امیر تیمور آمده او را اعزاز و اکرام کرد و لشکر  
همراه کرده بسقناق فرستاده بر تخت سلطنت نشانند و هم درین سال امیر  
تیمور ایلچی پیش امیر غیاث الدین بهرات فرستاد و تمهید قواعد مصادقت  
و تشبیه مبانی مودت منعقد گردانید فی سنه تسع و سبعین و سبعمائه  
درین سال میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بوجود آمد امیر تیمور قشلاق  
در زنجیر سرای کرد و پسر بزرگش میرزا جهانگیر هم بقول صاحب مطلع  
السعدین درین سنه بجوار رحمت حق پیوست فی سنه ثمانین و سبعمائه  
درین سال امیر تیمور بورش چهارم خوارزم اختیار کرده سه ماه و شانزده  
روز محاصره قلعه آنجا کرده فتح میسر نشد و یوسف صوفی در آن ایام  
وفات یافت فی سنه احدی و ثمانین و سبعمائه درین سال امیر تیمور قلعه  
خوارزم را گرفته شهر کش را که مسقط الراس او بود تعبیر نمود و هم  
درین سال شاه شجاع بواسطه تسکین یافتن فتنه سارو عادل که از امراء  
سلطان حسین بود و در سلطانیه دم از ترمذ و عصیان میزد از فارس آمده  
او را شکست داد و او التجا بقلعه سلطانیه برده آخر از روی عجز و انکسار

بلازمت شاه شجاع آمده ملاحظه نظر عنایت گشت و شاه شجاع بشیرار  
 معاودت نمود فی سنه اثنی وثمانین و سبعمایه درین سال امیر تیمور یورش  
 خراسان کرد در غره ذی الحجه سال مزبور بقصبه کوسوبه رسیده مهدی  
 حاکم آنجا استقبال نموده نوازش یافت و از آنجا بقریه تایباد که مسکن  
 مولانای اعظم امجد اکرم مولانا زین الدین ابا بکر است رفته صحبت  
 شریف مولانا را دریافت و از ملازمت فایض البرکات آنحضرت فواید  
 بسیار گرفت و از آنجا عنان بکران بجانب قصبه فوشنج که در شش  
 فرسخی هرات بطرف غربی واقع است منعطف گردانید و در شب جمعه  
 منتصف ماه قلعه فوشنج را مسخر ساخت و از آنجا عنان تاب شد سوی  
 شهر هری فی سنه ثلث وثمانین و سبعمایه درین سال امیر تیمور فتح  
 بلده فاخره هرات کرد و هم درین سال سلطان مرادخان والی روم  
 قریب بدلکو قبا اغاج حصارى را مسخر گردانید که آن حصار  
 مشهور است بحق یغدی فی سنه اربع وثمانین و سبعمایه در مبادی  
 این سال سلطان مرادخان را فتح قلعه سیروز میسر شد و هم درین سال  
 سلطان احمد بن سلطان اویس که اردبیل در وجه سیورغال او مقرر بود  
 بپادشاه سلطان حسین خروج کرده او را در تبریز بقتل رسانید متصدی  
 امور (سلطنت) گشت فی سنه خمس وثمانین و سبعمایه درین سال امیر  
 تیمور یورش سیستان کرده تمامی آن ولایات را با مضافات مسخر نموده  
 بسرقند مراجعت کرد و هم درین سال سارو عادل سلطان بایزید بن

سلطان اویس را در سلطانیه عراق بسطنت نصب کرد و کس بشیراز  
فرستاده از شاه شجاع امداد و معاونت طلب نمود شاه شجاع متوجه  
سلطانیه کشته بعد از اتمام مهام آنجا عنان بکران بصوب دزفول و شوشتر  
معطوفی گردانید و پسرش سلطان شبلی را میل در چشم کشید فی سنه  
ست و ثمانین و سبعمایه درین سال امیر تیمور یورش جرجان و استرآباد  
کرده امیر ولی حاکم آنجا را اخراج نموده از آنجا عازم بری عراق شده  
قشلاق در آنجا نمود و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان همین سال شاه  
شجاع از کلبه نکبت و خارستان محنت بگلشن راحت و گلستان استراحت  
رحلت فرمود و او خلاصه دودمان و زبده خاندان آل مظفر بود و بحسن  
خلق و حدت طبع و کثرت فضل و وفور (فراست) و فرط دانش آراسته بود پنجاه  
و سه سال و دو ماه زندگانی یافته بیست و پنج سال و ده ماه و بیست روز  
حکومت و سلطنت کرد بعد از او شاه یحیی در اصفهان و سلطان احمد  
در کرمان قائم مقام پدر گشتند همواره در مابین برادران عداوت  
و خصومت بود فی سنه سبع و ثمانین و سبعمایه درین سال سلطان مراد خان  
والی روم قلعه اسکته و قلعه ماروله را مفتوح گردانیده طاس طلا و نقره  
بسیار بدست غازیان نصرت شعار در آمده در سرهای خود می نهادند  
و آن وضع بطبع سلطان مراد خان خوش آمده اسکوفی طلا و نقره  
در آن زمان پیدا شد و هم درین سال امیر تیمور تا سلطانیه عراق  
در حرکت آمده بعد از تسخیر آنجا برستمدار و مازندران نهضت نموده



از آنجا بسرفند مراجعت کرده قشلاق در سالی سرای فرمود وهم  
درین سال توقمش خان با پنجاه هزار سوار بدفع احمد بتبریز فرستاده  
آن بلده را نهب و غارت کرده از دربند شیروان معاودت کردند  
فی سنه ثمان وثمانین و سبعصمیه درین سال سلطان مراد خان قلعه زبخته  
و قلعه قره و ربه و قلعه درامه و قلعه قواله و قلعه مناستر را فتح کرد  
و در همین سال امیر تیمور از استماع آمدن لشکر توقمش خان بتبریز  
و آذربایجان و خرابی آنجا یورش آذربایجان مصمم گشته بآن صوب  
در حرکت آمده آذربایجان و کرjestان را مسخر کردانیده قشلاق  
در قراباغ اران نمود فی سنه تسع وثمانین و سبعصمیه درین سال امیر تیمور  
بدفع فساد قرا محمد ترکمان از قشلاق قراباغ متوجه آذربایجان شد  
در هنگام معاودت عبور لشکر بصرای (موش) و اخلاط افتاده حاکم آنجا بقدم  
اطاعت نیامده حسب فرمان الوسات و احشامات آنجا را نهب و غارت  
نموده کنار کول وان گرفته بعد لجواز آمد حاکم آنجا بقدم انقیاد پیش  
آمده از بند ماهی گذشته بوان رفت وهم درین سال تسخیر ولایت  
عراق و فارس کرده خیر توقمش خان بدو رسید که ما وراء النهر را  
نهب و غارت کرده دارایی و حکومت شیراز را بآل مظفر مفوض کردانیده  
میر سید شریف علامه را با خانه و کوچ از شیراز برداشته عنان عزیمت  
بطرف سرفند منعطف داشت فی سنه تسعین و سبعصمیه درین سال امیر  
تیمور یورش دفعه پنجم خوارزم اختیار کرده بار دیگر آن دیار را مسخر

کردانید و برج و باره آنرا بخاک تیره برابر ساخت فی سنه احدی و تسعین  
 و سبعمیه درین سال توقمش خان بعزم رزم امیر تیمور لشکر کشیده  
 از راه بی نیل مقصود عودت کرد امیر تیمور عنان بکران بطرف  
 مغولستان نافته آنجا را تاخت و غارت نمود میرزا میرانشاه پسر خود را  
 بجهت دفع ملوک سربدار و جانی قربانی روانه خراسان ساخت فی سنه  
 اثنی و تسعین و سبعمیه درین سال آبدین اوغلی برضا و رغبت اطاعت  
 آستانه سلطان مراد خان غازی نموده خطبه و سکه بالقاب سلطانی مزین  
 کردانید فی سنه ثلث و تسعین و سبعمیه درین سال سلطان مراد خان  
 با لاز اوغلی مقاتله و مجادله کرده و سردار کافران را دستگیر کرده  
 بقتل رسانید و میلوش نام شخصی از امراء کفار در صورت اطاعت  
 بخدمت سلطان غازی مبادرت نموده چون بدستبوس مشرف شد  
 بیکضرب خنجر آبدار آن سرو بوستان سلطنت را از پای در آورده  
 بخاک هلاک انداخت و آن سلطان غازی بمقام اعلیٰ علیین  
 شتافته درجه شهادت یافت شصت و پنج سال عمر داشته سی و یکسال  
 سلطنت کرد و از او ایلدرم بایزید و یعقوب چلبی دو پسر ماند و وزیر  
 اعظم آن سلطان شهید خیر الدین پاشا بود که بقرا خلیل اشتهار دارد  
 و علی پاشا و صاروجه پاشا که بمراتب وزارت رسیده اند ولدان اویند  
 و سلطان ایلدرم بایزید بجای پدر در سن چهل و چهار سالگی بر تخت  
 سلطنت جلوس فرمود و برادرش یعقوب چلبی را بقتل آورد و از سلاطین

آل عثمان اول کسی که قصد برادر کرد او بود ومنصب وزارت بعلى  
 پاشا وتيمورطاش پاشا تفويض نمود وفتح معدن قراطوه وقلعه اسكوب  
 وقلعه سيروز بدست اورنوس بيك واقع شد وهم درين سال فتح قلعه  
 الاشهر وقلعه افلاق وتقبل جزيه حاكم آنجا هم درين سال واقع شد  
 در ذكر علما ومشايخ که معاصر سلطان مراد خان بوده اند اولاً مولانا  
 جمال الدين افسرانيست که بين الفضلا مشهور است که بچهار بطن  
 بامام فخر رازی ميرسد حاشيه در غايت متانت بر تلويح نوشته ودیگر  
 مولانا فناریست که از دیار عجم آمده در سلك تلامذه مولانا جمال الدين  
 منخرط کشته ودر اندک فرصتی علامه علمای روم شده میرسید شریف  
 جرجانی بآرزوی ملاقات مولانا جمال الدين ببلده افسرای آمده اتفاقاً  
 در آن حین مولانا وفات کرده ملاقات میسر نشد مصنفات مولانا  
 مشهور است دیگر مولانا محمود است که قاضی برسه بوده وبقوجه افندی  
 اشتهار دارد وپسرش موسی چلبی باراده تحصیل متوجه دیار عجم کشته  
 در علم ریاضی ذوفنون شده در ما وراء النهر وخراسان بقاضی زاده  
 رومی اشتهار دارد ودر هنگام رصد بستن میرزا الغ بیك بن میرزا  
 شاهرخ بن امیر تیمور در سمرقند همراه میرزا بود ودیگر مولانا  
 برهان الدین احمد است که قاضی ارزجان بود ترجیح نام حاشیه  
 بر تلويح نوشت واز مشايخ سلطان حاجی بکتاش است که اورا مردم  
 ولایت روم قطب الاقطاب میدانند فی سنه اربع وتسعين وسبعمائه

درین سال بعرض سلطان ایلدرم بایزید رسانیدند که قاضی برهان (الدین) نام شخصی بر ولایت روم والی کشته سلطان باراده<sup>۱</sup> تسخیر روم توجه نموده قلعه<sup>۲</sup> امامسیه و قلعه<sup>۳</sup> توقات و قلعه<sup>۴</sup> سامسون و قلعه<sup>۵</sup> جانیک را مفتوح گردانید فی سنه خمس وتسعین وسبعمائه درین سال سلطان بایزید بواسطه<sup>۶</sup> دست درازی کتورم بایزید والی قسطمونی که در سال گذشته بتحریک منتشا اوغلی در ولایت سلطانی ازو صدور یافته بود سلطان ایلدرم بایزید چون برق خاطف ناخت بر سر او برده اتفاقاً کتورم بایزید در آن اثنا وفات کرد و پسرش اسفندیار فرار کرده بسینوب رفت و منتشا اوغلی بملازمت امیر تیمور رفته او را تحریک آمدن بولایت روم نمود و قلعه<sup>۷</sup> طرقلو و قلعه<sup>۸</sup> قسطمونی و قلعه<sup>۹</sup> عثمانجق هم درین سال بتصرف اولیای دولت عثمانی در آمد و در روز شنبه هشتم شهر رجب همین سال امیر تیمور بالتمام آل مظفر را بتیغ بیدریغ بگذرانید و عموما ولایت فارس را بید تصرف در آورد و درین باب شاعری میگوید

نظم بعبرت نظر کن بآل مظفر \* شہانی که کوی از سلاطین ربودند \*  
 که در هفتصد و خمس وتسعین زہجرت \* نهم شب زماہ رجب چون غنودند \*

فی سنه ست وتسعین وسبعمائه درین سال سلطان ایلدرم بایزید فتح قلعه<sup>۱۰</sup> سلاتیک که قصبه مقبول ولایت روم ایلی است نمودند و همیشه مردمان قابل فاضل موزون در آن بلده پیدا میشود و هم درین سال امیر تیمور فتح دار السلام بغداد و قلعه<sup>۱۱</sup> نکریت و بعضی بلاد کردستان

نمود و ولادت میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ هم درین سال اتفاق  
 افتاد فی سنه سبع و تسعین و سبعمایه درین سال قرال انکروس از ولایت  
 افلاق آمده قلعه نکبولی را محاصره کرد چون این خبر بسم ایلدرم  
 بایزید خان رسید چون برق و باد تند و تیز روانه گردید و در مبانۀ  
 ایشان جنک عظیم اتفاق افتاد عاقبت الامر شکست بر قرال بدفعال  
 افتاده جمع کثیر در دست مسلمانان اسیر شدند و قرال بهزار مشقت  
 از آن ورطۀ خونخوار خلاص گشته فرار بر قرار اختیار نمود و در همین سال  
 قلعه کوزلجه حصار را سلطان ایلدرم بایزید در مقابل بوغاز حصار در طرف  
 اناتولی بنا کرده قلعه شیلی نیز مفتوح شد کس بتکور استنبول  
 فرستاده اراده تسخیر نمود نکور استنبول اطاعت سلطان بایزید خان نموده  
 هر سال ده هزار التون تقبل نمود که بدیوان سلطانی ادا نماید در محله  
 از محلات استنبول که مشهور باسلامیه است قاضی مسلمان تعیین شده  
 جامع و مناره بسازند اذان بگویند مدتی بدین وتیره شعایر اسلام  
 در آنجا بود در فترات امیر تیمور کفره جامع و مناره را ویران ساخته  
 مسلمانانرا بطرف روم ایلی راندند فی سنه ثمان و تسعین و سبعمایه  
 درین سال فتح قلعه قره فریه و ملاطبه و درنده و قلعه دیورک و قلعه بهسنی  
 سلطانرا میسر شد و در همین سال امیر قولم الدین نام سیدی از احفاد  
 امام محمد عسکری (?) در شهر آمل مازندران توطن اختیار کرده مردم  
 آنجا را اعتقاد تام باو پیدا شده مرید و معتقد او گشتند حتی افراسیاب

جلاوی که والی مازندران بود معتقد او کشت چوں اخلاص و اعتقاد  
 مریدان و معتقدان را نسبت بخود بدرجهٔ اعلیٰ و مرتبهٔ قصوی دید  
 روزی که افراسیاب بزیارت سید آمد اورا گرفته مهمش را فیصل داده  
 دعوای سلطنت و خروج کرده روز بروز در ترقی و تزاید بود چنانچه  
 حکومت آنجا بدو قرار گرفت و تا امروز حکام مازندران از نسل ایشان  
 بودند و چند سال است که شاه عباس صفوی که بحسب ارث از دختر  
 میر عبد الله مازندرانی است عموماً ولایت مازندران را مسخر کرد انبیا  
 نایب بضبط آنجا تعیین کرده است فی سنه تسع و تسعین و سبعمائه  
 درین سال امیر تیمور دارایی هرات را به پسر خود میرزا شاهرخ ارزانی  
 فرمود و از جمله مواهب که حضرت واهب العطا با عزّ شانه در همین سال  
 بمیرزا شاهرخ عنایت فرمود ولادت با سعادت میرزا بایسنقر بود که  
 در محل چاشت روز دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه مزبور در دار السلطنه  
 هرات روی نمود فی سنه ثمانمائه درین سال ملک طاهر (؟) حاکم ارزنجان  
 اظهار اطاعت بدرگاه سلطان ایلدرم بایزید خان نموده مفتاح قلاع خود را  
 بسده سنیه سلطانی فرستاد وهم درین سال امیر تیمور بنیت غزا بجانب  
 هندوستان نهضت نمود فی سنه احدی و ثمانمائه درین سال امیر تیمور فتح  
 اکثر بلاد هندوستان نمود سلطان محمود خان و ملو خان حاکم آنجا را  
 منهزم کرد انبیا و عنان مراجعت بصوب سمرقند معطوف داشت فی سنه  
 اثنی و ثمانمائه درین سال امیر تیمور دفعه آخر متوجه ایران شده قشلاق

در قراباغ اران کرد که نزد مورخان یورش هفت ساله عبارت از آنست  
 و سلطان احمد و قرا یوسف از تصادم عسکر قیامت اثر تیموری فرار نموده  
 باتفاق عازم روم شدند در موضع بهسنی در میانۀ ایشان بکفتار مفسدان  
 ناتمام غم نمک بحرام اندک غباری پیدا شد امیر قرا یوسف تخلف نموده  
 سلطان احمد عزیمت روم نمود در انکوریه بشرف ملاقات سلطان ابلدرم  
 بایزید خان رسید در اعزاز و احترام او کوشیده کوتاهی را باخراجات  
 او باز گذاشت درین اثنا امیر قرا یوسف نیز بدانجا آمده سلطان مال  
 اق شهر را در وجه اخراجات او معین ساخت فی سنه ثلث وثمانیه  
 درین سال امیر تیمور یورش روم نصیم کرده قلعه سیواس را مفتوح  
 گردانیده از آنجا متوجه عربستان شد سلطان فرخ (?) والی مصر و شام را  
 مغلوب ساخت و در عقب سلطان فرخ تا شام رفته آن دیار را تاخت  
 و تاراج نمود و قبر بیزید بن معاویه را شکافته استخوانهای آن ملعون را  
 بسبوت و از آنجا عود کرده قشلاق در قراباغ نمود فی سنه اربع وثمانیه  
 درین سال سلطان ابلدرم بایزید بعزم رزم امیر تیمور متوجه انکوریه  
 کشته تلافی فریقین دست داد طایفه کریمیان و منتشالو و تاتار از سلطان  
 ابلدرم بایزید روگردان شده بامیر تیمور ملحق گشتند بنا برین فتور تمام  
 بر لشکر سلطان راه یافته از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب بهادران  
 جنگ جوی کشش و کوشش بسیار نمودند و مصطفی چلبی ولد سلطان  
 در آن دار و کیر ناپدید گشته بعضی از لشکریان روی بوادی هزیمت

نهادند و سلطان در هنگام غروب آفتاب نوازدهم شهر ذی الحجه سنه مزبوره در دست سلطان محمود خان دستگیر کشته سلطان را بنزد امیر تیمور آورد فی سنه خمس و ثمانمیه درین سال امیر تیمور قشلاق در ولایت اناتولی در آبدین ایلی فرمود و هر ولایتی که از سلطان گرفته بود بصاحبان باز داد چنانچه قسطمونی را باسفندیار بیگ اوغلی وقرامان و روم را بقرامان اوغلی و کریمیان ایلی را و منتشا ایلی را بوارثان داد و اراده آن داشت که سلطان بایزید خانرا از حبس اطلاق داده ولایت موروثی بدو ارزانی دارد اتفاقاً در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه مزبور خبر رسید که سلطان در اق شهر مرض ضیق النفس و خناق ازین جهان گذران در گذشت شصت سال عمر یافته سیزده سال سلطنت کرده آثار خیرات و مبرات و حسنات بسیار دارد و از جمله جامع و زاویه عالی در ادرنه ساخته مدارس و جوامع و زوایا و دار الشفا و سایر بقاع خیر دیگر بنا کرده باتمام رسانیده ازو سلطان سلیمان و سلطان محمد و عیسی و موسی و مصطفی نام پنج پسر ماند در ذکر علما و مشایخ که معاصر سلطان ایلدرم بایزید بوده اند اولاً شیخ حامد بن موسی اقسرایست که صاحب کشف و کرامات بوده که مردمان آن دیار را بدو اعتقاد و اخلاص بسیار است مقبره شریفش در آنجاست و دیگر شیخ بیرام سلطانست که اول مدرس بوده آخر ترك نموده بصحبت شیخ حامد رسیده صاحب کشف و کرامات و خرق عادات کشته در انقره مدفونست و دیگر شیخ شهاب الدین



سبواسیست که در اوایل غلام ملوک شخصی بوده آخر بخدمت شیخ  
زین الدین خوافی رسیده علم تصوف را تکمیل کرده در انالغ (?) نام محلی  
مدفونست و دیگر قطب الدین از نیقیست که با امیر تیمور ملاقات کرده  
اورا نصیحت داده و دیگر مولانا شمس الدین محمد بن (?) محمد الفناریست  
که در مصر تحصیل علوم کرده باز بروم عودت کرد در اوایل قاضی  
بورسا شد آخر وزیر کشته در تفسیر و عربیات تالیفات معتبره دارد  
آخر بزبارت حرمین شریفین رفت و دیگر مولانا حافظ الدین محمد  
الکردیست که به بزاز اوغلی اشتهار دارد در فتوی بزازی نام کتاب  
از تالیف اوست بغایت کتاب معتبر است دیگر مولانا مجد الدین  
ابو طاهر محمد شیرازیست که در لغت قاموس نام کتاب مشهور از جمله  
تالیفات اوست دیگر مولانا محمد ولد مولانا شمس الدین محمد فناریست  
که در هجده سالگی در مدرسه سلطان مدرس کشت و درس عام گفت  
و دیگر مولانا بهاء الدین عمر بن شیخ قطب الدین است که مفتی زمان  
بوده و دیگر مولانا یار علی شیرازیست که در اصول و فروع مهارت تمام  
داشته و دیگر مولانا ابراهیم بن محمد الحنفی است که بغایت مرد فاضل  
ودانا بوده او نیز مفتی زمان بود و دیگر مولانا عز الدین عبد اللطیف است  
که بمشارق و منار شرح نوشته و دیگر مولانا احمد کرمانیست که فاضل  
و شاعر بوده راه ندیمی و مصاحبت بمجلس شاهزاده سلطان سلیمان یافته  
کتاب اسکندر نامه بنام او در سلك نظم کشیده با امیر تیمور ملاقات

نموده لطیفهای او امیر تیمور را خوش آمد و او را تکلیف حمام نمود لطیفه  
که با امیر در حمام گفته معروف و مشهور است فی سنه ست وثمانیه  
درین سال امیر سلیمان بن سلطان ایلدرم بایزید در بوسرا بر تخت  
سلطنت جلوس نمود و برادرش موسی ازو فرار کرده نزد قرامان اوغلی رفت  
واز آنجا التجا باسفندیار بیک برد اسفندیار بیک او را در کشتی نشانده نزد  
و بوده افلاق فرستاد و ویده در اصطلاح رومیه داروغه و صوباشی را میکوبند  
و بواسطه تخفیف حاکمان کافر را که خراج قبول نموده اند و بوده می نامند  
و نام اصلی او مرجو بود چون این اخبار در بوسرا شایع شد امیر سلیمان  
متوجه ادرنه شد و هم درین سال امیر تیمور از یورش روم بکلی فراغت  
کرده بغزای کرجستان و فتح قلاع آنجا مبادرت نمود بتعبیر شهر بیلغان  
اران که از دیرباز از عمارتش اثری نمانده بود امر فرمود فی سنه  
سبع وثمانیه در شب چهارشنبه هفدهم شهر شعبان این سال امیر  
تیمور کورگان اجابت حق را لبیک گفته در سفر خطا بموضع اترار بجوار  
رحمت پروردگار پیوست و خلایق در میانه اولاد و نبایر او افتاده عاقبت  
میرزا شاهرخ در خراسان بر تخت سلطنت جلوس فرمود فی سنه ثمان  
و ثمانیه در اوایل این سال میرزا میرانشاه بن امیر تیمور کورگان  
از آذربایجان متوجه خراسان کردید چون این اخبار مسومع برادرش  
میرزا شاهرخ شد جمعی از امرا مثل صوفی ترخان و امیر جهان ملک  
و امیر فیروز شاه را با پنج هزار سوار مقرر فرمود که باستقبال روند

اگر آن جناب بداعیهٔ ملك و یاغی کری می آید بدفع او قیام نمایند  
 اگر بر راه برادری و ایل بر حسب اقتضای وقت میل این جانب نموده  
 آنچه وظیفهٔ خدمت باشد بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان ساخت  
 مبنی بر قواعد نام و ننگ و مشتمل بر قوانین صالح و جنک امرا باتفاق  
 روانه شدند در موضع کالبوش باردوی میرزا میرانشاه رسیدند و بعد  
 بساطبوس آنجناب مستسعد کشته مکتوب و پیغام شاهرخی را گذرانیدند  
 میرزا میرانشاه نیز اظهار محبت و اتحاد و یکجہتی نموده فرمود که جناب  
 برادری سلطانی را سعادت ازلی و دولت ابدی داده اند و ما را امید  
 شنید عضدک باخیک و بشارت و نجل لکما سلطانا نسع تحقیق شنواینده  
 امرا وظیفهٔ دعا و ثنا باو رسانیده در خلال این احوال میرزا ابا بکر  
 از حبس سلطانیہ خلاص شده پیش پدر رفت و بعد از مشورت پدر  
 و پسر متوجه آذربایجان شدند فی سنه تسع و ثمانیایہ درین سال موسی  
 چلبی و عیسی چلبی اولاد سلطان بایزید بواسطهٔ سلطنت با یکدیگر جنک  
 و نزاع نموده عیسی چلبی بقتل رسید و موسی چلبی در بوسا بتخت سلطنت  
 نشست فی سنه عشر و ثمانیایہ درین سال میرزا میرانشاه بن امیر  
 تیمور کورکان که بحکم پدر والی تخت هلاکو خان بود و آخر بواسطهٔ آنکه  
 از اسب افتاده دماغش پریشان شده از عهدهٔ ضبط مملکت بیرون  
 نمی آمد قرا یوسف ترکمان بر او خروج کرده در مابین ایشان در ناحیهٔ  
 سردرود من اعمال تبریز جنک عظیم واقع شده میرزا در آن معارک

بقتل رسید و قرا یوسف آذربایجانرا بتحت تصرف در آورد فی سنه احدی عشر وثمانیاه درین سال میرزا شاهرخ بر مقتضای سنت نبوی علیه السلام فرمود که فرزندان که (عنوان) صحیفه شادمانی و کمال چهره کامرانی بودند ع دو کوهر کان بختیاری \* میرزا بایسنقر و میرزا محمد چوکی را سنت موکد وقاعده مههد بجای آوردند فی سنه اثنی عشر وثمانیاه درین سال میرزا شاهرخ بتعبیر شهر مرو که از مشاهیر بلدان خراسان و تختگاه سلاطین عالیشان بود امر فرمود و آن خطه دلکشا که بمرو روزگار و حوادث لیل و نهار درهم ریخته و از عمارات او جز رسوم و اطلال نمانده بود شروع کردند و از تاریخ سنه عشرين و ستمیاه که تولی خان بن چنکیز خان بتخریب آن بلده حکم فرموده بود تا این سال که شروع در تعبیر کردند يك صد و نود سال بود که آن بلده مسکن ارانب و وطن ثعالب بود القصه بانديک زمانی آن بلده را معمور و آبادان کردانید فی سنه ثلث عشر وثمانیاه درین سال امیر سلیمان بقصد جنگ برادرش لشکر بیورسا کشید در اثنای جنگ عسکر روم ایلی از امیر سلیمان روگردان شده ببرادرش موسی چلبی پیوستند (?) بنا برین امیر سلیمان فرار کرده او را بعد از يك روز در دهی مرده یافتند موسی چلبی بر تخت سلطنت جلوس کرده حاکم باستقلال روم شد و ایام سلطنت امیر سلیمان هفت سال و هفت ماه بود فی سنه اربع عشر وثمانیاه در اوایل این سال موسی چلبی قلعه مطرنی و پروادی را مسخر کردانید و هم درین سال

میرزا خلیل (بن) میرزا میرانشاه که در حین یورش خطا در رکاب ظفر  
 انتساب جد بزرگوار خود بود بعد از فوت جدش ابلغار بسمرقند برده  
 تمامی خزاین روی زمین را که جدش جمع کرده بود تصرف نمود آخر  
 بخدمت عیش میرزا شاهرخ آمده او را بعراق فرستاد در شهر یار من اعمال  
 ولایت ری فوت شد فی سنه خمس عشر وثمانمائه درین سال امیر  
 قرا یوسف ترکمان از تبریز ابلغار نموده بقرباغ اران آمده وایلچی نزد  
 شیخ ابراهیم والی شیروان فرستاد او را بصلاح پیغام داد و سید احمد حاکم  
 شکی وکستندیل کرجی والی زکم باتفاق شیخ ابراهیم کردن باطاعت او  
 نهادند وبصلاح نیامدند وقرا یوسف از آب ارس گذشته از طرفین  
 جنگ بسیار کردند و شیخ ابراهیم و برادرش شیخ بهلول وکستندیل کرجی  
 در آن معرکه گرفتار گمند بلا شدند قرا یوسف وکستندیل را  
 با برادرش و سیصد نفر از ناوران کرجی بدوزخ فرستاد و بلده شماخی را  
 غارت کرده بتبریز عودت نمود و شیخ ابراهیم و بهلول و مولانا طهیر الدین  
 قاضی را مقید کرده همراه باذربایجان آورد و بشیخ ابراهیم قرار کرد که  
 آلات مرصع و اوانی طلا و نقره که در شیروان دارد بتبریز آورده تسلیم  
 خزینه نماید و شیخ بهلول دو بیست تومان و قاضی صد تومان خونبها داده  
 خلاص شوند شیخ ابراهیم و برادر و قاضی آنچه وعده نموده بودند بادا  
 رسانیده خلاص گشته بدیار خود بسلامت عودت کردند فی سنه ست  
 عشر وثمانمائه در اوایل این سال سلطان محمد خان بن سلطان ایلدوم

بایزید بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و شرح این قضیه آنست که  
 سلطان محمد خان بعد از فوت پدر در زمان فترات برادران بعضی  
 اوقات اطاعت ایشان کرده در سنجاقی که پدرش در حین حیات  
 بدو ارزانی داشته بود در آنجا توقف داشت تا کور شاهلک و وزیر موسی  
 چلبی برادرش بولی نعمت خود عصیان نموده خود را در میانهٔ تکور استنبول  
 انداخت و باتفاق اورنوس بیک کس بخدمت سلطان محمد خان باماسیه  
 فرستاده او را بر سلطنت ترغیب کرد حسب الالتماس ایشان سلطان  
 محمد خان بیورسا آمده بامداد تکور استنبول از کلیبولی بروم ایلی عبور  
 کرده جمیع امرا که تابع او بودند بادرزه باستقبال رفتند موسی چلبی  
 از استماع این اخبار فرار کرده سلطان محمد خان او را تعاقب نمود  
 ملازمان سلطان در ساقلو نام محل او را دستگیر کرده حسب فرمان  
 سلطان بقتل رسانیدند و سلطان محمد خان باستقلال تمام بر تخت سلطنت  
 جلوس فرمود و هم در آخر این سال قرامان اوغلی تاخت بیورسا آورده  
 آن دیار را نهب و غارت کرده عودت نمود و سلطان محمد خان در عقب  
 او تاقونیه رفته در میانهٔ ایشان جنگ عظیم واقع شد محمد بیک قرامان  
 اوغلی با پسرش مصطفی اسپر و دستگیر کشت و سلطان محمد خان  
 کنهاان پدر و پسر را عفو کرده بعضی از ولایات قرامانرا بدیشان ارزانی  
 داشت فی سنه سبع عشر وثمانمائه درین سال سلطان محمد خان تکرار  
 قلعهٔ سامسون و قلعهٔ اسکلیب و قلعهٔ سوری حصار و قلعهٔ قیر شهر و قلعهٔ نیکه

وقلعه آقشهر وقلعه یکی شهر وقلعه سیدغازی وقلعه آرغادی وسعید  
 ایلی را مفتوح کردانیده بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد وهم  
 درین سال میرزا شاهرخ جهت دفع برادر زاده اش میرزا بایقرا که  
 علم خلافت برافراشته بود لشکر بولایت فارس کشید چون میدان  
 سعادت شیراز محل موکب همایون کردید میرزا بایقرا چاره جز عجز  
 وانکسار ندید میرزا بایسنقر ولد ارجمند آنجناب را شفیع ساخته شمشیر  
 وکفن در کردن انداخته بعقبه بوسی عم بزرگوار شاهرخی مستسعد کشت  
 وعاطفت پادشاهانه رقم عفو واغماض بر جرایم اعمال او کشید فی سنه  
 ثمان عشر وثمانمائه در اوایل همین سال قلعه سوران بتصرف اولیای  
 نصرت رهنمای سلطان محمد خان در آمد ومیرزا شاهرخ ضبط ودارایی  
 ولایت بدخشان را درین سال بمیرزا سیورغتمش پسر خود ارزانی فرمود  
 فی سنه تسع عشر وثمانمائه درین سال سلطان محمد خان را فتح قلعه  
 کانقری وقلعه چقا وقلعه توسیا وقلعه باقرکوره سی میسر شد ودر شب  
 پنجشنبه غره جادی الاول این سال میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ را  
 حق تعالی در دار السلطنه هرات بموضع باغ سفید پسری کرامت فرموده  
 موسوم بمیرزا علاء الدوله کشت فی سنه عشرين وثمانمائه درین سال  
 سلطان محمد خان بتعبیر قلعه ایساقچی اشارت فرمود وهم در اواسط  
 این سال میرزا شاهرخ از هرات عزیمت زیارت مشهد منور ومرقد  
 معطر علی بن موسی الرضا کرده ودر پانزدهم شهر شعبان همین سال

بزیارت مشهد آنحضرت رسیده. شرایط زیارت بجا آورده قندیلی از سه هزار مثقال بوزن طلا که بحسن رضا و ارادت ساخته و پرداخته بود فرمود که در سر مرقد مطهر آن آویختند و چهار باغ و سرایی در جانب شرقی روضه آنجناب طرح انداخته بهرات معاودت نمود فی سنه احدی و عشرين و ثمانمائه درین سال قتل یورکاجه مصطفی در ولایت روم واقع شد و او خلیفه ولد سماونه نام ملحد بود که دعوی نبوت میکرد که بولایت آیدین ایلی رفته مردمانرا باطاعت او دعوت مینمود فی سنه اثنی و عشرين و ثمانمائه درین سال میرزا شاهرخ نبیره پادشاه مغولستان مهرنگار آقا بنت محمد خانرا (?) جهت پسر خود میرزا محمد جوکی خواستگاری نمود فی سنه ثلث و عشرين و ثمانمائه درین سال پسر سماونه از استماع قتل خلیفه خود یورکاجه مصطفی از ممالک محروسه سلطان محمد خان بیرون رفته بطرفی سامسون توجه نمود و از آنجا در کشتی نشسته بولایت افلاق رفت و از آنجا بسلسدره رفته جمع کثیر را مرید و معتقد خود ساخته دعوی سلطنت نمود سلطان محمد خان ازین قضیه واقف گشته کس بر سر او فرستاده او را در زغره نام محل گرفته بدرگاه سلطانی آورده در سیروز صلب کردند و هم درین سال میرزا شاهرخ بقصد رزم قرا یوسف از خراسان با لشکرهای فراوان متوجه آذربایجان شد چون رایات شاهرخی سایه همایون بر ممالک عراق انداخت قاصدی از جانب تبریز رسیده خبر آورد که قرا یوسف در نوای اوجان جان



بجهان آفرین نسلیم کرد و تراکه چون سیاب در اضطراب آمده قلعه  
سلطانیه را خالی گذاشته باطراف پراکنده ومنتشر شدند میرزا شاهرخ  
بر سیل استعجال عازم سلطانیه کشته میرزا بایسنقر را برسیل ایلغار  
بتبریز فرستاد ودر اواسط ذی القعدة سلطانیه را مضرِب خِیام نصرت  
انجام فرمود واز آنجا بقرباغ نهضت فرموده در آن زمستان قشلاق  
در آنجا نمود فی سنه اربع و عشرين وثمانیایه درین سال میرزا اسکندر  
بن قرا یوسف در حدود الشکرد سه شبانه روز با میرزا شاهرخ محاربه  
و مقاتله نمود عاقبت منهزم گردید و بعد از عودت میرزا شاهرخ بتبریز  
آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود فی سنه خمس و عشرين وثمانیایه  
درین سال (?) سلطان محمد خان والی روم بمرض اسهال ازین جهان  
بی مآل بدارالقرار انتقال نمود ابام حیانش چهل و هشت سال ومدت  
سلطنتش نه سال بوده سلطان مراد و سلطان محمود و سلطان یوسف و مصطفی  
چلبی و کوچک سلطان احمد نام پنج پسر داشت سلطان محمود و سلطان  
یوسف مکفوف البصر کشته آخر بمرض طاعون وفات یافتند و مصطفی چلبی  
و کوچک سلطان احمد (?) بدست برادر بقتل رسیدند و سلطان مراد خان  
بجای پدر بر مسند سلطنت جلوس نمود ودر هفتم ماه رجب همین سال  
میرزا بایسنقر را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرموده موسوم  
میرزا ابو القاسم بابر کشت در ذکر خیرات و مبرات سلطان محمد خان  
اولا مسجد جامع و زاویه و عبارت مزار سلطانیه نام و مدرسه عالی

در بوسا ساخته و دو مسجد و دو حمام در قصبهٔ مرزیفون بنا کرده باتمام رسانیده و اوقاتی کلی جهت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تکریمات تعیین نمودند که هر سال محصول آنرا بدانجا فرستاده صرف شرط واقف سازند و در قشش نام محل بر سر مزار محمد بیگ منت اوغلی که از جمله غزات و مجاهدین بوده مسجد جامع و زاویه بنا کرده باتمام رسانید (?) و سایر خیرات و مبرات او بسیار است در ذکر علما و مشایخ که معاصر سلطان محمد بوده اند مولانا حیدر هروی است که از جمله شاگردان مولانا سعد الملة والدین مسعود التفتازانی بوده بر شرح کشافی حاشیه نوشته و بر ایساغوجی نیز شرح دارد دیگر مولانا فخر الدین عجمی است که از جمله تلامذهٔ میر سید شریف جرجانی بوده سرآمد دانشمندان عصر است دیگر مولانا قرا یعقوب نیکدی است که بغایت فاضل و دانشمند بوده و دیگر مولانا بایزید المشهور بصوفیست که معلم سلطان محمد خان شد و دیگر مولانا محمد کافیهجی بوده در عربیات ثانی خود ندارد و دیگر از مشایخ پیر الیاس اماسی است که مرد صاحب کرامات و مرجع خواص و عوام بوده و دیگر شیخ عبد اللطیف مرزیفونیست (?) که قطب زمان خود بوده در بوسا مدفونست و زاویه بر سر مزار او ساخته اند اینک و رونق را نان و آش میدهند و دیگر شیخ عبد الرحمن (?) مرزیفونیست که از عظمای خلفای شیخ زین الدین الخوافی بوده و مزار شریفش در مرزیفونست و دیگر شیخ عبد الرحمن ولد حسام الدین کومشیشست که

از آن قصبه ظهور کرده و صاحب وجد و حالست در اماسیه مدفونست  
و دیگر شیخ زکریا خلوتیست که صاحب معارف و مجاهده بوده او نیز  
در اماسیه مدفونست و دیگر شیخ لطف الله ولد اسفندیارست که  
در خدمت حاجی بوده بمقامات عالیه عروج کرده در بالای کسری مدفونست  
و دیگر شیخ شجاع الدین قرامانی و شیخ مظفر الدین لارنده وی و شیخ  
بدر الدین دقیقی و شیخ صلاح الدین بولوی و شیخ مصلح الدین خلیفه و عمرده  
برساوی اینجماعت بالتمام از جمله خلفای شیخ حاجی اند و براتب عالیه  
رسیده مردمان آن دیار را اعتقاد و اخلاص ما لا کلام باستانه ایشانست  
فی سنه ست و عشرين و ثمانمائه درین سال ظهور و خروج سلطان مصطفی  
دوزجه است که در ولایت روم واقع شد چون در محاربه امیر تیمور  
و ابلدرم بایزید سلطان مصطفی ولد سلطان بایزید در آن معرکه ناپدید  
شده بود در همین سنه شخصی در سلانیک پیدا کشته دعوی کرد که  
من مصطفی چلبی ولد سلطان بایزیدم که در جنگ امیر تیمور غنیمت  
نموده بودم جمع کثیر بر قول او اعتماد کرده بر سر رایت او مجتمع کشته  
حتی اولاد اورنوس بیک نیز تابع او شده قلعه سیروز را تسلیم او  
نمودند بعد از آن بروم ایلی آمده عسکر آنجا تمام باو بیعت کردند  
و بایزید پاشای میرمیران روم ایلی را بقتل رسانیده بطرف اناتولی  
رفت و سلطان مراد خان نیز باو تا اولوباد آمد پل را بریده در کنار  
آب فرود آمد و شب بر سر او شیخون برده دوزجه مصطفی فرار کرده

بکلبولی رفت و کشتیها که مردم بر آن عبور میکردند بکنار کشید و سلطان  
 مراد خان بلابسکه رفته کشتی چند بهم رسانیده عبور کرد دوزجه مصطفی  
 ازین قضیه واقف گشته بقزل اغاج یکجهمسی نام محل رفت جماعتی  
 از عسکر سلطانی او را تعاقب نموده دستگیر کرده بخدمت سلطان آورده  
 حسب فرمان بقتل رسید فی سنه سبع و عشرين و ثمانمائه درین سال  
 سلطان مراد خان با اسفندیار بیگ جنک کرده شکست خورد وهم  
 درین سال سلطان مراد خان دختر حاکم لازرا بعقد نکاح در آورد  
 فی سنه ثمان و عشرين و ثمانمائه درین سال اسفندیار بیگ باراده فتح  
 طراقلو آمده سلطان مراد خان آگاه گشته بدفع او توجه فرمود و اسفندیار  
 بیگ ببولی عودت کرد چون قاسم بیگ ولد او در ملازمت سلطان بود  
 عموماً امرای واعیان از اسفندیار بیگ روگردان شده بخدمت قاسم  
 بیگ مبادرت نمودند اسفندیار بیگ فرار کرده بقلعه بولی رفت و پسر  
 کوچک خود مراد بیگ را بخدمت سلطان فرستاده درخواست گناه خود  
 نمود پادشاه عطا بخش خطا پوش جرایم او را بمراحم خسروانه عفو و اغماض  
 کرده بیورسا معاودت فرمود از بدایع وقایع این سال تدوین کتاب  
 بدایع آیین تاریخ ظفرنامه است که خامه لطافت نگار معجز آثار الطف  
 جهان و اشرف دوران مولانا شرف الدین علی یزدیست که بنام میرزا  
 شاهرخ بحسن اقدام و لطف اهتمام میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا  
 شاهرخ که والی فارس بود ساخته و بقلم مشکین رقم نسیم عنبر شمیم

بمشام جان خواص و عوام رسانیده و الحق که بخامه کوهر بار در نثار  
 بد بیضا نموده و پرتو التفات اکابر و اصغر عالم بر آن نیر جهان افروز  
 تافته جزاه الله تعالی خیرا فی سنه تسع و عشرين و ثمانمائه درین سال  
 حاکم افلاق که بدیرالغوا (?) و بوده اشتهار داشت در حینی که سلطان  
 مراد خان در اناتولی ... قصد ولایت روم ایلی کرده بعضی محال آنجا نهب  
 و غارت نمود چون این اخبار بسمع سلطانی رسید موازی سه هزار مرد جرار  
 بسرداری فیروز بیک بتاخت ولایت افلاق مامور گردانید دیرالغوا (?)  
 و بوده خبردار کشته از بیم آن خراج مقرری خود را برداشته با دو پسرش  
 متوجه درگاه سلطانی شد و عهد و میثاق کرد که من بعد پیرامن فتنه  
 و فساد نکشته متعرض ممالک محروسه سلطانی نشود و هم درین سال امرآ  
 ولایت آبدین ایلی و ولایت صاروخان و ولایت حید ایلی و ولایت  
 منتشا که سابقا باطاعت و انقیاد آل عثمان در آمده در سلك امرآ  
 عظام منخرط بودند و در فترات امیر تیمور کورکان اظهار طغیان و عصیان  
 کرده سر از ربقه اطاعت در کشیده بودند تکرار ولایات ایشان مسخر  
 کشته داخل ممالک محروسه سلطانی شد و امرآ ولایات مزبور فرار کرده  
 نزد محمد بیک قرامان اوغلی رفتند و هم درین سال میرزا شاهرخ عمارت  
 عالی بر سر مرقد پیر هرات خواجه عبد الله انصاری بنا کرده باتمام  
 رسانید فی سنه ثلثین و ثمانمائه درین سال محمد بیک قرامان اوغلی  
 با سلطان مراد خان طریق عصیان پیش گرفته بر سر قلعه انطالیه رفته

محاصره نموده اتفاقاً طوبی از درون قلعه بجانب او انداخته اجزای وجودش از هم کسیخته و متلاشی گشت و در آن حین سلطان مراد خان در غزای کفار بود سه پسر محمد بیک که امیر ابراهیم و عیسی و علاء الدین نام داشتند بعد از واقعه پدر برادران با اتفاق متوجه آستانه سلطان مراد خان کشته و ولایت قرامان از عواطف علیه سلطانی بابراهیم بیک پسر بزرگش عنایت شد و برای دو برادر دیگر مواجب و علوفه تعیین کردند که در ملازمت درگاه شاهی بوده باشند و از معظم وقایع این سال قضیه کارد خوردن میرزا شاهرخ است و شرح این قضیه چنانست که جناب شاهرخی ایام جمعات بموجب نص یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله بمسجد جامع که داخل درون شهر هراتست تشریف حضور ارزانی میداشت و روز جمعه بیست و سیم شهر ربیع الثانی همین سال چون از نماز فارغ شد و از مصلی بعزم بیرون آمدن برخاست در اثنای راه در درون مسجد جامع شخصی غد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرآبادی بصورت داد خواهی کاغذی در دست پیش آمد میرزا بیکمی از ملازمان اشاره فرمود که سخن او را معلوم کرده بعرض رساند احمد لر بی اندیشه پیش دوید و کلردی چون قطره آب بشکم آنحضرت زد اما کارد بسیار کلرک نیامد و فی الفور امرا در مسجد لرك بی عقل را پاره پاره کردند بعد از آن میرزا بایسنقر و امرا تفحص احوال او کرده کلیدی

در سر طاقیه او پیدا شد که در تیمچه بزازان در خانه بآن کلید کشاده  
 شد و جمع کثیر را باین واسطه خانها خراب شد و نسبت این تهمت بسید  
 الابرار امیر قاسم انوار کرده فرمان پادشاهی باخراج بلد او نافذ  
 گشت بنا بر اتحادی که میان او و میرزا بایستقر بود آسیبی بسید  
 نرسید خود متوجه خدمت سید کشته در اثنای مکالمه میرزا فرمود که  
 چرا بکفته خود عمل نمیکنی نظم قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن \*  
 شکر بر طوطی فشان مردار پیش کرکسان \* حضرت میر در آخر  
 همین روز از شهر هرات بیرون رفتند یکی از فضلاء عصر در تاریخ  
 این واقعه میگوید نظم سال تاریخ هشتصد و سی بود \* روز جمعه پس  
 از اداء صلوٰة \* قصه بس عجیب واقع شد \* در خراسان ولی بشهر  
 هرات \* کجروی در بساط چون فرزین \* خواست تا شهرخی زند  
 شد مات \* وهم درین سال میرزا سیورغتمش پسر میرزا شاهرخ که  
 حاکم بدخشان و غزنین و کابل بود باجل موعود بعالم جاودانی انتقال نمود  
 فی سنه احدی وثلثین وثمانمائه درین سال قزل قوجه ترکمان که در چورم  
 اقامت داشت وهمه ساله متعرض ممالک محروسه سلطان مراد خان  
 میشد سلطان او را با اقوامش قتل فرمود فتح قلعه قوجه قیاسی وقلعه  
 جانیک وقلعه سلانیک هم درین سنه اتفاق افتاد فی سنه اثنی وثلثین  
 وثمانمائه درین سال سلطان مراد خان دختر اسفندیار بیک را بجهت  
 خود خواستکاری نموده طوی عظیم کرد وهم در اوایل این سال

میرزا شاهرخ بعزم رزم میرزا اسکندر ولد قرا یوسف ترکمان از خراسان متوجه آذربایجان شد در نوای سلماس تلافی طرفین دست داد دوشبانه روز ایام مقاتله و مجادله امتداد یافت عاقبت الامر میرزا اسکندر منهزم گردید و میرزا شاهرخ پسر خود میرزا جوکی را با امراء کبار برسم تکامیشی نامزد فرمود و ایشان تا ارضروم از قفای مخالفان رفته اثری ندیدند و میرزا شاهرخ از سلماس عودت نموده قشلاق در قراباغ اران کرد فی سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه درین سال میرزا شاهرخ حکومت مملکت آذربایجانرا با ضامیم آن بپیرزا ابو سعید ولد قرا یوسف ترکمان که روی امید بدرگاه آورده بود بر او تفویض فرمود و از قشلاق قراباغ اران بجانب خراسان نهضت فرمود فی سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه درین سال چون میرزا شاهرخ از سفر دوم آذربایجان عودت کرد بهرات رسید بعرض او رسانیدند که از جانب خوارزم قاصدی آمده که لشکر اوزبک کرد فتنه انکیخته سپاه بسیار بکنار آب آمویه آمده قصد خوارزم کرده اند امیر ابراهیم ولد میر شاه ملک والی آنجا تاب مقاومت نیاورده بکات و خبوق رفته و لشکر اوزبک خوارزم را گرفته خرابی بسیار کردند و تاراج و غارت از حد در گذرانیدند بنا بر این اخبار میرزا شاهرخ جمعی از امراء کبار را نامزد آن دیار گردانید و امرا بامثال امر مبادرت نموده توجه خوارزم کردند و بمجرد رسیدن بدانجا سپاه اوزبک را مستاصل گردانید مجموع آن گروه را پریشان ساختند



و امرا بصوب خراسان مراجعت فرمودند فی سنه خمس وثلثین وثمانیایه  
 درین سال تولد باسعادت سلطان محمد ولد سلطان مراد خان در ولایت  
 روم اتفاق افتاد وهم درین سنه از طرف آذربایجان کس آمده بعرض  
 میرزا شاهرخ رسانید که میرزا اسکندر ولد قرا یوسف برادر خود  
 ابو سعید را که قبل ازیشان بحکومت آذربایجان منصوب بود شکست  
 داده بقتل رسانیده بر سریر حکومت متمکن گشته فی سنه ست وثلثین  
 وثمانیایه درین سال امیر خلیل الله حاکم شیروان که قدمت دودمان  
 ایشان محتاج شرح و بیان نیست و سابقا بزرگی خاندان ایشان بکرات  
 بیان گشته امیر زاده یار علی ولد میرزا اسکندر بن قرا یوسف را که  
 از اوضاع ناملایم پدر رنجیده فرار کرده بنزد او رفته بود اورا در کشتی  
 نشانیده از راه دریا بهرات نزد میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا در اعزاز  
 واحترام میرزا یار علی کوشیده اورا در جرکه شهزاده گان راه داد اما او  
 بجمع کثیر از اجامره واجلاف ورنود و اوباش ترك و تاجیک مصاحبت  
 دایمی مینمود و میرزا شاهرخ موازی ده هزار خانه وار از تراکمه  
 آذربایجان کوچانیده بشهر هرات آورده بود مقارن این حال استاد  
 فرخ ریخته کر کمان رعد ریخته بود ودعوی میکرد که چهار صد من سنک  
 می اندازم میرزا شاهرخ بنظاره آن کمان بر بالای کوه باولی گاه  
 بر آمده تماشا میفرمود که ناگاه میرزاده یار علی پیدا شد و او جوانی بود  
 که بیک نگاه تیر در صف عشاق رستخیز انداختی و بخردنک نظر دلهای

بیدلانرا هدفی تیر ملامت ساختی مردم شهر چون او را دیدند همه بیکبار  
 بی اختیار بسوی او دویدند و بنوعی سر در پی او نهادند که هیچکس را  
 پروای نظاره کمان رعد نماند میرزا شاهرخ از مشاهده این حال متغیر  
 گشته چون بشهر در آمد میرزا بار علی را همان لحظه بسرفند فرستاد  
 که مبادا تراکمه و مردم خراسان و شور بر سر او جمع شده فتنه حادث  
 شود فی سنه سبع وثلثین وثمانیه درین سال سلطان مراد خان دغور  
 حاکم سمندره را بعقد نکاح در آورد و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول  
 این سال میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ در شهر هرات بموضع باغ  
 سفید وفات کرد و در کنبد مدرسه والده اش کوهر شاد بیکم مدفون  
 کردند و رعایت که باصحاب فضل و ارباب هنر او میکرده هیچیک  
 از شهزادهگان دودمان تیموری نموده اند از آنجمله گویند که چهل کاتب  
 خوش نویس در کتابخانه آنجناب علی الاتصال کتابت میکرده اند  
 و جناب فضیلت پناهی مولانا لطف الله المشتهر بحافظ ابرو زبده التواریخ را  
 که مشتمل بر وقایع و حوادث عالم و چگونگی احوال و اوضاع طبقات  
 بنی آدم است بنام نامی وی نوشته و در روز وفات آنجناب فضلا و شعرا  
 مرثیه بسیار گفتند اما امیر شاهی باین رباعی بر همه سبقت گرفت  
 نظم در ماتم تو دهر بسی شیون کرد \* لاله همه خون دیده در دامن  
 کرد \* کل جیب قبای ارغوانی بدرید \* قمری غم سیاه در کردن کرد \*  
 فی سنه ثمان وثلثین وثمانیه درین سال قلعه انکروس و قلعه کوکرجنک

مسخر ملازمان سلطان مراد خان شد و هم درین سال میرزا شاهرخ  
 بواسطه دفع طایفه ترکمان سفر آذربایجان اختیار نموده متوجه کشت  
 چون عنان عزیمت بعدود ری معطوف داشت فصل دی رسید تهیه  
 اسباب قشلاق در آنجا فرمود فی سنه تسع وثلثین وثمانیه در غره ماه  
 محرم این سال میرزا شاهرخ از قشلاق ری متوجه تبریز شد بمجرد  
 توجه سلطان دارا نشان میرزا اسکندر ترکمان تبریز را خالی گذاشته  
 سالک طریق فرار شد و برادرش میرزا جهانشاه بخلافی برادر چون  
 سعادت سرمدی استقبال موکب شاهرخی نموده بعنایات پادشاهانه  
 و نوازشات حسروانه سرفراز گردید و میرزا شاهرخ در دار السلطنه  
 تبریز نزول اجلال فرمود چند وقت در آن بلده بسر برده مهمات  
 مملکت آذربایجانرا انتظام داد و در هشتم شهر ربیع الثانی بعزم قشلاق  
 بقرباغ اران نهضت نمود در آن زمستان در قرباغ قشلاق نموده  
 در اول فصل بهار متوجه اوچان شد و در آن مقام سلطنت مملکت  
 آذربایجان را بمیرزا جهانشاه ولد قرا یوسف تفویض فرموده نشان همایون  
 بپهر آل تمغا ارزانی داشت و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط  
 آن ولایت را بکف کفایت او باز گذاشت و او را و نوکران او را  
 بتشریفات پادشاهانه معزز و مکرم ساخته عنان مراجعت بصوب خراسان  
 منعطف گردانیده هم درین سال سلطان مراد خان بیکلریبکی روم ایلی را  
 بدفع قرال انکروس که بر سر قلعه کورجنلک آمده بود فرستاده چهل

و پنج روز ولایات مذکوره را نهب و غارت کردند اسیر و غنیمت بسیار  
 بدست غازیان در آمده سالم و غانم عودت نمودند و ولق اوغلی حاکم  
 سمندره دختر خود را با چهار پسر بخدمت سلطان مراد خان فرستاد  
 فی سنه اربعین و ثمانمائه درین سال خیانت ولق اوغلی بر ضحیر انور  
 سلطان مراد خان واضح و لاج کشته لشکر بدفع او روانه ساخت وهم  
 درین سال میرزا اسکندر بن قرا یوسف بدفع برادرش میرزا جهانشاه  
 که میرزا شاهرخ او را بسطنت آذربایجان نصب کرده بود از روم توجه  
 نمود و در موضع صوفیان تبریز تلاحی فریقین دست داده میرزا اسکندر  
 شکست خورده پناه بقلعۀ النجق برده و شاه قباد نام پسرش که با یکی  
 از خاصکیان حرم او تعلق پیدا کرده بود پدر را بقتل آورده نعش او را  
 به تبریز آورده در سر قلعۀ اخی سعید الدین در ولیان کوه دفن  
 کردند و عمارت عالی بر سر قبر او ساختند فی سنه احدی و اربعین  
 و ثمانمائه درین سال ولق اوغلی فرار کرده بولایت انکروس رفت و قلعہ  
 سمندره و قلعہ موره و کرمه موره بتصرف اولیای دولت سلطان مراد خان  
 در آمد وهم درین سال پادشاه سیف الدین والی هرمز بخدمت میرزا  
 شاهرخ آمده منظور نظر کیمیا اثر کردید و مقضی المرام عودت کرد  
 فی سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه درین سال تکرار اسفندیار اوغلی (?) در مقام  
 نقض عهد در آمده در غیبت سلطان مراد خان یکی بازاری نام محل را  
 نهب و غارت کرده مزاحم الوسات و احشامات متعلقه سلطانی شد و سلطان

عسکر تعیین فرمود که بر سر او رود و او زوجه خود را که همشیره  
 سلطان بود با وزیرش بطلب عفو و مرحمت بدرگاه سلطانی فرستاده  
 از مراحم بیدریغ خسروانه جرایم او عفو و اغماض کشت و هم درین سال  
 میرزا شاهرخ بعزم زیارت مشهد امام رضا علیه التحیه و الثنا نهضت  
 فرمود بعد از ادای شرایط زیارت بهرات عودت فرمود درین اثنا استاد  
 قوام الدین معمار شیرازی که بواسطه تقصیرات در عمارت از نظر  
 میرزا شاهرخ افتاده بود در گوشه متواری شده دخول مجلس نیافته  
 تقوی استخراج کرده بدان واسطه بنظر میرزا در آمد میرزا این بیت  
 در بدیهه برو خواند نظم تو کار زمین را نکو ساختی \* که بر آسمان نیز  
 پرداختی \* فی سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه درین سال سلطان مراد خان  
 لشکر بولایت افلاق مامور گردانید که آن دیار را نهب و غارت نماید  
 چون زمستان صعب بود از سرما خسارت بسیار بعساکر اسلام رسیده  
 بی نیل مقصود عودت کردند و در شب سیم ماه شعبان این سال میرزا  
 علاء الدوله بن میرزا بایسنقر را حق تعالی فرزندنی کرامت فرموده  
 موسوم بمیرزا ابراهیم شد فی سنه اربع و اربعین و ثمانمائه درین سال قلعه  
 قوه‌ره بتصرف ملازمان سلطان مراد خان در آمد و شهاب الدین پاشا  
 حواله قریب بقلعه بلغراد نصب کرد و هم درین سال میرزا شاهرخ  
 شهزاده‌کان را از ارتکاب خمر خوردن منع بلیغ فرمود و بنفس نفیس سوار  
 شده بخرابی سوچی خانها و ریختن شراب و اقسام خمر و انهدام مبانی مناهی

وملاهی اقدام نمود فی سنه خمس واربعمین وثمانیاه درین سال (?) سلطان  
 مراد خان برضا و رغبت خود را از سلطنت خلع نموده فرزند ارجمند خود  
 سلطان محمد خانرا بسلطنت نصب کرد و خود در مغنيسا تقاعد اختیار کرد  
 وهم درین سال میرزا شاهرخ سید شمس الدین محمد زمزمی را بواسطه  
 مطارحه جامه پوشانیدن مکه معظمه زاده‌ها الله تشریفا و تعظیما نزد سلطان  
 مصر فرستاد ووالی مصر قبول این معنی نموده سید را رخصت انصرافی  
 ارزانی داشت فی سنه ست واربعمین وثمانیاه درین سال سلطان مراد خان  
 صبیبه خود را نامزد ... بیک بن اسفندیار اوغلی کرد وهم درین سال  
 میرزا شاهرخ مولانا عبد الرزاق سمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین را  
 بطریق رسالت بهندوستان فرستاده حکومت بعضی از عراق سلطانیه  
 وقزوین و ملک ری وقم را بنبیره اش میرزا سلطان محمد ولد میرزا  
 بابستقر ارزانی داشت فی سنه سبع واربعمین وثمانیاه درین سال قرامان  
 اوغلی آدم و مکتوب بنزد قرال انکروس فرستاده که سلطان مراد خان  
 بواسطه کثرت امراض که قدرت حرکت و سواری نداشت خود را  
 از سلطنت خلع کرده پسر خود سال خود را بجای خود پادشاه گردانید  
 وکلر و بار آل عثمان در کمال ضعف وفتور است شما از آن طرف وما  
 ازین جانب حرکت کرده ایشانرا از میان برداریم قرال بدفعال بدین  
 سخن بی مآل برخاسته بر سر سلطان محمد خان آمده سلطان نیز اورا  
 استقبال نموده تلافی فریقین دست داد بعد از کوشش بسیار لشکر

کفار نکونسار و منهزم کشته قرال را در آن معرکه سر بریده کفار نجار  
 طعمه شمشیر آبدار غازیان نصرت شعار شده هم درین سال میرزا  
 شاهرخ قشلاق در دار السلطنه هرات فرمود خاطر خطیر بمصالح امور ملک  
 وملت مصروف داشت فی سنه ثمان واربعمین وثمانیایه درین سال  
 طایفه یکپیری با سلطان محمد خان در مقام مخالفت در آمده هجوم  
 بر سر وزرا آوردند که تکرار سلطان مراد خان را از مغنيسا آورده  
 بسطنت نصب نمایند و زرای عظام نیز صلاح وقت درین دیده سلطان  
 مراد خان را از مغنيسا آورده بسطنت نصب کردند و سلطان محمد  
 خان را بمغنيسا فرستادند و هم درین سال میرزا شاهرخ را مرضی  
 صعب طاری شده چنانچه مردم هرات در حیات و ممانش متردد بودند  
 بعد از چند روز صحت یافت و رای صوابنایش اقتضای آن نمود که چون  
 در سال گذشته جهت الباس مکه معظمه رخصت از سلاطین مصر  
 از سلطان چقباق گرفته بود درین سال نیز از والی آنجا رخصت حاصل  
 کند در اتمام این نیت مصر کشته شیخ نور الدین محمد المرشدی و مولانا  
 شمس الدین محمد ابهری را با جامه که در دار العبادة بزد انعام یافته  
 بود بصوب حجاز ارسال داشت و آن دو بزرگوار آن مهم را تمشیت داده  
 معاودت کردند و هم درین سنه میرزا محمد جوکی پسر کهنر میرزا  
 شاهرخ بجوار رحمت پروردگار پیوست فی سنه تسع واربعمین وثمانیایه  
 در اوایل این سال قلعه اچه حصار و قلعه باللوباداره بتصرف سلطان

مراد خان در آمد وهم درین سال میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر که والی عراق و فارس بود چون خبر بیماری جدش میرزا شاهرخ را شنید علم خلافت برافراشت فی سنه خمسین وثمانیاه درین سال میرزا شاهرخ بجهت تنبیه میرزا سلطان محمد که علم خلافت برافراشته بود از خراسان عازم دار الملک عراق و فارس شد چون موکب شاهرخی باصفهان رسید میرزا سلطان محمد فرار نموده بطرف لرستان رفت و میرزا شاهرخ مهمات عراق و فارس را انتظام داده بجانب ری عودت نمود و در صبح یکشنبه بیست و پنجم ذی الحجه در موضع فشایوبه (?) ری میرزا را درد معده بهم رسید بمرض صعب منجر شده همان لحظه عالم فانی را وداع کرده بجهان جاودانی رحلت نمود و یکی از فضلا در تاریخ وی کوید نظم سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور \* در هفتصد و هفتاد ونه آمد بظهور \* در هشتصد و هشت شد بشاهی مشهور \* در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور \* او را پنج پسر فاضل و دانا و کامل بود ۱ میرزا الف بیک که چهل و دو سال از نیابت پدر والی ما وراء النهر و ترکستان بود ۲ میرزا ابراهیم که والی فارس بود و بسعی و اهتمام آن شهزاده عالم عادل مولانا شرف الدین علی یزدی کتاب ظفرنامه تالیف نموده که باعتقاد راقم حروف در فن تاریخ هیچ فاضلی در هیچ زمانی همچنان نسخه نُنوشته ۳ میرزا بایسنقر ۴ میرزا سیورغتمش ۵ میرزا محمد جوکی اما چنانچه در سنوات گذشته مذکور شد که چهار پسرش سوای میرزا الف بیک در زمان حیات پدر



وفات کردند بعد از فوت میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک در ما وراء النهر و ترکستان و میرزا علاء الدوله پسر میرزا بایسنقر در خراسان و برادرش سلطان محمد در عراق و فارس بر تخت سلطنت جلوس کرد فی سنه احدی و خمسين و ثمانمائه درین سال میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت خراسان متمکن شد میرزا عبد اللطیف پسر میرزا الغ بیک را در قلعه اختیار الدین حبس نمود. و بعد از دو سه ماه او را اطلاق داده لشکرکشی و فتور در میانه اولاد و نبایر میرزا شاهرخ در همین سال واقع شد چنانچه شرع آن طولی دارد فی سنه اثنی و خمسين و ثمانمائه درین سال میرزا الغ بیک بالشکر کران از ما وراء النهر متوجه خراسان شد و در موضع ترناب که در چهار فرسخی بلد هرات واقع شده میانه او و برادرزاده اش میرزا علاء الدوله بن بایسنقر جنک عظیم واقع شد شکست بعسکر علاء الدوله افتاد او خود را از آن معرکه بکنار انداخته بنزد برادرش میرزا ابو القاسم بابر محدود جرجان رفت و دیگر روی دولت ندید میرزا الغ بیک تمام بلاد خراسان را بید تصرف در آورده بما وراء النهر معاودت نمود و میرزا بابر بعد از عودت میرزا الغ بیک در ذی الحجه سنه مزبور از استرآباد بدار السلطنه هرات آمده بر تخت سلطنت جلوس فرمود و برادرش میرزا علاء الدوله را مقید کردانید و در همین سال قرال منکوس انکروس و قرال ولایت قسون (?) یانقو نغیر عام کرده بالشکر عظیم بر سر بلغراد آمده قصد نهب و غارت دیار اسلام کردند و بعد از تاراج

و تاخت چون میل عودت بجانب قسوسن (?) نمودند در خلال این احوال سلطان محمد خان از مغنیسا رسید باتفاق پدر بر سر کفار فجار رفته در مابین ایشان جدال و قتال عظیم واقع شده چنانچه بان له و بان چه و چند بان دیگر در آن معرکه خونخوار بخاک بوار افتاد و بان در اصطلاح کفره فرنگ عبارت از وزیر است غزات مسلمین و کمات موحدین در آن معرکه چندان کوشش نمودند که آن غزوه را غزای اکبر نام نهادند فی سنه ثلث و خمسين و ثمانمائه درین سال یانقو قرال و قرال انکروس و بوده افلاق را با خود متفق ساخته بنیکبولی آمدند و لشکر سلطان مراد خان تاخت بر سر کافران برده جمع کثیر از کفار خاکسار بقتل رسید و یانقو قرال فرار کرده کافران پراکنده شدند و هم درین سال میرزا عبد اللطیف ولد الغ بیک بر پدر عاق شده در حوالی سمرقند میانه پدر و پسر محاربه اتفاق افتاده میرزا الغ بیک شکست یافته بشاهرخیه رفت و غلام نمک حرام او او را راه بقعه نداد و میخواست که التجا بابو الخیر خان اوزبک برد باز اندیشه کرد که شفقت پدر فرزندى در میانه است بطرف سمرقند بجانب فرزند بیسروت مایل شد در ماه رمضان سنه مذکور بی محابا بنزد فرزند رفت و آن بدبخت همچنان حقوق پدری را که عامه علمای عالم و کافه فضلاى بنی آدم در رعایت او مبالغه نموده اند نابود انکاشت و در روزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین مثل او پادشاهی بعلم و حکمت بمستقر دولت قرار نیافته بدست عباس نامی بدرجه شهادت

رسانید بدان مرتبه عالی فایز گردانید نظم چو عباس کشتش بتیغ جفا \*  
 شدش سال تاریخ عباس کشت \* و آن بیسعادت بعد از قتل پدر بشش ماه  
 بدست بابا حسین نامی از ملازمان وفادار پدر بمصدقه این بیت کشته  
 شد نظم پدرکش پادشاهی را نشاید \* و کر شاید بجز شش مه نباید \*  
 و از غرایب اتفاقات تاریخ قتل او نیز بابا حسین کشت بوضوح پیوسته  
 که شاعری میکوید نظم بابا حسن کشت شب جمعه اش بتیر \* تاریخ  
 قتل اوست که بابا حسین کشت \* و در همین شب که میرزا عبد اللطیف  
 کشته کشت اکابر و اعیان سرفند میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم بن  
 میرزا شاهرخ را پادشاهی برداشتند فی سنه اربع و خمسين و ثمانمائه  
 درین سال سلطان مراد خان در ولایت روم ایلی بجوار رحمت پروردگار  
 پیوست و سیزده روز نعش او را وزرا پنهان داشته طاهر نساختند  
 تا سلطان محمد خان از مغنیا آمد بر سر تخت قیصره جلوس پادشاهانه  
 کرد آنگاه جسد مبارك ایشانرا دفن کردند ایام حیاتش چهل و چهار سال  
 بوده و مدت سلطنتش سی و یکسال سلطان محمد و سلطان احمد و سلطان  
 علاء الدین و سلطان حسن و سلطان اورخان نام پنج پسر داشته و سلطان  
 احمد و سلطان علاء الدین در اماسیه وفات کردند هم در آنجا مدفونند  
 و سلطان حسن و سلطان اورخان در ادرنه وفات کرده در دار الحدیث  
 مدفونند و اسامی وزرایش برین موجبست ابراهیم پاشا و حاجی عوض پاشا  
 و دمور پاشا و لد تیمور تاش پاشا و صاروجه پاشا و علی پاشا و اسحق پاشا

وشهاب الدین پاشا و بلبان پاشا و خلیل پاشا ولد ابراهیم پاشا و هم  
 درین سال میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا  
 میرانشاه بن امیر تیمور کورکان در بخارا خروج کرد و شرح این احوال  
 آنست که میرزا سلطان ابو سعید در سمرقند در ملازمت میرزا الغ  
 بیک بسر میبرد و در حینی که میرزا الغ بیک در کنار جیحون در برابر  
 پسرش میرزا عبد اللطیف نشسته بود کربخته میانه ایل ارغون رفت  
 و حشری از ایشان بهم رسانیده بسمرقند آمد میرزا الغ بیک دفع او را  
 اهم دانسته بطرف سمرقند روان شد و او بمجرد این آوازه فرار نموده  
 باز بمیان ایل ارغون رفت چون میرزا عبد اللطیف از مهم پدر  
 پرداخت و پادشاه کشت کس فرستاده او را بسمرقند آورده حبس نموده  
 و او از محبس خانه کربخته به بخارا رفت داروغه آنجا او را گرفته  
 در مضیق تنگتر از حوصله بخیلان باز داشت و بحسب اتفاق در همان روز  
 خبر قتل میرزا عبد اللطیف بدان دیار رسید امرا و اعیان بخارا بقم  
 اعتذار نزد میرزا سلطان ابو سعید رفته او را از حبس بیرون آورده  
 بر سریر سلطنت نشانندند و آنجناب بحکومت بخارا قانع نشده فی الفور  
 بعزم رزم میرزا عبد الله که بعد از میرزا عبد اللطیف در سمرقند  
 پیادشاهی نشسته بود رایت نهضت برافراشت و بعد از وصول بده  
 فرسخی سمرقند میرزا عبد الله بمراسم استقبال استعجال نموده بعد از وقوع  
 قتال وجدال میرزا عبد الله غالب کشته میرزا سلطان ابو سعید عنان

انهزام بصوب ترکستان معطوف گردانید در ذکر خیرات ومبرات سلطان  
 محمد (?) خان ثانی اولا اتمام مسجد جامع ادرنه است که موسی چلبی در ایام  
 سلطنت خود بنا نهاده بود ناتمام مانده وفات یافته چون سلطان محمد خان  
 متصدی قلاده حکومت شد شروع باتمام نموده تمام کرد دکاکین وبزازستان  
 در اطراف جامع بنا کرده او نیز ناتمام مانده فوت شد آخر سلطان مراد  
 خان در ایام سلطنت خود باتمام رسانیده اوقافی مستوفی جهت جامع تعیین  
 کرده بالفعل باسکی جامع اشتهار دارد ومسجد جامع دیگر در آنجا  
 بنا کرده باتمام رسانیده که الحال بمولوی خانه مشهور است وپل بزرک  
 در سر آب ارکنه ساخته که سیصد وشصت خیمه دارد ودر هر دو سر پل  
 مسجد جامع عالی وزاویه بنا کرده باتمام رسانیده هر سال سادات عظام  
 واعیان و اشراف کرام را هزار دانه سکه فلوری خس آل محمد وهر سال  
 سه هزار التون سکه جهت فقرای مکه معظمه ومدینه منوره از مال  
 محصل املاک خود تعیین کرده ارسال میکنند در ذکر علما ومشایخ که  
 معاصر سلطان مراد خان بوده اند اولا مولانا محمد ارمغانیست که  
 از جمله شاکردان مولانا فناری بوده فضل کامل داشته آخر قاضی عسکر  
 ومفتی زمان شد ویکن اوغلی (?) معروفست دیگر مولانا شاه محمد بن (?)  
 یکن اوغلیست که بمنصب قضای بورسا رسید دیگر مولانا محمد یوسف بالی  
 یکن (?) مدرس مدرسه بورسا است که بغایت دانشمند بوده حاشیه بر تلویح  
 نوشته دیگر مولانا شرف الدین (?) سید احمد قریمیست مرد فاضل عالم بود

تالیفات و تصنیفات مشهور متداوله دارد در استنبول بمنصب تدریس مدارس عالی شده بمصاحبت پادشاه مبادرت کرد و دیگر مولانا سید علی سرفندیست که بروم آمده در لارنده مدرس کشته بین العلما تفسیری مشهور دارد دیگر مولانا شمس الدین احمد کورانیست در علم فقه و حدیث و تفسیر و جید عصر و مزید دهر بوده آخر معلم سلطان محمد خان کشت دیگر مولانا تاج الدین ابراهیم المشهور بخطیب زاده است که در علوم معقول و منقول ثانی ندارد و تالیفات معتبره بسیار دارد و علوفه صد اچه اول که در ولایت روم جهت مدرسین تعیین شد برای اوست دیگر مولانا خضر پاشا (?) منتشالو است که در میانه علما بحمید اوغلی اشتهار دارد در اوایل معلم سلطان محمد شد دیگر مولانا حمزه قرمانیست که در علوم نقلیه و عقلیه تصنیفات دارد آخر مفتی زمان هم کشت دیگر مولانا علاء الدین قوج حصاریست که در کتابت نسخ بینظیر بوده بر مفتاح شرح نوشته است دیگر مولانا محمد بن قطب الدین از نیقیست که حقیقت و شریعت و طریقت را باهم جمع کرده در تصوف ید طولی دارد حاشیه در غایت متانت بر فصوص الحکم نوشته از مشایخ کبار است اولاً شیخ آق بیق است که سرآمد محققان عصر بود و دیگر شیخ محمد کلیبولیست که بیازجی اوغلی مشهور است و کتاب محمدیه نام تالیف اوست دیگر مولانا شیخی کرمانیست که کتاب مثنوی خسرو شیرین ترکی نظم کرد و مردم روم را اعتقاد زاید الوصف بآن مثنویست و دیگر

مصالح الدین ادرنه وی است که بامام دباغان مشهور است و بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود و دیگر مولانا پیری خلیفه هید ایلست که براتب علیه رسیده و مرشد کامل و مکمل بوده و دیگر شیخ تاج الدین و شیخ حسن و شیخ شمس الدین است که جمله در علوم ظاهر و باطن کامل عیار بوده اند طیب الله بنسایم الروح روحهم و ولی غنایم الرحمة فتوحهم فی سنه خمس و خمسين و ثمانیاه درین سال برادران اعنی میرزا ابو القاسم بابر و میرزا سلطان محمد در موضع چناران من اعمال استرآباد بایکدیگر مصافی داده شکست بر لشکر میرزا سلطان محمد افتاده میرزا سلطان محمد اسیر و دستگیر شده بنزد میرزا بابر آوردند زبان طعن برو کشاده گفت چرا لشکر باین صوب کشیده قصد من کردی سلطان محمد گفت ای برادر کلر ملک بی اینها نمیشود بعد از قیل و قال تمام بسعی لغام حکم قتل او فرمود مدت عمرش سی و چهار سال بوده ایام سلطنتش ده سال پنج سال بنیابت جدش میرزا شاهرخ و پنج سال باستقلال اولاد ذکورش منحصر بمیرزا یادگار محمد نعش او را بدار السلطنه هرات نقل کرده در مدرسه جده اش کوهر شاد آغا در پهلوی قبر پدرش دفن کردند و از غرایب اتفاقات زوجه او شعله آه سوزان از سینه بریان می انکیخت و سیل سرشک از دیده بریان می ریخت تا بعد از دو روز جان شیرین برافشاند میرزا بابر چون خاطر از جانب مهم برادر جمع ساخت پرتو اندیشه بر قضیه برادر دیگرش میرزا علاء الدوله انداخت و میرزا

علاء الدوله که همراه او مقید می بود چشم او را حکم میل کشیدن فرمود  
 نظم کرت در سینه چشی هست روشن \* بعبرت بین درین فیروزه  
 کلشن \* چنان چشی که از سرمه شدی ریش \* چگونه تاب میل آرد  
 بیندیش \* ومشهور است که میرزا علاء الدوله در وقت میل کشیدن  
 این ابیات نظم فرمود نظم تا چرخ مرا ببدگمانی برخاست \* دل  
 از سرکار این جهانی برخاست \* چون چشم مرا دست قضا میل  
 کشید \* فریاد زعالم جوانی برخاست \* انّ فی ذلك لعبرة لاولی  
 الابصار وهم درین سنه میرزا سلطان ابو سعید که در سال گذشته  
 از میرزا عبد الله در حوالی سمرقند شکست یافته بود و بصوب ترکستان  
 رفته بامداد ومعاونت ابو الخیر خان اوزبک بعزم رزم میرزا عبد الله  
 نهضت فرمود ومیرزا عبد الله از اتفاق وتوجه اعدا آگاه گشته بالشکر  
 بعدد قطرات امطار بیشمار از سمرقند بیرون خرامید و بعد از گذشتن  
 از آب کوهک تلاقی فریقین دست داده میرزا عبد الله منهزم گردید  
 ودر اثنای فرار اسب او در لای فرو رفته اسیر سر پنجه تقدیر گشته  
 در شب شنبه بیستم جمادی الاول سنه مزبور بفرمان میرزا سلطان  
 ابو سعید شربت شهادت چشید ومیرزا سلطان ابو سعید بدرون شهر  
 سمرقند در آمل بر تخت سلطنت جلوس نمود فی سنه ست وخمسین وثمانیایه  
 درین سال سلطان محمد خان در حوالی استنبول یکی حصار را که بالفعل  
 بیوغز کسن اشتهار دارد بنا نهاده وهم درین سال میرزا ابو القاسم بابر



چون خاطر از مهمات برادران فارغ ساخت از راه بیابان یزد متوجه  
 عراق و فارس کردید و چون از شیراز متوجه اصفهان شد در اثنای راه  
 قاصدی از طرف خراسان رسیده عرضه داشت که در هرات فتنه عظیم  
 حادث شد میرزا علاء الدوله را در وقت میل کشیدن پرمضرت بنور بصر  
 نرسیده بود خروج کرده غلبه و ازدحام تمام پیش او جمع آمدند و میرزا  
 چون برین قضیه آگاه شد حرکت بر سکون ترجیح داده او را مجال توقف  
 نمانده از موضع کوشک زرد که در میان راه شیراز و اصفهان واقع شده  
 عنان بکران بصوب خراسان منعطف گردانیده چون بهرات رسید خبر  
 آمد که میرزا علاء الدوله بجانب اردوی میرزا جهانشاه بن قرا یوسف  
 که در آن وقت در نواهی ری بود رفته میرزا ابو القاسم باهر از مهر  
 او خاطر جمع کرده در آن زمستان در خراسان اوقات بعیش و خرمی  
 گذرانید فی سنه سبع و خمسين و ثمانمائه درین سال سلطان محمد خان  
 والی روم بتدابیر غریبه و تصانیف عجیبه چهار صد پاره کشتی ترتیب  
 داده از خشکی بعرابها کشیده از جانب مزار حضرت ابوب انصاری  
 قدس سره بدریا انداخت و کویند هفتاد سفینه را جسر کرده عسکرا  
 بطرف استنبول بگذرانید و چهل و پنج روز محاصره قسطنطنیه نموده  
 در روز سه شنبه که بیستم شهر جمادی الآخر سنه مزبور شهر و حصار فتح  
 شده عساکر اسلام بغنیمت فراوان غرق نعمت بی پایان شدند  
 و در روز جمعه در ایام صوفیه که کلیسای کفره بود نماز گزارده خطبه بنام

نامی سلطان محمد خان خواندند و دیگر از آن روز استنبول دار الملك  
سلاطین آل عثمان است و هم درین سال ولایت عراق و فارس بتصرف  
میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان در آمد و مملکت بآن لطافت قریب  
بهشتاد سال که در تصرف امیر نیمور کورکان و اولادش بود بیرون رفته  
بتصرف تراکمه در آمد فی سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه درین سال میرزا  
ابو القاسم بابر بما وراء النهر رفته میرزا سلطان ابو سعید را در شهر  
سمرقند محاصره نمود و چون ایام محاصره چهل روز امتداد یافت صلح کرده  
بغراسان عودت کرد فی سنه تسع و خمسین و ثمانمائه درین سال سلطان  
محمد خان در ولایت روم قلعه سلوری و قلعه بغدادوس و قلعه اینوز و قلعه  
سوری حصار و قلعه نوابرده را مسخر نمود فی سنه ستین و ثمانمائه درین سال  
سلطان محمد خان را فتح قلعه بلغراد واقع شد و هم درین سال میرزا  
ابو القاسم بابر از دار السلطنه هرات بمشهد مقدس رفته قشلاق در آنجا  
کرد و میرزا سلطان ابو سعید را هم در اواخر این سال در بلده سمرقند  
پسر سعادت اثر بوجود آمده موسوم بمیرزا عمر شیخ کشت فی سنه احدی  
و ستین و ثمانمائه درین سال سلطان محمد خانرا با قرال انکروس محاربه  
و مجادله صعب دست داده قرال زخدار کشته بدرک اسفل رفت و هم  
در صباح سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی این سال میرزا بابر  
در شهر مشهد مقدس بدار بقا ارتحال نمود و میرزا شاه محمود که ارشد  
اولاد او بود در همان روز در سن یازده سالگی بر تخت سلطنت جلوس

فرمود و مدت حیات میرزا ابو القاسم سی و شش سال بود و ایام سلطنتش  
 ده سال حکایت مشهور است و در بعضی کتب تواریخ مسطور که میرزا  
 بابر قبل از فوتش بچهار روز بطریق سیر و شکار از مشهد بیرون رفت  
 در یکی از متنزهات آنجا سیر میفرمود در اثنای سیر درویشی ثولیده  
 موی سر و پا برهنه بر سر سنگی پیدا شده جلو میرزا ابو القاسم بابر را  
 گرفته و شروع در خواندن ترجیع بندی کرد که از پنجاه بیت متجاوز  
 بود و سراسر ایات او مشتمل بر بیوفایی دنیا و بند ترجیعش این بیت  
 بود نظم این همه طمطراق کن فیکون \* ذره نیست پیش اهل جنون \*  
 و بعد از اتمام این ترجیع بند درویش از نظرها غایب شد هر چند  
 امرا و ارکان دولت تجسس کردند از او اثری نیافتند و میرزا شاه محمود  
 بعد از فوت پدر بهجده روز از مشهد عازم دار السلطنه هرات شد  
 و مدت دو ماه که در هرات بسر برد از جانب مرغاب خبر آمده که  
 میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله بال لشکر فراوان متوجه  
 خراسان است چون میرزا شاه محمود را تاب مقاومت او نبود بجانب  
 مشهد رفت و میرزا ابراهیم بدار السلطنه هرات آمده بلا مجادله و مناظره  
 در غره ماه رجب بر تخت سلطنت جلوس نمود و در اواسط شعبان بعزم  
 رزم میرزا شاه محمود بجانب مشهد نهضت فرمود و میرزا شاه محمود  
 نیز جنود نامعدود در مشهد بهم رسانید عنان عزیمت بطرف دار السلطنه  
 هرات معطوفی داشت القصه در مابین قصبه کوسویه و رباط شهملك تلافی

فریقین دست داد که بقرنها واقع نشده اولاً شکست بر لشکر میرزا ابراهیم افتاده مردمانش متفرق شدند اما عاقبت الامر امیر محمد نرخان از عقب رسیده کمال شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده لشکر میرزا شاه محمود را متلاشی ساخت و میرزا شاه محمود سالک طریق فرار شده روی بمشهد نهاد و از غرابب اتفاقات چاشت روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان خبر بدار السلطنه هرات رسید که میرزا شاه محمود بفتح ونصرت مخصوص کریدید بعد از لحظه جمعی دیگر آمده گفتند که میرزا ابراهیم را پیکر ظفر روی نموده بوقت نصف النهار همین روز ایلیچی میرزا ابو سعید تشریف آورد و نشانها بنام اکابر و اشاری ظاهر کرد که فردا صبح بغوز و نجاج موکب همایون در باغ شهر نزول خواهد فرمود و علی الصباح میرزا سلطان ابو سعید در باغ شهر فرود آمده میرزا ابراهیم بسرحد جرجان و استرآباد رفت و میرزا سلطان ابو سعید در هرات چهل و سه روز توقف کرده کوهر شاد آقای حرم محترم میرزا شاهرخ را بقتل آورد بعد از آن بجانب بلخ نهضت نمود فی سنه اثنی و ستین و ثمانمائه درین سال میرزا جهانشاه ولد قرا یوسف چون خبر فوت میرزا ابو القاسم بابر را شنید از آذربایجان متوجه خراسان کریدید و چون از عقبه صندوق سکن بگذشت و بیک فرسخی استرآباد رسید میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله که در آن زمان در آن سرحد بود بعزم جنگ او روانه شده و قریب با استرآباد تلاحق فریقین دست داده بسی میر

و میرزاده جغتای در آن معرکه بقتل رسید و میرزا ابراهیم بی اختیار روی در بیابان فرار نهاده تا هرات در هیچ مکان عنان باز نکشید و در روز یکشنبه پنجم ماه صفر همین سال چون بکوچه خیابان رسید قلندری از دکانه بر خاسته گفت پادشاه جهان عمرت دراز باد اگر یورش دیگر میکنی تخم جغتای از عالم بر می اندازی میرزا جهانشاه هفت ماه بضبط مملکت جرجان قیام نموده بعد از آن متوجه هرات کشت در غره شعبان چون میرزا ابراهیم از توجه میرزا جهانشاه واقف شد عنان عزیمت بصوب کوهستان غور و غرجستان نافت و میرزا جهانشاه در اواسط همین ماه در باغ زاغان هرات نزول فرمود و بقیه قضایای او در سال آینده بیان خواهد شد بعون الله الملك المعبود فی سنه ثلث و ستین و ثمانمیه درین سال میرزا سلطان ابو سعید در حدود بلخ چون از نزول میرزا جهانشاه در دار السلطنه هرات خبر یافت متوجه میدان قتال کشت و روزی چند در کنار آب مرغاب بسر برده ایلیچی نزد میرزا جهانشاه فرستاده مضمون رسالت آنکه باید که از سر مملکت موروثی ما در گذشته بمملکت آذربایجان که میرزا شاهرخ بتوارزانی داشته قناعت نموده بآذربایجان عودت نمایی چون ایلیچیان میرزا ابو سعید بجهانشاه رسیدند و پیغام میرزا گذرانیدند جهانشاه نیز چون بعضی اخبار ناملازم از طرف آذربایجان شنیده بود سخن ایلیچیانرا فوز عظیم دانسته بصلاح راضی شده میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن

میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ را برداشته باذربایجان معاودت نمود  
و میرزا سلطان ابو سعید بدار السلطنه هرات آمده بر تخت موروثی  
متنکن شد درین اثنا میرزا شاه محمود پسر میرزا ابو القاسم بابر  
و میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله برحمت خدا رفتند فی سنه اربع  
وستین و ثمانیاه درین سال قزل احمد بیک از ولایت روم فرار کرده  
بخدمت حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان بن قتلغ بیک اق قوینلو  
والی دیار بکر آمده برادر او اسمعیل بیک را سلطان محمد خان با اهل  
وعیال بجانپ روم ایلی فرستاد در آنجا وظیفه جهت ایشان مقرر کرد  
فی سنه خمس وستین و ثمانیاه درین سال سلطان محمد خان کس بضبط  
ولایت قزل احمد بیک فرستاده قلعه قسطمونی و قلعه سینوب و قلعه  
طرابزون و قلعه قوینلو حصار و قلعه مدلولو و قلعه پایچه هم بتصرف کباشتکان  
اولیای دولت در آمده وهم درین سنه میرزا علاء الدوله بن میرزا  
بایسنقر که از آن روز که برادرش اورا مکفوف البصر ساخته بود  
در اطراف جهان سرکردان میکشت در رستمدار در خانه ملک بیستون  
در گذشت و نعش اورا بهرات نقل کرده در پهلوی پدر و برادرش  
مدفون گردانیدند فی سنه ست وستین و ثمانیاه در اوایل این سال  
سلطان محمد خان بعزم غزای ولایت افلاق نهضت فرموده مقضی المرام  
عودت نمود هم درین سال میرزا جهانشاه بواسطه کوشمال پسرش پیر  
بوداق از آذربایجان متوجه فارس شد و بعد از رسیدن بدانجا قضیه

بر آن قرار یافت که پیر بوداق از فارس ببغداد رود او بفرموده پدر عمل  
 نموده جهانشاه به تبریز معاودت کرد فی سنه سبع و ستین و ثمانمائه  
 درین سال قازقلو و یوده افلاق را بدرگاه سلطانی دعوت نمودند ابا کرد  
 فرمان قضا جریان بنفاز پیوست که عساکر اسلام بنهب و غارت ولایت  
 افلاق مبادرت نمایند و منصب قازقلو و یوده را بپیرادرش تفویض فرموده  
 ارزانی داشتند و فتح ولایت هرسک و تسخیر قلعه دراج و قلعه ازورنبق و ولایت  
 بوسنه هم درین سنه اتفاق افتاد فی سنه ثمان و ستین و ثمانمائه درین سال  
 میرزا سلطان ابو سعید قلعه شاهرخیه را که در سرحد ترکستان واقع شده  
 مسخر نمود و میرزا محمد جوکی بن میرزا عبد اللطیف بن میرزا الف بیک  
 که در آن قلعه تحصن بسته بود گرفته بخراسان عودت فرمود فی سنه  
 تسع و ستین و ثمانمائه درین سال ابراهیم بیک قرامان اوغلی فوت شده  
 پسرانش اسحاق بیک و پیر احمد باستانه سلطان محمد خان آمده حکومت  
 پدر بایشان مغوض شد و هر دو برادر در ارمنک جنگ کرده اسحاق بیک  
 منهزم گشته بخدمت اوزون حسن بیک والی دیار بکر رفت و پیر احمد  
 بیک در قرامان حاکم مستقل گردید فی سنه سبعین و ثمانمائه در اوایل  
 این سال سلطان محمد خان قلعه البصان را مسخر کردانید و هم  
 درین سال میرزا سلطان ابو سعید را مرضی صعب طاری شده بعد از  
 مدتی صحت یافت و میرزا جهانشاه هم در اواخر این سال بدفع پسرش  
 پیر بوداق متوجه بغداد شد فی سنه احدی و سبعین و ثمانمائه درین سال

میرزا جهانشاه بعد از آنکه بغداد را یکسال محاصره نمود بجز تسخیر  
 در آورد و پسرش پیر بوداق را در آنجا بقتل رسانیده فتح نامه بغداد را  
 مصحوب ایچی نزد میرزا سلطان ابو سعید فرستاد فی سنه اثنی و سبعین  
 و ثمانیّه در عاشر شهر شوال این سال میرزا جهانشاه بعزم رزم حسن  
 بیك بایندوری از تبریز بیرون آمده متوجه دیاربکر شد و چون  
 این خبر بحسن بیك رسید لشکر خود را جمع نموده برادرش جهانگیر بیك  
 با پسرانش مراد بیك و ابراهیم بیك بوی ملحق گشتند در آن اثنا  
 تفأل بکلام الله کرده این آیت بر آمد که اذهب الی فرعون انه طغی  
 و چون میرزا جهانشاه بصحرای موش رسید قاسم پروانچی که از امرای  
 معتبر او بود بقراولی مقرر شده شکست یافت و بهادران اق قوینلو  
 بر اطراف و جوانب تاخته چریک خصم را قتل و اسیر میکردند و میرزا  
 جهانشاه در موضع ابثور چند روز توقف کرده بعد از کنکاج امرای مراجعت  
 کرده ازین جانب سرداران اق قوینلو گفتند چون او با ضرری نرسانیده  
 باز کشت ما نیز بر کردیم حسن بیك قبول نکرد و چون میرزا جهانشاه  
 از آن یورت کوچ کرده در دامان کوه فرود آمد و از آنجا بمقام خوانجق  
 من اعمال چیتچور نزول نمود حسن بیك با شش هزار سوار جرار از اردوی  
 خود بیرون آمده عزیمت جنگ کرد در خلال این احوال از قراول خبر  
 رسید که میرزا جهانشاه اردوی خود را پیش فرستاده با معدودی چند  
 در منزل بخوابست حسن بیك ابلغار کرده چون بحوالی خوابگاه او رسید



میرزا جهانشاه را از وصول او خبر دادند سوار شد و فی الفور درم  
 آویخته مجهولی بجهانشاه رسیده بر او ضرب منکر زده او فریاد بر آورد  
 که مرا مکش و پیش حسن بیگ بر که ترا فایدها کند و چون از زخم  
 بیتاب بود بیفتاد سرش را از تن جدا کرده و هم نمود که مبادا ضرری  
 بدو رسد پنهان کرد آخر اسب و یراق او را در نزد قاتل شناخته سر میرزا  
 جهانشاه را نیز بظهور آورده حسن بیگ سر او را به نزد سلطان ابو سعید  
 بخراسان فرستاد و پسرانش محمدی و یوسف گرفتار کشته محمدی مقتول  
 و یوسف مکحول گردید و حسن بیگ از آنجا مظفر و منصور عنان عزیمت  
 بطرف منزل قشلاق منعطف گردانید فی سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه  
 در اوایل این سال میرزا سلطان ابو سعید لشکر بیکران از خراسان  
 بعزم انتقام میرزا جهانشاه بر سر حسن بیگ بایندوری بآذربایجان  
 کشید و چون منزل قریه میانه مضرب خیام لشکر ابو سعیدی شد  
 بیکبار جنود سرما و برد در عرصه عالم دست بتاراج و یغما بر آورد و خسرو  
 سیارگان سنجاب سحاب بر دوش افکنده از بیم هوای سرد سر از خرگاه  
 لاجوردی بیرون نیکرد بنا برین میرزا سلطان ابو سعید امرا و نوینان را  
 طلبیده در باب تعیین یورت و قشلاق مشورت فرمود رای همکنان  
 بر آن قرار یافت که حسن بیگ را که در آن زمان در قراباغ بود  
 اخراج نمایند و در آن زمستان بجای او قشلاق فرمایند رایات عالیات  
 بدین عزیمت بقراباغ اران نهضت فرموده چون هفت فرسخی قراباغ محل

نزول موکب همایون کشت بسبب قلت ماکولات ارباب تدبیر صلاح در آن دیدند که بطرف محمود آباد و قزل اغاج روند تا شبروانشاه که دم از هواخواهی میزد باردوی اعلیٰ ملحق شود و باین عزیمت کوچ کرده بصحرایی رسیدند که علف آن سم و زهرناک بود هر چهارپایی که لقمه از آن برداشت نوشه آخرت کرده از چنگ اجل جان نبرد و بعد از آن جلگه مغان معسکر سلطان عالی نژاد کشت اما قحط و غلا بمزبته رسید که یکمن غله بده دینار کپکی یافت نمیشد و حسن بیک شوارع را مضبوط ساخته نمیکذاشت که کسی باردوی سلطانی چیزی بیاورد القصه بعد از رسل رسایل بسیار و کفتگوی بیشمار امیر حسن بیک سید اردبیل را برسم رسالت نزد میرزا سلطان ابو سعید فرستاد و او آمده تقریر کرده که خراسانیان بغایت بد حال و پیریشان روزگارند اصلاً بصلاح و صلاح راضی نباید شد که ایشان عنقریب باقی وجهی فرار خواهند فرمود بنابراین حسن بیک بعضی کسان که میرزا سلطان ابو سعید نزد او جهت مصالحه فرستاده بود رخصت داد و آن مردمان چون بملازمت میرزا ابو سعید رسیدند هنوز سخن خود را تمام نکرده بودند که سیاهی عسکر حسن بیک پیدا شد درین اثنا بعضی از امراء بیوفای خراسان مورچلهای خود را گذاشته بدشمنان پیوستند بالضروره میرزا در نیم روز شانزدهم شهر رجب همدان محنت و تعب روی در وادی فرار نهاد دو پسر حسن بیک بتکامیشی شتافته آنجناب را گرفته نیم شب

باردوی پدر رسانیدند و در بیست و دویم همین ماه آن پادشاه عالیشان  
 شربت شهادت چشید و مولانا جلال الدین دوانی در تاریخ قتل وی  
 میفرماید نظم سلطان ابو سعید که در فر خسروی \* چشم سپهر پیر  
 جوانی چو او ندید \* الحق چگونه کشته نکردد که کشته بود \* تاریخ قتل  
 مقتل سلطان ابو سعید \* و چون میرزا سلطان ابو سعید در قراباغ علم  
 عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت یازده پسر داشت ۱ میرزا سلطان  
 محمود ۲ میرزا سلطان احمد ۳ میرزا شاهرخ ۴ میرزا الغ بیک ۵ میرزا  
 عمر شیخ ۶ میرزا ابا بکر ۷ میرزا سلطان مراد ۸ میرزا سلطان خلیل  
 ۹ میرزا سلطان محمد ۱۰ میرزا ولد ۱۱ میرزا سلطان عمر هم درین سال  
 پیر احمد بیک قرامان اوغلی با سلطان محمد خان والی روم در مقام  
تمرد و عصیان در آمده ولایت اورا نواب سلطانی بطریق ایالت و بیکربکی  
 بسطان مصطفی مفوض نمود فی سنه اربع و سبعین و ثمانمائه درین سال  
 اغورلو محمد ولد حسن بیک بنا بر سببی چند از پدر رنجیده متوجه بغداد  
 شد و در آنجا نیز توقف نکرده بروم بخدمت سلطان محمد خان رفت  
 و سلطان مقدم اورا کرامی داشته دختر خود را بعقد نکاح او در آورد  
 و ازو پسر متولد شده بکوده احمد موسوم کشت وهم درین سال حسن  
 بیک توجه بجانب عراق عجم کرده آن دیار را مسخر گردانیده متوجه  
 فارس شد و یوسف میرزای ولد جهانشاه را بقتل آورد شیراز را بعمر بیک  
 موصلو ارزانی داشت و بعد از آن بسطان خلیل پسر خود مقرر کرده

بتبریز معاودت کرد امرا و سپاه خراسان را که در قضیه میرزا سلطان  
 ابو سعید گرفتار شده بودند ملازم رکب میرزا یادگار محمد بن میرزا  
 سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر کورکان  
 گردانیده بضبط خراسان روان ساخت چون میرزا یادگار بحدود بسطام  
 رسید شنید که میرزا سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا باقرا  
 بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان در هرات بر تخت سلطنت  
 جلوس نموده چون لشکر او بی براق بود عنان عزیمت بطرف مازندران  
 معطوفی داشت و چون میرزا سلطان حسین خبر آمدن میرزا یادگار  
 محمد را شنید یورش مازندران بجزم نموده بدان صوب روانه شد میرزا  
 یادگار محمد نیز تا موضع چناران پیش آمده هر دو لشکر در آن محل  
 بیکدیگر رسید بعد از کشش و کوشش بسیار شکست بر لشکر میرزا  
 یادگار محمد افتاده بطرف سمنان بیرون رفت و میرزا سلطان حسین  
 بهرات معاودت نمود فی سنه خمس و سبعین و ثمانمائه در اوایل این سال  
 سلطان محمد خان در ولایت روم قلعه ارکیلی و قلعه اق سرای و قلعه  
 کولک و قلعه کوکره و قلعه علائیه را مسخر نمود و هم درین سال میرزا  
 یادگار محمد بعد از آنکه از میرزا سلطان حسین شکست خورده متوجه  
 سمنان شده از حسن بیک امداد و معاونت طلب داشت و حسن بیک  
 لشکر فراوان از تراکمه آذربایجان بمدد وی فرستاده بار دیگر متوجه  
 خراسان شد و میرزا سلطان حسین باز او را استقبال نمود چون بسبزوار

رسید جماعت امراء بیوفای خراسان از او روگردان شده بخدمت میرزا  
 یادکر محمد رفتند و ناچار او را تاب مقاومت نماند روی بطرف مرغاب  
 نهاد و میرزا یادکر محمد متعاقب او بهرات آمده بتخت سلطنت جلوس  
 فرمود چون چهل روز از ایام سلطنتش منقضی گشت میرزا سلطان  
 حسین از موضع بابا الهی با معدودی چند در شبی ابلغار کرده در باغ  
 زاغان ناخست بر سر او آورده او را در یکی از خانهای قصور باغ گرفته  
 بقتل آورد و بعد از آن پادشاه باستقلال هرات و خراسان شد فی سنه  
 ست و سبعین و ثمانمائه درین سال میرزا سلطان حسین جناب امیر کبیر  
 نظام الدین علی شیر را بمنصب امارت دیوان اعلی سرافراز گردانیده  
 حکم فرمود که در احکام و امثله مقدم بر سایر امرا مهر زند یکی از فضلا  
 در تاریخ امارت وی میکوبید نظم میر فلک جناب علی شیر کز شرف \*  
 عاجز بود زدرك کمالات او خرد \* دیوان نشست آخر شعبان بداد  
 و عدل \* از لطف شاه غازی الحق چنین سزد \* چون مهر زد بدولت  
 سلطان روزکر \* تاریخ شد همین که علی شیر مهر زد \* فی سنه سبع  
 و سبعین و ثمانمائه درین سال میرزا سلطان حسین با میرزا سلطان محمود  
 ولد میرزا سلطان ابو سعید در موضع چکن من اعمال اندخود جنگ  
 کرده او را منهزم گردانید بسعادت بدار السلطنه هرات عودت فرمود  
 فی سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه درین سال قلیچ ارسلان بیک حاکم قلعه  
 علائیه اطاعت سلطان محمد خان کرده جهت او کماجنه نام محل با بعضی تیار

تعیین نموده بجانب روم ایلی فرستادند فی سنه تسع و سبعین و ثمانیاه  
 درین سال در ناحیه بایبورت میانہ سلطان محمد خان وحسن بیك  
 بایندوری جنك عظیم اتفاق افتاده اغورلو محمد ولد حسن بیك که  
 در ملازمت سلطان بود بقتل رسیده اما شکست بر لشکر حسن بیك  
 واقع شده نواب سلطانی مظفر و منصور بمستقر خلافت عودت فرمود فی سنه  
 ثمانین و ثمانیاه در اواسط این سال سلطان محمد خان قلعه سلفکه و قلعه  
 ارمناک و قلعه کفه و قلعه منکوب را مسخر نمود فی سنه احدی و ثمانین  
 و ثمانیاه درین سال سلطان محمد خان فتح ولایت قرا بغدان نموده استیفا  
 و بوده حاکم آنجا فرار کرد فی سنه اثنی و ثمانین و ثمانیاه درین سال سلطان  
 محمد خان قلعه اسکندریه را بجنك عظیم مسخر ساخت و جزیره لیبوس را  
 بطریق صالح بتصرف در آورده وهم در شب عید رمضان همین سال  
 اوزون حسن بیك بایندوری بجوار رحمت حق پیوست و یکی از شعرا  
 در تاریخ وی گوید نظم بهر تاریخ وفاتش همه کس \* شه دین پرور  
 عادل گفتند \* فی الواقع پادشاه رعیت پرور عدالت کستر بوده در اخذ  
 مال رعایا قانونی نهاده که بالفعل در عراق و فارس و آذربایجان سلاطین  
 بآن قانون نامه عمل میکنند اولاد ذکورش اغورلو محمد و مقصود بیك  
 وزینل بیك و سلطان خلیل و میرزا یعقوب و میرزا یوسف و میرزا مسیح  
 هفت نفر بودند ازین جمله اغورلو محمد و زینل بیك در زمان حیات  
 پدر بعالم دیگر انتقال کردند و سلطان خلیل بعد از فوت پدر پپادشاهی

نشست برادرش مقصود بيك را كه بانی جامع مقصوده تبريز بود بقتل آورد في سنه ثلث وثمانين وثمانمائه در بهار اين سال ميرزا يعقوب بر برادرش سلطان خليل خروج کرده در محل چاشت روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربيع الثاني سنه مزبور در سر رود خانه خوي بين الاخوين محاربه صعب واقع شده سلطان خليل بقتل رسيد و ميرزا يعقوب به تبريز آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و ميرزا يوسف و ميرزا مسيح متابعت برادر بزرگتر اختيار کردند في سنه اربع وثمانين وثمانمائه درين سال سلطان محمد خان لشکر همراه علاء الدوله بيك ذو القدر کرده بطرف طابغه ذو القدر فرستاد كه آن ولايت را از برادرش بداغ بيك انتزاع نموده بضبط او دهند و بجزرد رسيدن او بدان ولايت بتصرف اوليای دولت در آمد و هم در آخر اين سال سلطان محمد خان كدوك احمد پاشا را بتسخير جزيره پوليه فرستاده آنجا را مسخر نمود في سنه خمس وثمانين وثمانمائه در اوایل اين سال سلطان محمد خان مسيح پاشا را بدفع حاکم ردرس مامور کردانیده لشکر عظيم مصحوب او روان نمود و او جنگهای مردانه کرده اما بی نیل مقصود عودت کرد و هم درين سال قانصوی والی مصر (?) باش بيك دوات دار خود را بالشکر عربستان بتسخير ديار بکر مامور کردانيد و ميرزا يعقوب چون ازین مقدمه واقف گردید ميخواست خود بدافعه قيام نماید امرا نکذاشتند بنا برين بايندور بيك وسليمان بيك ييزن اوغلي و صوفي خليل موصلورا در برابر روان داشت

وتلاقی فریقین در حوالی روما دست داده باش بیک دوات دار بادیکر  
 امرای رفیق در جنگ گرفتار شده بقتل رسید و میرزا یعقوب بجلدوی  
 آن فتوم اصفهانرا به بایندور بیک ارزانی فرمود فی سنه ست وثمانین  
 وثمانیه درین سال سلطان محمد در نکور چایری اسکودار عالم فانی را  
 وداع کرده بریاض رضوان خرامید در بیست و یک سالگی پادشاه شده  
 سی و یک سال سلطنت کرده بعد از فوت او خلفه صدقش سلطان  
 بایزید خان بر سریر سلطنت در محبۀ دار السلطنۀ قسطنطنیه نشست  
 در ذکر خیرات سلطان محمد خان طاب ثراه اولاً کلیسای ابا صوفیه را  
 که معمار روزگار و مهندس فلک دوار تا بنای شش جهات و چهار ارکان  
 کارخانه کائنات را بنا نهاده اند مانند و مماثل آن عمارت بر روی زمین  
 طرح نینداخته اند که سالهای فراوان و قرنهای بی پایان بروایتی  
 زیاده از یک هزار و سیصد سال مکان اصنام و معبد اهل ظلام بوده مسجد  
 جامع کرده اند و قطع نظر ازین جامعی در کمال عظمت و جلال در وسط  
 استنبول در جای مرتفع بنا کرده در عرض هشت سال باعام رسانیده  
 دیگر بنای مدرسه معظمه ثانیه است که در قرون وادوار دیده روزگار  
 شبیه و نظیر آن بنایی ندیده و از آن تاریخ همواره مجمع فضلا و منبع  
 علماست و هر سال صد و پنجاه نفر از تلامذه و طلاب در آن مکان علیه  
 بافاده و استفاده مشغول کشته موالی عظام و افاضل کرام از آنجا پیدا  
 می شوند و بوظیفه پانصد آنچه علوفه یومیه و برانب قضای مکۀ معظمه



ومدینه منوره و مصر قاهره و شام و بغداد و دار السلطنه ادرنه و حلب  
 و دیار بکر و تبریز رسیده بعد از آن بحسب قابلیت و استعداد قاضی  
 عسکر و مفتی زمان میشوند و دیگر مسجد جامع و مدرسه عالی و زاویه  
 برای طعام اعالی و اداتی در سر مزار فیض الانوار حضرت ایوب انصاری  
 که از صحابه کرام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده بنا کرده باتمام  
 رسانیده و حضرت ایوب بعد از پنجاه و سه سال از هجرت نبوی با عسکر  
 اسلام بتسخیر قسطنطنیه آمده در آنجا فوت کرده بینهائی او را دفن کرده  
 بودند در زمان سلطان محمد خان شیخ اق شمس الدین قدس سره العزیز  
 از روی کشف و کرامات علامات مزار او را ظاهر گردانیده و همچنان  
 در سر مزار قدوة الاولیا برهان الانقیاب شیخ ابو الوفا مسجد جامع لطیف  
 و صومعه شریف جهت درویشان ساخته و سایر خیرات و مبرات ایشان  
 بسیار است در ذکر علما و مشایخ که معاصر سلطان محمد خان بوده اند  
 اولاً مولانا شمس الدین احمد کورانیست که در اوایل حال معلم پادشاه  
 بوده بعد از آن قاضی عسکر و مفتی زمان کشته دیگر مولانا خضر  
 بیگست که در مدرسه سلطان در بوسا مدرس بوده و اول قاضی که  
 در قسطنطنیه تعیین شده مولانای مزبور است و دیگر قدوة نجاریر الامم  
 مولانا علی قوشچیست که از غایت شهرت محتاج بشرح و بیان نیست  
 اما اصل مولانا از اترک ما وراء النهر است و پدرش قوشچی زاده بوده  
 و محتمل که از قبایل قوشچی که عمده عشایر اترکست بوده باشد

بهر تقدیر در او ان جوانی بتحصیل علوم مشغول شده در علم حکمت  
 و هیأت سرآمد علماء زمان کشته در خدمت میرزا الغ بیک کورکان  
 تقرب تمام یافته چنانچه میرزا او را فرزندى خطاب میکرده باتفاق میرزا  
 در بلدۀ سرفند رصد بسته وزبح نوشته بعد از قتل میرزا الغ بیک  
 بأذربایجان افتاده حسن بیک بایندوری او را بطریق رسالت نزد  
 سلطان محمد خان والی روم فرستاده سلطان مولانا را رخصت انصراف  
 بدیار عجم نداده در اوایل مدرس مدرسۀ سلطانی در بورسا شده وبعد از  
 اتمام مدرسۀ ثانیه او را باستنبول آورده یومیه صد و پنجاه انچه عثمانی  
 باقریه خوب جهت مولانا مقرر کردند ودیگر مولانا خسرو است که فاضل  
 دهر و کامل عصر بود قضای استنبول و غلطه واسکودار مع تدریس ایا  
 صوفیه بدو متعلق بود ودیگر مولانا شمس الدین احمد است که بمولانا  
 خیالی اشتها دارد در یکی از مدارس از نینق مدرس بوده وبر شرح  
 عقاید حاشیه نوشته بغایت مقبول کتابیست ودیگر مولانا مصاح الدین  
 قسطلانیست که در اوایل قضای موضع سه شهر بدو متعلق بوده در نارنجی  
 که منصب قضای عسکر دو حصه کشت منصب قضای اناطولی (?) بدو عنایت  
 کشت ودیگر مولانا مصاح الدین بوسوبیست که بخواجه زاده اشتها دارد  
 و در سن سیزده سالگی قاضی عسکر شده ودیگر مولانا حسن صامسونیست  
 که در علوم معقول و منقول سرآمد علماء دهر بوده و در اوایل معلم پادشاه  
 شده وبعد از آن قاضی عسکر کشته ودیگر مولانا عبد الکریم است که

درم خریدۀ سلطان محمد خان غازيست اما در تحصیل علوم جد تمام کرده چنانچه سرآمد علمای عصر شده بمنصب قاضی عسکری رسیده بعد از آن مفتی زمان شده در آن منصب وفات یافت ودیگر مولانا محمد است که بحاجی حسن زاده شهرت یافته ودر علوم منقول ببیدل بوده ودیگر مولانا فخر الدین زاده است که مولدش از ولایت هراتست وتالیفات بسیار دارد چنانچه در مابین علمای روم بمصنّفك اشتهار دارد وچون بولایت روم آمده هر روز جهت او هشتاد آنچه مقرر شده ودیگر مولانا سراج الدین است که بچلبی زاده مشهور است ودر صغر سن او را امیر تیمور از حلب بما وراء النهر برده مولانا باز بروم عودت کرده در ادرنه مدرس کشته ودیگر مولانا سنان پاشا ولد خضر بیك بن جلال الدین است که در اوایل معلم سلطان محمد خان شده ودر آخر بمرتبۀ وزارت رسیده ودیگر مولانا محیی الدین است که بین العلما باخوین شهرت دارد وبر تجرید حاشیه در غایت متانت نوشته ودیگر مولانا عبد اللطیفست که بغایت مرد فاضل ودانا بوده تدریس مدرسه ثمانیه چند مدت بدو تعلق گرفت ودیگر مولانا محیی الدین است که بکپرلو زاده معروفست وبمنصب قاضی عسکری رسیده ودیگر مولانا احمد پاشا بن ولی الدین است که بولی الدین اوغلی اشتهار دارد بغایت فاضل ودانا ومنتشرع بوده در اوایل قاضی بورسا بوده بعده بمنصب قضای عسکر رسید در آخر بمرتبۀ وزارت قدم نهاده از آن معزول کشته سناجاق بورسا

بطریق ارپهلق عنایت شد و از مشایخ ولایت پناه که در زمان آن پادشاه  
 مجاهد غازی بوده شیخ ابو اسحاق اق شمس الدین قونوبست و حضرت  
 شیخ ابو الوفای قونوی و شیخ حاجی خلیفه استنبولی و شیخ قوجوی خلیفه و غیرهم  
 که تعداد ایشان طولی دارد علیهم الرحمة والغفران فی سنه سبع وثمانین  
 وثمانیه در اوایل این سال (?) ولادت با سعادت شهزاده سلیم خان اتفاق  
 افتاد و هم درین سنه سلطان جم برادر سلطان بایزید خان از زیارت  
 حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تکریما عودت نموده خود را در میان  
 طایفه طورغود و ورساق انداخت و لشکر از ایشان جمع نموده با سلطان  
 بایزید خان جنگ کرده منهزم گشت و چون هزیمت یافت او را روی  
 توقف در ولایت روم نمایند در کشتی نشسته بجانب فرنگستان رفت  
 و هم درین سال ابراهیم پاشا ابن خلیل پاشا که قاضی عسکر روم ایلی  
 بود وزیر کشته مولانا علاء الدین فناری قاضی عسکر روم ایلی  
 و اناطولی شد (?) و هم در آن منصب وفات یافت فی سنه ثمان وثمانین وثمانیه  
 درین سال سلطان یعقوب بن حسن بیک در دار السلطنه تبریز طرح  
 عمارت هشت بهشت را که رشک بهشت برین است در انداخته  
 در اندک زمانی باتمام رسانید فی سنه تسع وثمانین وثمانیه درین سال  
 سلطان بایزید خان احمد پاشا بن شمس الدین محمد فناری را بمنصب  
 جلیل القدر وزارت سرافراز گردانیده بعد از اندک فرصتی معزول کرد  
 فی سنه تسعین وثمانیه درین سال قلعه ورساق وقلعه ادره بتصرف

کماشتگان سلطان بایزید خان آمد فی سنه احدى وتسعين وثمانمائه  
 درین سال مولانا محیی الدین محمد که قاضی عسکر روم ایلی بود  
 معزول گشته وفات کرده ومولانا ولدان قاضی عسکر روم ایلی شد  
 فی سنه اثنی وتسعين وثمانمائه درین سال میرزا سلطان حسین قشلاق  
 در ولایت مرو نموده ایالت استرآباد را بجناب میر نظام الدین علیشیر  
 مفوض نمود فی سنه ثلث وتسعين وثمانمائه درین سال سلطان حیدر بن  
 شیخ جنید که خواهرزاده حسن بیک بود در طبرسران در دست لشکر  
 سلیمان بیک بیزن اوغلی که از قبل سلطان یعقوب بمعاونت فرج بسار  
 والی شیروان رفته بود بقتل رسید فی سنه اربع وتسعين وثمانمائه  
 در دوازدهم ربیع الاول این سال میرزا سلطان حسین دختر میرزا  
 الغ بیک بن میرزا سلطان ابو سعید را جهت پسرش میرزا محمد معصوم  
 خواستگاری نموده بآیین تمام از خطه کابل بدار السلطنه هرات آورد فی سنه  
 خمس وتسعين وثمانمائه درین سال در قشلاق قراباغ سلطان یعقوب را  
 عارضه مرضی طاری شده برادرش یوسف بیک ومادرش نیز بیمار گشت  
 اما والده اش در بیست وهشتم ذی الحجه بجوار رحمت الهی پیوست  
 واو وبرادرش همچنان بیمار بودند واقعه والده را ازیشان پنهان داشتند  
 فی سنه ست وتسعين وثمانمائه در شب جمعه دهم محرم این سال یوسف  
 بیک برادر سلطان یعقوب بریاض رضوان خرامید ومرض سلطان یعقوب  
 اشتداد یافته در عصر پنجشنبه صفر بی پدر ومادر وبرادر کردید وبایستقر

میززا ولد سلطان یعقوب بسعی صوفی خلیل و امراء موصلو پیداشاهی  
 نشستہ در میانہ امراء اق قوبنلو اختلاف تمام بہم رسید از جملہ بایندور  
 بیک کہ از عطمای امرا بود برغم صوفی خلیل مسیح بیک ولد حسن  
 بیک را در عراق بسطنت برداشتند و میانہ ایشان و صوفی خلیل جنک  
 عظیم شک مسیح بیک بقتل آمد و رستم بیک بن (?) حسن بیک گرفتار کشتہ  
 در قلعه النجق محبوس شد و محمود بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک  
 فرار نمودہ بجانب ہمدان رفت شاہ علی پرنانک اورا بسطنت نصب کردہ  
 صوفی خلیل لشکر بدان حدود کشید و در نواحی بروجرڈ ایشانرا بقتل  
 رسانید در خلال این احوال سلیمان بیک بیژن اوغلی از دیار بکر  
 بر صوفی خلیل خروج کردہ در ظاہر قلعه وان میانہ فریقین جنک شدہ  
 صوفی خلیل کشتہ شد بیژن اوغلی بجای او جملہ الملک بایسنقری شد  
 فی سنہ سبع و تسعین و ثمانیہ درین سال ابراہیم بیک بن دانا خلیل  
 قاجار کہ بایبہ سلطان اشتہار داشت باتفاق قرق سیدی علی حاکم  
 النجق رستم بیک بن مقصود بیک را از قلعه بیرون آورده بدفع سلیمان  
 بیک بیژن اوغلی توجہ کردند و امرا ازو برگشتہ برستم بیک پیوستند  
 بنابراین بیژن اوغلی فرار کردہ بدیار بکر رفت و در آنجا در دست  
 نور علی بیک برادر بزرگ ایبہ سلطان بقتل رسید و بایسنقر بیک فرار  
 کردہ نزد جد مادری خود فرخ بسار حاکم شیروان آمد و در اواخر رجب  
 رستم بیک در تبریز بر تخت نشستہ یکمرتبہ فتنہا تسکین یافتہ و ہم

درین سال سلطان بایزید خان در ولایت روم قلعهٔ دپه دین و ولایت  
 ارناود را مسخر کردانید فی سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه درین سال کوسه  
 حاجی حاکم اصفهان بر رستم بیگ یاغی کشته بدفع او رستم بیگ  
 عزیمت عراق نمود و امرا پیشتر ازو در حدود قم بکوسه حاجی رسیده اورا  
 بقتل آوردند مولانا شهیدی در آن باب گفته نظم عزم قم کردی شها  
 وقع دیگر یافتی \* کردن حاجی زدی و کعبه را در یافتی \* وهم درین سال  
 در حدود کنجه و بردع میانه رستم بینک و بایسنقر بیگ ولد سلطان یعقوب  
 محاربه شده بایسنقر بیگ بقتل رسید فی سنه تسع و تسعین و ثمانمائه  
 درین سال میرزا سلطان احمد پسر بزرگ میرزا سلطان ابو سعید  
 کورکان که بعد از قضیه پدر در سمرقند پادشاه شده بود و قریب بیست  
 و هفت سال سلطنت بعافیت کرده باجل طبیعی در گذشت و برادر خوردش  
 میرزا سلطان محمود بجای او بر تخت سلطنت نشست وهم در شب  
 دوشنبه چهارم رمضان این سال میرزا عمر شیخ ولد میرزا سلطان  
 ابو سعید که در زمان پدر والی فرغانه بوده پس ازو در آنجا لوای  
 سلطنت برافراشت و همواره با برادران خود میرزا سلطان احمد و میرزا  
 سلطان محمود محاصرت نمود آخر روزی از بام کبوتر خانهٔ اخسی که یکی  
 از قصبات اندجانست افتاده وفات یافت و ولد ارشدش ظهیر الدین  
 میرزا بابر قایم مقام پدر کردید و در اندک فرصتی بعضی قلاع سرمد  
 ترکستانرا مسخر ساخت فی سنه تسعمائه در اواسط محرم این سال میرزا

سلطان محمود ولد میرزا سلطان ابو سعید که بعد از برادر اکبر  
بسطنت سمرقند رسیده بود باجل موعود در گذشت وپسر اکبرش میرزا  
بایسنقر قایم مقام پدر گشته برادر خورد سلطان علی را که ازو توهمی  
داشت میل در چشم کشید اما نور باصره اش ضایع نشده فی سنه احدی  
وتسعمایه در اوایل سنه مزبور میرزا سلطان علی از سمرقند کریخته  
بیخارا رفت وبالشکر کران از آنجا معاودت نموده برادرش میرزا  
بایسنقر تاب مقاومت نیاورده در شهر مخفی گردید و آخر بصورت مجهولی  
از سمرقند بیرون آمده بحصار شادمان رفت ومیرزا سلطان علی  
در سمرقند بر تخت سلطنت جلوس نمود فی سنه اثنی وتسعمایه درین سال  
کوده احمد بن اوغورلو محمد بن حسن بیک از سلطان بایزید خان والی  
روم که داماد او بوده کریخته ودر کشتی نشسته بطرف اناتولی بیرون  
آمده اسبی چند که در ارزنجان بجهت رفتن آذربایجان محافظه کرده  
بودند سوار شد با معدودی چند عنان ریز بجانب تبریز توجه نموده بامداد  
حسین بیک علیخانی که دختر اوغورلو محمد در هباله نکاح او بود بر رستم  
بیک خروج نموده اورا مغلوب کردانید ودر تبریز بر تخت سلطنت جلوس  
فرمود ورستم بیک بقتل رسید فی سنه ثلث وتسعمایه درین سال  
کوده احمد اراده نمود که باداب وقانون آل عثمان عمل نماید امراء ترا که  
راضی نکشته تاب نیاوردند وحسین بیک علیخانی ومظفر بیک پرنایک  
با او در مقام خلای در آمده ایشانرا بقتل آورد وایبه سلطان قاجار



وقاسم بيك پرناك در عراق طبل مخالفت كوفته كوده احمد آوازه مختاصت  
ایشانرا بكوش بزرگ وكوچك رسانیده در دفع او اتفاق نموده راست متوجه  
اصفهان شد در فصل زمستان بدانجا رسید وتلاقی فریقین دست داده  
كوده احمد بقتل رسید چون او مرد کوتاه قد دست وپای قصیر داشت  
ظرفا اورا بكلم رومی تشبیه كرده بودند یکی از شعرا درین معنی  
ميكويد نظم كلم روم كه سلطان جهانش كردند \* فصل دی آمد ودر خاك  
نهایش كردند \* فی سنه اربع وتسعمایه درین سال محمدی میرزا ابن  
یوسف بيك بن حسن بيك بر برادرش الوند بيك كه بعد از كوده احمد  
در آذربایجان بر تخت سلطنت جلوس كرده بود خروج نموده بین الاخوین  
در عزیز كندی جنگ شده ایبه سلطان كه جملة الملك الوند بيك بود  
كشته شد ومحمدی میرزا غالب آمده در تبریز نزول اجلال نموده رایت  
استقلال برافراشت درین اثنا سلطان مراد ولد یعقوب بيك را برادران  
ایبه سلطان از قلعه رویین دژ كه بحكم ایبه سلطان مقید شده بود  
بیرون آورده بشیراز نزد قاسم بيك پرناك بردند فی سنه خمس وتسعمایه  
درین سال محمدی میرزا بدفع سلطان مراد وقاسم پرناك لشكر  
بدار الملك شیراز كشید ودر نواحی اصفهان جنگ شده محمدی میرزا  
بعد از غلبه واستیلا بنا بر بی احتیاطی مغلوب كشته بقتل رسید ودیگر هرج  
ومرج در میانه اق قوینلو افتاده بنیان قواعد سلطنت ایشانرا اختلال  
پذیرفت وهم درین سنه سلطان بایزید خان بالی بيك را بنهب وغارت

ولایت له ونصوح بیک را بخاراج ولایت اروس فرستاد و بالی بیک  
 از بسیاری برف و سرما کاری نساخته واسب و آدم بیشمار تلف کرده  
 عودت نمود ونصوح بیک مال فراوان وغنیمت بی پایان بدست آورده  
 باز آمد فی سنه ست وتسعمایه درین سال سلطان بایزید خان در ولایت  
 روم قلعه متون وقلعه قرون را مسخر کردانید وهم درین سال شیبیک  
 خان بن بوداق سلطان بن ابو الخیر خان بن دولت شیخ اوغلن بن ابنی  
 اوغلن بن فولاد اوغلن بن اینه خواجه بن توقیا بن بلغان (?) بن شیبیان بن  
 جوجی بحمله و تزویر میرزا سلطان علی بن میرزا سلطان محمود بن  
 میرزا سلطان ابو سعید کورکان را بدست آورده بقتل رسانید  
 و در دار السلطنه سمرقند بر تخت کورکانی جلوس فرمود و بر تمام ممالک  
 ما وراء النهر که زیاده از صد وسی سال در تصرف سلاطین جغتای بود  
 استیلا یافته و خطبه و سکه بنام او نمودند فی سنه سبع وتسعمایه درین سال  
 ظهور خروج شاه اسمعیل صفوی در ایران واقع شد و شاه اسمعیل ولد  
 سلطان حیدر بن شیخ جنید بن شیخ ابراهیم بن شیخ علی بن شیخ  
 صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحاق است و شیخ صفی الدین  
 بهجده بطن بحضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه میرسد و اول کسی  
 که از اجداد عظام ایشان باردییل آمده سید فیروز شاه زرین  
 کلاه است و بواسطه وفور تقوی و کثرت عبادت خلق آن دیار مرید و معتقد  
 او کشته اند و در زمان سلاطین چنگیزیه امرای مغول بتخصیص امیر

چوبان مرید و معتقد شیخ صفی الدین علیه الرحمة شد از آن جهت  
اعیان مغول بالتمام مرید و مخلص شیخ کشته اند و مریدان بسیار  
در هر دیار علی الخصوص در ایران پیدا شد چنانچه امیر چوبان روزی  
در اثنای مصاحبت از شیخ صفی الدین سوال فرمود که عدد لشکریان  
پادشاه بیشتر بوده باشد یا مریدان شما ایشان در جواب فرمودند که  
در ایران مریدان ما دو برابر عسکر پادشاه است و ثانی الحال اوزون  
حسن بایندوری را اعتقاد نام بشیخ جنید پیدا کشته همشیره خود خدیجه  
خاتون را بعقد نکاح او در آورد و سلطان حیدر از آن خاتون متولد شد  
و چون سلطان یعقوب بر سریر سلطنت متمکن شد دختر فرخ یسار  
والی شیروان را در حبالة نکاح در آورد بواسطه رعایت خاطر آن خاتون  
منع سلطان حیدر که پسر عمه او بود و هر سال بغزای چرکس از راه  
شیروان میرفت نمود و سلطان حیدر ممنوع نکشته با فرخ یسار در مقام  
خصومت و عداوت در آمده بطریق معهود بغزای چرکس میرفت سلطان  
یعقوب سلیمان بیگ بیژن اوغلی وایبه سلطان قاجار را بواسطه منع  
سلطان حیدر بمعاونت سلطان فرخ بشیروان فرستاد لشکر ترا که باتفاق  
شیروانبان در ناحیه طبرسران سر راه بر صوفیان گرفته چنانچه مذکور  
شد سلطان حیدر را بقتل رسانیدند و ازو سلطان علی وسید ابراهیم  
و شاه اسمعیل سه پسر که از همشیره سلطان یعقوب متولد شده بودند  
در صفر سن ماندند و سلطان یعقوب هر سه را اول در قلعه اختمار محبوس

کردانیده بعد از آن بقلعهٔ اصطخر شیراز فرستاده محبوس نمود و چون چهار سال ونیم در قید حبس ماندند سلطان یعقوب وفات کرده زمام مهام سلطنت نراکمه در کف کفایت رستم بیک ولد مقصود بیک در آمد ایشانرا بالتباس عمه اش از قلعهٔ اصطخر بیرون کرده به تبریز بملازمت آورد اتفاقاً در آن حین میانهٔ رستم بیک و بایسنقر محاربه و مجادله افتاده سلطان علی در آن معارك داد مردی و مردانکی داد رستم بیک از کمال شجاعت و تهور سلطان علی متوهم و هراسان گشته همگی توجه بدفع و رفع او کماشت و ایبه سلطان قاجار و حسین بیک علیخان را باراده گرفتن سلطان علی و برادران باردبیل فرستاد سلطان علی بابشان بمقام مقاتله و مجادله در آمد در آن معرکه شربت شهادت چشید و شاه اسمعیل با برادرش فرار کرده التجا بکارکیا میرزا علی والی کیلان بیه پیش برد و رستم بیک چند دفعه او را از کارکیا میرزا علی طلب داشته هر مرتبه در مقابل معذرت گفته او را بدست نداد تا آنکه شاه اسمعیل در سن سیزده سالگی بعزم سلطنت از کیلان بیرون آمده قشلاق در ارجوان نموده اول فصل بهار بطرف منکول توجه نموده میانهٔ عشیرت استاجلو در آمده موازی هفت هزار سوار در سر رایت او مجتمع گشتند و از قیون اولی رود خانه کر عبور نموده فرخ بسار با بیست هزار سوار و شش هزار پیاده در مقابل او صف آرا گشته در میانهٔ ایشان جنگ عظیم واقع شد فرخ بسار با اعیان شیروان در آن معرکه بقتل آمد و شیروانشاه

پسرش در کشتی نشسته بطرف کبلان رفت و شاه اسمعیل در زمستان  
 بعضی از ولایات شیروانرا مسخر کردانیده قشلاق در محمود آباد کرد  
 واز آنجا بعزم رزم الوند بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک توجه  
 بجانب نخجوان نموده در شرور من اعمال آنجا تلاحی فریقین دست داده  
 الوند بیک (?) با اعیان ترکمان بتخصیص قرچغای محمد ولطیف بیک  
 وسیدی غازی بیک واولاد پیلتن بیک با هشت هزار مرد بقتل آمدند و شاه  
 اسمعیل از آنجا بدار السلطنه تبریز آمده رؤس منابر ووجوه دنانیر  
 بنام نامی خود مزین کرد منصب امیر الامرای بحسین بیک شاملو وصدارت  
 بقاضی شمس الدین جیلانی که معلم او بود ومنصب وزارت بامیر زکریای  
 تبریزی تفویض نمود فی سنه ثمان وتسعمایه درین سال شش نفر ایچی  
 از سلاطین عظام وخواقین کرام در یک روز بدرگاه سلطان بایزید خان  
 حاضر شدند اول از رای هند دوم از عزیز مصر سیم از حاکم انکروس  
 چهارم از قرال له پنجم از حاکم افلاق ششم از پادشاه عجم وهم  
 درین سنه شاه اسمعیل از تبریز متوجه تسخیر عراق شد و سلطان مراد  
 ولد سلطان یعقوب با موازی هفتاد هزار سوار جرار از قشلاق ویلکان  
 بعزم رزم او توجه بجانب همدان نموده در بیلاق اله قولاغی هر دو سپاه  
 در برابر یکدیگر صف آرا کشته بعد از مجادله ومقاتله بسیار لشکر  
 سلطان مراد متفرق گردیده وکوزل احمد بایندوری که امیر الامرا  
 بود باده هزار ترکمان بقتل آمده سلطان مراد کسسته عنان وشکسته

ركب رو بطرف شیراز نهاد و شاه اسمعیل اورا موسوم بنا مراد ساخته  
 در تعاقب او تا سرحد فارس هیچ جا نایستاده فی سنه تسعم و تسعمایه  
 درین سال شاه اسمعیل در ولایت فارس قدم نهاده در دار الملک شیراز  
 نزول فرمود و خطبای کازرون را بواسطه آنکه اهل سنت و جماعت بودند  
 بقتل آورده خانهای ایشانرا نهب و غارت نموده و حکومت شیراز را بالباس  
 بیک ذوالقدر مشهور بکجل بیک بدستور او جاقلق داده فریب پنجاه سال  
 در تصرف او و اولادش بود بعد از آن قلعه کلخندان و قلعه فیروزکوه  
 و استارا مسخر گردانید حسین کیای جلاوی که قبل ازین الیاس بیک  
 ایقوت اوغلی استاجلوی حاکم ری را بقتل آورده بود در قفس آهنین  
 کرده بعد از تعذیب بسیار خود را در قفس هلاک کرد و مراد بیک جهان  
 شاملو که رفیق حسین کیا بود صوفیان اورا جهت عبرت کباب کرده بخوردند  
 درین اثنا محمد حسین میرزا ولد سلطان حسین میرزا والی خراسان  
 از پدر رنجش کرده نزد شاه اسمعیل آمد و اعزاز و احترام تمام یافت  
 و سلطان حسین برادر کارکیا میرزا علی والی کیلان هم در خلال این احوال  
 بملازمت شاهی رسیده مقضی المرام عودت کرد فی سنه عشر و تسعمایه  
 درین سال شاه اسمعیل بعد از آنکه سلطان مراد ولد سلطان یعقوب  
 بنا کلم دل از ولایت فارس برکنده ببغداد رفت بیلاق در سورلق و تخت  
 سلیمان نموده قشلاق در اصفهان کزید ابرقوه و یزد و کرمان درین سال  
 بید تصرف شاهی در آمد ابالت آنجا بحسین بیک لاله شاملو و کرمان

بخان محمد استاجلو مقرر شد و طایفه قزلباش علی رغم میرزا سلطان حسین ولایت طبس را قتل و غارت کرده عودت نمود فی سنه احدی عشر و تسعمایه درین سال شاه اسمعیل قشلاق در طارم قزوین نموده اراده یورش کیلان بیه پس که در تصرف امیر حسام الدین بود کرد و آخر بشفاعت شیخ نجم کیلائی زرکر از سر آن آرزو در گذشت درین محل جلیان بیک خلخالی گرفتار کشته بیاسا رسید وهم در اواخر این سال میرزا سلطان حسین از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و او پادشاه صاحب سعادت از عمر و دولت بهره مند بوده در رعایت علما و تربیت فضلا جد و جهد تمام مینموده و طلبه و مدرسین در زمان سلطنت او نمتها یافته اند و جهت ایشان در خیابان شهر هرات مدرسه ساخته و عمارت پرداخته که نظیر آن در ایرن و توران بل اکثر جهان نیست و در زمان او دوازده هزار طالب علم و شاعر و کاتب و سایر اهل صنایع در بلده هرات موجود بوده اند و بالتمام از سرکار امرا و وزرا و پادشاه موظف می بوده اند و خراسان در عهد ایشان بنوعی معمور و آبادان گشته که در هیچ عصر و زمان نبوده و در شهر هرات باغات و عمارات عالی ساخته علی الخصوص باغ مراد که در مابین شهر و کازرگاه واقع است در آنجا خانهای بسیار و قصرهای زرنگار بنا کرده و فضلالی عالی مقدار و شعرای نامدار در تعریف و توصیف عمارات او قصاید غرا و اشعار زیبا در سلك نظم کشیده اند و چون او را میل تمام بعمارت بوده امرا و وزرا و اعیان

آن زمان جمله بساختن بساتین خوب و عمارات مرغوب و سراهای بهشت آیین و خانهای جنت تزیین اقدام و اهتمام میکردند و بتخصیص معمار معدلت امیر کبیر نظام الدین علیشیر در بلده مزبوره مدارس و مساجد و زوایا و دار الشفا و باغات و عمارات ساخته که در اعصار و ازمان کوش هیچ آفریده نشنیده و میرزا سلطان حسین در ابتدای جوانی بعضی اوقات ملازمت میرزا سلطان ابو سعید در ما وراء النهر و بعضی اوقات خدمت میرزا ابو القاسم بابر در خراسان مینمود و چون میرزا ابو القاسم بابر فوت کرد میرزا شاه محمود ولد او و میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله با یکدیگر در مقام منازعت در آمدند میرزا جهانشاه ولد قرا یوسف از عراق قصد گرفتن استرآباد و میرزا سلطان ابو سعید از ما وراء النهر عزم تسخیر خراسان کرد میرزا جهانشاه استرآباد را از میرزا ابراهیم گرفته حفظ و حراست آنجا را در عهد حسین سعدلو نمود در آن وقت میرزا سلطان حسین بر سر حسین سعدلو رفته او را شکست داد و استرآباد را متصرفی کردید و چون میرزا سلطان ابو سعید ولایت خراسانرا بتحت تصرفی در آورد استرآباد را نیز ازو انتزاع نمود و میرزا سلطان حسین قریب ده سال در بیابانهای خوارزم بیوسون قازاق بسر میبرد و با میرزا سلطان ابو سعید طریق مخالفت و منازعت می سپرد و چون خبر قتل میرزا سلطان ابو سعید در ایبورد بدو رسید بعضی از امرارا بحفظ و حراست مشهد مقدس و نیشابور فرستاد و خود بجانب



مرو رفته از آنجا بهرات آمد و بر تخت سلطنت متمکن گشت و در ابتدای سلطنتش چنانچه سابقاً كلك سخن آرا در ضمن قضایای سنه خمس و سبعین و ثمانمیه مذکور شده میرزا یادگار محمد بامداد و تقویت اوزون حسن در سلطنت خراسان باو منازعت کرده مدتی در مینه و فاریاب و صحاری بادغیس و سواحل مرغاب بسر میبرد تا يك شبی فرصت یافته از بابا الهی ایلغار کرده صبح را بیباغ زانان هرات رسید و میرزا یادگار محمدرا در آنجا بقتل رسانیده بعد از آن پادشاه مستقل خراسان شد و سی و هشت سال و چهار ماه با استقلال تمام پادشاهی کرد اما در آخر عهد او شیبك خان اوزبک طمع در خراسان کرده متوجه هرات شد و میرزا سلطان حسین بارادۀ محاربه او از هرات بیرون آمده چون چند مرحله قطع کرد میر اجل دواسبه ناخت بر سر او آورده در موضع بابا الهی من اعمال بادغیس در وقت غروب آفتاب روز دوشنبه یازدهم شهر ذی الحجه سنه مزبوره بجوار رحمت الهی پیوست و بعد از چهار روز نعش او را بهرات آورده در کنبدی که جهت مقبره خود ساخته بود دفن کردند هفتاد سال عمر یافته و در آخر عمر بمرض فالج گرفتار شد چنانچه در محفه نشسته سواری نمیتوانست کرد و طبیعت اطفال پیدا کرده اوقات خود را بیازی قوچ و خروس و کبوتر میکزرانید اما در رعایت ارباب فضل و افضال و اصحاب دانش و کمال دقیقه نامرعی نمیکداشت و از پرتو تربیت او اهل فضل و صنایع بدرجه کمال و ذروه استقلال رسیده هریک در فن خود

فرید عصر و وحید دهر شدند از جمله جناب مولانا نور الدین عبد الرحمن  
 جامی و امیر علیشیر نوایی که از تربیت یافتگان آن پادشاه عالی جاهند  
 ع دو شاهدند مرا بر ثبوت این دعوی \* اما اولادش در اواخر  
 کما ینبغی اطاعت او نمیکردند و خلافتها از ایشان بظهور میرسید ازینجهت  
 دولت از آن خاندان دامن در کشید و اسامی پسران آن حضرت که  
 در مابین عوام الناس مشهور است چهارده نفر است ۱ بدیع الزمان  
 میرزا ۲ مظفر حسین میرزا ۳ کبک میرزا ۴ ابو المحسن میرزا  
 ۵ فریدون حسین میرزا ۶ محمد معصوم ۷ فرخ حسین ۸ محمد حسین  
 ۹ ابراهیم حسین ۱۰ شاه غریب میرزا ۱۱ محمد قاسم ۱۲ ابو تراب  
 ۱۳ ابن حسین ۱۴ حیدر محمد هفت نفر در ایام حیات پدر وفات  
 کرده اند و هفت دیگر بعد از فوت پدر در قید حیات ماندند فی سنه  
 اثنی عشر و تسعمایه در اوایل این سال میرزا بابر بن میرزا عمر  
 شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید کورکان چون در سرحد غزنین و کابل خبر  
 فوت میرزا سلطان حسین را شنیده و نزد او بوضوم انجامید که شیبک  
 خان خاطر از مهر تصرف ما وراء النهر جمع ساخته عزم تسخیر  
 خراسان دارد گفت اگر درین ولا احقاد و امجاد امیر تیمور کورکان باتفاق  
 همت بر مدافعه سپاه اوزبک مصروف ندارند و همه یکدل و یکزبان  
 روی بمحافظت مملکت خراسان نیاورند هر آینه اسرع الحال شیبک خان  
 خطه خراسانرا نیز مسخر خواهد ساخت و بنیاد حیات بقیه دودمان

امیر تیمور کورکنرا برانداخت بعد از تفکر بسیار خاطر بر آن قرار داد که بدار السلطنه هرات شتابد و باولاد میرزا سلطان حسین ملاقات نموده در باب دفع اعدا فکر صواب اندیشه نماید جهت امضای این عزیمت بر بارکیر تأیید الهی نشسته از کابل بصوب خراسان نهضت نمود و چون بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا این خبر بهیچ اثر شنودند مراسم استقبال بجا آورده بین الجانبین در نعظیم واجلال کوشیدند و میرزا بابر را در منزل امیر علیشیر فرود آورده هریک از برادران جدا جدا بلوازم ضیافت و مهمانی قیام نمودند در خلال این احوال ایلیچیان از جانب بلخ رسیده عرضه داشتند که شیبک خان بالشکری بعدد قطرات باران بی پایان در ظاهر بلخ فرود آمده شهر مزبور را محاصره نمودند بدیع الزمان و مظفر حسین بعد از استماع این خبر با میرزا بابر و امرای وافر تهور طریق مشاوره مسلوک داشته خاطر بر مجادله و محاربه شیبک خان قرار دادند و قاصدان جهت اجتماع شهزادگان باطراف ممالک خراسان فرستادند و میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا و محمد قاسم هر سه برادر بهمراهی میرزا بابر از دار السلطنه هرات بیرون آمده چون بموضع چهل دختران بادغیس رسیدند ابوالمحسن میرزا از مرو آمده بایشان ملحق گشت و درکنار مرغاب ابن حسین میرزا از قاین با امرا و کردنکشان خراسان بمعسکر برادران پیوست اما کپک میرزا بنحیال محال از مقرر عز خود یعنی مشهد مقدس حرکت

نکرد و کسی نیز از امرا و ارکان دولت خود بمرد برادران نفرستاد  
 بنابراین سنک تفرقه بر شیشه عزیمت میرزایان خورده فتور تمام در میان  
 ایشان افتاده میرزا بابر چون نفاق ایشان مشاهده نمود راه کابل پیش  
 گرفته هرکس از میرزایان بمستقر دولت مراجعت فرمودند و هم  
 درین سال شاه اسمعیل بیبلاق قید از سلطانیه رفته قشلاق در خوی  
 آذربایجان کرده جمعی از لشکریان خود را بدفع صارم کرد مگری مامور  
 ساخته سردار لشکر عبدی بیک شاملو و صارو علی مهرداد کردانید  
 و ایشان در دست کردان بقتل آمدند لشکر قزلباش خاسر و منہزم عودت  
 کرد فی سنه ثلث عشر و تسعمایه در غره محرم این سال شیبک خان  
 لشکر بخراسان کشیده بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا لشکری  
 که داشتند جمع نموده بمدافعه شتافتند و در موضع مرل من اعمال بادغیس  
 تلاقی فریقین دست داده امیر ذوالنون که امیر الامرا و جمله الملک  
 بدیع الزمان بود کشته شد و هر دو برادر باقیم وجهی روی در وادی  
 فرار نهاده دیکر روی دولت ندیدند و مظفر حسین باسترآباد افتاده  
 هم درین سال وفات یافت و بدیع الزمان بامید حق کذاری شجاع بیک  
 ولد امیر ذوالنون والی قندهار بدان دیار رفته چون آثار بیوفایی  
 از او مشاهده نموده باسترآباد معاودت کرد و شیبک خان بدار السلطنه  
 هرات آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و تیمور سلطان و عبید الله سلطان  
 ولد محمود سلطانرا بدفع میرزا کپک و میرزا ابو المحسن بطرف مشهد

ارسال نمود و ایشان در موضع سنك بست که در دو فرسخی مشهد است  
با میرزا کپک و ابو المحسن میرزا جنک کرده هر دو شهزاده در آن معرکه  
بغز شهادت فایز کشتند و بالکلیه مملکت خراسان مسخر شیبک خان  
کشته از تصرف جغتای بیرون رفت و هم درین سنه شاه اسمعیل بعزم  
تسخیر ولایت مرعش و دفع طایفه ذوالقدر نهضت نمود و چون بحوالی  
قیصریه رسید طایفه ذوالقدر شبیخون آورده اندک دستبرد نمودند  
بعد از آن بکوهها پراکنده کشته در برابر نیامدند و شاه اسمعیل تاتورها  
طاغی رفته از آنجا عودت کرده قلعه خربرت که در تصرف طایفه ذوالقدر  
بود مفتوح گردانید و درین اثنا امیرخان موصولو والی دیار بکر با اقوام  
و عشایر خود بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده دیار بکر را تسلیم کماشتگان  
شاهی نمود و امیرخان بعنایات پادشاهانه و نوازشات خسروانه سرفراز کشته  
الکا و ولایت اورا بخان محمد ولد میرزا بیک استاجلو ارزانی داشت  
و از آنجا عنان بکران بجانب قشلاق خوی منعطف گردانید و علاء الدوله  
بیک در غیبت شاه اسمعیل صارو قپلان پسر خود را سردار کرده بجنگ  
خان محمد استاجلو که در ناحیه ارزن قشلاق کرده بود فرستاد و در مابین  
ایشان محاربه و مجادله واقع کشته قاسم بیک که از کمال بهادری و شجاعت  
و فرط تهور و شهامت بصارو قپلان مشهور بود در آن معرکه با اعیان  
ذوالقدر بقتل رسیده خان محمد سرهای ایشانرا بقصبه حوی نزد شاه  
اسمعیل فرستاد و هم در اواخر این سال علاء الدوله بیک از کمال غیرت

نوبت دیگر پسران خود کور شاهرخ واحد بیک با چهارده هزار سوار  
جرار نیزه‌گذار بدفع خان محمد بدیار بکر فرستاد و خان محمد اردوی  
خود را در دست دشمن گذاشته بطرفی از اطراف بیرون رفت و طایفه  
ذو القدر بی دهشت و محابا باردوی او در آمده دست بیغما و تالان  
نهادند درین اثنا خان محمد چون شیر زیان و بیر دمان از کمین بیرون  
آمده شمشیر بران در ایشان نهاد و در یک طرفه العین پسران علاء الدوله را  
سر بریده لشکریانش سالک طریق فرار شدند و سرهای ایشانرا پرگاه  
کرده بدرگاه شاهی ارسال نمود فی سنه اربع عشر و تسعمایه درین سال  
شاه اسمعیل بعزم تسخیر عراق عرب متوجه بغداد شد و در اول بازیک  
بیک پرناک که سلطان مراد ولد سلطان یعقوب را از شیراز برداشته  
بیغداد رفته بسطنت نصب کرده بود اطهار اطاعت نموده تاج پوشید  
و ثانیاً که موکب شاهی نزدیک بغداد رسید توهم کرده سلطان مراد را  
برداشته نزد علاء الدوله ذو القدر رفت و حسین بیک لاله که منصب  
وکالت شاهی بدو مفوض بود منقلای لشکر قزلباش کشته داخل بغداد  
شد سکه و خطبه بنام شاهی نموده و شاه اسمعیل متعاقب او بیغداد آمده  
در چهار باغ پیر بوداق نزول فرمود و بعد از آن بزیارت عتبات رفته  
در آن اثنا تاخت اعراب بادیه کرده بشکار شیر رفته بلا مشارکت گیری  
چند سب را بتیر و شمشیر هلاک نمود و هرکس خبر دیدن شیر باو می آورد  
اسب بازین و لجام بدو انعام میفرمود تنها بحرب شیر اقدام میکرد

وایالت بغداد را بخادم بیک طالش ارزانی داشته منصب وکالت بامیر  
 نجم وبامیر یار احمد خوزانی اصفهانی امور وزارت و بمولانا شمس اصفهانی  
 اشغال استیفا مفوض گردانید و مدار بر دفتر و حساب شده ترکان دست  
 از اموال پادشاهی کوتاه ساختند و بعد از آن عزیمت دیار اعراب  
 مشعشع کرده قهرا و قسرا ولایت ایشانرا مسخر گردانید از راه کوهکیلوبه  
 بجانب دار الملک شیراز در حرکت آمد و بپیرام بیک قرامانی و امیر نجم  
 و لاله بیک را بتاخت الوس شاه رستم لر مامور ساخت فی سنه خمس  
 عشر و تسعمایه در اوایل ابن سال شاه اسمعیل از شیراز متوجه عراق  
 شده در آن اثنا چون قبایح اعمال قاضی محمد کاشی که صدارت با امارت  
 جمع کرده بود بر ضمیر شاهی واضح و لایح کشت مع ذلك عداوت امیر  
 نجم علاوه آن کردید در شهر صفر سنه مذکوره بقتل رسید و هم در آن  
 چند روز ابدال بیک دده ذو القدر که حاکم قزوین و ساوخ بلاغ وری  
 و خوار بود از امارت معزول شده منصب او بزینل خان شاملو مفوض  
 شد و منصب صدارت را من حیث الاستقلال بمقدم سادات عالی تبار  
 میر سید شریف بن میر تاج الدین علی بن میر مرتضی استرآبادی  
 الاصل شیرازی المنشأ که از نبایر امیر سید شریف علامه بود عنایت  
 فرمود و حسین بیک لاله شاملو که مقدم امرای قزلباشیه بود معزول  
 گشته منصب او را بحمد بیک سفرهچی استاجلو که آخر پچایان سلطان  
 ملقب بود رجوع نمود و امیر نجم وکیل در خننه شبستر بمرض ذات الجنب

در گذشته منصب اورا بمیر بار احمد خوزانی مفوض کردند و ملقب بنجم  
 ثانی فرمودند و امیدی شاعر قصاید غرا بنام او در سلك نظم در آورده  
 در یکی از قصاید خود میگوید نظم نجم ثانی که نباشد بدو کونش ثانی \*  
 و در ذکر جا بود الله تعالی اعلم \* وهم در اواخر این سال شاه اسمعیل  
 بتسخیر شیروان رفته شیخشاه والی آنجا پناه بقلعۀ بیغرد برده و قلعۀ  
 باکو و شابران را مفتوح کردانید و ایالت آن قلاع بملکه بیک شاملو  
 کرده و میرزا بدیع الزمان ولد سلطان حسین میرزا هم درین سال  
 از تصادم عسکر قیامت اثر اوزبک از استرآباد التجا بدرگاه شاهی  
 آورد اورا بغایت اعزاز و احترام نموده در مجلس شاهی مقدم وزیر دست  
 شهزادگان جا داد فی سنه ست عشر و تسعمایه درین سال در اناتولی  
 شیطان قولی نام شخصی از طایفه قزلباش خروج کرده فساد بسیار نمود  
 سلطان بایزید خاں علی پاشای وزیر اعظم را بدفع او فرستاده پاشای  
 مزبور بعز شهادت فایز کشت وهم در دوازدهم ذی الحجه این سال (?)  
 در بیلاق خرقان مسوع شاه اسمعیل شد که عسکر قیامت اثر اوزبک  
 بعضی اطراف و نوای کرمانرا تاخت کرده بناء علی هذا قاضی نور الله  
 برادرزاده قاضی عیسی صدر و بار دیگر شیخ محیی الدین المشهور  
 بشیخ زاده لاهیجی را نزد شبیک خان فرستاده اورا از آن حرکات شنیع  
 منع فرمود و شبیک خان در دفعه آخر امیر کمال الدین حسین ابیوردبیرا  
 بدرگاه شاهی ارسال نموده در نامه خود اظهار غرور کرده و این معنی



بر خاطر شاهی کران آمده و از آن بیلاق عازم خراسان شده چون بدامغان رسید احمد سلطان داماد شیبک خان از آنجا وخواجه احمد قنقرات از استرآباد فرار کرده همچنین اکثر ولایات خراسانرا داروگان اوزبک خالی گذاشتند و شاه اسمعیل بعد از زیارت روضه منوره امام رضا علیه التحیه عزیمت سرخس نمود و شیبک خان در اواخر رجب در عین طریقه محترقه از دار السلطنه هرات متوجه مرو و دانا محمد افشار با جمعی از قزلباشان شہامت دثار بمنقلای روان شده در نواحی طاهرآباد با جمعی از اوزبکان دوچار کشته تا آنکه دانا محمد کشته شد قزلباشان اوزبکانرا تا در حصار مرو دوانیدند و متعاقب او اردوی شاه اسمعیل رسید شهر را مرکزوار در میان گرفتند چون در جنگ حصار فایده مترتب نشد رایات شاهی در عصر روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان از ظاهر مرو برخاسته از نهر محمودی که تا شهر سه فرسخ است عبور کرده نزول فرمود در روز پنجشنبه و شب جمعه در آن منزل توقف نموده مصحوب قورچی معتمد کتابتی که مشتمل بر سرزنش بسیار بود بشیبک خان ارسال داشت و صباح بجانب تاختان کوچ کرده امیرخان موصلورا در دهانه آن پل بگذاشت مقرر آنکه هرگاه اثر سیاهی سپاه دشمن پیدا شود مقید بجنگ نشده خودرا بجانب اردو کشد و شیبک خان از آن اوضاع فریب خورده با پانزده هزار سوار از حصار بیرون تاخت و کربز امیرخانرا حل بر ضعف لشکر نموده از نهر محمودی بگذشت و رایات

شاهی عودت نموده از صباح تا وقت زوال قتال صعبی دست داده چون کلر بر شیبک خان مضیق کشت با پانصد سوار پناه بخراپه برد که راه بیرون شدن نداشت و بیرون سلطان ثکلو و دیگر امرای قزلباشیه بر سر ایشان هجوم نموده بهادران اوزبک از غایت دهشت بر بالای (?) هم افتاده شیبک خان را پایمال ساختند که نفسش منقطع شد و سر او را بریده بحضور شاهی آوردند همان لحظه استخوان گله او را در طلا گرفته بتجرع راج رعانی قیام نمودند خواجه محمود ساغرچی وزیر شیبک خان که در اصل شیعی بود کلید مرورا بدرگاه شاهی فرستاده بعنایت و مرحمت پادشاهانه مخصوص کشته در سلک وزرا منخرط گردید و رایت ظفر آبت از آنجا بجانب هرات حرکت کرده در بیستم ماه رمضان داخل بلده مزبور شده و قشلاق در آنجا مقرر شده حکومت آنجا بله بیک شاملو و حکومت مرو بدده بیک قرار گرفت و در یورت قشلاق شیخ الاسلام خراسان مولانا سیف الدین احمد بن یحیی بن مولانا سعد الملة والدین مسعود التفتازانی را بواسطه تعصب مذهب و سعایت ارباب غرض بقتل رسانید و هم در آنجا میرزا سلطان اویس المشهور بخان میرزا بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید کورکان بخدمت شاهی آمده نوازش تمام یافت و مقضی المرام بالكاء خود حصار شادمان عودت فرمود فی سنه سبع عشر وتسعمایه در بهار همین سال شاه اسمعیل از دار السلطنه هرات متوجه تسخیر ما وراء النهر شد چون اراضی میمنه و فاریاب مضرب

خیام عساکر نصرت آیات کردید خوانین اوزبک که بعد از قتل شیبک خان در ما وراء النهر علم سلطنت برافراشته بودند از در شفاعت در آمده ارکان الدوله را شفیع ساخته وخواجه محمود ساغرچی واسطه شده مهم ایشان را فیصل داد بنا برین نواب شاهی ایالت بلخ واندخود و شیرغان و چچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را به پیرام بیک قراملو ارزانی داشته عنان مراجعت بجانب عراق منعطف کردانید و چون محدود ری رسید شنید که قریب پانزده هزار تگلو در روم خروج کرده مکرراً با امرا و اعیان عثمانی مصافی داده در نواحی ارزنجان قافله را تالان نموده اند و اهل آنرا که زیاده از پانصد نفر بوده اند بقتل آورده فرمان قضا جریان سیاست سرداران ایشان نافذ گشته که اعیان آن جماعت را بقتل رسانید و سایر توابع ایشان را با مرام قسمت فرمایند که در ملازمت ایشان باشند و هم درین سال شاه اسمعیل قشلاق در قم فرمودند در منزل قشلاق امیر عبد الکریم و آقا محمد روز افزون که راه حکومت مازندران بایشان تعلق داشت با هدایا و پیشکش بدرگاه شاهی آمده هر ساله مبلغ سی هزار تومان رایج عراق قبول نمودند که بخزانۀ عامره ادا نمایند و میر سید شریف جرجانی از صدارت استعفا نموده بزبارت عتبات رفت و آن منصب عالی در اوایل ذی الحجه بامیر عبد الباقی مغوض کردید درین اثنا خبر انحرافی مزاج میرزا بابر که بامداد و معاونت شاهی بر ما وراء النهر استیلا یافته بود بمسامع عز

وجلال رسید و امیر نجم ثانی به تنبیه او و تسخیر ما وراء النهر مامور شد  
جمع امرای خراسان بتبعیت او مامور شدند و در اواخر ذی الحجه از قشلاق  
قم متوجه آن صوب شدند و هم درین سال سلطان سلیم خان بتحریر  
طایفه بیکچری و عسکر روم ایلی باراده سلطنت باتفاق ایشان بر سر پدر  
بزرگوارش سلطان بایزید خان آمده در چورلی نام محل مابین پدر  
و پسر محاربه و مقاتله واقع شده بعد از کشش و کوشش بسیار شکست  
بر لشکر پسر افتاده سلطان سلیم از آن معرکه فرار نموده در کشتی  
نشسته بجانب کفه رفت فی سنه ثمان عشر و تسعمایه در اوایل این سال  
وزرا و ارکان دولت سلطان بایزید خان قرار بر آن دادند که چون  
سلطان سلیم خان از کفه بروم ایلی آمده و جمع کثیر بر سر رایت خود  
جمع نموده باز اراده مقاتله پدر دارد باستصواب بکدیگر اورا باستنبول  
آورده بسلطنت نصب نمایند در خفیه کس بخدمت او فرستاده اظهار  
خلوص عقیدت و صفای طویت کردند بنابراین سلطان سلیم خان از روم  
ایلی متوجه استنبول کشته در ادرنه قپوسی نزول اجلال فرمود وزرا  
و امرا عموماً ارکان السعاده استقبال نموده بشرفی تقییل انامل مشرف  
شده اورا با اعزاز و اکرام تمام بدار السلطنه آوردند اول بدستبوس  
پدر مکرم محترم خود مفتخر و سرافراز کشته پدر را در همان روز در محفه  
کذاشته بطرفی ادرنه ارسال کردند و خود بجای او بر تخت سلطنت  
جلوس همیون فرمودند و سلطان بایزید خان بعد از دوروز از کثرت

غصه و غم و هجوم اندوه و الم دار الملك بدن را از کوبه سلطان روح خالی  
 کردانیده بجوار رحمت الهی پیوست در سن سی سالگی بر تخت سلطنت  
 جلوس فرموده سی و دو سال پادشاهی کرده و اوضاع و اطوار مستحسنه اش  
 بر روش صوفیه مصروف بوده دست انابت بحضرت شیخ محیی الدین  
 که والد مفتی الزمان ابو السعود افندیست داده باو در خلوت و اعتکاف  
 می نشسته و اولاد نیکو نهاد آن پادشاه مغفرت پناه برین موجبست  
 سلطان شهنشاه سلطان علمشاه سلطان احمد سلطان سلیم سلطان قورقود  
 سلطان محمود سلطان عبد الله سلطان محمد و سلطان قورقود ناپدید شده  
 سایر برادران در دست سلطان سلیم خان بقتل آمده و نوزده وزیر اعظم  
 در ایام سلطنت او بر مسند وزارت نشسته ازیشان عمارات و آثار  
 خیر از جوامع و مساجد و مدارس و خوانق و زوایا در صفحه روزگار مانده  
 معهور و آبادان است و در اواخر سال گذشته که امیر نجم ثانی بانفاق  
 امراء خراسان عزیمت ما وراء النهر نموده بظاهر قبه الاسلام بلخ رسید  
 بیست روز در آن بلده توقف نموده از آنجا میر محمد یوسف را که  
 از هرات همراه آورده بود بطلب میرزا بابر بحصار شادمان فرستاده  
 در ماه رجب از معبر نرمد گذشته در موضع چکچک که آنرا دربند آهنین  
 نیز خوانند میان او و میرزا بابر ملاقات اتفاق افتاد و برفاقت یکدیگر  
 بجانب خزار رفته اق پولاد سلطان حاکم آنجا چون تاب مقاومت نداشت  
 بامان بیرون آمده گرفتار گردید و هلقوتو بهادر بسوز بیگی در آن قلعه

بنیاد مدافعه کرده با جمع کثیر از اوزبکان بقتل رسید و بعد از آن  
بر سر قرشی رفته شیخ میرزا حاکم آنجا در مقام مخالفت در آمده  
آنجا را بعد از سه روز جبرا وقهرا مسخر گردانیدند و تیغ بیدریغ  
در خورد و بزرك ایشان نهاده بر هیچکس ابقا نکردند از آنجمله فرید  
زمان و وحید دوران حاوی کمالات نفسانی مولانا بنایی که بجامعبت  
او معلوم نیست که چشم زمانه دیگری دیده باشد در آن معرکه هولناک  
و هنگامه سهمناک در دست جمعی سفاک بی باک بجز شهادت فایز کشت  
و زبان زده عامه چنانست که در روزی که لشکر قیامت اثر قزلباش  
بر شهر قرشی مستولی شد مولانا بنایی بغل خود را پر از سنک کرده  
بر بالای بام رفیع بر آمده و بجانب جماعتی که قاصد جان او بودند  
می انداخت چون یک سنک باقی ماند یکی از رجاله قزلباش حربۀ  
حواله مولانا نمود و از غایت دهشت آن سنک را بجانب او انداخته  
این بیت بر زبانش جاری شد نظم مدد میخواهم از سلطان عرشى \*  
همین سنک است و پشت بام قرشى \* و مصرع آخر این بیت در ما وراء النهر  
و خراسان و عراق ضرب المثل است القصة امیر نجم ثانی بعد از قتل  
و غارت قرشی از آنجا کوچ کرده در دو فرسخی بخارا نزول فرمود و در آنجا  
شنید که عبید خان (?) ببخارا می آید بناء علی هذا یرام بیک قرمانلورا  
با جمعی از لشکر شهامت اثر بدفع ایشان فرستاده چون اوزبکان قوت  
مقاومت نداشتند خود را در حصار غجدوان انداختند و امیر نجم آنرا

شنیده با بقیهٔ عسکر بحاصره آنجا رفت و چند روز در ظاهر آن قلعه  
 نشسته هر چند میرزا بابر وخواجه محمود ساغرچی که از اهل وقوف  
 آن دیار بودند و خصوصیات آنجا را کما ینبغی میدانستند بمیر نجم گفتند  
 که بودن در آنجا صلاح وقت نیست قبول نکرد تا صبح روز سه شنبه  
 سیم شهر رمضان جانی بیک خان وعبید خان از بخارا بیرون آمده  
 اوزبکان درون قلعه بدیشان پیوستند و همان لحظه آغاز جنگ کرده  
 اول کسی که در آن معرکه کشته شد بیرام بیک قراملو بود و سایر  
 امرا که از متابعت امیر نجم ننگ داشتند عنان بصوب فرار معطوف  
 داشته میرزا بابر راه حصار شادمان پیش گرفت امیر نجم وامیر  
 زین العابدین صفوی و بسیاری از قزلباشان قتیل و اسیر شدند  
 و جانی بیک سلطان متعاقب شکستان بهرات آمده در النک کهستان  
 نزول فرمود و در عقب او عبید خان نیز رسیده در صحرای ساقسلیمان  
 خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراخت و قریب دو ماه سردار اوزبکان  
 بحاصره هرات پرداخته کاری نساخت و این اخبار موحدش در اصفهان  
 بسع شاه اسمعیل رسیده عزیمت یورش خراسان مجدداً قرار یافت  
 در ذکر خیرات و حسنات سلطان بایزید خان علیه الرحمة والغفران اولاً  
 در بلدهٔ اماسیه جامع شریف و مدرسهٔ لطیف و مکتب خانه و رباط  
 و دار الضیافه و زاویه در کمال عظمت بنا کرده باتمام رسانیده و در قصبه  
 عثمانجق در سر رودخانهٔ قزل ایرماق پل نوزده طاق ساخته و ایضا

در قصبه کیمه بر سر رودخانه صقریه جسری مشتمل بر چهارده طاق  
بسته و در ولایت صاروخان در سر رودخانه کدوس نوزده طاق پل دیگر بنا  
کرده با تمام رسانیده و هر ساله مبلغی کلی از خزینۀ عامره بمقتی زمان  
و مدرسان و موالی عظام و اهالی کرام میداده و بغیر ازین هر سال مبلغ  
ده هزار درم نقره بحضرت مولانا عبد الرحمن جامی و خواجگان نقشبند  
بیخارا میفرستاد در ذکر علما و مشایخ که معاصر سلطان بایزید خان  
بوده اند اولا مصلح الدین است که در اوایل قاضی عسکر روم ایلی  
شده و آخر باندرک و وظیفه تقاعد اختیار کرد و دیگر مولانا محمد صامسونیست  
که در اوایل قاضی عسکر روم ایلی شد (?) در آخر معزول گشت دیگر  
مولانا ابراهیم است که در اوایل قاضی عسکر شده بعد از آن بمرتبه  
وزارت رسید و دیگر مولانا علاء الدین فناریست که بمنصب قضای  
عسکر روم ایلی و اناطولی سرفراز گشته و دیگر مولانا حاجی حسن زاده  
امام علیست که بهزار محنت و مشقت و ملازمت قاضی عسکر اناطولی  
شد و دیگر اخی زاده جعفر چلبی است که در مدرسه محمود پاشا مدرس  
گشته اما بواسطه صورت خط و مهارت انشا نشانجی باشی گشته و دیگر مولانا  
یوسف توقاتیست که مرد فاضل و جامع بوده و در اکثر علوم تالیفات  
معتبر دارد و مدرس ثمانیه گشته هر روز هشتاد اچه جهت او یومیه  
تعیین شده و دیگر مولانا عذاریست که مرد فاضل بوده شرح بر حاشیه  
مواقف نوشته و در ترکی و فارسی اشعار خوب دارد دیگر مولانا سنان



چلبی عجیبست که به بردعی زاده اشتهار دارد در اوایل حال در امامسپه  
 مدرس شد و آخر بمنصب جلیل القدر فتوی رسیده و شرحی بر موافق  
 وحاشیه بر تجرید نوشته و دیگر مولانا زبیرک (?) است که از موالی عظام  
 روم است در اوایل قاضی استنبول کشته بعد از آن بمنصب قضای  
 عسکر روم ایلی و اناطولی رسید و دیگر مجمع الفضایل و الکمالات و مصنف  
 الرسائل فی العبادات کاردان ممالک ملکوت کاشف اسرار ملک جبروت  
 حکیم ادریس بدلیسی است که شرح مناقب آن حضرت از حیز امکان  
 بیرونست و لطافت و شرافت تصنیفاتش از نهایت تعریف افزون و دیگر  
 مولانا شجاع الدین کوسج است که در ابتدا مدرس مدرسه ثمانیه شده  
 بعد از آن بمنصب قضای بروسه سرافراز کشته دیگر مولانا  
 عبد الرحمن است که اکثر اوقات بشرفی مصاحبت پادشاه بسر میبرد  
 حاشیه بر مطالع نوشته و بر مائن و شارح اعتراضی چند کرده که مقبول  
 علماست و دیگر مولانا میرم چلبی است که خواجه پادشاه کشته در علم  
 عربیت و هیأت مهارت تمام داشته و زبج کورگانی را بفارسی ترجمه نموده  
 و دیگر حکیم شاه محمد است که از قزوین باستنبول آمده در علم حکمت  
 بتخصیص در فن طبابت مهارت تمام داشته آخر طبیب پادشاه شده  
 و دیگر مولانا مظفر الدین شیرازیست که در علم هیأت بی نظیر بوده  
 و دیگر مولانا قطب الدین احمد بن مولانا نفیسی (?) است که در علم طب  
 لقمان ثانی بوده و دایم الاوقات بملازمت پادشاه میرسیده در فن طب

کتاب نفیسی ازوست ودر زمان آن سلطان فضیلت پرور از اطراف  
 وجوانب شعرا قصاید غرا بنام ایشان گفته اند از آنجمله مولانا نورالدین  
 عبد الرحمن جامی علیه الرحمة از خراسان قصاید خوب بنام نامی  
 ایشان کرده فرستاده ودفتر ثالث سلسله الذهب را که موسوم است  
 بدفتر عدل بنام آن سلطان عالیشان کرده این چند بیت از آن کتاب  
 نوشته میشود مثنوی کاش نوشیروان کنون بودی \* عدلش از پیشتر  
 فزون بودی \* تازدعوی عدل شرمنده \* خسرو روم را شدی بند \*  
 مهبط العز والعلی سلطان \* بایزید ایلدرم شه دوران \* فی سنه تسع  
 عشر وتسعمایه در صباغ روز جمعه سیم ماه محرم این سال سلاطین  
 اوزبکیه از سر قلعه هرات برخاسته جانی بیک سلطان از جیحون عبور  
 نموده اما عبید خان در حدود مرغاب بمحمد تیمور سلطان ولد شیبک خان  
 که عازم خراسان بود پیوسته باتفاق بصوب مشهد مقدس رفتند واز مرو  
 تا اسفراین جبراً وقهراً بتحت تصرف در آوردند ودر شهر هرات چون  
 آذوقه کم شده بود حسین بیک لله واحد سلطان صوفی اوغلی صلاح  
 در توقف ندیده از راه طبس و سیستان بعراق آمدند واین خبر را متعصبان  
 هرات چون خواجه ابو الوفا وغیره بمحمد تیمور سلطان فرستاده اورا  
 بدانجا دعوت کردند محمد تیمور سلطان این خبر را فوز عظیم دانسته  
 بر سبیل استعجال بدانجا شتافته در باغ جهان آرا نزول فرمود واهل  
 سنت وجاعت هرات جمع کثیر از شیعیان بقتل آورده آخر بسعی امیر

محمد امیر یوسف از سرآن معامله درگذشتند و شاه اسمعیل بعزم  
بورش خراسان بری آمده در موضع صاروقمش منصب وکالت  
وامیر الامرای را بخدام امیر عبد الباقی مفوض نمود و از آنجا بصوب  
خراسان در حرکت آمده چون بیلاق کالپوس مضرب خیم عسکر همایون  
کردید خلیل سلطان حاکم شیراز را بمنقلای روان داشته بمجرد آوازه  
رایات فتح یزک عبید خان اوزبک از مشهد مقدس فرار نموده از راه  
شیرشتر ببخارا رفت و همچنین محمد تیمور سلطان هرات را انداخته  
بسرقتند کریخت و رایات اقبال از کالپوس بالنک رادکان فرموده چون  
دده بیک مرورا انداخته کریخته بود بواسطه عبرت دیگران لباس  
زنان در پوشانیده بر خری سوار کرده برسوایی تمام کرد اردو بر آوردند  
و دارایی هرات را بزینل خان شاملو و حکومت بلخ را مع توابع بدیو  
سلطان روملو رجوع کرده امیره سلطان موصلورا بایالت قاین سرفراز  
کردانید واردوی شاهی بییلاق بابا خاکی رفته از آنجا بالنک کهدستان  
هرات معاودت نمود و معاملات خراسانرا بر وجه احسن فیصل داده عنان  
مراجعت بصوب اصفهان معطوف داشت فی سنه عشرين و تسعماية  
در روز یکشنبه پانزدهم محرم این سال سلطان سلیم خان بعزم تسخیر  
ایران بحدود ارزنجان آمده چون این خبر در اصفهان بسم شاه اسمعیل  
رسید بعزم مقابله و مجادله او متوجه آذربایجان کشته در موضع چالدران  
تلاقی فریقین دست داده بعد از دار و کیر بسیار اکثر اعیان قزلباشیه

مثل امیر عبد الباقی صدر و میر سید شریف و محمد کمونه و خان محمد  
استاجلو والی دیار بکر و ولجیان بیک قزقلو ترکمان و صاروپره قورچی  
باشی استاجلو و حسین بیک لله شاملو و سلطان علی میرزا افشار و پیر  
عمر بیک شیرجی باشی با موازی پنج هزار سوار بقتل آمده شکست  
بر لشکر قزلباش افتاد شاه اسمعیل سالک طریق فرار گشته تا در جزین  
و همدان هیچ جا عنان بکران نگاه نداشت و متعاقب او سلطان سلیم خان  
بدار السلطنه تبریز آمده چند روز در آنجا رحل اقامت انداخت  
و چون قتل ماکولات بدرجه اعلی رسیده بود صلاح در توقف ندیده  
سلطان بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزا را که شاه اسمعیل  
مدد خرج جهت او در تبریز تعیین نموده بود و آن نوع پادشاه زاده  
بفلاکت اوقات میکذرانید باعزاز و اکرام برداشته بدار الملک قسطنطنیه  
عودت نمود اما کار سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چهار ماه در آنجا  
بنهایت رسید و پسرش میرزا محمد زمان همراه پدر بملازمت شاه اسمعیل  
آمده بود در حینی که شاه اسمعیل از تبریز متوجه محاربه سلیم خان  
کردید او باغوای بعضی مردمان از ملازمت شاهی تخلف جسته متوجه  
استرآباد شد آنجا را بتصرف در آورد و بقایای لشکر جغتای نزد وی جمع  
شده خواجه مظفر تبکی با اتفاق امرای خراسان بر سر او آمده در صبح  
شنبه شانزدهم شهر رمضان سنه مزبوره بر میرزا محمد زمان غالب  
آمدند و او منهزم از راه بیابان ایبورد بطرف غرجستان رفته با اتفاق

امیر اردو شاه حاکم آنجا که یکی از ملازمان جدش بود متوجه تسخیر  
 الکا بلخ گردید اتفاقاً در آن وقت دیو سلطان امیر محمد بهارلورا  
 در بلخ بنیابت خود گذاشته بخدمت شاه اسمعیل رفته بود میرزا محمد  
 زمان آنجا را باندک توجهی بجز تسخیر در آورد و عدت ده سال بامداد  
 و معاونت میرزا بابر حاکم باستقلال آنجا بود آخر در زمان میرزا  
 همایون در معرکه شیر خان افغان در آب کنک غرق گشت و از اولاد  
 و نیای میرزا سلطان حسین کسی دیگر نمانده شعله آن دودمان  
 بدو فرو نشست و شاه اسمعیل بعد از رفتن سلطان سلیم خان از درجزین  
 بتبریز عودت کرده قشلاق در آنجا فرمود و منصب امیر الامرایی را  
 بپایان سلطان و نظارت دیوان میرزا شاه حسین و صدارت بسید عبد الله  
 ولد سید احمد لاله مفوض گردید بعد از چند روز سید عبد الله را  
 معزول ساخته آن منصب را میر جمال الدین محمد شیرزکی عنایت نمود  
 فی سنه احدى و عشرين و تسعمایه درین سال سلطان سلیم خان قلعه  
 کماخ و قلعه بایبورت را مسخر نموده علاء الدوله ذو القدر حاکم مرعش را  
 منهزم گردانیده علی بیک بن شهنسوار بیک را بحکومت طایفه ذو القدر  
 نصب کرده تمامی آن ولایت بتصرف اولبای دولت سلطانی در آمده  
 هم درین سال امیره سلطان حاکم قاین در اردبیل بخدمت شاه اسمعیل  
 آمده شه از خرابی خراسان معروض داشت و دیو سلطان نیز از بلخ  
 آمده موبد او سخنان گفت بناء علی هذا حکومت خراسان را بطهماسب

میرزا ومنصب لله کی اورا بامیره سلطان موصول داده اورا ملقب  
 بامیرخان کردانیده ایشانرا بر سبیل استعجال بجانب خراسان روان  
 کرده قشلاق در تبریز واقع شد فی سنه اثنی و عشرين و تسعمایه در اوایل  
 این سال سلطان سلیم خان بعزم تسخیر ایران از استنبول باسکودار  
 آمده نزول اجلال در آنجا فرمود وملا زيرك زاده وقرچه پاشارا بطریق  
 رسالت نزد قانصو والی مصر فرستاده بعد از آن عنان یکران بجانب  
 عربستان معطوف داشت وقانصو نیز بعزم رزم سلطان تانواهی حلب  
 والبستان استقبال نموده در مرج طابق نام محلی تلافی فریقین بهم رسید  
 وقانصو در آن معرکه کشته شد وقلعه ملاطبه وقلعه دیورك وقلعه درنده  
 وقلعه بهسنی وقلعه عینتاب وقلعه كرك وقلعه کاخته وقلعه بره چوك بتصرف  
 اولیای دولت سلطانی در آمد درین اثنا اجله سادات عظام واعزه  
 علمای کرام از حلب وشام باقدام اهتمام بعتبه بوسی سلطان کردون  
 احتشام آمده از روسا ومشاخ اعراب مثل ابن خرفوش وابن حنش  
 وابن سعد ومشاخ جبل نابلس وینی ابراهیم وینی سوالم وینی عطا  
 ومشاخ صفه ومشاخ رمله وقدس شریف وغزه بعز بساط بوس سرفراز  
 کشتند وبعد از آن سلطان عالیشان متوجه تسخیر قاهره مصر کشته  
 در اثنای راه قلعه صفد بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد وسلطان  
 بزبارت قدس شریف مشرف شد فی سنه ثلث و عشرين و تسعمایه  
 در اوایل این سال طومان بای چرکس والی مصر که بواسطه صفت

شجاعت از حضيض امارت باوج سلطنت رسیده بود باستقلال تمام حکومت مینمود بقیة السیف چراکس ناکس را بر سر رایت خود جمع نموده پای انحراف از جاده استقامت بدر نهاد و چون اوضاع ناملائم او معروض پایه سریر خلافت مصیر سلطانی کشت از غزه در بازده منزل بریدانیه آمده طومان بای نیز بآن منزل استقبال عساکر منصوره نموده در مقابل سلطان صف آرا کشت اول سنان پاشای وزیر در آن معرکه شربت شهادت چشید بعد از آن شکست بر لشکر چراکسه افتاده طومان بای بقتل رسید و در روز بیست و سیم محرم الحرام سنه مزبوره بلده فاخره مصر مسخر ملازمان سلطانی کشته دولت چراکسه درین فتح منقرض گردید و ایالت مصر بخیر بیک چرکس که بقدم اطاعت پیش آمده بود مغفوز کشته موکب سلطانی از آنجا بشام عودت کرد قشلاق در آنجا واقع شد فی سنه اربع و عشرين و تسعمایه درین سال سلیم خان از سفر عربستان بدار الملک قسطنطنیه عودت نموده وهم درین سال شاه اسمعیل بیلاق در سرلق نموده اغرق را مصحوب میرزا شاه حسین ببلده قم فرستاد و خود بطریق شکار بطرف چچمال و کوه بیستون رفته از آنجا بعزم قشلاق متوجه قم کشت و دورمش خان وزینل خان شاملورا بتسخیر مازندران ورستمدار فرستاده حکام مازندران ورستمدار و هزار جریب بقدم اطاعت پیش آمدند در حوالی اصفهان بعز بساط بوسی شاهی فایز کشته بولایت خود عودت

نمودند فی سنه خمس وعشرين وتسعمایه درین سال منهبان اخبار نمرد  
وعصیان امیره دباچ والی کیلان بیه پس را بسم شاه اسمعیل رسانیدند  
کارکیا سلطان احد والی کیلان بیه پیش را باتفاق حکام مازندران  
ورستمدار ودورمش خان وزینل خان شاملورا بتسخیر کیلان  
بیه پس مامور گردانید وامیره دباچ سراسیمه کشته بوسیله کارکیا  
سلطان احد در النک همدان بملازمت شاهی مستسعد کشت ومنظور  
نظر عاطفت اثر شاهی کشته ملقب بسطان مطفر شد وهم درین سال

بعض مصاهرت نواب شاهی سرافراز شد فی سنه ست وعشرين وتسعمایه  
درین سال سلطان سلیم خان در محلی که بطریق سیر ادرنه قریب چورلی  
رفته بود بمرض آگله که قسیمیست از طاعون ومشهور است بشیر پنجه  
ازین عالم بیدار رخت هستی بدار القرار کشید ووزراء عظام کرام  
ده روز نعش آن سلطان جنت مکانرا پنهان داشته سلطان سلیمان  
خان را از مغنیسا آورده بر تخت سلطنت نشانند وبعد از آن جسد  
مبارک آنحضرت را باستنبول نقل کرده مدفون گردانیدند اولادش منحصر  
بسطان سلیمان خان بود ایام حیاتش پنجاه وچهار سال ومدت سلطنتش  
هشت سال ونه ماه وده روز وده وزیر اعظم داشته واز آنجمله هشت  
نفر بقهر پادشاهی بقتل رسیده ودو نفر باجل موعود فوت شده اند  
وهم درین سال شاه اسمعیل کور سلیمان قورچی را بشیراز فرستاده او  
سلطان خلیل حاکم آنجا را در دیوانخانه بر سر دوشک بقتل آورده



سر اورا در اصفهان بخدمت شاه رسانید و نواب شاهی ایالت شیراز را  
بعلی سلطان چچکلو تفویض کرده امرای شاملو مثل دورمش خان وزینل  
خان بعاونت شهزاده طهماسب و امیرخان موصولو بخراسان ارسال نموده  
عنان عزیمت بطرفی ییلاقات سلطانیه معطوفی داشت در ذکر خیرات  
وحسنات سلطان سلیم خان اولا تعمیر مزار فایض الانوار پیر توحید  
حضرت شیخ محیی الدین عربیست که ظاهر بلده دمشق بنا نموده  
و در حوالی آن مسجد جامع لطیف ساخته و باتمام رسانیده در مدینه قونیه  
آبی از مسافه بعید بر سر مزار حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس  
سره آورده شادروان عظیم بنا فرموده و جامعی مختصر در استنبول مع  
مدرسه وزاویه بنا کرده باتمام رسانیده مزار شریف ایشان در قرب  
آن جامع است در ذکر علما و مشایخ که معاصر سلطان سلیم خان  
بوده انده اولا مولانا صوفی چلبی است که در اوایل مفتی زمان بود  
بعد از آن بدویست آنچه وظیفه تقاعد اختیار کرد و دیگر مولانا  
موید زاده عبد الرحمن افندیست که در اوایل هنگام سفر اعجام قاضی  
عسکر روم ایلی بوده بعد از آن او نیز هر روز بدویست آنچه تقاعد  
فانع کشته کج انزوا اختیار فرمود و دیگر مولانا که ال پاشا زاده  
شمس الدین افندیست که باعتقاد علما و فضلائی روم مانند او مرد  
فاضل و کامل در روم پیدا نشده تالیفات بسیار و اشعار آبدار از تازی  
و ترکی دارد آخر مفتی زمان کشته بمفتی الثقلین اشتهار دارد آخر بوظیفه

تقاعد راضی شده مدرس مدرسهٔ سلطان بایزید خان کشت و دیگر  
 مولانا حلیم چلبی قسطنطنیه‌نویس از معارف عدیده و اوصافی حمیده و اخلاق  
 پسندیده بهرهٔ تمام داشته و بغایت خوش محاوره و لذیذ الصحبه بوده  
 و در اکثر اوقات با پادشاه مصاحبت مینموده و دیگر مولانا رکن الدین  
 زبیرک زاده است که در اول قاضی عسکر روم ایلی کشته و آخر بصد آنچه  
 تقاعد قانع شد و دیگر مولانا همی الدین چلبی فناری زاده است مدرس  
 ثمانیه شده و بعد از آن قاضی عسکر روم ایلی کشته و از مشایخ معاصر  
 ایشان شیخ علوانست که در علم ظاهر و باطن کامل بوده و در بلدهٔ  
 حما مسکن داشته و دیگر شیخ محمد بدخشی است که در فتح شام پادشاه  
 بزیارت او رفته و با شیخ صحبت‌های ممتد داشته و دیگر لامعی چلبی است  
 که در طریق مشایخ بی نظیر دوران و در طرز انشا و شعر فرید  
 زمان است و تالیفات خوب دارد تذکره الشعراء ترکی نوشته و مناظرهٔ  
 بهار و شتا نام مسجع و مصنع رسالهٔ نوشته مقبول فضلاست فی سنه سبع  
 و عشرين و تسعمایه درین سال جان بردی نام شخصی از امراء چراکسه  
 در مصر یاغی کشته طریق عصیان پیش گرفت و سلطان سلیمان خان فرهاد  
 پاشای وزیر را سردار نموده بدفع او فرستاد در نواحی شام در مابین  
 فریقین جنگ واقع شد چراکسه منهزم گردیدند و جان بردی در آن معرکه  
 بقتل رسید سر او را بدرگاه سلطانی ارسال نمودند و هم درین سال شاه  
 اسمعیل دیو سلطان روملورا سردار نموده بتسخیر ولایت کرجستان

فرستاد و حکام لوند و داود و غرغره بقدم اطاعت پیش آمده با بیلاکت  
 و تحف و هدایا بدرگاه شاهی آمده جزیه و خراج قبول کردند و هم در نوزدهم  
 شهر جمادی الثانی این سال عبید خان اوزبک بحاصره هرات آمده  
 در روز جمعه دوم رجب بما وراء النهر معاودت نمود امیرخان موصولو لله  
 شاه طهماسب بنا بر کدورتی که از میر محمد میر یوسف که از سادات  
 عظام خراسانست در دل داشت ویرا بموافقت میرزا بابر متهم ساخته  
 در روز سه شنبه ششم ماه رجب همین سال ویرا مقید گردانیده بقلعه  
 اختیار الدین فرستاد و در روز دیگر آن سید عالیشانرا بقتل آورد  
 و چون این اخبار در اردو بمسامع شاهی رسید شعله غضب پادشاهانه  
 زبانه کشیده امیرخان را از لاله کی و دارایی خراسان معزول گردانید  
 بجهت تفحص خون میر محمد باردو طلب داشته ابالت هرات بدورمش  
 خان شاملو مفوض گردانید و شیخ شاه ولی شیروان بیلاقات سهند  
 آذربایجان بخدمت شاهی آمده اعزاز و احترام تمام یافت مقضی المرام  
 تجدید مناشیر ابالت شیروان کرده بولایت خود عودت نمود در اواخر  
 این سال سلطان سلیمان خان بعزم تسخیر ولایت انکروس روانه کشته  
 فتح قلعه بکوردلن و قلعه زمین و قلعه اسلانقن و قلعه کرپنک و قلعه ایلوق  
 و قلعه ایرشوه کرده تاخت بولایت خروات فرستاده اسیر بسیار بدست  
 غازیان نصرت آثار در آمد و هم درین سال اسکندر نام مفسدی در ین  
 خروج کرده حکام آن دیار را برانداخت و او را نیز بعد از اندک زمانی

با تابعانش بقتل آوردند و چون آن دیار از وجود حاکم و پادشاه  
 با استقلال خالی ماند سلطان سلیمان خان رستم پاشا را بتسخیر آن دیار  
 فرستاده بقبضه ضبط در آورده سکه و خطبه بنام نامی سلطانی کردید و هم  
 درین سال شهزاده سلطان محمود و سلطان مراد فوت کردند و سلطان  
 سلیمان خان بعزم قشلاق باستنبول عودت کرد فی سنه ثمان و عشرین  
 و تسعمایه در اوایل این سال سلطان سلیمان خان بعزم تسخیر بعضی  
 از بلاد فرنک از استنبول نزول اجلال باسکودار برده از آنجا متوجه  
 ردوس گشت و اولاً شروع در محاصره قلعه کیوان مرتبت آنجا کردند و هم  
 درین سال شاه اسمعیل قشلاق در تبریز نموده هنگام بیلاق متوجه سهند  
 شد و شهزاده کامکار طهماسب میرزا از خراسان آمده بخدمت پدر  
 بزرگوار رسیده او نیز بدیدار فرزند فرخنده دثار مسرور گشت  
 و امیرخان موصولو بمرض صعب گرفتار گشته در شب یکشنبه دوازدهم شهر  
 شعبان همین سال رض فنا بعالم بقا کشید فی سنه تسع و عشرین  
 و تسعمایه سلطان سلیمان خان بعد از آنکه چهار ماه محاصره قلعه ردوس  
 نمود در اوایل این سال جبرا و قهرا مسخر کردانید چنانچه فاضلی  
 تاریخ آنرا بسلك نظم آورده نظم پادشاه جهان سلیمان خان \* که  
 قربنش شدست عون اله \* فتح ردوس چو کرد آن شه دین \* کار کفار  
 کرد جمله تباه \* کفت هاتف برای آن تاریخ \* یفرح المومنون بنصر الله \*  
 بعد ازین هرگاه سلطان غازی مذکور میگردد تعبیر از سلطان سلیمان

خان است و چند قلعه دیگر از ولایت مزبور مسخر ملازمان سلطانی  
کردید و شهسوار اوغلی ذو القدر اظهار عصیان نسبت باستانه سلطانی  
نموده فرهاد پاشای وزیر سردار عسکر ظفر کردار کشته بر سر او رفته  
اورا بقتل آورده سر اورا بدرگاه سلطانی فرستاد و هم درین سال کاشف  
شرقیه مصر جانم نام جرکس بانفاق کاشف اینال طریق عصیان پیش گرفته  
مصطفی پاشای وزیر که در محافظه مصر بود لشکر بر ایشان فرستاده  
در مابین جنگ عظیم واقع شده آخر الامر سرهای ایشانرا بریده بدرگاه  
عرش اشتباه ارسال کردند و هم درین سال شاه اسمعیل قشلاق در تبریز  
کرده مهتر شاه قلی عربکیرلو مهتر رکاب خانه بواسطه عداوتی که میرزا  
شاه حسین وزیر داشت در اول شب که میرزا در عمارت هشت بهشت  
از خدمت شاه بیرون آمده متوجه منزل خود بود از عقب سر او  
در آمده خنجر در میانه هر دو کتف او زده فریاد بر آورده که فرمان  
شاهست که قورچیان کل این حرامزاده را با تمام رسانند فی الغور قورچیانی  
که در دولتخانه حاضر بودند بر سر او هجوم آورده اورا پاره پاره  
ساختند و مهتر شاه قلی فرار کرده بعد از چند روز اورا بدست آورده  
در عوض این امر شنیع بقتل آوردند و چایان سلطان استاجلو که  
امیر الامرای شاهی بود فوت شده منصب وزارت بخواجه جلال الدین  
محمد مفوض کردید فی سنه ثلثین و تسعمایه در پنجم جادی الاول این سال  
شاه اسمعیل از قشلاق نخبوان بعزم شکار اسب صحرا بی وهشی متوجه

جانب شکی شده باردیبل عودت کرده بیلاق در سولان نمود و در هنگام  
 پایز بعد از زیارت آبا واجداد عظام خود متوجه قشلاق تبریز کشته  
 چون بکریوه صاین تابع سراب رسید مزاج همایونش از حد اعتدال  
 انحرافی پیدا کرده دست تداوی مهره اطبا از دامن استعلاج کوتاه  
 کردید در صبح روز دوشنبه نوزدهم رجب ازین جهان فانی بعالم  
 جاودانی رحلت فرمود نظم شاهی که چو خورشید جهان کشت مبین \*  
 بزود غبار ظلم از روی زمین \* تاریخ وفات آن شه شیر کمین \*  
 از خسرو دین طلب چو شد خسرو دین \* وشهزاده طهماسب در سن  
 یازده سالگی در رکب پدر حاضر بود بر تخت سلطنت جلوس نمود  
 وچه مبارک جلوس که قریب بدو قرن سلطنت باستقلال کرد ولادت  
 باسعادتش در شهاباد اصفهان در صبح چهارشنبه بیست وششم ذی الحجه  
 سنه تسع عشر وتسعمایه بطالم حمل اتفاق افتاد نظم چو در ملک وجود  
 آمد بر آمد \* بتاریخ آفتاب عالم افروز \* وجلوس همایونش در دوشنبه  
 نوزدهم رجب همین سال موافق پیچین ییل نظم طهماسب شاه عالم کز  
 نصرت الهی \* جا بعد شاه غازی بر تخت زر کرفتی \* جای پدر کرفتی  
 کردی جهان مسخر \* تاریخ سلطنت شد جای پدر کرفتی \* ولفظ ظل  
 نیز موافق تاریخ جلوس است القصه اردوی سپهر احتشام چون از کریوه  
 صاین متوجه بیلاق سهند کردید بصوابدید امراء قزلباش خواجه  
 جلال الدین محمد وزیر وخواجه ادهم منشی را بیاسا رسانیدند وقاضی

جهان قزوینی که از اجله سادات صفی حسینی قزوینست بمنصب  
 جلیل القدر وزارت سرافراز کشت ومیر قوام الدین حسین اشرف الاشراف  
 اصفهان در امر صدارت بامیر جمال الدین شرنکی استرآبادی شریک  
 شد وبعد از فوت شاه اسمعیل بایزید سلطان بن چایان سلطان که  
 بجای پدر امیر الامرا بود وفات کرده عمش مصطفی بیک که بکپک  
 سلطان اشتهار دارد در امر وکالت بادیه سلطان روملو شریک کردند  
 فی سنه احدی وثلاثین وتسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان  
 باستقلال تمام در دار السلطنه استنبول اوقات فرخنده ساعات بعیش  
 وفراغت مصروف داشت وشاه طهماسب قشلاق در تبریز وییلاق در سهند  
 کرده دیو سلطان روملو که به بهانه آوازه اوزبک بخراسان رفته بود  
 بواسطه واهمه که از امراء استاجلو پیدا کرده بود بعراق آمد در آنجا  
 عظماء امراء قزلباشیه مثل چوها سلطان تکلو والی اصفهان وعلی سلطان  
 ذو القدر حاکم شیراز وقراجه سلطان تکلو والی همدان وبرون سلطان  
 حاکم مشهدرا بخود متفق ساخته به تبریز عودت کرد وکپک سلطان  
 استاجلو برای دفع الوقت امراء مذکوره را تا ترکمان کندی کرمرو  
 استقبال کرده باتفاق متوجه درگاه شاه شدند در چرنداب بشری پای  
 بوس رسیدند وبعد از دو روز قارنچه سلطان استاجلو ونارین بیک  
 قاجار بقتل آمده قاضی جهان از وزارت معزول گردیده در قلعه لوری  
 محبوس شد ومنصب وزارت بمیر جعفر ساوجی مفوض گردید وچون کپک

سلطان بر فتنه و فساد امرا واقف شد به بهانه غزای کرجستان خود را از درگاه شاهی دور انداخته چوها سلطان بجای او بر مسند صدارت نشست مهر بر پشت نشان زد و دورمش خان والی خراسان هم درین سال فوت شد فی سنه اثنی وثلثین و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان بعزم تسخیر ولایت انکروس از استنبول پیرون آمده قلعه اونیك را و قلعه پتروواردین و قلعه ایلوق را که در رفعت با چرخ نیلوفری برابر میگرد جبرا و قهرا مسخر کردانید و قلعه اوسك که در ساحل رودخانه طونه واقع شده او نیز مفتوح گشت و بر سر رودخانه دراوه جبری از کشتیها و زنجیر بطریقی که عادتست ترتیب داده بجانب بدون عبور نمود و قلعه راجه و قلعه غراغورجه و قلعه برقاص و قلعه دیمتروفجه و قلعه نوکلی و قلعه صوتین و قلعه لقوار و قلعه ارور بحیز تسخیر در آورد و قرال انکروس بعزم مقابله و مجادله سلطان غازی با جم کثیر از کفار خاکسار در حرکت آمده در صحرای مهاج تلاق فریقین دست داده جنگ عظیم واقع شده عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت ظفر آیت سلطان مجاهد غازی و زیده قرال زخم خورده عنان از معرکه برتافت قضا را در محل عبور ایشان کل ولای بسیار بود قرال از اسب افتاده از هجوم لشکر نصرت اثر در میانه کل ولای وجود ناپاک قرال از لکدکوب روزکل پایمال و در زیر اقدام خاص و عام بوادی نکبت و نکال رسید دوست و دشمن از اصحاب اسلام و فرقه ظلام ازو نام و نشان



نیافتند و بعد ازین فتح نامدار قلعهٔ بدون که دارالملک حکام انکروس  
 بود با مضافات و منسوبات بنحت تصرف کماشکان سلطانی در آمده  
 اردوی کیهان پوی سالم و غانم بمستقر جاه و جلال عودت کرد و هم  
 درین سال در غیبت کپک سلطان استاجلو امراء روملو و تکلو الکاء  
 اورا تغییر داده بنا برین کپک سلطان بارادهٔ مجادله و محاربه ایشان  
 قلیچ خان ولد محمد خان استاجلو و منتشا سلطان شیخلر و بدر خان  
 شرفلو و کرد بیگ شرفلو استاجلورا بر سر رایت خود جمع ساخته متوجه  
 خلخال کشته در چاشت چهاردهم شعبان در موضع سکسنجوک در برابر  
 یکدیگر صف آرا کشته از امراء نکلو قراجه سلطان و برون سلطان  
 بقتل آمدند اما هزیمت بجانب طایفهٔ استاجلو افتاده فرار کرده بجانب  
 طارم رفتند و در آنجا نیز توقف نکرده التجا بوالی رشت بردند و عبد الله  
 خان استاجلو باتفاق احمد بیگ صوفی اوغلی و قاضی جهان وزیر اظهار  
 مخالفت نکلو کرده آخر سلك جمعیت ایشان از هم فرو ریخته قاضی  
 جهان بطرف کیلان رفته عبد الله خان و امرای دیگر بجانب خوار و سنان  
 توجه نمودند و مرتبهٔ دیگر امرای استاجلو اتفاق کرده در قریهٔ خرزویل  
 من اعمال طارم با امراء نکلو مقابل کشته کرت اول تاب مقاومت  
 نیاورده فرار نموده بکیلان بیه پس عودت کردند و در آن زمستان شاه  
 طهماسب قشلاق در قزوین اختیار کرد فی سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه  
 درین سال ذو النون اوغلی ذو القدر طریق عصیان با سلطان سلیمان

خان پیش گرفته در آن مملکت فساد بسیار کرده بعزم دیار قزلباش  
 متوجه ارضروم کشت یعقوب پاشای میرمیران روم ایلی از عقب او در آمد  
 در ناحیه پاسین بدو رسیده او را بقتل رسانیده سر او را باستانه سلیمانی  
 فرستاد وهم درین سال قلندر شاه نام شخصی از اولاد حاجی بکتاش  
 ظهور کرده دعوی سلطنت نمود و جمع کثیر بدو متفق شدند ابراهیم پاشای  
 وزیر اعظم با قپو خلقی بر سر او رفته او را بقتل رسانید وهم درین سال  
 شاه طهماسب بعزم یورش خراسان تا ساوغ بلاغ رفته امرای استاجلو که  
 در کیلان بودند باردیبل آمده بادنجان سلطان روملو حاکم آنجا را  
 بقتل آورده از آنجا بجانب نخجوان و خزر سعد روانه شدند اردوی  
 دیو سلطان را نهیب و غارت کردند و چون این اخبار در ساوغ بلاغ  
 مسومع شاهی شد دیو سلطان و چوها سلطانرا پیشتر باذربایجان فرستاده  
 در آریه جای شرور من اعمال نخجوان در میانه ایشان جنگ واقع شده  
 کپک سلطان بزخم تفنگ بر خاک هلاک افتاد و امرا از آنجا عودت کرده  
 در بیلاق کوزلدره سلطانیه بعز عتبه بوسی شاهی مشرف شدند و چون  
 خمیرمایه این فساد و سبب عداوت و نفاق قزلباش دیو سلطان بود  
 شاه طهماسب را چوها سلطان بر آن داشت که چون دیو بدیوان در آید او را  
 بیک چوب تیر زخدار سازد که سایر کماشکان بزخم تیر و خنجر او را  
 بر خاک بوار اندازند و بکوبد هرکس که دولتخواه منست در قتل دیو  
 افعال نکند قضا را تیر تدبیر موافق تقدیر افتاده بمجرد در آمدن دیو

بدیوان تیری که در دست شاه طهماسب بود حواله سینه او کرده با وجود  
 بی زوری کمان وعدم توانایی شاهی تا سوغار نشست و بعد از آن  
 بموجب قرار بلفظ کهر بار موکلانرا سیاست او اشارت فرمود بضر  
 شمشیر وخنجر دیورا فی الفور پاره پاره کردند وایالت اورا با حکومت  
 ری بسلیمان بیگ روملو که منصب امیر دیوانی دیو بدو تعلق داشت  
 بدو عنایت نمود وهم درین سال اخی سلطان تکلو ودمری سلطان شاملو  
 در ظاهر بسطام باعبید خان اوزبک محاربه نموده بقتل آمدند حکومت  
 اخی سلطان بجمد بیگ شرف الدین اوغلی که یکی از ملازمان چوها  
 سلطان بود مفروض گردیده ملقب بسسلطان کشت وقشلاق شاهی  
 در قزوین اتفاق افتاد فی سنه اربع وثلثین وتسعمایه درین سال فرمان  
 فرمای جهان سلطان سلیمان خان غازی باطمینان قلب وفراغت خاطر  
 بعیش وخرمی وشادکامی ویغمی بهار وزمستان اوقات فرخنده ساعات  
 در دار الملک قسطنطنیه بگذرانید وآبادانی ملک ومعموری ولایت را  
 مطمح نظر کردانید ودر روز چهارشنبه نوزدهم این سال شاه طهماسب  
 از قشلاق قزوین متوجه بیلاق خرقان کشته زینل خان شاملو که  
 از عظمای امرای قزلباشیه بود وحکومت قزوین وهرات واسترآباد کرده  
 در بیلاق فیروزکوه نشسته بود زینش بهادر اوزبک ابلاغ بر سر او  
 آورده با جکرکه سلطان شاملو والی سبزوار ومصطفی سلطان افشار  
 حاکم ساوه جمله را بقتل آورد وچون این خبر بمسامع جلال شاهی رسید

کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد جوها سلطان تگلو از سلطان میدانی دامغان از عقب زینش بهادر ابلغار کرده اورا در درون قلعه دامغان گرفته بقتل آورد و سر اورا بخدمت شاهی ارسال نموده و رایات شاهی بعزم خراسان روان شده صحاری ولایت جام مضرب معسکر همایون کردید و هم در روز چهاردهم ماه رمضان همین سال ذو الفقار بیک بن علی بیک که بنخود سلطان اشتهار دارد و در آن وقت حاکم کلهرستان بود بر سر ابراهیم خان عمش که والی دار السلام بغداد بود و در آن حین بعظمت هرچه تمامتر با موازی ده هزار سوار جرار خنجرگذار ترکمان در صحرای ماهی دشت نشسته بود ابلغار برده در محل ظهر که مردمان بواسطه شدت کرما در خیمها و منازل خود بر بستر استراحت غنوده بودند با سیصد سوار بر سر ایشان رسید و ابراهیم خانرا با چند نفر از مخصوصان بقتل آورده متصدی امر حکومت کشته رایت اقتدار باوج ذروه مهر و ماه رسانید و بنی اعمامش که هر بیک والی یکی از ولایات بغداد بودند تاب مقاومت او نیاورده شکسته رکاب کسسته عنان خود را از صحرای ماهی دشت در درون قلعه بغداد انداختند و ذو الفقار بعد از تغلب حکومت و تصرف اموال و جهات عم و بنی عمان باستقلال تمام در ظاهر قلعه بغداد نزول کرده بنی عمان را محاصره نمود و چون ایام محاصره چهل روز امتداد یافت مصالحون در میانه افتاده قرار بدان دادند که ذو الفقار متعرض جان بنی عمان خود نشده ایشان قلعه را تسلیم نمایند

وعده متحصنان که سلطان معصوم بیک بن امیرخان بود با بنی عمان  
 بیرون آمده با ذو الفقار ملاقی گشته قلعه تسلیم نمودند همان روز چند  
 نفر از نوکران معتمد خود را در درون خانه مسلح نگاه داشته  
 بنی عمان را یکایک بیهانه خلعت پوشیدن بآن خانه میفرستاد مکلان  
 ایشانرا خفه میکردند قریب به بیست نفر از ایشان باین عنوان بقتل  
 رسیده از احوال همدیگر خبردار نشدند دود از دودمان ایشان بر آورد  
 وبغیر از ملک قاسم نام پسری که از نیابت پدرش متصدی منصب  
 مهرذاری بود واز (اولاد) امیرخان محمدی بیک نام پسری ده ساله که  
 برادر رضاعی شاه طهماسب بود وبامادرش در ملازمت شاهی بود از اولاد  
 ذکور کلابی لو کسی در قید حیات نماند اولاد ذکور منحصر بدو پسر مانند  
 فی سنه خمس وثلثین وتسعمایه در غره جادی الاول این سال قرال  
 المان ونیچه باراده تسخیر ولایت انکروس بیرون آمده قلعه بدون را  
 مسخر کردانیده سلطان سلیمان خان بجهت دفع او از استنبول بجانب  
 انکروس نهضت نموده مقضی المرام بمستقر جاه وجلال عودت فرمود وهم  
 درین سنه عبیدالله خان وسایر سلاطین اوزبکیه بعزم رزم شاه طهماسب  
 وتسخیر ولایت خراسان وما وراء النهر توجه نمود وشاه طهماسب نیز بعزم  
 مقابله ومقاتله ایشان عنان بکران بطرف خراسان معطوف داشته چون  
 بولایت جام رسید در قریه عمرآباد در روز شنبه یازدهم محرم سنه مزبور  
 تلاحی فریقین دست داده هر دو گروه مانند کوه در مقابل یکدیگر

صف آرا کشته اولاً شکست بر یمن و بسار لشکر قزلباش افتاده چوها سلطان و امراء افشار عنان از آن معرکه برتافته سالک طریق فرار شدند و اوزبکان ایشانرا تعاقب نموده عبید الله خان با معدودی چند در معرکه ماند چون کرد سپاه رزمخواه فرو نشست طایفه قزلباش مشاهده کردند که اوزبکان از عقب لشکر رفته اند و عبید خان با شی قلیل در برابر جمع کثیر قزلباشیه ایستاده دلیران قزلباش بیکبار حمله آورده عبید خان را از جای برکنده قورچی از قورچیان شاهی بعید خان رسیده شمشیر بر مغفر او زده ندانسته ازو در گذشت و سایر قورچیان جماعت اوزبکیه را ناسفید کوه تعاقب نموده عودت کردند اما عبید خانرا دین قلیج بهادر و دیگر ملازمان با خانان اوزبک از معرکه بیرون برده تا مرو در هیچ جا توقف نکرده چون این فتح نامدار شاه طهماسب را روی نمود مدت یکماه در النک شقباد جام که مشهور است بصاروقمش توقف فرموده از آنجا بجانب عراق نهضت نمود و زمستان همین سال قشلاق در بلده قم فرمود اول بهار بدفع ذو الفقار که کاروبار او بسرحد عصیان رسیده بود و دعوی سلطنت میکرد عنان عزیمت بطرف بغداد معطوف داشت و بمجرد رسیدن رایات ظفر آیات طایفه قزلباش قلعه بغداد را مرکزوار در میان گرفته چون چند روز از ایام محاصره متمادی کشت عسکر قزلباش از شدت کرما مضطرب گشته امرا و ارکان دولت شاهی حرکت بر سکون ترجیح داده قرار بدان دادند که مهم محاصره

بفصل پایز وزمستان انداخته از سر قلعه برخاسته روانه ییلاقات شوند  
 درین اثنا علی بیک نام شخصی از نبیره صوفی خلیل که از اعیان  
 و معتمدان ذو الفقار بود و آن شب با دو بیست نفر از متابعان خود  
 بحفاظت ذو الفقار مبادرت مینمود با برادرش اهد بیک اتفاق کرده  
 ذو الفقار را در خواب غفلت یافته سرش را از تن جدا کرده و ابواب  
 قلعه بغداد مفتوح گردانیده بخدمت شاه طهماسب آمد و سایر طوایف  
 ترا که بقدم اطاعت پیش آمده معدودی چند از اقرباء ذو الفقار فرار  
 کرده بدر رفتند و حکومت آنجا بحمد خان تکلو شرف الدین اوغلی  
 مفوض شده در وقت معاودت علی بیک ولد ملک بیک خویی که بشاطر  
 علی اشتهار داشت در چمن فارسچین ابهر عراق بیاسا رسید و نبیره  
 صوفی خلیل را امارت داده او را بعلی سلطان ذو الفقار کش ملقب کردند  
 فی سنه ست وثلثین و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان غازی  
 بزور و غلبه قلعه بدون وبتاق حصارى را مسخر گردانیده عنان بکران  
 بطرف قلعه بیج معطوف داشت و قرال بیج که از طایفه نچه بود  
 از دار الملک خود بیرون آمده محافظه قلعه بیج را که تختگاه او بود  
 در عهده اهتمام بعضی مردمان نموده خود بطرفی از اطراف مملکت  
 بیرون رفت و چون محاصره قلعه بیج از جمله ممنوعات بود و شط عظیم  
 دوروبه بطریق خندق لورا احاطه کرده و چند حصار در میانه بکدیگر واقع  
 شده چون پانزده روز در سر قلعه نزول فرمودند آثار تغلب و تصرف

واستیلا بر آن حصار از هیچ طرف بظهور نیامد و از هجوم کفار خاکسار کار بر عساکر نصرت شعار تنگ شده و علامت لشکر برد و شنا بظهور رسیده بالضروره سلطان غازی ترك محاصره نموده قاسم ویوده نام شخصی را با موازی دوازده هزار سوار از سپاهی واقنچی روم ایلی بنهب و غارت ولایت بیج مامور کردانیده خود بسعادت بدار الملك خود عودت فرمود و کافران همگی توجه بدفع قاسم ویوده نموده فردی متعرض احوال عساکر منصوره نشده و اثری از قاسم ویوده و رفیقان او معلوم نکشت و هم درین سال امرای استاجلو مثل بدر خان شرفلو و منتشا سلطان شیخلر و حزه سلطان المشهور بقازق حزه که در کیلان بیه پس ملازمت سلطان مظفر اختیار کرده بودند باستمالت چوها سلطان در شرف آباد قزوین بغز عتبه بوسی شاه طهماسب سرافراز شدند و هر یک فراخور حال خود رعایت یافته جهت ایشان الکا و منصب تعیین شد و میر قوام الدین حسین صدر شیرنکی استرآبادی (?) وفات یافته منصب صدارت شاهی بامیر غیاث الدین منصور مفوض گشت که باتفاق میر نعمت الله در آن امر مدخل نماید و رایات شاهی بدفع اوزبک متوجه خراسان شده سلاطین اوزبکیه که در مرو جمعیت نموده بودند بیکبار ویران شده بما وراء النهر رفتند و حکومت هرات به بهرام میرزا ولله کی او بغازی خان نکلو مفوض گشته اردوی شاهی از راه طبرس بعراق معاودت نموده قشلاق در اصفهان کرد فی سنه سبع وثلثین و تسعمایه در اوایل این سال



سلطان سلیمان بعزم تسخیر ولایت نهمچه از استنبول بیرون آمده نزول  
 در حقلو بیکار نمود و هم درین سنه اوله تکلو در تبریز هفت هزار کس  
 بهم رسانید اراده نمود که بخدمت شاه طهماسب آمده بجای چوها سلطان  
 بر مسند صدارت بنشیند شاه طهماسب از غرور او واقف گشته بایلغار  
 بر سر او روان شد و اوله از توجه شاهی آگاه شده فرار نموده بطرف  
 وان رفته اظهار اطاعت بآستانه سلطان سلیمان خان کرد چنانچه سابقا  
 در صحیفه چهارم در احوال امیر شرف حاکم مفصلا تحریر شده و هم  
 در اواخر این سال میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان  
 ابو سعید کورکان که پادشاه با استقلال هندوستان و غزنین و کابل و قندهار  
 بود وفات یافت و ولد ارجمندش میرزا همایون بجای پدر بر تخت  
 سلطنت جلوس فرمود فی سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه درین سال سلطان  
 غازی سلیمان خان ولایت بدلیس را بطریق بیکر بکی باولہ ارزانی  
 داشت و چنانچه سابقا پرتو اندیشه بر آن تافته اوله بانفاق میرمیران  
 مرعش و دیار بکر بر سر قلعه بدلیس آمده محاصره نموده و شرف خان  
 حاکم آنجا التجا بدرکاه شاه طهماسب برده شاه مزبور بواسطه رعایت  
 خاطر او باخلاط آمده فیل یعقوب میرمیران دیار بکر سردار عسکر و اوله  
 از سر قلعه برخاسته فرار نمودند و رایت شاهی به تبریز آمده قشلاق  
 در آنجا نمود و هم در اواخر این سال خبر محاصره عبید خان اوزبک  
 بهرام میرزارا در شهر هرات بسمع شاهی رسیده متوجه خراسان شد

فی سنه تسع وثلثین و تسعمایه در اوایل این سال سلطان سلیمان غازی  
 بر سر قلعه کوسک نزول نموده خندق آن قلعه را عساکر نصرت مائر  
 بچوب پر کردند و اهالی قلعه بجان امان طلبیده قلعه را تسلیم کماشتگان  
 سلطانی نمودند و هم درین سال قلعه قابولنه و قلعه پاپوزچه و قلعه بیلوار  
 و قلعه برزنجه و قلعه ارشاک و قلعه بلشکرد و قلعه نشاروار و قلعه شفلوش و قلعه  
 قپورناق باطاعت مسخر سلطانی گردید و ولایت نچه و خروات را نهب  
 وغارت کرده بلاد و قصبات آن دیار را بسوخت و غلامان و کنیزان  
 مشگل پری چهره بپسند آورده اموال و خزاین و اسباب و دفاین فراوان  
 و مواشی و مراعی بیکران بدست عساکر گردون توان در آمد در هنگام  
 معاودت ایلیان قرال المان و نچه آمده بموعده سه سال قبول جزیه  
 و خراج نموده التماس ایشان درجه قبول یافت واحد پاشای وزیر که  
 با هشتاد قدرغه و سفینه بسفر دریا رفته بود فتح قلعه قرون که در موره  
 واقع شده و فرنگان در کشتی نشستند او را محاصره نموده بودند کرده  
 مقضی المرام عودت فرمود و هم در روز سه شنبه چهارم شعبان این سال  
 قمش اوغلان اوزبک بر سیبیل یرتاولی ایلیغار بولایت ری آورده اردوی  
 محمد خان ذو القدر اوغلی که حاکم استرآباد بود و در آن حین در چمن  
 چخور ساوخ بلاغ نشستند بود نهب وغارت کردند چنانچه محمد خان  
 بر اسب بی زین سوار گشته نیم جانی از آن معرکه بسلامت بیرون  
 برد و هم درین سنه شاه طهماسب القاس میرزای برادر خود را ابالت

شیروان ارزانی داشته بدر خان استاجلورا لله او کردانید و محمود بیک  
 ذو القدر مهرداد در هنگام قبیق انداختن در میدان صاحب آباد تبریز  
 از اسب افتاده کردنش بشکست و منصب مهرداری بشاه قلی خلیفه  
 ذو القدر عنایت کشت و ایالت تبریز و محافظت آذربایجان را در عهده  
 اهتمام موسی سلطان موصول کرده بطریق استعجال بجهت دفع اوزبکیه  
 متوجه خراسان شد و اوزبکان با وراء النهر رفته قشلاق شاهی در هرات  
 واقع شد و بهار همین سال باراده رفتن ما وراء النهر قریب چهل روز  
 در النک کهدستان توقف نموده تا شبی آن پادشاه صادق العقیده حضرت  
 امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه را در خواب دید که  
 میگوید بدان جانب آب مرو که مهم تو درین طرف است و از مناهی  
 توبه کرده حق و بردی ترکمانرا که از اولاد شیخ جنید است رعایت بکن  
 چون از خواب بیدار شد توجه بجانب مشهد منور مطهر امام رضا علیه  
 التحية والثنا کرده بزیارت روضه رضیه آن حضرت مشرف شد و از جمله  
 منهیات توبه کرده بنوعی در منع مناهی و ملاهی اقدام نمود که خواجه  
 شاه قلی وزیر قورچیان که از جمله امکداران آن آستان بود با محمود  
 بیک ایشک آقاسی ترکمان انوک اوغلی را فرمود که صراحی شراب  
 در کردن او بخته بردار کردند ایالت هرات را بسام میرزای برادر خود  
 تفویض فرموده اغزی وار سلطان ولد دمیری سلطان شاملورا لله او  
 کردانید و حکومت شیراز را از حزه سلطان تغییر داده بغازی خان

برادر سلطان خلیل ذو القدر ارزانی داشت فی سنه اربعین وتسعمایه  
 درین سال شرفی خان حاکم بدلیس بقتل رسیده اوله تگلو خبر اورا  
 باستنبول فرستاد و سلطان سلیمان خان ابراهیم پاشای وزیر اعظم را  
 بتحریرك اوله سردار لشکر ساخته بتسخیر آذربایجان مامور کردانید  
 و ابراهیم پاشا تاحلب آمده قشلاق در آنجا فرمود وهم درین سنه شاه  
 طهماسب هنوز در مشهد مقدسه رضویه بود که خبر قتل شرفی خان  
 و آمدن اوله و ابراهیم پاشا بآذربایجان بدو رسید بنابراین مقدمه  
 برسبیل استعجال متوجه عراق و آذربایجان کردید فی سنه احدی واربعین  
 وتسعمایه درین سال سلطان سلیمان غازی بامداد و معاونت ابراهیم  
 پاشای وزیر که متعاقب یکدیگر خبر میفرستاد که شاه طهماسب  
 از خراسان عودت کرده متوجه آذربایجانست از استنبول بیرون آمده  
 در بیست ونهم ربیع الاول همین سال که صد و بیست روز از تاریخ  
 بیرون آمدنش منقضی شده بود نزول در بیلاق اوجان آذربایجان  
 نموده ابراهیم پاشای وزیر با ارکان واعیان بخصوص برفاقت سلطان  
 مظفر والی کیلان بیه پس که در آن ولا در تبریز باموازی پنج هزار  
 سوار و پیاده بموکب سلطانی پیوسته بود بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز  
 شدند و شاه طهماسب محمد قلی خلیفه شاملورا که باوغلان خلیفه اشتهار  
 داشت و منتشا سلطان استاجلورا منقلای لشکر نموده روانه آذربایجان  
 کردانید و خود در عرض بیست و یک روز متعاقب ایشان بکوک کنبدی

رسید و در آنجا چند روز بواسطه کوفت الاغان توقف نموده القاس میرزا  
 و بهرام میرزا و حسین خان شاملو و غازی خان تکلو و امیر سلطان  
 و سلیمان سلطان روملو و ملک بیک خوبی را بر سبیل منقلای روانه  
 آذربایجان ساخت و خود متعاقب ایشان روان گردیده اغرق را  
 در قزوین گذاشته قرا اغاج ابهر قزوین را منزل کزید و در آنجا  
 از امرای منقلای خبر رسید که سلطان غازی از عقب ابراهیم پاشا  
 تبریز آمده شاه طهماسب از آنجا روانه سلطانیه شد در آن حین زیاده  
 از هفت هزار قزلباش در رکب شاهی حاضر نبودند و تعداد اسبان کلری  
 کرده سه هزار اسب که بقدر قوت و توانایی سواری داشت در اردوی  
 شاهی موجود بود و سلطان غازی سلیمان خان از تبریز متوجه سلطانیه  
 کشته در اثنای راه در اوایل تحویل شمس بعقرب سرمای صعب شده  
 برف عظیم بارید چنانچه اسب و اشتر و خدمتکار بسیار از کثرت برف  
 و سرما و قلت قوت و آذوقه و وفور برد و شتا و کل ولای در معرض تلف  
 در آمد بنابراین اندک فتوری بعسکر منصور سلطانی راه یافته از راه  
 درجزین و همدان بجانب بغداد نهضت نمود و محمد خان ذوالقدر اوغلی  
 والی طارم و خانخال را که در آن وقت باتفاق قیا سلطان ذوالقدر  
 و حسین سلطان تکلو وارد برون سلطان با موازی سه هزار قزلباش  
 از شاه طهماسب روگردان شده در حدود سلطانیه بشریف بساط بوسی  
 مشرف شده بودند باتفاق اوله و میرمیران دیار بکر بحفظ و حراست و ضبط

وصیانت آذربایجان مامور گردانید و خود بنفسه متوجه بغداد شده محمد  
 خان شرف الدین اوغلی حسب الاشاره شاه طهماسب بغداد را خالی  
 گذاشته با اهل و عیال و متابعان خود در کشتی نشسته بطرف شوستر  
 رفت و سلطان سلیمان خان را بلا مجادله و مناقشه دار السلام مسخر  
 کشته اعیان آنجا بقدم اطاعت پیش آمده بعز عتبه بوسی فایز شدند  
 بعد از وصول موکب سلیمانی ببغداد مفتاح قلعه شهر بان و قلعه هارونیه  
 و قلعه دافوق و قلعه کرکوک و قلعه حله را مستحفظان آنجا بدرکاه سلطانی  
 آوردند و در روز اول که سلطان غازی و خاقان کردون غلام داخل بلده  
 دار السلام شد بزیارت مرقد مقتدای امم و امام معظم ابو حنیفه کوفی  
 مشرفی شد بعد از آن بطوافی روضه منوره نظم زبانه دودمان مصطفوی \*  
 قبله تابعان مرتضوی \* لولوی بحر عشق را ناظم \* حجة الله موسی کلثم \*  
 رفته شرفی زیارت آن حضرت را در یافت و صدقات و نذورات ببستحقان  
 رسانیده قشلاق در آنجا کرد و شاه طهماسب درین اثنا فرصت غنیمت  
 دانسته ملتفت باحوال دشمن بیگانه نکشت حسین خانرا که ازو ذخیره  
 خاطر داشت بقتل آورده ایلغار بر سر اوله بتبریز برد در اثنای ایلغار  
 غازی خان نکلو از سخط شاهی متوهم کشته از موکب همایون فرار  
 کرده در تبریز خود را باولمه رسانید او را از آمدن شاه طهماسب خبردار  
 گردانیده اوله بمجرد شنیدن این اخبار بی اختیار قلعه شنب غازان را  
 که در آن ولا تعبیر شد بود خالی گذاشته بجانب قلعه وان رفت در آنجا

منحصن شد و شاه طهماسب بعد از بیست روز از تبریز متوجه وان  
 شده اوله را محاصره نمود تا آخر زمستان ایام محاصره امتداد یافت  
 و نزدیک بآن شده و کار بمرتبه رسید که قلعہ مفتوح شود که بیکبار  
 از جانب عراق و فارس خبر رسید که سام میرزا باغی گشته و اطاعت  
 سلطان غازی نموده سلطان اورا فرزند خود خوانده سلطنت ابرانرا  
 بدو ارزانی داشته از سوانح این حال طوایف قزلباش روی بتفرقی  
 نهاده بالضروره شاه طهماسب از سر قلعہ وان برخاسته متوجه عراق  
 کردید و در اواخر این سال سلطان غازی از قشلاق بغداد برخاسته بعزم  
 آذربایجان بحرکت آمد درین اثنا غازی خان تکلو بعضی عتبه بوسی  
 سرافراز کشت و ولایت لرستان و کلهرستان و اعراب مشعشع و جزیره  
 و واسط باطاعت و انقیاد سلطانی در آمده خطبه و سکه بالقاب نامی  
 آن حضرت نمودند و در اثنای راه حاکم سهران بواسطه آنکه با قزلباش  
 طریقه اتحاد مرعی داشته بود بیاسا رسید و از آنجا بر راه التون کوپری  
 متوجه تبریز شد فی سنه اثنی و اربعین و تسعمایه در غره محرم این سال  
 سلطان سلیمان خان غازی داخل دار السلطنه تبریز شد و ایچی از جانب  
 شاه طهماسب آمده استدعای صاع نمود و سلطان سلیمان غازی مقید بآن  
 نشده بجانب ارجیش و اخلاط در حرکت آمد چون این خبر بشاه  
 طهماسب رسید که سلطان غازی از تبریز کوچ کرده بجانب روم  
 نهضت نمود بمرند و خوی آمده از آنجا منتشا سلطان و امیر بیک روملو

وشاه قلی خلیفه مهرداد و بوداق خان قاجار و صدر الدین استاجلو و محمد  
 امین بیگ سفره‌چی ترکمان را بسرداری بهرام میرزا بتکامبشی سلطان  
 غازی روان فرمود و خود بقرانقودره رفته بشکار ماهی مشغول بود که  
 در همان روز خبر رسید که اوله در وان است لاجرم از آنجا ابلغار کرده  
 در آن اثنا اندک حرارتی در خود احساس نمود بواسطهٔ ازالهٔ حرارت  
 یا بجهت حزم و احتیاط در حوالی زاویهٔ ملا حسن اندک توقف فرمود و قباپا  
 بیگ قاجار و شیر حسن ایور را باسی سوار جرار بخبرگیری فرستاده  
 ازیشان خبر آمد که اوله وانرا خالی کرده رفته روز دیگر از آنجا کوچ  
 کرده در ظاهر وان نزول فرمود در همان لحظه خبر رسید که امرای که  
 بهراهی بهرام میرزا پیش رفته بودند با حاجی بیگ دنبلی که در عقب  
 لشکر سلطانی بود دوچار خورده اند و دو بیست و پنجاه کس اورا بقتل  
 آورده و خودش بهزار جر ثقیل جان از آن ورطهٔ خونخوار بکنار کشیده  
 نجات یافته سلطان غازی ابراهیم پاشای وزیر اعظم را با موازی  
 سی هزار سوار بدفع بهرام میرزا بارجیش فرستاد و پاشا بی آن که محاربه  
 و مجادله نماید عودت نمود و بعد از آن سلطان غازی محمد پاشای میرمیران  
 دیار بکر را همراه اوله کرده بحفظ و حراست قلعه وان فرستاد شاه طهماسب  
 از آمدن ایشان واقف گشته از وان بعزم دفع ایشان بطرف کواش  
 و اختمار ابلغار کرده اوله خبردار شده همراه محمد پاشا بجانب دره کیسان  
 فرار کرده در کربوه کواش که از آن روز مشهور شد بقشون قران



قورچیان ترکمان که یزک عسکر شاهی بودند عثمان شاه قلی یوز باشی  
 و قرا اسمعیل و کور شهبسوار بدیشان رسیده جمعی از مردمان کار آمدنی را  
 بقتل آورده اسیر و دستگیر کردند اوله و محمد پاشا کسسته عنان شکسته  
 ركب در قریه ناتوان بتلیس باردوی سلطانی رسیدند در حالتی که  
 موکب پادشاهی از اخلاط کوچ نموده از راه موش متوجه دیار بکر بود  
 ملحق شدند و سلطان غازی حکومت بدلیس را از امیر شمس الدین  
 حاکم آنجا گرفته در عوض حکومت ملاطیه مرعش بدو ارزانی داشته  
 حکومت و دارایی بدلیس را باولمه مقرر فرموده از دیار بکر متوجه  
 دار الملک قسطنطنیه شده قشلاق در آنجا کرد و شاه طهماسب الکاء  
 ارجیش و وانرا مفتوح کردانیده کوتوالی قلعه وانرا باحد سلطان استاجلو  
 صوفی اوغلی مغوض نمود والوند خان افشار والی کوهکیلویه که ازو آثار  
 ترمذ و عصیان سر زده بود شکنه قهر بیاسا رسانید الکا و قشون اورا بحمدی  
 بیک پسر (حسن سلطان فرزند) زاده افشار منصور تفویض فرمود و ملقب  
 بشاهرخ خان کردانیده بتبریز معاودت نموده قشلاق در آنجا کردند و قاضی  
 جهان قزوینی حسینی که سالها در کیلان رشت مقید بود باستانه شاهی  
 آمده بمراحم خسروانه ممتاز و سرافراز کشته بمنصب جلیل القدر وزارت  
 دیوان شاهی اختصاص یافت و سلطان مظفر والی کیلان بیه پس که  
 امیره دباج نام داشت و از سطوت قاهره شاهی بجانب شیروان فرار  
 کرده بود در آنجا گرفتار شده بتبریز آوردند حسب الغرموده اورا

در قفس چوبین گذاشته از منارهٔ جامع مظفریه آویخته نطف زده سوختند  
 در رمضان همین سال ابراهیم پاشای وزیر اعظم سلطانی که در سفر  
 عجم ملقب بسلطان ابراهیم پاشا شده بود وبوی غرور در کاخ دماغش  
 جاکیر شک (بواسطه) بعضی ارادها که از آنجمله یکی آن بود که اسم او را  
 در سکه و خطبه ردیف اسم پادشاهی نمایند شبی او را بطریق عادت  
 در درون سرای عامره سلیمانی که در سایر روزها شب همه شب شرب  
 خمر کرده در سرای پادشاهی در جامهٔ خواب خاصه سلطانی استراحت  
 میکرد نگاه داشتند سلطان غازی باتفاق بوستانچی باشی بسر وقت او  
 در غفلت رسیده او را بقتل آوردند و جسد او را در باغچه پنهان کرده  
 کسی برو مطلع نشد فی سنه ثلث و اربعین و تسعمایه درین سال سلطان  
 سلیمان خان غازی بقصد تادیب و کوشمال طایفهٔ ارنود اوتاق کردون  
 اساس و سایبان فلك مماس از دار السلطنه استنبول بیرون زده روانهٔ  
 ولایت ارنود کشت و لطفی پاشای وزیر را باخیر الدین پاشای قپودان  
 بتسخیر بعضی از جزایر که تعلق بقرال اسپانیه داشت فرستاد و هم  
 درین سنه شاه طهماسب از اوجان آذربایجان بعزم یورش خراسان  
 بقزوین آمده مولانا رکن الدین طبیب کازرونی مواخذ و مغضوب کشته  
 سادات اسکو نشو و نما یافته منصب صدارت بامیر شمس الدین اسد الله  
 شوشتری مغوض کردید و میرک شرف الدین کرمانی که مدتها منصب  
 دار الانشای شاهی بدو متعلق بود وفات کرده منصب انشا بجمید بیک

برادر امیر زکریای وزیر عنایت شد و هم درین سنه سلطان حسن  
 والی کیلان بیه پیش وفات کرده دارایی کیلان به بهرام میرزا مقرر  
 شد او در قزوین قشلاق کرده آخر سال متوجه کیلان کشت و خان احمد  
 پسر سلطان حسن که در صغر سن بود قرا محمد و میر عباس و سرافراز  
 سلطان لشته نشایی که مشهور است بحبکه بند او را برداشته بکوهستان  
 اشکور که در کیلان از آن سخت تر مکان نیست برده سر از ربقه  
 اطاعت شاهی در کشیدند فاما سایر اعیان کیلان بقدم اطاعت پیش  
 آمده بهرام میرزا چند روز در لاهیجان توقف کرده بامر حکومت  
 مبادرت نمود فی سنه اربع و اربعین و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان  
 خان ولایت ارنود را نهب و غارت کرده باستنبول عودت فرمود و لطفی پاشای  
 وزیر قریب سه قطعه قلعه از ولایت قرال اسپانیه فتح و تسخیر کرد  
 و چون آن قلاع را حفظ و حراست کردن ممکن نبود منهدم گردانید سالم  
 و غانم معاودت نمود و هم درین سال شاه طهماسب بعزم خراسان متوجه  
 طهران شده میر قوام الدین نور بخشی را گرفته بحسب عرف هلاك  
 ساخت و از آنجا بقزوین عودت کرده در قلب زمستان متوجه تبریز شد  
 و خواجه کلان ملك زاده خوافی که پرورده نعمت شاهی بود و از باد نخوت  
 و غرور بطریق نمرود و عصیان سالک کشته بود در قلعه قریه استاد  
 من اعمال ولایت باخرز تحصن جست و آن قلعه در بالای کوهی که  
 دو سه هزار کز مرتفع است واقع شده و بغیر از يك راه پیاده از محل

دیگر راه بر آمدن ندارد روندگان بحر و بر عالم بمثانت آن قلعه نشان  
نمیدهند و چون خبر عصیان او مسومع پادشاهی شد استاد شیخی  
توبجی را بواسطه نصیحت او بدانجا فرستاده و او استاد شیخی را  
بیک ضرب تیر بر خاک هلاک انداخت بنابراین امرای خراسان بمحاصره  
آن قلعه مامور گشته یازده ماه ایام محاصره امتداد یافت بعد از آن  
کردی از طایفه چکنی از جانب شرقی قلعه بالا رفته جماعت را بطناب  
بر بالا کشیده آنجماعت یکبار سورن کشیده جمعی از نوکران خواجه  
کلان که حافظ دروازه قلعه بودند فرار نموده خواجه کلان گرفتار شد  
اورا بند کرده در تبریز بخدمت شاهی آورده حسب فرمان اورا بیک پا  
از مناره نصریه صاحب آباد آویختند تا جان بقابض ارواح سپرد و مردم  
کیلان باتفاق قرا محمد و برادران با بهرام میرزا عصیان نموده اراده  
کردند میرزارا در لاهیجان محاصره نمایند میرزا از لاهیجان بطرف  
دیلمان رفت در آنجا نیز توقف نکرده بقزوین آمد درین اثنا عبید الله  
خان اوزبک بخراسان آمده صوفیان خلیفه روملو والی هرات را  
در قلعه عبدال آباد نیشابور بقتل آورد و شهر هرات را محاصره کرد چون  
این خبر بمسامع علیه شاهی رسید بعزم رزم او متوجه خراسان گشته  
بجرد رسیدن رایت شاهی بدامغان عبید الله خان ترك محاصره کرده  
بما وراء النهر معاودت نمود و ایالت خراسان از سام میرزا تغییر شده  
بسپطان محمد میرزا ولد خود و منصب لله کی او بمحمد خان شرف الدین

اوغلی نكلو مقرر شد و در زمستان همین سال رایات شاهی بجانب  
 نسا و ابیورد رفته بواسطهٔ برودت شنا و کثرت سرما رنج و تعب بسیار دیدند  
 و قندهار و زمین داور ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ شاهی کشته ایالت آنرا  
 ببداق خان قاجار تفویض کرده کوچ کوچ بعراق معاودت نمودند فی سنه  
 خمس و اربعین و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان برای ترمذ  
 قرال بغداد که باتفاق ملوک افرنج و الامان علیهم السخط والنیران قصد  
 حقارت دیار مسلمانان و ابا از اداء جزیه غوده بودند روانه کشت و قلعه  
 سجاو من اعمال بغداد را مسخر گردانیده قرال بدفعال تاب مقاوم  
 نیاورده ولایت را خالی گذاشته فرار کرد و اهل ولایت بقدم اطاعت  
 پیش آمده حاکی جهت خود نصب کرده تقبل جزیه و خراج نمودند که  
 هر سال مبلغ هشتاد هزار غروش بخزینہ عامره ارسال دارند و سلطان  
 کیتی ستان بسعادت و اقبال باستنبول معاودت نمود و هم درین سال شاه  
 طهماسب القاس میرزا را بدفع شاهرخ بن فرخ یسار والی شیروان  
 فرستاد و او در قلعهٔ بیگرد که از جملهٔ قلاع مستحکم شیروانست متحصر  
 شد و شاه طهماسب متعاقب القاس میرزا روانهٔ شیروان شده بیغرد را  
 بصلح مسخر گردانید و از متحصنان قریب ششصد کس بتیغ بیدریغ  
 قزلباشان بقتل رسیده حتی شاه طهماسب بنفسه از اعیان شیروان  
 بقصاص خون جد خود سلطان حیدر بقتل آورد الکاء شیروانرا بالقاس  
 میرزا داده بتبریز عودت فرمود و قشلاق در آنجا واقع شد و هم درین سال

محمد صالح نبیره خواجه مظفر تبکی در استرآباد با صدر الدین خان  
والی آنجا طریق نمرد پیش گرفته اورا از استرآباد بدر کرد و صدر الدین  
خان علی الغفله بر سر او ایلغار برده اورا دستگیر کرده بدرگاه شاهی  
فرستاده حسب فرمان از مناره نصریه تبریز انداختند و اولاد تبکی  
در او منقرض شد فی سنه ست و اربعین و تسعمایه درین سال سلطان  
سلیمان خان سلیمان پاشای وزیر را باراده تسخیر هندوستان از راه  
دریای عمان روانه ساخت و خیر الدین پاشا باندره دوره نام شخصی  
از قپودان افرنج در روی دریا دوچار یکدیگر شده در میانه ایشان  
جنگ عظیم واقع شده اندره دوره قلعه نوه بتصرف در آورده کافران  
بمحافظت او نصب کرد تکرار خیر الدین پاشا بر سر آن قلعه رفته  
بزور و غلبه مسخر کردانید و کافران که در آنجا بودند بقتل آورده  
مسلمانان بجهت محافظت در آنجا تعیین نمود و هم درین سال عبید  
خان اوزبک در بخارا فوت شده عبد الله خان بن کوچونجی خان بن  
ابو الخیر خان بعد از او پادشاه باستقلال ما وراء النهر و ترکستان شده  
از شنیدن خبر فوت عبید خان شاه طهماسب خرمی و بشاشت نموده  
نذورات و صدقات بمسئقان رسانید و غازی خان والی شیراز در اردو  
وفات کرده منصب او بابراهیم خان ولد کجل بیک ذوالقدر عنایت شد  
و عارضه طاعون در تبریز واقع شده مردم بسیار بیاد فنا رفت فی سنه  
سبع و اربعین و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان غازی بجهت دفع

قرال نچه که فرندوش نام داشت وبارادهٔ تسخیر ولایت انکروس بیرون  
آمده قلعهٔ بدون را محاصره کرده بود از استنبول بیرون رفت و سابقا  
مذکور شد که در حین تسخیر بدون حکومت آنجا ببان اردل ارزانی  
شده بعد از فوت او دارایی آنجا باستانان بان مغوض فرمود و فرندوش  
قرال بر سر استغان بان روان کشته محمد پاشای وزیر قبل از رسیدن  
موکب سلیمانی با عسکر روم ایلی بمعاونت استغان بان روان شد وهم  
درین سال غازی خان تکلو از درگاه سلطان غازی روگردان شده  
باموازی شش هزار سوار در ییلاق سرلغ بعتمه بوسی شاهی رسید و بعضی  
از ولایت شیروان مثل سالیان و محمود آباد و باکو بدو مرحمت کشته  
شاه طهماسب بنفسه ابلاغ بر سر کرجستان برده الکاء تغلیس که تعلق  
بلوارسب کرچی داشت نهب و غارت کرده اسیر و غنیمت فراوان بیرون  
آورده قشلاق در تبریز فرمود فی سنه ثمان و اربعین و تسعمایه درین سال  
محمد پاشای وزیر که قبل از وصول موکب سلطانی بجانب بدون توجه  
نمود چون بدانجا رسید فرندوش قرال ترک محاصره کرده محل جهت جنگ  
تعیین نموده اطراف و جوانب آنرا خندق کنده و عرابه و چوبها را در کنار  
آن باطوبها و ضربزن تایید و حصار مستحکم و استوار گردانیده در درون  
آن آمادهٔ جدال و مستعد قتال شد که در اصطلاح ایشان اسطبور عبارت  
از آن مکانست و محمد پاشا با کفار خاکسار آغاز محاربه و مجادله کرده  
شکست بر فرندوش قرال افتاده از اسطبور بیرون رفته جمع کثیر

از لشکریان کفران طعمه شمشیر غازیان ظفر تاثیر شدند و فتح قلعه پشته هم درین سنه اتفاق افتاده حضرت سلطان غازی بدار السلطنه قسطنطنیه عودت کرد وهم درین سنه محمد خان والی شکی باتفاق القاس میرزا در بیلاق سهند بملازمت شاهی آمده ماحوظ عاطفت شاهی کشته رخصت انصراف یافتند وقشلاق شاهی در تبریز واقع شد وعبد الله خان بن کوچونجی خان که بعد از فوت عبید خان بسلطنت ما وراء النهر رسیده بود وفات یافت وعبد العزیز خان ولد عبید خان در آنجا رایت سلطنت برافراشت فی سنه تسع واربعین وتسعمایه درین سال سلطان سلیمان غازی در بهار وزمستان بفراغت وکامرانی وعیش وشادمانی اوقات فرخنده ساعات در دار الملک قسطنطنیه مصروف داشت وهم درین سال از جانب سلاطین اوزبکیه اعنی کستن قرا سلطان ولد جانی بیک خان حاکم بلخ جان چهره بهادر واز نزد عبد العزیز خان ولد عبید خان حاکم بخارا خدای بردی بهادر را بطریق رسالت بخدمت شاهی ارسال داشتند وشاه طهماسب حاجی آغای مهماندار را همراه ایشان نموده مقضی المرام شرف انصراف ارزانی داشته در فصل پاییز متوجه خوزستان کشت و دزفول وشوشتر وسایر ولایت خوزستان را بتحت تصرف کماشتگان خود در آورد حکومت دزفول وشوشتر بابو الفتح بیک افشار مغوض گردانیده بعراق معاودت نموده قشلاق در قم نمودند فی سنه خمسین وتسعمایه درین سال سلطان سلیمان غازی باراده تسخیر ولایت یچ ودفع قرال



آنجا کمر همت بر میان استقامت بسته اوتاق کردون نطق از استنبول  
 بیرون زده سر بعبوق کشید و کریاس فلک ماس چون بروج مشید  
 درهم یافت نظم چو بیرون زد از شهر خرگاه شاه \* شدش قبه بارکه  
 کوی ماه \* اولاً قلعه و الپوه و قلعه شقلاوش که فی الواقع آن قلاع نامدار  
 آبروی ولایت کفار بود مفتوح گشت و همچنان قلعه استرغون و قلعه  
 و شغراد و قلعه سازوا و قلعه بجوی و قلعه تانا و قلعه اوستونی بلغراد که او  
 از بناهای قدیم است و یاد از قصر شداد و بروج مشید عاد میداد  
 مفتوح گشته جماعتی از امرا و یکپجری بمحافظت قلاع آنجا نصب کرده  
 کنایس رمعابد اصنام بموجب سنن حضرت خیر الانام علیه السلام مساجد  
 و مدارس کافه اهل اسلام گشت نظم از تیغ او بجای صلیب و کلیسا \*  
 در دار کفر مسجد و محراب و منبر است \* آنجا که بود نعره و فریاد  
 مشرکان \* اکنون خروش و نعره الله اکبر است \* وهم درین سال شاه  
 طهماسب از قشلاق قم متوجه ییلاقات سربند همدان گشته در حوالی  
 نهاوند مزاج شریفش از نهج استقامت افتاده عارضه مرضی طاری شد  
 طبای حاذق و حکمای مدقق اغذیه و اشربه موافق ترتیب داده بعد از  
 چند روز آثار صحت بظهور آمد امرا و اعیان قزلباشیه که در لجه اضطراب  
 افتاده بودند شکر نعمای الهی بجا آورده صدقات و نذورات بار برب  
 حاجات دادند و عبد الله خان استاجلو والی همدان و شاه علی سلطان  
 بتاخت ولایت والوسات و احشامات کلهر مامور گشته آن دیار را نهب

وغارت کرده سالم وغانم عودت نمودند وغازی خان تكلو كه چند دفعه ازو آثار خلافی وعلامت نفاق بظهور آمده بود در شیروان حسب فرمان شاهى با برادران بقتل رسید و قشلاق شاهى در قزوین اتفاق افتاده فی سنه احدى و خمسين و تسعمایه درین سال پادشاه روم و سلیمان آن مرزوبوم اوقات در استنبول بكامکاری و فرمان روایی مصروف داشت و همچنان شاه عجم بعزم بیلاقات آذربایجان از قزوین بیرون آمده درین اثنا میرزا همایون بن میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور کورکان بواسطه مخالفت امرا و ارکان خصوصا منازعت برادرش میرزا کامران و شیر خان والی هندوستان كه تاب مقاومت ایشان نداشت قطع نظر از ولایات هندوستان کرده بعزم ملاقات شاه طهماسب توجه بجانب عراق و آذربایجان نمود در چن ابهر بملاقات شاهى رسیده هدایا و نمنسوقات خسروانه گذرانیده از آنجمله يك قطعه الماس كه وزنش چهار مثقال و چهار دانك حجم داشت بنظر شاهى در آورد كه شبیه و نظیر آن در قرون و ادوار دیده روزگار ندیده و كوش زمانه نشنیده بود شاه طهماسب نیز در اعزاز و احترام او كوشیده چند روز در بیلاق سرلغ جشنهای شاهانه و طوبهای پادشاهانه نموده شكارهای جرکه طرح انداخت و از غرایب اتفاقات در اثنای شكار تیری بر ابو القاسم خلفای قاجار خورده بآن در گذشت فاما بعضی اوقات شاه طهماسب

قصد میرزا هایون کرده آخر الامر بسعی خواهرش سلطانم از سر آن  
 معامله در گذشت و در مقام شفقت در آمده موازی شش هزار قزلباش  
 بسرداری بوداق خان قاجار همراه میرزا هایون کرده روانه هندوستان  
 گردانید و میرزا هایون شیر خانرا مقهور ساخته بار دیگر بسلطنت  
 آن دبار متمکن گشت و در مقابل معاونت شاه طهماسب الاء قندهار را  
 بدو بخشیده از آن تاریخ تا حال الاء قندهار که هر سال مبلغ چهل  
 هزار تومان حاصل اوست در تحت تصرف پادشاه قزلباش است فی سنه  
 اثنی و خمسین و تسعمایه درین سال خدیو جهانگیر روم سلطان سلیمان  
 خان بفرغت در ادرنه و استنبول بصید و شکار مشغول بود و از هیچ میر  
 مکروهی که باعث تفرقه خاطر هایون باشد سانس نشد و شاه طهماسب  
 بواسطه غلبه طاعون که در تبریز بود بطرف عراق نهضت فرمود و تا سرحد  
 خراسان بعلی بولاغی نام محل رفته بقزوین معاودت نموده قشلاق در آنجا  
 واقع شد آوازه عصیان القاس میرزا بواسطه افساد بعضی مفسدان  
 قزلباش و مردم شیروان بسبع شاهی رسید فی سنه ثلث و خمسین و تسعمایه  
 در اوایل این سال شهزاده سلطان محمد خان بن سلطان سلیمان خان  
 در مغنيسا وفات یافته نعش او را باستنبول نقل کردند و مسجد عالی  
 در سر مزار او بنا کرده باتمام رسانیدند و میرمیران بغداد بصره و جواز  
 و واسطرا فتح کرده داخل ممالک محروسه سلطانی شد و از درگاه عالی جهت  
 محافظت آن محال بیکلر بکی و امرا تعیین شد و شاه طهماسب از قشلاق

قزوین متوجه آذربایجان گشته در بیلاق اوجان خان بیکی خانم والدۀ القاس میرزا با پسرش سلطان احمد میرزا بجهت رفع عصیان القاس میرزا بغز بساط بوسی سرافراز شاه قلم عفو بر جرایم ایشان کشید واعیان وامرای قزلباش مثل سید بیک کمونه وبدر خان استاجلو وشاه قلی خلیفۀ مهردار ذو القدر وسوندوک بیک قورچی باشی افشار ومعصوم بیک صفوی ومیرزا ابراهیم قاضی معسکرا همراه والدۀ او روانۀ شیروان گردانید که القاس میرزا را خاطرجویی نموده سوگند دهند که من بعد خلاف رضای شاهی نکرده قدم از جادۀ متابعت ومطاوعت بیرون ننهد وخود بنفسه متوجه غزای کرجستان شده القاس میرزا را از دربند شیروان بغزای چرکس فرستاده شاه طهماسب از ناحیۀ شورکل وپنیک عبور فرموده بکرجستان در آمد واكثر آن زمستان بتسنجیر آن دیار ودفع اشرار کفار بسر برد واز آنجا بقرباغ اران معاودت نموده در یازدهم شهر ذی الحجه از معبر قیون اولی رودخانۀ کر عبور کرده داخل الکاء شیروان شد واز آنجا بعلی چوبان رفت

فی سنه خمس وخمسین

وتسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان غازی بتحریر القاس میرزا که همواره بعرض اشرف میرسانید که هرگاه عنان عزیمت سلطان غازی بصوب ایران منعطف گردد جمله اعیان قزلباش از برادر طهماسب روگردان شده بموکب همایون سلطانی خواهند پیوست بنابراین مقدمه سلطان غازی از دار الملک قسطنطنیه بجانب آذربایجان نهضت نموده

تا دار السلطنه تبریز آمد فردی از افراد قزلباش استقبال موکب  
سلطانی نکرده بلکه ملازمان القاسی که باو از شیروان بروم رفته بودند  
ازو روکردان کشته بنزد شاه رفتند و باین واسطه سلطان غازی  
چهار روز در تبریز رحل اقامت انداخته آسایش و حضور نموده بنوعی که  
لشکریانرا یارای آن نبود که برک گاهی از هیچکس بزور و تعدی  
از رعایا و متوطنان شهر تبریز و نواحی آن توانند گرفت و مردم سوق  
واهای ولایت بقاعده و قرار هر روز ابواب دگاکین کشاده خرید  
و فروخت میکردند که موکب ظفر قرین سلطان غازی بوان عودت  
فرموده آن قلعه کیوان مرتبت را مرکزوار در میان گرفته بضرع توب  
و عراده و منجنیق درهم کوفته شاه علی سلطان حسینی که در اندرون  
قلعه بود بجان امان طلبیده قلعه را تسلیم کماشتگان سلطانی نماید  
حسب الاراده قلعه تسلیم نموده وان و وسطان و ارجیش و عدلجواز  
بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد چون خاطر انور سلطان از ندارک  
محافظت قلعه داری فراغت یافت توجه بصوب قشلاق حلب کرد از  
بند ماهی بطرف ارجیش و خنس رفت و شاه طهماسب در پاسبین و اونیك  
توقف داشت باو جاسوسان خبر آوردند که سلطان غازی قصد شما  
کرده بطریق ایلغار بر سر تو می آید او فرار کرده بجانب ارزنجان  
فرار نمود و بعرض سلطانی رسانیدند که شاه طهماسب سر راه گرفته قصد  
خسارت عسکر اسلام دارد و سلطان غازی فسخ عزیمت آن راه کرده

از ارجیش بموش آمده از آنجا به بدلیس رفته از دربند عبور کرده  
بدیار بکر رفته متوجه حلب شدند و شاه طهماسب متعاقب او به بدلیس  
آمده موش و خوبت را احراق بالنار کرده تا كوك میدان بدلیس لشکر  
قزلباش آمده خرابی بسیار نمودند و از آنجا (بر سر قلعه و آن رفته محاصره  
نمود) و سلطان غازی القاس میرزا را باراده تخریب ولایت عراق بصوب  
بغداد و شهره زول فرستاده قشلاق او را در آنجا مقرر کرد و بهار همین سال  
سلطان غازی از قشلاق حلب باراده مقابل و مقاتله شاه طهماسب بدیار بکر  
آمده به بیلاق المالیو رفته چند روز رحل اقامت انداخت و درین اثنا خبر  
آمدن القاس میرزا از بغداد بعراق و تاخت و نهب کردن اردوی برادرش  
بهرام میرزا و چراغ سلطان استاجلورا در همدان و اسیر کردن عیال  
و فرزندان ایشان و از آنجا متوجه شدن بجانب قم و گلشان و اصفهان و بقدم  
اطاعت پیش آمدن اعیان و متوطنان ولایت عراق بالقاس میرزا چون  
بسامع نواب شاهی رسید بعضی از امرا را همراه بهرام میرزا بطرف عراق  
بطریق منقلا ارسال داشته خود از سر قلعه و آن برخاست و بجانب قراباغ  
باراده قشلاق روانه شد از کنار رود خانه کر مراجعت نموده از راه  
اردبیل و خلخال بطرف قزوین روانه شد امرا و اعیانرا پیش از وصول  
موکب شاهی بجهت محافظت اردو و اهل و عیال قزلباش که در ولایت  
عراق پراکنده شده بودند ارسال نمود و چون صیت توجه شاهی در اصفهان  
مسئوع القاس میرزا کشت آهنک ولایت خوزستان کرده قلعه

یزد خواست را گرفته قتل عام نمود و از آنجا بطرف شوشتر و دزفول رفته  
 قلعه شوشتر را محاصره کرده هر چند سعی و اقدام در گرفتن نمود فایده نکرد  
 و بحسن اهتمام اولاد امیر شمس الدین اسد الله امیر زین الدین  
 سید علی و وجیه الدین عبد الوهاب که مرجع و مآب اهالی آن دیارند  
 بهر جا و قلعه که رجال روم هجوم می آوردند ایشان فدایی وار بیرون  
 شتافته دفع صدمه آن جماعت مینمودند اثری بر جهادش مترتب نشده  
 خایب و خاسر بجانب دزفول نهضت نمود و در آنجا نیز کاری نساخته  
 از راه قلعه بیات بیغداد رفت فی سنه ست و خمسن و تسعمایه در اوایل  
 این سال سلیمان غازی احمد پشای وزیر اعظم را سردار نموده از بیلاق  
 المالو بدفع شاه طهماسب بطرف کرجستان فرستاد با وجود آنکه در مابین  
 هر دو فریق قریب یک منزل مسافه مانده بود جرأت بر مقابله و مجادله  
 ننموده قلعه چند از ولایت شوشاد بتصرف در آورده باردوی کیهان پوی  
 سلطان غازی مراجعت نمود (وسلطان غازی) در آن چند روز بمستقر عز  
 و جلال عودت فرمود و شاه طهماسب قشلاق در قزوین کرده از آنجا متوجه بیلاق  
 خرقان کشت و در آن محل چنان بعرض او رسانیدند که القاس میرزا  
 بواسطه بعضی اوضاع ناملایم که شرح آن طولی دارد از نظر سلطانی  
 افتاده و وزیر عصر رستم پاشا باو در مقام عداوت و خصومت در آمده  
 بنابراین القاس بشهر زول آمده میل صالح برادر کرد شاه طهماسب  
 ازین خبر مبتهج و مسرور کشته کوچ بر کوچ متوجه کردستان شده میر

عبد العظيم متولی آستانه امام رضا علیه التحبة والثنارا بجهت دلالت  
 واستمالت القاس میرزا روانه کردانید میرزا در جواب شاهی متردد بود  
 که بیکبار لشکر روم تاخت بر سر او آورده اردوی اورا نهب و غارت  
 کردند میرزا با معدودی چند خود را بکوهستان سرخاب بیک حاکم اردلان  
 کشید و شاه طهماسب سوندك بیک قورچی باشی را با جمعی از قورچیان  
 فرستاده قلعه را محاصره کرده حقیقت احوال اورا معروض پایه سریر  
 شاهی کردانیدند شاه طهماسب میر نعمت الله ثانی را بجهت نصیحت  
 القاس میرزا فرستاده اورا بدلالت واستمالت با بیست نفر از ملازمان  
 بدرگاه شاهی آورد وبعد از دو روز اورا محبوس نموده بقلعه قهقهه فرستاده  
 مدة الحیوة عمرش در قید بآخر رسیده اورا بیک نوعی که نقض عهد  
 نکردد از قلعه انداخته هلاک ساختند وهم در پانزدهم ماه رمضان  
 همین سال بهرام میرزا برادر کوچک شاه طهماسب باجل طبیعی وفات  
 کرد وازو سلطان حسین میرزا و ابراهیم میرزا و بدیع الزمان میرزا  
 سه پسر در صغر سن ماند ودر اواخر این سال از احفاد سلاطین  
 شیروان برهان نام شخصی پیدا شده اکثر ولایت شیروانرا متصرف  
 شده وعبد الله خان استاجلورا شاه طهماسب حکومت شیروان داده  
 بدفع او فرستاد چون او از آب کر عبور نمود از غرایب اتفاقات برهان  
 بمرض طبیعی وفات کرد واهالی شیروان محراب نام شخصی را بجای او  
 نصب کرده عبد الله خان ایلغار بر سر محراب برده او تاب مقاومت



نیاورده فرار کرد ولایت شیروان مجدداً بید تصرف قزلباشیه در آمد  
 فی سنه سبع و خمسين و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان  
 در استنبول مسجد عالی بنا کرده در عرض هشت سال با تمام رسیده  
 موسوم بسلیمانیه ثانی جامع بنی امیه و ثالث مسجد ایا صوفیه است  
 و هم درین سال شاه طهماسب از قزوین متوجه بیلاق سلطانیه شده  
 از آنجا بطرفی آذربایجان در حرکت آمده اردو و اغرق را بعراق فرستاده  
 قشلاق در قراباغ اران ساخت فی سنه ثمان و خمسين و تسعمایه درین سال  
 سلیمان غازی اهد پاشای وزیر اعظم را سردار نموده بال لشکر پیشمار  
 و یکچری و قپو خلقی و میرمیران روم ایلی بتسخیر قلعه طمشوار مامور  
 کردانید آن قلعه حصاری بود که در قرب و جوار محبیه اسلامیة واقع  
 شده در تصرف لوسانجه نام کافری بود و در متانت و حصانت با قلعه  
 آسمان و قلعه کیوان برابری و همسری میکرد و همواره از لوسانجه حاکم  
 آنجا مضرت و آسیب بمتوطنان دیار اسلام میرسید اهد پاشا بر سبیل  
 استعجال بر سر آن قلعه رفته محاصره کرده از خروش جیوش دریا جوش  
 و از نعره و آواز طوب و تفنگ رعد خروش علامت روز قیامت ظهور  
 میکرد و از وفور مضاربه و مقاتله ابر بلا و طوفان قضا بر سر مشرکان  
 ظاهر و آشکارا ساخت و قلعه طمشوار با صولتق حصار و نه قلعه دیگر  
 از توابع و ملحقات او بدست وزیر شهامت اثر مفتوح شده داخل ممالک  
 محروسه سلطانی کشت و میرمیران و سنجاق بکیان و قاضیان جهت حفظ

وحراست آن ولایت تعیین کرده بدار السلطنه محمیه عودت فرمود و هم  
 درین سال شاه طهماسب چون بکرات آثار ترمذ و عصیان از درویش  
 محمد خان والی شکی مشاهده کرده بود لشکر بر سر او فرستاده قلعه  
 شکی را بزور و غلبه مستخر کردانید و درویش محمد خان تغییر لباس نموده  
 فرار کرده بدست کوسه پیر قلی خرید ملازم چزنداب سلطان شاملو  
 در آمده ندانسته او را بقتل آورد و هم درین سال شاه قلی سلطان  
 استاجلورا از حکومت مشهد مقدس تغییر داده حکومت چقر سعد بدو  
 مفوض گشت و حکومت مشهد بعلی سلطان ذوالقدر تاتی اوغلی عنایت  
 کردند و هم در اواخر این سال ایلیچی از قرال اسپانیه از راه هرمز  
 بخدمت شاهی آمده بعد از آن قلی محمد بهادر نام شخصی از ملازمان  
 دین محمد خان اوزبک والی خوارزم بدرگاه شاه طهماسب آمده در هنگام  
 عودت چون بسبزوار رسید خبر فوت دین محمد را شنیده قاضی عطا الله  
 برادر قاضی محمد رازی را که همراه او کرده بودند او را بجا گذاشته  
 شب فرار کرده بجانب مرو رفت و هم در آن سال در اردوی قزلباش  
 طاعون پیدا شد شاه طهماسب لشکر خود را پراکنده نموده قشلاق در قراباغ  
 اران فرمود فی سنه تسع و خمسين و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان  
 غازی در قدس شریف مایل بجانب قبله بر سر صخره مبارک کنبد عالی  
 بنا کرده اندرون و بیرون او را کاشی کاری نموده جامع شریف رفیع  
 و زاویه منیع وسیع در موضع کوك میدان بلده شام که اشتهار دارد

بقصر ابلق بنا کرده در اندک زمانی با تمام رسانید و بجهت مسافران صبح و مسا اطعمه مستوفی تعیین کردانیده در ماه رمضان همین سال شاه طهماسب بعزم تسخیر ولایت وان حرکت نموده قلعه اخلاطرا محاصره نمود و چون قلعه را که در سر سنک نرم واقع شده نقبچیان از اطراف وجوانب در آمده بحفر نقب اشتغال نمودند و متحصنان بجان امان خواسته ملتمس ایشان درجه قبول یافت و همان روز از قلعه بیرون آمده شاه طهماسب کس همراه ایشان نموده سالما بجانب بتلیس روانه ساخته قلعه را خراب کرده از آنجا بجانب ارجیش نهضت نموده بمحاصره قلعه امر و اشارت نموده قزلباش اطراف قلعه بگرفته بامر قلعه کبری مبادرت نموده چون ایام محاصره بمدت چهار ماه امتداد یافت زمستان سخت شده بارندگی عظیم روی داده شاه طهماسب همچنان در میانه برف و باران با خیمه و خرگاه پای ثبات و وقار فشرده هر روز در مضیق محاصره مبالغه و اقدام مینمود چون در درون قلعه بحسب اتفاق بعضی از طوایف بختی مثل میر ابراهیم کورکیلی با معدودی چند واقع شده بودند جماعت رومیه اهالی قلعه بتسلیم حصار راضی گشته طایفه بختی ابا نموده قبول این معنی نکرد آخر الامر طایفه رومیه در خفیه اظهار عبودیت نموده بعضی از قزلباشانرا باطناب از دیوار حصار بیالا کشیده طایفه بختی را بضرب تیر و تفنگ بطرفی از اطراف قلعه رانده قلعه تسلیم ملازمان شاهی کردند و بقیه السیف بختی را شاه طهماسب بدست

آورده پوست از سر ایشان برکنند و پسر خال القاس میرزا بدیع  
الزمان ولد علی بیگ ترکمان جلیلو که میرلوای ارجیش بود بقتل  
رسید فی سنه ستین و تسعمایه در اوایل این سال سلطان سلیمان غازی  
بعزم تسخیر ایران از دار السلطنه استنبول بیرون آمده چون قصبه  
ارگیلی مضرب خیام و سرادفات جلال شد شهزاده سلطان مصطفی ولد  
ارشد او از اماسیه با عسکر بسیار بعزم بساط بوسی رسید ورستم پاشای  
وزیر اعظم چون از سطوت او خایف بود مکتوبی ترویر از زبان  
شاه طهماسب بوساطت سید محمد حاکم حکاری بهم رسانیده بنظر همایون  
سلطانی در آورد و از مضمون مکتوب خاطر سلطان غازی مشوش گشته  
همان روز شهزاده را گرفته خفه نمودند و یکی از فضلا تاریخ این واقعه را  
مکر رستم یافته و نعش او را ببورسا نقل کرده دفن نمودند و قشلاق سلطانی  
در حلب اتفاق افتاده هم درین سال شهزاده جهانگیر در آنجا بجوار رحمت  
حق پیوست و نعش او را باستنبول نقل کرده مسجد جامعی در جایی مرتفع  
بر سر مقبره او بنا کرده باتمام رسانیدند و اول بهار خجسته آثار  
از قشلاق حلب بطرف نخجوان در حرکت آمده چون ظاهر نخجوان  
مضرب خیام اردوی نصرت فرجام کشت و شاه طهماسب تاب حمله او  
نیاورده بجانب ییلاقات نخجوان نهضت نمود و چون زمستان نزدیک  
رسیده و احتمال رفتن شاه طهماسب بولایت روم و وقوع تخریب بلدان  
آن مرزبوم در آینه ضمیر سلطانی پرتو انداز شد از نخجوان مراجعت

کرده باماسیه آمده قشلاق در آنجا فرمود فی سنه احدی وستین وتسعمایه  
 درین سال سلطان غازی اهد پاشای وزیر اعظم را بقتل آورده رستم  
 پاشا را که باو علاقه دامادی داشت و در هنگام توجه نخبجوان بر سر واقعه  
 سلطان مصطفی او را معزول کرده بود بمنصب جلیل القدر صدارت  
 سرافراز نمود و شاه طهماسب در فصل پاییز بتبریز آمده دختر شاه  
 نعمت الله از نبایر میر نعمت الله قهستانی را که خواهر زاده شاهی بود  
 جهت اسمعیل میرزای پسر خود بعقد نکاح آورده طوی عظیم فرمود فی سنه  
 اثنی وستین وتسعمایه درین سنه میرزا همایون والی هند در هنگام غروب  
 آفتاب که بعضا تکیه کرده تماشای شفق میکرد از بام قصر خود که در بلده  
 دهلی ساخته بود بزیر افتاده و جان بجهان آفرین تسلیم کرد و ولد  
 ارشدش سلطان جلال الدین محمد اکبر در سن ... بجای پدر بر تخت  
 سلطنت جلوس همایون نموده بتدریج اکثر ممالک هندوستانرا مسخر  
 کردانیده بید تصرف در آورده و حاله التحریر چهل و پنج سال است که  
 آن پادشاه عادل فاضل بدارایی و سلطنت ممالک هندوستان مبادرت  
 مینماید و آوازه عدل و صیت احسانش باقصی ممالک عالم رسیده و بمخاطر  
 شکسته میرسید که سوانح قضایای ایام دولت آن پادشاه عدالت کستر  
 درین نسخه ابر درج نماید و چون مملکت هند خارج از ولایت ایران  
 و توران است از تطویل کلام و اغبرار انام احتراز نموده اغماض کرد  
 و مولانا قاسم کاهی تاریخ وفات میرزا همایونرا بدین عنوان فرموده اند

نَظْمِ هَمایون پادشاه ملك هستی \* ندارد کس چو او شاهنشهی باد \*  
 زبام قصر خود افتاد ناکه \* وزان عمر عزیزش رفت بر باد \* پی تاریخ  
 آن کاهی رقم زد \* همایون پادشاه از بام افتاد \* فی سنه ثلث وستین  
 وتسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان در دار السلطنه قسطنطنیه  
 اوقات فرخنده ساعات بعیش و حضور مصروف داشت وهم درین سال  
 شاه طهباسب دارایی هرات را با اسمعیل میرزا ولد دوم خود ارزانی  
 داشته اورا همراه علی سلطان تگلو بدرائجا فرستاد ولاله کی اورا در عهدہ  
 اہتمام محمد خان شرف الدین اوغلی کرد کہ اسمعیل میرزا بدو سپرده  
 سلطان محمد میرزارا مصحوب خود بملازمت شاهی آورد حسب فرمان  
 علی سلطان سلطان محمد میرزارا در بیلاق دریاوک قزوین بمخدمت  
 شاهی آورد در آن وقت کہ علی سلطان همراه اسمعیل میرزا داخل  
 هرات شد باتفاق تاتار سلطان وعلی بیگ اولاد محمد خان و بعضی  
 از امیرزادگان تگلو خصوصا شرف الدین بیگ ولد اویس سلطان  
 برادرزادہ خان محمد بعضی اہانت و حقارت نسبت بمحمد خان لاله ازیشان  
 صدور یافته حتی قصد قتل او کرده بودند محمد خان در عقب علی  
 سلطان اوضاع ناملایم آنجماعت را مفصلا معروض پایہ سریر شاهی  
 کرده وچون علی سلطان بعز بساط بوسی شاهی فایز کشت بعد از  
 چند روز بموجب عرض محمد خان در چمن ساوخ بلاغ مغضوب کشته  
 در پیشگاه دیوان در زیر لگدکوب پسران کلباد کرجی ہلاک شد وهم

درین سال شاه طهماسب کوهر سلطان خانم نام دختر خود را بعقد نکاح  
 برادرزاده اش سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا در آورده حکومت  
 مشهد طوس بدو ارزانی داشته روانه خراسان گردانید و در اواخر  
 همین سال جمله امرا واعیان وقورچیان حسب فرمان شاهی از جمیع  
 معاصی و مناهی گذشته توبه نصوص داده یکی از فضلا در تاریخ این توبه  
 گوید نظم سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل \* سوکند داد و توبه  
 خیل و سپاه دین را \* تاریخ توبه دادن شد توبه نصوحا \* سر الهیست  
 این منکر مباش این را \* فی سنه اربع وستین و تسعمایه درین سال  
 فرمان فرمای جهان قهرمان زمان ثانی اسکندر دوران اعنی سلطان  
 غازی سلیمان خان در ادرنه محبیه کما کان تابستان وزمستان صید افکنان  
 وشکار کنان اوقات شریف گذرانید وهم درین سال شاه طهماسب  
 بواسطه افعال شنیعه که در شهر هرات از اسمعیل میرزا بظهور رسید  
 او را از دارایی آنجا معزول ساخته تکرار سلطان محمد میرزا را حکومت  
 هرات داده روانه نمود و سلطان محمد میرزا همراه سوندوک بیگ  
 قورچی باشی افشار متوجه کشت که اسمعیل میرزا را بلامت شاهی  
 آورد و چون اخبار مراجعت قورچی باشی و میرزا بساوه بمسامع شاهی  
 رسید معصوم بیگ صفوی امیر دیوان را باستقبال ایشان فرستاده  
 اسمعیل میرزا را در آنجا مقید و محبوس در زنجیر کشیده بقلعه قهقهه  
 برده مقید گردانید و شاه طهماسب نیز متعاقب بیبلاق سهند رفته قاضی

محمد ولد قاضی مسافرا که بحفظ و حراست آذربایجان و شهر تبریز  
 چند سال تعیین بود و بنوعی در ضبط و صیانت آنجا اقدام و اهتمام می فرمود  
 که محسود اقران و امثال بود آخر بواسطه حقد و حسد ارباب غرض با حیدر  
 بیگ انیس ولد استاد شیخی طویچی منکوب و مغضوب (کشته) گرفتار شدند  
 و بعد از شکنجه و غبن بلا نهاییه زر بسیار مصادره شده هر دورا در قلعه  
 الموت محبوس نمودند کار و بار ایشان در آنجا بنهایت انجامید و هم  
 در اواخر این سال محمد خان شرف الدین اوغلی والی هرات وفات  
 یافت و زمستان قشلاق شاهی در قزوین واقع شده منصب صدارت  
 میر تقی الدین محمد بن میر معز الدین محمد اصفهانی تفویض کردند  
 فی سنه خمس و ستین و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان خان بدستور  
 سنوات سابق اوقات شریف در دار الملک استنبول بعیش و حضور گذرانید  
 و شاه طهماسب شاه قلی خلیفه مهرداد و بدر خان استاجلورا سردار لشکر  
 نموده باتفاق ابراهیم خان ذو القدر والی استرآباد و رستم خان افشار  
 حاکم کوهکلبویه و امرای عراق با موازی پانزده هزار سوار جرار بر سر طوایف  
 ترکمان بقیه و احشامات کرای لو و طایفه اوقلو فرستاد که هر سال خسارت  
 کلی از آن جماعت بولایت استرآباد و خراسان میرسید و ایشان التجا  
 بجلی سلطان اوزبک برادر دین محمد که بجای برادرش والی اورکنج بود  
 بردند و شاه طهماسب متعاقب امرا متوجه بیلاق خرقان شد که اگر ایمانا  
 مدد و کومک لازم شود از عقب امرا روانه خراسان شود اتفاقاً چون



امرا و لشکریان بحوالی استرآباد رسیدند ابای ترکمان با طایفه اوقلو  
 از آوازه ایشان فرار کرده بکنار آب اترک رفته امرای قزلباشیه ایشانرا  
 تعاقب نموده در بیابان اترک شاه قلی خلیفه مهرداد را قولنج پیدا شده  
 از قلت آب و شدت کرما هلاک کشته از ابای ترکمان اثری نیافتند  
 و بعضی از الوسات واحشامات تراکه را نهب و غارت کردند قضارا  
 علی سلطان اوزبک با موازی سه هزار سوار از اورکنج چهل روزه رله  
 چول و بیابان قطع کرده در کنار رودخانه اترک با ترکمانان ملحق شد  
 و وصول هر دو سپاه در مابیر یک روزه راه اتفاق افتاد چون علی سلطان  
 بر کثرت لشکر قزلباش وقوف یافت در کنار رودخانه محلی مضبوط برای  
 سکونت خود قرار داده اطراف اردوی خودرا خندق کنده پشت بر آب  
 داده شتران خودرا در کنار خندق حصار ساخته مستعد جنگ وجدال  
 و آماده حرب و قتال شد و امرای قزلباش با غرور و عجب تمام بر سر او  
 هجوم آورده آغاز محاربه کردند و علی سلطان نیز سوار شده با کمانداران  
 چابک دست بر کنار خندق آمده ابای ترکمان را با هزار سوار از عقب  
 لشکر قزلباش فرستاده خود در برابر بمحاربه و مقاتله قیام نموده بعد از  
 کشش و کوشش مردانه شکست بر لشکر قزلباش افتاده بدر خان  
 استاجلو که پیشوای آن لشکر بود دستگیر شده ابراهیم خان والی  
 استرآباد و رستم خان افشار حاکم کوهکیلویه بقتل رسید و یادگار محمد بیک  
 موصول حاکم ساوه و حسن سلطان فیج اوغلی حاکم دینور و عباس علی

سلطان ولد چزنداب شاملو وشاه قلی سلطان ولد کجل شاهرودی استاجلو  
 اسیر و دستگیر گشته سایر لشکریان در آب اترک غریق بحر فنا گشتند  
 چون این خبر وحشت اثر در بیلاقات خرقان بسع شاهى رسید بغایت  
 خاطر پریشان گشته امرای مجدد بجای ایشان نصب کرده بقزوین  
 معاودت نموده زمستان قشلاق در آنجا فرمود و بهار همین سال سیل عظیم  
 آمده خرابی بسیار در قزوین نموده ناموازی دو سه هزار خانه را ویران  
 ساخته تلفی نفس شده اموال و ارزاق و اسباب بینهایت در زیر کل ولای  
 مانده ضایع شد که بعد از مدتی از زیر کل بیرون می آوردند  
 فی سنه ست و ستین و تسعمایه درین سال سلطان سلیمان غازی حکم  
 فرمودند که تغییر و تبدیل در محل سکونت شهزاده کان عالیقدر نمایند  
 سلطان سلیم خان را باماسیه و سلطان بایزید را بقونیه بجای او برند  
 چون سلطان بایزید خفت عقل و تهور ذاتی داشت این حکم را حمل  
 بر رای و تدبیر رستم پشای وزیر اعظم نمود که چون خواهر اعیانی  
 سلطان سلیم خان را در حباله نکاح دارد میخواهد که برادرم نزدیک  
 بدار الملك باشد و مرا که ارشد اولادم بکان دور دست میفرستد که  
 در حین فوت پدرم سلطان سلیم نزدیک باشد و بر سریر سلطنت جلوس  
 نماید اما از این مضمون غافل نظم هرچه دلت خواست نه آن میشود \*  
 هرچه خدا خواست چنان میشود \* عقل ناقص و دیو غرور او را بر آن  
 داشت که جمع کثیر از رنود و اوباش بر سر رایت خود مجتمع نموده

بر سر برادرش ببلده قونیه رفت و کوششهای مردانه نموده اما کاری  
 پیش نرفت بانکوریه عودت فرمود چون سلطان غازی برین قضیه واقف  
 گشت عسکر فراوان از قپو خلقی و یکپچریان و میرمیران اناطولی  
 و قرامان و مرعش و سیواس و دیار بکررا بمعاونت سلطان سلیم خان  
 مامور گردانید و سلطان بایزید چون بر قهر و سخط پدر و هجوم اعیان  
 و لشکریان آگاه شد بجانب ارضروم در حرکت آمده هر چند در مقام  
 اعتذار در آمده کس بدرگاه پدر فرستاده عذر گفت درجه قبول نیافت  
 چون از شفقت و مرحمت پدر مهربان مایوس گشت در عرض دو سه  
 روز بسرعت و استعجال بطرف ارضروم رفت ایاز پاشای میرمیران  
 آنجا اورا اعزاز فرموده گفت چند روز درینجا توقف باید فرمود که  
 حقیقت احوال ترا معروض پایه سریر کردون مصیر سلطانی گردانیده  
 درخواست کنه تو غمایم بسنخان نصیحت آمیز و نکتههای حکمت انگیز  
 اورا متسلی ساخت و باین بیت عمل نفرمود نظم هر که درو نیاز بینی \*  
 نایافته به چو باز بینی \* درین اثنا سلطان سلیم خان باجنود نامعدود  
 بسر وقت او رسید سلطان بایزید را مجال توقف نمانده بجانب سردر  
 قزلباش شتافت و کس بنزد شاه قلی سلطان استاجلو والی چقور سعد  
 فرستاده اظهار صفای طوبیت کرد چون این اخبار در قزوین بمسامع  
 عز و جلال شاهی رسید حسن بیگ یوز باشی استاجلورا باستقبال فرستاده  
 اورا باعزاز و احترام بملازمت شاهی بقزوین آورد فی سنه سبع و ستین

وَتَسْعَايَه در روز دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الآخر این سال سلطان بایزید خان با کوبه و دبدبه هرچه تمامتر با موازی دوازده هزار سوار متوجه قزوین شده اکثر امرا و اعیان قزلباش او را استقبال نموده در دولتخانه قدیم شاهی فرود آورده بعد از سه روز در میدان جدید قزوین که از جمله محدثات شاهی بود محل جشن ترتیب داده طوی عظیم داده بتعظیم و تجلیل شرایط مهمانی بجای آورده تا موازی ده هزار تومان بطریق خلعت و پیشکش با و فرزندان و آقایان او مرحت و رعایت کردند و اکثر امرا و ارکان دولت او را بحکم و امرای سرحد ممالک محروسه شاهی ارسال داشتند که در آنجا قشلاق نموده رعایت یافته در اول بهار از اطراف و جوانب بزیر رایت سلطان بایزید مجتمع کردند در مال کل و بار خود رایها اندیشیده از وادی شاه طهاسب خایف و خاسر بودند و بعین الیقین مشاهده کردند که شاه طهاسب سلطان بایزید را بنوعی که مرضی طبع اوست رعایت نخواهد کرد و آخر حسب الرضای خداوندکار عمل خواهد نمود دلو قدوز و سنان چلبی دفتردار و امیر اخور باشی و الله پاشا و فرخ بیگ و عیسی چاشنکیر باشی که ارکان و اعیان او بودند با یکدیگر مشاوره کرده قرار بر آن دادند که در محل فرصت قصد شاه طهاسب کرده بطرف بغداد یا بجانب شیروان و کرجستان بدر روند و بعضی از متعینان سلطان بایزید خصوصا عرب محمد و چرکس محمود و مصطفی چلبی نشانچی و قرا اغورلو بوساطت حسن

بیک بوز باشی مکر و کید ایشانرا معروض سر بر شاهی کردانیدند  
 و چون سلطان بایزید از افشای راز نمودن آن جماعت واقف شد فی الفور  
 عرب محمد را با رفیقان طلب داشته هر چهار را بقتل رسانید فردا که  
 این قضیه بمسامع جلال شاهی رسید غبار کدورت بر آینه شاهی عارض  
 گشته در مقام اهانت او در آمده عوام الناس و سایر طوایف لغام  
 و اوباش قزوبین هجوم بر سر منازل سلطان بایزید آورده آغاز سنک  
 انداختن و سقط کفتن کردند ارکان دولت شاهی ازین مقدمه آگه شده  
 کس فرستاده ازدحام و هجوم عوام را منع و رفع کردند و روز دیگر مقرر  
 نمودند که سلطان بایزید را بطریق عادت بدیوان خانه آورده ضیافت  
 و مهمانی کرده تلافی قباحت عوام و خاطر جوینی او نمایند چون او را  
 با فرزندان کرامی و اعیان نامی در درون دیوان خانه باعزاز و احترام  
 در آورده همان ساعت مسلوب الاختیار کردانیده و نواب شاهی خود  
 بنفسه بر بالای دیوان خانه بر آمده قزلباشانرا بقید و گرفتن فرزندان  
 و امرا و اعیان و ملازمان او اشاره فرمود و در طرفه العین تا موازی  
 ده هزار کس دست و کردن بسته مقید و مجبوس از کوجه و محلات در پیش  
 دیوان حاضر شده از آنجمله پنج هزار مرد که از عشایر و قبایل بودند  
 با پیر حسین بیک طورغود اوغلی و احمد بیک ذو القدر شاهینچی باشی  
 و عبد الغنی چاوش سیواسی و دلو سیف الدین قرامانی و علی آقای  
 سکیان باشی خلاص شده بملازمت شاهی و شهزادهگان عظام و امرای کرام

مامور کشتند و باقی عسکر که غلام و غلامزاده و یکپجری و سایر طوایف  
 بودند بقتل رسیده اموال و اسباب ایشان جهت سرکار خاصه شریفه ضبط  
 شد و بغير از معدودی چند کسی جان از آن ورطه بسلامت نبرد  
 وهم درین سال پسر لوند کرچی حاکم زکم عیسی نام بسعادت اسلام  
 مشرفی کشته بصحت عقیده فایز شد و از دیوان شاهی ایالت ولایت  
 شکی بدو مفوض کشته نام او بعیسی خان موسوم شد حسن بیك  
 بوز باشی و حسین بیك استاجلو قورچی ترکمان که جله الملك آن  
 سلسله<sup>ء</sup> علیه بودند متعاقب یکدیگر درین سال فوت شدند و چون حسین  
 بیك مرد مردم آزار و ظالم طبیعت بود ظرفای عصر تاریخ وفات او را  
 فرعون ثانی یافته بودند فی سنه ثمان و ستین و تسعمایه درین سال علی پاشای  
 میرمیران مرعش که بکیلون اشتهار داشت با حسن آقای قپوچی باشی  
 بطریق رسالت از جانب سلطان غازی با تحف و هدایای بسیار و موازی  
 سیصد نفر آدم از آغایان و خدمتکار بطلب سلطان بایزید بقزوین آمده  
 امرا و ارکان دولت قزلباشیه او را استقبال نموده باعزاز و احترام  
 بشهر در آوردند چون بعز بساط بوسی استسعاد یافتند بعد از اداء  
 رسالت چند تقوی اسب که جل زربفت و مخمل و کتخا داشت و بعضی  
 با زین و لجام مرصع و کمر شمشیر و فراجہ طلادوز با دکمه لعل بدخش  
 که هر یک زیاده از يك مثقال داشت و سایر امتعه واقمشه<sup>ء</sup> نفیسه روم  
 و فرنک که ضمیمه بود بگذرانیده مشمول عواطف خسروانه و منظور نظر

عوارف بیکرانه پادشاهانه کشتند بعد از تقدیم مراسم ضیافت ولوازم  
 مهمانداری جعفر بیک کنکولو استاجلو را مصحوب ایلیچیان نموده رخصت  
 انصراف ارزانی داشتند در وقت رخصت که ایلیچیان بوداع شاهی آمدند  
 شاه طهماسب فرمود که در مقابل این خدمات که محضا گرفتن سلطان  
 بایزید و فرزندان برضا و دولت خواهی خداوندگار است توقع التفات  
 واحسان دارم و مراد ازین مقدمات دار السلام بغداد را بطریق ایالت  
 بسطان حیدر میرزا نام پسرش استدعا نمود وهم درین سال رستم  
 پاشای وزیر اعظم باجل طبیعی فوت شده از جمله متروکاتش سی هزار  
 پوستین سمور بود وسایر اجناس و نفود و جواهر او ازین قیاس توان کرد  
 و منصب وزارت بمحمد پاشای بوسنوی تفویض شد فی سنه تسع وستین  
 و تسعمایه درین سال شاه طهماسب بطریق سیر و شکار از قزوین بجانب  
 طارم رفته در نواحی خرزویل که التقاء رودخانه سفید رود و شاه رود است  
 چند روز رحل اقامت انداخته بصید ماهی مشغولی کرده بقزوین  
 معاودت کرده وهمشیره اعیانی او مهین بانو که بسطانم اشتهار داشت  
 وبی شایبه تکلف وغایله تصلف از خواتین روزگار بانواع خیرات واصناف  
 مبرات امتیاز تمام داشت ومعمار همش بسی بقاع خیر از خوانق و رباط  
 وقنطره پرداخته و از فیوض نوال احسانش طبقات خلایق از ذکور وانات  
 محظوظ و بهره ور بودند و از زمان صبی ترک ازدواج نموده با برادرش  
 بسر می برد و در استحکام بنیان شاهی و اساس سلطنت پادشاهی ازو

آثار نيك بظهور آمده بود اجابت حق را لبیک نموده از ننکنای دارغور  
 بعالم سرور رحلت نمود وشاه طهماسب تشییع جنازه وی تا مزار فیاض  
 الانوار امام زاده حسین کرده از آنجا بمشهد امام رضا علیه التجهة والثنا  
 نقل کردند وجماعت دیگر از اعیان قزلباش مثل سوندوک قورچی باشی  
 که سنش از صد متجاوز بود ویادگار محمد ترکمان ترخان وامیر فضل الله  
 قاضی معسکر وقاضی عماد ناظر بیوتات ومیرزا کافی منشی اردوبادی  
 که هر یک در فن خود از بینظیران عصر بود وفات کردند وهم در اواخر  
 این سال ولی بیک استاجلو یساول باشی که بطریق رسالت بروم رفته  
 بود با خسرو پاشای میرمیران وان و سنان بیک چاشنکیر باشی وعلی  
 آقای چاوش باشی بطلب سلطان بایزید واولاد او بقزوین آمده  
 در باغ سعادت آباد بملازمت شاهی مستسعد کشته موازی چهار صد  
 هزار فلوری سکه (سرخ) از جانب خداوندگار ویک صد هزار فلوری از جانب  
 شهزاده کامکار سلطان سلیم خان که مجموع سی هزار تومان رایج عراق  
 بوده باشد با بعضی تبرکات و تنسوقات روم وافرنج وچهل راس اسبهای  
 تازی با زین وبرکستوان طلا ومرصع وزربفت گذرانید از برای اولاد  
 ذکور وانات شاهی برسّم خلعت مرصع آلات از زبان شهزاده کان عظام  
 کرام آورده بودند که مقومان مبصر از قیمت آن بعجز خود معترف  
 بودند ونقود را حسب فرمان سلیمانی در ارضروم نگاه داشتند که  
 هر وقت سلطان بایزید را با اولاد تسلیم بندکان پادشاهی نمایند نقود



بیز تسلیم وکلای شاهی سازند و مکتوبی مشتمل بر عهود و پیمان موکد بلعنت نامه بخط شریف سلطان غازی و شهزاده سلطان سلیم خان که اگر بایزید را با اولاد تسلیم کماشکان ما نمایند هرگز از ما و فرزندان سعادتمند ما دشمنی بخاندان سلاطین صفویه و ضرر بولایت ایشان نرسد و همواره قواعد صالح و صلاح مستحکم بوده و آسیب و کزندی که مغایر دوستی و اتحاد باشد از شما و اولاد شما سانس نشود از ما و اولاد ما نیز صدور نیاید... چون شاه طهماسب بمطالعۀ مکتوب سرافراز شد و بر مضمون بلاغت مشحونش مطلع گشت سلطان بایزید را با اولاد تسلیم خسرو پاشا و رفقای او نمود و ایشان سلطان بایزید را با اولاد در میدان اسب قزوین بخفیه هلاک کردند و از اتفاقات و قصاص روزگار در محلی که سلطان بایزید را با اولاد بقتل آوردند فرزندان شاه طهماسب نیز در همان مکان در دست شاه اسمعیل فوراً بقتل رسیدند جسد ایشانرا در تابوت گذاشته در عرابه نهاده بوان نقل کردند و خواستند که از آنجا باستنبول برده دفن سازند که بیکبار فرمان سلطان غازی نافذ گشت که نعش ایشانرا در سیواس دفن کرده باستنبول نیاورند حسب الاشاره در بیرون شهر سیواس در جانب غربی در سر راه مدفون ساختند

فی سنه سبعین و تسعمایه در اوایل این سال جعفر بیک کنکرلو استاجلو که بطریق رسالت بروم رفته بود باتفاق الیاس بیک نقود و اجناس که در عوض جایزه سلطان بایزید خسرو پاشا بارضروم آورده بود بقزوین

آورده بنظر شاهی رسانیده تسلیم خزینه کردند وهم درین سال عیسی  
 خان پسر لوند کرجی که بمرتبه عظمی و پایه کبری رسیده در مجالس  
 و محافل بر اکثر امرا و اعیان قزلباش تقدیم جسته باسم فرزندى خطاب  
 یافته در سلك شهزاده‌كان عظام مسلوك بود و هر سال مبلغ هفت  
 هزار تومان از الكاء شكی و سایر محال و از سرکار خاصه شریفه نقد  
 و جنس بدو عاید میشد از غرور و نخوت و وسوسه شیطانی مغرور گشته  
 بیدآموزی از ناوران کرجی اراده نمود که از قزوین فرار کرده عازم  
 کرجستان شود که بعضی از محرمان او خصوصا اله طاق چرکس  
 این مقدمه را معروض پایه سریر شاهی گردانیده فی الفور فرمان قضا  
 جریان بقید او نافذ گشته اورا بقلعه الموت فرستاده محبوس کردند  
 وهم درین سال میر تقی الدین محمد صدر را از صدارت معزول ساخته  
 منصب صدارت دو حصه گشته عراق و فارس و کرمان بمیر شمس الدین  
 محمد بن امیر یوسف استرآبادی و خراسان و آذربایجان و شیروان بمیر  
 زین الدین سید علی ولد میر اسد الله مرعشی قزوینی صدر سابق  
 مفوض شد وهم درین سال حکیم نور الدین ولد مولانا کمال الدین  
 حسین کاشی و مولانا قطب الدین محمد بغدادی المشهور بقاضی اوغلی  
 وفات یافت فی سنه احدی و سبعین و تسعمایه درین سال شاه طهماسب  
 معصوم بیک صفوی امیر دیوان را سردار لشکر عراق کرده بر سر سلطان  
 مراد والی مازندران فرستاد و او بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده

در صد اذای تغلبات گذشته و آینده شد و پیر محمد خان بن جانی بیک  
سلطان بن محمد اوغلان بن ابو الخیر خان اوزبک که بعد از فوت  
عبد العزیز خان ولد عبید خان بحکومت بلخ رسیده بود هم درین سال  
باغوی بعضی مفسدان خراسان باراده<sup>۱</sup> تسخیر طوس بمشهود مقدسه  
رضویه آمده چند روز شهر را محاصره کرده. آخر بسادات و خدام آستانه  
خلعت و استمالت فرستاده نادم و پیشیمان معاودت نموده تولک بهادر نام  
شخصی از ملازمان خود را با بعضی هدایا و تحف بطریق عنبر خواهی  
بخدمت شاه طهماسب بقزوین ارسال داشت ایلیچی او را نواب شاهی  
بنوازشات پادشاهانه سرافراز گردانیده حسین بیک بساول باشی شاملو  
قالقانچی اوغلی را همراه ایلیچی او کرده با تحف لایقه ارسال داشته روانه<sup>۲</sup>  
بلخ نمودند و در میانه تمهید بنیان صلح و سلام موکد کشته بعد از شرایط  
رعایت ایلیچی را رخصت انصرافی داد و بعد از آن اعیان ما وراء النهر  
بزیارت حج آمده جمع کثیر از موالی و اکابر و صنادید آنجا بعزم زیارت  
بیت الله الحرام آمده روانه شدند و هم درین سال زوجه شاه نعمت الله  
ثانی که همشیره شاه طهماسب بود وفات یافت و شاه نعمت الله اراده  
زیارت بیت الله فرموده که از راه بغداد روانه گردد چون با جمع کثیر  
از اعیان عراق ببغداد رسید خسرو پاشای میرمیران دار السلام مانع  
رفتن او از آن راه شد او نیز زیارت عتبات عالیات نموده عودت کرد  
چون بهمدان رسید در صبح جمعه یازدهم ذی الحجه سال مذکور بعالم آخرت

رحلت فرمود فی سنه اثنی و سبعین و تسعمایه درین سال شاه طهماسب  
 معصوم بیک صفوی امیر دیوان را سردار لشکر عراق و کرمان نموده  
 بجانب خراسان فرستاد و علی سلطان اوزبک که الکاء خبوشان را بتغلب  
 گرفته میر شهریاری نام شخصی را که وزیر او بود بحفظ و حراست آنجا  
 مامور ساخته بود درین اثنا میر شهریاری بملازمت علی سلطان باورکنج  
 رفته بود پهلوان قمری نام شخصی از اعیان خود در قلعه خبوشان  
 گذاشته بود بنا بر دوستی و دولت خواهی شاهی بعضی از مردمان  
 میر شهریاری را بقتل آورده برخی را اخراج کرده علی سلطان چون  
 برین مقدمه واقف گردید بقصد کوشمال پهلوان قمری بخبوشان  
 آمده کاری نساخته خایب و خاسر معاودت فرمود و شاه طهماسب قمری را  
 ملحوظ نظر بلا نهایت شاهی گردانیده الکاء کلید را بدو ارزانی داشت  
 القصه معصوم بیک با امرا و اعیان بتسخیر نسا و ایبورد که در تصرف  
 کماشکان علی سلطان و برادر زاده اش ابوالمحمد خان ولد دین محمد  
 خان بود رفته قلعه آنجا را محاصره کردند چون ایام محاصره امتداد یافت  
 و آمدن علی سلطان از اورکنج بمعاونت و استعانت برادر زاده اش که  
 در قلعه ایبورد متحصن بود در میان لشکر قزلباش شیوع یافت معصوم  
 بیک ترک محاصره نموده بجانب مشهد مقدس نهضت فرمود در آن اثنا  
 خبر تمرد و عصیان قزاق خان ولد محمد خان نکلو شرف الدین اوغلی والی  
 هرات که او را تکلیف سفر ایبورد نموده بودند نیامده کردن اطاعت

از طوق بنه کی پچیك و جهره عبودیت از آستان متابعت یافته تصورات  
و خیالات محال در سر دارد بتواتر بصحت پیوست بناء علی هذا نواب  
شاهی قاضی قطب الدین را بجهت نصیحت آن سرکشنه وادی ضلالت  
فرستاد و احکام و فرامین متعدده در پنهانی به برادران و بنی عمان او ارسال  
نمود که هرکس قصد قزاق کند منصب امارت او بدو ارزانی خواهد شد  
چون برادرانش بر مواعید پادشاهی مطلع گشتند مصطفی بیك واحد  
بیك و مسیب بیك و شرف الدین بیك ولد اویس سلطان و امثال او  
چند دیگر باهم اتفاق کرده در دفع قزاق همه یکدل و یکزبان گشته  
خواستند که چند نفر دیگر از اعیان تکلو درین مقدمه با خود متفق  
سازند که بیکبار افشای راز ایشان شده قزاق قصد گرفتن آن جماعت  
نموده جمعی را موکل ساخت و ایشان نیز خبردار گشته شب در حصار را  
شکسته بطرف غوریان رفتند در اثنای راه مردمان قزاق بایشان رسیده  
مسیب بیك واحد بیك گرفتار شده مصطفی بیك و شرف الدین بیك  
با بعضی از رفیقان خلاص گشته خود را بقلعه کوسویه انداختند و ملتجی  
بصوفی ولی خلیفه روملو حاکم آنجا شدند و قزاق برادران دیگرش را مثل  
حسین قلی بیك و حسین خان بیك منتشالورا بر سر صوفی ولی خلیفه  
فرستاد که قلعه کوسویه را محاصره کرده جبراً و قهراً برادران را ازو طلب  
نمایند و صوفی ولی خلیفه حقیقت احوال را نوشته نزد معصوم بیك سردار  
و شهزاده کان نامدار سلطان ابراهیم میرزا و بدیع الزمان میرزا اولاد

بهرام میرزا که با امرا در مشهد مقدس بودند فرستاد چون معصوم بیک  
وشهزادگان برین قضیه آگاه شدند ومدتها منتظر فرصت میبودند از  
کمینگاه بیرون آمده از مشهد عموماً ابلاغ کرده ولی خلیفه شاملو وخلیل  
خان سیاه منصور را قراول نموده بر سبیل استعجال ارسال داشته  
خود با شهزادگان وامرا متعاقب ایشان روانه شده قراولان علی الغفله  
تاخت بر سر لشکر تگلو آوردند وعقدۀ جمعیت ایشانرا که چهار هزار مرد  
بود چون بنات النعش متفرق وپراکنده ساخته جمعی کثیر طعمۀ نیر  
وشمشیر نمودند بقیۀ السیف لشکر تگلو سالک طریق فرار گشته بجانب  
هرات رفتند قزاق چون برین قضیه مطلع شد برادران وپسرانش را  
رخصت داد که آن مقدار از اموال واسباب اسب واستر که توانند  
از خزینہ وطویلہ او برداشته بهر دیار که خواهند بروند وخودش بواسطۀ  
استیلابی باد فتق که تاب سواری وتردد نداشت با شهزاده سلطان محمد  
میرزا بقلعه اختیار الدین رفته متحصن شد ومعصوم بیک با شهزادگان  
وامرا متعاقب کریختگان بدر شهر هرات آمده بلا ممانعت ومنازعت  
داخل بلده شدند ومعصوم بیک خود بدر حصار اختیار الدین راند کسی  
آنجا نیز بمدافعه نیامد بی تماشای بدرون حصار در آمده راقم حروف را  
از بعضی اعزه مسموع شد که چون چشم معصوم بیک بر قزاق خان افتاد  
او بر سر دوشک خود نشسته بود تعظیم نکرد ومعصوم بیک بر سبیل  
مطایبه فرمود که برای حضرت خان اسب حاضر سازند که باستقبال

شهزادگان و بملاقات امرا و اعیان برود قزاق در جواب فرمود که اگر  
 قزاق خان را تاب سواری و تردد بودی شما باین نوع جرأت و جسارت  
 اقدام نمیکردید الحال کار را آماده باشید بهره از جانب شاهی در باب  
 بنده مامور شده اید بعمل آورده افعال نکنید بعد از ادای این کلمات  
 او را در اندرون تخت روان گذاشته بخدمت شهزادگان فرستاد و معصوم  
 بیك سه شبانه روز متوالی در درون حصار مانده بضبط اموال و خزاین  
 و دفاین قزاق خان که مدتها بظلم و عدوان جمع ساخته بود به پرداخت  
 باین سبب امرا و طوایف قزلباش زبان طعن و سرزنش بدو دراز کرده  
 شاه طهماسب نیز باو بدمظنه کشته تهمت خیانت بدو نهادند و قزاق  
 بعد از چند روز در حبس معصوم بیك فوت شد بروایت بعضی او را  
 خفه کردند العلم عند الله یکی از فضلا در تاریخ قتل وی گفته نظم  
 حجاج ثانی آنکه زطوفان ظلم او \* کس را بهیچ روی نبودی ره نجات \*  
 بودند اهل شهر هری از جفای تو \* راضی ببردن خود و نومید از حیات \*  
 بنهاد بر بساط شه کامیاب رخ \* کجرو چو فرزند بود از آن روی  
 کشت مات \* قتلش چو بود باعث معموری هری \* تاریخ قتل او شده  
 معموری هرات \* از دیوان شاهی تفویض ابالت هرات بامیر غیب  
 سلطان استاجلو ولد لهلل بهادر شد و زمستان معصوم بیك صفوی  
 و سایر امرا در هرات قشلاق نمودند و هم در شب دوازدهم شهر شعبان  
 همین سال شاه طهماسب حضرت امام محمد مهدی را در رؤیا دیده تمغای

ممالک محروسه خود را که هر سال موازی سی هزار تومان راج عراق  
 در دفتر همایون مقید و مثبت بود بر طرف نموده از دفاتر حک نموده  
 ثواب آنرا بروح ایبه اثنی عشر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بخشید  
 فی سنه ثلث و سبعین و تسعمایه درین سال فرمان فرمای جهان و خدیو  
 زمان سلطان سلیمان خان بهار و زمستان اوقات خجسته صفات را  
 در دار الملک قسطنطنیه بعیش و کامرانی مصروف داشت و همچنان شاه  
 طهماسب زمستان و تابستان در قزوین رحل اقامت انداخته خاطر خطیر  
 بانتظام مصالح ممالک و ملت پرداخت و معصوم بیک مهمات خراسانرا فیصل  
 داده بعراق معاودت نمود فی سنه اربع و سبعین و تسعمایه درین سال خاقان  
 ناچ بخش و سلطان کشور کشا سلطان سلیمان خان بعزم تسخیر قلعه  
 سکتوار و قتل کفار نجار آن دیار از مقر عز و جلال با وجود کبر سن  
 و استیلابی مرض نفرس وضعف پیری که تاب سواری نداشت در محفه  
 نشسته بیرون آمدن قبه کریاس کردون اساس و قمه شادروان فلک  
 ماس بزروه مهر و ماه رسانید هر چند اطبای حاذق و حکمای مدقق  
 و وزرا و ارکان و آقایان و اعیان آن حضرت را از ارتکاب مشقت سفر  
 منع فرمودند آن سلطان با غیرت و پادشاه با حیت ممنوع نشد در جواب  
 فرمود که اگر اجل من رسیده باشد باری در غزای کفار بسر آید  
 تا فردای قیامت در زمره شهدا محشور کردم چون آن سلطان غازی  
 بر سر قلعه سکتوار رفت و قلعه را عساکر منصوره مرکزوار در میان گرفته



قریب چهل روز ایام محاصره امتداد یافت در آن اثنا خبر رسید که لشکر بسیار از طوایف کفار از قلعه کله واکری بمعاونت کفره سکتوار می آید چون پرتو این اخبار بر مرآت ضمیر منیر سلطان نصرت شعار افتاد پرتو پاشای وزیر را با موازی چهل هزار یکپجری و سوار بمدافعه کفار فرستاده قلعه کله را محاصره نموده باندرک فرصتی آن حصن حصین را مفتوح کردانیده موازی چهار هزار پیاده و سوار که از کافران بطریق ویره و امان قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده بیرون آمدند طایفه یکپجری و قپو خلقی کوش بر قول و پیمان وزیر نکرده هجوم بر کفار خاکسار آورده بتیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان بر آورده جمله را بخاک بوار انداختند اموال و اسباب ایشانرا نهب و غارت کرده قلعه را بحفاظت مردمان کاردیده مضبوط ساخته سالما و غانما بمعسکر ظفر قرین عودت فرمودند و در ایام محاصره آن پادشاه مجاهد غازی سر از بستر ناتوانی و پهلوی از فرش نامرادی بر نداشت چون شدت مرض تزیاید پذیرفت فواق عظیم بر ذات همایونش عارض گشته بر وفق حدیث من آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان را ترجمان جان و جنان ساخته کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح قدسی صفات را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه تسلیم نمود نظم دروغ آن شهنشاه صاحب قران \* جم تاج بخش ممالک ستان \* دروغ آنکه دیگر نیابد زمین \* بصد قرن شاهی بدان داد و دین \* دروغ آنکه

دیگر نبیند سپهر \* نظیرش در آینه ماه و مهر \* بعد از وقوع این قضیه هایلّه جانسوز ارکان دولت واعیان حضرت چند روز نعلش آن پادشاه مغفرت پناه را پنهان داشته کسی باستعمال هرجه غامتر بطلب شاهزاده ممالکستان سلطان سلیم خان فرستاده اورا بمسارعت تمام باردوی کیهان پوی آورده بر تخت سلطنت نشانده وزرا وارکان دولت قاهره بتهنیت مبادرت نمودند و در مابین فوت سلطان غازی ووصول شهزاده عالیقدر قلعه سکتوار بزور و غلبه عساکر نصرت شعار مسخر کردیده بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد اما مدت حیات آن سلطان مغفور مبرور هفتاد و چهار سال و ایام سلطنتش چهل و هشت سال بود و الحق سلطان با غیرت و ناموس بوده محرب ممالک انکروس مسخر جزیره رودوس قالع قلعه بلغراد فاتح دار السلام بغداد قاهر قهرمان بغداد قاطع طغات افرنج و المانست نظیر و شبیه او در هیچ عصر و زمان مشهود ابصار و منظور انظار معتکفان روی زمین نشده نظم چون نویی نیست در زمانه ما \* هر که کوید که هست کو بنما \* و در ایام سلطنت چهارده سفر خیر اثر فرموده هر دفعه بر اعدا غالب و مظفر عودت کرد اول سفر انکروس منحوس دویم سفر فرنکستان و فتح رودوس سیم سفر انکروس چهارم سفر المان و نجه و فتح قلعه بدون پنجم سفر دیار عجم ششم سفر فرنک هفتم سفر قرا بغدان هشتم سفر فتح انکروس نهم سفر بیج دهم سفر عجم بواسطه القاس یازدهم سفر عجم

نخبوان دوازدهم سفر سلطان بایزید باسکودار سیزدهم سفر انکروس  
 و تقبل جزیه بر قرال بدفعال چهاردهم سفر سکتوار و عموما از ارتکاب  
 مناهای و ملامی ابا کرده بنوعی در امر معروف و نهی منکر اقدام و اهتمام  
 بلیغ فرمود که روزگار ناسازگار ساغر شراب ناب را مانند لاله سیراب  
 بر سنک زد و کلبانک ارباب طرب چنک صفت در گوشه انزوا منجینی  
 قامت کشته سر بر زانوی حیرت نهاده سینه بناخن تحسیر خراشیده  
 کردن صراحی زده سر غرا به برید کوشهای قپوز و طنبور مالیده نفس  
 نایها بریده سینه دریده غنچکیان کمان شکسته بصحرا انداختند آهنگ  
 زیر ویم چنک و چغانه بتاری دور دایره را بدیناری نمیخردند احوال  
 خراباتیان خراب دهن ایشان پر زباب شد نظم ای کارساز مردم آثار  
 لطف عامت \* رونق گرفته عالم از حسن اهتمام \* در زمان  
 این خداوندگار و پادشاه معدلت شعار شهریار بیدار بخت فیروز  
 و سلطان رعیت نواز ظالم سوز رعایا و سپاهی بدیده یقظه و انتباه  
 گاه و بیگاه نگاه کرده هر داد خواه که در سیر و شکار سر راه بر آن خاقان  
 کامکار کوفتی تا استماع شکایت او نکردی بخطاب مستطاب جواب ندادی  
 منع ورد نمیکردند در ایام سلطنت همایون و هنگام خلافت عدالت مقرون  
 بساط عدالت مبسوط و مهام طوایف انام مضبوط بود علی الخصوص بلده  
 قسطنطنیه بنوعی معمور و آبادان گشته بود که حسب فرمان سلطانی  
 زکریا افندی بتخص و تجسس آن بلده فاخره اقدام نموده آنچه بحیز

ضبط در آمد سه هزار ونهصد و هشتاد و سه محلهٔ اسلامیه و دو هزار و هشتاد  
 و پنج محلهٔ نصارا و یهود و چهار صد و هشتاد و پنج محراب جامع شریف  
 و چهار هزار و چهار صد و هشتاد و سه محراب مساجد محلات و یک هزار و ششصد  
 و پنجاه باب معلم خانه و مکتب خانه و پانصد و پانزده باب مدارس  
 و صد باب عمارت خان و اوجاق و صد و پنجاه باب خانقاه و دو بیست و هشتاد  
 و پنج باب زاویه و هشتصد و هفتاد و دو باب حمامات محلات و اکابر  
 و چهار صد و هفده باب کاروانسرا و نهصد و چهل و هفت چشمه و چهار هزار  
 و نهصد و هشتاد و پنج باب مصلوق که عبارت از مکانیست که بردمان آب  
 میدهند و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و شش حجر آسیا  
 و پانصد و سی و نه باب بوزه خانه و سیزده باب قبان عرصه و هشتصد و چهل  
 و سه کلیسای کافران موجود بود و بالفعل اگر تفحص فرمایند دو چندان  
 شده در ذکر خیرات و مبرات سلطان سلیمان خان اولا جامع شریف  
 و زاویه و دار الشفا و مکتب خانه در نفس استنبول ساخته است و دیگر  
 چشمهٔ عظیم است که مقدار چند آسیا آب دارد از مسافت بعیده  
 بر سر قنطرها و طاقهای بلند بدرون شهر آورده که خزاین عالم  
 در آنجا صرف شده و دیگر جامع شریف در شهر استنبول بر سر مزار  
 پدر خود سلطان سلیم خان مع زاویه و مکتب خانه ساخته و با تمام رسانیده  
 و دیگر مدرسه لطیفی در یکنی باغ بنا نموده و دیگر برای روح شهزادهٔ  
 مرحوم سلطان محمد قریب بخانه‌های یکپچری جامع لطیف و مدرسه منیف

وزاویه ومکتب خانه جهت صبیان ساخته ودر دار السلام بغداد تعمیر  
 مزار امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه نموده وجامع وزاویه ساخته  
 واطراف آنرا مستحکم کرده مستحفظان تعیین نموده است ودیکر تعمیر  
 مزار فایض الانوار شیخ عبد القادر کیلانی قدس سره کرده ودیکر مسجد  
 جامع شریف در غلطه بر سر مرقد شهزاده جهانگیر بنا کرده ومسجد  
 جامع رفیع قریب بمزار معطر مولانای رومی در بلده قونیه ساخته ودر کفه  
 کلبسای عظیم که منهدم گشته بود تعمیر کرده جامع فرمود ویکجفت هام  
 راحت انجام نیز در آنجا بنا فرمودند ودر قصبه ازنیق کلبسای قدیم را  
 جامع شریف کرد ودر قدس شریف در سر صخره مبارکه قبه عالی بنا  
 کرده جامع شریف مع زاویه منیف باتمام رسانید وخان مسافر مع مدرسه  
 ومسجد وزاویه در محله قصر ابلق شام ساخت ودر استنبول در دلکو طاش  
 برای روح والده شاهزاده کان عظام جامع زیبا ومدرسه اعلی وعبارت  
 وافر النعماء ودار الشفا بنا نمود وبرای روح خاصکی سلطان در کعبه  
 معظمه زاویه پر نعمت ودر مدینه منوره عمارت کثیر المنفعت بنا کرده  
 اوقای مستوفی تعیین نمود که هر صبح وشام بقرای آنجا بدهند ودر حمیه  
 ادرنه چشمه آب بسیار آورده مسجد جامع در سر پل مصطفی پاشا مع  
 عمارت وزاویه وخان مسافر بنا نموده وهشت پسر داشته ۱ سلطان سلیم  
 ۲ سلطان مصطفی ۳ سلطان محمد ۴ سلطان بایزید ۵ سلطان جهانگیر  
 ۶ سلطان مراد ۷ سلطان محمود ۸ سلطان عبد الله سلطان مصطفی

و سلطان بایزید در زمان پدر بقتل رسیدند و سلطان محمد و سلطان  
 مراد و سلطان محمود و سلطان عبد الله در ایام حیات پدر وفات کردند  
 و نه وزیر اعظم داشته ۱ پیر محمد پاشای قرامانی ۲ ابراهیم پاشا ۳ ایاز  
 پاشا ۴ لطفی پاشا ۵ سلیمان پاشا ۶ رستم پاشا ۷ احمد پاشا ۸ علی پاشا  
 ۹ محمد پاشای بوسنوی و گاهی زبان معجز بیان و لسان کوهر افشان  
 با سلوب نفیس و طرز سلیس بگفتن اشعار آبدار و نظم و نثر بدایع نگار  
 اشتغال نموده این دو بیت فارسی و ترکی از نتایج طبع و فاد آن خسرو  
 قیصر نژاد است نظم باز از آتش دل دیده پر آبست مرا \* کار این  
 چشمه ز سر چشمه خرابست مرا \* های و هودن فارغ اول عالمده سلطانلق  
 بودر \* پندنی کوش ایلکل مورک سلیمانلق بودر \* دیوان ترکی تمام کرده  
 محبی تخلص میکرده اند و قضات عسکر که در زمان خلافت ایشان  
 بر مسند قضا نشسته اند هشت کس بوده اند ۱ ملا عبد الواسع چلبی  
 ۲ ملا قدری افندی ۳ ملا معلول ۴ سنان چلبی ۵ بوستان چلبی  
 ۶ عبد الرحمن افندی ۷ ملا حامد افندی ۸ پرویز چلبی وهم درین سال  
 شاه طهماسب حکومت و دارایی بلده هرات را تکرار بسطان محمد میرزا  
 و منصب لله کی اورا بشاه قلی سلطان یکان استاجلو تفویض نموده دختر  
 میر عبد الله مازندرانی را بعقد نکاح شهزاده در آورده اورا روانه  
 خراسان ساخت وهم درین سال عبد الله خان بن اسکندر خان بن  
 جانی بیگ سلطان بن خواجه محمد خان بن ابو الخیر خان اوزبک

در حکومت بعضی از بلاد ما وراء النهر استقلال پیدا کرده باتفاق بعضی  
 سلاطین اوزبکیه بعزم تسخیر بلاد خراسان روانه شد بحسب اتفاق  
 شهزاده سلطان محمد وشاه قلی سلطان الله با خانه کوچ وارد و در تربت وزاوه  
 دوچار ایشان شده سراسیمه و پربیشان خود با جمع کثیر از روی  
 اضطراب پناه بقلعه آنجا برده متحصن شدند و عبد الله خان بعد از  
 تسخیر قلعه زاوه و قتل عام آنجا بر سر تربت آمده قلعه را محاصره کرده  
 شروع در ساختن شبیه و آلات و ادوات قلعه کبری نمود چون ایام محاصره  
 به بیست روز امتداد یافت نفاق در میان سلاطین اوزبکیه افتاده  
 با وجود آنکه کار بر محصوران مضیق شد بود ترك محاصره کرده با وراء النهر  
 نهضت کردند و شهزاده و لاله با موازی دو سه هزار کس از آن مهلکه  
 خلاصی یافته روانه هرات شدند در ذکر علما و مشایخ روم که معاصر  
 سلطان سلیمان خان بودند اولاً مولانای اعظم قدوة الامائل والشیم  
 مولانا خیر الدین افندیست که مولدش از قصبه قسطمون نیست بسیار  
 مرد فاضل و دانشمند و محقق و مدقق بوده اول معلم پادشاه بوده مدة العبر  
 اوقات فایض البرکات در ملازمت پادشاه صرف نموده دیگر حاوی  
 کمالات نفسانی مولانا کمال پاشا زاده است که اعلم علمای ادوار و اکمل  
 فضلائی روزگار است جمله علماء روم متفق اند که مثل او فاضل و کامل  
 و جامع در روم پیدا نشده مولفات بسیار و اشعار آبدار از ترکی  
 و فارسی دارد مفتی زمان شد او را مفتی الثقلین میخوانند و دیگر مولانا

صوفی علی چلبی است که مفتی زمان شده بغایت متشرع و دیندار بوده  
 ودیگر سعدی چلبی است که از قضاء استنبول بمنصب جلیل القدر فتوی  
 رسیده ودیگر مولانا محیی الدین چلبی زاده است که در اوایل قاضی  
 عسکر اناتولی وروم ایلی کشته بعد از آن مفتی زمان شده ودیگر  
 قدری چلبی است که قدوه علمای دهر و خلاصه فضلالی عصر بوده ودیگر  
 مولانا چوی زاده ابن مولانا محمد است که در ابتدای حال قاضی عسکر  
 اناتولی شده ودر آخر احکام قواعد فتاوی و جریان اکثر قضایا بوده  
 جناب شیخ عبد الکریم افندیست مرد مجذوب و محقق بوده در بعضی اوقات  
 در مسجد کوچک ابا صوفیه وعظ می گفته و آخر مفتی عصر شده ودیگر  
 خاتمه علما و فضلاء عصر مولانا سعد الملة والدین ابو السعود الشهیر بخواجه  
 چلبی است که بی شایبه تکلف و سخنوری وغایله تصلف و مزح کستری کوی  
 تفوق و رجحان از عامه علمای دوران و کافه فضلالی زمان ر بوده و تفسیر  
 آیات بینات قران عظیم و فرقان قدیم را نوشته خطبه آنرا بنام نامی  
 سلطان غازی کردانیده خیرات ومبرات آن پادشاه مغفرت دستگاہ زیاده  
 از آنست که قلم دوزبان درین نسخه بیسامان رقم نماید فی سنه  
 خمس و سبعین و تسعمایه درین سال شاه طهماسب بنابر مقدماتی چند که  
 بعضی از آن بعد ازین رقم زده کلاک بیان خواهد شد نقار خاطر  
 از خان احمد والی کیلان بیه پیش پیدا کرده از آنجمله محلی که  
 از سلطان مظفر والی کیلان بیه پس غباری بخاطر شاهی رسیده اورا



بقتل آورده که سابقا مذکور شد ولایت اورا ضمیمه الكاء خان احمد کرده  
 بدو ارزانی داشت و در ثانی الحال که جمشید خان نام پسری از بنابر  
 سلطان مظفر که خواهر زاده شاهی بود بعد بلوغ و تمیز رسید شاه  
 طهماسب بالتماس بعضی اعیان در مقام تربیت او در آمده دختر خود را  
 بنابر صله رحم نامزد او کرده ولایت موروثی او را که قریب سی سال  
 در تصرف خان احمد بود بدو عنایت فرموده بولقلی بیگ ذو القدر را  
 که سابقا قبو آغاسی پادشاه و جمله الملك قزلباش بود همراه جمشید خان  
 کرده بضبط کیلان بیه پس فرستاده بمجرد رسیدن او بآن حدود خان احمد  
 ولایت را تسلیم کماشتگان جمشید خان کرد اما در سر الكاء کوچسغان  
 اندک نزاعی کرده تعلل ورزید که کوچسغان از قدیم الزمان داخل  
 کیلان بیه پیش است و بر سر این سخن مصرّ کشته بولقلی بیگ خواست  
 که جبرا قهرا الكاء کوچسغان را ضبط نماید کاکو شاه منصور لاهیجی که  
 سپهسالار لاهیجان و والی کوچسغان بود در تسلیم آنجا مضایقه کرده  
 در مابین ایشان کلر باستعمال تیر و سنان رسیده بولقلی بیگ در دست  
 کیلکان بقتل رسید و علت دیگر آنکه قریب بیست سال بود که شاه  
 طهماسب قزوین را دار الملك ساخته از قزوین نالاهیجان و دیلمان که  
 محل ییلاق و قشلاق خان احمد بود زیاده از سه منزل مسافه نبود و درین مدت  
 اصلا قطعاً بملاقات و بملازمت شاهی نیامده التفات نفرموده حتی  
 در هنگام آمدن سلطان بایزید و اولاد او دانسته کس بطلب او فرستاده

در مقابل معذرت گفته نیامد و در چند مواد دیگر از او اهما و مساهله نسبت به بندگان شاهی صدور یافت بنابراین شاه طهماسب در صد کوشمال او در آمده معصوم بیك صفوی را با لشکر قراباغ و آذربایجان و قراجه طاغ و طوالش و بیه پس و کسکر از راه خرزویل و خاخال و لشکر رستمدار و عراق با نظر بیك استاجلوی الله و امرای در خانه در ملازمت و سرداری شهزاده سلطان مصطفی میرزا با موازی بیست هزار سوار و پیاده دار المرز از طرف طالقان و کلاره دشت و الله قلی سلطان ایچک اوغلی استاجلورا با موازی سه هزار و پانصد نفر از قورچیان طاش از راه رودبار بتسخیر کیلان و گرفتن احمد خان مامور ساخته روانه نمود چون آوازه آمدن معصوم بیك و لشکر قزلباش بکیلان مسوع او شد باحضر لشکر خود اشاره کرده تا موازی سی هزار سوار و پیاده در لاهیجان بزیر رایت خود جمع کرده مستعد جنگ و جدال و آماده حرب و قتال گردید در خلال این احوال معصوم بیك متوهم گشته مکتوبی مشتمل بر دولتخواهی نوشته مصحوب یکی از ملازمان خود بنزد او فرستاده مضمون آنکه اگر چنانچه آوازه جمعیت عسکر نمودن و اراده مجادله و مقاتله کردن تو بسع شاهی رسد یکباره علاوه کدورت خاطر او میگردد صلاح وقت چنانست که لشکر و جمع خود را پراکنده گردانیده عرضه از روی اخلاص پیاپی سریر پادشاهی ارسال نمایی که بنده یکی از جمله غلامان و یکجهتان آن آستانه ملک آشیانه ام و حقوق آبا و اجداد فقیر در ذمت

والا نهت شاهى ثابت است و ولايت كيلان از جمله ممالك محروسه  
 پادشاهيست بهر كس كه عنايت ميفرمايند بلا منازعه و مناقشه تسليم  
 مي نمايم خان احمد ساده لوح بر قول آن كرك پير و روباه پرتزوير  
 فريب خورده اعتماد بر سخن او کرده جمعيت خود را پربشان ساخت  
 نظم كارها راست كند مردم دانا بسخن \* كه بصد لشكر جرار ميسر نشود \*  
 باميد آنكه معصوم بيك حقيقت احوال او را معروض درگاه شاهى کرده  
 عودت خواهد كرد با اندك مردم احتياط نكرده از روى فراغت در لاهيجان  
 نشسته منتظر جواب مي بود چون معصوم بيك بر ساده لوحى او مطلع  
 شد از كوكه و حر كم نام محل ايلغار بر سر خان احمد آورده در حالتى  
 كه مقدمه لشكر بدو رسيد كه طعام شيلان چاشت كشيده و هر طايفه  
 و طبقه از علمای متبحر و فضلاى سرآمد زمان حتى كشتى كير و شيرمان  
 بنوعى كه مولانا يحيى خان لاهيجى فرموده اند نظم كر توانى راه بزم  
 خاص خالى يافتن \* هر كرا كم کرده باشى ميتوانى يافتن \* باين هيئت  
 هنوز شروع در تناول نكرده بودند كه خبر رسيد كيلكان را محل آن نشد  
 كه خان احمد را سوار سازند با بيست نفر از مردمان سوار و پياده  
 از لاهيجان بيرون آمده بطرف رانكو واشكور رفتند و معصوم بيك  
 با امرا داخل لاهيجان شده امير جهانكير ولد خواجه على بيك كه  
 امير الامراء خان احمد بود با شهنسوار بيك لشته نشايى بدم اطاعت  
 پيش آمده مشمول عواطف بيدريغ كشتند امرا و اعيان بعد از آنكه

چهار ماه جست و جوی او کردند و لشکر از تردد و عفونت هوای کیلان عاجز ویی ساز و برك و سلاح مانده اسبها از خوردن شالی لاغر و فرو مانده شدند و اراده بیرون رفتن کردند فصل زمستان رسید و بکوهستان کیلان برف باریده درختان از برك و ساز عریان گشتند از جانب شاهی فرمان شد که لشکر قزلباش دفعهٔ دیگر بطرف اشکور هجوم کرده نخص حال خان احمد نمایند حسب فرمان قزلباشان از طرفی لاهیجان و الله قلی سلطان ابجک اوغلی و قورچیان طاش از کوهستان رودبار آمده خان اهدرا در سیاه کله رود نام من اعمال اشکور در کیوه کاو کوسفند با دو سه خدمتکار که در مشق عود مشغول بود بدست آورده بنزد معصوم بیگ آوردند و پنج نفر از امرا باتفاق الله قلی سلطان لاله و شهزاده سلطان محمود میرزا که پسر پنجم شاهی بود بمحافظهٔ کیلان نصب کردند که از آنجمله یکی مسود اوراق بود و معصوم بیگ خان اهدرا برداشته با امرا و لشکریان از کیلان بیرون رفت و چون در قزوین بعز عتبه بوسی فایز شدند دو سه ماه خان اهدرا محبوس نگاه داشته بعد از آن او را بقلعهٔ قهقهه فرستاده قریب یکسال در آنجا مقید بود آخر بواسطهٔ اختلاط اسمعیل میرزا شاه طهماسب ازو بدمظنه کشته که مبادا باتفاق در قلعه فتنه ظهور کند اعتماد برو نکرده خان اهدرا از آنجا بیرون آورده بقلعهٔ اصطخر شیراز فرستاده مدت ده سال در آنجا محبوس بوده مآل حالش در ضمن قضایای سنوات آینده بتقریب

مذکور خواهد شد فی سنه ست و سبعین و تسعمایه درین سال شاه قلی  
 سلطان استاجلو امیر دیوان حاکم چقور سعد که بواسطه پرسش تعزیت  
 سلطان سلیمان خان و تهنیت جلوس سلطان سلیم خان ثانی بروم رفته  
 بود مقضی المرام عودت فرمود وهم درین سال معصوم بیگ از امر وزارت  
 که بامیر دیوانی ضم داشت استعفا کرده با جماعتی از اعیان قزلباشیه  
 مثل میر محمد میر یوسف صدر و خان میرزا محمدم زاده خود و بشارت  
 بیگ داروغه دفترخانه بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما  
 و تکریماً روانه شدند و منصب وزارت بامیر سید شریف ثانی مرحمت  
 گشته هم درین سال بجوار رحمت ایزدی پیوست و معصوم بیگ فتح  
 خراسان و کیلان کرده آنچه توقع او بود از جانب شاهی ندید و چون  
 بحلب و شام رسید بعرض پادشاه زمان سلطان سلیم خان رسانیدند که  
 معصوم بیگ ببهانه زیارت بیت الله بروم آمده که صوفیان روم را  
 بر سر خود جمع کرده فسادی نموده این ولایت را فتح سازد حکمی از  
 آستانه پادشاهی بنام درویش پاشای میرمیران شام عز اصدار یافت که  
 بدفع معصوم بیگ و رفقای او اقدام فرماید درویش پاشا نیز حسب  
 الاشاره موازی دو بیست مرد تازی سوار نیزه گذار همراه قافله حج  
 کرده روانه ساخت که در یکی از منازل در هنگام فرصت مهم او و رفقا را  
 باتمام رسانند در مابین الحرمین بر سر معصوم بیگ و رفقا بزعم آنکه  
 قطاع الطريق و رهزن حج است که قصد قافله نموده اند بر سر ایشان

در لباس اعراب ریختند معصوم بیک را با رفقا در حالتی که باراده  
نماز صبح از محافه بیرون آمده بودند بقتل آوردند وهم درین سال  
اهالی کیلان اتفاق نموده سلطان هاشم نام شخصی را از نبایر حکام کیلان  
پیدا کرده بسطنت نصب نموده بر سر امرا و داروغگان قزلباش آمده  
بعضی را بقتل آورده برخی را اخراج نمودند آخر تا موازی هجده  
هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بر سر حاکم تنکابن آمدند حاکم آنجا  
با موازی پانصد نفر از ملازمان خود و قورچیان اکراد و بعضی از امراء  
قزلباشیه که بمعاونت او از قزوین آمده بودند در سر رودخانه مرز  
با ایشان مقاتله و مجادله نموده شکست بر لشکر سلطان هاشم افتاده جمع  
کثیر از طرفین کشته کشته موازی یکهزار و هشتصد نفر از طایفه کیل  
در آن معرکه بقتل رسیده از کشته پشته پشته در میدان تنکابن افتاده  
سه منار از استخوان سر ایشان نصب دادند فی سنه سبع و سبعین  
و تسعمایه درین سال شاه طهماسب کیلانات را بسطانت محمود میرزا  
والله کی اورا بالله قلی سلطان ابجک اوغلی داده بقیه ولایت کیلان  
با امراء قزلباشیه قسمت فرمود والله قلی سلطان و باقی امراء قزلباشیه  
بنابر جرایبی که از مردم کیلان صدور یافته بود شاه طهماسب را از  
ایشان کدورت خاطر بهم رسیده بنیاد ظلم و تعدی کردند امیره دباچ  
نام شخصی از اولاد قره محمد و ازدها سلطان که از طبقه جبکه بند  
لشته نشایی بود خروج کرده شهسوار بیک سپهسالار لشته نشایی را که

از نیابت شاهی والی آنجا بود بقتل آورده آغاز نمرود و عصیان کرده مردمان کیلان با او اتفاق نموده بدفع طوایف قزلباش همدستان و یکزبان شدند وهم درین سنه کیخسرو ولد غرغره کرجی با تحف و هدایا بدرگاه شاه طهماسب آمده ماحوظ نظر عاطفت بیکرانه شهر یاری کشت فی سنه ثمان و سبعین و تسعمایه درین سال سلطان سلیم خان قرا مصطفی پاشای الله را که وزیر ثالث بود سردار عساکر طغر اثر نموده بتسخیر جزیره قبرس فرستاده مصطفی پاشا با عسکر دریا جوش بر سر جزیره رفته در عرض چهل و پنج روز بزور و غلبه و قوت قاهره قلعه لوکوشه را که مستحکم ترین قلاع آنجا بود مسخر کردانیده زمستان در آنجا قشلاق نموده اول فصل بهار در کشتی نشسته بر سر قلعه منقوصه که از قلاع مشهور آنجاست رفته محاصره کرده کلر بر کافران محصور تنگ کردانیده کافران ویره کردند یعنی امان طلبیدند که قلعه تسلیم نمایند و خود شان در کشتی و سفینه نشسته با اهل و عیال روانه اوطان و دیار فرنگستان شوند طایفه بیکچری و قپو خلقی بصلح و ویره مصطفی پاشا راضی نکشته تیغ بیدریغ بفرنگان آخته جمله را از پای در آورده زنان و پسران و دختران ایشانرا اسیر کرده اموال و اسباب آنجماعت را نهب و غارت کردند و سایر قلاع آن جزیره بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد وهم درین سال امیره دباچ لشته نشایی جمعی از اجامره و اجلائی رنود و اوباش کیلانرا بر سر رایت خود جمع نموده ابلاغار بلاهیجان آورده

قلعه که حسب الحکم شاهی در آنجا بنا کرده موازی چهار صد نفر مرد  
 تفنگچی بمحافظه آنجا گذاشته بودند قلعه را مسخر کردانیده آنجماعت را  
 از تیغ گذرانیده بخاک بوار انداخت و داروغگان و مستحفظان قزلباش  
 که در سایر نواحی و بلاد بودند بعضی را بقتل رسانیده برخی را از کیلان  
 بیرون آورده جمله ولایت را بید تصرف در آورد بقیه السیف قزلباش  
 فرار کرده در دیلمان بنزد شهزاده سلطان محمود والله قلی سلطان رفتند  
 چون این اخبار در قزوین بمسامع علیه شاهی رسید جمله اعیان از امرای  
 وقورچیان استاجلو را با سایر امرای در خانه بامداد و معاونت شهزاده  
 بدیلمان فرستاد با وجود آنکه قریب ده هزار مرد از طایفه قزلباش  
 در دیلمان حاضر شدند جرات رفتن بر سر امیره دباچ و لاهیجان نکرده  
 آخر الامر تا موازی چهار صد مرد از قورچیان استاجلو و قورچیان غربیلو  
 و سایر طوایف قزلباش بی اجازه شهزاده و امرای از روی تهور متوجه  
 کیلان شدند و موازی شش هزار پیاده و سوار از کیلان بیه پس از  
 جمشید خان ولی آنجا گرفتند باراده محاربه امیره دباچ روانه لاهیجان  
 شده چون بظاهر آنجا رسیدند امیره دباچ نیز ایشانرا استقبال کرده  
 آغاز جنگ کردند در دفعه اول شکست بر لشکر قزلباش افتاده  
 تا موازی بیست نفر از امیرزادهای استاجلو بقتل رسید آخر عسکر  
 بیه پس از عقب سر امیره دباچ در آمده او را آماج تیر و تفنگ ساختند  
 اتفاقاً مهره تفنگ بر میانه دو کتف او خورده از سینه اش بیرون رفت



از وقوع این قضیه شکست بر کیلکان افتاده قزلباشان هجوم آورده پیاده  
وسوار ایشان را لگدکوب کرده تکرار ولایت کیلان بتصرفی کماشتکان  
شاهی در آمد فی سنه تسع و سبعین و تسعمایه درین سال شاه طهماسب  
از امراء استاجلو پیره محمد چاوشلورا بمحکومت کیلان و امیر غیب  
سلطان را بطرف دیلمان و کوهستان کیلان بدفع اجامره و اجلافی فرستاده  
امیر غیب سلطان در دیلمان وفات یافت ایالت کیلان بامام قلی  
میرزا ولله کی اورا به پیره محمد تفویض نمود وهم درین سال یکعدد  
خشت طلا و یکعدد خشت نقره از جمله ششصد عدد خشت که هر یک  
در وزن سه هزار مثقال شرعی بود و در قلعه قهقهه مدفون بود ضایع شد  
و کونوال قلعه که حبیب بیگ استاجلو بود نسبت این امر باسمعیل میرزا  
داده او نیز تهمت این حادثه بدختر او بست و شاه طهماسب چند نفر  
از امرا را بتفحص این حال بقلعه فرستاد حسین قلی خلفای روملو و ولی  
خلیفه شاملو حاکم قم تقویت سخن میرزا داده پیره محمد و خلیفه انصار  
والی قراجه طاغ جانب حبیب بیگ ترجیح داده تصدیق قول او کردند  
بنابراین هر دو جماعت بیکدیگر افتاده بقزوین آمده در مجلس شاهی  
در مواجهه همکدیگر سخنان خارج از وضع ادب که اکثر کنایه بود نسبت  
بحضرت شاهی گفتند و از آن روز اثر نفاق در میانه طوایف قزلباش  
افتاده و بعضی امراء قزلباش طرفی استاجلو و جمعی جانب اسمعیل  
میرزا و خلفا گرفتند فی سنه ثمانین و تسعمایه در اوایل این سال ملک

سلطان محمد بن ملك جهانگیر والی کجو من اعمال رستمدار که خواهرزادهٔ خان احمد کیلانی بود ارادهٔ تسخیر کیلان نمود مفصل این مجمل آنست که قبل از تسخیر کیلان و گرفتاری خان احمد اسکندر بیک افشار که جهت تحصیل تقبل کجو بنزد ملك جهانگیر رفته بود ملك در ادای مال تقبل نگاهل ورزیده اسکندر بیک لعبی ساخته اورا گرفته بدرگاه شاهی آورده اورا بقلعه الموت فرستاده محبوس میداشتند تا عمرش بسر آمد درین ولا که هوای حکومت کیلان در سر او افتاد و دیو غرور و پندار در کاغ دماغ او جاکیر شک بعضی اوضاع ناملایم ازو بظهور آمد چنانچه شاه طهماسب اورا ملقب بملك دیوانه کردانیده امام قلی سلطان ولد بدر خان استاجلورا بدفع او و تسخیر قلعهٔ کجو مامور کردانیده امام قلی سلطان بامثال حکم پادشاهی مبادرت نموده با پنج هزار سوار بر سر ملك محمد رفته قلعهٔ کجورا محاصره کرد در خلال این احوال ملك ایچی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که اگر لطف نموده تنها بدر قلعه تشریف آورید سخنی چند پنهانی بعرض رسانم که افشای آن بکسی نمیتوانم کرد بمشافهه بگویم و قرار مدار داده باتفاق احوال خودرا معروض پایهٔ سریر اعلی شاهی سازیم و بعضی هدایا و پیشکش که از آنجمله یکدست باز نرلان تولک که در سرکلر سلاطین کرام یافت نمیشود بجهت نثار قدم ایشان حاضر کرده ام تسلیم نمایم دور از الطافی و اشفاق سلطانی نخواهد بود چون این خبر مسعوع او شد ارادهٔ رفتن نمود ملازمان و اعیان هر چند اورا

از رفتن مانع آمدند چون او مرد متهور جانور پرست شکار دوست بود  
آرزوی باز مرغ دل او را صید کرده عنان اختیار از قبضه اقتدار  
او بیرون رفته کوش بقول ناصحان نکرده پای از دایره حزم و احتیاط  
بیرون نهاده بی ناملانه و بی تابانه با معدودی چند بمحل موعود حاضر شد  
و ملک سلطان محمد چند نفر از مردان جلد کار آمدنی مکمل و مسلح کرده  
در کمین گاه باز داشته بود رسیدن امام قلی سلطان بدان موضع همان  
بود و بتیغ بیدریغ از هم گذشتن همان ع صید را چون اجل آید سوی  
صیاد رود \* بعد از شیوع این قضیه لشکریانش روی بهزیمت و تفرقه  
آورده از حوالی کجی بجانب قزوین رفتند فی سنه احدى وثمانین و تسعمایه  
درین سال مزاج اشرف شاه طهماسب از نهج استقامت منحرف گشته  
عارضه مرضی طاری شده و سلطان سلیمان میرزا نام پسر دوم او که  
از خواهر شخال چرکس متولد شده بود و مدة الحیوة بخادمی آستانه  
امام رضا علیه التحیه و الثنا قیام و اقدام مینمود درین وقت در قزوین  
بملازمت شاهی سرافراز شده طوایف قزلباش در اثنای بیماری دو فرقه  
گشته نزدیک بآن رسیده بود که بیکدیگر افتاده فساد و فتنه عظیم پیدا  
شود که بیکبار حق تعالی نواب شاسی را صحت ارزانی فرمود نایره شعله  
فساد روی بانحطاط آورده فرو نشست ازین جهت کدورت خاطر شاهی  
نسبت بامرای قزلباشیه که خیرمایه آن فساد حسین قلی خلفای روملو  
وامیر اصلان بیک افشار و شخال چرکس و از طرف دیگر حسین بیک

بوز باشی استاجلو و پری بیگ قوجلو قورچی ترکمان و زال کرجی بود  
 بهم رسیده و مزاج شاهی از آنجماعت منحرف گردید لکن در انتقام  
 متامل می بود چون محل نقاضای ملامت نمیکرد روز بروز فساد ایشان  
 ست ازدیاد پذیرفت نظم مکن کار بد کوهران را بلند \* که پروردن  
 کرکت آید کزند \* مشو نرم گفتار با زیر دست \* که الماس را نیز باید  
 شکست \* فی سنه اثنی وثمانین و تسعمایه درین سال پادشاه تاج بخش  
 ملكستان سلطان سلیم خان ازین جهان فانی بعالم جاودانی رحلت  
 فرمود مدت حیاتش پنجاه و سه سال و ایام سلطنتش هشت سال و کسری  
 بوده و شش پسر داشته از آنجمله سلطان مراد بحسن رای و اهتمام و سعی  
 ما لا کلام محمد پشای وزیر اعظم از مغنیسا باستنبول آمده بر تخت  
 سلطنت قیصره روم جلوس همایون فرمود و برادرانش را بمقتضای قانون  
 عثمانی و بموجب فتوای علمای مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت دفع شرّ قلیل  
 بجهت نفع کثیر جایز است هر پنج را در یک روز خفه کرده در جنب  
 مزار پدر بزرگوار دفن کردند و چون خیر فوت سلطان سلیم خان  
 در قزوین مسعود شاه طهماسب گردید محمدی سلطان المشهور بتقیاق را  
 با تحف و هدایای فراوان بجهت پرورش تعزیه و مبارک باد تهنیه جلوس  
 پادشاه کشورکشا روانه استنبول گردانید فی سنه ثلث وثمانین و تسعمایه  
 درین سال شاه طهماسب بعضی از الکاء کیلان بیه پیش را بامراء تگلو  
 داده آن طایفه پریشان روزکار را بدان دیار فیض آثار فرستاد

ومراد خان ولد تیمور خان استاجلورا بتسخیر الکاء کجو وانتقام امام قلی  
 سلطان ولد بدر خان برستمدار روانه کردند وهم درین سال کارکیا  
 احد لله جمشید خان والی بیه پس وفات یافت فی سنه اربع وثمانین  
 وتسعمایه در اواسط شهر صفر این سال شاه طهماسب داعی والله یدعو  
 الی دار السلام را اجابت فرمود وطایر روح شریفش قفس قالب را  
 شکسته بجانب ریاض قدس پرواز نمود آفتابی که از انوار عنایتش  
 عالی در سایه امنیت بفرغت غنوده بودند کمال اقبالش صفت زوال  
 گرفت وکامیابی که از میامن آثار رعایتش جهانی در مهاده عدالت  
 واستراحت آسودند جمال خورشید مثالش ست غروب پذیرفت وجتری  
 فلک سای که غیرت شادروان کردون بود صرصر فنا نکونسار کردانید  
 ولوایی های آسای که نسر طایر در پناه جناحش می آسود عقاب قضا  
 از اوج ثریا بخت الثری رسانید نظم دریغ آن خداوند دیهم وناج \*  
 که بستاند از تاجداران خراج \* دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر \*  
 نظیرش در آینه ماه ومهر \* واین واقعه عظمی وداهیه کبری در شب  
 سه شنبه شانزدهم صفر روی داد فتنه وآشوب که زیاده از چهل سال  
 در خواب غفلت غنوده بود در میانه طوایف قزلباش افتاده حسین بیک  
 یوز باشی که رکن رکن آن سلسله بود با اکثر اعیان وطوایف امم  
 باعلیخان کرچی وزال کرچی که خال سلطان حیدر میرزا وامام قلی  
 میرزا بودند بصوابدید سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا در همان

شب که نیر عالم افروز سپهر سلطنت پرتو عنایت از وجنات روزگار باز می گرفت سلطان حیدر میرزارا در درون دولت سرای عامره گذاشته که بعد از ارتحال آن پادشاه بی شبه و مثال بر تخت سلطنت جلوس نماید چون پاسی از شب در گذشت پادشاه جمجاه سکندر سپاه بعالم دیگر انتقال نموده سلطان حیدر میرزا تاج شاهی بر سر و شمشیر زرنگار در بر نهاده اما در میانه خوانین و عورات با استقلال بر سر بر سلطنت متمکن شد چون پری خان خان صبیّه شاه مرحوم احوال برین منوال مشاهده نمود در حال معتمدی باستعجال نزد خال خود شخال چرکس فرستاده او را ازین مقدمه آگاه کردانید فی الفور شخال با حسین قلی خلفای روملو و امیر اصلان بیک افشار و طایفه تگلو و ترکمان افشار واکراد مکمل و مسلح پیاده و سوار در جوف اللیل بدروازه میدان اسب آمده بآلات و ادوات جنگ و جدال داخل باغچه حرم شدند و چون حسین بیک یوز باشی و طوایف استاجلو و کرچی از آمدن ایشان خبردار شدند با سلطان ابراهیم میرزا از جانب دروازه دیوان که مشهور است باله قیو هجوم آورده مستحفظان درگاه در بروی ایشان بسته مانع دخول شدند درین اثنا سلطان حیدر برای و تدبیر بعضی نواقص بلباس عورات ملبس گشته خواست که در آن صورت خود را بهمراهی بعضی عورات بیرون انداخته بمیان هواداران و یکجهتان رساند تا از شرّ شخال و ضرر فسده و جهال خلاص یابد و پادشاه با استقلال کردد چون خود را

از درون دولتخانه بیرون انداخت یکبار جمعی خدمهٔ چراکسه شخال را  
خبردار کردند از عقب سر او در آمده چادر چون از سر او در کشید  
سلطان حیدر میرزا دست در خنجر کرده بدو حمله آورده غلامی از  
غلامان چرکس بیک ضرب شمشیر آن سرو جویبار سلطنت و آن کل بوستان  
دولت را که در دودمان صفوی و خاندان مرتضوی بی نظیر وی مانند  
بود از پای در آورد در خلال این احوال حسین بیک یوز باشی با تابعان  
خود اله قپورا بضر بخرق و تبرزین درهم شکسته بدرون دیوان خانه  
در آمده زال کرجی با بعضی از مردمان جبری هجوم بر سر دولتخانه  
آورده شخال سر سلطان حیدر را از بدن جدا کرده به پیش ایشان  
انداخت طایفهٔ کرجی آغاز جنگ وجدال و مقدمهٔ محاربه و قتال در درون  
باغچهٔ حرم کرده زال کرجی که سردار آن قوم کمره بود بضر تفنگ  
از پای در آمده شکست بآن جماعت مغرور افتاده استاجلو و متابعان  
نومید و مایوس و منکوب شده سلطان مصطفی را برداشته با برادرش  
امام قلی میرزا از قزوین بیرون آمد با معدودی چند که با حسین بیک  
یوز باشی متفق بودند بطرف قم روانه شدند و حسین قلی خلفا و شخال  
با یکجهتان و تابعان خود جمع گشته در باب سلطنت هر چند سعی و اقدام  
نمودند که یکی از شهزاده‌گان که از جاریهای چرکس تولد کرده اند  
بسلطنت نصب نمایند میسر نشد و چون طایفهٔ قزلباش اوضاع ایشانرا  
مشاهده کردند که کاری ازین جماعت متمشی نمیکردد عموماً توجه بجانب

اسمعیل میرزا کرده جوچه جوچه گروه گروه روی بقلعه قهقهه نهادند و جبین  
 اخلاص بر آستان اختصاص سوده حسین قلی خلفا و شخال چون اخلاص  
 و اعتقاد طوایف قزلباش را نسبت با اسمعیل میرزا بدرجه اعلی و مرتبه  
 قصوی دیدند بالضروره حیدر سلطان ترکمان را از جانب خود بخدمت  
 اسمعیل میرزا فرستاده اظهار صفای طویت کردند که باعث منازعه  
 و مجادله فقیران با جماعت استاجلو و بقتل آوردن سلطان حیدر میرزا  
 محض دوستی و دولتخواهی ایشان بود حالیا این بندکان بحفظ و حراست  
 خزینه و اموال بیت المال مبادرت نموده در انتظار مقدم شریف همایونست  
 که پرتو عنایت و سایه مرحمت بر سر این بندکان اندازند و موازی  
 سی هزار پیاده و سوار در عرض ده روز در ظاهر قلعه قهقهه جمع شده  
 اگرچه چند روز بواسطه خوفی که از جانب طایفه استاجلو و خلیفه انصار  
 بر ضمیر او مستولی شده بود مبادا که جمعیت قزلباشان مکر و حیله  
 دشمنان باشد حزم و احتیاط مرعی داشته در قلعه مسدود داشته بروی  
 ایشان نکشود امرا و اعیانرا بار نداد آخر الامر که خاطر از همه جهت  
 جمع فرمود احکام مطاعه مشتمل بر استیالت بحسین قلی خلفا و رفقاء او  
 نوشته اورا خطاب بپدر کرده بدیدبه و کوبه هرچه تمامتر از قلعه بیرون  
 آمده متوجه آستانه شیخ صفی قدس سره شده بزیارت مزار پر انوار  
 آن حضرت واجداد عظام مشرف گشته استمداد همت کرده از آنجا  
 بطرف دار السلطنه قزوین در حرکت آمده اول نزول اجلال در منازل



و خاتم‌های خلفا فرمود که ساعت خوب و نظرات مرغوب اختیار کرده بعد از آن  
 بر تخت سلطنت جلوس فرمایند و حسین بیک یوز باشی و سلطان مصطفی  
 میرزا از شنیدن اخبار اتفاق طوایف قزلباش بر سلطنت اسمعیل میرزا  
 و دخول او بقزوین سراسیمه گشته خواست که در زی قلندران بجانب  
 بغداد رود بعضی مردمان آشنا او را شناخته گرفته مقید بدرگاه شاه  
 اسمعیل آوردند و سلطان مصطفی را نیز طایفه بیات که در زمان شاه  
 مرحوم بملازمت او مقرر بود چون بمیانۀ ایشان در آمده او را گرفته  
 بخدمت شاه اسمعیل آوردند و حسین بیک هشت ماه در قزوین محبوس  
 شده آخر حسب فرمان شاهی بقتل آمد چون شاه اسمعیل در سلطنت  
 استقلال و استقرار پیدا کرد اولاً حسین قلی خلفا را گرفته دیه جهان بینش را  
 بمیل آتشناک از نور بصر عاقل گردانیده همچنان اکثر مستردان  
 قزلباشیه را که باعث فتنه و فساد بودند بعضی را بقتل آورده برخی را  
 کوشمال بسزا داد و بعضی را براتب و مناصب ارجمند رسانیده و فرقه را  
 بلا سبب بین الاقران ممتاز ساخته پایه قدر و منزلت ایشانرا از فرق  
 فرقدان بگذرانید و سایر احوال و مآل حال او در ضمن قضایای آینده  
 مشروحاً مذکور خواهد شد اما شاه طهماسب پادشاه عادل کامل رعیت  
 پرور و شهریار عاقل معدلت کستر بود بجمع مال و منال و خزینه حرص  
 تمام داشت چنانچه از سلاطین ایران و توران بعد از قضیه چنگیز خان  
 بلکه از ظهور اسلام هیچ پادشاهی در هیچ عصر و زمان در جمع بیت المال

بآن مقدار نقود واجناس اقمشه وامتعه از ظروف طلا واونی نقره سعی و اقدام نکرده در جینی که شاه اسمعیل مسود این اوراق را بتفحص خزینه و بیت المال و سایر اموال شاه مرحوم مأمور گردانیده سیصد و هشتاد هزار تومان از نقد طلا و نقره مسکوک و منطلّس و ششصد عدد خشت طلا و نقره هریک از قرار سه هزار مثقال و هشتصد عدد سرپوش طلا و نقره و دو بیست خروار حریر و سی هزار جامه و فراجۀ دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و براق سی هزار سوار از جبه و جوشن کجیم و برکستوان در جبه خانه و سه هزار شتر ماده و سه هزار راس مادبان تازی پاکیزه و دو بیست راس اسب خاصه در طویلله موجود بود که بموقف عرض رسید و سایر کارخانه و بیوتات او را از مطبخ و فراشخانه و رکب خانه ازین قیاس توان کرد و مال و خراج ولایت آذربایجان و شیروان و اران بعضی محال را هفت ساله و بعضی را نه ساله نکرفته در ذمت رعایا و اهل ذمه مانده بود که تحصیل نشده و اسامی اولاد عظام آن پادشاه برین موجب است سلطان محمد میرزا و اسمعیل میرزا که هر دو از دختر عیسی بیگ ترکمان متولد شده اند و سلطان سلیمان میرزا و سلطان احمد میرزا و سلطان جنید میرزا از خواهر شخال و جاریهای چرکس تولد کرده سلطان حیدر میرزا و سلطان مصطفی میرزا و امام قلی میرزا و سلطان محمود میرزا از کنیزکان کرجی بوجود آمدند چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می گردد سلطان حیدر میرزا در روز واقعه پدرش فوت شد و پنج پسر دیگرش

با سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا که از اقسام علوم غریبه  
 و حیثیات عجیبه پیراسته بانواع قابلیت آراسته در هر وادی بهره تمام  
 داشت با سلطان حسن میرزا ولد سلطان محمد میرزا و محمد حسین  
 میرزا ولد سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا و بدیع الزمان میرزا  
 ولد بهرام میرزا حسب فرمان شاه اسمعیل در قزوین بقتل رسید  
 و سلطان جنید میرزا مکفوفی البصر کردید و سلطان محمد میرزا که  
 بخدا بنده اشتهار داشت و بزرگترین اولاد عظام شاهی بود بعد از  
 فوت شاه اسمعیل باستصواب امرا و اعیان قزلباش بسطنت ایران  
 رسیده اند احوال هر یک در ضمن قضایای سنوات آینده مشروح مذکور  
 خواهد کردید و نعش آن پادشاه مرحوم را بعد از مراسم تجهیز و تکفین  
 از دار السلطنه قزوین بمشهد مقدس نقل کرده در جوار مزار مرقد منور  
 و مشهد معطر امام رضا علیه التحیه و الثنا مدفون گردانیدند فی سنه  
 خمس و ثمانین و تسعمایه در شب شانزدهم ماه رمضان این سال شاه اسمعیل  
 ازین جهان فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود و تفصیل این واقعه چنانست  
 که شاه اسمعیل پادشاهی بود بلطف طبع و حدت ذهن موصوف و بکسب  
 فضایل نفسانی و کمالات انسانی معروف در میدان رزم هزبری بود  
 خنجرگذار و در مجلس بزم ابری بود کوهر نثار از وفور سخاوت زر تمام  
 عیار و حجر بیبقدار در نظرش یکسان بود و بواسطه علو همت بحر و کان  
 ببخشش یک روزه اش وفا نمی نمود نظم دید دریا بخشش پیوست او \*

زد کف خجالت بروی از دست او \* با کفش کویکان در دعوی مپیچ \*  
 زانکه نبود در کفش جز باد هیچ \* اما با وجود این سوداوی مزاج  
 وتند خوی بود ودرشت کوی بود وبکنانه اندک عقوبت بسیار وبلطیفه  
 احسان بیشمار فرمودی چنانچه بتقریبات از حکایات سابق وروایات  
 متناسق مذکور کشته شاه اسمعیل در اوایل حال در ظل تربیت والد  
 بزرگوار خویش بسر میبرد تا در شهر سنه ثلث وستین وتسعمایه بابالت  
 ولایت خراسان سرافراز کشته بعد از یکچندی بسعایت ارباب غرض  
 از آن منصب معزول شده در قلعه قهقهه محبوس گردید وچون مدت  
 بیست سال در آن قلعه حبس کشید پدرش وفات کرده باستصواب  
 امرا واعیان قزلباش از قلعه بیرون آمده بر تخت سلطنت ایران  
 جلوس نمود وبنابر علم تدبیر هنوز در سلطنت استقلال واستمراری بهم  
 نرسانیده خواست که سب شیخین وعثمان ذی النورین وعایشه صدیقه  
 وبقیه عشره مبشره را رضی الله عنهم بر خلاف آبا واجداد خود بر طرف  
 نماید ونوعی سلوک کند که در ولایت ایران سنی وشیعئی هرکدام بمذهب  
 خود عمل نموده متعرض احوال یکدیگر نشوند چون قزلباشان در وادی  
 رفض متصلب بودند ازین ممرّ ازو متنفر کشته در صد آن شدند که  
 هر وقت فرصت یابند بجان آن سلطان عالم عادل مسلمان آسیبی  
 رسانند تا آنکه باهمشیره اش پری خان خانم درین مقدمه همزبان  
 وهداستان کشته شبی آن پادشاه عالیجاه با حسن بیک حلواجی اوغلی

که محبوب او بود در یکی از بیوتات خاصه خود رفته بر بستر استراحت  
 غنود و روز دیگر بعد از عصر آن پادشاه را از آن خانه مرده و حسن  
 بیگ را نیم مرده بیرون آورده امرا و اعیان هر چند تفحص و تجسس  
 نمودند هیچکس از حقیقت آن کار آگاه نبود امیرخان ترکمان و سایر  
 امراء قزلباشیه که در قزوین حاضر بودند بلوازم کفن و دفن آن شهریار  
 جنت مکان فردوس آشیان قیام نمودند نظّم چو وقت رحیل آید از رنج  
 و درد \* بهانه بر آرد زمانه زمرد \* هر آن میوه کو بود دردناک \* هم از  
 جنبش خویش افتد بخاک \* چو تن مرد و اندام سیمین بسود \* کفن عطر  
 و تابوت روین چه سود \* بعد از دوروز کس بطلب سلطان محمد میرزا  
 بشیراز فرستادند او بتانی و تامل که بخود کمال استعداد و صلاحیت  
 این امر نمیدید بقزوین آمده اورا بیادشاهی برداشتند وهم درین سنه  
 پادشاه جهان و خدیو زمان مالک ستان سلطان مراد خان بواسطه آنکه  
 شاه اسمعیل بعضی اوضاع مغایر قاعده و قانون نسبت بسده سنیه نموده  
 بود اراده نمود که خاک دیار عجم را بیاد نیستی و فنا دهد که بیکبار خبر  
 فوت شاه اسمعیل بسع سلطان بی مثل و عدیل رسید و بطریق اولی  
 در تصیم آن عزیمت کوشید فی سنه ست و ثمانین و تسعمایه در اوایل  
 این سال خلاصه و زبده امرای قزلباش امیرخان ترکمان و شاهرخ خان  
 ذو القدر و مسیب خان تکلو و پیره محمد استاجلو و قولی بیگ قورچی باشی  
 افشار و قورقمز خان شاملو و حسین قلی خلفای اعی روملو با یکدیگر

عهد و میثاق بسته امور مملکت ایرانرا از پیش خود گرفته ولایات را در میانه خود تقسیم نمودند بر شاه سلطان محمد که هر دو چشمش از نور بصر عاقل بود همان اسم پادشاهی اطلاق کرده زمام مهم وزارت را در کف کفایت میرزا سلمان جابری اصفهانی که او نیز چندان از نور بصر بهره ور نبود نهادند و خواستند که بسطنت پادشاه کور و بوزارت وزیر از نور بصر مهجور نظام امور عالم و انتظام مملکت عجم دهند ع زهی تصور باطل زهی خیال محال \* و در عرض یکسال خزاین و دفاین که شاه طهماسب در مدت پنجاه و سه سال بهم رسانیده بود فنا داده اختلال مملکت ایران راه یافت وهم درین سنه سلطان مراد خان امضای عزیمت پارینه نموده برین اوضاع نیز واقف گشته تمامی نیت وهمگی همت عالی نهست بر استیصال مملکت ایران و انهدام خاندان بد مذهبان کماشت و مصطفی پاشای وزیر ثانی را سردار جیوش دریا خروش نموده موازی صد و پنجاه هزار سوار جرار همراه او ساخت و فرمان قضا جریان بنفاد پیوست که میرمیران و امرای کردستان بنهب و غارت ولایت آذربایجان اقدام و اهتمام نمایند بنا برین حسرو پاشای بیکلریکی وان باتفاق امرای کردستان بر سر محمود بیگ روملو حاکم خوی رفته اورا بقتل آورد و ولایت خوی و سلیماس را بتحت تصرف در آورده از آنجا عسکر بر اورمی فرستاد و حسین خان بیگ خنسلو حاکم آنجا را دستگیر کرده بوان آورده بقتل رسانید وهم درین سال از دیوان قزلباش ایالت

تبریز بامیرخان ترکمان و حکومت جخر سعد بمحمدی خان تقماق مقرر  
 کردند فی سنه سبع وثمانین وتسعمایه درین سال مصطفی پاشای سردار  
 بالشکر بیشمار بعزم تسخیر کرجستان و شیروان در حرکت آمده منوچهر  
 ولد غرغره کرجی حاکم آخصه بقدم اطاعت پیش آمده با او جمع کثیر  
 ازناوران کرجی بشرف اسلام مشرف گشته حکومت موروثی بطریق  
 اقطاع تملیکی بدو ارزانی شد و تقماق خان والی جخر سعد باتفاق  
 امام قلی خان قاجار حاکم کنجه و بردع در موضع چلدر سر راه بعسکر  
 نصرت پناه گرفته شکست خورد و داود خان ولد لوارسب کرجی که از  
 نیابت قزلباش بایالت قلعه تغلیس قیام مینمود قلعه و ولایت را خالی  
 گذاشته راه فرار پیش گرفت مصطفی پاشا قلعه و ولایت را متصرف شده  
 جمع کثیر را بمحافظت آنجا باز گذاشته متوجه شیروان شد و چون نواحی  
 زکم مضر بخیام عساکر نصرت فرجام کردید حاکم آنجا لوند کرجی  
 بعز دستبوس سردار ظفر شعار فایز گشته باج و خراج قبول نمود و از عواطف  
 بیدریغ پادشاهانه و عوارفی سنیه خسروانه ایالت زکم و حکومت موروثی  
 بدو مرحمت شد و از آنجا کوچ نموده چون در مابین رودخانه قنع و قبری  
 نزول اجلال واقع شد امیرخان والی تبریز باعسکر آذربایجان و نخجوان  
 باتفاق امام قلی سلطان قاجار والی کنجه و بردع و قراباغ اران باراده  
 شبیخون عساکر اسلام توجه نمود در اوایل که عساکر نصرت مآثر جهت  
 جمع ذخیره پراکنده شده بودند قزلباشان دوچار ایشان شده جمعی را

بقتل آورده تا موازی هزار اشتر از اشتران پادشاهی و دوسه هزار اسب  
واستر بیغما بردند و چون این اخبار مسومع سردار ظفر شعار شد بهرام  
پاشای میرمیران ارضروم و عثمان پاشای میرمیران دیار بکر را با جمعی  
از عساکر کردون مآثر بدفع شر قزلباشان مامور گردانید و بسیاری  
از امرا و لشکریان قزلباش در آن معرکه برخاک بوار افتاده و بعضی  
از ایشان در آب کر غریق بحر فنا شدند و عساکر منصوره يك روز  
بواسطه طغیان آب رودخانه قنغ در آن منزل توقف نموده روز دیگر  
بطرف شیروان عبور کرده قلعه از چوب و گل در ارش بنا کرده با تمام  
رسانیده عثمان پاشای چرکس ولد اوزنمرا بطریق وزارت بشماخی  
فرستاده قیطاس پاشا را بدستور بیکر بکی در ارش گذاشته از راه  
کرجستان بارضروم عودت نمود و شاه سلطان محمد سماعون کرجی را که  
از زمان شاه طهماسب در قلعه الموت محبوس بود بیرون آورده حکومت  
و دارایی الکای تغلیس مع توابع و مضافات بدو ارزانی داشته روانه  
کرجستان ساخت چون سماعون بحدود تغلیس رسیده کفره و ازناوران  
آنجا بر سر رایت او مستجمع شده سر راه بر عسکر اسلام گرفته خسارت  
بسیار بمصطفی پاشای سردار رسانیده متعاقب او سلطان حمزه میرزا  
ولد شاه سلطان محمد و میرزا سلمان وزیر و امراء عظام با موازی  
سی هزار سوار از قزوین بکنجه و قراباغ رسیدند اتفاقاً عادل کرای خان  
ولد خان تاتار با موازی پانزده هزار سوار از دربند شیروان عبور



کرده بمعاونت عثمان پاشا و مصطفی پاشای سردار چون شیر ثیان  
 در رسید در محلی داخل شماخی شد که ارس خان روملو حاکم شیروان  
 عثمان پاشا را در درون شهر شماخی محاصره کرده نزدیک بآن شده  
 که عثمان پاشا را جبرا وقهرا بیرون آورد که عادل کرای بسر وقت  
 او رسیده ارس خان را دستگیر و تابعانش را طعمه تیر و شمشیر کردند  
 و باراده نهب و غارت اردوی او که در طرف مغان بودند از آب کر  
 عبور فرموده چون اردوی او را تالان و اهل و عیال ایشانرا اسیر نموده  
 بشیروان مراجعت کردند در حینی که لشکر تاتار باطرافی و جوانب  
 متلاشی شده عادل کرای با معدودی چند از مخصوصان تنها مانده بود  
 که میرزا سلمان وزیر با موازی بیست هزار سوار قزلباش در اق صو  
 محل من اعمال شماخی دوچار او گشته در میانه ایشان محاربات و مضاربات  
 واقع شده بعد از کشش و کوشش بسیار عادل کرای با امیرزاده کان  
 تاتار بسر پنجه تقدیر گرفتار گشت و عثمان پاشا چون برین قضیه  
 وقوف یافت سراسیمه از شماخی فرار کرده بجانب دربند رفته بقلعه  
 دمور قبو متحصن شد لشکر قزلباش از شماخی بارش رفته قیطاس  
 پاشا را با عبد الرحمن بیگ و سطلانی که بمحافظه آنجا مامور بودند بقتل  
 آورده آتش در قلعه ارس زده تل خاکستر کردند و از آنجا فارغ البال  
 بقراباغ عودت کردند و بهاء الدین بیگ ولد اوله که بمحافظه قلعه قباله  
 و اغداش مامور بود قلعه را خالی گذاشته از زکم بجانب تغلیس رفت

ووالدهٔ سلطان حمزه میرزا باین مقدار فتوحات مغرور کشته بتصورات ناقص عورات مهمات شیروان را معطل ومهمل گذاشته عثمان پاشا را از دمور قپو بیرون نکرده عادل کرای خان را برداشته در عین زمستان بقزوین معاودت کرد فی سنه ثمان وثمانین وتسعمایه در بهار همین سال مصطفی پاشای سردار از قشلاق ارضروم برخاسته بر سر قلعهٔ قارص آمده شروع در تعمیر قلعهٔ آنجا فرمود چون اخبار تسلط قزلباش بر ولایت شیروان وفرار نمودن عثمان پاشا بدمور قپو وکرفتاری عادل کرای تانار بسامع جلال سلطان مراد خان رسید مصطفی پاشا را از سرداری معزول کرده آن منصب عالی بسنان پاشای وزیر ثالث مغوض گردانید وهم درین سنه محمد پاشای بوسنوی وزیر اعظم که در سلسله آل عثمان مانند او وزیر اعظم پیدا نشده قریب پانزده سال وزارت باستقلال سلطان سلیمان خان ومدة العمر وزارت سلطان سلیم خان کرده بود وشاه طهماسب اورا ابوت مکانی خطاب میفرمود بحسب تقدیر در دست شخصی مجهول بضرب کارد قتیل گشت ودرجهٔ شهادت یافت وهم درین سال در غرهٔ ربیع الاول علی قلی خان بن سلطان حسین تیک بن طورمش خان شاملو حاکم هرات باتفاق مرشد قلی خان ولد یکان شاه قلی استاجلو حاکم خوانی وباخرز باشاه سلطان محمد طریق تورد وعصیان پیش گرفته در اسعد ساعات وایمن اوقات عباس میرزا ولد شاه سلطان محمد را که هنوز در سن ده سالگی بود پپادشاهی برداشتند وخواستند که امرا وحکام

سایر بلاد خراسان را قهرا و قسرا مطیع و منقاد خود سازند از آنجمله  
 اولاً لشکر بر سر مرتضی قلی خان پرنایک حاکم مشهد کشیده در میانۀ  
 ایشان در موضع طرق که در دو فرسخی شهر واقع است حربی بغایت  
 صعب دست داد و مرتضی قلی خان منهزم گشته در حصار مشهد  
 متحصن گردید و علی قلی خان چهار ماه در ظاهر مشهد نشسته عاقبت  
 بی نیل مقصود بهرات معاودت نمودند در اواخر این سال والدۀ سلطان  
 حمزه میرزا بعضی از لشکر قزلباش را بسرداری شاهرخ خان مهرداد  
 بجهت بازخواست خون پدر خود میر عبد الله بر سر میر مراد (?) والی  
 مازندران فرستاد و آنجماعت میر مراد را گرفته بقزوین آوردند و او  
 بقصاص خون پدر حکم قتل او فرمود حکومت و دارایی مازندران را  
 به برادر خود میر عبد (?) تفویض نمود و امراء قزلباش از تحکم آن خاتون  
 متوهم گشته در دفع آن را بها کردند آخر فرار دادند که او را بعشوقی  
 عادل کرای خان تاتار نسبت داده هر دورا بقتل آورند جمعی از  
 قزلباشان سفاک بتحریرک امرای عظام بدرون سرای پادشاهی در آمده  
 آن ضعیفۀ سیده صالحه را که دست در کمر شوهر بیحیثیت زده بود  
 جبراً و قهراً کشیده بیرون آورده بقتل آوردند يك شبانه روز در صحرا  
 در میانۀ مردم عالم برهنه و عریان انداخته کسی بدفن و کفن او نپرداخته  
 عادل کرای را نیز با صد نفر از امیرزادهگان و مردمان تاتار هلاک  
 ساخته بخاک بوار انداختند فی سنه تسع وثمانین و تسعمایه در اوایل

این سال سنان پاشای سردار بارضروم رسیده شاه سلطان محمد نیز جهت  
 مدافعه او از قزوین متوجه بیلاق اران شد و شاه قلی سلطان ذو القدر  
 ولد نبت آغا و مقصود آغای تمغاجی را بجهت تمهید مصالحه در ارضروم  
 بخدمت سنان پاشا فرستاد و بعد از وصول ایلیچیان بخدمت سردار  
 قرار چنان شد که سردار باستنبول عودت نموده شاه سلطان محمد نیز  
 بقزوین مراجعت کند و ایلیچی معتبر بدرگاه سلطانی برای تهنیت سور  
 شهزاده کامکار ارسال دارد تا مابین پادشاهان بوسیله سردار صلح و صلاح  
 مفتوح گرداند حسب القرار سنان پاشا بآستانه عودت نموده شاه سلطان  
 محمد ابراهیم خان ترکمانرا بطریق رسالت با تحف و هدایا بآستانه سلطانی  
 روان ساخت و سلطان مراد خان بصلح راضی نشده سنان پاشا را  
 از وزارت عظمی و سرداری عساکر منصوره معزول کرده ابراهیم خان را  
 بدستور محبوس مقید نگاه داشت و هم در ماه ربیع الآخر این سال  
 علی قلی خان شاملو باز آغاز لشکرکشی کرده با جمع کثیر بر سر  
 درویش محمد سلطان روملو حاکم نیشابور آمده بعد از خرابی  
 و ویرانی بسیار که بآن ولایت رسانید کاری نساخته بهرات معاودت  
 نمود و هم در اواخر این سال سلطان مراد خان اراده فرمود که شهزاده  
 کامران سلطان محمد خان را سورختنه و سنت موکد بقانون و قاعده سلاطین  
 آل عثمان بجا آورد جهت اجتماع ما یحتاج سور و طلب امرا و اعیان  
 چاوشان و قپوچیان درگاه عالی باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستاد

فی سنه تسعين و تسعمایه در اوایل این سال سلطان بیهمال بعد از اجتماع  
 میرمیران و امرا و اعیان بترتیب اسباب سور و آیین بستن شهر بی فتور  
 فرمان داده که مکان جمعیت طوی در سرای ابراهیم پاشا که در جانب  
 غربی میدان اسب واقع شده آماده سازند ارباب صناعت و مخترعات  
 کوچه و بازار شهر را از اقمشه نفیسه فرنگ و دیپهای هفت رنگ غیرت  
 نگارخانه چین و رشک افزای خلد برین گردانیدند و زرای عظام و بیگلرکیان  
 ذوی الاحترام بدان امکنه و مقام رفته سلطان جهان شایسته دپیم  
 و اورنگ آل عثمان بآن مکان جنت نشان تشریف برده قریب دو ماه  
 هر روز بازمره از خواص بارگاه بهشت آیین در غرفه که بوضع غریب  
 و طرح عجیب جهت نشینن همایون مرتب کرده بودند منزل کزیده  
 و هر یک از وزرا و امرا و اعیان در اطرافی و حواشی میدان منزل و غرفه  
 از چوب و تخته ترتیب داده قرار گرفته بنظاره غراب و عجایب مهره  
 صنایع می بودند مهندسان هنر پیشه و استادان نیکو اندیشه انواع تعبیهای  
 خوب و اصنافی صنایع مرغوب که زبان از تقریر و بنان از تحریر  
 آن عاجز و قاصر است بعرضه ظهور می آوردند از آنجمله استادان  
 نخلبند پنج عدد نخل هر یک در عرض دو سال ترتیب داده بودند  
 که هر یکی برابری درخت سرو و چنار میکرد و از اقسام میوه و گل  
 از ریاحین و سنبل بنوعی ساخته و پرداخته بودند که سپهر با هزاران  
 دیده از دیدن آن چشم بر نمیداشت و در السنه و افواه مذکور و در دفاتر

ارباب حساب مسطور است که هر نخل را سی هزار فلوری سکه خرج  
 رفته و نخل کوچک بطریق عادت زیاده از پانصد ششصد عدد بود و مقدار  
 سی هزار التون صرف شکر و صناعت شیرین کلریهای قند نموده بودند  
 از اقسام جانوران چرنده و پرنده از مرغ و ماهی که در ربع مسکون  
 موجود است از هر نوع ده دوازده عدد که قسم چرنده برابر قوچ  
 و کوسفند و پرنده مثل جثه هر جانور و سباع نیز مثل شیر و پلنگ که عقل  
 در صنعت آن چون صورت دلدار حیران و دیدگاه دیک و ران چون جسم بیجان  
 در نظاره مانده بود بآیین و ترتیب هر چه تمامتر بنظر همایون در آورده  
 و شصت هزار التون درین دو ماه صرف مصالح موشک سازان و آتش  
 بازان شده بود که از اول شب تا نصف اللیل نایره شعله آتش سر بفلک  
 دوار کشیده راه سیر بر کواکب سیار می بست و بقیه سایر اخراجات  
 ازین قیاس توان کرد و همچنان هر طایفه و هر طبقه مناسب حرفه خود  
 صورت نادر و پیکر بدیع مآثر ظاهر میساخت و از ارباب حسن و ملاحظت  
 و نغمه پردازان صاحب صباحت هر روز و هر شب در مجالس ارباب  
 عیش و طرب جمع کثیر حاضر بوده بنغمات دل کشا و ترغبات روح افزا  
 نشاط پیر و برنا می افزود جوان و پیر صغیر و کبیر محظوظ و بهره مند  
 بودند نظم پری پیکر بتان نغمه پرداز \* کهی از ساز دلکش که  
 زآواز \* نوای عیش و عشرت میسرودند \* نشاط باده نوشان میفرودند \*  
 و در آن ایام بهجت انجام علی الدوام چاشنکیران آستان فلک احتشام

مایدهای طعام بعدد کواکب چرخ فیروزه فام معد ومهیا می ساختند  
 واز غرایب اتفاقات جهت کباب اطعمه آن سور پانزده هزار فاز را  
 بدستور چهار پایان نعل کرده از دوازده روزه راه باستنبول پیاده  
 آوردند واز وفور اطعمه لذیذ وکثرت اشربه نظیفه رسم واین جوع  
 از عرصه عالم برانداختند وبعد از انقضای جشن وسورسلطان پر سرور  
 شاهزاده عالم پناه را بایالت مغنپسا که محل سکونت بزرگترین  
 شهزاده کان آل عثمان ومقر دولت آن خاندان کثیر الاحسان است  
 سرافراز کرده روانه فرمودند وچون خاطر اشرف از مهم سور شهزاده عالی  
 تبار وضمیر منیر آینه کردار عدالت کستر پرداخت پرتو اندیشه  
 بر تنسیق امور مملکت انداخت حیدر پاشای چرکس میرمیران سیواس را  
 با موازی پانزده هزار پیاده وسوار از یکپجری وبلوک ساحدار وبعضی  
 از سپاهیان روم ایلی از راه دریای قلم بجانب کفه در سفاین گذاشته  
 بعاونت عثمان پاشا بشیروان فرستاد ومحمد پاشای بوسنوی میرمیران  
 دیار بکر را بجهت ایصال خزینه وذخیره قلعه تفلیس مامور کردانیده  
 ساعون کرچی باتفاق امراء قزلباشیه خصوصاً تقماق خان استاجلو وامام قلی  
 سلطان قاجار سر راه بر ایشان گرفته چهل خروار زر وسایر ذخیره  
 ومایحتاج قلعه که قریب بدو هزار خروار همراه داشتند ازیشان گرفته  
 جمع کثیر در آن معارک کشته بیکربکیان بزعم آنکه این فساد از  
 مصطفی پاشای ولد غرغره میرمیران چلدی که قفادار لشکر بود تقصیر

وتهاون کرده بلکه قزلباش بتحریرك او باین امر جرأت کرده اند اورا مقید ساخته بدرگه پادشاهی فرستاده تلافی تقصیرات خواهد شد بیکریکیان مصطفی پاشارا حاضر کردانیده اراده گرفتن او کردند او نیز از کید ایشان واقف شده با جمعی از ازناوران کرجی که همراه داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده محمد پاشای سردار را با محمد پاشای دیگر خادم میرمیران دیار بکررا بضرب تیغ زخمدار ساخته کتخدای محمد پاشای میرمیران ارضروم را که دست در کمر او زده قصد گرفتن کرده بود با چند نفر از ملازمان در دست ازناوران بقتل آورده خودش فی الفور سوار کشته از آن معرکه بدر رفت وهم درین سال علی قلی خان باغلبه وازدحام تمام عباس میرزا را برداشته از دار السلطنه هرات بعزم تسخیر بعضی بلاد خراسان بیرون آمده چون بسرحد سبزوار رسید شاه سلطان محمد باتفاق ولد ارشدش سلطان حمزه میرزا از قزوین ابلغار بر سر او برده سه منزل مسافت در میانه ایشان مانده بود که علی قلی خان واقف کشته سالک طریق فرار شد ومرشد قلی خانرا در قلعه تربت زاوه گذاشته خودش تا دروازه هرات در هیچ مکان عنان باز نکشید ودر اواسط شهر شوال سنه مزبور شاه سلطان محمد بظاهر قلعه تربت رسیده فی الحال شروع در محاصره کرد چون آفتاب در هجده درجه قوس بود منزل قشلاق در آنجا تعیین نموده در گرفتن قلعه سعی شد اما چون طوایف قزلباش



بر تسخیر قلعه و بدست آوردن مرشد قلی خان بالطبع راضی نبودند  
 اثری بر آن جد و جهد مترتب نشد فی سنه احدی و تسعین و تسعمایه  
 در اواسط شهر ربیع الآخر این سال که آفتاب در اول درجه ثور بود  
 شاه سلطان محمد برای و تدبیر میرزا سلمان وزیر از سر قلعه تربت  
 برخاسته آوازه معاودت و آهنگ عراق ساخت که بزیارت مشهد رضویه  
 علیه التحیه در طاس کنبد بوقلمون انداخت و چون یک منزل راه طی  
 کرد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف گردانیده ابلغار بر سر عباس  
 میرزا و علی قلی خان که در آن حین در مابین رباط شاه ملک و قصبه  
 کوسویه نشسته بودند برده در یک شب هجده فرسخ راه قطع نموده  
 در وقت طلوع صبح روز دوشنبه هجدهم ماه مزبور در دهنه سرپل غافل  
 قراولان لشکر شاهی بر سر طلایه دشمن که سردار انجماعت حاجی  
 کوتوال بود ریخت باندرک مقاتله حاجی کوتوال با رفقا اسیر و دستگیر شده  
 بقیه السیف شکسته عنان کسسته رکب خود را باردوی علی قلی خان  
 رسانیدند ایشان نیز سراسیمه برخاسته مجال محاربه و مجادله نداشته  
 روی بوادی فرار نهادند لشکر سلطان محمد از عقب علی قلی خان  
 و طایفه شاملو در آمده زیاده از سه هزار کس را بقتل آورده بعضی را  
 اسیر کردند علی قلی خان باتفاق عباس میرزا نیم جانی از آن معارک  
 خون خوار بکنار کشیده خود را بدرون شهر و حصار انداختند صباح روز  
 دیگر که خسرو خاور با صد هزار کَر و فرّ از پی انهزام لشکر سپهر بداختر

حسام خون آشام از نیام برکشید و بلعات تیغ زر افشان عرصه عالم را  
 خون افشان کردانید لشکر جلادت اثر عراق بظاهر بلده هرات رسیده  
 در باغات و بساتین آنجا نزول نموده شاه سلطان محمد متعاقب ایشان  
 آمده مدرسه سلطان حسین میرزا محل موکب همایون ساخت و بدستور  
 قلعه تربت بمحاصره شهر فرمان داده قزلباشان در آن وادی بنوعی  
 که در سر قلعه تربت کردند چندان تقید ننمودند هرکس بعیش و عشرت  
 وساز و صحبت که مقتضای آب و هوای آن بلده است مشغولی نموده  
 سخن او را باد پنداشتند میرزا سلمان وزیر چون بکرات این اہمال را  
 از طایفه قزلباش مشاهده نمود در صد آن شد که چند نفر از اعیان  
 و امراء ایشانرا بقتل آورد تا فرمان شاهی و احکام پادشاهی نفاذ یابد  
 قزلباشان بر رای او مطلع گشته باتفاق در قتل او همزبان و همدرستان  
 شده در روزی که میرزا سلمان از راه خیابان بحمام کازرکاه میرفت  
 یوسف بیگ افشار پسر قلی بیگ قورچی باشی در تحت سفر سر راه  
 برو گرفته خواست که او را بقتل آورد یکی از اجبا او را ازین مقدمه  
 واقف گردانیده او راه تغییر داده باضطراب تمام خود را بدولتخانه شاهی  
 انداخت امرا و اعیان قزلباش او را تعاقب کرده مکمل و مسلح سوار  
 و پیاده اطراف دولتخانه را احاطه کرده طلب میرزا سلمان کردند شاه  
 سلطان محمد و همزه میرزا که در آن اثنا اراده خواستکاری دختر او کرده  
 بود هر چند التماس نمودند که او را خلاص سازند فایده نکرد و قلی بیگ

قورچی که بادی این فتنه بود بنزد شاه سلطان محمد وپسرش آمده  
 گفت اگر شما در دست دادن او مبالغه نمائید ضرری گلی بارکان  
 دولت شما خواهد رسید صلاح وقت آنست که او را بمن سپارید که  
 محبوس دارم تا فتنه وفساد ساکن شود و میرزا سلمانرا از درون خانه  
 بیرون آورده تسلیم او کردند بعد از دو روز در باغ زاغان کلاغان  
 وکلبان فتنه انکیز قزلباش تکرار هجوم بر سر او آورده او را بقتل آوردند  
 در اثنای غوغا این بیت بدیبه گفت نظم این همه غوغا برای کشتن  
 ما بهر چیست \* در ازل ما کشته عشقیم و غوغا بهر چیست \* و سایر  
 اشعار آبدار آن وزیر نیکو آثار در السنه وافواه بسیار است در همه  
 وادی مرد آراسته بحلیه فضیلت وقابلیت پیراسته بود این دو بیت نیز  
 از اشعار او ثبت افتاد نظم بازم زیار مزده دیدار میرسد \* دل  
 در طیبیدنست مکر یار میرسد \* سلمان اگر رسید بلایی از او منال \*  
 کر عاشقی بلا بتو بسیار میرسد \* القصه شاه سلطان محمد و حمزه میرزا  
 بعد از قتل میرزا سلمان چهل روز در هرات توقف کرده تمامی باغات  
 و عمارت آنجا را راغ و نشینگاه زاغ کرده در شب پانزدهم شهر شعبان  
 المعظم سنه مزبور با علی قلی خان وعباس میرزا كرك آشتی کرده  
 از ظاهر هرات برخاسته رایت عزیمت بلکه طبل هزیمت کوفته بصوب  
 عراق برافراخت و چون بنوای سبزوار رسید شنید که حسین بیك  
 ولد سونديك قورچی باشی افشار که حکومت آنجا بدو تعلق داشت

سر از ربقه اطاعت کشیده در قلعه سبزوار متحصن شده شاه سلطان محمد حمزه میرزا را بگرفتن حصار آنجا مامور ساخت میرزا حمزه فی الفور شروع در محاصره کرده بعد از يك روز قزلباشان قلعه را مفتوح کردند حسین بیك را با تابعان بقتل رسانیده تفویض ایالت مشهد بسلمان میرزا نبیره عبد الله خان استاجلو که دختر زاده شاه طهماسب بود کرده لالکی و کتخدایی او را بشاه قلی بیك قارنجه اوغلی رجوع فرموده بقزوین معاودت نمودند و مرشد قلی خان در غیبت شاه سلطان محمد بر سر سلمان میرزا و قارنجه اوغلی رفته ایشان تاب مقاومت نیاورده مشهد را خالی گذاشته فرار کرده مرشد قلی خان بلا منازعه و مقاتله مشهد را بقبضه تصرف در آورد وهم درین سنه سلطان مراد خان سیاوش پاشا را بمنصب جلیل القدر وزارت عظمی سرافراز گردانیده سرداری عسکر دیار عجم را بفرهاد پاشای وزیر ثانی مفوض نمودند فرهاد پاشا با جیوش دریا خروش از استنبول متوجه دیار عجم گشته تقماق را از جخر سعد بیرون کرده قلعه در ابروان بنا نمود که اثر فرهاد موافق تاریخ آنست و سنان پاشای جفال اوغلی را بطریق وزارت و خضر پاشا را میرمیران ابروان کرده بحفاظه آنجا گذاشته بقشلاق ارضروم معاودت نموده حسن پاشای میرمیران شام را با حکام و امرآ کردستان و امرآ روم ایلی بجهت ایصال خزینه و ذخیره قلعه تفلیس که در آن زمان بغایت امر عسیر بود روانه گردانیده و راقم حروف نیز در آن سفر

همراه بود در دربند طومانس کافران کرجی باتفاق بعضی از امراء  
 قزلباش سر راه بر عساکر اسلام گرفته با وجود که عساکر منصوره زیاده  
 از پانزده هزار سوار بودند و عدد کافران پانصد نفر نمیرسید اول شکست  
 بر لشکر اسلام افتاده اما آخر بواسطه ثبات قدم حسن پاشا که  
 با معدودی چند در میانه کافران ایستاده عسکر اسلام از آن ورطه بلا  
 سالم بیرون رفته روز دیگر طوایف قزلباش قزاقلر واسپرلو سر راه  
 از میانه جنکل رودخانه سخود در کمینگاه لشکر نشسته منتظر فرصت  
 بودند که حسن پاشا بر کید ایشان واقف شده فقیر را با بعضی از امراء  
 روم ایلی بر سر ایشان فرستاده علی قلی بیگ اسپرلو که سردار  
 آنجماعت بود اسپر و دستگیر شده منهزم گشتند فی سنه اثنی و تسعین  
 و تسعمایه در بهار این سال فرهاد پاشای سردار سفر کرجستان اختیار  
 کرده قلعه لوری را تعمیر فرموده از آنجا بدر بند طومانس رفته قلعه نیز  
 در آنجا از سنک وکل بنا کرده در عرض چهل روز باتمام رسانید حسن  
 پاشای میرمیران ارضروم را بحفاظه آنجا و علی بیگ بوسنوی میرلوای  
 مور را بدستور بیکلر بکی در لوری گذاشته از آنجا بطرف آخسخه  
 در حرکت آمده خواست که در آنجا نیز قلعه بنا کند عساکر منصوره  
 با او درین امر موافقت نکرده بلکه طریق خلاف ورزیده بنا برین سردار  
 از آنجا مراجعت نموده کافران کرجی تابع منوچهر سر راه بر او گرفته  
 خسارت بسیار باموال و ارزاق مسلمانان رسانیده از آنجمله عرابه خاص

فرهاد پاشا را نهب و غارت کردند جاریهٔ محبوبهٔ او را که باسباب خاصهٔ او از مرصع آلات شمشیر و ترکش و سپر و پوستهای سمور و وشق که در درون عربه بود بیرون آورده بغما کردند وهم درین سال محمد کرای خان تاتار بالشکر زیاده از قطرات امطار بشیروان آمده محمد خان ذو القدر حاکم آنجا را با تابعانش بر خاک بوار انداخته باتفاق عثمان پاشای وزیر از آب کر عبور نموده ولایت کنجه و قراباغ و بردع را با توابع و مضافات بیغمای تاتاری بیاد فنا داد و موازی صد هزار پسر و دختر مسلمانان را اسیر کرده بجانب کفه برد و شاه سلطان محمد در عقب لشکر تاتار بقرا اغاج آمده امیرخان موصلو حاکم تبریز را سردار لشکر قزلباش نموده روانهٔ شیروان ساخت چون امرا بر سر قلعهٔ باکو آمده آنجا را محاصره کردند در میانهٔ قزلباش چون مسیب خان تکلو و شاهرخ خان ذو القدر و پیره محمد استاجلو که هر یک دعوی انفراد میزدند اطاعت یکدیگر نکرده نفاق ورزیدند و قحطی عظیم در میانهٔ اردوی ایشان افتاده بی نیل مقصود کاری نساخته معاودت نمودند و بعد از آن ایالت شیروان بامام قلی سلطان قاجار تفویض شده با عسکر قراباغ بر سر عثمان پاشا در صحرای علی چوبان در مقابل قزلباش صف آرا گشته مقاتله و مجادله صعب دست داده شکست بر لشکر قزلباش افتاد غنایم نامحصور از اسب و اشتر و خیمه و خرگاه و مرصع آلات و اوانی نقره و فروش ابریشم و زربفت نصیب لشکر عثمانی شد درین اثنا سلطان

مراد خان کس بطلب عثمان پاشا فرستاده اورا بنوید وزارت عظمی  
 و سرداری دیار عجم بآستانه دولت مقام آوردند عثمان پاشا حیدر پاشا را  
 بمحافظت شیروان بدستور وزارت گذاشته از راه دمور قپو بمعاونت  
 طایفه چرکس بطرف کفه رفت و بواسطه عداوتی که در هنگام آمدن  
 محمد کرای خان تاتار بجهت غارت الکاء شیروان پیدا کرده بود  
 برادرش بنوید خانی مستظهر کردانیده باتفاق او بر سر محمد کرای رفته  
 او تاب مقاومت نیاورده روی در وادی فرار نهاد برادرش شیروان (?)  
 کرای با عسکر روم و تاتار اورا تعاقب کرده بدو رسیده بقتل آورده  
 بامداد واستعانت عثمان پاشا بر سریر سلطنت الوس تاتار متمکن شد  
 و از وقوع و صدور این قضیه التفات سلطانی نسبت بعثمان پاشا یکی  
 در صد کشته چون بسده بوسی آستان شهریار سلطان حاجت روا فایز  
 کشت منظور نظر عواری بیکرانه و مشمول عواطف خسروانه شده بمنصب  
 وزارت عظمی و سرداری لشکر جهانکشا سرفراز کشته مقرر چنان شد  
 که قشلاق در قسطنوفی نماید اگر چنانچه فتنه و آشوبی از جانب کفه  
 و تاتار صدور یابد از دریا عبور کرده بدفع او مشغول شود والا بعزم  
 تسخیر آذربایجان روانه شود وهم درین سال شاه سلطان محمد و حمزه  
 میرزا از قرا اغاج به تبریز آمدند امیرخان حاکم آنجا را مقید کرده بقلعه  
 قهقهه فرستاده بعد از چند روز حکم قتل او کرده تفویض ایالت  
 تبریز بعلی قلی خان فیج اوغلی استاجلو نموده قشلاق در آنجا فرمودند

فی سنه ثلث وتسعين وتسعمایه در اوایل این سال عثمان پاشا خاطر از کفه وتانار مطمئن داشته بعزم تسخیر تبریز وسایر بلاد آذربایجان چون شیرگران وپیل دمان از قشلاق قسطنطونی روانه شد شاه سلطان محمد وحزه میرزا که در آن اثنا در امور سلطنت با پدر مشترک بود بمجرد شنیدن این اخبار با خانه کوچ از تبریز برخاسته بطرف رودخانه اوزم تیل رفتند وعثمان پاشا بعظمت هرچه تمامتر متوجه تبریز شد ودر روز جمعه بیست وچهارم رمضان المبارک همین سال در ساحل رودخانه اجی که در نیم فرسخی تبریز واقع است نزول اجلال فرموده کریاس فلک مماس باوج ذروه مهر وماه رسانیده روز دیگر بلا منازعه وممانعه موضع اخی خونی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام کردید وبرادر علی قلی خان که با معدودی چند از قزلباشان که شهر را کوچه بند کرده بمحافظه قیام میکردند همان لحظه تاب صدمت عساکر کردون توان نیاورده نزدیک بغروب آفتاب با اعیان تبریز ترک محافظه کرده چون سیماب هر یک بطرفی از اطراف پراکنده شدند وبعضی از اجلائی آنجا بطریق عادت بشجاعت وتهور خود مغرور گشته بودند عیال واطفال خود را بحیامات فرستاده دروب دکاکین را مفتوح داشته بمعاملات خود مشغول بودند که عسکر منصوره داخل شور ومجلات گشته در آن شب محله سرخاب قریب بنصف شهر بنهب وغارت رفته تاراج ویغما شد وعلی الصباح قاضی کامران ومولانا محمد علی شیخ الاسلام وسایر



اعیان بعض دستبوس وزیر زمان آمده فریاد الامان الامان کردند از مراحم و اشفاق آن وزیر با استحقاق چند نفر از طوایف بیکچری برای محافظه و بساق بحملات شهر تعیین کرده ارسال داشتند که از لشکریان ضرر و آسیب برعایا و متوطنان آنجا نرسد و از آنجا کوچ کرده نزول در موضع چرنداب واقع شد و صبح روز عید فطر با سرداران و کردنکشان سپاه در باب محافظه و ضبط تبریز مشاوره نموده جمله قرار بر آن دادند که دار الاماره تبریز را که موسوم است بهشت بهشت قلعه نموده اطراف او که حصاری در کمال استحکام داشت تعمیر کرده برج و باره و بدن ترتیب نمایند اطراف آنرا پیسوده بر سپاه و بیکچریان قسمت نموده در عرض شصت روز قلعه در غایت متانت و حصانت تمام کرده اول حفظ و حراست آنجا را در عهده اهتمام سنان پاشا وزیر جیغال اوغلی کردند آخر بجعفر پاشای خادم میرمیران طرابلس شام رجوع کرده موازی هفت هزار پیاده و سوار با ذخیره یکسال بدو داده در آنجا گذاشته و رحل معاودت کوفته بنا بر بعضی مقدمات که یکی از آنجمله قلت علیق الاغان بود که قریب يك ماه هر روز علیق چاروا منحصر بیک مشت پوست درختان یا اندك بیخ علف چایر که از زمین بصد جر ثقیل کنده بچاروا میدادند دوم بیماری عثمان پاشا که بعد از يك ماه که در تبریز توقف فرمود بیماری بدو عارض شده روز بروز ست اشتداد و از دباد پذیرفت سیم مردم تبریز بمقتضای طبیعت خود چند نفر از طایفه

یکپجری را که بیسافچیکری محلات تعیین فرموده بودند بقتل آورده  
 طوایف سپاه از قپو قولی و یکپجری از صدور این حادثه بی آنکه بعثمان  
 پاشا عرض نمایند هجوم بشهر وبازار آورده در آن واحد تاموازی پانزده  
 هزار مرد پیر وجوان توانا وناتوان از تیغ بیدریغ گذرانید اموال وارزاق  
 ایشانرا مهب وغارت کرده اهل وعیال ایشانرا باسیری باردو آورده  
 يك ماه وچهل روز لا ینقطع اموال مردمان را که در زیر کل وزیر زمینهای  
 خانه پنهان کرده بودند بیرون آورده می کشیدند ازین جهت اهالی تبریز  
 متنفر کشته بقیه السیف فرار کرده بخدمت حمزه میرزا رفته اورا از اوضاع  
 عثمان پاشا وزبونی عسکر آگاه کردانید حمزه میرزا بعضی از امرارا بحوالی  
 تبریز فرستاده بر سنان پاشای جیغال اوغلی که در سعید آباد قراول بود غالب  
 آمد شکست بر لشکر اسلام افتاده از استماع این اذبار حمزه میرزا اجری  
 ذخیره کشته با موازی پنج هزار سوار بحوالی اردوی نصرت شعار آمده  
 قریب بحمل عصر عموما بیگلربکیان وسپاهیان خبردار شده بمقابل شهزاده  
 به بند میرانشاه صف آرا کشته بعد از مجادله ومقاتله هنگام غروب  
 آفتاب بلکه نماز عشا بازار دار وکبر کرم بود چون بیگلربکیان وامرا  
 واعیان اراده نمودند که بمنازل خود عودت فرمایند قزلباشان بهیات  
 مجموعی از عقب لشکر منصور هجوم کرده محمد پاشای میرمیران  
 دیار بکرا بقتل آورده مراد پاشای میرمیران قرامان که با اسب  
 در چاه افتاده بود باچند نفر از امرای واعیان اسیر ودستگیر کرده

چنانچه چند سوار از قزلباشان بواسطه تاریکی شب خود را بر زنجیر و عرابه زده از اسب افتاده عرابه چپان سر از تن ایشان جدا کردند بعد از چند روز که مهمات قلعه اتمام یافت عساکر نصرت مآثر از بورت چرنداب کوچ کرده قرار دادند که قریب بشنب غازان نزول نمایند که حمزه میرزا بی تحاشی از عقب اردوی همایون در آمده از یمین و یسار لشکر نصرت شعار هجوم بر سر جیغال اوغلی آورده تاموازی هشتاد قطار اشتران اورا با بار برده خسارت بسیار باموال و ارزاق عسکر رسانیده تا حوالی خیمهای اردو رسیده خسرو کتخدا را که آخر میرمیران ارضروم شده بود در میانه خیمها از پا در آورده سر اورا برداشته مراجعت نمودند و هنگام شام در مقابل اردو در طرفی سرد رود فرود آمدند و روز دیگر که عثمان پاشا در حالت نزع بود اورا در تخت روان گذاشته کوچ نمودند سنان پاشا بدستور قفادار عسکر منصور بود بقریه نظرلو نزول واقع شد در همان شب فواق عظیم بر عثمان پاشا واقع شده روز دیگر که عازم طسو شدند در اثنای راه جان بجهان آفرین تسلیم کرد و سلطان حمزه میرزا از عقب لشکر در آمده طایفه شاملورا با اسمعیل قولی خان از جانب یمین و تقماق خان استاجلو از طرف یسار و خود در قلب و جنام در حرکت آمده چون دو فرسخ راه باین عنوان عبور کرده طایفه شاملو از جانب دست راست همچو پروانه خود را بر لشکر اسلام زده آتش جدال و شعله قتال مشتعل و نار مقاتله

ملتهب گردانیده جانب دست راست عساکر منصور که در عهدهٔ اهتمام بیکلربیکیان و لشکر دیار بکر و قرامان و اناطولی بود در هم آورده حمزه میرزا و تقماق نیز در حرکت آمده نزدیک بآن رسید که چشم زخمی بعساکر فیروزی اثر رسد که قپو خلقی سپاهی و سلحدار و سایر طوایف بیک دفعه از قلب و جناح با اسبهای توانا تا موازی دو سه هزار سوار بهیات مجموعی بر طایفهٔ شاملو حمله آورده دو بیست سوار از متعینان شاملو بضرع نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداختند و سلطان حمزه میرزا از صدور این قضیه متوهم و سراسیمه گشته خاسر و خایف معاودت نموده هنگام شام لشکر اسلام پراکنده با اضطراب تمام در حوالی طسو نزول کرده علی الصباح فوت عثمان پاشا را شایع نموده بیکلربیکیان و امرا و اعیان و ارکان دولت آل عثمان سنان پاشا را در میانهٔ خود بسرداری نصب کرده از آنجا در عرض دو روز بالباق رسیده در آنجا بغسل و کفن عثمان پاشا پرداختند درین مدت فقیر علی الدوام در عقب لشکر فیروزی اثر دونداری می بود و در هر منزل تخمیناً پانزده هزار بلکه زیاده الاغ از اسب و اشتر و استر مانده که در سر راه میکذاشتند و آنچه مرده بود شکم هر کدام را میشکافتند مقدار دو من خداوندکاری بلکه مضاعف ربک در جوف شکم ایشان جمع شده بود اقلّاً صد هزار راس چاروا در ولایت تبریز مانده بود که هر چند خلق آن دیار بمحافظهٔ آن اقدام وسیعی مینمودند بکراس زنده نمانده بیهار نرسید و چون سنان پاشا بوان

رسید از آستانه دولت آشیانه سلطانی پرلیغ بدیع التبلیغ جهت سرداری  
 او عز اصدار یافته قریب دو ماه سنان پاشا سردار سپاه بود وهم  
 درین سال خاقان نصرت یزک عبد الله خان اوزبک بالشکری که  
 محاسب عقل دراک از شرح تعداد واحصای آن عاجز بود از آب جیحون  
 عبور کرده در قبه الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود بعد از چند روز عنان  
 بکران بجانب ولایت بدخشان معطوف داشته تمامی آن ولایت را  
 از ید تصرف اولاد شاه سلیمان بن میرزا یادگار محمد بن ناصر بن  
 میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن  
 میرزا میرانشاه بن امیر تیمور کورکان بدر برده ولایتی را که زیاده  
 از دویست وسی سال در قبضه اقتدار اولاد تیموری وطوایف جغتای بود  
 بیک حله تسخیر کردانیده داروغه نشین کرده بمستقر عز وجلال خود  
 بدار الفاضله بخارا عودت فرمود فی سنه اربع وتسعین وتسعمایه  
 درین سال سلطان مراد خان بواسطه دفع فساد قزلباش که جعفر پاشا را  
 پنج ماه در تبریز محاصره کرده بودند فرهاد پاشا را سردار عسکر ظفر  
 شعار نموده بمعاونت جعفر پاشا فرستادند و او حسب الامر پادشاهی از  
 دار السلطنه قسطنطنیه بیرون آمده با سپاه ظفر پرچم متوجه دیار عجم  
 شد اما قبل از وصول او بولایت آذربایجان محمد خان ترکمان حاکم  
 کلشان و ولی خان تکلو ولی همدان و مسیب خان شرف الدین اوغلی  
 ولی ری و امت سلطان ذو القدر حاکم شیراز باتفاق لشکر عراق

وفارس در اول درجهٔ جدی متوجه آذربایجان کشته چون بحوالی تبریز رسیدند کس بنزد شاه سلطان محمد وحزه میرزا فرستاده پیغام دادند که کسانی که باعث قتل امیرخان شده بتخصیص علی قلی خان فیج اوغلی و محمدی سارو سولاغ و اسمی خان شاملورا گرفته بما سپارند که قصاص کرده بعون الله تعالی در عرض یکم هفته حصار تبریز را گرفته بخاک تیره برابر سازیم سلطان حزه میرزا درین وادی بتهور آمده عناد ورزیده سخنان درشت در مقابل جواب امر را گفته بلکه چند نفر از طوایف قزلباش که درین مواد غلو داشتند وساعی بودند بقتل آورده بلکه قصد ایلیچیان نیز کرده رسولان خاسر عودت نموده زمرهٔ از متابعان خود را بحاصرهٔ قلعه مامور کردانیده هر روز با جمعی از دلاوران خون ریز از خیابان تبریز بیرون آمده با امرای عاصی زد و خورد میکرد چون چند روز بدین وتیره گذشت امرای عاصی پنهانی مکتوبی بجعفر پاشا فرستاده اظهار اطاعت بدرگاه عثمانی کردند اگرچه این قضیه خالی از صدق ونهی از صواب بود اما جعفر پاشا از صدور این احوال بغایت مسرور گشته متحصنان را بشاشت و خرمی دست داده هر روز در قلعه کشاده بیرون آمده علامت شهامت و آثار جلالت بعرضهٔ ظهور آورده چنانچه يك روز جمعی از دلیران روم از حصار بیرون آمده شاهرخ خان ذو القدر مهرداد را که در سببه بحفاظه قیام میکرد دستگیر کرده تا موازی سی نفر از اولاد و اتباع و آغایان او را بقتل آوردند و دفعهٔ

دیگر جمعی از متهوران بیرون آمده طوب کله کوش را که از زمان  
 شاه طهماسب مرحوم در قلعه کوکرجینلق بود بتبریز آورده در سر میدان  
 ورجو نصب کرده بقلعه خسارت بسیار میرسانید و از جمله طوبهای نامدار  
 شاهی بود و ده جفت کلو در کشیدن او عاجز بود در يك طرفه العین  
 دستارها و فوطهای خود را در آنجا بسته دستها چون زنجیر در کمرهای  
 یکدیگر استوار کرده کشان کشان باندرون حصار آوردند نظم در اقبال  
 وادبار کردون دون \* رك جان تدیرها بکسلر \* چو آید بمویی توانی  
 کشید \* چو برکشت زنجیرها بکسلد \* وقلی بیك قورجی باشی افشار  
 که خیرمایه نفاق قزلباش بود و حزه میرزا اراده نمود که سزای او را  
 در کنار او نهد او ازین مقدمه آگاه گشته با جبار قلی برادرزاده اش  
 فرار کرده بنزد جعفر پاشا بدرون قلعه تبریز رفت و جعفر پاشا را  
 از کید و مکر و نفاق قزلباشان واقف ساخت نقبی که نقبچیان چند روز  
 در آنجا زحمت و تعب کشیده بودند و از درون بنچال حسن بیك نقب را  
 قریب بی پای دیوار حصار برده ده دوازده ذراع مانده بود که بدرون  
 حصار سر کند جعفر پاشا را خبردار کرده از جانب قلعه سر نقب را  
 کشاده باندرون آمده نقبچیان را بقتل آورده آب در نقب بسته خراب  
 و مسدود کردند و امرای عاصی چون از موافقت حزه میرزا نومید  
 و مایوس شدند طهماسب میرزا نام برادر دیگر او را که در سن نه سالگی  
 بود و لالاکی او در عهده مراد بیك ترکمان بهارلو بود او را فریب داده

از درون خانه شاه سلطان محمد بیرون آورده برداشته بجانب عراق معاودت نموده اورا در قزوین بر تخت سلطنت نشانده در تمام بلاد عراق و فارس خطبه و سکه بنام طهماسب میرزا کرده امرا و اعیان منصب و الکارا باستصواب یکدیگر در میانه خود قسمت کرده امر وزارت و مشیری مملکت بمسیب خان قرار گرفت سلطان حزه چون برین احوال مطلع گشت اسی خان شاملو حاکم قزوین را بواسطه حزم و احتیاط اهل و عیال طایفه شاملو که در قزوین بودند مقدم بآن صوب ارسال داشت و خود از عقب او با علی قلی خان استاجلو و محمدی صارو سولاغ در حرکت آمده چون بنواحی سلطانیه رسید امرای عاصی خبردار شده طهماسب میرزا را برداشته در صاین قلعه نام محل در برابر او صف آرا گشتند با وجود آنکه مردمان طهماسب میرزا جمع کثیر و رفیقان حزه میرزا شیء قلیل بودند فضل الهی و عون نامتناهی حمد حال و معاون احوال سلطان حزه کشته ولی خان تکلو با پسرش علی پاک مال در عین محاربه و دار و کبر بخاک هلاک افتاده شکست بلشکر طهماسب میرزا رسیده حزه میرزا خود بنفسه در آن معرکه داد مردانگی داده دوچار محمد خان و مسیب خان وزیر و برادرش طهماسب میرزا شده هر سه را مقید و دستگیر و اسیر پنجه تقدیر کرده اکثر اعیان که مفسدان آن معرکه بودند بقتل آمده بقیه السیف شکسته عنان کسسته مهار طایفه تکلو و ترکمان بجانب عراق و همدان رفتند از توهم در آنجا نیز



ایشانرا مجال توقف نمانده بصوب دار السلام بغداد توجه کرده اطاعت و انقیاد باستانه اقبال آشیانه آل عثمان نمودند و سلطان حمزه مظفر و منصور به تبریز عودت کرد درین اثنا صیت و آوازه آمدن فرهاد پاشای سردار و لشکر قیامت آثار در تبریز شایع شد شاه سلطان محمد و حمزه میرزا از تبریز بیرون آمده بجانب اردبیل و قراباغ در حرکت آمده فرهاد پاشا باستقلال تمام بنوای تبریز رسیده اولاً در اطراف دزج خواجه رشید الدین محمد که در موضع خنه بود حصار بنا کرد و از آنجا روانه شهر تبریز شد جعفر پاشارا بعواطف علیه خسروانه مستظهر و مستمال نموده خزینه و ذخیره مستوفی جهت اخراجات عسکر تعیین نموده اطلاق اسم وزارت بدو کرده بقشلاق ارضروم عودت فرموده سلطان محمد و حمزه میرزا بعزم قشلاق قرا اغاج رفته در آن مکان خودی نام پسر دلاکی که مربی تربیت اسمی خان و محبوب میرزا بود آن سرو بوستان سلطنت وکل کلشن سیادت را در میانه خرگاه در نصف اللیل بضرب خنجر آبدار غریق بحر خون ساخته فرار کرده بنزد اسمی خان رفت اگرچه نسبت این قضیه باو کردند اسمی خان نیز خودی را گرفته بنزد شاه سلطان محمد آورده بقتل رسید علی قلی خان واسمی خان باتفاق خوانین و اعیان قزلباش ابو طالب میرزا را پیداشاهی نصب کرده از بورت قرا اغاج آهنگ عراق تصیم داده چون بقزوین رسیدند امراء عراق و فارس با ایشان درین امر مطاوعت و متابعت نکرده طریق مخالفت

ورزیدند بالضروره ابو طالب میرزارا برداشته بجانب کاشان واصفهان  
نهضت کردند در هیچ محل و مکان کسی التفات بابشان نکرده هر میر  
وحاکمی بزعم خود ملوک طوایف شده رایت استبداد و علم حکومت استناد  
برافراشت وهم در اول بهار همین سال بافساد مفسدان در مابین  
مرشد قلی خان و علی قلی خان شاملو دوستی و مصادقت بدشمنی  
و عداوت مبدل شده علی قلی خان بواسطه تنبیه او عباس میرزارا  
بالشکر هرات و خراسان برداشته از راه قاین بجانب مشهد روانه شد  
و چون بصحاری جناباد رسید مرشد قلی خان بعزم رزم او از مشهد  
بیرون آمده در بیابانی که میان جناباد و محولات واقع شده تلاحق  
فریقین دست داده مرشد قلی خان با طایفه استاجلو که سردار ایشان  
مصطفی سلطان ولد کجیل شاهوردی بود مقدمه ساخت که در حین کیر و دار  
عباس میرزارا برداشته بنزد مرشد قلی خان آورد این تدبیر او موافق  
تقدیر شده در محلی که علی قلی خان بر مرشد قلی خان غالب صرف  
شده بود از عقب سر او خبر رسید که طایفه استاجلو میرزارا برداشته  
بنزد مرشد قلی خان رفتند از استماع این اخبار دود از نهاد او بر آمده  
آه سرد برکشید نظم چو تیره شود مرد را روزگار \* همه آن کند کش  
نیاید بکار \* روی از معرکه نبرد برنافته عنان ریز بطرفی هرات  
رفت واكثر اعیان او اسیر و دستگیر شده مرشد قلی خان خوش حال  
و کامران بطمطراق هرچه تمامتر عباس میرزارا بمشهد برده بسطانت

نصب کرده جمله الملك كشت في سنه خمس وتسعين وتسعمائه در اوایل  
 این سال فرهاد پاشای سردار بعزم تسخیر ولایت سماعون متوجه  
 کرجستان شده قلعه کورخانه را تعمیر فرموده در آنجا حیدر پاشارا  
 بطریق پیکریکی نصب کرده سالم وغانم عودت کرد وهم در اول فصل  
 بهار این سال که خاقان شرقی انتساب بعزم تسخیر اقلیم چهارم پای  
 سعادت در رکاب آورد وجهشید خورشید سراپرده پادشاهی از دنبال  
 ماهی بر کردن بره بسته آرامگیر حوت بنزهتگاه حمل آمد خاقان  
 مالكستان عبد الله خان اوزبك تسخیر مالك خراسانرا پیشنهاد  
 همت عالی نهمت ساخت ویا موازی صد هزار سوار خوں خوار از آب  
 آمویه عبور نموده چون رایات نصرت آیات سابه همایون بر ساحل مرغاب  
 انداخت علی قلی خان حاکم هرات خبردار کشته بآمدن مردم بلوکات  
 بدرون قلعه شهر فرمان داده دل بر تحصن قرار داد ودر روز پنجشنبه  
 بیست وهفتم شهر جادی الآخر همین سال صحرای سقسلیمان وکلانه کاشی  
 مضرب خیام عساکر نصرت انجام خاقانی کشته جمعی از بهادران جلادت  
 آثار وفرقه از اوزبکان شہامت دثار در وقت غروب آفتاب همین روز  
 تا دروازه ملك تاخته بسی از قزلباشانرا بخاك هلاك انداختند وصبح  
 روز جمعه بیست وهشتم ماه مزبور اردوی کیهان پوی از صحرای  
 سقسلیمان برخاسته در النك كلروبار وظاهر مزار فایض الانوار خواجه  
 محمد بوران وارضی قریه علوار نزول اجلال فرمودند ودو روز در آن

موضع بهجت افروز توقف نموده محل چاشت روز یکشنبه غره ماه رجب که آفتاب عالم تاب در پنجم درجه جوزا بود مدرسه میرزا محل موکب همایون خانی کردید و همان لحظه داروغگان و یسافچیان بضبط محصولات قراپا و قصبات تعیین کشته فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که جمعی از فقرا و ضعفا و اکارون که بواسطه قلت بضاعت و عدم استطاعت در موضع و منازل خود مانده اند کسی مزاحم احوال ایشان نشود و روز دیگر لشکر فیروزی اثر بر اطراف شهر محیط شده ابواب خروج و دخول بر روی متحصنان مسدود گردانیدند و امیر قل بابا کولکلتاش بتقسیم و تعیین سببه و مورچل مقرر شده در مقابل هر برجی از بروج شهر سببه و مورچلی قرار داده محافظت آنرا در عهده و اهتمام امراء عالی مقدار کرده و علی قلی خان چون برین منوال مشاهده نمود مکاتبات مصحوب شاطران جلد نزد شاه عباس و مرشد قلی خان بمشهد فرستاده از ایشان درین باب امداد و استعانت طلبید چون در آن حین در ظل رایت عباسی زیاده از شش هزار سوار موجود نبود جرأت بر آمدن نکرده تصیم عزیمت عراق نمود تا امرا و لشکریان پریشان آنجا را که سیرت ملوک طوایف گرفته بودند جمع ساخته بدفع سپاه عبد الله خان قیام نماید و نور علی چکنی را جهت اعلام این اخبار بهرات فرستاده خود بسرعت و استعجال بانفاق مرشد قلی خان و اکثر امراء خراسان متوجه عراق کشت و این خود خبر یاسی بود که از شاه عباس بدور رسید چرا که

از عراق اگر سلطنت باو قرار میگرفت در عرض سه سال بامداد او  
کسی نمی آید چون شاه عباس بدار السلطنه قزوین رسید بر تخت  
سلطنت موروثی جلوس فرموده هر روز فرقه از امراء ذی شان وزمره  
از خوانین عالیمنان بملازمتش مبادرت نموده تهنیه پادشاهی گفته جمین  
اخلاص بر آستان دولت اختصاص می سودند و در ظل رابت ظفر  
آبانش مجتمع کشته امر و فرمانش را مطیع و منقاد می بودند تا اسی خان  
وعلی قلی خان ابو طالب میرزارا برداشته در قزوین بعز بساط بوس  
مبادرت کرده شاه عباس هر دورا بتحریرك مرشد قلی باحمدی صارو  
سولاع بقتل آوردند وهمگی توجه بر رواج و رونق مملکت کماشته بود  
اما آنجا که عادت امراء قزلباش است در باب قتل مرشد قلی خان  
اتفاق کرده خواستند که اورا از میانه بردارند شاه عباس برین قضیه  
مطلع کشته طایفه قزلباش را عموماً طلب داشته اشاره بکرفتن امراء  
خاین فرمود قزلباشان بهیت اجتماعی بر سر امراء خاین که در منزل  
قورقمز بیك شاملو توقف داشتند ریخته مهدی قلی خان وعلی قلی خان  
ذو القدر وپیر غیب خان استاجلو و امیر اصلان سلطان استاجلو خلفای  
روملو گرفتار شده حسب فرمان پادشاهی بیاسا رسیده وجعی دیکر  
فرار نموده بنزد خان احمد والی کیلان رفته باو التجا کردند فی سنه ست  
وتسعین وتسعمایه چنانچه سابقاً کلک بلاغت انتما بآن ایما نموده بود  
که از روزی که عبد الله خان بمحاصره شهر هرات اشتغال فرموده

هر روز در تضییق محصوران سعی بلیغ مینمود تا کار بنوعی بر متحصنان تنگ شد که اکثر مردمان از کثرت نغن و وفور امراض راه عدم پیش گرفتند و گروهی از مردمان بلوکات (واهل بازار بمشقت و محنت بسیار از شهر بیرون آمده در ظل ظلیل امنیت تظلیل خاقان بی مثل و عدیل آسودند چون مدت نه ماه و بیست و یک روز از ایام محاصره متبادی شد در وقت سحر هجدهم شهر ربیع الآخر موافق اول تحویل حوت جمعی از ملازمان سلطان زاده عظام عبد المومن خان از مابین دروازه خوش و پل آب چکان بر برجی که حفظ و هراست تعلق بملازمان میرزا جان سلطان میداشت صعود نمودند و در آن برج دو سه نفر قزلباش را بقتل آورده آن مقدار توقف کردند که تا موازی دو سه هزار اوزبک جرار خون خوار بر بالای دیوار حصار بر آمده سورن و تکبیر و نواختن کوس و کرنا که عبارت از نفیر کلودم است کردند علی قلی خان که همواره در ملازمتش جهت کومک مستحفظان بروج و باره مجدد و معاونت ایشان حاضر و مهیا بودند متوجه مدافعه ایشان گشته که بیکبار از جانب برج بابا محمود هم آواز سورن و تکبیر و صدای کبر و نفیر اوزبکان آمد چون دیدند که کار از تدارک و تدبیر رفت سراسیمه گشته علی قلی خان خود را بامعدودی چند که همراه داشت بدرون حصار اختیار الدین انداخت و سپاه اوزبک از اطراف و جوانب شهر ریخته دست بتاراج و یغما آوردند حسام خون آشام از نیام کشیده متنفسی از ترك و تاجیک بنده و آزاد

از غریب و شهری پیر و جوان در قید حیات نکذاشتند و صباح روز دیگر  
که آفتاب نصرت اثر رایست تحولش را از چرخ هفتمین در گذرانید  
سلطان ممالکستان نصیر الدین عبد المومن خان از راه دروازه خوش  
بعظمت تمام بدرون شهر در آمده اولاً متوجه مسجد جامع کشته ساعتی  
در آنجا توقف نموده بعد از آن بیباغ شهر رفت لحظه آنجا بوده از آنجا  
بدار الاماره که منزل علی قلی خان بود نزول اجلال فرمود و در روز  
سیم فریاد الامان الامان از علی قلی خان و رفیقان باوج و ذروه آسمان  
رسید جمعی از امراء عمده خاص چون امیر قل بابا کولکناش و امیر  
محمد باقی بیگ و امیر جلتی و امیر شاه محمد اله جبان باتفاق مولانای اعظم  
قدوه نجاریر الامم عمده الفضلا خواجه ابو البقا بدر حصار رفته علی قلی  
خان با موازی هشتاد نفر از امیر و امیر زادگان شاملو بنزد ایشان  
آمده باتفاق متوجه ملازمت عبد المومن خان شدند در اثنای راه یکی  
از لیام سپاه طمع در فوطه برادر قاضی سلطان شاملو کرده رفت که فوطه  
از سر او برکیرد قاضی سلطان از غایت تهور و بیباکی خنجر  
بر پهلوی آن اوزبک زده هلاک ساخت شور و غوغا در میان فریقین  
بهم رسید امیر شاه محمد اله جبان از روی غیرت اوزبکانرا بکرفتن  
و کشتن شامیان اشاره کرده در طرفه العین از علی قلی خان و تابعان  
فردی را در قید حیات نکذاشتند و روز جمعه که چهارم روز بود از  
سسخیر هرات و قتل و غارت عبد الله خان بدرون شهر تشریف برده

حکم فرمودند که اوزبکان و بساقیان و لشکریان دست از قتل و غارت باز داشته متعرض فردی از افراد شهری و قزلباشان نشوند مزدهٔ عدالت و امن امان باطرافی بلکه بمالک خراسان رسید نظم بر هر طرف که چشم نهی جلوۀ ظفر \* و زهر جهت که کوش کنی مزدهٔ امان \* مالید ازین نشاط تن تخت بر زمین \* بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان \* کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ \* ایام بر گرفت زه از کردن کمان \* بقول بعضی فتوا کردند که اهل و عیال قزلباشان بطریق اسرای کافران بیع و شرا میشود و بقول بعضی از علما جایز نداشتند و خان معدلت کستر فتوای ثانی را منظور داشته منع بیع و شرای اسپران قزلباش فرمود و خواجه محمد مؤمن که مشهور است بمیرزا ارباب بتفحص قتیلان هرات تعیین فرمودند درین ایام نه ماه محاصره چهار هزار کس بقلم آمد که تلف شده و بعد از دو سه روز خان کیتی افروز از هرات برخاسته عنان عزیمت بجانب مشهد مقدس معطوف داشت و قریب دو ماه در ظاهر آن بلده نشسته غلات و یاغات آنجا را حکم چرانیدن فرمودند و از راه سرخس و روز آباد باز بهرات معاودت کرده زمام مهم امور حکومت آنجا را بکف کفایت امیر اعظم قل بابا کولکلتاش نهاده منصب جلیل القدر شیخ الاسلامی بجانب خواجه ابو البقا مرحمت کرده امور شرعیه را برای صوابنمای قاضی محمد رضا مفوض نموده نماز عید فطر را در مدرسهٔ میرزایی ادا کرده با تمامی سپاه ظفر پناه



بما وراء النهر و بخارا عودت کرد وهم در اواخر این سال شاه عباس لشکر  
 بیقیاس در عراق جمع کرده بدافعه اوزبکان پای دولت در رکاب سعادت  
 آورده متوجه خراسان شد و چون اوردوی کبهان پوی بچمن بسطام  
 رسید مرشد قلی خانرا که جمله الملك او بود با معدودی چند اتفاق  
 کرده شب بر سر او ریخته اورا در خواب غفلت بقتل رسانید و عنان  
 عزیمت بطرف مشهد معطوف گردانید بعد از وصول بآن بلده از قلت  
 ماکولات عسرت تمام در میانہ لشکریان او بهم رسیده بالتمام باطرافی  
 و جوانب متفرق کشتند بناء علی هذا ایالت مشهد را بامت خان استاجلو  
 کوشک اوغلی ارزانی داشته بر سبیل استعجال بارادۀ معاودت از مشهد  
 بیرون آمد و چون بک منزل راه طی نمود میرزا محمد وزیر را بقتل  
 آورده منصب وزارت بمیرزا لطفی عنایت کردند در خلال این احوال  
 محمد خان ترکمان قبایح خود را فراموش کرده خواست که بجای مرشد قلی  
 خان پیشوا وریش سفید قزلباش شود از کثرت بیجیایی او شعلۀ  
 غضب شاهی زبانه کشیده بیک ضرب شمشیر آبدار آن خاین غدار را  
 بخاک تیره انداخت و دارایی استرآباد را بمرتضی قلی خان پرنانک و حکومت  
 قوجان را ببوداق خان چکنی تفویض کرده کوچ بر کوچ بدار السلطنۀ  
 قزوین عودت فرمود وهم درین سال فرهاد پاشای سردار بعزم تسخیر  
 کنجه و بردع نهضت نموده بعد از آنکه آن دیار را مسخر کرده طوایف  
 قاجار و ایگرمی درت را اخراج نمود قلعه در کنجه بنا کرده با تمام رسانیده

حیدر پاشا را بمحافظه آنجا گذاشته خود با عموم لشکر نصرت شعار تاخت بر سر طایفه قاجار که در ارس بار بود برده اموال و اسباب قاجار و سایر الوسات قراباغ را تاراج و یغما کرده حسن پاشای خادم را بطریق وزارت در شیروان گذاشته بقشلاق ارضروم عودت کرد فی سنه سبع و تسعین و تسعمایه درین سال فرهاد پاشای سردار خضر پاشای میرمیران روان را حسب الاستدعای اهالی آنجا بضبط و تسخیر تومان نخجوان مامور گردانید روان ساخت چون خضر پاشا متوجه آن صوب کشت رعایا و اعیان و اهالی بقدم اطاعت پیش آمده قلعه محکم در کوشک بلبان نام محل بنا کرده آن دیار را بحیطه تصرف در آورد و هم درین سال عبد المومن خان از بلده بلخ بعزم تسخیر مشهد بیرون رفته در غره شهر جادی الآخر در ظاهر آن بلده فردوس آیین نزول اجلال فرمود و فی الفور بمحاصره آنجا فرمان داده اوزبکان پر خشم و کین قلعه را مرکزوار در میان گرفته بعد از چهار ماه جبراً و قهراً مسخر گردانیده تیغ بیدریغ در ترك و تاجیک آنجا نهادند امت خان حاکم آنجا با جمعی از سادات معتبر پناه بروضه رضیه رضویه برده بر ایشان نیز نبخشوده رحم نکرده بضرب تیغ بقتل آوردند و جمیع اموال و اسباب و مصاحف و قنادیل آن آستان ملایک ایشانرا نهب و غارت کرده از فروش و اوانی چیزی نگذاشتند بسی فرزندان و عیال مسلمانانرا اسیر نمودند و عبد المومن خان حفظ و هراست آنجا را در عهده یکی از امراء تابع خود رجوع کرده مظفر

و منصور بقبة الاسلام بلخ معاودت فرمود فی سنه ثمان وتسعين وتسعمایه  
 درین سال شاه عباس ایلیچی بنزد فرهاد پاشای سردار فرستاده استدعای  
 صلح نمود چون ایلیچی او بخدمت سردار کردون وقار رسید قرار چنان  
 شد که شاه عباس سلطان حیدر میرزا برادرزاده اش را باستانه اقبال  
 آشیانه سلطان مراد خان ارسال داشته ومن بعد قدم از جاده متابعت  
 و پای از دایره مطاوعت بیرون ننهد تا ابواب صلح و صلاح مفتوح گردد  
 و از جانبین باین معامله راضی گشته از آن روز عسکر عثمانی متعرض  
 ولایت عباسی نشد و شاه عباس خاطر از جانب عسکر روم و خصومت  
 پادشاه آن مرزبوم مطمئن گردانید دفع یعقوب خان ذو القدر ولی  
 شیراز را که طریق ترمذ و عصیان پیش گرفته بود پیشنهاد همت ساخته  
 بر سبیل ابلاغار متوجه فارس گشته یعقوب خان چون ازین مقدمه  
 خبردار شد خود را بقلعه اصطخر شیراز انداخته متحصن شد و شاه عباس  
 در شیراز رحل اقامت انداخته اصلاً ملتفت احوال او نشد بعد از دو  
 ماه فرهاد خان امیر الامرای خود را بر سر یوسف خان افشار ولی  
 کرمان که او نیز دم از مخالفت و عصیان میزد فرستاده یوسف خانرا  
 بدست آورد و یعقوب خانرا نیز بدلالت و استمالت از قلعه بیرون  
 آورده بنزد خود بشیراز آورد تا یک روز او را با موازی سی نفر  
 از متعینان و امیر زادگان ذو القدر بقتل آورده جثهای ایشانرا  
 در میدان شیراز بردار کرده مهمات ولایت فارس و کرمان را فیصل داده

بجانب عراق نهضت فرمود چون باصفهان رسید برادرانش طهماسب  
 میرزا و ابو طالب میرزا را مکفوف البصر کردانیده بقلعه الموت فرستاد  
 و امرایی که قبل ازین ازو کربخته التجا بخان احمد والی کیلان برده بودند  
 کس فرستاده ازو طلب داشت و خان احمد بشرط آنکه نواب شاهی از سر  
 جرایم ایشان درگذرد امرارا بدرگاه عباسی فرستاد و چون امرای قریب  
 بحوالی قزوین رسیدند کس باستقبال ایشان فرستاده عمده آنجماعت که  
 محمد شریف استاجلو دخترزاده معصوم بیک و مهدی قلی بیک ولد طالش  
 همزه بود با رفقا بقتل آورده جنهای هر دورا از يك اشتر آویخته  
 بدرون شهر آوردند و خان احمد از صدور این واقعه بغایت متألّم و آزرده  
 خاطر کشته آغاز سرکشی و مخالفت با شاه عباس نمود و هم در اواخر  
 این سال شاه عباس فرهاد خان را بدفع فتنه و فساد اوزبکان بجانب  
 خراسان فرستاد و او تا سرحد نیشابور رفته بی نیل مقصود عودت فرمود  
 فی سنه تسع و تسعین و تسعمایه در اوایل این سال عبد الله خان بالشرک  
 مانند قطرات ابر نیسان بلکه مثل سیل دمان از ما وراء النهر بعزم  
 تسخیر سایر بلاد خراسان نهضت نمود و در عرض سه ماه ولایت نیشابور  
 و سبزوار و اسفراین و محولات و تون و جناباد و قاین و طبس کیلکی و فره  
 و سیستان و هزاره را بحیطه تصرف در آورده بدار السلطنه هرات معاودت  
 کرد و مدت يك ماه در آنجا بعیش و خرمی بسر برده رایت عزیمت  
 بصوب ما وراء النهر برافراشت و هم درین سال فرهاد پاشای سردار

لشکر روم حیدر میرزا ولد سلطان حمزه میرزا را که شاه عباس مصحوب  
مهدی قلی خان چاوشلی استاجلو باستانه پادشاه جمجاه سلطان مراد خان  
ارسال داشته بود از ارض روم برداشته متوجه استنبول شده بنوازشات  
خسروانه و مرحت پادشاهانه مخصوص کشته منصب وزارت عظمی و مسند  
صدارت کبری بدو عنایت شده و حیدر میرزا را نیز منظور نظر کیمیا  
اثر شهر یاری نموده در اعزاز و احترام او کوشیده ما بحتاج او را از سرکار  
پادشاهی تعیین فرمودند که ماه بماه بوکلای او تسلیم کرده علی الدوام  
در پایه سریر خلافت مصیر پادشاهی بوده مهدی قلی خان را رعایت  
بسیار نموده مقضی المرام رخصت انصراف داده روانه ساختند و رسیدن  
مهدی قلی خان بخدمت شاهی همان بود و بقتل رسیدن همان وهم  
درین سال عباس شاه بجانب یزد و اصفهان رفته بعد از سه ماه بعزم  
طوافی مرقد جد بزرگوار خود شیخ صفی الدین اردبیلی بجانب آذربایجان  
نهضت فرمود بعد از ادای زیارت و نذورات چند روز در قزل اغاج  
طالش بصید و شکار مشغول بوده بقزوین عودت کرد و در آنجا استنشام  
مخالفت خان احمد والی کیلان نموده بواسطه انهدام خاندان او پای  
عزیمت در رکب همت آورده خان احمد از استماع این اخبار وحشت  
اثر متوجه لنکرود شده ایلغار در محلی باو رسید که خود را با معدودی  
چند با اندک اوانی و ظروف نقره و فروش بامداد خواجه حسام الدین  
لنکرودی مو خداوند در کشتی مو انداخته بجانب شیروان رفت و حسن

پاشای خادم وزیر که بحفاظه آنجا قیام مینمود در اعزاز واحترام او  
 کوشیده اورا بشماخی آورده حقیقت احوال اورا معروض پایه سریر  
 اعلی همایون پادشاهی کردانیده فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که  
 خان احدرا بر سبیل استعجال روانه آستانه اقبال آشیانه نمایند و شاه  
 عباس بنفسه بکیلان رفته آن دیار را بقبضه اقتدار و حیطه اختیار  
 در آورده مسخر ساخت و حفظ و حراست آنرا در عهده مردمان معتمد  
 کردانیده بمقر عز و جلال عودت فرمود فی سنه الف درین سال سلطان  
 مراد خان فرهاد پاشارا از وزارت عظمی معزول کردانیده منصب  
 صدارت عظمی بسپاوش پاشا تفویض فرمود و حسن پاشای میرمیران بوسنه  
 بخلافی عهد و میثاق بکفره سلوک نموده در میانه ایشان محاربات و مضاربات  
 اتفاق افتاده اولاً حسن پاشا بر کافران مسلط گشته آخر کافران هجوم  
 و ازدحام آورده حسن پاشارا با موازی ده هزار از مسلمانان بقتل  
 آوردند که از آنجمله پنج هزار سپاهی روم ایلی بود دیگر از آن روز  
 صلح و صلاح از سرحد و سامان روم ایلی بر طرف کشته فتنه و آشوب  
 بهم رسید و شاه عباس بدفع عبد المومن خان ولد عبد الله خان که  
 بسرحد جاجرم آمده بود از قزوین بیرون رفته چون بچمن بسطام رسید  
 عبد المومن خان تاب مقاومت او نیاورده بجانب نیشابور رفت شاه  
 عباس اورا تعاقب کرده تا موضع سلطان میدانی دامغان رفته از آنجا  
 بجهت حزم و احتیاط برکشته سبزووار و اسفراین را بتصرف در آورده

جمعی را از امرا بحفاظت آنجا گذاشته بقزوین مراجعت نمود درین اثنا  
 بمسامع علیه رسید که جمعی از امامره واجلای کیلان آغاز سرکشی  
 و طغیان کرده اند بنابراین فرهاد خان را با حسین بیگ شاملو  
 قورچی باشی بدفع اوباش کیلان ارسال نمودند و فرهاد خان متوجه  
 کیلان شده بشمشیر آبدار کرد فتنه و فساد را فرو نشاند و امیر حزه  
 بیگ ولد بایندور خان طالش والی آستارا که پدر در حین حیات  
 حکومت موروثی باو فراغت کرده بود بواسطه عداوت همجواری که  
 بایندور خان را با فرهاد خان بود درین ولا فرصت غنیمت دانسته فرهاد  
 خان اسناد بعضی تهمت بحوزه خان کرده حسب الاشاره عباسی لشکر  
 بر سر آستارا کشیده و پدر و پسر تاب مقاومت نیاورده از آستارا  
 بیرون آمده متوجه بغداد شدند و فرهاد خان ابرج خان ولد حزه خانرا  
 با سایر برادران بدست آورده بقتل رسانید و پدر و پسر نیز در دیار  
 روم از غصه هلاک شدند فی سنه احدی والی درین سال عبد الله خان  
 اوزبک بورش خوارزم را نصیم همت والا نهمت گردانیده پای عزیمت  
 برکب سعادت در آورد و تمامی آن دیار را مسخر ساخته اکثر  
 پادشاه زادگان آنجا را بدست آورده بکشت و حاجم خان و نورم خان  
 پسرش که والی آنجا بودند بهزار جر ثقیل خود را از چنگ عقوبت خلاص  
 کرده از راه استرآباد خود را بخدمت شاه عباس رسانیدند و عبد الله  
 خان مردمان معتمد از امراء خود بحفظ و حراست آنجا مامور کرده عودت

نمود وهم درین سال سلطان مراد خان سیاوش پاشا را از وزارت عظمی  
 و صدارت کبری معزول کرده سنان پاشا را وزیر اعظم و فرهاد پاشا را  
 وزیر ثانی کردانیده سنان پاشا را سردار عسکر ظفر شعار نموده بروم  
 ایلی فرستاد که فرهاد پاشا از نیابت در آستانه اقبال آشیانه بتمشیت امور  
 جمهور و فیصل مهمام صغار و کبار پردازد و سنان پاشا بموجب فرمان قضا  
 حریان با عساکر زیاده از اوراق درختان و ریک بیابان متوجه سرحد  
 بدون کشته قلعه قومرانرا که محکمترین حصون کلفران می بود بزور  
 و غلبه بقبضه تصرف در آورد و جمعی از مسلمانان را بضبط قلعه و حفظ  
 و حراست ولایت گذاشته مظفر و منصور ببلغراد که محل قشلاق بود معاودت  
 فرمود وهم در اواخر این سال شاه عباس بر سر شاهوردی خان حاکم  
 لرستان بخرم آباد رفته شاهوردی تاب مقاومت نیاورده ولایت خالی  
 گذاشته بدر رفت و شاه عباس مهدی قلی خان شاملورا بحفاظت  
 و دارایی لرستان نصب کردانیده بدار الملک خود مراجعت فرمود فی سنه  
 اثنی و الف درین سنه عبد المومن خان از روی خشم و کین بر سر قلعه  
 سبزوار که شاه عباس در محل یورش خراسان از ایشان گرفته متصرف  
 شده بود آمده در اندک مدتی جبرا و قهرا مسخر ساخته تیغ بیدریغ  
 در خورد و بزرگ صغیر و کبیر آنجا نهاده متنفسی در قید حیات نکذاشت  
 و از آنجا عنان معاودت بطرف بلخ معطوف کردانید وهم درین سال  
 سنان پاشای وزیر اعظم را بغازی کرای خان تاتار خصومت و عداوت



واقع شده تفصیل این اجمال آنست که در هنگام فتح قلعه قومران و بستن  
 جسر بر سر رودخانه طونه و شکست و انهدام اسطبور کافرانرا سبب لشکر  
 تاتار شده و از ایشان در آن سفر خدمات پسندیده بظهور آمده مع  
 هذا ولایت اردل را نهب و غارت تاتاری کرده ذخیره فراوان باردوی  
 کیهان پوی آورده و عساکر منصوره بهمه جهت اوقات بفرغت و رفاهیت  
 گذرانیده در مقابل این خدمت توقع رعایت از سردار میداشت و سنان  
 پاشا خدمات خان تاتار را در طاق نسیان نهاده بلکه هر نوع خدمت  
 و مردانگی که از ایشان بظهور آمده بنام پسرش محمد پاشای میرمیران  
 روم ایلی معروض پایه سربیر خلافت مصیر گردانیده غازی کرای خان  
 نیز ازین مقدمه آگاه گشته باتفاق بعضی اعیان تقصیر و تهاون سردار را  
 در امور سلطنت عرض کرده سنان پاشا را از وزارت و سرداری معزول  
 گردانید و منصب وزارت و سرداری بفرهاد پاشا مفوض شد و هم در غره ربیع  
 الاول همین سال شاه عباس بطریق سیر و شکار ببلده اصفهان رفته  
 مدت دو ماه در آنجا بعیش و کامرانی مشغول شده بعد از آن بقزوین  
 عودت فرمود و از آنجا بجانب کیلانات در حرکت آمده متبردان آنجا را  
 کوشال بسزا داده علی بیگ حاکم رشت را دستگیر کرده بقلعه الموت  
 فرستاد فی سنه ثلث و الف از وقایع عظیم و حوادث جسیم این سال وفات  
 پر آفات سلطان جهان و خاقان زمان سلطان مراد خان است که قلم  
 تقریر منشیان و تحریر زبان بیان و صافان پاکیزه گفتار از شرح نوایب

ومصایب این واقعه در مقام عجز و نقصان حیران و سرگردانست و کیفیت  
 این قضیه ناگریز بفرمان حی قدیر چنان بود که چون مدت بیست  
 و یکسال از ایام سلطنت آن پادشاه باستقلال متمادی شد در روز  
 سه شنبه شانزدهم ماه جمادی الاول در دار السلطنه قسطنطنیه شهباز  
 روح قدسی آشیان آن پادشاه عالم پناه ندای یا ایتهای النفس المطمئنة  
 ارجعی الی ربک راضیه مرضیه شنیده بحظایر انس پرواز کرده انوار  
 طلعت خورشید حشمتش که عالمی از فروغ عطیتش بفرغت آسوده بودند  
 بمغرب آینما تگنونوا پدرکم الموت غروب کرد منشور حیات قیصر شوکتی  
 که جهانی از وفور معدلتش مرفه الحال زندگانی مینمودند بتوقع کل من  
 علیها فانی محتموم کشت و آوازه کوس جهشید حشمتی که هر شام و سحر  
 بشارت فتح و فیروزی در هر کشور و ولایت می انداخت بیک بار فرو  
 نشست نظم بجاه ارچه بر آسمان تخت برد \* بجاه لحد عاقبت رخت  
 برد \* اجل خانه تن بپرداختش \* پس از تخت بر تخته انداختش \*  
 زمانه نخستین نه این کار کرد \* جهان کار ازین گونه بسیار کرد \*  
 نه کس را مجال سخن گفتن است \* نه زین غصه یارای آشفتن است \*  
 اقصای ممالک آن سلطان جنت مکان از ولایت حبشه و بین و حجاز  
 و بئرب و کنار دریای عمان و بصره و لحصا و بغداد و نهاوند عراق و تبریز  
 و اکثر ولایت آذربایجان و ارمن تا نهایت شیروان که دربند دمور  
 قپو است و جمله ولایت کرجستان و جانب شمالی قلزم کفه و ازاغ و اواق کرمان

وولایت انکروس ویدون وطمشوار که انتهای ولایت روم ایلی و دیار  
 قرا بوغدان وله وجه واردل و مچر است در ید تصرف داشت اما با وجود  
 وسعت ولایت که در طول زیاده از هزار فرسخ و در عرض ششصد فرسخ  
 بود هنوز قانع نشده در آن اثنا قصد تسخیر دیار مچر واردل نموده در عین  
 دار و کبر ازین جهان بیدار دلگیر گشته بسه کز زمین قناعت کرد  
 سریر و تاج تجمل و خراج پیراسته و لشکرهای آراسته و خزاین مملو از زر  
 و جواهر که بهیچ پادشاه و سلاطین ذی شوکت از زمان ظهور اسلام  
 تا این ایام واوان میسر نشده بود بجای گذاشته رفت نظم بیا بکو که  
 فریدون زمال و جاه چه برد \* بیا بکو که سکندر چه از جهان برداشت \*  
 کران نهاد خزاین بدیکری بسپرد \* ورین گرفت ممالک بدیکری  
 بگذاشت \* بعد از فوت پادشاه مغفرت دستگاه و خاقان حشمت پناه  
 سلطان سکندر نشان ابو المظفر سلطان محمد خان حفظه الله تعالی عن  
 افات الدوران در سن بیست و هشت سالگی از مغنیسا بمعاونت  
 والده اش سلطان در کشتی نشسته بدار السلطنه قسطنطنیه آمده  
 در روز جمعه بیستم جمادی الاول سنه مذکوره بجای پدر بر اورنگ  
 پادشاهی جلوس همایون فرمودند و نعش پدر بزرگوار خود را که چهار روز  
 از مردم عالم پنهان داشته بودند با نوزده نعش و تابوت برادرانش  
 که در همان روز بقتل آمده بودند بیرون آورده با عموم علما و فضلا  
 و وزرا و اعیان بر ایشان نماز کرده در قرب جامع ایا صوفیه در جنب پدر

عالی مقدار سلطان سلیم خان علیه شایب الغفران دفن کردند و مدت  
عمر آن سلطان فردوس آشیان چهل و دو سال و ایام سلطنتش بیست  
و یکسال بود و هم در اواخر این سال سلطان محمد خان منصب وزارت  
عظمی بدستور زمان پدر بفرهاد پاشا تفویض کرده سردار عسکر ظفر  
اثر ساخته بروم ایلی فرستاد چون در آنجا بامور سرداری چندان تقید  
نکرده کافران بر دیار اسلام هجوم آورده قلعه اصطرعون و چند حصار دیگر  
از مسلمانان گرفته قصبات چند را نهب و غارت کرده تا قصبه اورسچوک  
آمده حقارت بسیار بر اهل اسلام کردند سلطان محمد خان باو در مقام  
غضب در آمده کس فرستاده که او را بقتل آورد و منصب وزارت عظمی  
و سرداری بسنان پاشا رجوع نمود فرهاد پاشا را احبا و اصدقای او خبردار  
کردانیده قبل از رسیدن موکلان عقوبت فرار نموده باستنبول آمده  
چند روز مخفی خود را پنهان ساخت آخر پادشاه او را گرفته محبوس کرده  
بعد از چند روز بقتل آورد و سنان پاشا نیز در سرداری کاری نساخته  
از کافران شکست خورده منهزم شد او را نیز از وزارت و سرداری معزول  
کردانید فی سنه اربع و الف درین سال سلطان محمد خان همگی توجه همت  
عالی نهت بر معموری مملکت و رفاهیت رعیت کماشته عدالت نامها باطراف  
واکنافی جهان فرستاده آوازه معدلتش باقصای عالم رسید و زمام مهم وزارت  
در کف کفایت ابراهیم پاشای وزیر نهاده با وجود آنکه بدو جلوس  
سعادت مانوسش بود و هنوز در مملکت داری استقراری بهم نرسانیده

از روی تهور و شجاعت جبلی که در ذات هایون آنحضرت مرکوز بود  
بعزم غزا و جهاد پای سعادت در رکاب دولت آورده و بازوی کامکاری  
بتعویذ الله يعصك من الناس آراسته و پرچم نصرت آیاتش  
بمشاطه فسیکفیکهم الله پیراسته در ساعتی نیکو که هنگام وزیدن نفعات  
فتح و نصرت الهی بود از دار السلطنه استنبول بیرون آمده بسرعتی  
که پیک صبا و شمال بگرد سمند بادپیمایش نمیرسید و مرغ نیز پر از  
همراهی نوسن جهانکشایش عاجز بود نظم سلیمان صفت بر صبا زین  
نهاد \* برآمد بتخت سلیمان چو باد \* سپاهی بهم کرده چون کوه قاف \*  
همه سنک فرسا و آهن شکاف \* بعد از طی مراحل و قطع منازل در روز  
بیست و سیم شهر محرم الحرام فی سنه خمس و الف نزول اجلال سلطان  
بیهمال در ظاهر قلعه اگری که از قلاع مستحکم بلاد قرال بدرفعال  
بیچ است اتفاق افتاد و آن قلعه ایست که در ارتفاع با قصر مشتری  
و در متانت و حصانت با حصار چرخ نیلوفری دعوای برابری میکرد نظم  
زسنک انداز او سنکی که جستی \* پس از قرنی سر کیوان شکستی \*  
عساکر اسلام بالهام دولت خدا داد و تلقین سلطان قیصر نژاد اگری را  
راست مرکزوار در میان گرفته توپچیان و نقبچیان که هر یک در فن خود  
در چستی و چالاکی فرید دهر و وحید عصر بودند مترس و سیهها بسته  
عراده و منجنیقها نصب نموده بضرر اجبار صاعقه کردار از فرنی و باد لوشهای  
برق شعاع تزلزل در بروج و ارکان دیوار و جدار آن قلعه استوار را

رخنه و ثلمه چون خانه مور و آشیانه زنبور کردند کفره نجره آن حصار  
 ناچار دل بر هلاک نهاده مدافعه لشکر فیروزی آثار را بخود قرار داده  
 در مقابله و مقاتله کمال جد و سعی نمودند اما چون بیست روز از ایام  
 محاصره متبادی شد اهل بغی و شقاق و گروه مکروه پر نفاق بوسیله وزراء  
 عظام و یکیچری آقاسی ویره طلبیده امان خواستند نسیم فتح و ظفر  
 از مهب فضل الله یوید بنصره من بشاء بر ریاض قلوب غازیان نصرت  
 اثر وزیده و صبح فیروزی از مطلع مراد غازیان دمیدن گرفت نهال  
 آمال سلطان دریا نوال بثمره اذا جاء نصر الله و الفتح بارور کردید  
 نظم صبح ظفر از مشرق امید برآمد \* اصحاب غرض را شب سودا  
 بسر آمد \* موازی پنج هزار پیاده و سوار کفار خاکسار بقم عجز و انکسار  
 از قلعه بیرون آمده خواستند که روانه دیار خود شوند چون عساکر  
 نصرت فرجام بعضی اوضاع که خلاف شعایر اسلام بود از کافران مشاهده  
 نمودند غیرت دین مبین و حیت شرع سید المرسلین خون در عروق  
 ایشان بجوش و خروش آورده تکبیر کشیده تیغ بیدریغ در کافران نهاده  
 بغیر از معدودی چند که از متعینان و سرداران ایشان که خود را بطل  
 عاطفت ابراهیم پاشای وزیر اعظم کشیده از آن ورطه خون خوار  
 خلاص شده فردی دیگر از اشخاص در قید حیات نماند چون بالتمام قلعه  
 اکری از تبعه سوء عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیس بحکم نص و اذا  
 اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول خراب

شاه و از کمال تسلط و استیلای عساکر کردون مآثر آثار فدمرناها تدمیراً  
 بظهور پیوست سلطان کامکار بتعبیر آن حصار فرمان داده سنان پاشای  
 بوسنوی میرمیران طمشوار را با دوازده هزار پیاده و سوار بمحافظه آنجا  
 گذاشته مهمات و لوازمات قلعه داری از آلات جنگ و جدال از خزینه  
 و ذخیره مهیا گردانیده عنان معاودت بمستقر جاه و جلال منعطف داشت  
 اتفاقاً چون خبر توجه سلطان ظفر قرین بر سر قلعه اگری مسوع قرال  
 بیج و اسبانیه و قرال ریم بابا و دوقه افرنج و قرال اردل میشود موازی  
 سیصد هزار پیاده و سوار بمعاونت متحصنان اگری راست کرده فرستادند  
 و آنجماعت مکروه چون بدو منزلی قلعه میرسند معلوم میکنند که آن قلعه  
 مسخر بندکان سلطان کشورستان کشته و اردوی کیهان پوی توجه بصوب  
 دار الملک آورده آن ملاعین خاسرین سر راه بر لشکر سلطان دولت  
 پناه گرفته مستعد جنگ و جدال میشوند در روز جمعه سیم ماه ربیع الاول  
 همین سال سلطان عالی مقدار و سپهبد کامکار توجه بجانب کفار خاکسار  
 کرده از طرفین دلاوران جنگجو و هزاران نندخو بمیدان قتال در آمده  
 طوبهای اژدها پیکر از جانبین مانند رعد و برق غریدن آغاز کرده  
 بهرام تیغ گذار از مهابت آن کارزار تیغ از دست انداخت و از  
 آمد شد کلوله تغنک آفتاب قبه لاجوردی چرخ را سپروار در پیش گرفت  
 صفدران هر دو لشکر مانند دریای اخضر درهم آمیخته نزدیک بآن رسید  
 بود که چشم زخمی بغزات مسلمین و کمات موحدین رسد که کافران نصف

خیمهای اردورا بتصرف در آورده پیاده‌کان کفار اطراف چادر و خیمه و خرگاه آن پادشاه خورشید طلعت را مانند سیاره‌کان نحس در میان گرفته که بیکبار ناموس السلطنة العظمی مرتب مراتب الخلافة الکبری ببر بیشه و غا هزبر کوهسار هیجا مبارز الدین سنان پاشا جیغال زاده باتفاق فتح کرای برادر غازی کرای خان تاتار از جانب یمین پادشاه نصرت شعار سمند برق رفتار برانکخته زبرجد تیغ را از خون کافران کونه یاقوت رمّانی بخشید و زمرد شمشیر را از تاثیر پرتو سهیل سعادت عقیق سرخ یمانی ساخت و سلطان عالی مقدار نیز پای همت در رکاب نصرت در آورده بیک حله رستمانه آن گروه مکروه انبوه را از پیش برداشته در یک طرفه العین موازی یک صد و بیست هزار کفار فجار از پیاده و سوار بتخین دیده مردم اولو الابصار طعمه شمشیر صاعقه کردار از غازیان مجاهد کشته بقیه السیف بمصدق کانهم حر مستنفره فرّت من قسوریه قرار بر فرار دادند سلطان ظفر شعار بشکرانه این فتح نامدار شکر و سپاس آفریدگار بجای آورده وزرا و امرا و اعیان و ارکان در پایه سریر خلافت مصیر مجتمع شده منصب وزارت عظمی بسنان پاشا عنایت کشته چند نفر از چاوشان و متفرقه‌کان درگاه پادشاهی که در آن معرکه ازیشان نامردی بظهور آمده فرار کرده بودند بیاسا رسیده و کسانی که ازیشان در آن معرکه آثار مردانگی بحیز ظهور آمده بود بنوازشات پادشاهانه سرافراز کشته محسود اقران شدند دیران لطایف



نثار و منشیان فصاحت آثار بلاغت شعار ذکر فتوحات نامدار بقلم مشکبار  
 و خامه عنبر نثار در سلك نظم و نثر در آورده بمسرعان قمر سیرت خبر  
 ابن بشارت را بمسامع خورد و بزرك دور و نزدیک اهالی هر بلاد و دیار  
 رسانیده آوازه غزوات و صیت مآثر مقامات سلطان کردون اقتدار  
 باطرائی و اکنافی عالم منتشر شد نظم جهان شد پر آوازه فتح شاه \*  
 زهر جانبی تا بیکساله راه \* فزود اهل اسلام را خرمی \* دل مشرک  
 از خوف و وحشت غمی \* المنه لله که چون قلم تحریر و خامه تقریر  
 از شرح وقایع احوال امرا و حکام کردستان با سیصد و شانزده سال وقایع  
 زمان سلاطین کثیر العنوان آل عثمان بر سبیل اجمال فراغت یافته  
 بشرف انهای جلوس همایون و سفر اول پادشاه ربع مسکون مشرف شد  
 اولی و انسب چنان دید که بموجب التزامی که در دیباجه خاتمه این کتاب  
 کرده زبان از تقریر دراز نفسی کوتاه سازد و مهر خاموشی بدهان و خاتم  
 تمکین بر زبان نهاده بدعای دوام دولت پادشاه جهان پناه که مقصود  
 از تالیف این کتاب ذکر آبا و اجداد عظام کرام ایشانست ختم سازد  
 نظم خدایا که این شاه فیروز بخت \* مراتب فزاینده تاج و تخت \*  
 بماناد در کلمرانی بسی \* مرفه باقبال او هرکسی \* دلش روشن از نور  
 علم الیقین \* تمام جهانش بزیر نکیں \* منت بی ضنت پادشاهی را که  
 این خاکسار بیقدار را با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت خاطر  
 پرتشویش و دماغ مشوش و دل ریش رفیق توفیق مساعدت نمود و مساعد

تایید معاونت فرمود تا در اندك فرصت و زمان معظم وقایع قضایای  
کردستان را با سایر احوال سلاطین ایران و توران که معاصر دودمان خواقین  
آل عثمان بوده اند در سلك تحریر و قید تقریر کشید در تصحیح روایات  
و تنقیح حکایات بقدر الوسع و الامکان درین نسخه بیسامان لوازم جد  
و اهتمام بجای آورده با تمام رسانید نظم شکر که این نامه بعنوان رسید \*  
پیشتر از عمر به پایان رسید \* مهر نه خاتمۀ این کتاب \* شد رقم خاتم  
تم الكتاب \*

تم

اختلاف نسخ



بیان اختلافات کلمات و عبارات که بعد  
از مقابلهٔ اصل نسخهٔ کتاب شرف نامه  
با دیگر نسخهای این کتاب بظهور رسید

در جلد ثانی

۳۱۱

صفحات	سطور	
۵	۱۹	سنه ست والفسست C. E. سنه خمس والفسست
۶	۱۲	الب قبا بن قزل بوغا بن بای تیمور بن قتلغ بن طوغان بن قسون بن شافور بن بلغای بن بایسنقر B. بن توقتمور بن بایسوق بن حدوز بن باقی آقا الب قبا بن قزل بوغا بن بای تیمور بن قوتلغ بن طغال بن قسون بن شافوز بن بلغای بن بانسقر C. بن توقتیسو بن باسوق بن حدوز بن باقی آقا

صفحات	سطور	
		الب قبا بن قزل بوغا بن بسای نیمور بن E. قورتلغ بن طغان بن قسون بن شافور بن بلغای بن بایسنقر بن قوتمور بن یاسوق بن حدور بن باقی آغا
۷	۶	این رباعی E. این رباعی خیام در دهان کردن ساخت خام کردن ساخت
۸	۳	قبا الب E. قبا الب
—	۴	باخان B. E. ماخان
—	۱۱	عربستان E. البستان
—	۱۵	کون طوندی C. E. کون دوغدی
۹	۵	باجک و طولانجی E. باجک طومانج طاغی را طاغی را
—	۷	بوزقلو E. بوزقلو
—	۹	بوره کیر و قسون و ورثق و قره عیسی و اوزار و کوندوز ۱ بوره کیر ۲ قسون ۳ واثق ۴ قره عیسی B. و قوش تمور بوره کیر و قسون و واثق E. ۵ اوزاد ۶ کوندوز ۷ قوشمور قره عیسی و اوزار و کونروز و قوشتمور
—	۱۱, ۱۷	بوره کیر B. C. E. بوره کیر

صفحات	سطور	
۹	۱۴	آوز و طرسوسی E. ادنه و طرسوس و سپس و مسیس را و سپس و بنیس را
۱۰	۹	صاروفی را E. صارویتی را
۱۱	۶	خطه بندبیز E. خطه بید C. خطه بید نیز B. خطه ... نیز
—	۱۱	ابن کول B. C. E. اینه کول
—	۱۲	وقلعه آینه کولی و بنکی B. C. E. وقلعه بنکی شهر را شهر را
۱۲	۵	نکودر ارغون E. نکودر اغلن (?)
—	۱۷	بسنکتور B. بسنکتور
۱۳	۵	صدر الدین محمد B. C. E. صدر الدین احد
۱۵	۱۲	ایرنجی دورنجی B. ایرنجی دورجی
۱۶	۱۵	غدار را E. قدار (?) را
۱۸	۴	صدر الدین محمد C. E. صدر الدین احد
—	۷	حسام الدین بن لاجین B. C. E. حسام الدین لاجین
—	۸	ملك اشرف بن B. C. E. ملك اشرف صلاح الدین صلاح الدین
—	۱۵	پنجاه E. پنج
۱۹	۲	لاچین بن حسام الدین B. C. E. لاجین حسام الدین

صفحات	سطور	
۲۱	۱۵	فشکلدره B. فشکلدره <sup>ء</sup> (?)
—	۱۸	ویکماه E. هفت ماه
۲۲	۱۰	فقور B. C. E. فنقور
۲۳	۱۳	قلعه قرصی E. قلعه <sup>ء</sup> ...
۲۵	۸	اویناش حصاری وقلعه <sup>ء</sup> ... واینه کولی وقلعه اطرنوس اویناش حصاری وقلعه ... وعبان کولی وقلعه C. اوساش حصاری وقلعه القبولی E. اطرنوس قره کس را وعبان کولی وقلعه <sup>ء</sup> اطرنوس قره دکن را
—	۱۶, ۱۷	میسور C. E. میسور
۲۶	۲, ۳	میسور C. E. میسور
—	۱۰	E. om. آثاری نمانده — فی سنه ست عشر وسبعاباه
۲۷	۷	نهر عراق E. ابهر عراق
۲۸	۲	وندی E. دولندی
۳۳	۱۸	الانجی C. E. الایجی
۳۶	۵	E. om. وامیر محمد بیک
—	۱۴	E. بالی کسری باد کیری
۳۸	۱۴	E. بویقتلغ بویقتلغ
۴۱	۷	E. وال آباد وال آباد



صفحات	سطور	
۴۱	۱۰	ساقی بیک E. (partout) ساتی بیک
۴۴	۱، ۳	خوری E. جوزی
۴۹	۹	ماچی E. باخی B. پاحی
۵۰	۶	مانلو C. E. add. ممانلو B. add. وامرا
—	۹	قلعه اباشیسه وقلعه B. E. وقلعه ایاسته اورکلك (?) اورکلك
—	۱۰	قلعه روکردرا C. E. وقلعه ...
۵۱	۶	دول B. C. E. add. برسرراه
۵۲	۷	درین سال B. add. فی سنه تسع وخسین وسبعمايه در زمان اورخان امور بیک بن ایدین بیک والی ایدین ابلی در کشتیها نشسته بطرف روم ابلی عبور کرده غزا و جهاد کرده مال و غنیمت بسیار بدست غازیان مجاهد در آمد زرا در میانه خود بکلاه نم ماچی بکناشی قسمت نمودند آخر کلاه را تبینا طلادوز کرده اوسکوف نام کردند و اوسکوف طلادوز از آن روز پیدا شد
۵۳	۱۳	بطورس E. بطوربنس (?)
—	—	در سر قلعه ... جنک عظیم واقع شده قلعه را خراب

صفحات	سطور	
		کردانید و قلعه برغوز را که در ساحل رودخانهٔ مریج و قلعه را خراب B. C. E. واقع شده مسخر کردانید نموده بر سر قلعه مسینه (om. مسینه C. E.) رفته در آنجا (مستغنیه C. add.) جنگ عظیم واقع شده حاجی البکی را مامور کردانید که قلعهٔ برغوز را هم که در ساحل رودخانهٔ مرویج واقع شده مسخر کردانید
۵۵	۱۶	از پنج بکی را گرفته بطوایف B. C. E. add. میگردانند انراک می سپردند که زبان ترکی یاد گرفته بعد از آن آورده
۵۹	۶	بعل E. ايجل (?)
۶۱	۴, ۱۱	مبارکشاه دولی C.E. مبارکشاه والی
۶۸	۹	وسیوب سردار کفرانرا B. C. E. و سردار کفران را
۷۰	۱۰	و بوزلو B. C. E. add. و قلعهٔ طرقلو
۷۲	۱۷	وتلو خان C. E. و ملو خان
۷۴	۸	چهارم C. چهاردهم
۷۸	۱۶	بعد از يك دوروز E. بعد از يك روز
—	۱۹	قلعه مطران و براوادی B. قلعهٔ مطرن و پروادی را

صفحات      سطور

		قلعه مطرنی و هراوادی C. و کوپر بلو و اوچه بولی را قلعه مطرفی و هرادادی ذکر E. و پر بلو اوچه بولی را پرسلو اوچه لولی را
۸۱	۱۷	سامعی E. ایساچی
۸۵	۴	کسری B. E. بالی کسری
۸۶	۲	باجه اوه سی عبور کرد B. C. عبور کرد
۸۷	۴, ۷	دیرالفوا E. دیرالفوا (?)
۸۹	۱۶	قلعه جانیک و قلعه B. E. و قلعه جانیک و قلعه سلانیک و قلعه جانیک C. ایلته و قلعه سلانیک و قلعه قارنیه و قلعه آینه و قلعه سلانیک و قلعه قارینه
۹۶	۱	Dans le manuscrit B. في سنة خمس و اربعين و ثمانماية les événements de cette année sont rangés sous l'année suivante, et ceux de l'année 846 sous l'année 845.
—	۸	قباد بيك E. . . بيك
۱۰۷	۸	بقاين B. E. بهرات
—	۱۶	ويكماه و بيست روز B. C. E. و چهل و پنج روز
—	۱۷	روز چهارشنبه كه پنجاه و يكم روز B. روز سه شنبه كه

صفحات	سطور	
		روز چهارشنبه پنجاه C. E. ایام محاصره بود در ویکم روز که
۱۰۸	۹	C. E. قلعه بغدادوس و قلعه ابنوز و قلعه سوری حصار و قلعه بغدادون و قلعه برغوز و قلعه مسول (خیول E.)
—	۱۰	C. نوه رابده و قلعه برغور و قلعه مسول B. نوابرده را نوه برده و قلعه سوری حصار و قلعه اینوبر را E.
۱۱۳	۱۳	ایرمان C. ایرمان B. E. ارمناک
۱۱۴	۱۲	من اعمال جبجور B. C. E. add. موضع ابثور
۱۱۸	۱۵	کورکره E. کورکره
۱۲۰	۵	وینصرک الله نصر عزیزا B. C. add. عودت فرمود این فتح واقع شده بقول قاضی احمد غفاری قزوینی و بروایت مورخان روم در تاریخ سنه سبع و سبعین و ثمانمیه اتفاق افتاد بروایتی اغورلو و بقول بعضی زینل نام پسر اوزون حسن در آن معارک بقتل رسید
۱۲۱	۱۹	E. بشک C. تشبیک B. باش بیک
۱۲۲	۱	E. بشک C. تشبیک B. باش بیک
—	۷	نظم خان محمد شهنشه غازی * B. add. نشست ابن سلطان مراد غازی خان * هشتصد و سی و سه

صفحات      سطور

		چو شد تاریخ * خیمه زد از عدم بملك جهان *
		هشتمد و پنج و پنجه از هجرت * شاه شد بر فراز
		تخت جهان * کرد قسطنطنیه را چون فتح * بت
		کفار را شکست آسان * هشتمد و شش گذشته
		باهشتاد * شد روان سوی روضه رضوان *
۱۲۶	۲	ابو اسحاق بن اق B. E. ابو اسحاق اق شمس الدین شمس الدین
۱۲۷	۲	مصاح الدین B. C. E. محیی الدین
۱۲۸	۱۳	میر سلطان E. بایبه سلطان
—	—	فرق E. قزق C. فرق
۱۳۲	۶	ایلی E. ایلتی B. ابنی
۱۳۴	۱۴	منجوان C. E. میخان B. ارجوان
۱۳۷	۶	حلبان بیک C. E. جلبان بیک B. جلبان بیک
۱۳۹	۱۲	پانزدهم E. یازدهم
۱۴۴	۹	بایزک C. E. بایرک B. بازیک
—	۱۷	عزبه C. E. عزبه B. بادیه
۱۴۵	۲	خورانی C. E. خوزانی
۱۴۶	۱	خوارانی C. E. خوزانی

صفحات	سطور	
۱۴۶	۱۵	انسی B. C. E. add. نور الله
۱۴۷	۱۵	باخیان C. E. ناختمان
۱۴۹	۱۳	روز افروز B. C. E. روز افزون
۱۵۴	۲	کودر B. C. E. کدوس
۱۵۷	۷	ترشیز B. شیرشتر
۱۵۸	۱۷	بتکجی C. بتکجی
۱۶۰	۱۳	ابن خرقوش B. ابن خرقوش وابن حنش وابن سعید ابن خرهوش وابن C. E. وابن جیش وابن سعید جیش وابن سعید
—	۱۷	قلعه صفه E. قلعه صفر
۱۶۱	۵	برمدانیه C. E. بریدانیه
۱۶۵	۱۶	قلعهٔ بکوردلن وقلعه زمین وقلعه اسلانقمن وقلعه کرپنک قلعه نکوردلق وقلعه C. وقلعه ایلوق وقلعه ایرشوه زمین وقلعه اسلابقی وقلعه کرپنک وقلعه ایلی وقلعه قلعه نکوردلق وقلعه زمین وقلعه اسلابقی E. ایرشوه وقلعه کونیک وقلعه اینی وقلعه شور
۱۶۷	۴	کاشف شرقیه مصر B. C. E. کاشف شرقیه مصر جانم نام حانم نام

صفحات	سطور	
۱۹۸	۱۱	شهاب آباد C. E. شهاباد
۱۷۱	۸	سکتجوك C. E. سكتجوك B. سكتنجوك
۱۷۳	۸	بادبخان سلطان C. E. بادنجان سلطان
۱۷۵	۹	وبا مادرش در ملازمت شاهی بود از اولاد ذکور وبا مادرش که دایه شاهی بود B. C. E. کلابی لو در اردوی همایون می بود
۱۷۷	۱۷	وشت دونه B. C. E. وشت عظیم دورویه
۱۷۹	۱۴	سلیمان پاشا و یعقوب پاشا امرا B. add. و دیار بکر و حکام کردستان
۱۸۰	۲	کونیک E. کوسک
—	۴	قلعه قابولنه و قلعه پاپوزچه و قلعه بیلوار و قلعه برزنجه و قلعه ارشاک و قلعه بلشکرد و قلعه نشاروار و قلعه قلعه قوبین و قلعه B. C. E. شقلوش و قلعه قپورناق بابوزجه و قلعه سکوار و قلعه برزنجه و قلعه دراقان و قلعه باشکرد و قلعه مختوار و قلعه شوربیل (om. و قلعه شوربیل E.) و قلعه بیودباق
۱۸۲	۱۷	باغلامان C. E. باوغلان
۱۸۹	۶	قیاسا E. قیابا

صفحات	سطور	
۱۸۹	۱۸	کیان دره. E. دره کیسان
—	۱۹	بقسقون قران B. C. E. بقشون قران
۱۸۸	۵	شبی اورا بطریق عادت در درون سرای عامره سلیمانی که در سایر روزها شب همه شب شرب خمر کرده در سرای پادشاهی در جامه خواب خاصه سلطانی استراحت میکرد نگاه داشتند سلطان غازی باتفاق بوستانجی باشی بسر وقت او در غفلت رسیده اورا بقتل آوردند وجسد اورا در باغچه پنهان کرده کسی شبی که در درون سرای B. C. E. برو مطلع نشد عامره سلیمانی بعبادت معهود که شب همه شب با سلطان سلیمان مکان شراب خورده مست در جامه خواب سلطانی خفته بود در دست بوستانجی باشی حسب الاشاره سلطانی بقتل رسید
۱۸۹	۵	بچنگ بند. E. بچککه بند
۱۹۳	۲	دشوه. E. پشته
۱۹۵	۶	وقلعه قوبان B. C. E. add. وقلعه سازوا
۱۹۶	۳	در دست القاس میرزا B. C. E. add. با برادران
۲۰۰	۱	بدلیس بصعوبت تام B. E. add. از دربند



صفحات	سطور	
۲۰۲	۴	بيکه بيک B. سرخاب بيک
—	۱۲	و بديع الزمان ميرزا E. add. بهرام ميرزا
۲۰۳	۴	شد وفي الواقع E. add. بسليمانيه
—	۱۱, ۱۲	توسانجه B. C. E. لوسانجه
—	۱۷	ما دمارق E. با وبارق نام حصار B. C. باصولق حصار نام حصار
۲۰۴	۵	حربه E. خريد B. C. خريده
—	۱۳	راضی را E. وارمنی را B. رازی را
۲۱۶	۹	که در آنجا قشلاق نموده رعایت یافته در اول بهار از اطراف وجوانب بزیر رایت سلطان بايزيد مجتمع که رعایت نموده قشلاق نمایند B. C. E. کردند و در اول بهار امرا و اعیان سلطان بايزيد از اطراف واکنای مملکت در قزوین مجتمع گشته
۲۱۵	۱۱	با فرزندان کرامی و اعیان نامی در درون دیوان خانه B. C. E. باعزاز و احترام در آورده همان ساعت با فرزندان حاضر کردند بعد از تقدیم مراسم مهمانداری سلطان بايزيد را با سلطان اورخان

صفحات	سطور	
		وسلطان محمد وسلطان عبد الله وسلطان محمود اولاد او در درون دیوان خانه
۲۱۷	۸	سه هزار پوستین سمور B. C. سی هزار پوستین سمور بود بود یحتمل که سی هزار دانه که ششصد بدن پوستین بوده کاتب سهو کرده باشد
۲۱۸	۴	قورچی باشی که سنش از صد متجاوز بود ویادگار قورچی باشی افشار B. C. E. محمد ترکمان ترخان که سنش از نود تجاوز کرده بود ویادگار محمد بیك ترخان موصلو
۲۲۳	۳	قطب الدین تونی را B. C. E. قطب الدین را
—	۶	چون برادرانش بر مواعید پادشاهی مطلع گشتند مصطفی بیك واحد بیك ومسیب بیك وشرف الدین B. C. E. بیك ولد او پس سلطان وامثال او چند دیگر چون برین مواعید برادرانش مصطفی واحد بیك ومسیب بیك وسایر برادران وبنی عمانش شرف الدین ولد او پس سلطان وامثال او چند دیگر مطلع گشتند
۲۲۴	۱۸	بواسطه شدت مرض B. C. E. add. نشسته بود

صفحات	سطور	
۲۲۸ - ۲۳۲	۸-۱۴	C. E. om. پرویز چلیبی — اما مدت حیات
۲۳۰	۱	وهشتمصد B. ونهصد
—	۶	ودو باب هام سوی B. ودو باب حمامات محلات واکابر حمامات اکابر
—	۷	خیمه وچهار هزار ونهصد وچهل وهفت خیمه B. چشمه
۲۳۰	۹, ۱۰, ۱۲	E. کوچفان کوچفان
۲۳۶	۷	E. الجك ايجك
۲۳۸	۵	B. اشکور ترکور
—	۹	B. در مشق عود بشق ونواختن عود
۲۳۹	۹	B. C. E. add. ومعصوم بيك ورفقا چون بشام شريف رسيدند بعرض پادشاه زمان سلطان سليم خان رسانيدند که معصوم بيك
۲۴۰	۱۴	E. الجك ايجك
—	۱۸	C. E. جبکه بند چبکه بند
۲۴۳	۹	B. سه هزار هزار
۲۴۴	۳	قبل از تسخير كيلان وکرفتاری خان احمد اسکندر بيک افشار که جهت تحصيل تقبل کجو بنزد ملك جهانکیر رفته بود ملك در ادای مال تقبل نکاهل

صفحات	سطور	
		B. ورزیده اسکندر بیک لعبی ساخته اورا گرفته ملك سلطان محمد پسر خال خان احمد والی کیلان بود وقبل از کیلان وکرفتاری او ملك جهانگیر پدر اورا اسکندر بیک افشار که جهت تحصیل مال تقبل کجو بدانجا رفته بود گرفته
۲۴۴	۱۶	باز ترلان تولک است C. E. باز ترلان تولک
۲۵۵	۱۱	وبعد از مدت دو ماه اورا بقزوین B. بقزوین آمده بعد از دو ماه بقزوین آمده C. E. آورده
۲۵۶	۴	جاری B. جابری
—	۱۶	وسلماس C. E. add. حاکم خوی
۲۶۰	۳	وعبد الرحمن بیک را B. add. عادل کرای خان را
۲۶۴	۱	سه هزار E. سی هزار
—	۶	وپرنده مثل فاز وکلنک B. وپرنده مثل جثه هر جانور وپرنده مانند جثه فاز وکلنک C. E. بود از قند وجانور
۲۶۵	۲	پازده B. پانزده
—	۱۳	ارض روم و محمد پاشای خادم B. add. میرمیران میرمیران

صفحات	سطور	
۲۶۵	۱۷	زیاده از دو B. قریب بدو
۲۶۶	۵	محمد پاشای سردار را با محمد پاشای دیگر خادم میرمیران هر دو محمد پاشا را B. دیار بکر را
۲۷۰	۷	قشلاق در آنجا نموده B. add. معاودت نمودند
۲۷۲	۹	ترکمان B. موصولو
—	۱۶	بشماخی رفته عثمان پاشا B. add. بر سر عثمان پاشا بشماخی رفته عثمان پاشا C. E. نیز
۲۷۳	۲	حیدر پاشای خادم را B. C. E. حیدر پاشا را
—	۱۹	قیبح اوغلی B. فیج اوغلی
۲۷۴	۶	ادم تیل E. اوزم تیل
۲۷۶	۶	زیاده از یک ماه B. یک ماه و چهل روز
—	۱۰	سعد آباد C. سعید آباد
۲۷۷	۱۴	طسوج B. طسو
۲۷۸	۱۲	سه منزل بولایت الباق B. دو روز بالباق
۲۸۱	۲	در میدان سرورجو B. در سر میدان ورجو
۲۸۵	۱۹	غلواز E. علوار
۲۸۶	۲	سلطان حسین B. add. مدرسه میرزا
۲۸۷	۱	از عراق اگر سلطنت باو قرار میکرفت در عرض

صفحات	سطور	
		بعد سه سال B. سه سال بامداد او کسی نمی آید از آنکه سلطنت باو قرار می گرفت فرصت آن میشد که کس بامداد و معاونت او فرستد
۲۸۷	۸	محمدی ولد صارو سولاغ B. محمدی صارو سولاغ
۲۹۱	۱۹	وتراکات را B. C. E. add. وایکرمی درت را
۲۹۴	۹	و در کرد محلات C. E. add. بدرون شهر آوردند قزوبین کردانیدند
۲۹۵	۲	حاکم اردبیل C. E. add. حاکم اردبیل B. استاجلو
۲۹۷	۱۰	آستارارا B. از آستارا بیرون آمده متوجه بغداد شدند خالی گذاشته بانفاق عزم زیارت عنبات علیه کرده روانه دار السلام بغداد شدند
۲۹۸	۷	مجر B. E. add. کافران
۳۰۰	۱۹	ومصر و شام و جزایر مغرب B. C. E. add. و یمن
—	۱۸	وماکو در بند که بد مور قپو B. که در بند دمور قپو است اشتهار دارد
۳۰۱	۱۸	بسعی وزرا بجهت نظام B. E. add. در همان روز وانتظام عالم
۳۰۲	۲	چهل C. E. add. چهل و دو

صفحات	سطور	
۳۰۲	۱۲	هرچند در استخلاص خود B. آخر پادشاه اورا گرفته سعی نمود فایده بر آن مترتب نشد آخر الامر سلطان معدلت آیین بستانچی باشی را فرستاده اورا در درون خانه خود گرفته اولاً در بدی قله
—	۱۴	B. اورا نیز از وزارت و سرداری معزول گردانیده بمال قره نام محل آمده در آنجا وفات یافت پادشاه اورا نیز معزول گردانیده منصب وزارت بابراهیم بیبال قره نام محل C. E. پاشای بوسنوی مقرر کرد آمده در آنجا جان بجهان آفرین تسلیم کرد وهم درین سال منصب وزارت عظمی بابراهیم پاشای بوسنوی مقرر شد
—	۱۷	وزمام مهمام وزارت در کف کفایت ابراهیم پاشای B. om. وزیر نهاده

## برخی از انتشارات اساطیر

- خواندنیهای ادب فارسی: هزار حکایت و اشارت  
دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور
- فرقه‌های اسلامی  
پروفسور مادلونگ / دکتر ابوالقاسم سری / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور
- نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)  
عین‌القضات همدانی / مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی / چاپ اول ۱۳۷۷ /  
گالینگور
- نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)  
عین‌القضات همدانی / دکتر علینقی منزوی و دکتر عقیف عسیران / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور
- نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)  
عین‌القضات همدانی / دکتر علینقی منزوی و دکتر عقیف عسیران / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور
- فرهنگ شاهنامه  
فریتس ولف / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور
- بررسی مسائل اجتماعی ایران: فساد اداری، طلاق، اعتیاد  
دکتر محمدحسین فرجاد / چاپ اول ۱۳۷۷
- دمی با خیام  
علی دشتی / چاپ دوم ۱۳۷۷ / گالینگور
- تطور ملل  
گوستاولویون / علی دشتی / چاپ دوم ۱۳۷۷ / گالینگور
- واژه‌یاب (جلد اول)  
فرهنگ واژه‌های بیگانه در زبان پارسی و برابره‌های پارسی آن / ابوالقاسم پرتو / چاپ دوم ۱۳۷۷ /  
گالینگور
- واژه‌یاب (جلد دوم)  
ابوالقاسم پرتو / چاپ دوم ۱۳۷۷ / گالینگور
- واژه‌یاب (جلد سوم)  
ابوالقاسم پرتو / چاپ دوم ۱۳۷۷ / گالینگور
- قاموس کتاب مقدس  
جیمز هاکس / چاپ اول ۱۳۷۷



□ روزنامه خاطرات عین السلطنه (روزگار پادشاهی محمدعلی شاه و انقلاب مشروطه)

قهرمان میرزا سالور/ ایرج افشار و مسعود سالور/ چاپ اول ۱۳۷۷/ گالینگور

□ روزنامه خاطرات عین السلطنه (روزگار پادشاهی مظفرالدین شاه)

قهرمان میرزا سالور/ ایرج افشار و مسعود سالور/ چاپ اول ۱۳۷۶/ گالینگور

□ روزنامه خاطرات عین السلطنه (روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه)

قهرمان میرزا سالور/ ایرج افشار و مسعود سالور چاپ اول ۱۳۷۴/ گالینگور

□ تاریخ کامل (جلد اول)

عزالدین ابن اثیر/ دکتر سید محمد حسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴/ گالینگور

□ تاریخ کامل (جلد دوم)

عزالدین ابن اثیر/ دکتر سید محمد حسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴/ گالینگور

□ تاریخ کامل (جلد سوم)

عزالدین ابن اثیر/ دکتر سید محمد حسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴/ گالینگور

□ تاریخ کامل (جلد چهارم)

عزالدین ابن اثیر/ دکتر سید محمد حسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴/ گالینگور

□ تاریخ کامل (جلد پنجم)

عزالدین ابن اثیر/ دکتر سید محمد حسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۶/ گالینگور

□ تاریخ کامل (جلد ششم)

عزالدین ابن اثیر/ دکتر سید محمد حسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۷/ گالینگور

□ تاریخ کامل (جلد هفتم)

عزالدین ابن اثیر/ دکتر سید محمد حسین روحانی/ چاپ اول ۱۳۷۴/ گالینگور

□ تاریخ طبری (۱۶ جلدی)

محمد بن جریر طبری/ ابوالقاسم پاینده/ چاپ ۱۳۷۵/ زرکوب،

□ تاریخ طبری (۱۷ جلد)

محمد بن جریر طبری/ ابوالقاسم پاینده/ شمیم

□ چهل سال تاریخ ایران (۳ جلد) المآثر الآثار

محمد حسن خان اعتماد السلطنه / ایرج افشار، حسین محبوبی اردکانی / چاپ اول ۱۳۶۸ /

گالینگور

□ روزنامه سفر خراسان به همراهی ناصرالدین شاه میرزا قهرمان امین لشکر

ایرج افشار - محمد رسول دریاگشت / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور

□ ایران قدیم (تاریخ مختصر ایران از عهد تا انقراض ساسانیان)

حسن پیرنیا (مشیرالدوله) / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور

- تاریخ اسماعیلیه (هدایة المؤمنین الطالبین)  
 محمد بن زین العابدین خراسانی / السکاندر سیمونوف / چاپ دوم / ۱۳۷۴ گالینگور
- زمینه چینیه‌های انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹  
 امیل لوسونور / دکتر ولی‌الله شادان / چاپ اول / ۱۳۷۴ / گالینگور
- سفرنامه فرخ‌خان امین‌الدوله  
 حسین بن عبدالله سرابی / به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت‌الله روشنی / چاپ دوم ۱۳۷۳  
 گالینگور / ۱۱۸۰ تومان
- سفرنامه رضاقلی میرزا نایب‌الایاله  
 به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار / چاپ دوم ۱۳۷۳ / گالینگور
- تاریخ تمدن اسلامی  
 دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۲
- تاریخ تحلیلی اسلام  
 دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی / چاپ چهارم ۱۳۷۷
- تاریخ سلاجقه  
 مسامرة الاخیار / محمود بن محمد آقسرائی / پرفسور عثمان توران / چاپ دوم ۱۳۶۲
- رجال وزارت خارجه عهد ناصرى  
 میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله / ایرج افشار / چاپ اول ۱۳۶۶
- سمط العلی للحضرة العلیا  
 تاریخ قراختایان کرمان / ناصرالدین منشی / استاد عباس اقبال آشتیانی / چاپ دوم ۱۳۶۲
- خاطرات سردار اسعدبختیاری  
 جعفر قلی‌خان امیربهادر / ایرج افشار / چاپ اول ۱۳۷۲ / گالینگور / تایاب
- تاریخ طبری جلد پنجم  
 محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ چهارم ۱۳۷۳ / شمیز
- تاریخ طبری جلد ششم  
 محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ چهارم ۱۳۷۳
- تاریخ طبری جلد هفتم  
 محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ چهارم ۱۳۷۴
- تاریخ طبری جلد هشتم  
 محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ پنجم ۱۳۷۵
- تاریخ طبری جلد سیزدهم  
 محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ پنجم ۱۳۷۳ / شمیز

time au savant professeur dont les travaux jouissent d'une réputation méritée, avec d'autant plus de plaisir, qu'il me tient au coeur de prouver par-là que je n'ai jamais eu l'intention de me mettre en travers de ses travaux, ni de lui disputer le droit de priorité à l'égard de la traduction de l'Histoire des Kourdes.

C'est donc de la part de M. Charmoy, et non plus de la mienne, que le public savant doit s'attendre à recevoir, sous peu de temps, une traduction du Scheref-Nameh, accompagnée de notes et d'éclaircissements.

Je préviens les lecteurs que l'Index alphabétique pour les deux volumes est sous presse et formera, à cause de son étendue, une livraison à part. Je placerai à la suite de l'Index une liste des fautes d'impression de quelque importance, qui auraient pu se glisser dans mon édition du texte.

St.-Pétersbourg. Décembre 1861.

**V. Véliaminof-Zernof.**

d'agir de la sorte, que le manuscrit qui m'a servi pour l'impression a été revu et corrigé par l'auteur lui-même (Préf. du t. I, p. 16 et 20). Je ne me suis départi de la règle générale que pour les noms propres des personnes et des lieux, dont j'ai indiqué soigneusement toutes les lectures différentes, même quand elles me paraissaient fautives.

Avant de terminer, je me crois obligé de prévenir le public du changement qui est survenu dans l'intention que j'avais, de publier une traduction française du Scheref-Nameh, et d'y joindre des notes et éclaircissements philologiques, historiques et géographiques.

Quelque temps après la publication du tome I, j'ai reçu une communication de la part de M. Charmoy, ci-devant professeur à l'Institut asiatique de St.-Pétersbourg, et membre de notre Académie. Il me faisait part qu'il avait depuis longtemps préparé une traduction du Scheref-Nameh, enrichie de notes, et me priait de lui céder l'honneur de la publier sous les auspices de l'Académie des sciences de St.-Pétersbourg.

Dans ma préface du t. I, p. 14, j'ai consigné tout ce qui concerne M. Charmoy, par rapport au Scheref-Nameh, l'intention qu'il avait eue, de publier et de traduire cet ouvrage, et les raisons qui l'ont empêché depuis 1829 de livrer son travail au public. Persuadé qu'il avait, depuis de longues années, renoncé complètement à son projet, j'avais résolu, à mon entrée à l'Académie des sciences, en 1859, d'entreprendre la publication de l'Histoire des Kourdes. Ayant reçu l'avis de M. Charmoy, je pris sur-le-champ le parti de me désister de ma traduction, quoique déjà fort avancée. J'offre cette marque publique d'es-

از فصل ششم تا فصل دهم رفته است نه این حقیر سهو کرده است : اصح او نیز در نسخه که بر سر او نوشته همچنان دید دیگر نسخه نبود که اصح بکند. «Les chapitres depuis le 6<sup>e</sup> jusqu'au 10<sup>e</sup> manquent; ce n'est pas moi qui me suis trompé; je l'ai trouvé ainsi dans le manuscrit qui m'a servi d'original, et je n'ai pas eu d'autre manuscrit entre les mains, pour pouvoir remplir cette lacune.» Une telle remarque de la part du copiste ne laisse pas douter que le manuscrit d'après lequel a été faite, en l'an 1672, la copie appartenant à la Bibliothèque impériale de Paris, n'offrit la même lacune que celui de M. Schefer, et que tous les exemplaires du Scheref-Nameh qui ont été décrits ou connus. Cette circonstance, toute simple qu'elle est, me confirme dans l'idée que j'ai énoncée déjà dans la Préface du t. I (p. 19), que Scheref-Khan n'a peut-être jamais composé les chapitres qui manquent.

Le système que j'ai suivi en publiant les variantes peut être expliqué en peu de mots. J'ai indiqué avec soin toutes les différentes leçons qui présentaient un sens autre que celui du texte imprimé, tous les endroits, tant soit peu considérables, omis dans les manuscrits *B*, *C*, *D*, *E*, et enfin toutes les additions, sans exception, que j'ai trouvées dans les quatre manuscrits collationnés par moi. Je n'ai fait aucune attention aux simples changements ou déplacements de mots: un pareil travail, tout en exigeant un grand sacrifice de temps, formerait un volume énorme, grâce à la mauvaise habitude qu'ont généralement les orientaux, en copiant les livres, de changer et de déplacer les mots suivant leur fantaisie, et en fin de compte ne serait d'aucune utilité. Je me suis cru d'autant plus en droit

امين بحرمه سيد المرسلين صلوات الله عليه وعلى آله اجمعين. «La copie de ce livre a été terminée, avec l'aide de Dieu le distributeur des grâces, par le plus faible de ses serviteurs, Yasin, fils de Moulla-Ismaïl, le khatib, le 1<sup>er</sup> du mois auguste de schaaban de l'année 1083. O Dieu, remets-nous nos péchés, à nous, à nos parents, à tous ceux qui se souviennent de nous avec bienveillance et à tous les vrais croyants. Amen, en considération du prince des envoyés, que Dieu le bénisse lui et toute sa famille!»

Le temps m'ayant manqué pour collationner entièrement le manuscrit de Paris avec le texte imprimé, je n'ai pu en tirer toutes les notes nécessaires pour la publication des variantes. Le manuscrit de Paris se rapproche plutôt du manuscrit *B.*, mais il est loin d'être correct; il semblerait même que le copiste n'était pas grand connaisseur de la langue persane, vu le nombre assez considérable de fautes et de simples mots défigurés. Toutefois ce manuscrit est bon à consulter, et c'est lui qui a servi aux recherches savantes de M. E. Quatremère (v. Préf. du t. I, p. 14) et de M. Deffrémery (Recherches sur quatre princes d'Hamadan, et Fragments de géographes et d'historiens arabes et persans inédits; Journal Asiatique, 4<sup>e</sup> série, t. IX, 1847, p. 179 et t. XIII, 1849, p. 493).

Il est à remarquer que ni le manuscrit de M. Schefer, ni celui de la Bibliothèque impériale de Paris, ne remplissent la grande lacune du Scheref-Nameh, nommément les chapitres qui auraient dû traiter de l'histoire des gouverneurs de Zerza, d'As-touni, de Taseni et de Terza (Préf. du t. I, p. 19). Le copiste du manuscrit de Paris ajoute même, à l'endroit où auraient dû se trouver les chapitres en question, ces quelques mots sur la

fin, par un certain Mouhammed-Yousouf, à Constantinople, sous le règne du sultan Abd-oul-Medjid, le 6 du mois de zilhidjdé (l'année n'est pas indiquée). Voici le texte même de cette note : *در عهد شاه جهان سلطان عبد المجید خان دام ملکہ در آستانہ علیہ استانبول باہتمام کثیر التقصیر المحتاج الی رحمہ اللہ الملک القدير محمد يوسف وصول اتمام پذیرفت فی ششم شهر دی الحجہ والسلام*. On peut facilement se faire une idée juste de la valeur de cet exemplaire en jetant un coup-d'oeil sur les variantes. Le manuscrit de M. Schefer est généralement correct et se rapproche le plus du manuscrit C, à l'exception de la Préface, qui, dans le manuscrit C, est tout-à-fait différente de celle qu'on lit habituellement à la tête du Scheref-Nameh (v. les Variantes, p. 2—5). La notice séparée sur les émirs de Kelbaghi (v. Préf. du t. I, p. 20), qu'on lit dans le manuscrit C (Variantes, p. 36—45\*) ne se trouve pas non plus dans l'exemplaire de M. Schefer.

Pendant mon séjour à Paris, durant l'été de l'année 1860, j'ai eu l'occasion de voir le manuscrit du Scheref-Nameh de la Bibliothèque impériale, fonds Ducaurroy (Préf. du t. I, p. 22), daté de l'année 1083=1672, ainsi qu'on le voit par la note placée à la fin, et qui est conçue dans les termes suivants : *تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب على يد اضعف العباد يس ابن ملا اسمعيل الخطيب في شهر شعبان المعظم وفي يوم الاحد سنة ثلث وثمانين والى اللهم اغفر لنا ولوالدينا ولمن ذكرنا بالحير ولكافة المسلمين اجمعين*

\*) La notice est malheureusement pleine de lacunes. La date 1092 de l'hégire = 1681 de J.-C. (Variantes, p. 45) a été bien sûrement ajoutée après coup, car le récit s'arrête comme dans tout le reste de l'ouvrage à l'année 1005 de l'hégire. Il se peut bien faire que l'année 1092 = 1681 soit la date de la copie du manuscrit C.

réputation bien fondée et bien méritée. Dans les parties faibles même de l'Appendice, comme dans celles de l'histoire de la Turquie, on rencontre des indications utiles, et dont on pourrait profiter à l'occasion. Je m'appuierai à cet égard sur l'autorité de M. Et. Quatremère, qui a cité des passages de l'Appendice dans sa notice sur le *مسالك الابصار في مالک الامصار* (Not. et extraits, t. XIII).

Le système que j'ai suivi pour la publication de l'Appendice du Scheref-Nameh est le même que celui dont j'ai fait usage pour le tome I de l'Histoire des Kourdes, et qui y est expliqué dans la Préface, p. 20—22. La lacune du manuscrit de la Bibliothèque Impériale de St.-Pétersbourg (tome II, texte, p. 288—291) a été également rempli d'après le manuscrit de M. Khanykof.

Les variantes ont été recueillies d'après quatre manuscrits dont trois, celui de M. Khanykof et les deux, N<sup>o</sup> 576 et N<sup>o</sup> 576 a, appartenant au Musée asiatique de l'Académie Impériale des sciences de St.-Pétersbourg, ont été décrits par moi dans la Préface du tome I (p. 16—20). Ils sont marqués dans les variantes par les lettres *B*, *C*, *D*. Le quatrième manuscrit, indiqué par la lettre *E* fait partie de la belle collection de manuscrits orientaux du savant orientaliste M. Schefer, interprète de S. M. l'empereur des Français aux affaires étrangères, qui a eu l'extrême obligeance de le mettre à ma disposition; aussi profité je de l'occasion qui m'est offerte ici, pour le prier de recevoir publiquement l'expression de ma plus vive gratitude. L'exemplaire de M. Schefer est une copie récente, d'une écriture nette et soignée, exécutée, comme l'indique la note qui se trouve à la



défaut commun à beaucoup d'écrivains orientaux ; il se fie trop à lui-même et tombe parfois dans de graves erreurs, beaucoup plus nombreuses dans l'Appendice que dans le premier volume, où l'auteur traite particulièrement des Kourdes, sujet qui lui est bien plus familier. La partie de l'Appendice qui concerne l'histoire de la Perse est généralement mieux coordonnée que le reste : l'auteur a largement puisé aux sources bien connues de Mirkhond, de Khondémir, d'Abd-our-Rezzak etc., que son séjour prolongé en Perse et l'éducation soignée qu'il avait reçue à la cour du schah lui ont permis d'étudier ; quelquefois même il ne fait que les transcrire. Mais c'est surtout dans la partie qui se rapporte à la dynastie ottomane que Scheref a commis les plus fortes bévues, et qu'il a le plus embrouillé les événements et défiguré les noms propres (on peut consulter là-dessus les (?)\*) que j'ai mis dans le texte) ; il faut croire que, devenu sujet turc après coup, il ne s'est jamais, dans sa jeunesse, sérieusement occupé de l'histoire de la Turquie, et ne s'est décidé à retracer les hauts faits des monarques ottomans que pour complaire à son nouveau souverain, le sultan Mouhammed. Malgré les défauts que je viens d'indiquer, l'Appendice du Scheref-Nameh ne manque pas complètement d'intérêt. A la fin, lorsqu'il s'agit d'événements qui se sont passés du temps de l'auteur, il offre parfois, pour l'histoire de la Perse et des pays environnants, des données curieuses qu'on ne trouve ni dans le *تاریخ عالم آرای عباسی* d'Iskender-Mounschi, ni dans le *احسن التواریخ* de Hasan-Bek Roumlou, deux écrits jouissant d'une

\*) Le (?), placé p. ۴۲, l. 5, après le mot *تقتوی* est de trop.

## PRÉFACE.

---

Je livre au public le second volume du Scheref-Nameh, Histoire des Kourdes, composée par Scheref, prince de Bidlis. Ce second volume contient l'Appendice et les variantes.

Le titre complet de l'Appendice: Histoire des puissants princes de la dynastie ottomane et des souverains de l'Iran et du Touran, qui furent leurs contemporains, en indique suffisamment le contenu. Il est d'un faible intérêt pour les Kourdes, et n'est autre chose qu'un aperçu général de l'histoire de l'Asie, principalement de la Turquie et de la Perse. Cet aperçu est disposé par années, sous forme de tableaux chronologiques, à commencer par l'apparition des Ottomans jusqu'à l'année 1005 = 1596, 7, en laquelle l'ouvrage entier fut terminé.

L'idée primitive de Scheref-Khan, en composant son Appendice, était bonne. Les tableaux chronologiques, en général, sont d'une grande utilité; mais hâtons-nous de le dire, la manière dont l'auteur a accompli sa tâche est loin d'être irréprochable. L'Appendice n'est pas composé avec l'exactitude à laquelle on devrait s'attendre. Sheref-Khan, comme nous l'avons déjà dit dans la Préface du tome I (p. 11), partage un

Imprimé par ordre de l'Académie.

Mars 1862.

C. Vessélofski, Secrétaire perpétuel.

Imprimerie de l'Académie Impériale des Sciences.

**SCHEREF-NAMEH**

OU

**HISTOIRE DES KOURDES,**

PAR

**SCHEREF, PRINCE DE BIDLIS,**

PUBLIÉE POUR LA PREMIÈRE FOIS, TRADUITE ET ANNOTÉE

PAR

**V. VÉLIAMINOF-ZERNOF,**

MEMBRE DE L'ACADÉMIE IMPÉRIALE DES SCIENCES DE ST.-PÉTERSBOURG.

---

TOME II.

TEXTE PERSAN. SECONDE PARTIE. — VARIANTES.

---

ST.-PÉTERSBOURG, 1862.

Commissionnaires de l'Académie Impériale des Sciences:

à St.-Pétersbourg, à Riga, à Leipzig,  
MM. Eggers et C<sup>ie</sup>; M. Samuel Schmidt; M. Léopold Voss.

Prix: 1 Rbl. 50 Kop. arg. = 1 Thlr. 20 Ngr.



